



بسم الله الرحمن الرحيم
 حمدی که حامدان ملا اعلی و ذاکران که غیر از ادای آن عاجز آید محمودی را سزااست که بگوید
 وان من شیء الا لیست بحمدی هیچ ذره از ذرات و موجودی از موجودات از ذکر او غافل و غافل
 نیستند و شکر که قدسیان صوامع ملکوت و مقربان جوامع جبروت در نصای آن بتقصیر
 معترفند معبودی را الا قیاس که مضمون لا احصى ثناء علیک ملائکه مقرب و انبیاء مرسل و
 حکمای دانا و عرفای بیبا یا حد قرب و عزت و دانی و بینایی از در یافتن کمال او با عجز و
 حق معرفت معترفند سبحانما اعظم شأنه هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شیء
 علیم بیت ارادت و زبان که بر آید که نعمت شکرش بد آید بعد از سپاس و ثنای آفرینگار
 جل ذکره درود ناخجل و بر نه انبیاء و اوصیاء خصوصا بروج پالک سرور موجودات و خلایق
 مخلوقات یعنی سیدی و مهربی که هدایت را بنقد و شفاعت را بوعده باطنیت او سرشته اند
 و رهنمای خاص و عام و مقتدای جن و انس را در ازل بنام نامی او نوشته و بر داماد و پسر عم و
 جانشین او که عالم از لوث کفر و ضلالت برکت وجود با وجود او و بضر و ذوالفقار صفا
 کرده ارش پالکی یافت صدهزاران سلام و ثنا از ساکنان ارض و سما بر ایشان و بر اهل بیت
 و خدیشان و بر تابعان ایشان باد **اما بعد** چون مسئله امامت اهم و اتم مطالب است در احکام
 دین و اشرف و اکمل مایه است بعد از توحید و نبوت سید المرسلین و علمای شیعه و تشیع
 در اشای مباحث کتب کلامی این مسئله را ذکر نموده اند و از طریقین بر مطلب خود دلایل
 ابرار فرموده این قلیل الصناعت را نیز بموجب مندرج به تفهیم بخاطر خاطر رسید که
 رساله جدید که در اثبات امامت امام بحق و پیشوای مطلق ساقی حوض کوثر امیر المؤمنین علیه
 صلوات الله علیه و ثقی خلافت دیگران بنویسد و از آیات داله برین مطلب و احادیثی که
 جمع علیه فریقین بوده باشد با مقدمات و لواحق و انچه متعلق باین بحث است بوجوه احوال و مقتضا

از کتب اجماع خارج شود
 از کتب معتبره عظام

بیاورد

بعبارت فارسی معانی تکلفات لازمه تالیفات و میرزا از الفاظ غیر ما فوسه و ارادات در تصنیفات
 از کتب و رسائل مخالف و موافق از خزینها خوشه و از سفرها خوشه که آرد و آنرا وسیله فخر و
 وصول با اعلی و درجات سفر بر خطر راه محشر و موجب تقرب بخداست امیر المؤمنین علیه السلام سازد
 و چون مدتی مدید و عهدی بعید است که در بلده حیدر آباد صانها الله عن الافات الی یوم
 التنا در سلك سیدکان و در سلسله جاگران و در زیر سایه بلند پادشاه دین پناه ریخته
 سلطان اعظم مالت رقاب ام فیض بخش طوایف عرب و عجم مهر بنیر آسمان غفلت و اقبال
 بدر مستنیر فلک جاه و جلال قطب سپهر جهان بینی شاه سیر کشورستانی مرتجع احکام نیست
 قوام ملک و ملت با سبط اطمن و امان ناشی از اثار خیر و احسان اعفی عدالت کسری که
 ندای السلطان العادل خیرین مطر و ابل کوش هوش ساکنان این دیار بلکه جمیع بلاد و
 رسانید درت اعتقادی که از برکت ذات باریکاتش ملت های باطل چون نقطه ای سهو
 و شک از صفحه ورق حیدر آباد حاکم شده **بیت** چو کیم در وصف آن سرفراز که هست اقتاب
 انصفت بی نیاز المخصوص بنض ان الله یا مری بالعدل و الاحسان المصنوع علی الاممادی بقول طبع
 الیهان ابوالمصور ابوالمؤید ابوالمظفر عبد الله قطب شاه اید الله ظلال رایت علی رؤس
 المؤمنین محمد و آله الطاهرين الی الی و الدین امین رب العالمین **بیت** هر روزش خجسته
 باد بقال پادشاهش را مباد زوال بر فاهیت خاطر و خاطر جمع با بنده زادگان و متعلقان
 از تصدق فرق مبارک او دام ضله العالی او قات سیکز را بیند و بدعای دوام دولت و
 افزون آن صاحب قدره ان مشغول بوده و می باشد همچو بوی که پای ملکی نزد سلیمان بود
 این رساله را بوسیله یار جان و اینس درجهانی آنکه جسم را روح و روح را مایه فوج است
 لایخ فی الله روح الله تحفه مجلس بهشت آیین آن شاه دانش پناه سازد اگر در نظر آن خرومند
 خرد دان محلی لایق از قبول بیاید و مراد کلاه کوشه عزت بر آسمان سایم و لاجون غرض
 اصلی ذکر مناقب و نشر آثار و مراتب شاه ایوان هلالی و ماه آسمان لافقه و مقرب خلوتخانه
 وحدت و جلوس باب الحدیث مشکوه انوار قدم و واسط ابداع عالم مقصود ایجاد و تکوین
 مطلوب حظا بطله و ریس و صق مصطفی امیر المؤمنین علی مرتضی است فی اجری و ثوابی نخواهد
 بود و باعث تخفیف کما خواهد شد **بیت** من خود چه کنم که در هشاری باشم یا در صف اهل
 دل سرای باشم مقصود همین است که در شان علی کرم مخفی چند و بیکاری باشم امید واری بدگاه

باری آنکه خواننده کان و شنوندگان این رساله انتفاع یابند و باعث یاد آوری مؤمنان و مجاهدان و
غلامان آنحضرت شود و تحفه حاکم صحرائی محشر و توشه ان راه بر خطر کرده و الله الهادی الی الصواب
والیه المرجع و المآب و این رساله انشاء الله تعالی مرتب میشود بر مقدمه و بابی و خاتمه **فصل اول**
در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه السلام و باب در احقیقت و اولویت آنحضرت
صلوات الله علیه و در بیان و از آنکه فضل است باین ترتیب **فصل اول** در بیان آنکه نصب
امام لطیف است و بر حق تعالی واجب و بیان عصمت امام **فصل دوم** در آنکه امام باید که
افضل از رعیت باشد و قبح تقدیم مفضول بر فاضل **فصل سیم** در طریق تعیین امام علیه السلام
فصل چهارم در تعیین امام علیه السلام و الصلوة و السلام **فصل پنجم** در آنکه داله بر امامت
آنحضرت مستنبط از احالات ظاهری و کالات باطنی **فصل ششم** در طاعتی که اهل سنت
در حق خلفای ثلاثه ذکر کرده اند که منافق منبأ امامت **فصل هفتم** در طاعتی که اهل
سنت در شان خلیفه اول ذکر نموده اند **فصل هشتم** در طاعتی که در کتب قوم مخصوصی خلیفه
دوم است **فصل نهم** در طاعتی که مخصوص خلیفه سیم **فصل دهم** در آیات و اخباری
که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند و در مطالب معاویه و بنی امیه
لعنهم الله **فصل یازدهم** در فضایا و احکام و معجزات و کرامات امیر المؤمنین علیه السلام و آنکه تولد
تا هنگام رحلت **فصل دوازدهم** در بیان آنکه عدده اوصیا بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله دوازده است و اسامی و القاب و کنای کثرت هر یک منقول از کتب فریقین
خاتمه در آنکه متفرقه امید که از فائده تا خاتمه بخوبی که قابل شنیدن و خواندن اهل فضل و
کمال باشد صورت اتمام پذیرد بجهت وجود و چون بموجب القرائی که کرده است که هر مبدء
از کتب اهل خلافت نقل نماید تا محبت باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب قوم است
استخراج دلائل و سبایل نماید تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود جمیع بخاری جمیع مسلم جمع
بین المصنفین مشکوٰه الانوار مستند احمد بن حنبل کتاب الخطب خطباء موفوق احمد بن حنبل
که از اکابر علمای اهل سنت است کتاب فضول مهمی در معرفه الائمة تصنیف بنی الدین علی بن
محمد احمد مالکی کتاب کشف الائمة که از تصنیفات وزیر سعید علی بن عیسی اربلی است و این
در آن کتاب مستطاب مسطور است مقبول طبایع موافق و مخالف است احیای علوم که بهترین
مصنفات علمای ایشان است و از تفاسیر تفسیر استاد ابی اسحق ثعلبی تفسیر کشاف و تفسیر

تفسیر نیشابوری تفسیر کبیر امام غزالی و انچه از کتب شیعه نقل میکند حدیثی است که جمیع علیه
طرفین و متفق علیه فریقین باشد مستخرج از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتب
الکاشف عن الیقین فی مناقب ائمة الطاهرین مامول آنکه باین دین و شیعیان امیر المؤمنین
بعین رضادین رساله نظر نموده وجود جامع انرا که در ایت بی مقدار در میان ندیدم قابل
طعن و لایق رد ندانم که مقصود ذکر مناقب امیر المؤمنین است نه عرق دیگر و در کتب مناقب
ائمة طاهرین مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که ان الله جعل لاهل بیته
فضایل لا تحصى کثیره من ذکر فضیله من فضایله مقرأ بها غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تأخر
و من کتب فضیله من فضایله لم یزل الملائکه ذکره تستغفر له ما بقی لتلك الکتابه رسم و من استمع
فضیله من فضایله غفر الله له الذنوب التي اکتسبها بالاستماع و من نظر الی کتاب من فضایله
غفر الله له الذنوب التي اکتسبها بالنظر یعنی بدستی که کرد ازین استحقاق ازجهه برادر من علی
بن ابی طالب انچه از کالات و زیادیهائی که او را یا مردم مانده است که بشمارده یعنی آید پس اگر
کسی توفیق یابد که یاد کند یک فضیلت از فضایل او را یا مردم بحلی و اقرار بآن داشته باشد و
اعتقادی او باشد و آنرا در حق تعالی کناهان گذشته و آینده او را و اگر شخصی توفیق یابد که
بگوید فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشته نشانی باشد ملائکه آسمانها از برای او طلب
آمزش از حق تعالی میکند و کسی که بشنود یک فضیلت از فضایل او را هرگاه که بشنود
هم رسانید باشد حق تعالی آمرزد و کسی که نگاه کند بنوشته از فضایل آنحضرت حق تعالی
می آمرزد هرگاه که دیدن سبب آن شده باشد اسیر واری بدگاه باری انکه الله تعالی کلامها
خوانند و نویسند و شنوند این رساله را بیکر و لطف به نهایت خود بیامزد بحق محمد
واله الطیبین الطاهرین مقدمه و در بیان اصل است **فصل اول** در بیان مقصود از لفظ امام
و احتیاج بوجود او علیه السلام و الصلوة و السلام امام در زبان عرب بمعنی پیشوا و سرور و مقدم
در کارهاست لهذا پیشوا از جماعتی را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشره شخصی را
گویند که از جانب خداوند تعالی جل ذکره بخلافت و نیابت رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین
شده باشد چه با اعتماد **فصل دوم** امام بر حق تعالی واجب است عقلا از انجمله سرور جمیع
بندگان مسلمین و صاحب اختیار در امور دین باشد چه خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله
در نفس الامر نیابت حق تعالی است در روی زمین پس البتة هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که

بر خست الله تعالى باشد و رسول خدا او را از برای این مهم تعیین کرده باشد و لفظ امام و
و خلیفه و نایب و ولی و جانشین هر یک معقبات اگر کسی که یک حق تعالی در قرآن کریم
خلیل خود را بریم علی نبینا و علیه القیة و السلام را امام خواند و آنجا که میفرماید ان
جعلنا للناس اماما و او دینی با خلیفه نامیده و خطاب با او فرموده که انما جعلناک
خليفة فی الارض پس مخصوص بوسی و نایب نباشد گویم که امام و خلیفه در این اطلاق
بوافق و لغوی مستعمل شده اصطلاحی و بعد ^{فانکته} اندر او از امام خلیفه
کسی است که از جانب حق تعالی بواسطه کار سازی و در نهی خلقان معین شود باشد و بجهة
انتظام امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی
در ضمن رسول تحقق یابد یا در هاده خلیفه و مولا نا احمدا در بیل در رساله اثبات واجب
فرموده که امام شخصی است که حکام باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آدمی در امور دین
و دنیا ایستادن مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از خدای تعالی بواسطه آدمی نقل میکند و امام بواسطه اهل
که پیغمبر است نقل میکند و جمعی که از اهل کشف و ارباب دقت معتقد ایشان آنست که حق تعالی
پیغمبر را از انجمنه خلیفه و امام خواند که دقیقه شناسان الفاظ قرآن و در نهی آنان آیات
فرقانی اند و امامان نیز همین معنی را فهم گشتند و در باب کبر در حقیقت و نفس امر تفاوتی
و تفاوتی که میان انبیاء و رسول و خلیفه و امام هست بجهت نبوة و محض پیغمبریت و هر فایده که
بر وجود رسول و نبی مترتب بر وجود ولی و نایب مترتب و از آنکه دیگر بقوة امتیاز یافته اند
چنانچه مقبول فرق انام ملک الشعر این حسام در مدح خلیفه بحق و وصی مطلق امیر المؤمنین
و امام القیة صلوات الله علیه در بیتی از قصیده میفرماید بیت مجموع مکررات و کلمات انبیاء
موجود در وجود تو لا پیغمبری بنا برین واجبست که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد با او
او کند و کسی را درین ظاهر اختلاف نباشد و عاتق و خاصه احادیث بان مصنفین ابرار کرده اند
و این حدیث در کتب طریقت مذکور است و اعتقادی هم است که من جات ولم یعرف امام زمان
مات میت جاهلیت یعنی کسی که میرد و امام خود را شناخته باشد مردن او مثل مردن
انانست که پیش ظهور اسلام مرده باشند و امام بیان احتیاج بر وجود امام در وقتی که رسول
موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شامله الهیة اقتضای برانگیختن و فرستادن نبی و مرشد
موند تا آنچه مقصود است از او امر و نهی و تادیبه و که بندگان رسانند و بندگان خدا و هر چه

محتاج

محتاج الیه ایشانست از مصالح و مقاصد و هر چه ایشانرا نفع و نقصان رساند بر پیغمبران رجوع نمایند
و همان عرض الی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقیست و هر پیغمبری را بعد از آنکه از او دنیا
رحلت نمایند یا نبی و خلیفه و جانشین حق تعالی حکم خدا را است که احکام شریعت را پاسبانی نمایند تا زیاد
و نقصان بران راه نیاید و در نهی و شیطا طین جن و انس که در کین اند مستقر نیست که در دنیا
ایمان بندگان خللی اندازند از ندان احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر
باشند از همه آلائشهای ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان بپرکت اطاعت و انقیاد ایشان
بجاست یافته و در دنیا و آخرت دستکار باشند همچنین بعد از آنکه زمان نبوت تمام شود چون
احتیاج مذکور باقیست تا چنان شخص که قایم مقام باشد باید که بصمت و طهارت و جمیع صفات
مستحسنة متصف باشد تا بر مسند خلافت و نیابت رسول عمتنکون تواند بود و مقیم
مقام رسالت تواند شد و بر تمامی مقاصد و اراده های الهی اطلاع داشته باشد و بار صفا
پیغمبری متصف باشد چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر باو تعلق دارد چنانکه
او را شاد بندگان میکرد و احکام الهی را ایشان میرسانید امام همان کار میکند پس باید که هر چه
گوید و کند موافق خواست الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول برسد کار بر بندگان عاید
میشد در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده بر بندگان خدا عاید گردد و شریعت مطهره
او از نقص نقصان و عیب زیاده و کمتری و منزه باشد از انجمنه باید که خدا و رسول او تعیین
امام کنند و دلایلی که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند چون قرآن و حدیث
تا این دلایل بجای معجز پیغمبر باشد و هیچ کس را در آن شبهه و شک نباشد و فرق میان رسول
و نایب نباشد مگر در پیغمبری چنانچه مولوی در مشنوی گفته است چونکه شد از پیش وین وصل
یاره نایبی باید از زمان یاد کاره فی غلط کفتم که نایب یا منوب کرده و پنداری قبیح آید نه خیریت
و از انچه ظاهر میشود که با اعتقاد مولوی نیز میان رسول الله صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین
علیه السلام تفاوتی که هست در نبوة محضه است و لا دون در میان راه نداشتی و در قرآن
عزیز نیز هم چندین جا اشاره باینکه هیچ زمانی از وجود امامی معصوم خالی نتواند بود و چون یکی
از آنجا که نتواند بود که میفرماید و اسئلوا اهل الذکر ان کتم لا تعلمون یعنی هر چه بدانید از
آداب و سایل دین و شریعت از اهل ذکر سوال کنید و بر پرسید و مراد از اهل ذکر چنانکه
مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم بجای قرآن و اراده های سبحانی داشته احکام ایشان

موافق اراده الهی باشد چرا که حق تعالی امر بطاعت شخصی که از اراده او خبر نداشته باشد و عمل
 بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسؤال کردن از ایشان نخواهد نمود و بعضی از
 مفسران ذکر کرده اند این آیه وافی هدایت نفس بر رسول الله صلی الله علیه و آله نموده اند
 و بنا برین تفسیر باید که مراد از اهل بیت آن حضوت باشند و بهر تقدیر مطلب ثابتست
 و در آیه دیگر فرموده که امنوا بالله و رسوله و القرآن الذی انزلنا و مفسران نورانی بامام
 زمان فرموده اند و در جای دیگر میگویند الحق واقع شده و این هم صریح است و در جای دیگر
 تلخیص است از امامی که بنده کان بر بکت او هدایت یابد و بعضی از اهل سنت را عقیده
 آنست که احکام الهی را بعد از رحلت رسول از قرآن استنباط می توان نمود و با او احتیاجی بامام
 نیست و این شبهه را جوابها گفته اند یکی آنکه از جمله فوایدی که بوجود امام مترتبست
 یکی آنست که بیکت و اختلافان میان امت بر خیزد و هر را بر راه راست هدایت نماید
 و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که هر امت بربیک مذهب و ملة باشند و بالکلیه خلا
 در میان ایشان بدید نیاید و حال آنکه اختلاف بسیار است تا بجای که هفتاد و سه مذهب
 شده اند اگر کسی اقرار کند پس بوجود امام نیز بایستی که خلاف بدید نیاید و حال
 آنکه هست جوابها که شایطین الانس میکشاستند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند
 و احکام الهی را از شخصی که عارف با او ابشر بود قریبی گرفتند مطلقا خلاف نمی بود
 چنانچه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده کردند و ایمان میاورند و ندیدند
 باقی ماندند جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن میخوانند و هر را کان بلکه ظن
 آنست که عمل ایشان موافق و مطابق قرآنست بنا برین اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده
 اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست پس بوجود امام معصوم که مشکلا نشو و از او
 پرسند از او رفع نقیصه یافست چرا که عجایب اسرار قرآن پیش از آنست که فهم هر کسی بان تواند
 رسید و کدام دلیل بر احتیاج بوجود امام بدانست که هرگاه عادت الله باین جاری
 شده باشد که هیچ موجودی از موجودات رایی سر کرده و سرداری نکند از حق آنکه در این
 انسان از برای خواست ظاهر و باطن فرمان دمی را که دل است قرار داده که اگر اینها را غلطی افتد
 با وجود نمایند و اگر از جمیع و مسالمت تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالمند و اگر از انسانی رود
 تمام جوارح و اعضا را حال فساد و انجاسید موجب خرابی معصومه بدن انسانی گردد و یقین که

انور رحلت پیغمبر را و از آخر دنیا این همه مردم را بی سر و آبرو کرده و بی رهبر نخواهد گذاشت و این
 همه خلق را در این مدت در اندر ضلالت و حیرت خواهد سپید و حق تعالی جل و کرم در قرآن
 مجید میفرماید که ایحسب الانسان ان یتروک سدی یعنی یا کمان میکشد و میان کمانش را
 بی سر و آری و صاحب اختیار میگذاشته اند که انچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد
 بعمل آرند چنین نیست و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سر کرده نه مقاصد خدا از
 بندگان و نه مطلب بندگان از حق تعالی صورت می یزد و اگر اجوی بندگی و بند پروری وجود شخصی
 که باین صفات مذکوره متصف باشد صورت یافقی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران نیز احتیاج
 نبود و لوازم امام حقیقه صادق علیه السلام نقلست که اگر در زمانه ما ندانیم که کون الله بیک
 از ان دو باید که امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری مأموم و چون علت احتیاج
 بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است پس ما دام که تکلیف و بجات از امام
 و نایب سر کرده و صاحب اختیار می گزیری و چاره نبوده و نیست و اهل سنت و جماعت میگویند
 که بعد از انقرض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر حذای تعالی
 و دلیل معنی واجب است نه بدلیل عقل چنانکه مذهب شیعه اثنا عشریست و عدم دلیل
 ایشان اجماع صحابه است میگویند صحابه را نقد و اهتمام درین فهم بود که بعد از فوت پیغمبر
 بی فاصله مشغول بتعیین امام شدند و از او بر هر کاری حق بر کفن و دفن رسول صمد مقدم
 داشتند و همان لحظه ابو بکر بر منبر رفعت گفت که هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا رفت
 و هر که خدای محمد را پرستید بداند که او حی لا یموت پس شما باید که از برای خود امام
 و پیشوای تعیین نمایید و هیچ احدی منکر قول او نشد و نگفت ما را احتیاج بامام نیست
 و هر خلیفه در وقت رفتن دیگر را بجای خود نصب کرد و کسی منع ننمود پس نصب امام بر
 واجب باشد و الله تعالی اعلم **مسئله دوم** در بیان نسب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 روشن شد که اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه و نایب و نایب را است که ان شخص معصوم
 و مطهر و اعلم و اشجع و از همتا سر باشد و عقلا و نقلا استناد خطا و خلل در قول و فعل
 بان توان کرد چرا که هادی و رهبرای خلق است اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال
 او ترجیح او بر سایر علی و مفسرین ترجیح بلا مرجع لازم آید و چون بعد از پیغمبر صلی الله علیه
 و آله بغیر از علی بن ابی طالب هیچکس از صحابه متصف باین صفات نبودند چنانچه تفصیل

بین خواهد شد و هر کس از اهل خلاف منکر این نیست چنانچه این ابی خدیج در شرح نهج الباد
در چندین موضع بیان آن نموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشچی در شرح نهج
میگوید که هر کس را درین حرف نیست که علی بن ابی طالب بعد از رسول اعلم و اشجع و از هد و
استی و اشرف ناس است لیکن چون قدامی علمای ماباه رفته اند ما را نیز لارست که بر عقب
ایشان برویم و شاید که خلفای ثلاث را نزد حق تعالی و منزلی باشد که علی بن ابی طالب و هر کس
این صفات درو باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد بنا برین مقدمه است
اصل بیان اسم و نسب آنحضرت همی نماید هر چند که آنحضرت از شناختن و شناساندن مستغنی
اسم آنحضرت علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و اسم ابی طالب مناف است و اسم عبد المطلب
شعبت شبیه الحود و کثرت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت ابی طالب
شهرت یافت و از طالب عقبی ماند و غیر از سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از آن
چهار پسر سه سال بنزد یکدیگر بودند و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است
با حضرت رسول مدینه رفت و پیغمبر بدست مبارک خود خدا را راست کرد و بهلولی مبارک دین
او بنزدین نهاد و پیراهن خود را کفن ساخت و تلقینش نمود و لهذا گفته اند حضرت امیرهاست
که از دهاشمی متولد شد و علی نامیست که حق تعالی او را بنام خزانده چنانچه خزاندهی نقل نموده
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون بمقام قلاب و قوسین رسیدم بمن خطاب
فرمودند که اقرأ فی علی السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حق علی استغفرت
له اسم من اسمی فانما العلی العظیم و هو علی و انا الحود و انت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام
برسان و بگو من او را دوست دارم و هر که او را دوست دارد دوست دارم و از دوستی که مرا با او
نام او را از نام خود برادر دهم من علی عظیم و او علیست و من محمود و تو محمدی و ملا نکر آنحضرت را
باین نام خوانند و در حکایت روزی احد خواهد آمد انشاء الله تعالی و بکنام او حید است
چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مرخص بودی در برابرش آمد گفت انا الذی ستمتی
ای حید یعنی منم که مادر مرا نام حید کرده است و لهذا آنحضرت این مصرع را بر خوانند
آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله و اسد الله الغالب و اسد الاله در مدح او بسیار از
مخالف و موافق گفته اند حتی ملجای در سجده میگوید بیت شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی
شیر خفی و علی و آنحضرت را کثرت بسیار است و از آنجمله ابوالحسن و ابوالحسین است که خوانند

نقل کرده که علی علیه السلام فرمود تا رسول الله صلی الله علیه و آله در حیات بود نه من و ابوالحسن
و حسین و ابوالحسن میخوانند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت فرموده مرا
پدر می گفتند و رسول خدا علی با عیبت ابوالحسن این خوانند خزاندهی نقل کرده که روزی رسول
الله صلی الله علیه و آله و آله و علی علیه السلام گفت السلام علیک یا ابوالحسن یا حسین علیک
من الدنیا فغن قليل یهدم بکناله و الله خلیفک علیک یعنی سلام من بر تو ای پدر و و یحسان من
بودت که ازین دو رجحان من باخبر باشی و عنقریب دو رکن حیوة تو شکسته خواهد شد مرا و آنحضرت
از دو رکن یکی وجود خود شاست و یکی فاطمه عا و لهذا چون حضرت رسالت پناه از دنیا رفت فرمود
یکی از این دو رکن که رسول فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت فرمود که این رکن
دوم بود که آنحضرت را خبر داده بودند و گفت دیگر آنحضرت با عترت خزاندهی امیر المؤمنین است
که در روز غدیر خم جبرئیل عا را حجاب ملک جلیل آمد و او را باین کثیت محض ص ساخت و رسول
بموجب حکم الهی فرمود سلوا علی علی بن ابی طالب یعنی سلام کنید ای مومنان و مسلما فان علی
بامیر المؤمنین گفتن و کسی که او را باین کثیت بامیر سلام کرده عمر فرمود گفت بخیر لک یا علی صرت
مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنه یعنی ای امیر المؤمنین پیشوای من و پیشوای همه مومنان و مولا
همه مومنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد است که اطلاق این کثیت بر غیر آنحضرت مطلقا
روایت بعضی میگویند بر غیر ائمه معصومین روایت و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کثیت مذکور
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه از میان ائمه معصومین بلفظ امیر المؤمنین
اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات ائمه مجاز نیست حق آنکه نقل نموده اند از عمر بن
زاهر از امام جعفر صادق که مروی از آنحضرت پرسید که قائم ال محمد را بامره المؤمنین برو سلام
توان کرد در جواب فرمود که لا ذالک اسم سنی الله امیر المؤمنین لریتم با احد قبله و لا نسبی بر بعد
الا کافر پس پرسیدند که بجز طریق برو سلام باید کرد فرمود بگوید السلام علیک یا بقیة الله
و این را خوانند که بقیة الله خیرکم ان کتم مؤمنین و دیگری ابوقریب است خزاندهی نقل کرده
در وجه تسمیه آنحضرت بانی تراب که روزی رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمد و علی را الحجا
ندید پرسید که بیعت کجاست فاطمه فرمود که میان من و او دگیری بود از خانه بیرون رفت
حضرت رسول کسی را بتحقق احوال او فرستاد از خبر آورد که در مسجد طایفه است حضرت رسول
بمسجد آمد و دید که علی علیه السلام بهلول بن مزین نهاد و در از دوش مبارکش افتاده و گریه میبرد

بهت مبارک خود کرده و در میگرد و میگفت یا ابا تراب یا ابا تراب یعنی برخیز این پدر خالو این
جهه که رسول این کیت را در حال فرموده بود هیچ کس با این دوست نداشت و دیگری ابو محمد
چون یک لبر آنحضرت محمد نام داشت و دیگری ابوالسبیلین است چون پدر و وسط رسول الله است
که حسن و حسین باشند و دیگری ابوالشهادت چه شده اند از اولاد آنحضرت اند و از القاب
آنحضرت صاحب کشف الغم و خوارزمی و صاحب فضول ممتد و دیگران نقل کرده اند مثل
عیسوی الدین و قاتل التاکیین و قاتل القاسطین و قاتل المارقین و مولی المؤمنین و المرتضی
و نفس الرسول و اخ الرسول و روح البقول و سیف الله السلوی و امیر البریه و قاتل الفجره و قسیم
الجنة و النار و صاحب اللواء و سید العرب و خاضع النعل و کشاف الکروب و صدیق
الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینه العلم و مولی و وصی و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول
و کرام غیر فرار و کاسر اصنام الکعبه و رفیق الطیر و هانم الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعی و
شاهد و هادی و ذوالقرنین و قاید الغر المحجلین و منزل الاعداء و مغز الاولیاء و احطاب الخطباء
و قزو اهل الکساء و امام ائمة الاقبا و ممیت البدعة و محیی السنه و اللایق بالاسمه و الحصین
الحصین و خلیفه الامین و لیس الثری عیث الوری و مفتاح الندی و مصباح الدجی و منور
الضی و اشجع من رکیب و مشی و اهدی من صام و صلی و مولی کل من له رسول الله مولی و
المعصم بالعرفه الوثقی و الفقی و اخ الفقی و الذی انزل منه هل اتی و اکرم من ارتدی و اتوب
من احتدی و افضل من راح و اعتدی الهاشمی المکی المدنی الابطی الطالبی الرضی الرضی الثقی
المجرب اللودعی الاربعی الوثقی الذی صدق رسول الله الذی تصدق بخاطره فی الزکوع الکوکب
الارها الصادم المذکر صاحب براه و عذیر خم و ساقی کوش و مصلی القبلتین و اعلم من الحرمین
و الضارب بالسیفین و الطاعن بالرمحین و ابن عم المصطفی و سقیق النبی المجتبی تاقریب
بیاضد لقب ذکر شده باشد در اینجا بهمین قدر که تافه بود اگر کسی خواهد که بشنود بدان کتاب
رجوع نماید و صاحب کشف الغم نقل کرده که ابن خشاب و ابن وضاح هر دو از اعیان اصحاب
احمد حنبل اند و با آنکه دیگر از ابرار آنحضرت تفضل میروند در تصنیف خود در فضلی که کنه
و القاب آنحضرت را ستوده اند از جمله انها ابوالحسن و ابوالحسن و سید الوصیین و امیر المؤمنین
و قسیم الجنة و النار و ابوتراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی و حیدره و قاید الغر المحجلین و
غیرها ذکر کرده اند و عجب توازن چه باشد که مرتبه دیگر از ابرار ترازو شده او داشته و مع هذا اصل این

و فاروق اعظم و انشدنا ایضا کلام او است و تولد آنحضرت در صوم حق تعالی بوده بطریقی که موافق و مخالف
نقل کرده اند و هیچکس را از انبیا و اصیا پیش از آنحضرت و بعد از او این رتبه بلند و مرتبه از چند
دست نداده از انجمله ابن معاذی با سناد خود نقل نموده از ائمه اربعه بفت مالک بن عجلان
ساعدی که روزی در مسجد الحرام با جمعی از قریش نشستند و دیدیم که ابوطالب آمد و غمناک بود و پرسیدند
که چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد دیده وضع حمل کرده است و بعد از آن محمد رسیده و زاری
همان سوال و همان جواب شنید و بعد از آن فاطمه رسیده و ابوطالب دست او را گرفته و بدین
خانه برد و بعد از آن ماهی حاضر بودیم که از درون خانه برآمدند و فاطمه پسر لطیف فطیف درخت
و ابوطالب گفت او را علی نام کردم و محمد رسیده و ابوطالب بجا آمد و ابوطالب رفت و صاحب کشف
الغم نقل کرده که کتاب بشان المصطفی مسطور است که بن بدین فقیه گفت با عباس بن عبد
المطلب و جمعی از قریش در برابر خانه کعبه نشستند و دیدیم که فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه
نمود و اثر وضع حمل بر او ظاهر شد بحال بیرون رفتن از مسجد نیافت و روی نیاز بدین راه مالک
بن ابیاز آورده گفت ای صاحب خانه و معبود یکانه من ایمان دارم و بیرون رفت رسولان تو
در عقاید و دینیته تابع جده خود ابرهیم خلیل بحق این خانه و بحق حرمت بانی خانه و بحرمت
فرزندش که در شکم من اما نیست از تو که این ولادت داری من اسان کنی بزید گفت چون دعا
فاطمه تمام شد دیدیم که فی القریبیت خانه معلقه منشق گردید و بیرون خانه رفت از نظر
غایب شد و یار بحال اول باز آمدیم و تبه که اثر شکاف نفوذ نمود بعد از آن ملا حظله این امر غریب
حضار و اعیان نمودند که در خانه بکشانید و هر چند سعی کردند فتح یاب روی نداد و دانستند
که در غیبت از حکمی خالی نه و روز چهارم دیدیم که فاطمه علیه السلام از خانه بیرون آمد و علی علیه السلام
بر روی دست داشت و فخر میکرد و میگفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه مراد رخا خود
در آورد مرا از طعام و میوه های جنت روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتفت غیب
ندای لاریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من نام او را از نام
خود اشتقاق کرده ام و غامض علم خود را با او گراست نموده ام و در این خانه کس را ضام خواهد
کرد و اذان خواهد گفت الی اخر القصة و تولد آنحضرت در شب یکشنبه بیست و سیم ماه
رجب بود و بعد از آنکه غیر مبارک سید کایسات به بیست و هشت سال گذشته بود سه
سال بود که خدیجه بعد از آن سرور آمدن بود و بعضی روز جمعه سیزدهم شهر رجب نیز گفته اند

بعد از آنکه از عمر رسول ۴۰ سال گذشت بود راوی حدیث یزید بن قیس گوید که رسول از قول
 امیر به بنیامین سر برشته نهاد و از نزد فراتش خرد نهادی و در خواب بچیناییدی و سخنان که
 اطفال را جواب کند گفتی و شیر و شربت در کوی و برنجی و او را شتی و بر دوش و سینه
 نشاندی و بپوش بپوشی و از تربیت فرمودی و همیشه گفتی این برادر ولی و ناصر و صفی و
 نیت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریم من است و او را بر دوش مبارک نشاندی و در
 کوچه ها و کوچه ها که رسیدی صلوات الله علی الحامل و المحمل **بامسب** در حقیقت
 امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام است در آن نیز و از ده فضل است **فصل اول** در بیان آنکه
 منصب امام لطف است و بر حق تعالی ذکر واجب بدان هدایت الله و ایا که امامت چنانچه
 در مقدم مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب
 حق تعالی و بر سلطه او که آن سبب است و در هر جز و هر کار در دین و دنیا و شیعه امامیه
 اعتقاد آنست که امام است لطیف است از حق تعالی در حق بندها که بر هر مایه قلی پوشیده نیست
 که هرگاه بندها را از پیروی و مطهری و حاکمی باشد از جانب خدا و از جانب رسول خدا که امر
 کند ایشانرا بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید درین خدا
 و شریعت رسول خدا را تا تغییر و تبدل و زیاده و نقصان بدان نیاید و او مظلوم و ظالم
 بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و محل مشکلاتی که رونماید بکند و در قضایا و احکام
 که واقع شود رجوع باو نمایند البته و بی شک و شبهه این مذهب طاعت و خدا پرستی و توبه و بیز
 و از معصیت و نافرمانی دور تر خواهند بود پس منصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را
 که مصلحت همه بندها در آنست یقین لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که توبه
 سازد بندها را از طاعت و دور دارد از معصیت و چون منصب امام لطف است و لطف
 واجب است پس بر خدای تعالی منصب امام واجب باشد و اهل سنت برین مطلب سه
 اعراض کرده اند و افضل المتقدمین و المتأخرین خواجده نصیر الدین محمد طوسی نور الله قله
 در متن تجرید از هر سه جواب گفته اعراض اول اینکه لطف بودن امام را وقتی ماقول امام
 که هیچ مفسد نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندها را و اجبات را بجا آرند
 و از گناهان باز ایستند و وجود امام یقین که ثواب ایشان پیشتر و باخلاص نزدیکتر خواهند
 بود و با وجود امام شاید کار کتاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد جواب گفته که

لطف است معارفه الا لطف یعنی به هدایت و بر هر کس معلوم است که جمیع مفسدها منتفی است
 یعنی هیچ مفسد نیست و با وجود امام یقین است که مردم را بصفت بطاعت زیاده است و از گناه
 دور ترند اعراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که منصب امام لطف است کافی واجب باشد که
 در عوض آن لطف دیگری نباشد شاید حق تعالی در حق بندها را لطفی دیگر بکند و دیگر نهایی جمیع
 بندها را معصوم بیا فرزند و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی
 با امام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود جوابش آنکه و احصاء اللطف فیه
 معلوم العقلاء یعنی یقین است که لطف محصور در وجود امام است و عرضی که میگویند محض
 فرض است و هر حال میداند که هیچ لطفی بجای آن نمی شود و آن فرض محال است که زمانی باشد
 که همه معصوم باشند و احتیاج با امام نداشته باشند اعراض سیم آنکه منصب امام کافی لطف
 باشد که ظاهر باشد و ما را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد
 و دایت اسلام را بلند نماید ساخت و این خود نیز شامل لازم نیست و در این مدت مدید با
 شما امام هست و مخفی است پس شما از لطف میدانید واجب نباشد جواب را با این عبارت
 بیان فرموده که وجود لطف و تصرف لطف امر و عدم منافا یعنی وجود امام لطف است
 خواه تصرف کند و خواه نکند چنانکه از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرموده که
 لا یخلو الارض من قایم لله بنجه اما ظاهر مشهور او خافعا معورا الیلا یبطل حج الله و بیانه
 یعنی هرگز ندی زمین از نصب کرده خدا و حجت حق تعالی بر خلق خالی نمی باشد خواه آن امام
 ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور و اگر چنین نباشد جمیعهای حق تعالی و آیات و افعال
 او باطل میگردد و تصرف کردن امام لطفی دیگر است نسبت به بندها و آنکه تصرف نکند
 یا ظاهر نشود و مخفی باشد از اسبب ظالمان و عاصیان تا اگر هم امری میکردند و تصرف و
 احسان او می نمودند ظاهر می بود و اجرای احکام الهی می نمود از بدی اختیار و افعال بندها است
 که ازین لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از آنقرآن زمان نبوت بر خدای تعالی
 سبب است که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر باشد بندها را نماید و احکام الهی را بشنا
 رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخصی مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت
 باشد و از نسبت خطا و خلل در قول و فعل منز و میرا چه امام بجای نمی آید و هادی و رهنا
 اگر در همنای مثل دیگران جایز الخطا تواند بود متابعت اعمال و اقوال او درین صورت و ترجیح

و منظرها و صفات الوافی امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت اگر بر مندی مرا بپوشاند حکم کنم
در میان اهل قریه بقریه ایشان و در اهل بخیل با بخیل ایشان و در اهل زبیر بزبیر ایشان و در اهل
قرآن بقرآن ایشان و باریک میگفت هیچ اشیائی از آیات قرآنی نیست که تمام کتب بزرگ نازل شده و در چه
نازل شده و باریک میگفت سلونی بخادون العرش ابو بکر و انقدم دهند و اطاعت او واجب
و لازم است و از دانشن معنی فاکه و اباجا باشد و گوید اما الفاکه فاعرفها و اما
الاب فاعرف یعنی فاکه را میدانم اما ابوا میدانم و بعد از عمری را مقدم دانست که دهفتاد
موضع با عتدای اهل ایشان در حکم غلط کرده باشد یا از حل مسئله و مشکل عاجز آمد و
گوید لولا علی لهلك عمر یعنی اگر علی نبود عمر بجهت غلطی که کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز آمد است
هلاک میشد اگر دیگران هم دیگر از اولوا الامر بودند اندک عجب و وقایع دنیا بدیع و بعید نباشد
و از جمله معندها که بر این امر عجیب مترتب است یکی آنست که اگر کسی از او در بنا رحلت نماید آن
سلطان یا ولی فاشا شود و در ذمه اموات زمان کفر و ایمان جاهلیت داخل شود و شورش و انقاص
کفار باشد چه صفت پیوسته و انوالف و مخالف کسی را درین حدیث خلایف نیست و حمید
در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میت جاهلیه
یعنی کسی که بمرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بروش و بدینای زمان جاهلیت که پیش
انظهور اسلام است و تفسیر کردن امام زمان بقرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند بایه بعضی
از قرآن مثل فاتحه سوره بجهت آنکه در نماز واجب است و جمعی بر آن رفتند یا به پیغمبر با اعتقاد
طایفه دیگر بعضی دست و پا زدن و بی کرمی نیست چه تخصیص امام با امام زمانه از آن بابا دارد و آن
یا بعضی از آن یا پیغمبر هم یکدام امام زمان انشخص نیستند و انشق قرآن واجب عینی نیست که
بهر شخص بعینه واجب باشد و هیچکس بان قابل نشود و بعد از تسلیم آنکه مراد قرآن باشد
مذهب خفی که در دانشن قرآن را و نه فاتحه را واجب میدانند بلکه حکم میکند بآنکه معنی یک
ایاست و اگر چه در بیک سبب باشد که معنی مدها متان است و آن یک ایست و در نماز کایست
مطلقا یا معنی حدیث راستی آید بخود یا بآله از هم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعبیر
که باعث کفر و نزقه باشد و عجمی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح موافق و جمعی کثیر مسئله
امامت را از فروع دین میدانند و میگویند ما را بحث از آن واجب نیست و تحقیق آن لازم از تقلید
در این امر کایست و بقرآن و رسول را در این مدخل نیست و اطاعت اولوا الامر ان تفسیر میکند

که گذشت و مع هذا میگویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امویر و فساد دینی از
منکر و امویر و دامن و منع ظالم از ظلم نمودن و هر چه در مجرد سلطنت ظاهری بعلو یا برینوت
داده انعام بجای می آید و این امور از برای اوقات است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود
بالذات از امامت محض سلطنت ظاهریست و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و
شراح کلام او بر آنست که این مسئله از اعظم سبایل اصول دین است و مخالف از آن کافر و مبتدع شمرده
و یکی از علمای حنفیه در کتابی که در میان ایشان بمشهور است گفته که هر که امامت را بیک
قابل نیست کافراست بلکه جمعی متصدی قتل کسی که اعتقاد با امامت ابو بکر نداشته باشد یا بعضی
اینکه اعتقاد شخصی را است امیر المؤمنین باشد بگوید علی بعد از رسول بیفایضه امام است
میشوند و اگر این مسئله از فروع باشد کفری و قتلی و کار نیست و بجز اینکه یک فرعی را ندانند
کافرا کشتن نمیشود و آن حدیث که حمیدی نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت از اصول دین
باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل مسئله فرعی اگر چه واجب باشد در فروع دین زمان
جاهلیت نیست و این نشانهاست و در دانشن قدیمی در اسلام شخصی نمیکند و اگر کسی خواهد که
در این مسئله فرقی میان مذهب شیعه و سنی بداند بجای اینست که بمذهب شیعه امام قیام
مقام نمی آید و دلیل و سبب معتبر در هر دو یکی و فرقی بین آنها بوجبی است که پیغام الهی بر سوله
بوحی و بواسطت جبرئیل میرسد و امام رسول میرساند و تعیین امام بنی خدا و رسول است و بن
الهدی الی الهدی از جمیع کتاهان متغیر و کثیر یا بیک منزه و غیر باشد و امام مذهب اهل سنت
و عدالت است یا نیست یعنی اگر باشد معتبر است اما شرط نیست پس اگر امامی فاسق و فاجر و ساقط
و شارب باشد چندان معنی ندارد و خدا و رسول یا با نصب امام کافر نیست بلکه جمعی از علما
و رؤسا و رئیس عقیدان بجهت آنکه هر یک کافر یا دو کافر باشند میرسد که امامی نصب کند چنانچه
اسفرا بن شافعی که از اکابر علمای است در کتاب جنایات از کتاب نایع گفته است باین عبارت
که و یعتقد انما بتبعه اهل الحل والعقد من العلماء و الرؤسا و وجه الناس من الذین یتبعون
حضورهم الموصوفین بصفات النبوه و کما انما الصدیق اول بعضهم کما انما الفاروق فالعینه
منفصله میشود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنان که بیعت و کثای مردم بدینست ایشانست
خواه از اهل علم و فضل یا از فقیه و غیره و قومی یا بر نزد مردمان و شناسا باشند از آن جمعی که
حاضر بودند نشان میسر شود و موصوف بصفت کواهی و همدکان باشند چنانچه در روز امامت

صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر حضور جمع میسر نشود یعنی اگر هر یکی باشد چنانچه در امامت
فاووقه یعنی هر خطابت اتفاق افتاد که بگوای و تعیین ابوبکر امام شد و چنانچه شارح عقاید
گفته که آنکه لا ینزل الامام بالفسق و الجور لا ینزل الا بالحق و انفس الجور من الامه و الامراء
بعد الخلفاء السلف کما یؤتی قدر و یقیمون الجمع و الاعیاد بادنهم یعنی بدینستی که بسبب فسخ
تجویز مثل حدیثی یا اگر کسی ظلمی امام را عزل می توان کرد و از جهت آنکه ظاهر شد فسخ بکار رود
آمد چه پیش از امامان و امیران و خلفاء و غیره و مع هذا امری که در حدیث ایشان آمده که اگر
میکردند و فرمان برداری می نمودند و در جمیع احوال و اوقات نماز را ایشان می کردند
و انفسهم باطلی مانع امامت ایشان نبود و هیچ ملک را معزول نشااختند و چنانچه شارح عقاید
که از علمای حنفیه است در شرح و قیاس گفته است باین عبارت که لا یحق الامام حد الشرب لانه نایب
من الله تعالی و حق حدی که در شرح از برای شایسته تر شدن است بر امامی که تجویز فرموده باشد
اجرا می توان کرد از جهت آنکه او نایب است از تعالی و این کلماتی است باین جهت با وجوب باشد
و اگر چه از این قسم قواها در کتب قوم کبار است بهین قدر که گفته شده اند تا فرق میان هر دو
ظاهر شود غرض برین تفاوت در آن است تا یکجا و این که علی ای ایشان حق بر این قسم خبرها کرده اند
و این حق گفتگوها نموده اند و در تضایف خود نوشته اند و در ایشان دیگر گفته است امامت
معاوی بنزد و خلفای بنی امیه و بنی عباس باشد و الا باینکه در عقل است بعد و مستحکم می نماید
و الله اعلم **فصل نایب** در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و قبح تقدیم مفضول بر فاضل بدانکه
اتفاق امامیه است بر آنکه امام می باید که اهل انصاف باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق
مرصیه همچون علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب
چنانچه در غیر نیز نیست بامامت این اکللیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از آنکه
مساوی او نباشد که اگر افضل از او باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی او یافت
شود ترجیح بلامرجح لازم آید و جمیع اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان
جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نص قرآن
نزد عقل قبح و ناپسندیدن است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و ناوانیکه مرتبه
نادان بلند باشد و مرتبه نادانیت و جزای تعاد بر قرآن عزیز اشاره بهین معنی کرده میفرماید
از روی انکار و سرزنش انانی که تجویز یا معنی میکنند ان یهدی الی الحق الحق ان یتبع امن لا یهدی

الا ان یهدی الی الحق الحق یحکون یعنی یا کسی که هدایت تواند کرد دیگر بر او عالم الحق باشد و از آن
و بهتر است که تابع او شوند و در مان و حق را از تحقیق کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد و عیب دارد
تا آنکه کسی او را هدایت نماید و یا مومن اند پس شما که صاحبان عقل و تمیزید در این باب چگونه حکم
میکنید یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل حکم میکند که شیق اول بهتر است و حکم خلاف
آن نمودن محض مکاره و عناد است و در جای دیگر در مذهب انانی که چیزی عیند اند یا نمی فهمند
گفته اند لا یعقلون شیئا و لا یستدلون و آیات داله بر یقینی از حد حصر بیرونست و منشا تجویز
اهل سنت تقدیم مفضول بر فاضل اینست که میگویند پیغمبر ص و عاص را با ابوبکر و عمر تقدیم
فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان و بر دیگران سزاوارتره اند و با اعتقاد ایشان عمر و عاص و اسامه
نسبت با آنها مفضول بودند نه فاضل و همچنین اباعبید و عمر را با بکر را تقدیم دادند و خلیفه
رسولش کردند و با بکر عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثرشان از علم و فضل بودند تقدیم فرمود
پس اگر امامت مفضول بر فاضل جایز نمی بود اول رسول و ثانی اصحاب او نمیکردند و چون کردند پس
جایز باشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول ص و عاص و اسامه را بر ابیهاجمه آن بود که در امر حرب
از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابوبکر بر دیگران و تقدیم او بر
بنو الاحب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان و لهذا چون ابوبکر را غنای نوشت و در اجلاس
بود که عمر را و صفی خود و خلیفه رسول کرد ایندم و طلحه بن عبدالله بر مصفون مطلع شد خطاب
ببکر کرد گفت ولیت و لیت و لک الیوم یعنی تو او را دیروز ستولی امروز مردمان گردا میدی و او
هم او ترا ولی خود کرده ان تا نیست که تو را بر قرین داده بودی و افضل المتأخرین قاضی بنو الله شوتری
در احقاق الحق فرمود که و یکنان دلیل علی عدم جواز تفضیل المفضول بقول ابی بکر اقولی فان
لست بیکر که علی فیکر یعنی ممکن است ما را که استلال کنیم بر جایز بودن تفضیل بر فاضل باین
گفته ای بکر که میگفت بر سر منرا قاله کیند و بیعت مرا از کدورت خود دور سازد بیکه بیستم من سزاوار
بامامت شما و حال آنکه علی در میان شما باشد و این اعترافست از او باینکه من مفضولم و او فاضل
و تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست و این دلیلست که بخاطر میر بنو الله مرده رسید اگر
بعضی کلام ابی بکر را معنی دیگر گفته اند و میگویند منرا و از آنکه این کلام ترقیب مردمان بود
بر قتل آنحضرت یعنی تعالی در میان شهادت کار خلافت من از پیش فرمود و اگر تو ایند او را
بقتل آرید و قصه خالد و ولید و امرا سر کرده یکشتم علی را ساختن و وعده او که در شای غنا

اینکار ساری خواهم کرد و میان من و شما گفتن با یکدیگر گفت که یا خدایا لا تفعل یعنی ای خدایان کار نخواهی کرد
چنانچه مشهور است مؤید مطلوب میباشند بهر تقدیر بقول شیخ عطار علیه الرحمه که سلوکی چون
اقبونی نباشد سلوکی کوی را تابع و ماسوم دانستن و اقبالی کوی را متبع و امام خود ساختن کمال
نا انصاف نیست و تقدیم دادن مفضل بر فاضل عقلا و نقلا مذموم دانسته اند و بر هیچ صاحب
تمیزی پوشیده نیست که علم از خدا شمع اشرف بحسب و حسب و امتداد و مطیع و فرمان بردار
بر کسی که مطلقا ازین صفات بی بهره باشد دانستن بهیچ وجه صورت معقول ندارد مگر مذهب
کسانی که تجوین امامت فاسق و شارب کتد و کدام عاقل راضی میشود بفرمان برداری شخصی که
در حق عظمی و جوده سب مست و سحر و جادو باشد یا آنکه دیگری با کمال علم و دانش که
لحظه در غفلت نگذارد و موجود باشد با طاعت کسی اختیار کند که گوشت و پوست و استخوان از شراب و
گوشت خوار برده پیش یافته سالهای دراز پرستاری نبسته کرده باشد و پشت بر کسی که کمان دهد
تا حدی غیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته باشد چنانچه
حق تعالی فرموده زمر میفرماید کما من هو قانت انا و اللیل ساحدا و قانتا لآخره و بر جوارحه
و نه قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اطول الالباب یعنی ای آنکس که
فرمان بردار است از مؤمنان که استادی دارند و بنظایف بندگی و مراسم سرانگندگی و در ساحتها
شب خدای خود را سجده میکند و از عذاب آسمانی ترسند و امیدواری بدارند یا باری استیلا
طاعت دارند بگوای محمد یا بر ایشانند معالمت و حید و انا و اوقفند چون از باب فضایل و از آنکه
نادانند و از یکانگی خود و پوستش او فاقند چون اصحاب در لیل جز این نیست که پند پذیر
میشوند بکمال قدرت من صاحبان عقل و خرد پاک و متزه از آلودگیهای ظاهری و باطنی
رحمه الله انصاف علیه السلام نقل کرده فرمود اهل علم ما یم و ارباب جهل دشمنان ما و الی
الالباب شیعیان ما چربی دلایل و دوستی ما علم فایده ندهد و عمل متقی نختد و ظاهرات
که اگر قاعد افضلیت ملحوظ نباشد و محض خواهش زید امامت عمر و صحیح باشد خلفای بنی
امیه و بنی عباس جمیع خلیفهای خدا باشند و انضاف اینست که اگر اول و ثانی بقدر مرتبه
خلافت و جانشین رسول بوده سزاوار تکیه زدن بر مستند نبوت باشند معاویه و یزید
و هشام و ولید و عبداللهم بن خاند عیند و سلطان مراد بلید که هیچ کدام در هیچ وصفی و نعمتی
پای کبی از ایشان نداشته اند هر امام و خلیفه و پیشوا تواند بود و از حضرت امام همام موسی

جعفر علیه السلام روایت کرده است برایت و من اصل من اتبع هو انه بعد هدی من الله فرمودند که
مراد است که گمراه تری نیست از آنکه بجز خواهش خودی فرموده خدا و رسول کسی را خواهی پیوست
یا بطریق دیگر خلیفه خدا و جانشین رسول داند و ازین رسوا تر آنکه اگر خلافتی بر او افضلیت
در کار نباشد همین که جمعی بکری پیش کنند و بر او بیعت نمایند امامت صحت یابد یا بد که چون
عبداللهم بن عمر و سعد و قاس و حسان بن ثابت و عبدالرحمن عوف و امثال ایشان بر معاویه
بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و بیعت جمعی بر امیر المؤمنین علیه السلام
بیعت کرده بودند انهم بیعت میفرمودند و اطاعت هر دو یکبار بر مردم واجب یا آنکه عثمان
هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل چنانچه لا یر بیعت او اتفاق نموند اطاعتش لازم باشد
و ثانیاً چون بقتلش اتفاق نموند قتلش واجب نماید و اتفاقین هر دو صحیح باشد و دیگر آنکه
هرگاه افضلیتی در کار نباشد و یقین خدا و رسول داخل نبود و این امر از جانب الله مخصوص
بشخصی نباشد چون جمیع امت درین کار مثل هم دیگرند شاید که در یک زمان زید عمر و احمد
مجموعه و مختص غیبت نماید و در یک جمعه بلکه در یک شهر بک در یک قبیله جمعی کثیر
هم امام باشند و هر یک مامومی و مشرعی چند هم رسد و این باعث مخالفت و منازعت شود
وقت و فسادهای عظیم روی نماید و عرض از امام که رفع فتنه و فساد بود بنیقین آن تبدیل یابد
و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد بیش تری از
امت از راه متابعت رسول صلی الله علیه و آله بیکسور فتنه بر آید عناد افتادند و در احکام
و قواعد شرع محمدی پیروی عقول ناقصه خود اختیار نمودند تا کار بجای رسید که بعضی
حبشی شدند خدا را حبسی قرار دادند که از سنی تا سینه میخوف است و تا پایین کوفته و مصیبت
مویش بچند روزی در چشم بهم رسانید ملائکه دیدنش رفتند و نمیدانند که کبریا کی
در طوفان نوح کرده بود باعث آن گرفت شدن شبهای حبه بر خوضی سوار بصورت پسران
خوش رو و نول میماند و بعضی را عقیده آنست که از اول آید هر چه بشود و میشود هر فضل
خداست و مطلقا فایده بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابو جهل
و حکومت یزید بر ضای حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران از بدو رخ بریند و جمیع آتش
پرستان را بر پشت میثاید و قبی ندارد بلکه نیکوست و طایفه بفتوی ابو حنیفه عمل میفایند
و میگویند اگر شخصی بقول الله زنا کند و دختر از آن عمل ببرد آن شخص با جایز است که آن

دختر را در عقد خود دارد و اگر مغربی دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند
و چون خلاص شود در مشرق بماند و رفتن او را از آن زن اولاد اولاد اولاد و بعد از آن
اینها در مضیقه انحصار میشوند و از میراث میرند و اگر شخصی سفر کند و و کسی کواهی
دهد که انحصار فوت شده و آن زن سفر کند و از فرزندان هم پسند بعد از آن شوهر اولاد
بیاید آن فرزندان هم از شوهر اولاد و از میراث میرند و از میراث ایشان میراث میرند و اگر شخص
کریاس یا جامه بدند و در نکاح بکنند یا بکنند کسی را در دیده آورد نماید صاحب جامه و کرباس کند
نمی رسد که مال خود را از او طلب نمایند و به بنیاد وضو میتوان کرد و پوست سگ را در نماز میتوان
پوشید و معنی تکمیل حرام بجای آن گفتن حرام است و معنی پاکیزه در عوض خند و سوره خواندن
جایز است و در رکوع و سجود طایفه شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین زمان سابق شخص
امیر کرد که در رکعت نماز بطریق ابو حنیفه ادا کند اول بنیاد طلبیدن وضو ساخت و پوست سگ
سفر صورت نموده گفت خدا این رکعت دو برابر سبزه و خم شده بی آنکه قدر است کند بسجده نشسته
دو بار سر را حرکت داده رکعت دوم را نیز همین عنوان بجای آورده در عوض سلام مهر بطاعت
گفته گفت نماز ادا نمودم و چون حقیان حاضر بر او افتاد که در نکاح از فضیله انی حنیفه طلبیدن
میکنی از سایل را با ایشان نموده هر را ساکت کرد و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته طریق حق
اختیار نمود و این حکایت از آن مشهور تر است که قابل انکار باشد و دیگری بفتوای شافعی
سطریح را حلال میداند که گفته است از جملة تزیینات مانع نداشت یا حلق جایز است و یکی از
مالک را حلق کرده که گفته است کل ما یدب علی الارض حلال یعنی هر چه بر روی زمین راه رفت
خورد قتل حلال است و ایضا مالک ازین بهتر فتوی داده و وطی غلام را حلال دانسته و شافعی هم
تصدیق قولش نموده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از آنها با شافعی است در کتاب خود
از بس عبد الحکم که شاگرد شافعیست نقل کرده که او گفت از استاد خود شنیدم که گفت
که یصح عن النبی صلی الله علیه و آله و آله فی تحلیله شیء و القیاس من حلال یعنی از پیغمبر چیزی
نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد و او
حتی در جام جمرد این فتوی نموده گفته است بیت ابوی غلام خویشم بر دفتر بدینامش
مدره توان زد بکفته مالک غوطه در دره چنین هالک و شراب اگر بچوشاند بکشد
حنفی دفع حرمتش میکند و بنک از یک بسته بنک نباشد حنبلی رحمت کیف بان

و سائیدن داده و یکی از شعر این معنوی را بنظم آورده است شافعی گفت که شطرنج مباح است تمام
کج بکارید که جز راست نرفته ام امام ابو حنیفه به از و گوید در باب شراب که زبوشین بخور تابند
بر تو حرام حنبلی گفته که کوزانکه بغم درهانی بسته بنک تناول کن و سرخوش بجز اگر کهن
پیروی مفتی چارم مالک او هم از بهر تو بخور کن و طی علام بنک و می بخور و آن میکنی و می باز
نماید که مسلمان ازین چار امامت تمام و بفتوی شافعی اگر کسی فرج خود را دست مالک وضو
باطل میشود و اما فرج خوک و سگ را اگر مسکند وضو باطل نمیشود و بفتوی حنیفه اگر
چیزی بر پشت وضو دست در چاهی بر آب کند تمام آن کلمه آب نجس میشود اما نه بقصد
وضو اگر در آن کند بر طهارت خود باقی می ماند و بقول آنکه گفته که مشق مؤخر و ایت
ناشنودن و ملاک نکردن ازین منخرافات همین قدر اختصاص شده که تا مدتی میتوان شست
که هر مسئله از دیگری بهتر باشد لیکن از مطلب باز میمانیم و مولوی روی بنک گفته است
بسی کم خود را بکار این خبر است بانک دو کردم اگر دره که راست و فصل سیر
در طریق تعیین امام چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نتواند بود و ثابت شد که امام
باید که بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چنانچه نایب رسول و فرستاده خداست
ولیکن بواسطه نبی پس باید که نقی واقع شده باشد بر امامت او از جانب حق تعالی
و خدا و رسول تعیین او نموده و دلیل کدالت بر امامت او کند بر امت و رعیت ظاهر
و هویدا ساخته باشد مثل قرآن و حدیث و معصومی از خویره اده باشد یا با ظاهر و غیره
که چنانچه دلالت بر پیغمبری پیغمبر میکرد و دلالت بر امامت امام هم بکنند چه مجزیه فعل خداست
و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او خدا نیست و چون عصمت از امور
خفیه است که آنرا بفرز اعلام الغیوب نمیدانند و کسی که عصمت او ثابت شده و او را حق تعالی
اعلام کرده باشد پس هر امای که از جانب الله مضمون و مضروب نباشد آن بعض بر عصمت
او خواهد بود زیرا که خدا و رسول مضرب نمیکند الا معصوم را پس لازم است که حق جل و علا
کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر اند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام
بتابعیت قول و فعل او موافق گردانند تا از انوار وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند احکام
اسما فی آیات قرآنی و موافق اراده الهی و شریعت رسالت پناهی جاری داشته هر کس بر
خود تواند که در این زمینه هر چه خواهد کرد یا گوید و باین دلیل خواهد علیه الرحمة اشاره

فرموده که والعصمة تقتضي النص و سیرت و معنی عصمت از امور خفیه است که نمیدانند از الاعمال
السرو الخفیات پس واجبست که مضمون من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر
ماضی الله علیه و اله مقتضی آنست که از وی نص با امام واقع شود چنانکه زمانه هر هفتاد و نه
بشقی تر بود و مهربان تر بر امت چه هرگاه آنحضرت در چیزهای دیگر از برون و امور جزئیة مثل
انچه تعلق بقضای حاجت و استعجاب و نوشتن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر چنان نداشته
هر یک را بیان شایسته کرده باشد و یکی و بدی و حسن و قبح هر یک را با حسن وجهی بچشم امت
خود باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع ممتزکاری که از هر کارها صورت و تریا شد از اهل
و معطل بگذارد و بهیچ وجه متوجه آن نشود و نکند که بعد از من متولی امور این مردم که خوا
بود و مال کارشان بچرخا خواهد انعامید با آنکه از عقل کینه و روستایی همیشگی دور میماند که
ببر و وضعت نکند هر چند که بغیر از تبری و ایمانی از دنیا اندیش چگونگی عاقل و وادار که پیغمبر
با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظم و نسق کار امت را بنای حواله نماید
و دیگر آنکه هرگاه که حق تعالی میفرماید که اليوم اكملت لكم دينكم و امت علیکم بغیتی یعنی امر
که روز غدیر باشد اكمال کرده ام برای شما دین شمارا و تمام ساختم بر شما نعمت خود را و هرگاه
نزد قوم شریعت نبوی بی امر امامت ناقم است تا بعدی که میگویند چون اصحاب این را
از جمیع امور ممتز میدانستند پیغمبر را غسل و کفن کرده بقیقه بنی ساعده رفتند که اول
مهم را صورت دهند پس چون شود که حق تعالی آنکه تعیین امای کند و پیغمبر خود ظاهر سازد
و گویند که املت لكم دينكم و ایضا هرگاه با اعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد حاین
الخطا باشند و در زمانه معصومی موجود نباشد محتملست که آن کسی را که پیشوا کرده باشند
حضرت ترین مردم مان و بذات بهترین جهانیان باشد و چون عقل بخیر کند که حق تعالی
با امامت چنین کسی راضی شد جمیع محتمدان و عالمان را تابع او کرده اند و اگر در واقع حقایق
بان راضی نباشد آنکس چون مستحق امامت کرده و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و اینفیه
در هر مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی استی عودن و ازین جهت کسی را امام
گفتن او عقل و نقل دور است و حدیث آمده که شخصی از حضرت امام همام امام حسن عسکری
پرسید که اگر امت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند
فصود دارد آنحضرت بفرمود از چند خرد امام محمد مهدی صلوات الله علیه که در آن وقت طفلی بود

و انچه حاضر بود اشاره نمود که جواب گوید حضرت صاحب الامر از آن شخص پرسید که آن شخص را
که با امامت بر میدارند آیا لازمست که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن سائل گفت لابد باید
که از اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید که آیا ممکن است که یکی از آن شخص از اهل فضل و
صلاح است او را نص کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد یا نه گفت که ممکن است حضرت
صاحب الامر فرمودند که اینک امت را با این نیست که اختیار نمایند و مانع است همین است که میشود
که امت مفیدی را اختیار کند و چنانکه اهل اختیارند با اعتقاد شما نیست خطا با ایشان چنان
و این مختیاری از اهل خطا و بدیعت پس آن شخص ساکت شد اعتقادی که داشت زوده شد اما
اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود بنص رسول یا بنص امام سابق بر امام
لاحتیاج به بیعت و اتفاق مردمی که عالم و دانا باشند و چون سابق بر ابی بکر امای بود و از پیغمبر جدا
نصی واقع نشدن بود مردم مان اتفاق بر بیعت او کردند چون خطاب با جمعی که علی اختلاف از آنجا
چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با بیعت کردند و صحابه رسول با وجود دیانت و سنجی
که درین داشتند که قبا بان قدر مؤدود و همگی قبول کردند و بجز آن اتفاق واجب الاتباعند
و نایا چون عبدالرحمن بن عوف بن عثمان بن عفان بیعت کردند و کسی سکر نشد پس مدار امامت
بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی امل کند میداند که نبوت و امامت بجز بیعت شخصی یا جمعی شخصیت
نزد وجود علم اصول مقرر شد که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل
مدینه در مسئله فرعی که ظن در آن کافی می باشد حجت نیست پس چگونه قول و فعل عریض خطاب
باشد و دیگر یا قول عبدالرحمن بن عوف در محل نزاع که ثانی نبوت است بر جمیع خلائق درین و دنیا
حجت باشد و دیگر آنکه برای بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعت است تا این دعوی کند
و غیر از آن ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام و وصی رسول است تا بر بیعت کند و همچنین
بر آن سه کس و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند که بیعت از اتفاق و اجماع دلیل برین مدعی
ندارد و قطع نظر از آنکه مذهب شیعه را اجماع وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصومی داخل
باشد حجت نیست اجماع مذهب ایشان چنانچه در کتب اصول مثل منهاج سبناوی و مختصر ابن
حاجب و شروخ آن مبین شدن عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علما
اسلام بر امری از امور در وقت معین و هم ایشان درین مسئله بحث بسیار کرده اند و در اثبات آن
بجز معترف شدن چه میگویند یا اجماع ممکن الوقوع است یا نه و بر تقدیر امکان آیا متحقق شود یا نه

و بر تقدیر تحقق یا علم جزمان پیدا می توان کرد یا نه و بر فرضی که علم بان بهر سدا یا اثبات آن بقدر توان
یا نه و بعد از آنکه از اجتهاد دلیل بر چیزی می توان ساخت یا نه و بر تقدیری که حجت توان ساخت
هرگاه بتوان بر سبب حجت است یا نه و بعد از اینها هر یک از اینها را باطل است که ناموس بر طوطی
این جمعی که اجماع نموده اند هیچکس خلاف ایشان نکند و باید که هیچکس از اینها نماند یا نه و با اجماع
تجارب است یا سندی دیگر می تواند که مبداء و حجت باشد یا نه و آیا آن سند باید که قیاس باشد
یا نه و ثابت کردن قیاس و اینکه حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت از اجتهاد
میدانند و آنان هم که حجت میدانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که در این
اجماع از برای حجت بودن آن ذکر کرده اند قیاسی است که حضرت رسالت پیاده صلی الله علیه و آله
در پیروی از حضرت داده که از برای امام مردم شدن نماز را ای بکشد و هرگاه در امر دینی باطلی
باشد باشد و امر دینی که خلاف سنت راضی خواهد بود و امر خلاف قیاس با امامت ندارد که
و این را سندی اجماع دانسته و شیعه این امر را منکرند و حکم به از انبیت بجای می دهند و
میگویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله اینها را نکرده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله
خبر داده که وقت نماز شده عایشه بلال را گفت که بای بگریه که امامت مردم کند و بلال بگریه
آنکه حکم رسول است او را گفت به نماز مشغول شدند و چون صدای بلال که نماز برآمد و حضرت
اطلاع بر امامت ای بگریه رسانید و با کمال ضعف دست بردنش عباس عیسی و دستش بر
دوشش و بر تنش ایستاد و بیرون آمد و بگریه و گریه خود امامت مردم نموده تا باعث فتنه
و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جایی قیاس می توان کرد که در اصل علی باشد و رفع
با اصل مساوی باشد و اجماع ظاهری است بلکه فرق ظاهر است چرا که در مذهب ایشان
نماز دینی سوره فاسق فاجر جایز است و در مذهب علی و زید صلاهی و زید شجاعی و زید پیری
در کار است بخلاف خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است و در
امور دینی و دنیایی با شرا بطبسیاری که یکی از آنها درای بگریه وجود بود پس چگونه قیاس
این بان توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجت آن در فروع می باشد و مسئله
امامت از اصول است و اگر چه تحقق اجماع و علم بان در مرتبه اشکال پنجاه سال یا صد سال
بعد از آن بنوعی هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن در بلد
طیبه داده الله تعالی اجمع بودند اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه

چهار کسی بیعت نمودند و بعد از آن مردم با بیعت و تحریف بیعت درمی آمدند پس انفعی که باید
اتفاق همه در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر آنکه اهل بیت رسول صلی الله
از انفعی خبر داشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و سایر بنی هاشم و
جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر سلمان و مقداد و عمار و حذیفه داخل بنود و سعد بن
معاذ و کثیر بن قلیله و حنیف بن حذافه و خود تازند و بیعت کردند و اهل خلافت قایلند یا نه که بیعت
حضرت امیر و ثانی الحال شده گویند که چون فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نمود حضرت
امیر علیه السلام بنی هاشم هنوز بیعت نکرد و بودند چنانچه اعم کوفی که او هم از مخالفین است تاریخ
خود نوشته که ای بگریه مجلسی ساخت و امیر علیه السلام بان مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب
پرسید عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن حضرت امیر محیی را که ایشان در روز سقیفه بان
مستک شده بودند که اگر آنهمه من قریش و قرابت رسول را بر انصاف حجت کرد این و از ادلیل
استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرمود که من نیز بهمان دلیل بر شما حجت میکنم
و عمر گفت تا تو مثل دیگران موافقت ننمایی و بیعت نکنی ترا و هان کنم و ابو عبید جرح گفت
در استحقاق تو این امر را هیچکس تامل ندارد ولیکن موافق بصلحت وقت عمل نمایی حضرت
فرمود که برخیز و بجای خود راه راستی میبویید و عطای حضرت عزت جل شان بخاندان نبوت
فرموده بجای دیگر نقل آن مقام را دید که قرآن در خانه مانده اند شده و معون علم و فقه و دین و فزیز
و منت بیایم و نصالح دنیا و آخرت سیدگان را بقتلیم و ما از شما باین امر سزاوارتریم و ما را
بد بگریه بیعت نشاید که شما بر بیعت نمودن بیا و اولاد نبی و شریفین سعد گفت یا ابا الحسن اگر
تو این حرف را قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه خود نشست و در
جمع قوم حاضر شدی مردم را گمان که مگر تو ازین امر کناره میکنی حضرت فرمود که چون میشد
که من پیغمبر خدا را کفر و فتنه و ازین امر خلافت بروم و در رفع خلافت کوشم و اعم کوفی بعد از
نقل حکایت نوشته که آن حضرت در آن مجلس بیعت ناموده باز گشت و بعضی میگویند که بعد از آن
و فاطمه علیها السلام بد و نماز بیعت کردند و عایشه روایت کرده که بعد از بیعت ماه بیعت
نموده و کتب فریقین مستطوره است و در السنن افزوده که چون حضرت امیر علیه السلام دید که
این امت نیز متابعت قوم بنویسم نموده نقص عهد و عهدین نموده و یکی ساله برستی و در
و درهای ضلالت را بر روی خود کشودند و بوجوب آن الله مع الصابین قول صحیح است

بر عیسی قرآن مشغول شده در کج خانه خویش عبادت الهی و تدکارتن و ادب و سالت پناهی اشتغال
داشت و مکرر کس بطلب حضرت میفرستادند و هر مرتبه رسولان جوابها میدادند و میگفتند تا آنکه
آتش نفاق یا در آن مشعل کشید و بشا ورت یکدیگر قرار بآن دند که عمر خطاب و عبد الرحمن بن عوف
و قنفذ که یکی ابو بکر بود با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حایل و فلای همه بدوش آتش بخت
بطلب حضرت بودند و اگر آمدن تعالی فرزد خانه و آتش را بخت و خورج بدو رساندند و آنرا
بلند کردند و هر یک بخوبی حضرت را بطلبیدند و از آنجمله عبارت عمر خطاب این بود که انفعوا
الباب و لا اخرجناه علیکم یعنی در را نزنید و الا آتش زده خانه را بر شما میبارد و اگر بخواهید
خود ایدست که چون در را درین میزنید آن جهنمیان آتش را بر او رخته و خانه را بسوزانند
و مؤید اینست آنکه این قبه نقل کرده است که ابو بکر درین موت میگفت ایستنی گشت ترکست
بیت فاطمه یعنی کاش از زمره خانه فاطمه را می توانید چنانچه بمقتضی در بیان احوال و احوال
آمد انشاء الله تعالی و فاطمه زهرا علیه السلام را که هنوز مقنعه ماتم بهر سر و جامه تعزیت بنی
در برداشت و با چشم خون بار و خاطر افکار چون مایان در پس در نشسته بود و بلوارم بصیبت
قیام می نمود و چون بی ادبی و بی حیای اینجور یاد میدادند و یاد می دادند که یا ابتاه یا رسول الله و اغویاه
و امصیبتاه و یا آنکه گریان معصوم و مظلوم ملک بیکر اسماها را در سوز و گداز داشت و در آن
سنگدلان اشری نکرده فایده که بر جمع آن سید نشاندند و متب شد اینک عمر چون دانست که فاطمه
بمانع در باز کردن است او را بسوی در میان دود و دشت و کاه که از او و قلعه در حلقه مرغان افشاد گشته و غی
بروی طاری شده است قاطع حمل شد و آتش رفت در را با این عمل منافاتی نیست و چون داخل بیت
شد عداوت اهل بیت چنان طغیان نموده بود که آن عمل را سهل دانسته با اشاره او قنفذ
هم که به سنت او عمل میکرد تا آنکه از دود و دشت سینه کوبین و معصوم و خافین زد که گفت مبارک کن
تا مدتی ورم نموده مجروح بود چون خالد و بلید بلید هم جرات بی ادبی پیرو پیش قدم خویش را
بیده بجهت رضا جوئی پیرو شمشیر یا غلافی که در دست داشت حواله آن نور سحرآمیز عیسی
طهارت نمود چنانچه بعضی اسقاط جانی را سبب فعل خالد دانستند و نفر تعدیر بهر با خالد
و قنفذ هم نتیجه مهر باقی میماند و آنچه در این روزها و روزهای که در آن کاغذ و کاف از آن خلیفه
هم چنان خوب شبست بجکر که شده سید کایات و قنوع یافته مکرر که بلان بجکر که شده و سید
باشند و در چشم حقیقت بنیان و مال اندیشان بوجوب خردن شما تمام در کردن اوست انهم

سربان بازی را در القعه چون حضرت امیر مومنان دید که بی ادبی از سر حد صبر گذشت به اختیار
از خانه بیرون آمد و گفت این پس صفا که حبشیه از آن جان می بری که در علم حق تها کشته شدن تو بخیر
دیگر مقرر شد و که نه تو و امثال تو باین قسم حراتها قادر نیستند درین اشا سیف الله سنیان
یعنی دشمن خدا و رسول خالد بلید شمشیر کشید و حواله حضرت نمود و بنی هاشم جمع آمدن بقصد
اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند و حضرت امیر علیه السلام مانع ایشان شدن بوجوب صبری که خدا
و رسول او را فرموده بودند و زمره اصحاب و احباب بنی هاشم را تسلی داده و تسکین فرموده و منع نمود
و با قوم مسجد رسول الله صلی الله علیه و اله تشریف برده از طرفین گفتگوها شدند و در آخر ابو بکر
گفت بسلامت بخانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرمی نیست و چون خبر از روی و ازاد
فاطمه علیها السلام بر زبان افشاده ابو بکر و عمر بجهت استرضای او متوجه منزل آن معدن عصمت گردیدند
و از او رخصت سلام یافتند تا یا حضرت امیر را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معدنیت
فاطمه علیها السلام ایشانرا قسم داد که از پیغمبر خدا شنیدند این که فاطمه را بصفه منی من افادها فقد
اذانی ومن اذانی فقد اذی الله گفتند بی بخدا که مکرر شنیدیم چون اعتراف نمودند فاطمه علیها السلام
دست مبارک بدعا برداشت که اللهم انما قد اذانی فانی اشکوا الیک والی رسولک لا والله
لا ارضی عنک ابد الحق القی رسول الله فاجزه بما صنعتم فیکون هو الحاکم فیکما حاصل ایضی
اینکه چون ایشانرا قسم داد که شنیدید که بهم گفت فاطمه یا زهرا ایست از من و از ارا و از ارمیت
و از از خداست و قسم خوردند که مکرر از آن حضرت این حدیث را بی واسطه شنیدیم دست مناجا
بدگاه باری برداشته گفت ای این دو کس مکرر را رعایا کنید اند و من شکوه اینها تو میکنم و بر رسول
تو و بخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا بر رسول خدا ملاقات کنم و خبر دهم بآنکه بعد از او با من
گردید و خدای تعالی حکم کنند باشد برستم و ظلم کبر من روا داشته اید که حاکم و صاحب اختیار است
و اگر چنان نقل بظاهر بیجا می نماید لیکن چون از تمهید حکایت بود نقل نموده شد و دیگر آنکه فاطمه
از جمله دوزی القریب است و در قرآن حق تعالی امر بعبادت او فرموده و پیغمبر خدا بر طبق آن سفارش
بامت نموده مکرر در وصیت او مبالغه بجا آورده محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب
گفته که کس که جمیع امور مذکور را رعایت نموده باشد یقین که در مرتبه خلافت خواهد بود و
اخطب خوارزمی از ابی سعید حدادی نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدیم که
گفت من ابغضا اهل البیت بعث الله یهودیا و لا یتبعه ایمان و ان ادلت الرجال من به

وان مات بعثه الله من قبره حق بوس به یعنی هر که اهل بیت را در مرقن داد و روز قیامت اینها
در جمله جهودان بعرصه محشر را در داد و انان اسلام فایده نرسیده ان اهل و ذریه شود
در دنیا و حال را در باید بی ایمان ارد و از لشکر او باشد و اگر پیش از حال میرد در وقت ظهور
او از نفع کنند تا از طیف و جالیت که در طبیعت او سرشته بود ظهور کند و در نمره مردان
او داخل گردد تا چون بعرضه قیامت در آید و در نمره کفار باشد نه در عدد اخوان و بعضی از اهل
سنت را در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیدنی است میگویند تا سعد بن معاذ نذر بود چون
بیعت نکرد از اهل قبیله او هم البتہ بیعت نکردند اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر
عقیده درست شد اگر چه او هم نذر بود پس بنا برین ابی بکر بعد از موت خلیفه شده باشد
و بعضی نظر را نیز در امامت نماز او نکته است که خالی از زنی نیست گفت این که اول او را
مامور بهمان ساختند و بعد از آن او را معزول کردند این خود مقصدی امامت نماز شدند
نکته بود که بر عالمان ظاهر شود که قابلیت امامت غازی درو نباشد اهلیت خلافت
و پیشوایی هر سیدگان در بین و دنیا یقینا حق اهل بیت است چنانچه در سوره برات واقع شده بود
که اول با و دادند که ببرد و بعد از آن بهمین جهت از او استرداد نمودند حاصل کلام آنکه چون با
اهل خلافت هیچکس از امت حق تعالی ذکر مخالفت و وصایت اختصاص نداد و پیغمبر
او صلی الله علیه و آله موافق اراده الهی عمل نموده تعیین خلیفه اش از نفرموده و عقل را
خود درین امر مطلقا دخلی نیست و بنوعی ایشان را مانع از وجود امام معصوم خالی مستی اند
و وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع امت درین کار کایت بشرط آنکه اجماع
سندی باشد که مصحح او شود لیکن اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امتد و اتفاق بعضی
امت حجت نیست اهلیت حجت ندارد لایم می آید که خلیفه نمودن اصحاب ابی بکر با قبول
کردن او این مهم را بغیر از خواص نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و دنیا بدین جاه و حی
نباشد و یا اگر کسی پرسد که با اعتقاد شما خود وجود و عدم امام مساویت و از جانب الله
هم نفی نبود که خلاف جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنویشتن اشاره نفرموده بود که
مخالفت آن موجب مؤاخذه باشد و عقل خود در این معامله بیکار بود و دشمنی بر مدینه
مشرف نشد بود که باعث از دست رفتن عرقی با مالک و مالی باشد چه واقع و داده بود
قضیه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل بران امر فرموده باشد بر تفصیل و تکفین سید

کایان که واجب یعنی بود بر همه کس واجب کفائی که با تکلیف بعضی از دیگری ساقط کرد
مقدم دارند پیغمبری که خاص نجات بی نفع شده شمار از یاد کفر و نیکت ضلالت شهرت
اسلام و دولت هدایت رسانید باشد او را نادیده انگاشته یعنی که کو بی اشتیاق هم نباشد
و ملا حظہ رسول تغزیت و ادب مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذہبی و ملتی از اکابر
و اصاغر خواه عرب یا عجم سفید یا سیاه نزدیک از امور معتبره بوده و هست و تا روز آخر خواهد
بود تا نموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهل بیت او اگر قمار مصیبت گذاشته در سقیفه
اجتماع نموده بعد از گفتگو در ورود ابی بکر یا خلیفه الله و خلیفه رسول الله نام نهید
چون جواب توان داد و بغیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و اشتیاق ریاست
بلکه بعضی عداوت با اهل بیت رسالت چسبیده شد توان کرد و این دلیل صحت آن حکایت
که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعه غدیر و قوف یافت چهل نفر از صحابه مجلس
از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده و شرط نموده و مستحکم نمودند که چون معا
با بخار رسید منتظر بایده بود و آماده ایگار شد که چون طایر روح اقدس بنوی از نفس تنگ تن
مبولن اصلی رجوع نموده پرواز نماید ما نیز بیکیش اصلی و طریق قدیمی خود مراجعت نموده این
حکایت را شنیدیم انگاشته اعتبار ننمایم و مراد های خود را تمسق داده بمشاورت با هم یکی با
دیگر و سرور نموده مسند حکومت را بوجوه زینت داده در امور بوی رجوع می نمود
باشم و باین مصنون می رساند نمون شدند و بعد الرحمن بن عوف کدیانتش پیش از دیگران
بود سپردند و در روز سقیفه با نعل نمودند و آن مطالعه خطبای تبحر البلاغه که بی شک کلام
انحضرت و شروح آن و از تبعی کتب احادیث موالف و مخالف بوضوح می پیوندد که ظلم
اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول درین باب و ناخشنودی حضرت امیر در مدت عمر
نه در مرتبه است که تجویز رضامندی حضرت امیر علیه السلام در وقتی از اوقات انبیا
توان کرد و آنچه قاضی میر حسین یزدی شافعی در شرح دیوان از جمیع مسلم نقل کرده که چون
امر خلافت با ابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر بمجلس ای رفته بعد از حمد و ثنای
الهی و گفت حضرت رسالت بناهی گفت ما میبغنا ان لا یابعلک انکار الفضل و لکن
کثاری ان لنا فیها حقاً فاستبدروا علینا یعنی منع نکرد ما را بیعت نکردن تو بیعتی آنکه
ما منکر فضل تو بودیم ولیکن ما چنان میدانستیم که ما را درین خلافت حق هست و دیگری

برین است و ابو شکر رسولی که از علای حقیقه تفریح غرض است که امام بحق واجب است از همه
امت افضل باشد و یا بحمله جاد و حیوان چه جای انسان هم میداند که علی علیه السلام افضل از همه
است است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس سزاوار است و یا باشد دلیل چهارم آنکه امام باید
که او را کفر فریاد باشد چه پیغمبر رسول نبوده که بعد از وی خلیفه وی شرک را که که مدعی شرک
بوده است بوده باشد یا بعد از چهل سالگی ترک پرستش میصد و شصت است کرده ایمان آورد
باشد و چون هرگز از زمان آدم تا حال انجین چیزی واقع نشد پس بعد از رسول ماصی الله علیه
و آله که افضل رسلت و خاتم انبیاء است که شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلام که طوایف امت
اتفاق دادند در آنکه طریقه العینی شرک بود و دلیل پنجم آنکه امام است و یا است جامه است و این را
مستحق نمیتوان شد مگر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه
و بعد از این انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکل باشد نبود
الا انحضرت علیه السلام پس امام و نایب او تواند بود و غیر او دلیل ششم آنکه هر رسولی از دنیا رفت
مگر آنکه یکی از فرزند و اقربای او خلیفه و قائم مقام او بود و نه چنانچه آدم را شیث که هبه الله نام
داشت علیهما السلام و از شیث با در پس و از نوح و ابراهیم و اسم و از و از ابراهیم
به پس تا ابراهیم و از و تا ابراهیم و اسمعیل و اسمعیل و یعقوب و یوسف و موسی و هرون
در حال حیات و نوح بن نوح بعد از وفات که این عرش بود و داد و را سلیمان و عیسی و یسیر
خالد اش و سمعون و ذکر با را یحیی و و انبیاء هر چه کرده اند بگفته و فرموده حد کرده اند و حدای حق
در قرآن خطاب بر رسول صلی الله علیه و آله نموده میفرماید که سنت من قد ارسلنا قبلك من رسلنا
یعنی تو نیز بر سنت انبیاء میرفتی باش و ازین سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد
پس باید که عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید که و اتقوا الله ابراهیم حنیفاً یقوی تابع
منه ابراهیم باشد و پیروی مذهب و دین او کنید و ابراهیم را بموجب ذریه بعضیها من بعض حلیفه
از دین او پس باید که رسول الله را نیز صلی الله علیه و آله از خیریت او باشد چنانچه پیشوای است
که سلطان سحرین سلطان ملک شاه بعد از وفات پدر بر حکیم شایر موقت که بگویند منصب اهل
سنت خواست یا مذهب شیعه و خلفای ثلاثه بر حق باشد یا ائمه اثنا عشر و کدام مذهب باطل و
کدام ملت بر حق است حکیم علیه الرحمه قصیده گفته بودی فرستاد که بگفتند که اینست قضا
چون کتاب الله و عزمت را احمد و سلیمان اندک یاد کار کنی توان روز محشر داشتن از کشت مصطفای

بجای خیرت رضی عالم و دین و دایره کن معمر داشتن از پس سلطان ملک شمس چون عیداری رواه
تاج و تخت پادشاهی هر که سحر داشتن از پس سلطان دین پس چون واداری هین خیر علی و عزت
محراب و منیر داشتن و اگر کسی اعتراض کند و گوید که علی بن موسی نیز غم حضرت رسول بود و قرابت
داشت پس این دلیل شهادت و هم بود و جوابش آنکه حق تعالی فرموده و الذین آمنوا و لم یهاجروا
مالکم من ذلکم من شیء عباس اگر چه خویش بود از مهاجر نبود و معنی است آنست که آنان
که ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما ضعیف و نه
و این دلیل از دلایل نقلی هم میتواند بود و دلیل هفتم آنکه درین هفتاد و سه مذهب که است پیغمبر یا
صلی الله علیه و آله بان متفرق و منقسم شدند و هیچ کس نیست که مدح و ثنا گوید انحضرت
نباشد یا در امامت او شکی و شبهه داشته باشد و هیچ یک در خلافت او خللی نکرده اند که
هر یک روز باشد بی خلافت است که درین است که ایابی فاصله امام است یا فاصله پس و آنها
و اتفاق و اجتماعت را با امامان دیگران خلافت بسیار است پس اقتدا بمتفق علی و کرم اولی
از آنکه امتداح مختلف فیها نمایند چنانچه پیشوای است مخصوص از عارفی بر میسد که چه وقت میان
علی و ابوبکر گفت از چنانچه اس حال هر دو میتوانی کرد که در علی خلافت که یا اجتهاد است
است یا نبوت لایق منصب امامت و یا نبوت است که یا ایمان در دست نبی خدا و رسول است یا نبوت
بگفته باقی بود و هر دو صورت عقل خلافت کرده و اندک توفیق میان هر دو میتوان کرد و دلیل هشتم
آنکه جمیع اهل ملل بلکه اهل جمیع عالم را اتفاق است در آنکه حضرت امیر را جمیع صفات و کمال
از زهد و ورع و تقوی و علم و سخاوت و شجاعت و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل
بود و همچنین اتفاق است در آنکه معصومی را بگویند آنکه چهل و شش سال شرک بوده پس
اسلام آورده و در عدالتش خلافت جمعی دعوی عدالت و صلاحش میکنند و طایفه آنرا
نیز منکرند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی بناحق صاحب حق تقدم نکردی و فدا
از فاطمه باز نکردی و خالده و لید را بقبیله مالک نکاشتی و بعد از آنکه ذناب و ثوابت شد
بر اجرای جبر و اغاز نکردی و در وقت ملک اقرار با آنکه خلافت حق علی بود نکردی پس اقتدا
بکسی که جزو یقین در عدالت و صلاحش باشد اولیست از آنکه بگویند که عدالت و
صلاحش از اولیست از آنکه بگویند که عدالت و صلاحش خلافت باشد و حضرت چون
اثبات عدالت او تواند کرد و حال آنکه مذهبش بخوبی نمردن معصیت بر انبیاء باشد و نزد او

بدن نماید که حق تعالی وقت مرگ ایمان از بدن بازستاند و کفر نبوی دهد و دلیل هم آنکه با اعتقاد
حکم خلافت ابوبکر بر دلیل عقلی و نقلی هیچیک نبود بلکه با اختیار است بود و هرگاه او خود بر سر
منبر خود را معزول کرده و گفت اقبیلونی و کواهی او را رد نتوان کرد چرا که خلیفه بود پس غرض از آن
شد و علم بهم رسانید که ثانی الحال او را خلیفه کردند و ما هم از کلام او اثبات خلافت علی علیه السلام
شد که گفت و علی بن ابی طالب یعنی علی مستعد این امر و صاحب حق و حاضر است او را اختیار کنید
دلیل هم بنده است حرم رسول صلی الله علیه و آله و صفیه کرمه و حضرت فرمود ابوبکر و صفیه
بهر کرد و عمر بنیوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ گفت پس اگر ابوبکر حق کرد و حق
بود عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بر حق بودند ابوبکر باطل بود و امت را با بیان اقتدا
باید کرد و اقتدا به هر یک صند اقتدا به دیگریست و میان هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم شد که
هر سه بر باطل بودند و علی علیه السلام بر حق و دلیل یا زدم آنکه هرگاه امت محتاج با امام معصوم باشند
و وجودش موجب صلاح قالیان باشد و سبب فتنه و فساد باشد و حق تعالی قدرت
بر نصب امام معصوم بوده و مناسبت حکم بالقرآن است شامله او جل شانه باشد که امام
چیزی نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و قاعد بودن الله تعالی و احتیاج خلق
از عدم فساد خود ظاهر است اما وجوب بر حق جل و علاقه به آنکه نزد حق تعالی قدرت و احتیاج
خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل و واجب است و چون اجماع و اتفاق است که هر آنحضرت
معصوم نبوده معین شد نصیب او امامت و دلیل دوازدهم آنکه چون خلافت افتاد و با
با انصار و مهاجر خلافت مهاجر حجت از دین انصار باینکه رسول خدا از اولاد قریش بود یا اینکه
امام هد از قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابوبکر و عمر و عثمان و خالد بن ولید
و اکثر قریش با بنی بودند و هیچ یک به جهت قرابت و اتفاق و عصمت و ارتفاع نفس لایق اینکار نبودند
و اقدام باین امر نتوانستند و حاجت حقیقی و حقیش تحقیقی مرتضی علی و حسین علیهما السلام
بودند و رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده بود که خدا اختیار کرده از ذریت ابراهیم
انفعیل را و از ذریت اسمعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را پس شاید که بر کبریه خدا
مؤخر و داخل در وصیت باشد و مردود خدا مقدم و راعی و اختیار کرده خالد بن ولید و فاطمه و
عاصم منافق و ابوسقیان ملعون را ترجیح دهند بر اختیار حق تعالی چون این ثابت شد امامت
و خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام ثابت شد و اما دلایل نقلی اگر چه بشمار نمی آید ولیکن چون

آیت از قرآن و چند حدیث که موافق مخالف نقل نموده اند و کسی را احکامان غیره و کمال شهرت
دارد نقل کرده میشود اول دلایل قرآنی آیت اول اما ولیکم الله ورسوله و الذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتونه الزکوة و هم را کون یعنی حاکم شما و اولی تصوف در امور شما نیست
مگر خدا و رسول او و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای آورده و در اشای غایب و حالت رکوع
زکوة را بمحقق آن میدهند با اعتقاد جمیع معنای ملت احمدی این آیت وافی هدایت در شان
امیرالمومنین علی علیه السلام نازل شده که در اشای رکوع آنکستری خود را بپای دل و او چنانچه صاحب
کشف حقی و علامه ثابری شافعی و حافظ ابونعیم و ثعلبی و غیرهم از معنای او در جمیع بین
الصمیم است و مسند حنبلی و مناقب ابن مغازی و جمیع شیای از کتب ارباب حدیث نقل نموده
اند و مسطور شد که روزی رسول خدا با اصحاب در مسجد بنام ظهر مشغول بود که شخصی به نام
درویشان و فقیری بصورت مسکینان کرد صفهای غایب برآمد و سوال کرد و میگفت چون
هیچکس مرا احسانی بجرا حقش ننهاد روی دعا بجا بستم و میگویم که گفت الهی تو واقعی که
از مسجد بغیر تو مردم میروم چون در ایوقت برابر بموقف حضرت امیر بود عبارت درویشان این
بگوش آنحضرت رسید آنکست مبارک او بر طرف او حرکت داده درویشان را معلوم شد که غرض
حقیقت آنکست را از آنکست مبارک بر آورده و حضرت را در رکوع گذاشته متوجه بیرون
شدن شکری داد و خود که حضرت مهالت از صدق امیر واقف گشته چون از جواب سلام
فارغ شد دست دعا بجا بیاورد امان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست الهی چنانچه
موسی و القاسم کرد که هر دو برادرش را خلیفه و وصی او کردی که بدیش با بد او قوت کرد و تو دعا
دعا او را اجابت نموده برادرش را خلافت او نصب نمودی و دین موسی را برکت او محفوظ کردی و این
من نیز بغیر تو ام و است دعا می نمایم که علی را که برادر هست خلیفه و جانشین من گردانی و هدایت
و ارشاد خلق شریک منترسانی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید که هنوز بناتجا
رسول خدا تمام نشده بود که جبرئیل امین علیه السلام نزول فرموده باین آیه بشارت داد و اگر
کسی برده فساد و انکار از پیش دل بردارد سید اند که معنی آنست که نکند از دین و حمایت کند
دین شما و اولی تصوف در کار شما سه کس اند خداوند تعالی که از هدایت و عالم بصلاح و فساد
شماست و رسول او که بغیر و بین حلال و حرام شماست و سیم کسانی که ایمان آورده اند و
صفشان اینست که نماز کنند و رکوع صدقه بسایر دهند و شکی نیست که الله تعالی در آیه

شریفانها را عنایت و غایت محمد باب شاه ولایت فرموده اولایک که خود را رسول بران و
 فرموده او را نیز همان که وصف نموده تا هر کس بداند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیا
 و جهانچه رسول و مصلح و اولی تصرف آن حضرت نیز همان صفت موصوف و حاکم و امرو
 ناهی و واجب الاطاعه است تخلف از فرموده او مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست
 و ثانیاً تعظیم آن حضرت فرموده بجای او بصیغه جمع اشاره نموده با وجود وحدت خدا و بر
 چنانچه در زبان عجم بجهت تعظیم چون شخصی واحد خطاب نمایند گویند که شما بجای تو
 ایشان بجای او و صاحب کتاف در وجه اینکه در اشارت با حضرت صیغه جمع واقع شده
 میگوید که سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان دعوت نمایند از حضرت
 صدور یافته و در تصدیق بفقیر تقصیر جای ندارد تا مثل ثانی و تعظیم که بآن حضرت کرامت
 شدن بایشان نیز مایه ذکر و بعضی از علای امامیه گفته اند وجه صیغه جمع آنست که انتمای
 حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از حسن بن علی تا صاحب الامر تمامی را در وقت غایب
 و حالت رکوع این صورت فرموده و سایل سائل کرده و تصدیق نموده اند بوسیله جمع
 اشاره بفعل حضرات ائمه معصومین علیهم السلام باشد و تحقیق آنست که عرض الهی اعزاز
 و احترام شاه ولایت است و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده انما که فرموده الذین آمنوا
 وجاهدوا وجاهدوا فی سبیل الله با مؤلفهم و انفسهم و اعظم درجه عند الله مفسران اهل
 سنت تصدیق نموده اند که انعام مراد امیر المؤمنین است و آنکه انعام اشاره با حضرت پیغمبر
 صادق و دیگری فرموده که انانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند
 بمالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلند تر و بزرگتر است پس معلوم
 شد که سنت الهی درباره آنحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی اوصاف دهد که در
 جهت اعزاز و اگر بصیغه جمع او را نماید و علامه نیشابوری نیز با وجود تنوع عبارات نقل نموده
 آیه و حکایت تصدیق افاده نموده و المناقشه فی هذه الامر بطویل بلاطایل یعنی مناقشه
 که اهل خلاف درین باب نموده اند چنانچه بیان خواهد شد در انفسیخهای بی فایده است
 و امام غزالی که در میان کابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که سر العالمین نام
 کرده ذکر نموده است که آن انکثر انکثر سلیمان بود که بدست جمعی از نجیان افتاده
 بود که تقریب در حدیث آنحضرت داشته و از این هم مخفی و نه بدست رسول اخر الزمان

صلوات الله علیه الملك المنان آورده آنحضرت آنرا بشاه اولیا عنایت نمودند و حق و
 انبی حاضری شده عطای خاتم انعام انبیا بر ما و لیا شاهد کردند و چون وقت نماز پیشین
 شد و صفهای اصحاب بطریق معهود او استکی یافتند متوجه نماز بدگاه بی نیاز شدند و حضرت
 عزت عزت انجیر بل امین و اعم بصورت درویشی میجورستاد تا از اصحاب سوال نماید
 چون از هیچ کس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بآن عطیه خوش وقت کرد و ایند و سایل
 جبریل و خاتم انکثر سلیمان بود و چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل گشت پس
 این همه حالات سبب گفتگوی اهل عناد بنیت الا انچه ماح اهل بیت این حسام گفته
 در آن قصیده بشموده اش که با کبر ایای قدری تو مکر مخالفان چون معجزات و معجز کلیم است
 و سامری و گفتگوی که اهل عناد درین مقام کرده اند یکی آنست که وقتی مطلب شماست
 که ولایت را معنی دیگر نباشد الا اولی تصرف و ولی معنی ناصر و محب و مولی و دیگر معنیان آمده
 که در اینجا معنی محب باشد و دیگر آنکه اگر معنی اولی مقبول باشد موافقت با یک پیش از
 و آیه که بعد از دست ندارد درجه لفظ ولی در آیه سابق و لاحق معنی محب است و باینکه کلام
 ملازم و موافق هم باشد و نیز شما میگویید که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و
 خشوعی بود و بخوی مستغرق عبادت الهی میشد که سبکی که در وقت جنگ در پیش
 جا کرده بود در آن وقت بر می آورده و خیر داری شد پس چگونه احوال سایل و چیزی از
 مردم باور سیدین با خبر بود و گفتگوی سایل را می شنید و باو تصدیق میفرمود و دیگر آنکه
 در جای که نزاعی و ترویجی باشد کلامی آید تا محصور شود و رفع نزاع نشود و در وقت
 که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و ترویجی درین امر نداشته اند اما باید آید و قانع
 تر و نزاع نشود و دیگر آنکه مراد از آیت آنست که علی علیه السلام بالفعل ولی و امام
 و اولی تصرف است در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شد و پیغمبر هست با امام احتیاج
 بنیت و دیگر الذین انما صیغه جمع است و او یکی است پس از صیغه جمع یکی چون اراده میکند
 و دیگر اینکه از تفسیر که در مفسرین آیه را باینکه در شان علی نازل شده است لازم نمی آید
 که مخصوص باو باشد و دیگری نیز آیه فی امامت دیگران بر می آید و دیگر آنکه شاید هم
 را کون کلام بر خود باشد و معنی این باشد که انانی که نماز میکنند و رکوع میدهند و نماز
 شان رکوع دارد و نماز شان مثل نماز میبودان بنیت که رکوع ندارد آنکه تصدیق میکند در

دست را حرکت داد و انکثر سلیمان را در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود

رکوع و دیگر اینکه رکوع هم معنی خضوع و خشوع هم آمده است شاید که معنی کلام این باشد که انانی
 که نمازشان با خضوع و خشوع است اولی تصور کنند این مسلمانان نمازهای که در نمازشان خضوع
 و خشوع نیست و جواب این کلمات واهی اگر چه بنده فهم درست و عقل صحیح در کار نیست
 دفع همت یافته می شود و جواب حرف اولی اینست که مؤمنان همه محب و دوست دارند یکدیگر و باید
 ناصری و یاری دهی باشند و محصور کردن ولی را با آنکه در مؤمنان ولی آنست که در نماز تصدق کند
 بی معنی است و اولی لازم آید که از جمله شروط ولی مؤمن باشد تصدق کردن در حال رکوع و صیحه
 دیگر که از برای ولی گفته اند هر باولی تصوف بر میگردد و اگر خوف ملائکه می بود از کلام اهل لغه
 هر یک را با بسندان ذکر میکرد جواب دوم آنکه موافق بودن آیات کاهی واجب است که مانعی
 از آن نباشد و گفتیم که ولی را بر معنی ناصری و محبت حمل میتوان کرد و این مانع است و دیگر سه آیه
 یکبار نازل شده تا آنکه ولی در هر جا باید که بیگ معنی باشد و صحابه آنها را باین روش جمع کرده اند
 اگر اعتراضی واردست بر خلیفه عثمان است که چرا آیات قرآنی را ناملیم ترتیب داده و هرگاه
 موافقت آیات نموده اما او و اصحاب او اعتراضها بود که بنا بر آن اعتراض فاسد این تخریفات
 تجویز نمودند جواب سیم آنکه اگر چه حال آنحضرت در حین عبادت بخولیت که گفته اند
 لیکن از التفات آنحضرت بحال سایل لازم می آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات
 هم عین التفات بحق تعالی است و هرگاه از مستان شراب صوری دور نیست که در آن مستی
 کاری کنند و محمول بر صحت باشند از مدعویان باوه معنوی چه عجب است و میرزا الله شوری
 رحمة الله در احقاق الحق میگوید که نهایت امور در این باب آنست که آنحضرت را مرتبه درایت و
 باشد که اولیا را حاصل معیونان و حوت در کثرت و خلوت در انجمن و عجب است که اهل
 سنت از برای صوفیان نقش بند بر این حال و مرتبه قرار میدهند و از ایشان مشهور شده
 که میگویند خلوت در انجمن میزایم و با امیر المؤمنین در این امور مضایقه میمایند مگر آنکه
 بگویند چون نقش بند بر خیمای خود را در تصوف با بی بکرمی رسانند از برکت او این فیض
 یافته اند و خرقه علی چون با و منسوب نیست صاحب این مرتبه نبود و این جوابیست که بغیر
 از غضب حق تقاضا دفع کنند و جواب دهند که ندارد تا این کلام میرزا است جواب حرف
 چهارم آنکه ما تصدق را باین روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که حضرت
 آنکست مبارک را حرکت داده در پیش آمده آنکست تری از آنکست حضرت پیرو کرد و این

حرکت را در هر عبادت فعل کثیر میگویند و جواب سوال پنجم آنکه فی الحقیقه این اعتراض و
 تعالی است که در حال حیات پیغمبر که هنوز بای خلافت در میان نیست و خلافتی از خلفای ثلاثه
 مقرر نیامده کلام آنرا که از برای حصه است می رود و بر تقدیر آنکه البته حصه باید که در مقام شت
 و توفیق باشد چراست و آنکه چون خدا می تواند که توفیق دهد و خواهد نمود و امر امامت
 نفی از توفیق و توفیق و توفیق باقی باشد بعد از این در امر امامت توفیق میکند که این حق کیست که در
 نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را بشناختن امام و دانستن امامت امر نموده
 و محبت را برین بندگان تمام ساخته و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است سوال ششم
 آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اگر چه خلافت و امامتش بعد از رحلت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله بود اما در حال حیات آن حضرت نیز اول ولایت تصوف در امور مسلمانان
 بود و با وجود پیغمبر احتیاج با و داشتند و اما جواب آنکه حضرت یکسر بود و فقط جمع
 در آیه واقع شدن بآنکه در تقریر سابق اشارتی بدفع آن شده آنست که الله تعالی اشاره نموده
 بآنکه هر مؤمن باید که در شفقت یابد و ایشان و توارش میکنند چنین باشد که حق در هر آن
 که محل خضوع و خشوع و توجه بحق تعالی آنست آنکست تری که در دست داشتن از سننهای
 مؤکده است از سایل در بیخ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز ندارد و بندگان بدانند که
 امامت را بی استحقاق بکسی نمیدهند و هر که عبادت او برین وجه باشد و در رکوع تصدق
 بسیار تواند که باین مرتبه امامت و خلافت و دعا و اعتراف آخر و هم را کون عطف
 باشد نه حال یا رکوع معنی خضوع باشد نه معنی حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده
 شد که جمیع مفسران تفقید در آنکه در حالت رکوع تصدق نموند و آیه نازل شد پس
 رکوع را معنی ذکر حمل نمودن بی معنی است و این مناقشه ایست که ناشی میشود از اغما
 و بحث کج و یکی دیگر از آیات قرآنی آیه شریفه میاهله است و تقریب این حکایت بر سبیل
 اجمال آنست که سر داران مضاری با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در باب
 عیسی علیه السلام منازعه نمودند که چون آن حضرت پدری نداشته است فقرا الله
 حق تعالی پدر او باشد و عیسی را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد آیه نازل شد که آن مثل
 عیسی عند الله کذلک آدم خلقه من تراب یعنی خلقت و آفرینش عیسی مثل خلقت
 و آفرینش آدمست علیهم السلام و هرگاه آدم بی مادر و پدر خلق تواند شد عیسی مادر

عقید کسی نشیند و علامه دشتابوری در تفسیر خود مقلت از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره
بدفعش کرده مقلت آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و ایو
المومنین و خود غیر از انبیا است پس پیغمبر افضل از خواهد بود و هرگاه پیغمبر از افضل باشد
مسایق نخواهد بود و هرگاه بتاوی میان پیغمبر و او بر طرف شد افضل بود و از دیگر انبیا
هم بر طرف شد چه وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد افضل
از انبیا نیز نخواهد بود و این مقلط است و جوابش ظاهر چرا که مساوی بودن آن حضرت با رسول
الله ص با آنکه درجه ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد و استقامت و مسلم
اما هر که غیر علی ع باشد چنان حضرت حق تعالی استندنا کرده و خدا ساخته پس با صلاح
مظنیان کبرای این مقدمین حضم که علی در مرتبه غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر بطلان
است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند و گفته چگونگی ممکن باشد مساوی بودن
علی با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیا است و افضل از پیغمبران اولی العظم است
و در علی هم یکدام از این صفات نبوده و آنکه این استبعاد کرده اند که این مساوات کنایه است
از نهایت اختصاص و قرب و محبت چنانکه میان دو کس محبت بقیه کمال رسید میگردانند
هر دو یکی اند و اتحاد بهر سبب اند اگر چه محبت صورت دوی و جدایی در میان باشد و نه
انچه از این اتحاد لازم آید مساوی بودن در مرتبه و درجه است نه در نوع که شما آنرا فرمودید
و از آن استبعاد میکنید و ظاهراست که اگر مرئوفی علی غدا از یکی و قرب در آن مرتبه می بود
خداوند تعالی او را نفس رسول میخواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیر هم غدا در چنین
قربت مساوی بودند و او را اولی عنایت و حاصل کلام آنکه چون رسول الله ص عارف
و شناسا بود بحال الهی و بحکم آنکه محنت قرب بعد از قرب است کمال تر و خوف است
در امور مباحله که مؤمنان محارباست و هر یک از طرفین از حق تعالی هلاکت و ناجیه شدن
دیگر بر میخوانند و از برای طرف دوی آن رحمت الهی میطلبند و یاری و مددکاری از جمعی
میخواست که یقین در قرب و منزلت ایشان نزد حق تعالی داشته باشد چرا که اگر درین قسم امر
یاری و هواداری باشد که این کلام معاونت او از پیش رو او را مبد نخواهد و یاری طلبید
امری از امور دین را سهل داشته باشد و پیغمبران منزله و میراست و دلیل بر این مطلب آنکه
بنی همل بصیغه جمع در خطاب بانصاری واقع شد یعنی مباحله میکنیم ما و یاران ما با شما

و این حججه که از متعصبان است در کتاب خود نقل کرده که آنچه مؤید دلالت این آیه است بر افضلیت
علی علیه السلام و گفته که مرئوفی علی ع محبت آفرید در روزی که عمر خطاب شوری قلاب داده بود و بار
و گفت شما را بخدا و رسول قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد به رسول خدا
از من و پیغمبر در روز مباحله پس آن او را پیوسته خود و زنت او را زن خود و نفس او را نفس خود
گفته باشد هم گفتند اللهم لا یعنی یا خدا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد و با وجود
این تصدیق نمودن و قسم خوردن باز همانرا خلیفه کردند و پیوسته سیاهی روز قیامت را
شدند اما اگر بجای رسید تقدم میکردند و تیره بر تیره میزدند و میزدند بلکه می افزودند چنان
فضولی بخدا می دادی و رحمه الله گفته و باین معنی ملامت شده و باین اندیشه صوری خلافت
مقصود جز عرض کمال اسلام نبوده و صفی دوسه گرفتار بدین از انبیاست که تیره
کدامی افزودند این سیم آیه منوره تطهیر است که چون بدلیل عقل ثابت شدن سابقا اشاره
بآن شد که امام زمان باید که بصفات عصمت و طهارت مستصف بوده از کناهایان صغیر و کبرا
عمدا و سهوا بر وی باشد و از آنکه ظاهر و باطن و هر چه موجب تقوی و عیب تواند بود منز
نامستحق مرتبه خلافت رسول و مستوجب مرتبه نبی است الهی که در حق سبحانه و تعالی تصریح
بعصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام نموده که انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس
اهل البيت و یطهرکم تطهیرا که باجماع مفسران شیعه و سنی نازل شده است در شان
امیر المومنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و محدثان اهل سنت در کتب
احادیث خود نقل کرده اند از ابی حمزه که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه براید مگر آنکه بر در خانه علی
آمد دست مبارک بر در خانه گذارد و بگوید که السلام علیکم و رحمه الله و بركاته و در حجاب
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بگویند و علی السلام و رحمه الله یا بنی الله
و بركاته بعد از آن رسول خدا بگوید الصلوة حکم الله انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس
اهل البيت و یطهرکم تطهیرا پس بمجدد فتنه بنماز مشغول شود حق تعالی این آیه در هایت حسن
از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چو کفی و خستیتی تواند بود از آن کتاب سنیات و فاشات
صوری آنچه باعث دوری اندر کمال الهی باشد مثل حسد و کینه و نفاق و دوسق دینا
و هب جاه و یا خود پرستی و از نجاسات باطنی تمامی از ایشان دور کرد و این و در آن نباشد

تمام فرموده چنانچه از خوی و بطهر که تطهر ظاهر است و غیر حق سبحانه و تعالی از بیرون ظاهر عصمت و
استحقاق امامت و اخصار این عطیه است در اهل بیت علیهم السلام چنانچه لفظ انما افاده آن میکند
نیز از آن آیه باجماع مفسران من حیث المعنی و اگر چه در لفظ اختلاف باشد آنست که روزی رسول الله
در خانه ام سلمه خوابید بود حسن و حسین علیهم السلام در آن خانه آمدند و نزد رسول الله
بنشستند و بعد از آن فاطمه علیها السلام درآمد و عقب ایشان امیر المومنین علیهم السلام آمد بنشستند
و رسول الله صلی الله علیه و آله سوار شده ایشان را مجتمع دید خرم شد حسن و حسین را بر آن
داشت و بپوشانید و فاطمه و علی را نیز با ایشان متصل ساخته عبا و خیری که آنجا بود
برگذاشت ایشان را بر او پوشانید و عبا را در زیر پای مبارک گذاشته دست دعا بیدار کرد
برداشته گفت اللهم ان کل نبی اهل بیت و هو لاهل بیتی فادهب منهم الرجس و طهرهم
تطهیر یعنی بار خدایا هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است و اینها اهل بیت منند پس دور گردان
از ایشان رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدی که از تو نزد
و در حال جبریل امین آمد و این آیه را آورد ام سلمه گوید که من در گوشه خانه بنهار مشغول بودم
چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیت یعنی ایانیم من از اهل بیت تو رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هو لاهل بیتی ای ام سلمه عاقبت تو
بخی است ولیکن اهل بیت من اینانند و غیر از ایشان نیستند و در مسند احمد حنبلی مجید
طریق آورده و در جمع بین الصحاح السنه و در صحیح ابوداود و در صحیح مسلم این حدیث را بخند
دو ش مختلف نقل کرده اند و این نیز دلیل جداگانه است بر امامت آن حضرت علیه السلام
و بعضی از مومنان گفته اند که چون آیه تطهیر در تلو مخاطبه با آن عاقل رسول است باید که نشان
از واج نازل شده باشد و آنرا اینکه عدول از خطاب انما خطاب زکری شده و در نیست که گویم
نازل نشان اهل بیت نبی است از مردان و زنان بن حسین و فاطمه و علی علیهم السلام
نیز شامل باشد و جواب این حرف اول آنست که این دو کسی که این گفتگو را نسبت بایشان میدهند
اعتقاد دی و اعتباری در میان مفسران ندارند و این محرم که انکا بر علمای اهل سنت است و در کتاب
صواعق گفته که اکثر مفسرین اهل سنت بر آنست که این آیه نازل شد در شان علی و فاطمه و
حسن و حسین از جهت آنکه صغیر عنکم و بطهر که صغیر مذکور است و ثانی آنکه دعاست مناسب
بر آیه سابق و قی منظور است که مانعی نباشد و این جامد که صغیر عنکم با نعت و بطهر که

روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فادهب عنهم الرجس
طهرهم تطهیر و سوال ام سلمه و جواب حضرت او که انک علی خیر و چندین تفسیر دیگر مانع است
پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها غافل شده قابل آن خطا است که ایت شینا
فما تهنک من شایء یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیزها غافل شدی و سید المحدثین میر
عطاء الله جمیری در کتاب تحفه الاحباب پنج حدیث نقل کرده و از آن جمله دو حدیث را از
امام السلف نقل فرموده و گفته اصحاب حدیث حکم بصحة آن نموده اند و در هر یک از آن دو حدیث
از ام السلف نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المومنین و فاطمه و حسین را
در عبا و خود داخل نموده و من کفتم الست من اهل بیتک انحضرت فرمود و انک علی خیر
و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس بتحقیق رسیدن این حدیث با کمال آیه
نازل نشد مگر در شان این پنج تن علیهم السلام و از بجهت ایشان را پاک گردانیدی که از تو نزد
و بعد از آنکه در آن گفته علی الله فی کل الامور توکل و بالحق اضای الالباب توکل
محمد المبعوث حق و بنده و وسیطه ثم القیت الرضی علی و این شمر از کمال ظهور محتاج توجه
نیست و بعضی دیگر حدیثی از ام السلف نقل کرده اند و کان فرموده که آن احادیث معارضه
میکند که گویند امیر المصلی گفت یا رسول الله الست من اهل البيت حضرت در جواب فرمود
که بلی انما الله من هرگاه حضرت در جواب ایانیم من از اهل بیت گفته باشد بلی البته
او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود و جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم
صحت ام السلف در روایت در هر مرتبه گفت بر قطع و اثبات شریف و بزرگوار است که از برای خود
و قول او بر نهادهای جمیع علمای اهل سنت و جمیع اهل بیت هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب
بلی انما الله فرموده باشد پس از اهل بیت بودن او را معلق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد
تو از اهل بیت خواهی بود و از آنجا که در اهل بیت بودنش بهم نرسد باید که گویم
ام السلف نشان دادن و از این باب عربی فرمود اگر می دانست که از ایشانست چون می رسید و
باز آنکه در عرف و عاده اهل بیت خود پیش و قرائت را گویند که از واج و ذواتی که در اشعار
و روایات هر جا که اهل بیت مذکور شده بخوانند که ما گفتیم که این تفهیم و قصد نکرد و
غیر از آنکه قدس سره در احقاق الحق گفته که این مآقشها ناشی شده الا ان آنکه بیت را درایت
و حدیث در بیتی حمل کرده اند که انچه و کل ساخته شده بود و مجرهای داشت و حضرت رسول

واهل بیت و انما کان فی وجهه انما کان فی وجهه انما کان فی وجهه انما کان فی وجهه
که اینجاست و مقتدره انما کان فی وجهه انما کان فی وجهه انما کان فی وجهه
اهل الله و اهل قرآن و اهل بیت نبوت باشد و شک نیست که این موقوف بر اهل
بیت و استعداده انما کان فی وجهه انما کان فی وجهه انما کان فی وجهه
و لهذا محتاج بوده ام السله با انکه سوال کند ان اهل بیت داخل بودند در آن است
یا نه یا که جوابی که در آیه انما ولیکم الله مذکور شده بود اینها نیز میتوان گفت که نازل شد
این آیه بابت سابق بر یکبار منع است از کسی که یکبار نازل شد و همین ترتیب یا در لوح
محفوظ یا این طریق بوده و از کسی که همان و میرید ان و این ترتیب نهاد ما ندانیم اوست اهل
بیت و ظاهر است که در ترتیب صاحب اختلاف فی بسیار واقع شد تا بر مصحف عثمان
قرار یافت و اختلاف در قرآن بود چه قرآن متواتر است و تواتر معنی نیست بلکه
اختلاف در ترتیب بهم رسید و حاصل استدلال این آنست که هرگاه امیر المؤمنین علی
از اهل بیت باشد و خدای تعالی ذهاب رجس از ایشان نموده و یقین است که دروغ و کذب
از جمله رجس است و درین حال که نیست که آنحضرت ادعای امامت و خلافت نمود
پس واجب است که در آن دعوی صادق باشد و امامت حق و وراثت واد بر حق باشد
و غیر از این مقام سه بشهر نموده یکی آنکه لازم نیست که چون اراده الهی تعلق بخیر گیرد
البته آنخبر بفعل این بنا برین شاید که چون حق تعالی فرموده انما یرید الله اذابة رجس
رجس نموده و بفعل نیامده باشد جواب این آنست که فرقت میان انکلا و اهل الله تعلق بفعل
دیگری یا بد یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چه اگر در اینجا اراده
میشود هم غیر از این نیست که فعل دخلی دارد اما در صورت دوم ممکن نیست و چون اراده الهی
محاصل شدن فعلی و چیزی تعلق کرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که حضرت اراده حق تعالی
در این صورت محصل تمام وجود یافتن فعل است و تحلف فعل اول انما کان فی وجهه انما کان فی وجهه
عنصرت فعلی است که الله تعالی در شخصی یا داده خود وجود دهد من و اراده اس با در وجود
و عدم آن مدخل نیست و باید که فی باخبر و اهل مستحق گردد و دیگر آنکه چون اراده ذهاب
رجس از حق تعالی شده باشد که البته بفعل آمده باشد و لازم آید تعالی الله عن ذلك
صلوات کثیره است و دوم آنکه ذهاب رجس در حقن مداخل هم مقصور است و عصمت لازم

ندارد

ندارد و جواب این آنکه الفلام در کلمه رجس الفلام جبر است یا استغراق و بهر تقدیر اراده
عصمت میکند چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن تمام افراد او را داده اهل بیت مستحق
باشد این معنی مستلزم نبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد
مسمی بر رجس یعنی هر چه رجس گویند بر ایشان صادق نباشد شبهه سیم آنکه حصی درین
آیه واقع شده معنی این آنست که حق تعالی اراده نکرده است ذهاب رجس را مگر از ایشان و این
حصی درست نیست چه لازم می آید که اراده ذهاب رجس از هیچ کس دیگر از ایشان نکرده باشد
جواب این آنکه مراد حق تعالی مخصوص بوزن ذهاب رجس است درین امت ازین چند کس یعنی در میان
این امت اراده ذهاب رجس از ایشان نموده و حصی اضافیت نه حقیقی و اگر مراد هو
حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت و مولوی دوی نظر باین قسم شیهات کرده گفته است
نعمه غریزی آرد و البنی کند ان برای کودکان فی کتب و چون غیر ازین مناقشات درین
آیه چیزی که قابل نقل باشد بنظر رسید بهمین اکتفا نمود آیه دیگر آیه با سعادت قل لا
اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی است که احمد حبیبی در دست خود و تعلیمی و تفسیری
و در صحیحین و غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس و صفی الله عنه گفته که چون این آیه نازل
گشت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرأ بک الذین و حببت علینا مودتهم یعنی
کمیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب کرده این
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که علی و فاطمه و ابناهما علی و فاطمه
و دو پسران این هر دو و اندو هرگاه نموده و محبت ایشان حسب الاموالی واجب باشد
و طاعة و فرمان برداری هم واجب خواهد بود و معنی آیه با هدایت و الله يعلم انکه یکی
یا محمد باست خود که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوت قریش و ترک
وطن و مرتکب جنگها و خونریز شدن و از اجلا و عرب و ادانی آن از اهل کشیدن و
تمت زنده سحر و کلمات بودن از شما هیچ امید جاری و عوفی نیست و متوقع نفعی نیستند
به یک چیز از شما که همانا در برابر تمام امور مذکوره تواند بود و رضایم و کویا علة تامه نبوت
و بعثت هانت و آن محبت و مودت اهل بیت رسالت و چون اقل مرتبه دوستی
طلب رضای ایشان و فرمان برداری امور و نهی و محبت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم
داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و مجتنب بودن و دوری کردن از مخالفت

مخالفت انشاء الله تعالى در این آیه اشاره به اطاعت و فرمان برداری ایشان نموده و توفیق و امان محبت
بناست شده چنانچه از اطاعت غیر بر بغض و عداوت ظاهر است که میان هر دو شخص که محبت
کمال رسد و صورتی بدینا در اطاعت محبوب نباشد با وجود آن که اطاعت او نمایند و
فرمان بری دشمنان وی اختیار کنند البته آن دوستی بدشمنی بدل کرده و چنانچه اصحاب پیغمبر
در راه اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات و آیات و منکرات قرآنی و احادیث و
روایات بنموده و از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس حسیس شده دلیل
و در نهایت وادی مدح و ستایش جانب الله را گذاشته و بروسیاهی و ادرین مضار و اذیت
و چه مناسب مقام است آنچه حسن بن علی طبرسی در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره
مریم بعد از ذکر انبیاء فرموده و خلف من بعدهم خلف اضعوا الصلوات و اتبعوا الشهوات ففوت
بلیقون قیامت یعنی پس در رسیدن روز از پس ایشان و فرمانندان بدکه از فرط غفلت فریاد کنند
نماز و ترک نموده پیروی کردند از وهای نفس را از گناهان پس زد و باشد که ببینند
جزای تباها کار و یا عذاب و نریان و بعضی گفته اند سر از منابع گذاشتن نماز نماز بر جنازه
رسول است ۳ و از پیروی هوای نفس و شهوات استعلا و امر خلافت است که انحصار
در خانه گذاشته بطلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که مبارک اگر چه بهتر از غیر
مشغول شوند امر خلافت بر پیروان قرآنی و یکی از مفسران فرموده که دلیلی بر محبت اهل
بیت بهتر از آنست که با او و اولاد او چنانچه شاعر گفته است ما زیدمان علی و غیره هیچ
با امامی که داشته اند و خشنود با ایشان میکنیم مثلاً اصحاب معاویه را با او و پسر او
شیخه امیر المؤمنین را با او و اولاد او چنانچه شاعر گفته است ما زیدمان علی و غیره هیچ
نکویم و خیر و شرف خشنود با او علی خشنود با او عمر با عمر محمد تحفه الابرار آمده
که اگر در علم خدا مکتون بودی که بغض با الله از اهل بیت نبی زلتی واقع خواهد شد امر
محبت ایشان فرموده و نکته در آنست که در آن امر محبت ایشان فرموده آنست که
اگر شخصی عمرت رسول را بخاشاید با ایشان عداوتی اظهار کرده می ممکن بودی که پیغمبر
انف بر بختی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان می رنجید پس محبت عمرت را واجب کرد پس
برکافه خلافت ظاهر که مخالفت قول خدای تعالی نماید که فرمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله
از کافر بختیده باشد نماز مؤمن و این بجهت با کمال تعجب در باب دهم از کتابش که صواعق

نام دارد

نام دارد از امام شافعی شری در بیان واجب بودن محبت اهل بیت نقل نموده و مضمون حق
بر زبان هر دو جاری شده یا اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الله فی القرآن انزل که کفایکم
من عظیم القدر انکم من لا یصل علیکم الا صلوة یعنی اهل بیت رسول خدا دوستی شما چیزی
که از جانب الله بر خلق واجب شده حق تعالی در قرآن بیان آورده و آیتی درین باب فرستاده
در این یکی قدر شما همین بس است که کسی که در نماز بر شما صلوات فرستد نماز او درست است
بسی حاصل استدلال باین آیه آنست که محبت علی علیه السلام واجب است بمقتضای آیه زیرا که
حق تعالی فرموده است و ذوی القربی و الجورجای فرستادن رسول که بیان مستحق
ثواب و ایم میشود و آن گاهی واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان واقع شده
ترک نمودن واجب می شود از جهت آنکه در جای دیگر میفرماید لا تجدون مایه منون با الله و یوم
الآخر برادر من حاد الله و سوله یعنی نشاید که بیای کر و می را که می کردند بخدا ای شما
و برادران و پسین که ایشان مودت و زنده هر که خلاف کند با خدا و رسول او بغض می نماید
که کفار و منافقان دوست دارند و اگر چه پدر و برادر و خویش باشند و غیر از امیر المؤمنین
کسی معصوم نبود با اتفاق دوست و دشمن پس مقین باشند امامت او علیه الصلوة و التلم
دلیل دیگر آنکه از قرآن سوره مبارکه هلالی است که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب
کشاف و مضامی و واقفی و غیره بر وی و علامه طباطبائی و صاحب کشف الغم و غیره
جمیع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شان مرتضی علی و فاطمه و حسین علیهما السلام بنماز
شد و سبب نزول را جمیع عاجین نقل کرده اند که حسین علیهما السلام پسران شدند و حضرت
مرتضی علی و فاطمه و خادما ایشان غصه نذر نمودند که چون کوفت ایشان بر طرف شود لشکر
آن سر و دستهای دوزخ بگیرند و بعد از آن حق تعالی امامین همامین را شفاعت خواهد نمود
بنده خود و فائزندان کم و بیش در خانه ایشان هیچ نبود حضرت امیر عازم بودی که همسایه بود
سرع جوق عرض نموده فاطمه زهرا را یک حصه از آنرا اندک کرده بان بخت و از آن صاع پنج قرص نان
شدن بود چون مرتضی علی و از نماز فایز شد بخانه آمد و فاطمه آن نان را حاضر ساخته
اداره افطار نمودند مسکینی بر در آمد و سوال نموده که یا اهل بیت محمد من مسکینم این نان آید
مسلمان مرا اطعام کنید تا حق تعالی از من بخت شاد اطعام کند حضرت امیر و قرص خود را
خواست که مسکین عطا نمایند فاطمه زهرا را قرص خود گذشت و همچنین حسین با مادر و پدر و برادران

چون کفر

کند از برای پیغمبر که بجهت نفقه نمایم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال و در حدیث نیز آمده
 که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند و جواب آنکه اگر نفقه
 چنانچه با این معنی آمده است یعنی افضل مال و اطیب نیز آمده است یعنی آنچه بهتر و خوشتر باشد
 و مؤید این معنی است آیه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا حُبَبْتُمْ یعنی باید شما نیکی را
 مگر آنکه نفقه کنید و بصدق نمایند از آنچه می دارید و مستور میدارید و در
 حدیث چنانچه آن معنی مذکور شد و این نیز آمده که خیر الصدقة ما ابغضت یعنی بهترین
 صدقه آنست که خواهند و باغض سازد بر تنه که بعد از آن سؤال بخاج نشود و حضرت
 امیر مومنان سه شب آنجه حصه او بود امر می نمود که بسایل بدهند و فاطمه و حسن و زین
 خود بوعیت و رضای خاطر خویش ایشان را می نمودند و غایب از آنجا می رفتند و اختیار میکردند
 نه آنکه حضرت ایشان را اجیر کرده باشند تا گویند که ما بقدر خود و اهل خود را بهلاکت انداخته
 و عیب است که آنانی که در ایشان حضرت استوار نموده اند و فواید نقل میکنند و تحسین می
 نمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل باور نمیکند چنانچه میگویند و باین بدستهای
 یکسال آب بخور و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی چند چله برای او و چهل روز هر روز
 بیک ادام میگذرانید و حال آنکه در آن ریاضتها نفس میرسد و بعد بگریه غم میسازد
 و اینجا اگر مشتاق بوده اما مسکین و یتیم و اسیر را از سخت جوع خلاصی داده اند و باعث
 آن شده که چنین سوره آنا آسمان نازل کرد و لیکن اینجا چون از صوفیان واقع شده نیکیست
 و بایشان اقتدا باید کرد و اینجا چون از مرتضی علیه و فرزند آن اوصاف شده مستعد است و
 میدانند و یکی از شعری مؤمنین در مذهب جمعی که در پیغوف شک نمایند گفته است بیت
قوم اتی فی مدحهم هل اتی ما شک فی ذلك الا ملحد یعنی قومی را که مدح ایشان و
 عمل که در راه خدا کرده باشند سوره مبارک هل اتی نازل شده باشد در حال و کار ایشان
 کسی که شک و شبیه داشته باشد البته ملحد و انحرافنا سایی و خدا پرستی بیگانه
 خواهد بود و دیگری از شعری عجم گفته است هم یسیدون و چون زال بنی باشند در زور
 بجز وشی و کوبی نخواست و خطاست بی گمان گفتن توان نمایند که ترا که دل اندر غضب
 دشمنی ال عباس است حاصل کلام آنکه هر که درین سوره تأمل کند و در آیه و تفسیر و تالیف
 تفکر و تدبیر نماید میداند که کسی لایق منصب و مرتبه جانشینی رسول خداست که این قسم

سوره در حق او نازل شده باشد و غیر او و السلام علی من اتبع الهدی اید و یکر و من الناس
 من یرى نفسه ابتغاء لمرضاة الله ان مفسران اهل سنت چون تعلیمی و امام فخر رازی و نظام
 الدین نیشابوری با امامیه اتفاق نموده اند که آیه در شان مرتضی علیه نازل شد پس آن
 بحواله آنکه چون حضرت رسالت بنیاد علی الله علیه و اله از مشرکان مکه در خارج بود و بعضی
 از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند از او رفته بسوی مدینه مدخل حقیقه منزل انحضرت پیدا
 شدن و مسلمانان امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و چون در سال سیزدهم از بیعت
 در کربلا رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شدند ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد
 و کار برایشان مشکل گردد و جمع شدند و فکرها کردند و آخر رای همه بر آن قرار گرفت که از هر قبیله
 دلاوری گرد آورند و همه یکبار تیغ بر آن حضرت زدند تا خون او در میان قبیله متفرق گردد و بنی
 عبدالمناظر طاقت مقاومت با همه قبیله نداشت بدین و خون بهار افاضی شوند و جبرئیل امین
 سرور عالمیان از داعیه کفار خیر نموده پیغام رسالت لغز رسانید که چون شب شود علی را بفرست
 خود را باینده از خانه بیرون رود و آن حضرت امیر المؤمنین را طلبید و در قصد کفار و امرا الهی
 مطلع ساخت و علی عابرسید که چون چنین کم آسیمی بذات شما نمید گفت فی حضرت
 علی تبسم نموده سبحان شکر الهی بر سلامت ذات نبوی بجا آورده و گویند اول بحین شکر می
 کرده شد آن بود پس چون شب شد برسد بر آن حضرت را بوشید و در خوابگاه رسید
 مختار و نیکه نموده نفس خود را فدای نفس نبوی نموده زبان حالش میفهمون این مقال در
 گفتگو بود بیت بردارم دل گران جهان فرمائی بر هم زخم اسود و زبان فرمائی بنشینم
 اگر بر سر آتش کوی بر خیزم اگر از سر جان فرمائی مشرکان تمام شب بدر حجره پیغمبر انرا
 جمع گشته انتظار داشته که چون صبح شود علامینه آن کار بکنند تا بنی هاشم را از اجتماع قبیله
 واقف شوند و چون صبح شد مرکز دایره فوت و هرگز پیشه شجاعت علیه را بر جای انحضرت
 دیده پرسیدند که محمد کجاست و علی جواب داد که فی حفظ الله و مشرکان خایب و خاسر
 گشته ساقی علیه را نکه داشته آخر با اشاره الیه است از داشته تفحص مشغول
 گشته تا در غار پی بردند و بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیدند بر گشتند حق سبحانه و تعالی
 صفحه شای امیر بشریف و من الناس اخر آیه مشرف کردند و این طایفه و کتاب طریف
 آورده که کولاً لمیت علی علی فرات نبوی بعدیه هجته ما تمکن من هجرته و لا اتمام سالته یعنی اگر

سوره اولیاد فرشتگان است و اینها می خواهند که هم به رحمت و تبلیغ رسالت با قلم می رسند همچنین
او فرموده که خوابیدن علی علیه السلام بر فراش مقدس بنوی و خود را بدست دشمن سپردن غریب است
از انقیاد و اطاعت اسمعیل و او را خوش شدن بکشتن پدر او را چه او امید واری شفقت بکند
و مهر باقی خلیل و رحمت نه نهایت بزدانی داشت و امیر المؤمنین با وجود شدت عناد
معاذنان و کمی بار و مذکار و متفرق بودن مؤمنان هر کدام در گوشه و مکانی متفاد و مطیع
رسول صند منتظر گشته شدن و در یافتن موافقت بوده در آن فراش قرار گرفت و فاضل
بنشاند و در تفسیر سوره لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی فرموده و یا من الزکوة افاد غنة
که زکوة عوام الناس یکدیگر معین است از مال و خواص را دانستن کل مال است در راه حق تعالی
و اخف خواص را بخشیدن سر و جان است در راه جانان بیت دل و جان را چه بود قربان
کو که بود استخوانهای پنهان حسن و خاشاک نجاست و امام غزالی در کتاب احیای
العلوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن علی نبیا و علیا من بعدا بود
اختصاص بتمام خلقت و امتیاز از سایر انبیا گفت هل رایت خلیلا بمیت حلیله یعنی آیا
دیدم ای که دوستی مریخت دوست خود را خواهد بود جواب شنید که هل رایت حبیباً بیکره
لقا و حبیبه یعقوب یا دیده ای که حبیبی رسیدن بدوست را مکره و دار و پس راضی شدن
ملک را بقبض روح رضا داد و شاه کشف محبت و سر کرده اصحاب قوت بطلب و تقاضا
مهای ای انبیا روح گشته انتظار وصول و رسیدن بدوست میکشید چنانچه مکرر
میفرموده که والله لا یب انی طالب انی بالموت من الطفل یبکی امه یعنی بذا خدا قسم
که پیرای طالب را انی برون بیشتر از انی است که طفلان شیر خواره را به بیستان
مادر میباید و اینها است که چون ضربت ابن مبلط علیه السلام در ایقده او چاشنی شمره
محبت داد فرمود که فرقت و رقت الکعبه یعنی مصاحب خانه که خون و رستگاری باشد و بدست
رسیدم و تعلی و تفسیر این مبارکه ذکر کرده که چون حضرت بنوی صلوات الله علیه و آله
عازم هجرت شد امیر المؤمنین را در راه که گذشت که قرصهای مردم را ادا کند و امانتهای که
بر مردمان محضوت سپرده بودند بمصاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانید و راهی شد
فدرین وقت الله تعالی جبرئیل و میکائیل و حی فرموده که من میان شما هر دو عقد برادری
بستم و هر یکی از هر دو در از ترا نمی دیکری قرار نموده ام کدام یک از شما اختیار میکند که عمر

برادرش در از ترا نمی دیکری قرار نموده ام کدام یک از شما اختیار میکند که عمر
بایشان رسید که چنانچه شد شاهد و مثل علی بن ابی طالب که من عقد برادری میان او و بر
عش محمد رسول الله بستم و او بر فراش خوابید و نفس خود را ازای او نموده و زندگانی او را بر تنه کرد
خود اختیار کرد اکنون شاهد و بر زمین رفت و او را از اعدا محافظه نمایند و هر دو بر زمین آمدن
جبرئیل و میکائیل بر این بای آنحضرت قرار گرفته تا بر روز محافظه او می نمودند و جبرئیل
خطاب با حضرت نموده گفت یحیی من مثلك یا بن ابی طالب یا ای الله بک الملائکه
یعنی ووه که هست مثل تو ای پسر ابی طالب نمیکنند حق تعالی تو بر ملائکه مقرب پس حضرت
رسول متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه فرستاد بجهت شرف و کرامت شاه ولایت
و مشهور است که آنحضرت سر و زردی که توفیق نموده و قرین مردم را داد نموده اما نه تار و آب
داده و در چهارم بود که آن سلسله نبوت را بر داشته بجای مدینه توجه فرموده و در مسجد
قبایح خدمت حضرت بنوی استعشار یافت و محقق نیست که استحقاق در جهات تقدیر صبر
بر بیایات و طاعت حق تعالی از من و اوست و در روز قیامت که تراوی حساب در میان
آید عمل را در برابر آن جاری و ثوابیست بخیر صابران و صبر کنندگان که اجر ایشان جدا
نماید و چنانچه حق تعالی فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و بعضی از روی ضناد
گفته اند که آن در شان شهید روی نازل شد چون مقصد رفتن مدینه داشت و فرشتش او را
مانع بودند از راه مال گذشته مدینه رفت و آید درین باب نازل شد و چون فهمیدند که آنچه
از روایت فهم میشود بخشش مال است و آنچه از آیه فهمیدند شد بذل روح و هیچ ربطی بهیم
ندارد گفته در شان پیر و مقداد نازل شد و چون کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمانان
بود گرفته و برادر کرده بودند و رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که کیست که از سر جان خود بگذرد
زاد از این بر آید و مقداد رفت و منتظر می بود تا اشکان که بر حوالی دریا باس می شدند
مدهوش شراب شده بخواب افتد اما بر نوزاده بودند و چون این سر را از می کردند و آن را به
در شان ایشان نازل شد و این تیر بر فتنه میفرمود اگر ای یکی می بود اما آیه یکیت و این مقصود
در مدینه رود او و پیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه هر کجا جبرئیل امین
کویر که کیست مثل تو ای پسر ابی طالب دلالت میکند بر آنکه در راه ام مثل آنحضرت نباشد و هر کجا
بگفته جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد که امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگر

ایام شود تفضل مفضل بر فاضل خواهد بود و توجیع مرجوح والله اعلم ای دیگر آیت بخوبیت
که تعلی و واحدی بنیابوری و غیر هم از عمل ای تفسیر نقل کرده اند که چون اغیار صاحبان
مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت صحره میزدند و بسیاری نشستند و صحبت
میداشتند تا بعدی که جابر فقراتش شد راه گفتگوی ایشان بسته شد و این معنی بر حضرت
رسالت کران بود و مکرر میداشت حق تعالی فرستاد که یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم
الرسول فقولوا بینه بیکم صدقه ذلک خیر لکم و اطهر یعنی ای انکساف که ایمان بخدا
و رسول آورده اید هرگاه خواهید که مناجات کنید شمار رسول را باید که پیش از مناجات
بصدقه بکسید و پس از آن با رسول خدا سخن گوید که این معنی از برای شما بهتر است و چون
این امر از جانب حق تعالی صادر یافت فقراتی چندی و اغیار را خجیل و امساک و امان گیر شد
کثرت تخفیف یافت و امیر المؤمنین ۴ دستاوردی داشت بدو در هر فرسخ و بعضی گفته اند
دو در هر فرسخ و بعضی گفته اند یک در میان داشت از آن بدو در هر فرسخ و ده بار با رسول
خدا مناجات کرده و در کشف الغم مذکور است در کتاب جمع بین الصحاح السنه و تفسیر
تعلی مسطور که امیر المؤمنین ۴ فرموده که در کتاب خدا ایستاده که عمل نکردی بآن هم کس
میش از من و عمل نخواهد کرد بآن کس بعد از من و آنای مناجات است که چون آن را از شد
مولایکدینا بود از آن بدو در هر فرسخ و ده بار که با رسول خدا اراده سؤالی میکردم بدو همی تصدیق
می نمودم تا تمام شد و بعد از آن آیه منسوخ گشت و بسبب من امت از عمل باین آیه خلا
شدند و چنانچه این آیه دلیل است بر آیات اخبرت این حدیث نیز دلائل است علیهم و بعد
بلیک اثبات مطلوب میشود و از عبدالله بن عمر مشهور است که گفت ثلاث کن لعل لی
ان لی واحدة منهم کانت احب الی من حجر فم تر و یحیی فاعلمه و اعطاه الرزق و یوم الخیر
و آیه الخیر یعنی سه چیز بود علی را که یکی از آنها اگر مرا بودی بدو ستر بود نزد من از آنکه
مرا استخوان سرخ میبود یکی دندان کردن او فاعلمه را و یکی آنکه در روز خیر علم با و داد
خدا و گفته بودند پیش که فرما داشتند یکی خواهد داد که خدا و رسول او را دوست دارند
و او خدا و رسول را دوست دارد و یکی آیه بخوی که او عمل باین آیه نمود و دیگری را عمل نمودن با
نصیب شد و وجها استدلال باین آیه است که آن حضرت پیش دستی نمودن بر جمیع صحابه
در عمل نمودن مضمون آیه و بعد از آنکه بان عمل نمود آیه منسوخ شد پس پیش دستی نمود

او بران عمل و قبول نمودن امر الهی و عمل کردن بان دلیل روشن است بر افضلیت او و لهذا
این هم از روی آن میگردد هرگاه افضل باشد اول و الیق خواهد بود یا امت و چنانست که رسول
و از این آیه ظاهر میشود که کذب و افترا با نجاهل سنت از برای خلفه خود ابوبکر اثبات کرده اند
که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود هرگاه کسی در هر دو هم که تصدیق نماید و یا رسول خدا
را زکوی بدخیل نماید و امساک کند یقین است که مال صرف نخواهد نمود و همچنین مناقشه
که بعضی از روی عناد و عداوت نموده اند که این دلیل افضلیت نمیشود چنانکه در وقت
افتقد و سعت نداشته باشد مدفوع است بآنکه در اصول مقرر شده که حق جایز نیست
که تکلیف بالا یطاق کند اگر وقت تنگی بودی حق تعالی بندگان را امر می فرمود و حال آنکه
اگر گفته اند که بعد از زنده روز آیه منسوخ شد و دیگران که این مغالطه در مناقب و بغوی
در عالم التذلیل نقل کرده اند همان حرف را از امیر المؤمنین ۴ که در قرآن آیه است که بغیر از من
کسی عمل کرده پس چون وقت کنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت و امام فرما
رازی درین مقام نغمه بر تنبور افزوده و گفته بعد از آنکه وقت کنجایش داشته باشد
عمل نکردن اصحاب را شاید وجه این باشد که سواد از کردن ایشان فقر اول شکسته شود و نه
کردنی که سبب الفت باشد از کردنی است که موجب کلفت باشد یا آنکه تصدیق در وقت
مناجات واجب بود اما اصل مناجات نه واجب بود نه سفت و دستکی فقر الله باعث
پرویشانی خاطر رسول بود پس میباید که ترک عمل اصحاب را این سبب بوده باشد و علامه
بنیابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته این گفتگو را سببی بغیر از نصب
و عناد نیست و از کجا بر ما واجب و لازم شده است که اثبات مفضولیت علی را کنیم و بخوبی
نکند که اگر احضل باشد که در دیگری نباشد و هیچ صاحب اضافی میگوید که راز گفتن باین
خدا موجب شکستگی کسی تواند شد حال آنکه خود میگوید که عبدالله عمر از روی این
حضرت میکرد و البته کسی که عمل باین آیه کرده باشد از روی اضاف او بعد از این روایت
یکی زمان برداری امر الهی و یکی راز گفتن با رسول و یکی بحیثیکه از بخا ظاهر میشود یکی اثبات
دوست از کسی که دوستی با یخود است و یکی فیضی که فقرا میرسد و یکی بقع ملائی که
رسول از صحبت ثقل رسید بود و دیگر آنکه اگر تصدیق کردن و راز گفتن موجب دستکی
فقر شود پس در ادای زکوة و خمس واجب هم این احتمال میرود که سواد اجون فقر

این دو قوم نزدیک حق تعالی راه نمینمایند مقصود کرده مشرکان را که بشرک بر حق و ستم کردند
یعنی ایشان را به تبعیت خود گذاشت چه ایشان حنیس ترین موجودات را اختیار کرده اند
به پرستش که اصنامند بر اعلا و اشرف موجودات که خالق زمین و زمانست چه هنوز آنها
ایمان نیامده بودند و چه دلالتهای آنست که عباس و شیبیه دعوی میکردند که بخانه
اولی و اخوانند دیگران و حضرت در قول ایشان نموده با ولی بودن خود شو و حق تعالی
تصدیق قول او نموده که نزد خدا یکسان نیستند و او از هر کس اولی تر است بخانه مخصوصا
بخانه معنوی پس از هر کس افضل باشد و اولی بامامت و دانا تر و بهتر و تعلق بخانه معنوی
و بدین اثر گفته اند که صاحب البیت اصبر بالبیت یعنی صاحب خانه نازد دیگران بخانه علمش
بیشتر میباشد و قول او در اینجا شده و خانه را از حسن و خاشاک وجود بیان او باطنی ساخته
بلکه شیعیان او را برگزیده انعام گشتن از ان لازم شده که غیر مقتدای ایشان نبرد و دیوار
انجام افتاد است چنانچه عارفی گفته است بیت طواف خانه کعبه اذان شد بر هر واجب
که انجام دهد وجود آمد علی بن ابی طالب آیه دیگر قول حق تعالی است که فی بیوت انما لله
ان ترفع و تذکره فیه اسمه و سجد له و فیها بالعذوق و الاصال و تعلی بایستاد جز از ان
مالک برین نقل میکند که این هر دو گفته اند که چون حضرت رسالت پناه این آیه را بر فرزند
خواند مردی برخاست و گفت یا رسول الله این خانهها کدامست فرمود خانههای پیغمبران
دیگری بر پای خواست و گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه علیهم السلام ازین جمله است
فرمود که بلی این خانه فاضلترین خانههاست چه معنی آیه آنست که در خانههای که سبب انبیا
گشتند بستیج گویند خدای خود را در اینجا که دستوری داده و حق تعالی امر کرده که برداشته
شود و آنها را از رفیع القدر و بزرگ مرتبه دانست یا بردارند در آن آوازهها برداشته شود کیس
حق تعالی دستها را از بی حاجتها و یاد کرد میشود در آن خانهها نام حق تعالی را بخواند و حق تعالی او را از
مشغول بادی بود و از سخن دنیا و دنیای عجب محترز پس حق تعالی وصف کرده است در این
آیه مومنان را چیزی که دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهرشان با خلق است و باطن
با حق و بیک طریقه العین اند و فاعل نیستند ایمانها را و فکر حق مشغول اند و فقرا و مساکین
تصدق می نمایند چه در خیر است که امیر المؤمنین هم در میان روزی هزار رکعت نماز میکرد
پس با وجود او اگر دیگر بر تقدیم دهند تقدیم مفضل بر فاضل داده باشند و ترجیح ترجیح غرض

امیر المؤمنین

و این باطل است و همچنین آیه الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله با موالهم و انفسهم
اعظم درجه عند الله و ذین بن معاویة از اهل سنت در جمیع بین الصحاح السند آمده که این
آیه نیز در آن وقت نازل شد که معاویه میکردند طلحه و عباس یعنی آنان که ایمان آورده اند
و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند و خداوند تعالی و از سر جان و مال گذشته اند و رتبه و
درجه ایشان بلندتر و بزرگتر است نزد الله تعالی و این فضیلت در غیر مرتضی علی و در هیچ یک
از صحابه نبوده و سابق ایمان و زمان بخو مهاجرتی که آن حضرت کرده و زمان قسم جهادی پس او
خليفة و امام باشد آیه دیگرانی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی جمیع اهل سنت از این
مسعود نقل کرده اند که او گفت قال رسول الله ص انتم الدعوة الی و الی علی لم یجد احدا
قط الصنم فاختد فی بنی و اتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوت و مرده هم مان را با ایمان و
اسلام تکلیف نمودن بمن و علی که پسر سید ایم هجرت از من و او هرگز هیچ بنی را و هرگز و اگر
هم یک لمحده باشد که و شرک ما را در نیافته پس برگزیده حق تعالی است و علی را بوصایت
و امامت و اول آیه و اینست و از ابی ابرهیم رتبه تکلمات فاطمه من قال فی جاعلک الخ یعنی
و چون تکلیف کرد ابرهیم را بپسوردن کار او بکلمات که امر و نواهیست یا مناسک حج یا سنن و ادب
دین یا ان یخ اسمی که ادم در وقت توبه بیان متوسل شده بود پس ابرهیم را و با تمام رسانید
و بدان قیام نموده حق تعالی جل ذکره باو گفت چون متابعت فرمان کردی بدستی که من گردانم
از برای تو پیشوا و درین بین که بواقف دانستند جمیع بندها که ابرهیم هم التماس نمود که از
فرزند و اولاد من نیز امامان پیدا کن حق تعالی در جواب او فرمود که میرسد امامت من
ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران از ذریت تو پس انجاعت از ذریت او که کافر و مشرک
باشند آنها را منسب نبوت و امامت نشود چه مشرک ظالم است بدلیل ان الشرک لظلم عظیم
و این معنی بود ایما صادقت پس امامت و خلافت از فرزندان اسمعیل مخصوص نمائشی
عشر باشد بنص الهی که اول عمر تا آخر معصوم بوده اند و خدا پرست و دیگران که بدین صفت
نبوده حق تعالی ایشان را غضب کرده پس ایشان غضب کرده باشند و بظلم و ناحق گرفته چون سبق
کفر و سجود صنم یا امامت و نفی امامت هر سه ثابت شد و امامت علی بنی مقین
گشت و نزد یکست معنی حدیثی که ابن مسعود نقل کرده شد حدیثی که تنفی سنی حنفی مذهب
در تفسیر مدارک نقل نموده در تفسیر آیه بخو یا امیر المؤمنین عا که حضرت فرموده از رسول

مسئله چند رسیدیم تا آنکه گفته ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس را تابع آن بنا
 شد و نه بود اسلام و القرآن و الولاية اذ انتمت الیک یعنی حق سه چیز است یکی بن اسلام
 و یکی کتاب خدا قرآن و یکی ولایت و جانشینی من اما وقتی که متوجه رسیدیم باشد و مقرب است
 پیش اصولیان که یکی از حجتها مفهوم شرط است پس از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه
 بان حضرت برسد باطل باشد و خلافت خلفای ثلاث هر سه پیش از خلافت او بود پس
 هر سه باطل و نا حق باشد آید دیگر قول حق تعالی است که انما انت منذر لکل قوم هاد و در کجا
 فرمود پس از این عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله ص انا النذیر و المنذر و علی الهاد
 بلی یا علی بهتدی المهدون و بعینه همین حدیث را ابو نعیم که او نیز از اهل اهل سنت
 روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردم را از عذاب آخرت
 و علی هادی و رهنما سید است بتو یا علی هدایت می یابید امضای که هلبت هدایت و تحقیق
 راه یافتن دارند و این ایراد صحیح است در نبوت امامت و ولایت و امام فخر رازی در تفسیر
 نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول الله ص دست مبارک بر شینه با سکنه نهاده
 من مندم و اشاره بسوی علی کرده گفت انت الهادی و بلی یا علی بهتدی المهدون
 و تعلی هم در تفسیر مثل آنچه امام فخر نقل کرده بی زیاده و کم آورده است و مع هذا یکی از
 معاذین گفته اگر این آیه نقض است و حدیثی از رسول نقل شده و نقض باشد پس این حدیث
 که از رسول روایت که اصحابی کالنجوم باهم اقتدیتم اهدتکم نیز نقض است در خلافت خلفا
 و دیگر آنکه از این حدیثی لازم آمد که علی هادی باشد و هادی بودن نص امامت نیست
 جواب آنکه در حدیث اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی عیاض مالکی هر
 شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت نیست زیرا که در طریق اخبارش بن
 عضین است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس از اهل
 سیره که هر حکم بوضع بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی بپسندد که موضوع نیست
 معنی حدیث آنست که بهر یک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه
 بسیاری از اصحاب بر قد و کافر شدند و از دین برگشتند بان ها چون اهدا تو
 یافت و برگشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا می کردند و بودند لایب در آن امور
 یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند بزیادتی علی

کالی نه هر صحابی چنانکه یکی از شعر گفته است صحابه که چه جمله کالنجومند و بعضی کو اکب
 بخش و شومند و آن بعضی مخصوص اگر شخصی باشند سلو فی عادیون العرش توان گفت
 و مطالع لوج محفوظ تواند کرد ظاهر بهتر باشد از کسانی که معنی کلا لداب ندارند یا خود
 گویند که زمان در حال نایب آنما فقیه تواند اما جواب آنکه هادی بودن مسلم است اما
 بر امامت نیست این که هادی بودن انحضرت خصوصاً فی دیگر در آنجا آنکه مقابل رسول
 واقع شده چنانچه فرمود من مندم و تو هادی و حضور در و کرد که بتو هدایت می یابند و
 این که چون مطلق هدایت مخصوص دست باید که در جمیع اوقات هدایت کنند باشد و اینها
 دلیل است بر تقدم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه انداز رسول الله ص
 مخصوص است که انما انت منذر لعیاد و علی لکل قوم هاد و در بعضی روایات آمده که انحضرت
 نازل شده بود و اینها هم لفظ علی را از آیه انداخته آید دیگر قول خدا تعالی است السابقون
 السابقون اولئک المقربون فی جنات نعیم یعنی پیشی گرفتن بر همه قومها یا پیشی رو
 بر بهشت پیشی گرفتن بایمان و طاعت با سبقت گرفتن کان در جمیع فضایل و کمالات
 با انبیاء علیهم السلام که پیش روان هر ملتی اندر دین و بعد از آن اوصیا انا انما نزلنا
 کرده اند شایگان بر حجت و کرامت در بهشت مشتمل با انواع نعمت حافظ ابو نعیم از اهل
 سنت از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول ص که فرموده سابق هذه الامة علی بن ابی
 طالب یعنی سبقت گرفته درین امت علی علیه السلام است و فقیه ابن مغازی شافعی از معاویه
 و او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول الله ص شنیدم که در وقت تلاوت این آیه
 فرمود سبق یوشع بن نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی و سبق علی الی محمد
 یعنی پیشی گرفته بر امته موسی و یوشع بن نون بود و او پیش از دیگران موسی ایمان آورد
 و در امت عیسی و شمعون بود و در این امت علی علیه السلام است که او پیش از هر کس محمد ص ایمان
 آورد و امام فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی قال یجلی المؤمن من آل فرعون یکرم ایمان
 نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت نموده و گفته اند حدیث وارد است که سبأ
 تلاوت مؤمن آل فرعون و حبیب البخاری و علی بن ابی طالب و هو افضلهم یعنی پیشی گرفتن
 در امت سبأ کس اند مؤمن آل فرعون یعنی حزقیل در امت موسی و حبیب بخاری در امت عیسی
 و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب درین امت و او از آن دو افضل است و این فضیلت در

که سبقت در اسلام است ثابت نیست زیرا برای غیر المؤمنین هیچ بلیت از صحابه را پس او افضل باشد
و مستحق خلافت و امامت دیگری و همچنین آیه الذین آمنوا بالله ورسوله اولئك هم
الصالحون که احد جنبل با سند خود از ابن ابی لیلی نقل کرده و همچنین فقیه بن مغازلی شافعی
و صاحب کتاب فز و وس که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که صدقاً
مده کسند حبیب بن موسی بخار بومن بن آل این در سور یس حرف او مذکور است که
مؤمن ال فرعون که میگفت ایامیکش در بر که میگوید ربی الله و علی بن ابی طالب و بعد
از آن فرمود که و هو افضلهم یعنی برتری خدا از آن دو افضل بود و این فضیلتی است که تمام
تمام بر امامت آن حضرت دارد و جنانچه اهل سنت هم روایت نموده اند آیه دیگر قول حق تعالی
است و الجبال ذاهب و ما نطق عن الهوی ان هوال وحی یوحی
که علامه حلی رحمه الله در منهاج الکرامه آورده نقل از مغازلی و او از ابن عباس رضوان
الله علیهما و همچنین در کتاب فایده المطلب و ایضا در کتاب احمد بن موفی الملکی الخوارزمی
که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله که گویان بالا
فرمود آمد حضرت فرمود که هر که این ستاره در منزل او فرود می آید او وصی منست بعد از من
بنی انان برخواستند و نظر کردند و دیدند که کعب در منزل امیر المؤمنین ص فرود آمده گویند
آن ستاره و فرود آمد و این معنی موجب ظهور نبویه حضرت خدا شد فی الحقیقه
بنی انان آورده گفتند یا رسول الله بدستی که تو گواه گشته در دست علی بن ابی طالب
هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد که بحق ستاره چون طلوع کند و بنی
فرهاد آید که گواه نشد صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه و آله و خطا نکرد و هر تکب هیچ باطل نشد
و از امام حنفی صادق علیه منقول است که فرمود مرا دستاره دل آن حضرت یعنی دل ابی بکر
امیر المؤمنین بگشود و بنی انان دل مبارکش میل بیا طل فرمود و فغدا آیه آنکه سخن نگفت
و نمیگوید از هوای نفس یا از روی طبع یعنی به باطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکی است
و نیست آنچه میگوید مگر از وحی ان جانب الله بوی فرود می آید پس در باره خلافت امیر المؤمنین
علیه السلام خواست خود چیزی نگفت و جبریل پیغام نیامده آنحضرت نقل فرموده و فرموده الله
این منصب عالی بوی مخصوص گشته و از پنجاه مهتم میشود که امامت امر نیست مخصوص و الله
تا ان جانب الله شخصی مومن نکرد رسول او بمقتضای خاطر خود با حدی رجوع نمی نماید و بعضی

از مغازلی خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته این آیه یکی است و در اول
بعثت نازل شد و این عباس در آن وقت متولد شده بود و این غافل بوده که ممکن است
در سال فتح مکه یا در سال حجة الوداع نازل شده باشد و دیگر اینکه گفته است دوری غایب که
اصحاب این لفظ را یکسانیت حضرت رسول داده گویند که تو در محبت علی گواه شدن و
گویان نشیده است که برادر این یوسف در اول که میگفتند بنی یوسف را از ماد و ستر میبرد
ان ابنا الفیض لعل من بنی انان می آید و ند یعنی بدستی که پدر ماد یکی از اهل ظاهر افتاده است
و در آخر که میگفت بوی بر اهل بنی یوسف میباش من میرسد میگفتند انک الفیض لعلک القیم
یعنی تو در همان کمر اهل قدیمی ماندی با آنکه آنها از اولاد یعقوب و یوسف زاده بودند و بر فطرت
اسلام متولد شده و بعد از آن همه پیغمبر شدند و آنچه خود یا از آن کفر زاید و مدینه را کفر
نشود و نما کرده و بغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینا رانده و ریشه حکم داشت پس
این لفظ از زبان چندان دور نخواهد بود و مناقشه دیگرش اینکه در لفظ حدیث واقع
شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود از وصایت خلافت لازم نمی آید
جوابش اینکه وصی را چون مطلق گویند بمعنی مقصوف در جمیع امور است و این بعینه معنی
خلافت است بلی اگر در جای اضافی بجزی گفت جنانچه گویند وصی طفل انجا محل بحث و مناقشه
است و نظر بگفتگوی ایشان یعنی از معنی خلافت از وصی مقصود نمیتوان کرد و از جمله دلایل
قرآنی نحوه و العادیات است که در کیف الغه و اکثر تفاسیر مفسرین است که جمعی کثیر از
عربان با وید و ادبی مثل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شیعیان آورند
رسول خدا ص جمعی کثیری از اصحاب صفه و غیر هم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول
آنکه بکر بجان اینکه بخوار شوند و میرود التماس سرداری آنقوم نموده از مدینه بیرون رفتند
و چون بدین نزدیک شدند و خبر سرداران ایشان رسید از پیشه بیرون ناخته جمعی کثیر
از سلیانان را بقتل آورده و باقی شکسته و بر ایشان مدینه رسیدند و بعد از آن اجتماع
پناه عمر خطاب هوس امانه نموده لشکر کشی فرمود که ایانکه نکرده بود و هر کرا او بکشتن
بود این داد و هر چند که شری داشت شرمند و منفعل بر کشت بارسیم رئیس المنافقین
عمر و عاص قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله معامله خنک را خنده و مزیتی در کار است
اگر نافرستی شاید مکر و حيله کاری از پیش به بوم و چون رفت همان اش در کاسه او

کردند و ندان مکرش بر سبک خیزه بقیه السیف لشکر را بکشتن داده شد و امان اولاد از منک
 خلاصی داده و رسول خدا ص چند روزی صبر نمود چون از دشمنان یمن بود شیر بدیده شجاعت
 و بودی امیر المؤمنین علی را طلب فرمود گفت قدم درین مکره بایدها و که احوال برین منوالا
 چون کرد و غیر فرار قدم در راه نهاد رسول الله ص تا بمجد اخواب مشایقه نموده در باره امیر
 دیبا فرموده با جوی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سه سوار سابق را نیز همراه
 ساخته و داع نموده بمیدینه مراجعت نمود حضرت امیر اول راه را کرد اینقدر بعد از قطع
 مسافت بسیار در راه آمد شب همین رفت و روزی آسوده تا ببادی نزد بیک شد چون عمر و
 و رفقا را بوی فتح میام رسید بنیاد اتفاق و افتاد که لشکر از خوش و سیاحان وادی
 ترساید هر سه با اتفاق بیک بیک از لشکر بایان پیغام میکردند و میگفتند مصلحت آنست
 که در بالای وادی مقام گیرید که ما این راه را دیده ایم و بخت این بادیه کشید و بر جان شما
 میترسیم و مسلمانان در جواب میگفتند که رسول خدا ما را متابعت علی ام امر نموده و از مخالفت
 او نمی فرموده و چگونه مخالفت او کنیم حاصل که اثری بر اتفاق مخالفان مرتب نشد چنانچه
 در آخر سوره اشعاری بان شده و صبح که دشمنان در جواب غفلت بودند بر سر ایشان تخته
 از هر طرف کرد بلا انکه گفتند حق سبحانه و تعالی خود را نصرت و فرست داده بعضی را
 کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمین و مجروح کردند در همان صبح جبرئیل امین سوره
 واقعه را با سوره مبارکه بقره رسول ص آورده اهل مدینه را بشارت داد و چون امیر المؤمنین
 با فتح و فیر روزی بر کشته مدینه نزدیک شد حضرت رسول ص با استقبال برآمد اصحاب
 اند و طرقت صف کشید ایستادند و چون چشم علی ص بر رسول ص افتاد و پیاده شد و حضرت
 رسالت ص فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول او از تو را خواستند و امیر ص بگریست و سوله
 فرمود که یا علی اگر نه آن بودی که میترسم که طوایف است من در باب تو گویند آنچه مضاری
 درباره عیسی بن مریم ص گفتند امیر ص بگریست و در باب تو چیزی چند میگفتم که نمی
 گذشتی بهم طایفه از مردمان مکران که خالک قدیمین ترادیده میگشایدند و مولی روی
 در مشوی میگوشاید بیت که بودی دیدها تلت و صغیف و در نبودی خلق محبوب کشت
 غیر از بن منطلق لبی بکشد می در مدحیت داد معنی داد می و کسی که درین قسم واقعه چنین
 کند و حق تعالی شان او سوره جنینی فرستد پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهر آنجا افت

وینا به اولی باشد از آنکه بان حال برگردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون میشود که
 پیغمبر تجوین خدای علی میگردد باشد و حال آنکه از این روایت ظاهر میشود که از ترس آنکه او را بخت
 بر بیستند احوال چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو نیست الا از انقضای که در محبت
 علی سرحد افراط میرسانند و حال آنکه از کلام حضرت معلوم نمیشود الا آنکه مبادا مردم این
 اعتقاد کنند و از تجوین خدای هم نمیشود چنانچه او تو هم کرده و عجیب است که شافعی با امام
 و پیشوا سید اند و معنوی همین حدیث را آورده شنیده و آن شعر خود در شهرت بخود
 رسیده که منکر آن نمیتوان شد و انکار شافعی و شعرش نمیکند و این حدیث را منکر میشوند
 بیت لوان المرتضی ابو احمد لا یضی الناس طرا سجد الله کونه فضل مولانا علی و وقع الشک
 فیدانه الله و مات الشافعی و لیس بدیدی علی ربه ام ربه الله اید دیگر قول حق تعالی است
 در سوره الرحمن مرج البحرين یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
 جمهور اهل سنت حتی ان ابن مالک و ثعلبی و تفسیر خود از حافظ ابو نعیم و از ابن قیما
 نقل کرده اند که مراد از بحرین امیر المؤمنین علی و فاطمه زهرا است و برزخ رسول خداست
 و اللؤلؤ و مرجان امام حسن و امام حسین است علیهم السلام و صاحب کشف الغم نیز همین
 طریق نقل کرده و در کتاب تفاسیر و مناقب نیز بر همین سوال سطور است و شیخ فخر الدین
 بن عبد السلام مقدسی رساله در مدح خلفای راشدین نوشته و در آنجا ذکر نموده که چون
 خدیجه رضی الله و فاطمه علیها السلام حامله شد از غم تنهایی خلاصی یافت فاطمه با از صحبت
 مبداء داشت تا روزی آنحضرت رسید شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید که با که
 حرف میزدی گفت با انجین که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این ذخیرت
 که حق تعالی از آنرا کرده است از فضل من و بعد از انقضای وحی خلفای طاهربین از
 بهم خواهند رسید و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا روزی که ملکی
 محمود نام از جانب رب العز و امده گفت ای حق تعالی که فاطمه را با علی تزویج کنی که خضر
 عزبت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفاده هزاران ملا
 کرام که هر یک چون سر بسجود نهند تا روز قیامت بر عین دارند امشده که سرها از سجود
 بردارند و بر عقد علی و فاطمه کواه باشند و جبرئیل خطبه خواند و اسرافیل و میکائیل کواه
 شدند و امشده که جمیع حواریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امشده که آنچه درو

در بزم

وینا و بود و این را از آنرا رسول الله ص بشارت و

و دیعه بود بر حور بان ساز کند و جوز و لوز و بادام و شکر اندر و با قوت و شکر جنت بر ایشان نثار
کرد و حوریان از هم دیگر بودند و بتبرک نگاه داشته بان غم نمیکنند که از نثار تزیین فاطمه
و علی است و حضرت رسول نیز اصحاب را جمع نموده خطبه را دافه نمود و گفت ای محمد که ای جنت
فاطمه علی کوام میگویم شما را با من که من تزیین کردم فاطمه را علی پس چون ملاقات بهم بخیر
بنوت از طرف فاطمه و بجز قوت از جانب علی مرجع الحیرین یلیقان تحقق یافت و چون جنت
حضرت رسالت ص سبب آنست که نه فاطمه را بر علی در ولایت و نه علی را از و شکوه معنی
بنی خ که یغیان بظهور رسید و چون سید بن شهید بن حبیب بن سبطین یعنی حسین
که در میان او بودند و هر وقت با ایشان نظر میکردند از سبب اشیا اهل الجنة یعنی
این هر دو بهترین جوانان اهل بهشتند بد ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایت
از من از ارکند ایشان از ارکند من است و خوشحال سازند ایشان خوشحال
کرد اندن من بحال با کمال خود باعث روشنی دیدن و سرور سینه سید کاینات شدند
سرخ میخیزد منهم اللؤلؤ والمرجان ظاهر گشت تا این جا ترجمه کلام شیخ عبدالسلام است و نقل
این حکایت از اهلای ایشان در استحقاق خلافت آن حضرت تمام است آیه دیگر قرآن حق
تعالی است در سوره احزاب که فرموده ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
امنوا صلوا علیه و سلوا تسلیما در جمیع مسلم مذکور است که چون آیه آمد بر رسیدند که
یا رسول الله سلام بر شما دانسته ایم صلوات بر شما چگونه است حضرت فرمود که بگوید اللهم
صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و در جمیع بخار
از کعب بن عجره نقل نموده که او گفت سوال کردم از رسول خدا کفیم یا رسول الله چگونه است
صلوات بر شما اهل بیت بدستی که حق تعالی تعلیم کرد بما سلام بر شما را پس آن حضرت فرمود
بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید
و هرگاه خدا و رسول امر بصلوات و آل کرده باشند و درین شکی نیست که امیر المؤمنین افضل
آل محمد است البته او اول و انب باشد بنیامت و خلافت رسول ص و در بیان اینکه با
سابق آل را ذکر نمیکرد و اندر صلوات در صلوات بر خاتم الانبیا اللهم صل علی محمد
و آل محمد باید گفت و بی ذکر آل صلوات نباید فرستاد سلطان فاضل سعید غیاث الدین
اولجانی تو محمد خدای بنده را دو وجه بخاطر رسید و در توارخ ذکر نموده اند و حضرت

عقید و مقداره انش و فهم آن پادشاه مغفور از ان استغفار فرموده مشهور است که روزی
در مجلس وعظ نشست بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن میگوید بر رسید که چرا صلوات
با انبیا و دیگر آل مذکور نشد و در پیغمبر ما امر با قرآن آل شد و واعظ در فکر جواب مناسبت
و سلطان گفت مراد من مسئله دو نکته بخاطر میرسد بر علی اعرض نمایم اگر پسند فرمایند
انصاف بدهند و الا غرامت بکنم یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل
و تغییر و منسوخ شدن بود و امضا احکام آن لازم نبود اما چون دین محمدی تغییر و تبدیل
در آن راه ندارد و تا دامن قیامت بر لیت قرار است و هر که تابع این دین نیست بر و لازم است
که احکام این را از اولاد او صلوات الله علیه و آله اخذ کند باید که در صلوات ذکر آل و فرزند
بذکر او پیوسته باشند تا امت و متابعان از معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت اند
و حرمت و عزت ایشان واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند و جسد و دم آنکه
چون دشمنان آن حضرت را بتر خوانند حق تعالی ابریت را بر دشمنان آنحضرت انداخت
که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و بصلوات منقطع گردد و نام آل را با نام پیغمبر مقرون
ساخت تا هیچ کس ذکر پیغمبر را صبی ایشان نکند و بصل او روز بروز زیاده شود و نام
باشد نام ایشان بان متصل و مقرون باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد
فضلائی مجلس زبان تحسین و افرین کشیدند بعضی از علمای جسد دیگر گفته اند و ان نیست
که هرگاه در نماز که افضل اعمال برین است صلوات بر ایشان واجب باشد و بی ان نماز درست
نیست یقین که در دیگر امور تا بعیت ایشان اولی خواهد بود و این حجر که یکی از معصیان اهل
سنت است در باب دهم از کتاب صواعقش از شافعی شری چند باین مضمون نقل
کرده و آن اینست بیت یا اهل بیت رسول الله خیرکم و رض من الله فی القرآن انزل کفالم
عظیم القد انکم من لا یصل علیکم لا صلوات یعنی ای اهل بیت رسول دوستی شما دوستی
که حق تعالی در قرآن عزیز آورده و از واجب سلخته و بخلق فرستاده در برین مقام و مرتبه
شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نمی یابد و در است
باین آیه بر کرامت و برین که اهل بیت گفته که رسول الله ص ایشان را قایم مقام خود کرد و اندر
و جنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشانست و صلوات بر ایشان نیز باعث
تعظیم آن حضرتست و مرویست که در روزی که ایشان را در بهای خود داخل کرده فرمود

من اذا بشرة منك فقد اذني ومن اذني فقد اذ الله ومن اذ الله فعليه لعنة الله يعني
اي على هر که برخانند بگوئی از تو را تحقيق که مرا بخانيند و هر که مرا برخانند خداي را برخانيند و هر
خدا را برخانند لعنة الله بر آن گرد و او را از رحمت خود دور گردانند و نبيعه مثل اين حديث
در شان فاطمه واقع شده و اين هر دو آيه يترضا است بر فضيلت شل آيه سابق آيه ديگر
قول حق تعالي است صوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه و تعلي در تفسير خود ذكر کرده که اين
آيه نازل شده در شان امير المؤمنين علي بن ابی طالب و اول آيه اينست که يا ايها الذين امنوا
من يرتد منكم عن دينه ونوفنا آخر و حق سبحانه خبر ميدهد که هر که از شما از دين برگرد
و مرتد شود پس زود باشد که بيار حق تعالي قومي را که دوست دارد ايشان را و ايشان را دوست
دارند او را مهر بان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران و وجهي که گفت در اين
و از ملاست کسر نترسند و از امامين امام محمد باقر و امام جعفر صادق و حضرت
که فرمودند اين آيه در شان امير المؤمنين و اصحاب که مقاتله کردند با ناکين و فاسقين
و مارقين که جنگ اجل و نهروان در صفين است و آنها خوارج و ناصب و اهل ارتداد
بودند و بعد از اين خبر صدمه کسي که متصف با اين پنج صفت مذکوره باشد بنود لا امير المؤمنين
و مؤيد اينست قول رسول ص فرمود در غزوه خيبر فرمود ارايت يا کسي که خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کافر و غير فزا باشد و باقي صفات
در همچون روز روشن است و فخر الدين رازي يتر گفته که بعد دليل بايد که اين آيه در شان
علي نازل شده باشد و کي آنکه در و خيبر رسول خدا فرمود لا اعطين الرقية عذرا و الخ
و صفاتي که در اين آيه مذکور است همان صفات است يعينها و وجه دوم آنکه بعد از اين آيه
مبارکه اما وليکم الله و رسوله واقع شده في فاصله و اين آيه در شان علي عليه السلام
پس اولي است که في فاصله آيه که سابق بر و باشد هم در شان آن حضرت باشد و ليکن
بعد از آن تشکيکات و اهيه کرده و اگر چه بموجب آن مثل که سر که جاي ترش که آب
نياشد چرا آب هر حاضر است اما بجهت خوف و ملال انداز نقش مي رکب نقل آنها نشد
آيه ديگر قول حق تعالي است در سورة الحاقة و يعيها اذن و اعيه يعني نگاه دارد اين بنيد
و کوش نگاه دارند که نفع کيرد از انچه شود و در حديث وارد است که حضرت رسول ص بعد از
نزل آيه فرمود که من از خداي تعالي خواستم که بگرداند اذن و اعيه کوش ترا اي علي چه کوش

نفع کير اخضوت را بود که هر کوشيان بر تو ناري عني شد و در کشف الغم از بريد و منها قير خلد
از ابی احمد عاصي نقل کرده که رسول صلي الله عليه و آله گفت حق تعالي مرا که بتو نزديک
باشم و از تو دور نباشم و آنکه تعليم کنم ترا و آنکه تو بشنوي و ياد گيري و اين آيه نازل شد
و در تفسير تعلي مسطور است که رسول خدا ص گفت از حق تعالي خواستم که بگرداند اذن و اعيه
بند نگاه دارند کوش ترا و تو را تعليم کند و من را اذن است حق تعالي که تو را بشنوي و تو را
لازم است که بندي کوي پس اين آيه نازل شد و حافط ابو نعيم در جليله از امير المؤمنين ع نقل
کرده ابو القاسم در تفسير خود او را از علي عليه السلام که آن حضرت فرمود رسول الله ص مرا بسينه
بيکينه خود چسبانيد و گفت برو و در کار من مرا امر کرده که نزديک سازم بخود ترا و دور
نگردانم از خود تو را و بشنوي و تو را تعليم کند و تو را اذن و اعيه درين معني نازل گشته
و در نهايت از اين عباس نقل نموده که چون اين آيه نازل شد حضرت رسالت پناه ص فرمود که
از حق تعالي خواستم که بگرداند اين کوش را کوش علي و علي ع گفت بعد از آن هيچ چيز نشنيدم
از رسول خدا ص مگر آنکه از اخفاء کردم و در کوش نگاه داشتم و فراموش نشد و صاحب کتاب
و فخر الدين رازي هر يك بعد از ذکر روايت و نزول آيه در شان امير المؤمنين ع مکرر ذکر کرده
در بيان اينکه چرا اذن و اعيه واقع شده بصيغه واحد مکرر مکرر تا اشعار باشد بآنکه
کوش بنيد پذيرد بر همان خلق کم است و سر نشنيدن مردمان را بآنکه کوش نميگردد و فراموش نميگردد
و مولوي در وصف حال اين طائفة گفته است که چه ناصح را بود صدراعليه بنيد را و في بايد
واعيه پس وصيت کرد و تخم و عطف داشت چون در نشان شده بد سودي داشت و آنکه
بدانند که آن يك کوش که بنيد فر اگرد و فرمان برداري حق تعالي کند و نزديک حق تعالي بر آيد
و آن بکس و اعظم است و بغير از او اگر چه عالمي بر باشد التعلق از جانب حق تعالي بغير از او
نيست و وجود شان با عدم بکسان است و هر طفلي وجود ان يك کنند چنانچه مولوي
گفته است قطب شير و صيف کردن کار است باقيان خلق باقي خوار است پس
بگو اي اين دو شخص که راس و رئيس اهل سنت اند حضرت امير المؤمنين محضو باشد
باينکه دعای پيغمبر ص در حق او مستجاب شد و غير او هم محل سر نشنيد و هرف تو ملاقتند
و التعلق بسوي ايشان نيست و او منظر نظر الهي است پس او حق و اولي با ما است و خلافت
رسول الله ص باشد و هر عاقل که تامل در کتاب خدا و حديث مصطفی ص کند مي داند که

ایت دیگر قول حق یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت
 رسالتک خلفه کلام درین مقام است که چون رسول الله صلی الله علیه و آله از وصایای حج
 الوداع حاضر فارغ شده عازم مدینه گشت جبرئیل علیه السلام فرمود و بیغام الی رسالتک علی بن
 ابی طالب را امام کل نام نمود و بعد بیعت او بر جمیع مکلفین لازم گردانید و بیغام من به بندگان
 برسان و بگو علی بنده من و وصی و بنی و خلیفه اوست و طاعت او مقرون بطاعت من و
 مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله کفارات و حضوت خاتم الانبیا در این روز
 خلقی ساخته و این اسرار بویست در این جناب ولایت مآب در میان فهاد و چون عایشه
 با بر خلوت بی بوده در تحقیق آن حضرت مبالغه نموده حضرت رسالت در اخفای آن
 نهایت اهتمام نموده تا بعدی که فرمود اگر افشای این را در میان خلاف امین نموده در روز
 کفر داخل گردی و چون بر محلی از نزول جبرئیل و امر الی بن ابی طالب واقف شدن بود مبالغه
 رسول خدا را اعتباری نکرده بعد از ساعتی جفقه دختر عمر را خبر داد که ای نیکو دل سر کل سر
 جاوید لایتن شام و بظهور آمدن حضرت پدید آید اگر ساخته و او با بی بگریساید و او را بوی
 عید جراح و عبد الرحمن غوث رسید و از ایشان بباقی منافقین سرایت کرد تا آنکه جمیع
 کشته در هلاک پیغمبر خدا اندیشه ها نمودند و رای هر تعلیم ابلیس لعین بقصه عقبه قرار
 گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهان
 نما لوح تقدیر بود عایشه را طلب نموده باین کلام مخاطب ساخت که اشیئت سری و الله
 یجازک بعلمک یعنی مرا فاش کنی حق تعالی جزای عمل تو تو برساند و بعد از آن در طریقه
 مدینه بجد شدن منزل منزل می آمد تا بموضع که آنرا اعراس نام است رسید جبرئیل علیه السلام
 شد این آیه مشتمل بر نهایت اهتمام آورده که لعنک تارک بعضی مایوحی الیک و ضایق به
 صدک و اظهار بر بخش از رسول خود در تاضیری که تا غایت واقع شده بود معنی آنکه یار
 از وحی که تو میفرستی ترک مینمائی و نمی رسانی و سینه تو را محل آن نماند که این قسم نمود
 در جاکرد و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغیر خم رسید
 جبرئیل امین دیگر باره بجهت تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک یعنی ای رسول
 من برسان به بندگان آنچه از خداوند تعالی تو رسیده و اگر نوسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی اگر
 درین امر مساهله نمائی چون بنسایت بعضی حکم نرسانند و در آنجا که چون تبلیغ رسالت

نکرده خواهی بود و اگر تو را از پیقتان و منافقان همی و صدق باشد خدای تو که همان تولد از شرف
 دشمنان اندر شده مدان بنابرین درها ایجاد عین کرما با آنکه محل نزول و افاده شود و آمدن هر یک پیش
 رفتن بود امر شد که برگردد و هر که در عقب ماند بود نکرده و در بر سر و منبری از پادشاه شرافت
 کرده بران برآمد خطبه بلیغی مشتمله بر فواید تمام و بالغت مالا کلام در حدیثی الهی و عظم
 و ضمیمه است کما هی و بیان خلافت امیر المؤمنین از جناب رب العالمین ادافه نموده گفت
 کوثر کیدای جاحضین مطیع و فرمان بردار باشید این مؤمنان که این آخرین مقام است
 مرا باشد ای کرده اوسیان حق تقاضا نصیب کرد در میان شما صاحب اختیار و درین و دنیا و آماهی
 که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و کویک و بزرگ و بنده
 و آزاد و سفید و سیاه و هر که بوجدان الهی اقرار دارد و حکم او بر هر جایست و طاعت او واجب
 و مخالف او ملعون و بعد از این امامت از دریت من است و از اولاد علی تا روز قیامت و کسی
 غیر علی بن ابی طالب با و این معنی بعضی از خطبه ان حضرت است و این خطبه ایت طویلی که ترجمه
 آن در دورق تمام نمیشود بعد از خطبه دست امیر المؤمنین را گرفته او را نذر بالای منبر چاداده
 بنوعی که هر صفهای مردم مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان الکت اولیکم من افکم یعنی
ایا منتم من اولی مؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است و قول اولیای
انما یس گفت من کنت مولاه فقلی مولاه هر کس این مولاه و هم او اولی بصرف بوده ام درین
و در دنیا و بعد از من علی بنی و اولی بصرف است در امور و بعد از اتمام خطبه و تاکیدات
واقع دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن
با آنکه با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند و انصر من نصره و اخذل من
خذله و یارب اش و یاری کن هر که یاری کند با علی و خا و زبون دار کسی را که علی را خا و زبون
دارد و ادب الحق معک کما دار الهی حق و صدق و راستی را بگردان با علی بهر طریق که بگرد و
بهر راه که برود و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار و کمتر و بیشتر نیز گفته اند
هم بران حضرت سلام با ما را باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین و عمرهم بران افزوده
گفت خ خ اصیبت مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنه این کلام را عرب در حال رضا
و در وقت تعجب استعمال میکند خ به در زبان عجم یعنی پنهان امام و سردار شدی بر من و بر
مؤمنان و شعرا عرب در آن روز قضیه ها در تعجب است این امر گفتند و حشان بن ثابت

از حضرت رسول رخصت گفتن قضیه و خواندن طلبیده و قضیه غزا گفت و حضرت او را
مستین نموده و عمر و عاصم را درین روز قضیه گفته شاعرانه و بعضیهای بلند قصه کرده از آنکه
گفت بیت با آل محمد عرف الصواب و فیایا تم نزل الکتاب و چون باسم حضرت رسید
گفته قضیه که بیعت یوم خم معاهدها من القوم الرقاب یعنی جایی که محل فرو آمدن شمشیر
است کرده نهای مردم است و محل بیعت روز غدیر هم همان است یعنی بان و فاعودن بر کردن
مردم لازم است و شاید این قصه هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر کردن بعضی کفار موجب
ازدگی و دل تنگی ایشان بود بیعت او نیز چون بر کردن مردم لازم شد دل تلک آزرده بود
و اگر نه چنین بودی بعد از آنکه روزی این همه تاکیدات الهی و آمدن شمشیر و بیعت
نبوی با نا شنیدن نمی توانستند و نادیده نمی بیند استند بیت دیگرش اینکه از نادت صواب
یعنی سادگان و سوسی نعم خواله یعنی وصی که شمشیر و بعضیهای مردم را طلبیدند از لیلیک
و بی جوانی ندارد و از این عباس و ابودر و خدیفه مرویت که هنوز اهل بیعت متفرق
نشدن بودند که جبرئیل از نزول نموده رسول خدا را خوشحال ساخته بآیه مبارکه که اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا اختیار داد و حاضران روز
غدیر را با آنکه اسلام در آن وقت تمام شده و نعمت الهی بر بندگان و رضا و خوشنودی خالق
ارض و سما از مسلمانان در آن روز بحصول پیوسته و ازینجا معلوم میشود که واجبات
دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد الله تعالی هم امامت و ولایت نیست کمال دین و اتمام
نعمت را بامیری و سرداری و صاحب اختیاری آن گردیده امامت و سرکرده سلسله و لا
منوط و مربوط ساخته و چون این خبر با طراف و جواب رفت حارث بن نعمان که از قبیله عسیر
بود و سرداران طایفه آتش نفاق از سینه بر کینه اش مشعل کشیدند بمجلس حضرت
در آمدن گفت ما را بوجدان نیست خدا و نبوت خود و نماز و زکوة و تکلیف کردی قبول
کردیم باینهاراضی نشد خلافت را بر پسر عم خود حواله نمودی این از فرموده نستی از انجا
خدا حضرت رسالت پناه قسم یاد کرد که این بفرموده الهی واقع شده پس از مجلس رو
کردن شد گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است بفرما که از آسمان ستمی بر سر من
فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست و هنوز سخن او تمام نشده بود که ستمی
از آسمان بر سر او آمد از آن طرفش رفته بجهنم پیوست و مقارن آن سوره سال سالی بعدا

واقع تامل شد یعنی سوال کرد سالی عنانی را که هیچ چیز دفع نکند و ان واقع شده و ظاهرات
که انهم عناد که از حارث مرده و در بطن او آمد از برای مولی ساختن و اولی تصرف داشتن مختص
امیر بود و بعضی تصور نموده وستی و غیران چنانچه اهل سنت بیان حمل می نمایند حاصل کلام
آنکه نزول پیغمبر در آن زمان که مردم از غایت کرمی رده های خود را در زیر پای نهادند و در آن
مکانی که نزول و سافردان متعارف نبود و در زیر درخت مغیلان و از بالای شتران منبرها سخن
و مردم را نرا بر کرد اندن و خطبه بان طول خواندن البته غواهد بود الا بجهت امر عظیم نه از برای
مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند خصوصاً که آنست
اولی کم من انفسکم صریح است در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است
یا امام و بعد از آن نزول آیه که انعم علیکم انما ارسلناک انما ارسلناک انما ارسلناک انما ارسلناک
امور مسلمانان باشد نه خاص و محب و غیران از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع معانی
در آن شریکند و معنی این میشود که علی عا اولی بنفسی است در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان
بعد از من چنانچه من الحال اولی بنفسی در آن و معنی امامت همین است و چگونه قدحی
در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمیع این حدیث بر تبه تو اثر رسیده چنانچه شیخ مفیر محدث
عماد الدین بن کثیر شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه محمد بن حریش شافعی ذکر کرده که او آنکایت
مستعمل بود و بجلد که احادیث غدیر هم در آن جمع کرده و نقل نموده که ابوالمعالی جوینی شافعی
که شیخ و است بامام الحرمین تعجب میکرد و می گفته که در بغداد بجلدی در دست صحافی دیدیم
در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولا و علی مولا و ان ابو علی عطا
هدانی منقول است که می گفته من این حدیث را از دودیت و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ
محمد جزیری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر
دارد و تواتر این حدیث را در انجا کفایت بن طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر در شیوع و ظهور
نزد مرتبه ایت که کسی نمک آن تواند بود و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در
رساله بر حدیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسالت پناه بر خلافت علی مقرر میکرد
چرا بطریق دیگر احکام در میان مردمان در شهر نمیکرد تا یون شنیدن نماد و کسی انکار نکند چرا در
سفر باستی کرد و بر بالای شتر چنانچه کوه زید کار می کردند مدینه می آمد و مسجد و منبر کجا بود
این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و پنهان و کوه انبیا است که تا یکی گویند نشنیدیم

و یکی کوید حاضر بنودم و بایستی بصر نمودن و توضیح نمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانچه گفته است
محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفه و یا هارون اخلقی فی قومی
و چون واقعه غدیر که در شان علی روایت میکنند برین وجه دینت ظاهر شد که قول شیعه باطل است
و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناصبی باقی اول این اعتراض بر خدا گذارد
گوید در شب تاریک باد و بایان موسی در میان آن انداخته و انا الله کوئی چنانکه کسی
در دیده کاری کند بی آنکه منبری باشد و اهل عالم هر حاضر باشد معنی نداشت و همچنین یک
و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشت محمد آنها بگو خری بری و با او را ز کوئی چنانکه کسی
در دیده کاری کند و حجبی نداشت و اگر تقریر رسالت موسی در میان و شب تاریک و تقریر
نبوت مصطفی صمد غار حری نقصان نبوت نباشد تقریر امامت علی هم در میان و بر منبر یا
نقصان امامت نباشد و آنچه گفته اند نامهای پیغمبر از بعضی در قرآن ظاهر کرده بایستی که بنام علی
هم تصریح کردی تا شبهه نماند آن ناصبی از مذهب خود برگشته و مالک الملک را مغرور
کرده و بفعل الله مایشاء را فراموش کرده و عنید اند که معرفت نبی بمعنی است و معرفت امام
عقل و عجم است و با خدای تعالی نازعت نمیکند که قومی میگویند اقول الصلوة و صریح میگویند
فریضه چند است و سنت چند و در حضرت چند و امت محمد را سرگردان میداری و میگویند
اقوال الزکوة و عنیکوئی از بیست دینار یک دینار و از ده من یک من تا فقها را خلاف نباشد
شریعت میفرماید و اجتهاد بما حواله میکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا شود پس اگر
درین سمعیات اجمال و ابهام رواست تا بعثت محمد عبث نباشد مسئله امامت خودت
اگر نام علی بصریح نباشد نقصانی پیدا یابد و امام محمد غزالی و دعوی اجماع بر صحت حکایت
غدیر بنمود و بعد از آن حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه حج گفته اند
بحکم و رضا و تسلیم ثم بعد هذا غلب الحق الحسب الزیاده و حمل عمود الخلاف و حقائق
النبوة فی قعقه الروایات و استیانتك اذ دحام الخبول و فتح الامصار سقام کاس الهواء
فعاد و الی الخلاف الاول و یبدو و راء ظهورهم و استروا و امنا قلیلا فنبش ما
لیسترون یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن هوا
تقریر و محبت جاه و ریاست که او را خلافت نام برند و محبت آنکه علمای و شایان خلافت پس
و پیش از قید باشد و اسباب و استرکان سواری دست و پا از هم گذارند صورت شبکه بنظر

و کفر خنده

در آید و مردم بر دستان جمع شوند چنانچه روش حکام دنیا است و عموما شایق روز غدیر را از آن
کرده در پس پشت انداخته آخرت را بدینا فرختند و بهای عقل و دین خود را فروختند بود اما
فردات کتبت که کفون مسق و این عبارت غزالی با این جویری که از اکابران طایف است
نقل نموده و حاصل استدلال این آیه آنکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیرش این
مغایلت شافعی در کتاب مناقب و این عقد و از صد و پنج طریق و دیگران از اکابر اهل سنت
چون ابن جوزی شافعی در رساله که با سنی المطالبه مناقب آل ابی طالب نام کرده جمیع نقل
نموده اند که این آیه را فی هدایت در بیان فضیلت امیر المؤمنین علی ع نازل شد در روز غدیر
خمس و همچنین آیه الیوم اکملت لکم دینکم و هم ما بین و روش نقل نموده اند که چون با انبیا الرسول بلغ
تا آخر نازل شد حضرت رسالت بنیاد دوست امیر المؤمنین را گرفته بلند کرد تا بخدی کمره دمان
سفیدی زیر بغل آن حضرت ماصوات الله علیه و الله دیدند و گفت یا ایها الناس ات
اول منکم بانفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولا فقلوا فقلوا علی
مولا اللهم وال من و الا له و عاد من عاداه و اخص من اخصه و اخذ من اخذ له و ادر الحق
معه کیف ما دار و معنی حدیث بیشتر گفته شد و چون آید دوم که الیوم اکملت لکم دینکم است
تا آخر نازل شد حضرت رسول ص فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضا و رب بر ما
و بالولاية اعلی من بعدی یعنی بزرگ خدای که منت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام شدن
نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغام نبی و بولایت و امامت از برای علی بن ابی طالب
بعد از من و بعد از آنکه با ناعاده فرمود قول اول را که من کنت مولا فقلوا علی مولا اللهم
وال من و الا له و عاد من عاداه و اخص من اخصه و اخذ من اخذ له و ادر الحق
معه کیف و بعد از آن حضرت مسقی خلافت و نبایت رسول خدا نیست و هر که ادریده
اد لک ان عبار عداوت خاندان امیر المؤمنین نابینا شدن و طریق حق مودت ذریت سید المرسلین
برپوشیدن نکشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شدن و مصونیت اینین مذکور است
که هر حقیه همینند چگونگی تقدیم دیگری بر آن اقباب عالم تا بامامت بخورن توان ذکر و با جهل
عقل و نقل دست و گریبان تواند شد چنانچه مولوی در شوقی گفته است بیت ماهی که تن چوب
ره نما بخور بگوید شد ضیاء اند ضیاء چون تو بای آن مدینه علم را چون شاعی اقباب حرام
باز باشد باب رحمت تا ابد یا که ماله کفو احد و شخصی که خالق در باب خلافت لوان قسم

تاکیدی نماید همچون آن امر صورت پذیرد گوید امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت
خود را بر شما تمام کردم بگفت مولا فاحسن کاشی که بیت فتم انسانی چه اند عزت کار تو راه
کار پیش بر تابد با مقدار تو را اثبات امامت او را احتیاجی میباشد و برهان حلاوت
غواهد بود دیگران یاقت سوخته بر است و این سوخته و اسوده بر آه و توبه و فاحش و طریقه
و عذاب گویند چه را و پندار است از کفار و در ذکر توبه مؤمنان است و فضیلت کتبه اهل
نفاق است و رسوا کنند منافقان است و ذکر عذاب در پیش از ذکر سوره هاست و ترک
بسم الله و بجهت آنست بسم الله الرحمن الرحیم اما است و این سوره برای دفع امان آمدن نقله
انوار از موالف مخالف متفق اند بر آنکه چون سوره بر آه نازل شد حضرت رسالت ص سی
یا جهل ای از اوایل سوره برای بگرداده فرستاده که بگردود و در موسم بر اهل مکه خواند و چون او
پاره از راه را قطع نموده جبریل علیه السلام نزول نموده گفت بدرستی که حق تعالی تو را اسلام
میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل ملک یعنی باید که تو خود مستدی این
امر شوی یا مردی که از حق باشد پس آنحضرت ص امیر المؤمنین را فرمود که ناله غضب سازنده
خدا را بپوشان و سوره را از کمره بپوشانید و چون ابابکر برگشته از سبب آن بر
فرمود که امر الهی شد که من خود از بر سام یا کسی که از اهل من باشد و چون علی از من بود و از فرستاد
و این دلالت صریحه دارد یا نه که امیر المؤمنین ص از حضرت است و بمنزله آنحضرت است و تبلیغ احکام
الهی و دیگری دانست و علی این حدیث را نیز دلیل جدا گانه شده و از بدین مطلب و این نیز
معلوم شد که شخص که حق تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود به بعضی از مردم او را
امین نداند چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کیم و امامت جمیع است
رسول عظیم او را امین دانست و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین که
و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را غزل نموده و فرشتگان میان غزل نموده و
ساختن فرقی که بر عقل مخفی نیست و در مثل است که غزل طلاق مردانست و از فرمان الهی
معلوم شد که او بمنزله پیغمبر نیست بر تبلیغ احکام چه روایت نیست نزد هیچ عاقلی تقدیم مفضل
بر افضل و این بابویه رحمه الله درین مقام افاده نموده که هرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر
از حضرت پیغمبر ص نباشد هر آینه تابع و غواهد بود به دلیل قول تعالی من یتق فانی و هرگاه
تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و دوستار او نیز خواهد بود و دلیل قول باری تعالی ان کنتم

و در بیان رساندن ایام حضرت امیر عجب فرزان و ان شده و سوره را از کمره

تحتون الله فاتبون بحیثکم الله و یعرفکم ذنوبکم و هرگاه محبت خدا نباشد مبغض او خواهد
بود و حسب بنی ایمان و بعضی او کفر است و چنانچه باین خبر درست شد که علی از حضرت دیگر
روایات نیز بران دلالت دارد از آن جمله مخالفان در تفسیر قول حق تعالی ان کان علی بنیة من
ریت و تیلو شاهد منم روایت کرده اند که مراد بصاحب بنده حضرت پیغمبر است و مراد بنا
که نالی او باشد امیر المؤمنین است و این روایت کرده اند از حضرت رسالت ص که فرمود و طاعة
علی کطاعة الله و یقضی حکم صیقلی فرمود که روایت کرده اند که حضرت جبریل در غزای احد نظر بر حق
امیر انداخت و دید که آن شمسوار معرکه لاتی و مبارز میدان هلیاتی در پیش روی مبارک
حضرت رسالت مجاهد میفکاید گفت یا محمد این غایت یازی و جان سپار است که علی را
تو بجای آورده حضرت رسالت فرمود که یا جبریل انتم متی و انما نه پس جبریل فرمود انما منکما
تا این جا سخن این بابویه است و این دوم از ابتدای سوره که از آن من الله بوم الحج الاکبر است
در سند احمد حنبل مسطور است که هو علی حین اذین بالایات من سوره بر آه حین انزل
التي مع ابی بکر و ابوعبید بن جریه و مصعب بن عمیر و قال النبی ص قد امرت ان لا یبلغها الا
انا و واحد منی یعنی آن مؤذن علی بود که آن احکام را به اهل مکه رسانید و رقی که آگاه است
با آن آیات که از سوره بر آه بود اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیه را با ابوبکر و علی و ازین
او فرستاد و او را بگردانید و خود یا آمد و بدو و خوف نداشت با آنکه چندین کس از کابرو
اهالی مکه را کشته بود و موسی با آنکه یک کس را کشته بود و چون مامور شد که بهدایت فرزند
رود گفت خوف دارم که از ایشان مردی را کشته ام و چون ابوبکر برگشت و از وجه برگرد این
پرسید رسول ص گفت از جانب خدا مامور شدم که نباید آن آیات را برساند مگر من یا
کدام من باشد و بجای من باشد و روایت که امیر المؤمنین ص عندم گفت که من خطیب بنیستم
و خود سالم و رسول الله فرمود با امر الهی ناچار است که یاسن بروم یا تو گفت پس هرگاه چنین
است بروم رسول الله گفت برو که حق تعالی از آن و دل کو یا و ثابت توار زانی سیدار و یکی از
معاندین گفته که فرستادن علی را بعد از ابی بکر بجهت این بود که در میان عرب مقرب و معهود بود
که اگر عهد و پیمانی در میان آید بغیر از قول ان عهد کنند یا یکی از خویشان او را اعتبار نمایند
و چون رسول خدا ص در مکه با قبایل عرب عهد کرده و در قبایله نقض عهد کرده بودند بجهت
تنبیه ایشان باینست که خود بروند یا خویشی از علی را فرستاده نه آنکه ابابکر را قابلیت آن

کار بود و جوابش این که خداوند رسول خداست و میرا اندازین که فعل غیب کند پس فرستاد کسی
اول بار و باز او را برگردانید تا بگوید که من معتمد بر باشد چون تعبیه بر فضیلت و بزرگی
انفحص تا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که آن بکران این کار را نمی آید یا این
امرازان مرد متشی می شود و اگر درین مقام اول بار سوره را با امیرالمؤمنین ۴ داد معتمد
شاید مردمان آن مکان آن میشد که درین جماعت غیر از آن حضرت کسی بوده که صلاحیت این
کار داشته است و آنکه گفته در میان عرب مقرر بود الی آخر اگر این قاعده مقرر بود البته رسول
الله میدانست و بر وی حق می بود این که از قاعده عرب چیزی را ندرده باشد معتمد او در
این شخص شد که سران اینست که ای بکران خدا تعالی قابلیت این کار نداشته و هرگاه کسی از
این قسم امری عاجز باشد بقیه امر امام است را قابل نخواهد بود بیت هر که در علم خود زیاده باشد
عارف کرد که کار چون باشد است دیگر آیه سوره نور است حق تعالی فرموده الله نور السموات
والارض مثل نوره کسکوة فیها مصباح المصباح فی رجا حجة الزجاجة کأنها کواکب در می
یوقد من شجرة مبارکة نوره لا شرقیه ولا غربیه تا آخر آیه که اهل سنت از حسن بصری که
رئیس و مقتدا و اعظم و صاحب حالش میدانند نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه
و مصباح امام حسن و امام حسین اند و زجاجة که کویاستاده درخشان است فاطمه است
در میان زنان دنیا و شجره مبارکه ابرهیم است نه شرفیت و نه عربی یعنی نه یهودی است
و نه نصرانی میگوید در حق ائمه علی است که از او بکران رسیده نور علی نور امام بعد از امام
که از دیت اولاد و قیامت باشند و حق سبحانه را بناید بسبب آن هر که خواهد که
واسطه هدایت خلایق شوند و هرگاه حق تعالی در شان فاطمه و حسین این مثل رده باشد
و این مرتبه قرار داد بطریق اول حضرت امیرالمؤمنین را که اکل و افضل است باین محل و مرتبه
العیاذ بالله بود پس از باقی امت بنیقین اقدم و افضل و اتم و اکمل باشد و معنی آیه آنست که حق
تعالی نور آسمانها و زمینهاست و یکی از نامهای حق سبحانه و تعالی نور است و نور کیفیت است که
باصه اولاد را بدو بواسطه او چیزها را ادراک نماید چون کیفیت که فایض کرد مثلا از نور
اعظم بر جرمها و باین معنی اطلاق نور بر حق سبحانه تعالی روا باشد و چون خود را باین نام
خواند پس معنی آنست که الله دوز نور یعنی خداوند نورها معنی نور است یعنی نور دهنده
و روشن کننده آسمانها و زمینها و مقربین و زمینها و دنیا و مرسلین بار و شوق بخش دلها باین نور

یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کرده است هر چه بکار آید و در آید
پس او را نور توان گفت و نور و محققان نور حقیقی هستی حق است که هر چه موجود است بدو ظاهر اند و او
از هر محقق مشکوة است و اینو است آیه که در وسط قیدیل باشد و مصباح فیتله ان اینو در قیدیل اند
اینکه که کویاستاده است درخشان از نور عن سبیل نفع که آن ریتوانست از دخت مبارک ندر
طرف شرق است از نوره و در طرف غرب بلکه محل رویدن او کایت شام است یا اصل او
از بهشت است پس از دختی ای این جهان نیست که شرفش با عز پیش توان گفت نزدیک
کرد و عن آن دخت روشنی دهد سبب خود و اگر چه آتش بوی نرسیده باشد یعنی عیال بهشت
است که آتش روشنی دهد و روشنی بر روشنی افزوده یعنی صفای دیت با نور چراغ یار شد و طاعت
و حاجه بر این افزوده راه سبباید حق تعالی نور معرفت خود هر که میخواهد و مشاها امیر اند خدای تعالی
برای مردم باز دود بر آید و او بهر چیز را ناست و گفته اند مراد از آیه آن است تشبیه کرد سینه نور
مشکوة و دل او را به سینه بقیدیل و حاجه در مشکوة و ایمان را به چراغی از نور خنده در قیدیل و قیدیل را
بگویند درخشان و کل اخلاص را به شجره مبارک که فیض کل فی آنکه بکران مؤمن که در عالم اند
کسی چون بهر یار بجای شد صدیق دل باین را کشت نور علی نور ظهور آورد یا آنکه نور معرفت
الهی در حاجه دل عارف و مشکوة سینه او نور و حده از برکت دیت تلقیب شجره وجود مبارک
محمدی ۴ که شرفیت و بزرگی بلکه یکی است و از آنرا که روشن عارف آن اسرار را از تعلیم سید
ابو اسریر علی نور معلوم توان کرد یا نور قرآنست که دل مؤمن و حاجه بر باین او مشکوة و قرآن
مصباح و شجره و وحی الاهی که حد و سطا است هنوز ناخوانده دلایل او روشن است چون قرأت
کند نور علی نور باشد و علی بن ابرهیم از امام جعفر صادق ۴ نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است
و مصباح حسین و حضرت فاطمه علیها السلام در میان زنان عالم کویا کویا است درخشان
افزوده شده و شجره مبارک حضرت ابرهیم ۴ نه مایل به یهودیت است و نه نصرانیست و نزدیک است
که علوم و حاجه که در چشمه دل آن حضرت جا گرفته نور آن بخام و عام برسد و چون امامی
از او بر جود آمد نور علی نور بموصول رسید و حق سبحانه راه نماید بسبب آن امامان هر که خواهد
که واسطه هدایت خلق ایشان ساخته و امام محمد باقر فرموده مصباح نور علم است در سینه
پیغمبر و حاجه سینه علی بن ابی طالب است که علم خود در سینه کینه او بود و دیت نهاد و نزدیک
که عالمی از آل محمد صلوات الله علیه حکم نماید باین پیش از آنکه از وی بر پرسند و نور علی نور

امای مؤید بود علم کامل و علم شامل بر اثر آسای ازال محو تا قیام قیامت حق تعالی بکشد
بان مؤید را نماید هر که خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی صاحب الزمان و در آخر زمان
آن نور است که واسطه هدایت مردم کرد و نور علی نور در کل آنم علیه السلام صادق است زیرا که
هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد چنانچه گفته اند پیغمبر و پسر نبوت مشهور
از چنانهم که نور علی نور آید دیگر غم نپسند لون عز النبیاء العظیمه است که حافظ ابو نعیم با سند خود
از سدی روایت میکند که او گفت از رسول الله ص شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود آن
ولایة علی بن ابی طالب و اینها فی حق هم فلا یبقی شیء فی شرق ولا غرب ولا فی بؤة الا بحجر الا و منکر و
نکر یسأل الله عن ولایة امیر المؤمنین بعد الموت یقولون المیت من ربک و ما یتک و من یتک
و من امامت یعنی بدست کسی که از بندگان پیوسته ولایت علی را در قبرهای ایشان پس بمیاند
هم کس در شرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا پیروند و ولایت امیر المؤمنین را
اند پسند و نکر از سوال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کرامات
و جانشین رسول خدا میدانی و همان حافظ از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده است
بصری بخلاف از الله تعالی قرآن از برای سه کس از بندگان اولاً از برای ادم صلی الله علیه و آله
انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدستی که من کرد اینده ام در روی زمین خلیفه را در وقتی که انم
علی بن ابی طالب و علیه السلام افرید و دوم از برای داود نبی که در خطاب باو میفرماید انا جعلناک
فی الارض خلیفة یعنی بدستی که ما کردیم اینده ام ترا خلیفه در روی زمین و سیم از جهة امیر المؤمنین
علی ص که فرمود لیست خلفکم فی الارض کما استخلف الذین من قبلکم داود و سلیمان و یونس
هم در هم الذی ارتضی لهم و لیبدلکم من بعدکم فمهم انما بعد ذلک لا یشکون فی شیا
و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی هر آنکه خلیفه میکرد اینم ایشان را در زمین هم چنانکه
خلیفه کرد اینده ام از کسی را که پیش از ایشان بود نداد و سلیمان علیهما السلام و هر آنکه تمکین و تو
میدهم از برای ایشان دین ایشان را ان جهان دینی که پسندیده است مرا ایشان را یعنی دین اسلام
و به آن راضی شده اند و هر آنکه بدیدیم ایشان را از پس ترس از دشمنان یعنی اهل مکة اعمی در دیده
که پوستند در زمان خلافت و شریک سازند با من چیزی را یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عباد
و توحید باند دارد و هر که کفران و رد در دین نعمت که ولایت علی بن ابی طالب است بعد از و عدو آبی
پس آن کرده که فرستادند در شق و عاصیانند خدا و رسول را و آنچه نقل کرده شد همه موافق است

ببین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور است و متواتر پس کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر
اهل بیت علیهم السلام مذکور است که کفران این نعمت اولاً با طایفه کرده اند بنیاد بنای مخالفت
اهل بیت نهادند و اینهم مذکور است که مراد با این خلیفه حضرت صاحب الاموات که حضرت عزت
جیمع بلاد مشرق و مغرب بدست وی خواهد گشت و نه آنانی که بعد از رسول خلافت کرده اند و در زمان
ایشان بعضی بلاد مفتوح شد چنانچه اهل خلافت میگویند و دلیل بر حقیقت این قول اینست که حق تعالی
وعد فرموده و وعد در آید می باشد و آنچه در عهد رسول ص مظهر آمد حال بود و دیگر آنکه ممکن
از دین پسندیده و تبدیل خوف یا من بآن حدیث سید که در آیه ذکر شد و آن در زمان صاحب
الامر بفعل خواهد آمد و آنان که عمل کرده اند خلافت را در صحابه و در بعضی این آیه غلط کرده اند چه اگر
بعض خدا یا رسول بودی احتیاج با اختیار صحابه را بی بکرا و نفس ای بکرا بر عمر و از عمر نبوی بودی
و هرگاه بعضی صریح مثل انا جعلناک خلیفة فی الارض باشد اجماع و بیعت حاجت می افتد
و دلیل بر آنکه مراد به بنیاء عظیم که در عظم بیت النبیاء العظیم واقع است علی است آنکه
عمر و عاص در آن قصید گفته است بیت هو النبیاء العظیم و فاک فوج و باب الله و انقطع الخصال
دلیل دیگر آنکه حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده و او از علقمه که در روز حویص متعین مردی از لشکر
شام جدا شد مکل و مصطلح و بعضی جابل کرده و میخواند با و از بلند که عم بیتا لوزن من النبیاء
العظیم من اراده کردم که مراد بر او و دم و با او میگویم که حضرت امیر چون بر او از من مطلع
شد فرمود که اعلی که مکات یعنی بر جای خود باش و خود بنشین و بنشین و توجه آن مرد شده
چون با و نزدیک شد فرمود که اعراف من بنیاء العظیم الذی هم فیه محفلون یعنی تو این است
ایا سیدان و میثناسی که بنیاء عظیم که اختلاف در کرده اند کیست آن مرد گفت من اینم پس آنحضرت فرمود
که والله انما بنیاء عظیم الذی فی اختلافهم و علی و لایقی تنازعهم و رجعت بعد ما قبلتم و بنیایم که هلاکم بعد ما
بسیفی بخونتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القیمة تعلون ما علمتم ثم علی بن ابی طالب و روی راسه و دید ششم
قال انی الله الا ان صفین و ارا و در که ما لاح فی الارض کولک و حتی موت او موت و ما لک
و ما لکم عن حومة الحرب یعنی بخدا قسم که منم ان بنیاء عظیم که در اختلاف کرده اند و بنیاء عظیم
تواضع کرده اند و دوستی من بر کشید بعد از آنکه قبول کرده بودند و بدستی من هلاک شد دید
پس از آنکه ششم بر من نجات و هدایت یافتند و دید و در روز غدیر حق را دانستند و در روز قیامت
هم خواهند داشت آنچه کرده اند و جزای عملهای خود خواهند یافت و چون سخن با چنان شریف را

حرکت داده صنف بالاین آن مرده را عقدا و نه کن بدو را ناخته این بیت را ادا فرموده و سبب اول
آیه است که چون حضرت رسالت ص و عمرت اشکارا کرده و قرآن بر خلق خوانند و بروز قیامت
بیم کرد و در فضیلت امیرالمومنین ع سخن گفت اختلاف کردند و از آن یکدیگر را می پرسیدند
ای آمد و اصل نعم من مابوده است و بنون را دریم ادغام کرده و الف بحجه کثرت استعمال
انداختند نعم شده است و ضمیر راجع باهل مکه است یعنی از چه چیز پرسند که از آن و معانی
و بقول بنا عظیم نبوت ان حضرت است که می گفتند او پیغمبر است یا نه خبر بخواست که آیا
قیامت خواهد بود یا نه و علی بن ابرهیم گفته نقل از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام که بنا
عظیم امیرالمومنین است که فضیلت وی در همه کتابها مساوی و مذکور بود و بعضی منکرند
و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر است یا نه و بعضی در حق
نمودند و به طرف افراط افتادند جمعی بعضی فزاید بطرف تقریر رفتند و موشان یکدل و
یکرو و حق و سطر اختیار نمودند و اختلاف را گذاشتند و مخالفان در آن اختلاف می اند
کلا سیع لکن یعنی فرد باشد که بدانند که آنچه در آن اختلاف می کرده اند حق است و در فرق
عقیده هر کس ظاهر شود باید یکرو و الذی جاء بالصدق و صدق به حافظ ابو نعیم و فقیه بن
مغازلی شافعی از آنها نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول است و معصی
از و صدق با امیرالمومنین علی است یعنی آنکسی که آمده است از جانب حق تعالی صدق و
مخالق و آنکه تصدیق با کرده قبل از همه کس و امام فخر رازی درین مقام کاواری خاطر پدید
و گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابوبکر است و چون علی در آن وقت طفل بوده و معلوم
که تصدیق او در آن زمان باعث عز و قوت و شوکتی بود پس حمل این لفظ را که صدق بر است
برای بکر نمودن او می نمایند لیکن دلیل او از بابت شهادت او ظاهر السطایح است چرا که
روایتی در شان ابوبکر واقع می بود او را احتیاج بر حجت کشیدن و دلیل گفتن نبودی با آنکه
اولیتی که دعوی کرده است باطل است زیرا که در جبهه نبوت و پیغمبری بلند از همه اسلام است
و هرگاه حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت کرده
چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است و اینها حکم صبیان و جعلی نیست و اینها هم با مردم
و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود
و دیگر چنانکه کسی را که در اسلام تولد نموده باشد او را نمی گویند ایمان آورده و علی ع نیز در حد

و سئل الله یوم و بان حضرت بنی شد و هرگز نبوت پرستید بود پس تصدیق نمودت با و اولی
یا ایمان آورده بانی بکر که چهل سال یا پیش تر نبوت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی
از اصحاب گفته اند که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نبوتش یازده بود و بعضی چهارده و نیز
گفته اند و از اهل سنت نیز بعضی چون شارح طالع و شارح مصابیح از حسن بصری نقل کرده اند
و برین گفته اند و دیگر آنکه حضرت علی ع از جمله اشیائی که معاویه علیه ما علیه نوشته بود یکی این
بیت که سبقتکم علی الاسلام طراغی اما بلغت اذان حلی یعنی من بر شما هر سبقت دارم در
اسلام که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم و هرگاه معاویه بان دشمنی و راه بیداری منکر این قول
نشد بلند پروازی رازی از معاویه مره دارد و دیگر آنکه مرجع اسلام بتصدیق مجاهد باقی است
و اینکه او رسول خداست و این انکالیف عقیده است و موقوف بر کمال عقل خواه پنج سال باشد
شخصی یا بنجاه ساله و دیگر آنکه این مجاهد شرح بخاری گفته که او در حالت شیرخوردن مطالبه
لوح محفوظ میکرد میشد که این هم مخصوص او باشد که در صفت اسلام او صحیح باشد و ظاهر مجاهد
و منبع غریب را بر دیگران قیاس نمیتوان کرد آیه دیگر حق تعالی فرموده ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
سجعل لهم الرحمن و قد اخذنا ذی و بنی ابوبکر در تفسیرهای خود و جمیع اهل سنت از این حدیث
نقل کرده اند که او گفت که این آیه در شان امیرالمومنین نازل شده گفته اند و آنچه معنی محبت است
در دلهای مؤمنان و این مجاهد در کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده و بعد از آن گفته بصدقه رسید
که عباس عم حضرت حضرت شکوه نموده که قریش چون ما را می بینند چشم و روده هم می کشند و اگر
حرف می زنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث می کنند پس رسول ع غضب ناک شد و غضب سخت
بطریق کرک مار کش مرخ شد و پیشانی نورانش عرق کرد و گفت بان خدای که نفس من
بدست اوست که داخل می شود در دل همی کس ایمان الابد و سستی شما خدا و رسول و معنی آیه است
که بدستی که انان که گردیدند و اعمال پسندیده کردند و وفود باشد که بدیدند از برای ایشان
حق تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلهای افکنند بی سببی و بی واسطه و در حدیث
است که چون حق سبحانه و تعالی را دوست دارد و جبرئیل را که یار و یار او است و در او است و در او
توین او را دوست دارد و جبرئیل را دوست دارد و منادی جبرئیل را که در آسمان ندا کند که حق تعالی
فلانی را دوست میدارد و شما هم دوست دارید پس شما ایمان او را دوست دارند و محبت او را
وضع کنند در زمین تا زمینان نیز او را دوست دارند و از امام جعفر صادق ع مروریست که و د

که حق سبحانه فرموده ولایت امیرالمومنین است و هم آنحضرت فرموده و این بابوید اعتقاد انش
 ذکر کرده که ولایت مندا حبیب من و لا دی منه یعنی دوستی من امیرالمومنین را نزد من دوست
 تراست از فرزندان و ولایت من از وجود آنکه در مقام امتان واقع شده و اینکه فرموده
 بحسب او و در لهای خلق میافکنم و البته دلالت بر عصمت آن حضرت نیز دارد چه دوست
 داشتن و سابق بر آن عصمت نیست و هرگاه حق تعالی یا شخصی درین مقام باشد که محبت او را
 میده اما افکنند یقین که او را اختلاف و بیابان از دیگران اولی خواهد داشت آیت دیگر
 و قفوه هم انهم مسئولون است که این نیز در معنی نزدیک آیه سابق است و جمیع اهل
 از ابوی عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند و این حجر هم از دلیلی نقل نموده و او از ابوسعید
 خدری که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود باز سیدانند خلق از او موقوف
 و سوال کرده میشوند از ولایت علی و و احدی گفته سوال کرده میشوند مردمان از ولایت
 علی و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرد بنی خود که بخلق بفرمایند که نزدی از شما
 میفرماید و اجری لا مودت دنی القری چنانکه گذشت و معنی آنست که سوال خواهند کرد
 که آیا دوست داشتند ایشان را حق دوستی چنانچه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل
 گذاشتند پس از عهده جواب برانید و شیخ طبرسی نیز از سعید بن خیر نقل کرده و در کتاب
 مذکور است که در موقوف یا در صلوات از امامت و ولایت امیرالمومنین و خواهند پرسید
 و هر که قایل با امامت او و ائمّه اطهار که بنص خدا و رسول ثابت شدن باشد باید که آن
 از عهده جواب نیز برآید و دیگر واسطی من ارسلنا قلیک من رسلنا ابن عبد البر
 و حافظ ابو نعیم و غیرها از اهل سنت از رسول الله ص نقل کرده اند که گفت در شب امری
 حق تعالی جمع کرد میان من و میان انبیا و بمن خطاب نمود که از ایشان پرس یا محمد که چه
 چیز شماها برانگیزفته شده بودید و چون سوال کردم همه گفتند علی شهادت ان لا اله الا الله
 و علی الاقرار بنیوتک و الی الولایت یعنی بنی علی بن ابی طالب یعنی مبعوث شدیم بگوای دادین
 آنکه خدای بغیر از خدا نیست و باقرار بنیوت تو و بولایت علی بن ابی طالب و این صریح
 در امامت آنحضرت و محتاج بیان نیست ای دیگر هو الذی ابداک بنصره و بالمومنین است
 که حافظ ابو نعیم از ابی هریره نقل کرده که او گفت از رسول ص شنیدم که گفت دیدم در پیش
 مجید نوشته بود لا اله الا الله و خدا لا شریک له محمد مجیدی و رسولی ابداک علی بن ابی طالب

و این است معنی قول حق تعالی و قرآن مجید هو الذی ابداک بنصره و بالمومنین یعنی حق تعالی آید
 و قوت داد و بر تو ایاری کرد و بالمومنین یعنی علی بن ابی طالب و اینجاست معنی مدح و تعریف
 و هر اهی نیست که همه مؤمنان در آن شریکی بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است بصفتی
 در پیروی اسم خدا و رسول بر عرش اعظم در ازل و این از اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هر کس
 بغیر از آن حضرت تصدیق نشود و کسی را انکار آن نمیرسد و مدحی خدا و همتای رسول و ملائکه
 کاشی رحمة الله گفته که بیت هر که مدحش خدایم دم رسول الله بوده اگر کسی همتاش باشد هم رسول الله
 از این حدیث بظهور میرسد و بهترین نصیحتی برین دلیل است با امامت آنحضرت صلوات الله
 و سلامه علیه و همچنین آیه و حسبک الله و من اتبعک من المومنین که صاحب کشف الغم از کتاب
 عزالدین عبد الرزاق محدث حنبلی و حافظ ابو نعیم و جمیع اهل سنت نقل کرده و روایت شده
 و بران گفته اند که شان علی و اهل بیت و این فضیلتی است که هیچ احدی از صحابه و تابعین از امیرالمومنین
 علیه السلام را حاصل نشد پس او امام و قیام مقام باشد و معنی اینها نیست که یا محمد در دفع شریقتما
 پس است تو احادیثی تعالی و آنکسی که تابع شده است تو را از مؤمنان و کسی را مانا گفته نمیرسد
 که شاید در شان همه مؤمنان باشد و بر تقدیری که در شان علی باشد از جمله فضایل او است
 و آن کسی منکر نیست اما لا نعلم که در بعضی در امامت باشد چرا که اگر مراد کا و مومنین می بود
 بایق چنین باشد که حسبک الله و المومنین پس چون قید من اتبعک شد دلالت میکند
 بر ادا و تخصیص و اما وجه دلالت بر مدعی اینکه چون حق تعالی حصی کرد کفایت شری از پیغمبر
 در خود و در آنکس که تابع او شد همچنین حصی تابع بودن بنی راضی مقتضی ولایت دلالت میکند
 بر فضیلت او و از سایر مؤمنان و همچنین ایراد من عند علم الکتاب از طریق حافظ ابو نعیم
 از ابن حنیفه نقل شده که آنکه که نزد او علم کتاب یعنی علم قرآن است آن علی بن ابی طالب است
 و در تفسیر تعلیمی نیز از عبد الله سلام منقول است که او گفت پرسیدم که کیست آنکسی که نزد او
 علم کتاب و رسول خدا ص در جواب فرمود اما ذلک علی بن ابی طالب یعنی نیست آنکس مگر
 علی بن ابی طالب و این بدال است بر آنکه او افضل باشد پس او امام باشد نه آنانی که مطلقا
 از این علم پیغمبرند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان علم کتاب است علمای یهودند که مسلم
 شد بودند چون عبد الله بن سلام و یاران او از آن غافل است که سوره مکیه است و این
 سلام و اصحاب او و مدینه ایمان آورده اند چنانچه از سعید بن جبیر روایت و پیشانی نیز

در تفسیرش ذکر کرده است و میرزا ابوالحسن محمد باقر که متبادر از کتاب قرآن است چه
مطلق منصرف از کمال میشود بل مراد از اهل کتاب یهود یا نصاریست و این کجا و آن کجا و آیا
بیان کنند محال و حرام و غیره و سنت امیر المؤمنین باشد و مردم از وفای او بپنداریست یا علم
بود و کسانی که اعتقادی و اعتباری بعضی و گفتگوی ایشان نباشد اگر اضافه باشد و عداوت
نباشد ایندیگر و از اختلاف این بنی آدم من ظهور هم در پی هم و استند هم علی انفسهم الت بریکم
قالوا بلی یعنی یا دکن ای محمد چون فرار گرفت پروردگار تو فرزندان آدم از ریشته های ایشان در میان
ایشان از فرزندان او بیرون آورد و بعضی از اصحاب بعضی گویند که ایند ایشان را بر ریشته های ایشان
تا بعضی بر بعضی کوه ساخت و گفت یا بلیتم من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار ما می
ذکر آدم نکرد چه معلوم است که پدر همه اوست و همه از صلب او بیرون آمدند گویند فرار گرفت
مشاف را از ریشته آدم بیرون کرد و ادیت بنزد یک بعضی است و بعضی گفته اند در ره های او
زمین است در ولایت هند و این احدی مشاف یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود یا
بعد از خروج از بهشت که در ایستادیم را از اصحاب بر آورده و بر مثال مورچه های خود در نطق و
عقل در ایشان آفرید و بوییت را بر ایشان عزم کرد و قبول نمودند با ادواح و شریر موجوده قبل
از ایشان را چون قرار بوجود اله از لوانم در ذات بود و از کس مستغنی بذهب بعضی این را
اخذ مشاف تا سید و تعلق به بدن بعضی را مانع تذکر و یاد او می شده و بعضی باشند و گفته اند
برای کوه گفته تا نوعی است منکر از خود نشوند و غرض از ذکر آنکه این شیوه و پروردگار
فرمودن از خرقه میانی نقل کرده و وجه و اهل سنت از رسول الله ص نقل نموده اند که فرمود که
میدانستند مردمان که در چه وقت نام امیر المؤمنین بر علی ع اطلاق شده و یکی او امیر المؤمنین
گفته اند هیچ کس منکر فضل و کمال او نمی شد نام نهادند او را امیر المؤمنین و حال آنکه آدم ع میان روح
و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود حضرت رسول ص این کلام را فرمود
و این آیه را خواندند و بعد از آنکه بلفظ بلی رسید گفتند که قال الله تبارک و تعالی انما یریکم و محمد
نبیکم و علی اما مکم و درایت نسخه و علی امیر که یعنی در روز است چون آن سوال و جواب واقع
شد و در بیت آدم گفتند بلی خطاب عزت با ایشان شد که من پروردگار شما ام و محمد ص بنی و رسول
شماست و علی ع امام شماست یا امیر شما بر اختلاف نسخ و هرگاه انحضرت بعد از ایشان از وجود آدم
امیر المؤمنین تا سید باشند به یقین یا امارت مؤمنان و خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران

در عالم وجود و هنگام امارت چنانچه مولانا حسن کاشی رحمه الله در قصید میگوید بیت
بیدار بود از کل آدم نشان هنوز که بر دوشش نام علی اشکار کرد آیه دیگر قول حق تعالی است و نزلنا
ما فی صدورهم من عل اخوانا علی سر متقابلین این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت
در دل کسی حسد و بغض و کینه نمی باشد میفرمایند بیرون می کشیم آنچه در سینها سبک کان بوده از
کینه که در دل داشته اند و در بهشت دیگر آینه در حاکم که برادران باشند یکدیگر را در دوستی و مهر
و نشست باشند بر تخت های رند و جواهر و پروی هم آورده در بسند احمد و جلیل از این آیه و فی
نقل کرده اند و گفت رسول خدا ص در مسجد نشسته بود و خدمت او رفتند اصحاب قضیه مواخاه
و نوامری که حضرت میان یاران قرار داده بود در میان داشتند امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله
در آن وقت کوفی روح از تن من رفته بود و چشم بست شد که شاه بیک از اصحاب را یاد دیگری
برادر کردی و بر من التفات فرمودی و در خاطر می گذشت که مبادا غیباری در خاطر مبارک از من باشد
پس رسول خدا ص فرمود بآن حدادی که مرا بر استی محلق فرستاده که تو را از برای خود گذاشته بودم
چرا توان برای من بجای هر قبی از برای موسی ولی بعد از من پیغمبر دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث
و وزیر منی و توفی فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و توفی یار و رفیق من چون
این کلمات بر زبان مبارک را نهند فرمودند که اخوانا علی سر متقابلین المتحابون فی الله
ینظر بعضهم الی بعض یعنی یار و برادران در بهشت بر تخت های باشند و بروی هم نشسته بدوستی و محبت
روی یکدیگر ای بینند و از ابوهریره منقول است که گفت شنیدم که علی ع بر رسول خدا گفت یا رسول
که ام یکتا از من و فاطمه را دوست می داری در جواب فرمود که فاطمه احب الی منک و انت اعز
علی منی یعنی فاطمه دوست است بسوی من از تو عزیز تری نزد من اند و بعد از آن فرموده
گو یا می بینم که تو بر کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را آب میدهی و بر کنار آن حوض ابروینها
هست از هر قبی بعد ستارهای آسمان و تو حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر و علی
چون برادران بر تخت های رند و جواهر و بروی هم نشسته توب و شیعیان تو با من در بهشت خواهند
بود و بعد از آن خواندند آیه را که اخوانا علی سر متقابلین لا ینظر احدکم فی قضاء صاحبه یعنی برادر
بر تختها و بروی هم می باشند که هیچ کس بر سر دیگر را نخواهد دید چه هر کس حرکت میکند
تحت او نیز همی او را میگرد و قاهر روی یکدیگر را می دید و باشند و از حدیث اول ظاهر میشود
که او بجای هر دین است و مناسبتی و شلیقی با رسول الله ص دارد که هیچ کس بغیر از او قابل و لایق

برادری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و ارشاد است و نه دیگری و از حدیث دوم فهمیده میشود
که او از فاطمه عزیز تر است و ظاهر است که فاطمه از هر کس عزیز تر بود نزد آن حضرت پس او از هر
کس عزیز تر باشد و از هر افضل و او امام باشد نه دیگری آیه دیگر در سوره حمد است صر و لقرنهم
فی ظن القول مصنون آیه سابق و لاحق بیان حال منافقان است که تفاق را پنهان کرده اند از سوره
تقصیر آنکه ظاهر نکرد اند حق تعالی که آنها را میفرماید و اگر خواهم ایشان را بنایم و
علامات از ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشان از علامات داله بر کینه و تفاق و هر آینه بشناسی تو
ایشان را در کرد این سخن از صوب صواب بجهة تقریر و توفیر و خدای تعالی میداند که در هر
کس با و مناسب آن جز خواهد داد آیه ده اند که بعد از نزول این آیه هیچ اهل انکاری و تفاق
نبود الا که آن حضرت شناخت او را و در خلوت با امیر المؤمنین تفصیل حالات آید و در آن
قوم جمیع با و می گفت و وصیت بصبر فرمود حافظ ابو نعیم و جمیع اهل سنت از ابو سعید
حدیثی و غیره نقل کرده اند که مراد از ولقرنهم فی ظن القول بعضی و دشمنی منافقان است
امیر المؤمنین را و در کتاب کشف العما از حافظ ابو بکر موسی بن مردویه نقل کرده که او در کتاب
منافقین خود ذکر نموده که از جمله آیات نازل در شان امیر المؤمنین فبکی اینست و میر است
با این آیه است که کسی که داند باشد حق تعالی دشمنی او را دلیل تفاق و کفر و پرستی او درین
حق نخواهد بود انکس مگر بی یا امام و لا اقل افضل خالق بعد از نبی و خود خواهد بود و حق
عمران حضرت از صحابه واقع نشد و از برای دیگری ثابت نگشت که مشق او سبب کفر شده
باشد و حکیم الهی حکیم شای در بیان آنکه دشمنی او کار اسان نیست بیت علی آمدن اخیلی
نیست یعنی پیروان از حکیم نیست آنکه بر تقوی بودند آمدند نزد عاقل حکیم چون آمد دود
دورند دیر او نشست یا عیانش را با غمهای بهشت جانب هر که با علی نه بگوست هر که گویش
من ندارم دوست هر که چون خالک نیست بردار و اگر فرشتا است خالک بر سر او آیه دیگر قول
حق تعالی است در سوره بقره الذین اذا اصابهم مصیبة قالوا ان الله وانا اليه راجعون و
اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون نزول آیه در شان صابران است
میفرماید آنکه چون ایشان را برسد حق و مکر و می گویند ما از آن خدا و ندیم و هر چه از فرمان
بان راضی و شاکریم و ما بسوی حق باز گردانیم و اعتراف و اعتقاد برود بازگشت داریم آن که
که در مصیبتها آنکه بر زبان اند بعضی رجوع استرجاع نمایند بر ایشان است رحمت از پیوسته

ایشان رحمت بی دریغ و غش و غش است و آن که دهند در غایت ایشان راه یافتگان برضا و تسلیم و یا
یکله استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر بی پایان است و در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش و غیره
مذکور است که این آیه در شان امیر المؤمنین نازل شد در حالی که خیر شهادت سید الشهدا
حمزه با و رسید و او بیکله استرجاع تکلم نمود و در تفسیر روان منظور است که مرویت از صد
غنی که چون خیر شهادت جعفر بن ابی طالب علیه رضوان الله با امیر المؤمنین علی رسید فرمود
که انا لله وانا اليه راجعون و پیش از آن کسی این کلام را در حال مصیبت نگفته بود حق تعالی
جمله ذکر این آیه فرستاد و فرمود این کلام را بنویس که جایزیم تا هر مصیبت زده که بان حضرت
افتد آنکه در این کلام بگوید از من بر روی صلوات و رحمت باشد و وجد است کمال با این آیت
بر مطلوب از د و وجه است اول آنکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی
بعضی بر تنهای محض و معصوم است و اینجا رحمت الهی محض و بان حضرت و این کمال
بر عصمت او و چون عصمت ثابت شد امامت ثابت است و وجه دوم محض کمال الهی
و راه یافتن بندگان و راه نمودن او و در اول کلام هم المهتدون چنانچه در آیه امانت میند
و کل قوم هاد و در آیه انا هدیناه السبیل گذشت و این دلالت بر فضیلت دارد و هرگاه
افضل باشد اولی و لاحق بر امامت خواهد بود و در باب اول گذشت که امانت مهدی الی
الحق احق ان یتبع من لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون آیه دیگر سلام علی آل
باسین است یعنی سلام بر الیاس و قوم او چنانچه گویند فلا ینان و بعضی گفته اند کمال با سین هم
نام است چون سینا و سینین و از قرآن فاع و ابن عمار و یعقوب آل با سین خوانده اند از ابن
عباس رضی الله عنه امر و نیست که مراد از آل با سین آل محمد است صلوات الله علیهم که با سین
نامی از نامهای بزرگواران حضرت است و میر نور الله رحمة الله در احقاق الحق فرموده که چون
حق تعالی درین سوره مبارکه محض مباحثه است چند سوره را با سلام مثل نوح و ابرهیم و یوسف
و هرون گفته است سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابرهیم سلام علی موسی و هرون
بنی گفته است سلام علی آل من و ختم سوره را با سلام علی المرسلین کرده و روشن است که سلام
بر ایشان نسبت بهای که در شانای سلام بر انبیا و مرسلین دلالت صریح دارد بر اینکه ایشان درجه
پیغمبرانند پس البته باید که معصوم باشند و عصمت مضی است در امامت و اقل من در فضیلت
خود هست و امیر المؤمنین در میان آن از باقی افضل است پس آن سائر است افضل و اولی

باشد بعد از آن فرموده که مؤید حرف من است انجمن بجزه صواعق از نخل الدین دانی نقل کرده
 و گفته که اهل بیت رسول الله ص در پنج چیز مساوی آنحضرتند و با او برابر یکی در سلام که حق تعالی
 فرموده السلام عليك ايها النبي الذي سلم على آل ياسين و یکی صلوات بر سر ایشان در تشهد
 که اللهم صل على محمد و آل محمد و یکی در طهارت و طهارت و پاکیزگی که آن حضرت و اطهار
 ساخته علی طه صیر و نشان ایشان فرموده و بظهر که قطعه را و یکی در تحريم صدقه که چنانچه
 بر آن حضرت حرام است برایشان هم حرام است و یکی در محبت که در شان او فرموده فاستجبوا
 بحبکم الله ملا دوست دارید تا خداي تعالی شما را دوست دارد در شان ایشان فرموده قل لا
 اسئلكم عليه اجر الا المودة في القربى یعنی از شما اجری در بیوت منی خواهم الا انک اهل بیت
 مراد دوست دارید و الله اعلم آید دیگر و ما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحي اليهم فاستنزل
 اهل الذکر ان کتم لا تقبلون چون قریش می گفتند که حق تعالی باید که ملک را بر سالت فرستد
 تا خلق را دعوت نماید و قول ایشان این آیه فرستادیم فی ما نقرش اودیم پیش از فرستادن
 آدمیان از بنان ملا می کرد و فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شد که پیش از بر سالت فرستد
 ملک را پس بر سر سید از اهل ذکر که کتابها سنت یعنی علمای ایشان اگر نمایند پس بر این
 که انبیای گذشته هرگز نبوده اند و حافظ محمد بن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است
 و از شاهان ایشان از تقاسیر اهل سنت بر آورده و از ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل
 ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است علیهم السلام که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و ایمانند
 و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه که خدا قسم که مؤمن را نام نهادند
 مؤمن الا بجهته که است و عزت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و بعینه روایت کرده هر چه فرا
 صفیان سوزی از سدی از حارث از ابن عباس و وجه استدلال باین آیه است که آن کسی را که
 حق سبحانه و تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر است را امر نموده بر سوال کردن از او خواهد بود الا
 امام و هادی و رهبر و بنای پیوسته عالم او را که امیر المؤمنین خوانده و است آدم از انکه امام
 گوید سزا است آید دیگر ام عیسی و الناس علی ما استهم الله من فضله است که از اهل سنت
 ابن حجر در کتاب صواعق گفته که ابو الحسن مغازی از امام محمد باقر نقل کرده است که آنحضرت
 فرموده فی هذه الاية نحن الناس والله یوفی درین آیه لفظ ناسی واقع شده و مراد الهی از آن
 ما یمجد قسم است چه مراد است که آیا مردان حسد می برند بر آن چیزی که خداي تعالی داده است

نوکری

مهر و این مردی که مردمان برایشان حسد می برند اهل بیت اند علیهم السلام و چه دلالت بر این آنکه
 کسی بخسود مردمان با حق و صیاد را بدین البتة افضل حتی انکرا و آید دیگر حسنا الله و نعم الوکیل
 که چون ابو سفیان از غزو احد برگشت بطایفه که متوجه مدینه بودند سال غزوه که چون محمد را از
 به بیعت ایشان را بقی ماند و چون ان خبر با بشکر اسلام رسید گفتند حق تعالی ما را یاری دهد
 و کفایت کند است و آن نیکو کار که از رست و در کشت الغه مذکور است و این مرد و پسر که از
 اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو ارفع که از علمای ایشان است نقل نموده اند که چون ابو سفیان از مدینه
 یث غزوه و شد خبر آورد که از برگشتن ایشان شده و قصد آمدن مدینه دارد و حضرت
 رسالت بنام امیر المؤمنین را فرستاد که ملا حظ نماید که ایشان بر شتران سوارند و اسبازان
 کتلی می کشند یا بعکس و چون حضرت امیر ایشان رسید دید که بر شتران سوارند دانست که بکه
 میرود و در انشای رفتن جمعی با حضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار مذکور ساختند
 و گفتند ان الناس قد جمعوا الکم یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند و عرض آن بود که اهل
 اسلام را بقی ماند آنحضرت از ایشان در غزوه ناکرده و نرسید گفت حسنا الله و نعم
 الوکیل و چه دلالت این آیه بر مقصود این که مقتضای قول حق تعالی که آیه گفته که فاحشوه فزادیم
 ایمان یعنی ترسانیدن ایشان را بهیچ وجه خللی در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزود
 و کسی که زیاد شود ایمان او درین قسم مهلک یا و محلی ای خوف و ترس یعنی که شجاع تر و اعتقادش
 خالص تر و شوقش در دین قایم تر خواهد بود از دیگران پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر تقدیم
 مفضل بر فاضل باشد آید دیگر قول حق تعالی است آمن کان علی بینه من ربه و یلوه شاهد
 منه و من قبله کتاب موسی یعنی ایا هر که باشد بر بهانی از پروردگار خود که او را دلالت بر راه
 راست کند و از بی راهان او را که دلیل عقلست گواهی از خداي تعالی که بصیحت آن کو
 دهد و آن قرآنست که بر این باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل بر وجه صواب کند گفته اند
 بینه مؤمنان اهل کتاب اند یا هر مؤمن مخلص شاهدی غیر است و از طریق اهل بیت علیهم السلام
 مرویست که صاحب بینه رسول الله و شاهد امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آنکه پیش از
 قرآن تابع آن بوده قریه که کتاب موسی است و در تصدیق بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه
 تابع یعنی موافق قرآنست و این خبر بطبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم از عبد الله اسدی و مجاهد
 و امام فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است

و معنی آنکه در تلوین و در تلوین اوست شاهی که آن جناب اوست چه من در من از برای بیان
جناب است یعنی این شاهد از حدیث است و شکی نیست که کواهی بی برامت او با یکا عدل و اشراف
خلایق باشد خصوصاً وقتی که از او باشد و لفظ تلوین دلیل است بر آنکه علی ۴ دوم رسول است
فی فاصله زیرا که تالی آنست که در تلوین چیزی باشد که حکم از مقدم داشت بر غیر او و از دیگر
ثانی ساختن و تولید مطلوب است حدیث است منی و انانیت و شرف این اختصاص بخیر از آن
حضور دیگری نیافت و این ایراد نیز با عراض جزم دلیل است ظاهر و محقق است با هر آیه دیگری
المؤمنین بحال صدق ما عاهدوا الله علیه فممن من قضی تحیه و منهم من یستظر و ما یؤاتی الله
در تفاسیر اهل بیت و غیرهم سطور است که این ایراد در شان امیر المؤمنین و حمزه و جعفر بن ابی
طالب و عیسی بن الحارث نازل شد میفرماید ثانی که بخدا و رسول و روز قیامت اعلان او شد
دو قسمند همتی آنست که بعد از آنکه بخدا و رسول بسته بودند و فایز بودند و ثبات قدم و برزیدند
تا شهادت شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشیده و جعفر طیار که در جنت مرقه مرثیه
شهادت یافت و قسمی آنست که انتظار شهادت دارند و از روی ان می نمایند چون حضرت
امیر المؤمنین ۴ و ایشان تغییر عهد دادند و سخن خود را بدل سخن دیگر ساختند و بخلاف
انجاعتی که در هر که ثبات قدم و برزیدند و از آن روی این مرتبه هم کردند بلکه در حقیقت کار را
که بخیر بود و در وقت امینی انتظار حکومت و از روی ریاست داشتند و از امیر المؤمنین
مرثیه که فرمود در وقت تلاوت این آیه فیما نزلت والله و انما منتهی و ما یبذل تبدیلی
یعنی بخدا قسم که این است در شان ما نازل شده و ان انتظار کشیده که حق تعالی فرموده و من و آنکه
تبدیل سخن خود نکرد من بودم و بالجمله مراد از اسقما و باین آیه آنست که صادق العبد منتظر
حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام و کسی که حق تعالی او را باین دو صفت ستوده یا دکن نسبتی
بد بکران ندارد و نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت او خواهد بود نه دیگری است
دیگر آنکه فیما نزلت الیک من ربک الحق کن هو اعلمی انما یتذکر اولو الالباب یعنی
ایا آنکس که هر چه فرستاده باشد بسوی تو برود کار تو هر را دادند هیچ کس است که نابینا
باشد بدل و انکار قرآن کردی صریحاً چون او جهل با قلباً چون منافقان این دو طایفه مانند
هم نیستند و بنده پذیرفته شوند بقرآن مگر صاحبان عقل صافی حاصل کلام آنکه حق تعالی
مثل زده است بحال امیر المؤمنین ۴ در بنیکه حال آنکه علم هر چه خداوند فرستاده باشد او را

یا حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند بر این بدینست و این معنی را صاحبان عقل درست میدانند
چنانچه پیشاوری گفته که اما یتفقه بالامثال الذین یرون الفتن عن الباب یعنی نفع از امثال
و انواع الهی انهای باینکه مغز او بویست جدا تواند بود چنانچه حکیم سنائی گوید **بیت**
عاشقان جان و دل فک کردند ذکر از روز و شب غذا کردند شک و دهن استحقاق جوید
پنجشنبه و فرجان جوید حسن بیند مگر که صفت نغمه مغز دادند که حجت از انفرات دیگر
آیه اول سوره عنکبوت است **الاحسان ان یتقوا ان یقولوا انما وهم لعلیتون الف اشارة**
باسم الله است و لام بلطف و یمیم مجید یا باینکه باشند در همان باینکه بگویند ایمان آوردیم و فرو
گذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و حال آنکه با او مروی و او از موده نشوند یا در نفس و
مال مبتلا نکردند و بجهاد و هجرت امتحان نیابند و مخلصان منافق و و صبران صابر بر تیز کردند
و از جمله انجاست بان از موده میشوند و قرآن است و عزت طاهر و فرمان برداری ایشان
براست ثقیل بود و لهذا قرآن و عزت را فلقین گفته اند و سید و بهر عزت امیر المؤمنین
است ۴ و محقق شدند با و طایفه سه گانه که تا کسین و فاسطین و مار قین اند چنانچه آنحضرت
خود فرمودند که انا دایما الارض یعنی اینجا که دایه الارض باعث امتیاز مسلمانیان است از کفار
من سبب امتیاز خلقا هم از یکدیگر و مرویت که چون حضرت رسالت پناه ۴ این آیه را بر اهل
خواندند امیر المؤمنین ۴ سوال نموده گفت یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدام است
و بجهت چیزی آورده میشوند است حضرت رسول ۴ فرمود که یا اهل بیت و انت من اصحاب قاعد المحقق
یعنی یا اهل بیت و از موده میشوند و قرآن را دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد تو هم مستعد
حضرت و دشمنی ایشان می باش و حاصل آیت چنانچه فرمود الدین رازی و پیشاوری تصریح
بان کرده اند آنست که از مردم بجز تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه با انواع تکالیف نامویشند
و محقق میگردد و از انجمله از انایش و محبت و متابعت آن حضرت و این فضیلتی است
افضل هر فضایل و کمالیت کل جمیع کالات تا بحشر است ایدل ان شاکفی هر کفای مصطفی
گفتی است دیگر و ان تظاهر علیه فان الله هو موله و جبریل و صالح المؤمنین سبب نزول
این آیه آن بود که حضرت رسالت پناه رازی یا بعضی از ارجاع گفت که ان تحریم مانده یا عمل
یا حکایت خلافت اول و دوم و امر با خفای آن و موده و عایشه و حفصه آنرا اشکار کردند
و حق تعالی فرستاد که اگر تو بکنی و در از رسول خدا کنی شود شما را بهتر باشد و اگر در از او دل

انحضرت هم ثبت شوی بدین سوره حق تعالی او را یار و مددگار است و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و
و شایسته کان از مؤمنان و اتباع و اعلان اویند مراد امیر المؤمنین است و مجاهد گفته که صالح
المؤمنین آن حضرت است و طبرسی نقل نمیکند که مرویست از خاص و عام که چون آید رسول
دست علی را گرفت و فرمود ای مردمان صالح المؤمنین این مراد است صاحب کشف الغم
از غم الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابو بکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین میگوید
در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی و تفسیر خود بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده اند که
مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین است و تحقیق مقام آن است که مراد از صالح اصل است
بدلالتعرف و استعمال بحقیقه آنکه هرگاه گویند فلان عالم قوم یا از اهل بیت است مراد است
که اهل عالم و از همدست و عرب چون گویند فلان شجاع القوم غرض آنست که انجمهم که فلان شجاع
قوم است یعنی از همدست شجاع تر است و یقین است که در حال آنکه حق تعالی گوید من و جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل را با خود و یا ذکر الله انکلی اصل و اقوی و اشرف خواهد بود که لایق بحمل کلام نیست
صغیف الحال یا متوسطی را اراده نماید و البته اگر حاکی یا بادشاهی و شرف اندیشان خود را تمییز
و نماید که فلانی یار و مددگار نیست کسی بگوید میگوید که از او شرف و معرفت نباشد
چنانچه حضرت امیر معاویه را تقدید ممالک استر عوده و ممالک آنست که حضرت امیر علیه السلام
چون خبر فوت او را شنید گفت ممالک از برای من چنان بود که من از برای رسول الله ص
غرض آنست که است ادالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ماست و مناقشه در اجمال نیست و
کسی نمیتواند گفت که صالح مؤمنان بر دیگران اطلاق کرده میشود پس غرض در مقصود نباشد
چه هرگاه مراد از صالح اصل باشد افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل قبیح است است
دیگر در آن سوره مبارکه فتح است میفرماید فاستوی علی سوره یحیی الزناح لیغیظ بهم الکفار
وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجر عظیما ظاهر است تمثیل حال السلام
که در اول صغیف بود و هر چند برآمد قوت گرفت شایخ در حق ضعیف که در اول از زمین خور
و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و سبط میشود و بر ساق خود قرار میگیرد تا عجزی که
تعب می آید و در زمان اسلام نیز در تعب می اندازد عالمیان را و بنجم می آید و کار از آنجا
یکجته می و دیگر یکی اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی از برای انا که ایمان آورند و کارها
شایسته کرد نام از پیش کنه امان و فرزندان عظیم از نعم بهشت و آنچه از برای ایشان آماده شده و

حلی محمد الله در نهج الحق و کشف الصدق این ایراد سه دلیل ساخته برین مطلب که اثبات است
امیر المؤمنین است غیبت اول فاستوی علی سوره و از حسن بصوری نقل کرده که او گفته مراد
از استوی راست شدن اسلام است بشیخ علی بن ابی طالب و یحیی بن یزید و تفسیر
خود آنکه هر نقل نموده است موافق آنچه از حسن نقل شده و هرگاه استوی درین اسلام
بقوت یار و شمشیر آن حضرت شده باشد یقین افضل خواهد بود و کسی را انکار نمیرسد چه
از جمل حروب آن حضرت یکی احداث است که از جانش تا پسین از اسان صدای لا فنی الا علی لا
سيف الا ذو الفقار یکی شجریان میرسد و دوم یحیی الزناح لیغیظ بهم الکفار که چون کفار
مددکار و معاونت و ثبات قدم آنحضرت را در دنیا دیدند و شنیدند که چنانچه از برای او
آماده است در آخرت بنجم آمدند و بعضی و حسد و کینه را زایل کرده و پس مراد از آنجا سبب
تعب و باعث خشم گشته آن حضرت است و این نیز بر افضلیت دلالت دارد که دیگری بخیر
از آن حضرت را آن مرتبه نبوده که تعب یا خشمی باو تعلق گیرد و دلیل سیم وعد الله الذین امنوا
و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجر عظیما است چه از ابن عباس مرویست و در شواهد التزیل
که از تفسیرات یکی از اکابر اهل سنت است مبطور و در میان علمای مشهور که بعد از نزول این
آیه جمعی از رسول الله ص رسیدند که یا رسول الله این آیه در شان که نازل شد در جواب ایشان
فرمود که در روز قیامت لوازی از روز سفید بسته خواهد شد و بناوی نازل خواهد کرد که باید
بر خیزد سید مؤمنان و انکسانی که بعد از نبوت محمد ایمان آورده اند و با و گردید پس علی ص
قوراست میکند و آن علم نور را بدست او میدهند و در زیر علم جمیع مهاجر و انصار حاضر
می شوند و غیره در آن میان جانش خواهد داشت و ایشان ندانند که صفت شمار را بیان
کرده ام و فرزندان شمار در بهشت قرار داده و شمار از زمین کنه امان و مردی بزرگ است
و علی ص بان جماعت که در زیر او اجمع اند لعل بهشت میگردند و هر کس غیر از خود میرود و علی
باز بجای خود باز میگرد و جمیع امت را بر و عرض میکند و بهشتیان را از حضرت بهشت میگرد
و در میان از بطرف دوزخ میفرستد چنانچه حق تعالی در آیت دیگر اشاره بحال این دو کرده
نموده که الذین امنوا و عملوا الصالحات لهم اجرهم و فی هم بیان حال تابعان و پیروان
و دوستان آنحضرت است و الذین کفروا و کذبوا باياتنا اولئك اصحاب النجم اشارت بحال
دشمنان و منافقان است یعنی انا که ایمان آورده اند و عمل نیکو کردند و مرد ایشان میرسد

و با داشتن این یوایت و انهارا که منکر شدند و آیات دلائل ما را نکذیب کردند تا ان اصحاب جهنم اند
این دیگر هم در سوره مبارکه است و الذین معه است و علی الکفار رحما بدینهم که کما سجدت ایتین
فضل من الله و وصوا تاسیما هم فی وجوههم من اثر السجود که صفاتی که درین آیه وائی هدایت
مذکور است مخصوص بان حضرت است و در دیگران هزار بیک ان یافت نمیشود و تفصیل آن
بعد از این انشاء الله تعالی در احادیث خواهد آمد و بر حقی در باب مناقب مذکور خواهد شد
و محلی آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود
و طلب فضل و زیارتی احو و خوشنودی از باری تعالی ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین
ان حضرت که چون خورشید میتابید هر یک محبت است که قلم از بیان ان عاجز است چه مرثیه
که امام زین العابدین را که از کثرت عبادت سجاده و ذوالثغفات میگفتند یعنی بسیار سجود و رضا
پیشها که هفت عضو سجد ان حضرت پنبه بسته بود میفرموده که عبادت من در برابر عبادت
ان حضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که ان حضرت در هر یک از این صفات
بمقیاس است که دیگر بر قدرت رسیدن بان مرتبه نیست پس او اعیان باشد چنانچه در حدیث
در بجز این اشادت بان نموده و گفته و لا نرا عبد هم و هرگاه ما عبد باشد افضل است و چون
افضل است تقدیم غیر بر وجایز نیست است دیگر و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض و کتاب
الله من المؤمنین و المهاجرین و ایت نقل است در امامت ان حضرت از جهت آنکه کمال است
دارد بر آنکه اولی حضرت رسالت است که در این صفت باشد از ایمان و خویشی
و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است برینکه بعد از رسول سر کس بود که در امامت ایشان
خلافت شد ای بکر و عباس و امیر المؤمنین عباس اگر چه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابوبکر
بر تقدیم صحت ایمان و هجرتش از اولی که احرام بود پس متیقن شد که اولی امام است و خلافت
ان حضرت باشد است دیگر اهل استواری هو و من یا موی العبد و هو علی صراط مستقیم است
و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که او فرمود مراد از آن کسی که امر بعدل می نماید و پیراه
است ثابت قدم است امیر المؤمنین است و حق تعالی درین آیه مثل زده است از برای ذات
بی شبیه خود و فیضهای که از وی بندگان رسید و خواهد رسید از نعمتهای دینی و دنیایی
و از برای ثباتی که مسجود کفارند و نفع دنیوی خود از ان بیان مقصود نیست و در آخرت
بسبب پرستش انها کمال صفا خواهند یافت بخلاف موقوف علی که اطاعت و متابعت او

سبب نفع دنیا و آخرت نه متابعت کسی که در ان نفع دنیا باشد و نه نفع آخرت و نه نیت
که کسی که حق تعالی با او برای نفس جز و مثل زده است واجب است که در اعلا درجات قدرت و علم
و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و تقدیم غیر بر وجایز نخواهد
بود است دیگر قول حق تعالی در سوره اعدا الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن
مآب طوبی ایشان نشاید و خیر و راحت و مزج با نام بهشت است بلکه حبشه و مشهور
اینست که در حق است در بهشت یعنی آنکه ایمان آورند و عملهای شایسته کرده اند ایشان را
زنگنه ای خوش است و نیکو بازگشتی است بازگشت ایشان و انان سیرین مرویست که طوبی
در حقیقت در جنت که بیخ ان در حجره امیر المؤمنین است و در بهشت هیچ حجره نیست که شای
از ان در حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر ان حضرت رسالت رسالت نموده
که فرموده طوبی حجره اصحابی داری و مرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی در حق است که بیخ ان در حجره
من است و شایخی ان و دهانی های هشتاد و بار دیگر فرموده که اصحابی داری و علی و فضولی از
جهل و نادانی پرسید که شما یکبار فرمودید که بیخ ان در جنت در خانه مدنت و الحال میگردید
که بیخ ان در خانه علی است و حضرت در جواب فرمود که ندانسته که خانه من و خانه علی یک است و
این دلیل ظاهر است بر آنکه حضرت اشرف و افضل خلق است و تقدیم او بر همه واجب است
دیگر و من خلقنا امة یهدون بالحق و یبعیدون یعنی و از انها که افزیده ایم از برای بهشت
گروهی کند که بسبب عمل شایسته مستوجب بهشت گشته اند صفت ایشان انست که راه حق را
حق و بحق عدل میکنند که احکام خود و ان حضرت رسالت پیاء و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان اند و این گروه نیست بدینکه ان که در فرقه ناجیه
یکی است از هفتاد و سه فرقه و حافظ این مرد ویران از ان نقل کرده و او از حضرت امیر المؤمنین نقل
نموده که فرمود مستخرج هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة ایشان و سبعون فی النار و ا
فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی و من خلقنا امة یهدون بالحق و یبعیدون و هم انا و شیعی
یعنی زود باشد که این است متفرق هفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو و از ان در اثنی اند یکی
از ان در بهشت و ان یث فرقه اند که حق تعالی در شان ایشان این آیه فرستاد و مراد از ان هم
و شیعیان من و غیر الذین را زنی گفته است که اکثر مفسرین بر آنکه مراد از انست درین آیه قوم
محمدند علیهم السلام و از ابن عباس مرویست که گفت مراد است محمد است علیهم السلام از مهاجر و انصا

و انان بن مالک مرویست که گفت حضرت رسالت ۴ این آیت را تلاوت نموده فرمود بگفته
 که از است من قومی بحق اند تا ان زمان که عیسی ۴ بتول نماید حاصل کلام آنکه از روایات معتبره
 میشود که بعضی از امت بر حق اند و مقتضای جمع میان این دو آیت و روایت این مرد ویدانت
 که مراد بقوم مذکور علی ۴ و شیعیان او باشند و ظاهر است که خلفای ثلاثه و اتباع ایشان از
 شیعه علی نیستند و مخالفت و مباحث میان ایشان و شیعیان آنحضرت کمال ظهور دارد
 و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در احوال علی بن جهم قرشی گفته او در شقی علی معذرت است
 چرا که محبت علی با تن جمع نمی شوند چه سنی حقیقی است که بواسطه کشته شدن عثمان از بغض
 و عداوت علی بی بهره نباشد و هرگاه اینها بر حقند آنها بر باطل خواهند بود چنانچه ظاهر است که حق
 در هر طرف و وجهیست مختلف می باشد و همین دلیل مدعی ما را که انانیت است دیگر و است
 صریح بن مریم مثلا اذ اقول من من صیدون یعنی چون زده شد عیسی بن مریم مثل قوم تو
 از ان فرغ کنند و او را ببردند امام فخر رازی در تفسیر این آیه سقول نقل کرده یکی آنکه مشرکا
 گفتند عیسی مخلوقست و معبود بضای پس روا باشد که الهیته ماینز مخلوق باشد یا شبیه
 کرد که چون رواست که عیسی بن مریم الله باشد بغیر الله پس چرا انشا بد که ملائکه نبات
 و دختران خدا باشند و یکی آنکه بعد از ایت و ما تعبدون من دون الله حسب جهنم
 این را نفی گفت که عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرگاه عیسی در ان باشد پس ما
 و خدا یان ما هر چه شود اگر در ان باشد ما شیم و رسول ۴ با و گفت چه جاهل بود و توان لفظا محضا
 عقل نمیخواهند و عیسی از صاحبان عقل است این آیه نازل شده و علامه حلی رحمه الله نقل
 کرده که چون رسول الله ص با مرتضی علی ۴ گفت که در تو مثل و مشابهتی هست بعیسی ۴ که بعضی
 در محبت او غلو کردند و هلاک شدند و بعضی در دشمنی او هلاکت افتادند منافقان با هم
 گفتند که امر و علی را بعیسی مانند کرد راضی میشود که علی را بغیر از عیسی بدیگری تشبیه
 کند و این آیت نازل شد و هرگاه حال و حال عیسی و حکم او حکم عیسی باشد البته افضل
 خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد بن حنبل در مسند خود حدیث
 مذکور از هشت طریق نقل کرده یکی از انها اینست که رسول الله ص با امیر المؤمنین علی ۴
 گفت که تو را مشابهتی است بعیسی ۴ که یهود او را دشمن داشتند تا هلاکت رسیدند و بضاعت
 در دوستی او فراطع بودند تا آنکه مرتباز برای او قرار دادند که او را ان مرتبه نبود و امیر المؤمنین ۴

فرمود که هلاک فی رحلت بحسب طرفی ما لیس فی بعض بحاله سنانی علی ان یستی تعیین
 هلاک خواهند شد بسبب ان دوستانی که در محبت من افراط نمایند و مرتبه که مران باشد
 از برای من اثبات کنند و دشمنان که دشمنی من ایشان را بران دارد که نسبت دهند بمن چیزها
 که نکرده باشم و همچنین این مغالطه در کتاب منافق و محمد بن عبد الواحد مدی در جزو سیم
 از کتاب جواهر الکلام و ابن عدویه در کتاب عقده ذکر کرده اند همین مصنفون ابیبارات
 مختلف و این معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از ان حضرت ظهور رسیده مثل کردن
 دراز خیر و برداشتن سنگ از سران جاه و کشتن عمر و بن عبد و دی و غیره کردن ازوها
 در کوهاره و جزایهای که از عیب داده و اناری که از و ظهور آمده که بعضی گذشت و بعضی حرا
 آمد سبب ان شد که حال آنحضرت بر عقل مستبده شد تا آنکه بعضی فاطر الارض و السموات
 و خالق الالهیا و الامواتش گفتند و انست و چنانکه در باب عیسی ۴ نیز استباه افتاد که
 آیا عبد است یا معبود و خالق است یا مخلوق و چنانچه شافعی گفته است مات الشافعی لیس
 مدعی علی و یقارم بقره الله یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که برقره کار او علمیت
 یا رب العالمین است و مرد ما نرا نیست با آنحضرت بحال است و بعضی می اند که میگویند بعضی
 و محبت و دازق و مانع است یا خوار چند و خواص که بر حیوة او تیغ بر و کشیدند و بر مات
 او سبش میکردند و آنچه لایق بحال خود شان بود نسبت با و میکردند یا مقصد و میانه رفتند
 که خدا ش میبایستند و با این هم راضی میشوند که بعد از رسول دیگری بر و مقدم شود بقول فزق
 شاعر رحمه الله که گفته است بیت که بین من شایسته امامت تو بین من قبل ان الله نسبت
 باقی بکیر این نسبت است که در امامت او شک است و در خدا بی این والسلام علی من اتبع الهدی
 ایت دیگر یا ایها الذین امنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مومنان
 اجابت کنید خدا را و فرستاده او را چون بخواند شما را بان چیزی که شما را زنده کند و اند بعضی علما
 دینیه که حیوة دل از اوست یا عقاید و محیی و اعمال فاضله که مورش حیات ابدی است یا احیا
 که سبب بقای دایم است با ولایت امیر المؤمنین ۴ چنانچه بعضی از امامیه و ابن مره و یاز اهل
 سنت بران رفته اند و بنابرین یا مراد از ولایت خلافت و امامت چنانچه ظاهر است و
 متبادر بفهم پس دلالت میکند بر فهم ایت بر وجوب اطاعت ان حضرت و اعتقاد خلافت
 او چنانچه ظاهر است دلالت بر وجوب دارد و امام فخر رازی هم تصریح بان نموده یا مراد نصرت و محبت است

لازم می آید تفصیل او بر غیر او نماند زیرا که نصرت غیر انحضرت هیچ مردی از امت را واجب نیست
 و بر هر تقدیر مطلب ثابت است است دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة
 فلا يجزيه الا مثله یعنی هر که نیاید و بکند بزرگویی پس مرا و است ده بار باشد آن یا مرا و یقین
 عده نیست بلکه عزم اظهار زیادتی بجای مثل آنست و محققان گفته اند تاده نیکی بکسی
 نوسد یک نیکی بکسی نمی آید از او بجا آید و ازینش در احسن تقویم و تربیت و توفیق و بعثت و
 انزال کتب و تبیین احکامات و سننات و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یک حسنه
 موقوف برین ده است و هر که بکند سیئه یعنی فعل بدی پس جزا داده میشود مگر بیستاد آن
 وجه دلالت این آیه بر مطلب اینکه از امیرالمومنین ۴ مرفیست که فرمود الحسنة حقیقتا اهل
 البيت و السیئة نقصان من جاء بها اکتبه الله على وجهه في النار یعنی حسنه دوستی
 با اهل البيت است و سیئه دشمنی با کسی که با دشمنی با اهل بیت محشره را آید با مرخصی از حق
 او را برود را ندانند را تشو و زخ و خوف در دوستی آنها نیست چرا که دوست داشتن
 جمیع مومنین حسنه است بلکه خوف در دشمنی ایشانست چه در دشمنی غیر ائمه معصومین
 علیهم السلام این قسم و عینی و با سطر پی داخل دوزخ کردن واقع نشده است و این دلالت
 بر افضلیت دارد چرا که این مرتبه انبیاست علیهم السلام و چون انحضرت در بیان ائمه و اهل بیت
 افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود و دلالت بر مطلوب بیشتر خواهد
 داشت آیه دیگر شتم اعدائنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا یعنی ما کتابهای گذشته
 با ائمه ای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن یعنی تاخیر کردیم از انبیا تا آنکه بزرگواران
 ما اند عطا کنیم بعد از توفیق علمای است و چه در حدیث است که العلماء و اولاد انبیاء و
 طریق اهل بیت ۴ آمده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف اصطفا و بزرگواران ایشان را
 و حقیقت و شرف انبیاء و قدوة علی ایشانست که عارفند بحقایق و ذائق قرآنی چون میراث
 مالی را گویند که بقیع بدست آید و آن بخت غنایت الهی را نشان رسیده از امیران
 خوانده و اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده که این آیه در شان امیران
 ۴ نازل شده و مراد از الذين اصطفينا آن حضرات است و یکی از معاندین گفته که علی بن ابی طالب
 طالب از جمله و از ان کتابست چه علم بحقایق آنست و بعضی بر مطلوب ثباتیت و غرض
 ازین گفتگو آنست که ابابکر و عمر را هم درین میراث شریک کند اما کسی که خود معترفند با آنکه

سینه

جاهلین

جاهلین بر مردمان بودند حتی آنکه ابابکر معنی آب و کلاه و انداخت و عمر بر سرش میگفت جمیع
 زنان در خانه های فقیه تر از عمر اند و میراث انبیاء چون شراکت داشته باشند و تفصیل جعل
 ایشان انشاء الله بعد ازین خواهد آمد و هرگاه انحضرت بزرگوار علم انبیاء باشد
 افضل است و تقدیم غیر افضل جایز نیست است دیگر حق تعالی در سوره مبارکه صافات فرموده که
 وفي الارض قطع تجاورات و جنات من اعناب و ذرع و غنیل صوان و غیر صوان لیسوی عیار
 و احدا آخری که بیان آثار قدرت خود کرده که قطعهای زمین را بیکدیگر پیوسته بعضی قابل
 زراعت و در بعضی ستانهاست از انکو و خرما و دیگر کشته ها بعضی درختان چند شاخ از یک
 اصل و بعضی بچنان و هم از یکجا آب میوه دهند و رنگ و طعم و شکلها شان مختلف و اینها
 آثار صنع و قدرت است جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول
 الله ۴ فرمود که ای علی مردمان از انبیا و تنفر قرائند و من و تو از یک درختیم و صاحب کشف
 الغم نیز همین روایت از حافظ ابو بکر بن مردویه به همین طریق نقل نموده و چون قرآن ظاهر
 و باطنی است ظاهرش آنست که اول مذکور شد باطنش آنکه جابر نقل نموده و این کتاب است
 از اتحاد نبی و صوص صولات الله علیه مثل در حق که دوسر داشته باشد و از یک بیخ آب خورد
 از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز همین مصنفون مکرر واقع شده از انجمله آنکه میفرماید
 خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور چنانکه حکیم
 سنائی گفته است هر دو یک قبله و جزو شان دو و هر دو یک روح و کالدیشان دو و هر دو
 یک مذهب و یک صدق بودند هر دو برای شرف بودند و در وفات و اخرو و کرون و برادر
 چه موسی و هرون است دیگر الامن اسبقی که مراد امیرالمومنین است ۴ چه مراد از متابعت
 پیروی و فرمان برداری ظاهری و باطنی است که شاید از عرض بیان شده باشد و این
 نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرده بلکه مخصوص با انحضرت بود و این دلیل بر افضلیت
 است استایت دیگر و اجعل لسان صدق فی الاخرین است که خلیل الرحمن ۴ از جمله حاجاتی
 که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جابری کردان نام بنیت مرا
 بر زبان انسانی که از پس من آید و دعایش بفر اجابت رسید جمیع ائم ثنائی انحضرت میگویند
 تا آنکه چون ولایت امیرالمومنین را بر او عرض کرد تعکفت خدا یا بکران او را انداخت من که
 مراد از ایشان صدق مردی صادق باشد یعنی ظاهر کن از برای تجوید اصل دین من راست

از قدرت من در آخرین آسمان که موصوفی علی است و این دعایت را از این مره ویرین و از اهل سنت و اهل
کرده است و بعضی گفته اند حق تعالی سوال نموده که بیکه اندازد و نیت او را از زبان دعا می خوانند
نبوی ملت او که مراد محمد رسول الله و اهل بیت او باشند و فرقی نیست میان حل کردن است
صدق بر محمد و آل یا حل نمودن بر امیر المؤمنین علیه السلام و بهر تقدیر مطلب که افضلیت آن حضرت
ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب تکمیل ختم آیات قرآنی و اعلایه و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
از باب بصیرت می نماید و سند احمد حنبل مطلق است که ابن عباس رضی الله عنه گفت ما فی
القرآن ایه لا و علی و اسمها و قاید ها و شریف ها و امیر ها یعنی هیچ ایه از آیات قرآنی نیست مگر آنکه
علی و اس و و بیس است یعنی محمد و نزول آن آیهان حضرت و قاید است یعنی کشته
و باعث نازل شدن آن است و شریف آن است یعنی بزرگ شده بسبب آن ایه است و امیر
است یعنی امر کنندگان آن است حضرت و ایضا از ابن عباس مرویست که فرمود نقد عاتب الله
تعالى اصحاب محمد و ما ذکر علی الا بخر یعنی تحقیق حق تعالی در قرآن مجید عتاب نموده و سخن
سخت از سر خشم و محبت گرفتن اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و یاران او و هم صحبتان او کشته
لیکن امیر المؤمنین را علیه السلام در قرآن یاد نکرد و مگر بر نیکی و حرمت و نام نه برده و مگر عزت و شرف
از ابن عباس مرویست که فرمود ما نزل الله واحد من کتاب الله ما نزل علی علیه السلام یعنی نیت
در شان هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آنکه در شان امیر
المؤمنین علیه السلام نازل شده و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که فرمود ما نزل الله
اینها یا ایها الذین امنوا الا و علی و اسمها و امیر ها یعنی فرمود نیت حق تعالی این آیات
کلام مجید را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین امنوا کلمه باشد مگر آنکه آنحضرت
سر کرده انجاعت و امیران طایفه است که شرف بشرف خطاب عزت جل ذکره شده اند پس
بنابر آنچه مذکور شد ملاحتی کاشی گفته است هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیت از کمال
لطیف و رحمت خاصه در شان شماست و یا لعل نکرده و اغراق فرموده و ایضا در سند احمد حنبل
مذکور است که مجاهد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که نزل فی علی سبعون
ایه یعنی هفتاد و ایه نزول و ابصرت رسید که در شان علی علیه السلام نازل شده و در مناقب خواندی
هم فریب باین مذکور است و این آیه است که بحلی دیگر بجهت انها پدید آمده اند که در چون
در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای دفع تمسک علو

و ناصبی

و ناصبی بودن اعتراف باین نموده اند و با آنکه حق تعالی بموجب الفضل ما شئد به الاعباد حق در است
بر قلم زبان و زبان ایشان جاری کرده امین فاروق قیامت حجت باشد و امکان تواند نمود و اما علی
مذهب حقه اثنی عشریه بعضی سید و شصت ایه و بعضی سید و هشتاد ایه از آیات کلام ربنا
که هر یک دلیل خلافت امیر المؤمنین علیه السلام می تواند شد و استخراج نموده اند و اگر تتبع کاملی بفعل
آید زیاده برین نیز می توان یافت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که ثلث قرآن در بیان
حالات و کالات اهل بیت و ثلثی در مطالب و مطاعن بخالفتن ایشان و ثلث دیگر در کثرت ظاهر
در بیان احکام شریعت سید المرسلین است و باطنش در ذکر و ایراد معارف ربانیه است و آن
نیز ثبت در آثار عارف و معارف اهل بیت است علیه السلام بنا برین رعایت الاختصار اکتفا به این
قدر از آیات نموده و چون از دلایل نقلی که قرآنست با اخبار ائمه چند که عجاایب نظر آمد ذکر می
شد از احادیث نیز اگر چه غیر تنهائیت و مخالف و موافق در آن باب تصنیفات آمده
و کتابها پرده اختصار بقلیلی از اخبار متواتره و الله بر امامت که مجمع علیه فریقین باشد از روی
اختصار اقتضای میرود الحديث الاول علاء من حلی و حمد الله در کتاب بنی الحق و کشف
الصدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در سند خود و گفته که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که انا و علی بن ابی طالب نور امین بیدی الله من قبل
ان یخلق آدم باربعه عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلك النور جزاین نور را تا و جزو خلق
یعنی من و علی و کیفر بودیم در نزدیکی حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم صلی الله علیه و آله
بجای ده هزار سال پس چون خداوند تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم بدو قسم ساخت یک
قسم از آن من و یکی علی و دو حدیث دیگر که از ابن مغازلی شافعی منقولست چنین مذکور است
که فلما خلق الله آدم رکب ذلك النور فی صلیه فلم یزل فی نور واحد حتى افرق فی صلیه
عبد المطلب فی النبوة و فی علی الخلافة این روایت با روایت اولی بلفظ فلما خلق موافق است
و از انجاستی تمهید روایت که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با و ترکیب داد و صلی
ادم در آورده و از صلی بصلی همان طریق که انتقال می فرموده تا آنکه بعد المطلب رسید پس
درین نبوت و در علی خلافت ظهور آمد و درین خبری که مغازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله
نیز مرویست و این زیادتی هم دارد که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میگوید حق تعالی آن
جزو فی صلب عبد الله و جزو فی صلب ابی طالب فاخر جنی بنی و اخر جن علیا و صلیا یعنی صلب

عبدالطلب خدای تعالی که نور را بدو حصه شد حصه که نبوت بود نصیب عبد الله و اید
و از من بظهور ایدم و حصه که خلقت بود نصیب ابی طالب منتقل شد و علی از آن بوجود آمد
و این حدیث از جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فرستاده و سنی و صریح
است در خلقت آنحضرت و تمام است در اثبات مدعی و حدیث دیگر مضمون همین بر وایت
ابن بابویه رحمه الله از سفیان ثوری از حضرت امیر المومنین علیه السلام مذکور است
که آن حضرت میفرموده ان الله خلق نوز محمد و نوری من قبل خلق الخلق باربعه مائه الف عام
و اربعه و عشرين الف عام و خلقت من انا عشر حجبا با یقین حق تعالی خلق کرد نوز محمد و نوز مرا پیش
از آنکه خلق را خلق کند چهار صد و بیست هزار سال و روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که
در اکثر مصنفات مسطور است و زبان معجز بیان حضرت رسالت محل ظهور آن گشته است که گفت
و علی نوز این بنی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعه عشر الف عام فلم یزل یخوض فی النور حتی اذا
اوصلنا الی حصه الغظه فی ثمانین الف سنه ثم خلق الله الخلق من نورنا فنحن ضایع الله
و الخلق کله ضایع لهما یعنی نور من و علی چهار ده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود
و آن نور بحال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما ضایع و
خلق کرده شدیم و در هر چه غیر از ما است از جمله ما خلق شده است مفاد آیات آنست
که نور ایشان سبب ابداع کائنات و موجب ایجاد کائنات مخلوقات بود و بطریق ایشان از تنگنا
عدم بقضای وسیع وجود اشغال نموده اند بقضیل که اهل عرفان بیان کرده اند که او را یقینا
که بقلم صنع برهقه هستی نگاشته شده اند و نور است و انوار وجودات همه مخلوقات
از آن شده در بدو آفرینش دوازده هزار سال مقام قرب الهی طی نموده پس بجهار قسم شده عرش
و کرسی و حمار عرش و خرنوب و خلق شده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام محبت نبوت
بوده پس بجهار قسم شده قلم و لوح و حبت تصویر یافته و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام
خوف توقف داشته بعد از آن بجهار قسم شده ملئکه و افاض و ماه و کوکب برضه ظهور آمد
و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام رجاء بوده پس بجهار قسم شده مشکوه انوار عقول کامله
و علوم شامله و عصمت و توفیق وجود یافته و قسم چهارم بعد از اقامت دوازده هزار سال در
مقام حیاء و بیست و چهار هزار قطره از آن متقاطر گشته هر قطره روح پیغمبری شده و از
ارواح ایشان نور اولیا و سعادتمندان و اهل ایمان و باب طاعت مخرج خلقت شد

کردید بعد از آن دوازده هزار و پنجادین جزو چهارم آن نور را در هر حجای هزار سال موقوف
داشته بعبودیت اشتغال نموده و آن حجب حجای بای کرامت و سعادت و هیبت و رحمت و امانت
و علم و حلم و صبر و وقار و سکینه و صدق و رضا و یقین است و چون نور مذکور بر تختگاه ظهور
تسکین یافت حق تعالی از او زمین تعبیه نموده و انوار آن مشرق و مغرب رسید و بنا برین روایت
کاینات خواه انواع و خواه اشخاص از آن نور که مظهر انوار موجودات است درجه ظهور یافت
باشد و از ابن عباس روایت که فرمود که کن اولو ساعده رسول الله فاهل علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیه فقال النبی مر حبا من خلق قبل ابيه ادم باربعین الف عام فقلنا یا رسول
الله اکان الابرار قبل الابرار فقال نعم ان الله خلق فی کل نوره و احدا قبل خلق ادم بعد المده
ثم قسمه بضعین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکه
وسجنا فسمیتم الملائکه و هملنا فسمیتم الملائکه و کبرنا فکبرنا فکل شیء سجد لله و کبرنا
ذلک من تعلیمی و تعلیم علی یعنی ما نشسته بودیم نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که آمد علی علیه السلام پس آن حضرت فرمود که خوش آمد کسی که پیش از پدرش بجهار سال
خلق شده پس ما کفیم یا رسول الله ایامی باشد پس کسی که پیش از پدرش بجهار سال
بدستی که خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را از ملک نور پیش از آفریندن ادم با من مدت و بعد
از آن بدو نصف تقسیم کرد و هر چه را را خلق کرد از نور من و علی و ما را در طرف راست عرش قرار
داد و ملائکه را آفرید و چون ما بتسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان زدیم
ملائکه هر تسبیح کردند و چون ما بتقلیل نمودیم و لا اله الا الله گفتیم ایشان نیز گفتند و چون
ما حق تعالی را بیزدی و عظمت یاد نموده الله اکبر گفتیم ملائکه نیز تکبیر یاد نمودند و هر چه
در هر شغفی که حق تعالی را تسبیح کرده و تکبیر گفته از تعلیم من و تعلیم علی است و ملائکه کرام هم شاکر
ان حضرتند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراف اهل سنت متیانند بود که علی و ابابکر هر دو معلم
بودند پس چرا علی را بخلافت اولی میدانند و تفاوتی که هست اینکه مکش و مدح پس او است
بود و شاکر که آن حمله عرش و ملائکه مقربین و مکش این دکه از دکه های بازار و اهل مکش
ده بانند و از اطفال مشرکین و این تفاوت خدای بیست حدیث دیگر در مسند احمد
حنبل و کتاب حلیه الاولیا تصنیف حافظ ابو نعیم و جمیع بین الصحیحین و کتاب احمد بن حنبل
خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان نبوت این اید نازل شد

و کتاب طالع و عمل گفته است چون موسی از حق تقاضا خواست که هر روز با بن شریک گردان و گفت
اشکه فی امری هذا و تقاضا هر روز را با او دان امر شریک گردانید و او صی بود و چون دنیا را و اع
نزد وصایت بر یوشع منتقل شد که بطریق و دعوت با او باشد تا آنکه به پیران هر روز شیر و شیر
بسیار و در کشف الغم و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر بهین مضمون منقول است و عا
للاختصاص بهین سه حدیث اقتضا نمود چه در اثبات مدعی ما کافی است و در خانه اگر کسی
نیت حرف است و حدیث دیگر که نزدیک است حدیث مذکور حدیثی است که این معانی را
بسیار خود از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده که آنحضرت فرمود و لكل بنی وصی و وایت
وان وصی و وایت علی بن ابی طالب یعنی بعد از من کسی که هر چه می خواهم و میراث بری بوده و پیش
که وصی و میراث برنده از من علی بن ابی طالب است و معنی وصیت در زبان عرب معنی وصی
کردن و بهم سپردن می باشد است و در عرف است که مصرتی که وصیت کنند را بود و بعد از
همان عوصوف همان شخص دیگر که وصی است باشد پس وصی یعنی کسی که اهل بقوف باشد
بلی اگر در جانی اضافی بخیزی کنند مثلا گویند وصی طفل را امری انجا مخصوص همان امر خواهد
و در ما عن فیله مطلق است حدیث دیگر قول رسول الله ص که خطاب با امیر المؤمنین علیه السلام
نموده فرمود است منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا بنی بعدی یعنی یا علی تو از برای من
جنانی که هرون از برای موسی بود چیزی که هست اینکه بعد از من بخیزی خواهد بود و این حدیث
در تصانیف و تواتر و مخالفین سکر از مذکور شده تقریبات مختلفه و این روایت از روایا
تاکید بنی الطرفین است که علمای جانبین بمناسبات دوستی و دشمنی اهل بیت ذکر
کرده اند و در اکثر روایات تاکید بر این معنی را بر زبان معجز پان رسالت ۳۰ و در یافته که یا علی
است اخی و وصی و خلیف من بعدی و قاضی دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از اجداد
متواتر است و عز بن آنحضرت ۴ از خطاب است منی اثبات خلافت امیر المؤمنین است
بروشن ترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرمود هر حلق و منزلی که هر
است نسبت به موسی امیر المؤمنین دانست به حاصل است و در عبارت چندین فایده
مفید میشود اول بعضی بخلاف چنانچه ظاهر است دوم بیان برادری که بفرمان سبحانی
میان آنحضرت و حضرت امیر مقرر و منقذ شده بود سیم اظهار در مرتبه امیر و استقامت و چه
در مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان رسالت رسول ۴ دیگر برامکن بودی که مرتبه نبوت مرفراز

کرد

کرد و البته راه داده امیر المؤمنین محقق میشد چنانکه هرگاه امیر المؤمنین را بعد از رحلت
حضرت رسول مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاواران توانند و البته بطریق اولی شایسته مرتبه
خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود چنانکه چون حضرت هرون در حیات موسی علیه السلام
خلیفه و شریک موسی بود حضرت امیر المؤمنین نیز در زمان حیات موسی بخلاف آنحضرت
مخصوصی شده لیکن مقصود از یکا و هم امت این است که خلیفه است و قاضی است که رسول ۴
نباشد چون رسول خدا ص این چهار را بدو کرد و او را بر مسند خلافت قرار باید گرفت
فایده ششم آنکه هر روز اگر بعد از موسی علیه السلام میماند البته خلافت بان متعلق بود چه هرگاه
در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن بطریق اولی حق است و حضرت امیر نیز استحقاق
خلافت رسول بعد از انقضای زمان رسالت داشته و بان مرتبه مخصوص باشد حاصل
کلام آنکه حضرت رسالت منقبت ۴ درین حدیث از برای امیر المؤمنین اثبات کرده چنانچه
منازل و مرتبه هرون را بدلیل استثنای این صریح است و امامت و خلافت آن حضرت
بکراهی دوست و دشمن و در مسند احمد حنبل و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و در هر یک
از چند طریق نقل نموده که حضرت رسالت ۴ چون بغزو تولا میرفتند آن حضرت را در پیش
گذاشتند و او بعد از حضرت آمد گفت منیخراستم که شما بجای می روید و من در خدمت
نباشم و رسول خدا فرمود اما تو حق آن مکنون منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا بنی بعدی
و در ضمن احادیث دیگر چنانچه تقریبات مذکور شده انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
حدیث دیگر که در نبوت و وصوح چون اصحاب حیان تاب بر میخورد و خراب زمین اهل
استعدادی باید روایت متواتره روز غدیر است که کسی را انکاران نمیرسد مگر بعضی کراهی
که از دل سیاهی اهل بیت نمودن بر بر توان نورند ان شاء الله و آن حدیث در صحیح بخاری
و صحیح مسلم و سایر روایا و در احمد حنبل در کتاب مناقب ابن معاری و تقی و ثعلبی و کتاب
وسایل و غیره بطریق مختلفه مذکور است و این طلمه گفته که حکایت غدیر و صبر و ایت
از طریق اهل سنت نقل نموده شده و قانون دین محمدی چیزی که اثبات آن از آثار و اخبار
تواند شد انصاف است که هیچ یک بمعامله غدیر نمیرسد و چیزی دیگر باین شایع معلوم
نمیست که مذکور طریقین شده باشد مسئله که در شهرت و صحت هم عنان وجود واجب
و دلیل نبوت باشد اگر کسی در آن مناقشه نماید علاج او نیست الا شتم و خشم و نیست یک

صاحب و زعفرانی و ابی جری و کتابیکه از احضای بنام کرده بعد از ذکر و زعفرانی گفته که روی هذا
الحديث من الصحابة عمن بن خطاب و بن العارب و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبد الله و
العباس و عبد الله بن عباس و الحسن بن علی و ابن مسعود و عمار و یاسر و ابو ذر الغفاری و
ابو ایوب و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابو هریره و جابر بن عبد الله و ابو اذع و جریر بن عبد الله
و انس بن مالك و خدیجه بن زید بن ارقم و عبد الرحمن و زید بن سراحیل و عاصم بن ابی لیلى الانصار
و وهب بن جری و زید بن الحصین و وحشی بن الحریب و سعد بن جناح و عمر بن شریحیل و
جابر بن شریح و مالک بن الحارث و وهب الشافعی و عبد الله بن ربيعة که اینها هم صحابه اند و این
حدیث را روایت نموده اند و اگر بگوئیم که این حدیث در این مذکور است و ذکر
کرده اند مشغول شوم مطلب را فراموش یا دیگر و حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه
و آله در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی را فرموده بود گفت یا ایها الناس انکم
اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بل یا رسول الله گفت من کنت مولا فذلک علی
مولا اللهم و ال من و ال من و عاده من عاده و انصر من نصره و اخذ من اخذ من خذله و فقه حدیث
و انچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته بود و معنی حدیث چون در ضمن ایت یا ایها الرسل
بلغ مذکور شده بود ذکر آنرا واجب بکار دانسته همانرا که قیام نمود لیکن چون روایتی را که
از محمد بن طلحه شافعی شافعی که با وجود تن مردم داشتند با انصاف بودند چون دیگرانی
که بعد از اهل بیت بر میان جان ندیده و بیکیارگی از دین بیکانند نشر از قلم جسته بود
و الحال بخاطر آمدن حیف آمد که گوش زار باب بصیرت نشود بیکران جرات نمود اسید دار
بدرگاه باری آنکه آنرا در آخر عمر بیانی تمام یافته باشد و خود را از انشقاق و فرخ خلاص نموده
در کتاب مطالب السوال در مناقب اهل الرسول که از فضیلتهاست و است از صیغی ترجمی از زید بن
ارقم حدیث غدیر را روایت نموده و گفته که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از جمعی که در خدمت او
حاضر بودند پرسید که کس در میان شما حاضر هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت
شنیده باشد سیزده نفر از انجا عت کواهی دادند که ما عبارت من کنت مولا فذلک علی
از حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد از آن افاده نموده که چون لفظ من در من کنت افاده
عموم میکند دلالت بر آنکه هر که حضرت رسول مولى و صاحب اختیار او بوده علی ابن ابی طالب
نیز مولى و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده از آن بهتر نموده که چون لفظ مولى را

غیر از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها باین
حضرت رسالت تصریح معنی مولى و صاحب و اولی بقدر نفوذ بیکی از الفاظ مذکور مفید
شناخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولى است که هر نسبی که میان نبی و مردم فرمایان
افراد است بوده بعینه همان نسبت میان امیر المؤمنین و مردم شخصی و اقوامی خواهد بود و بعضی
من کنت مولا است که هر که من اولی با و از و بودم امیر المؤمنین نیز چنین است و بعد از آنکه
گفته حدیث صحیح است در آنکه حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین را بنحقیق و مرتبه و چه
مخصوص ساخته که بغیر از حضرت هیچکس از جاسد رسول یا این قسم مرتبه اختصاص نداشت
و باین معنی مترقی فاین نگشته و مضمون این حدیث از اسرار باینست که حق تعالی در آیت
یا ایها الله مندرج گردانیده و حضرت در این حدیث اشاره بآن فرموده و چنانچه حق تعالی نفس
نبی و ولی را شبیه و نزدیک یکدیگر دانسته هر دو را در یک کلمه جمع ساخته و ضمیری که اضافه
بر رسول است متصل ساخته فرموده انفسنا و انفسکم و در این حدیث حضرت رسالت صحت
و اخذ ذات نبوی بان موصوف است و درجه که الله تعالی با و گرامت فرموده ثابت کند که علی
بان موصوف است و صاحب آن مرتبه و منزلت است لهذا فرمود من کنت مولا فذلک علی مولا
تا معلوم جمیع است که چنانچه حضرت رسالت ۱۴ منقبت اولی بمؤمنین و ناصر و دوست
و صاحب اختیار مؤمنان است امیر المؤمنین ۱۴ نیز جمیع صفات مذکوره مصطفی و جامع
جمیع اوصاف معینه است و در اخرا افاد اثنی فرمود که و هذه مرتبه همامیه و منزله نامیه
و درجه علییه و مکان رفیقه حضرت ۱۴ دون غیره فلهذا صار ذلک اليوم عبدا و موسما سر
لاولیا یعنی این مرتبه سامی و منزله نامیه و درجه بلند و محلی از جند که مخصوص ساخته
حضرت رسالت از امیر المؤمنین ۱۴ و از این جهت گردیده است این روز عید و روز خوشحالی
بجهت دوستان انحضرت و ختم افاد اثنی در مقام باین شده که از تتبع آیات قرآنی و افاد
نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمال که حضرت رسالت ۱۴ اثبات آن بجهت این عم خود علی علیه
تا اول یا حق تعالی بر تصور باین صفت مستود و حضرت رسالت اظهار آن فرموده و اگر
اراده آن داشته تا از جانب عزت امر بآن باشد انحضرت جرات بکشف آن فرموده از انجا که
حضرت عزت انجا که علی و ناصر رسول خوانده و گفته هم مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین دانسته
که مراد از صالح المؤمنین علیست حضرت رسول نیز در انجا نبوی امیر المؤمنین و در تعیین امت

او مسلم بکشد که یکی از معاشرین با وضو است اینجا بخیر حق تھا اور انصاف خوانده انحضرت نیز
اشادت بان نموده و انصاف گفته باشد تا اینجا کلام آن مرد عزیز است و مؤید این افاده اخری است
قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیۃ الاولیاء نقل نموده روزی حضرت رسالت پناه صمد مجلسی تشریف
داشت و امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر حضرت فخر جود چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت
مآب افتاده فرمود که من جفا بسید المرسلین و امام التیقین و چون سیادت مسلمین و امانت
مقیمن از صفات مخصوصه نفس نفوس سید البشر بود و حق تھا امیر المؤمنین و انفس رسول
خوانده و گفته در این انفسا و انفسکم انحضرت نیز موافقت گفته الهی و امانت و صفی که از
او صاف ذات مجسته صفات بود نام بند و هیچ صفی از صفات حسنه نیاید که نبی محبت
ولی اثبات آن نماید مگر کما اشاره ربانیه بان شده باشد و ابو نعیم هم تا سید خیر خود را از ان
مالک روایت نموده و از ابو هریره نقل کرده که ابو هریره گفته روزی در مجلس حضرت
رسالت پناه صمد حاضر بودم که انحضرت تقریری من خطاب نموده یا اباهریره میان من و خدا
تعاذ باده علی عهدیت و ان ایست که علی عهدت من رهنمای بندگن منیت و محل نوا ایمان
و امام دوستان من و نوا طایفه که مرا اطاعت نمایند و ان هایت نیز ولایت نموده اند که
گفت روزی حضرت صلی الله علیه و آله صحابه را یکیک نام میرد و تعریف هر یک بصفتی که
مناسب حال او بود میگردید من گفتم عجیب است که علی را تعریف نکردی و فرمود و بحکم هر طرف
احد نفد یعنی دای بر تو هرگز کسی خود را تعریف کرده است چنانچه عزیزی گفته علی را قدود
مبغیر شناسد که هر کس خویش را بهت شناسد و حدیث دیگر علامه حلی از ادب کتاب نهج
الکرام دلیل جدا گانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه اسوصایت تمام شد
مسلمانان را امر فرمود که سلوا علی علی با مره امیر المؤمنین و خیمه نصب کرده جمع لشکر فوج
فوج آمد بر انحضرت باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین سلام کرده مبارکباد گفتند
و تهنیت نمودند و بعد از آنکه مردم ما را سلام فرمود زبان مجرب بانش باین کلام تکلم نمود که
ان الله سید المرسلین و امام التیقین و قائد الغر المحجلین و هذا اول کل مؤمن من بعدی و ان علیا
مقی و انما منه و هو ولی کل مؤمن و مؤمنه یعنی بدستی که علی علیه السلام سید و بهتر مسلمانان
و امام و پیشوای متیقان و کشنده و رهنمای مؤمنانست بهیشت که چنانچه اسبان بشتا
سفید دست و پاستفید در میان اسبان نشانند آن گروه هم در میان مردم مان سفید روئی

او نشانند و این است که ولی و صاحب اختیار و مؤمن است بعد از من و بدستی که علی از من است
و من از علی و اولای مؤمنین و مؤمناتست بعد از آنکه من از میان شما پیروز و مظهر است
که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد و هر که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را
بیان نموده باید که هر چه از تمامی واقعات بیان نماید و روایت کند در آن روز جبرئیل علیه السلام
بصورت شخصی خوش هیئت بیکو لباس معطر بویهای خوش در آن مجلس حاضر شده و بعد از
اتمام امر وصایت فرمود که والله ما رأیت کالیوم قط ما اشد ما اشد لای ان عماد بقدره عقدا
لا تحله الا کافرا بالله العظیم و رسوله الکریم و بل طویل لمن حل عقد یعنی والله که ندیده
همچو امر و روزی و نشیندم هر که بجه شقی و حکو نه تا کیدی از برای پس عمر خود عقد ولایت
نمود بدستی که حل این عقد خواهد کرد و این که را خواهد کشود مگر کسی که از خدا و رسول
برگشته باشد و حضرت عظیم خواهد بود کسی که حل این عقد کند و عمر او جمله جمعی بود که این
کلام را از آن جوان خوش صورت شنید چون احکامیم سوخته بخدایت رسول آمد انچه شنید
بود در خدمت رسالت پناه صمد بر طبق عرض نهاد پس انحضرت فرمود که ای عمر شناختی که آن
جوان که بود و عمری بجهل خود معرفت شده گفت ندانستم حضرت رسول صمد فرمود که آن شخص جبرئیل
امین بود به برهیزی عمر از آنکه تو شناسی آن که با شتی بدستی که اگر تو حل آن عقد نمایی
یقین خدا و رسول او و مؤمنان جمیع از تو بری و بنابر خواهد بود بر اهل انصاف بر شنید
بدیست که بمقتضای خجای عبارات جبرئیل و کلمات نبوی حکم میکرد کسی که حل آن عقد نموده
و که واکشوده واجب و لازم می نماید و السلام علی من اتبع الهدی و حدیث دیگر که از اولیاء ولایت
دلائل است حدیث متعلق بقیصه خیر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده
و در صحیح بخاری و مسلم نیز از طرق متعدده روایت و در باقی صحاح الستة مسطور و در فضول
همه نورا الدین علی مالکی مذکور است و مصنفون خبر و حاصل واقعه خیر است که چون حضرت
رسالت پناه صمد متوجه فلاح خیر شد اراده الهی بمقتضای خواست رسالت پناهی بظهور افران
مرتضوی کماهی تقاضا گرفته چون بطول انجامید و لشکر اسلام از کربلا و کربلا شکی شکوه نمود
ابو بکر اسرا کرد اسیر مجرب فرستادند و او بسیاری از لشکر اسلام را بدایره شهادت
دارنده با فیلک هریت نمود و روز دیگر خطاب با مردم مذکور ما مورشد نسبت ابو بکر عمل نمود
ناموس اسلام را بیاد واد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که مرجع هواضه منظرها یعنی آن

کعبه پر گشت روزیم که در حضرت از جبین لایح بود و در ضحی این مهم را بشاء ولایت نامزد نمودند
و در شام روز گذشته بر زبان الهام بیان حضرت رسالت رفت که قضا این علم را بدست کسی
دهم که از جمله صفات پندیده او اینست که خدا و رسول او دست داد و خدا و رسول او دست
دارند و او را که از غیر قرار باشد یعنی مستیزند تا که بداند و چون اصحاب این عبارت اند از این
مختار نشینند و هر یک بصورتی که باین صفت عالی و منزلت متعالی فایز گردند و تمام شب فکر
بودند صبح روزی که خاصه رسالت پناه شدند و هر یک با سواد که بر جوع آن مفتخر شوند
بوده خاطر جمع داشتند که مرا و حضرت رسول علی بدینست که بجهت در چشم نور بصیرت و در عرض نور
و بخود در همان ازین سعادت عظمی بهره نخواهد یافت و چون حضرت رسالت ص از خیمه مبارک
بیرون آمد فضای دلکشای رسالت را ازین نور و ولایت خالی دیدند و بدو که این علی بن ابیطالب
یعنی علی کجاست که او را نمی بینیم حاضران همه یکبار دادند که او مرد عظیم و در چشم صعب دارد
پس آمدند که امیر مومنان و اوقف اسکار و نهان را احاطه یار که ملائک سپاه کرده اند و چون حاضر
شد حضرت خیر البشر سر آن سرور داد که از گرفت و آب دهان مبارک را در چشم او افکند
شفای عاجلی آن درد را از بیت المغر مسئلت نموده فی الحال با سر ملک متعالی ان الویو یرفع
شد که گویا هرگز در چشم نداشت پس ولایت با هدایت رابشاه خطه ولایت داده فرمود که قدم
در راه گذار است که حق تعالی این قلعه را بر تو مفتوح کرده اند و حضرت امیر فرمود که یا رسول الله
با ایشان مقاتله کنم تا شل ما شوند یعنی مسلمان گردند و حضرت رسول فرمود که در مقاتله تعجل
منمای و بر قیاساحت ایشان فرود ای بس اول با سلامشان دعوت نمای و خیر از کن
از حقوق خداوند را بر ایشان لازم است و بخیر اسو کنند که اگر بلیت شخص را حق تعالی بواسطه
تو هدایت دهد و بشریت اسلام رساند تو را بهتر از شتران سرخ موی باشد که در راه حق
تقاضا کنی پس فرموده خود را رو بپوشانید و در فقراد بر میافش بستر رایت بپوش
داد پس حضرت امیر به قدم در راه نهاد چنانچه حکیم سنائی گفته است کسی ندیده بهر دم در پیش
منهم شرک از بلیت انگشتش خیز از تیغ و خراب شده عمرایش همه مراب شده چون بلیت
حصار رسید علم را در زمین استوار کرد این یکی از اخبار و حصاران حضرت را دیدن رسید
که ای صاحب دایت کیستی و چه نام داری جواب داد که ان علی بن ابیطالب و یهودی او از
برادر د که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بقره فتم که مغلوب شدید و اول حارث با فوجی برآمد

حرب افغان بود و در نفران اهل اسلام با شید که در محید که از بلیت ضریب او را بدو تیغ فرستاد
و هر یک را در بلیت و برادر حارث بهر با جمعی از شاهین بکل و مصلح بیرون آمد و بکین برادر را بد
میدان نهاد و خیزی خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود که در شجاعت مانند داشت
دو زده بودند و تیغ حارث کرده و فقری از فکلا و بر سر تمامه بر سر است و بر سران خوزی
از سنک نیزه در دست سنانش برین سون چو کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله
نمود و شاه مردان در مقابلش آمدند در برابر خوار و بر زبان بجز بیان دانند که ان الذی یمنان
ای حیدر و چنانچه شیخ طوسی در مالی ذکر نموده مرچب رو بکین نهاده شیطان مصیبت
یکی از اخبار خود را یاد نموده و سبب کربختن بر سید گفت ما درم را در خواندیم که گفت شری
بر تو حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت از کسی که ناشن شنیده باشد یا حضرت بشیر داشته
باشد احتراز کن و شیطان گفت بکین نام در دنیا همین یکی است در دنیا کسی با تو برتری تواند
کرد که بجن زنان اعتماد کرده و عارفان بر خود پندیده حیت جاهلیتش دانم گیر شده
کول شیطان خوزه که گفت بیکر که من از غصبت تو جمعی شجاعان را میفرستم و دست جلالت
از استین و قواحت بر آورده خوانست شمشیری حواله حضرت کند که حیدر که از دو الفکار آید از
جنان فرود آید که از خود و مغر گذشته بفر بوس زمین رسید و یهود چون آن ضرب دست دیدند
روی تمام و خیزی که کلام در دهان ایشان افتاده ساعتی بتلاش مشغول بودند و چون هفت کس
از کلاوران و شجاعان بقتل آمدند باقی رو به فریت نهاده بقلعه درآمدند آنحضرت چون
شیر خشمناک و غضب ایشان روان شد یهودان بی یالک را بحالت فرات می انداخت
تا بدو حصار رسیدند در را بکند و بعضی گفته اند یهودی تیغ حواله آنحضرت کرده سپهر
از دست مبارکش بیفتاد و در غضب شد در را کین سپهر خود ساخت و از جا برین عبد الله
منقول است که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود
ان حضرت بمیان خندق فتنه در را بیل ساخت تا تمامی عسکر حضرت است که نشسته داخل
قلعه شدند و حضرت پناه چون رسیدند ملاحظه فرموده که آن در را بر سر دست دارند و در
میکنند تعجب و حیرت را نازل شد امر فرمود که بیت خندق نگاه کن که چون نگاه کردند
که آن تیرای آنحضرت تا زمین فاصله بسیار است تعجب زیاده شد و حیرت را فرمود تعجب میکند
که ملائکه گرام پرهی در هم استوار کرده اند و قدم حضرت بر بال آنهاست و از امام محمد باقر

مرئیت کچون در حصار را بچینا سید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر حرمی خطیب
 از تخت بیقاده روی او مخرج گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر عزیمت و صورت عجیب
 مشاهده نمودند فریاد اعلان برآوردند و اکثر مسلمان شدند چنانچه فرزند و سوهی که نظم
 شوی که تا بدو انکشت در زنجیر کردند برآمدن از اسلام صد هزار انکشت بگو که بود که شد فتح
 باب خیر از او که کرد بر آن قلعه استوار انکشت کسی که دست به امان حیدر و الش و فردی که
 بدندان کند کار انکشت و در کتب معتبره مسطور است که روزی جبرئیل در حضور رسالت
 از روی تعجب در علی نگاه میکرد و تبسم میفرمود حضرت رسالت بپناه گفت یا روح الامین
 تعجب و تبسم چیست فرمود یا رسول الله ما مرثیتم که هفت شهر قوم لوط بپایا آورده سرگشته
 کنم و من تا بحدی آنها را بپایا برای مردم که ملائکه آسمان و از خر و سان و سکنان آنها را شنید
 پس سرگشته ساختم در وقتی که آنحضرت شمشیر بلند ساخته بود که بر وجه فرزند آوردند پسید
 که شمشیر علی را نکند از آنکه نزد یکست اثران بماهی حامل کاور زمین رسد من رسید نگاه دارم
 و این حدیث مفهومی دلالت بر چند فایده دارد یکی آنکه ملائکه و عمر خدا و رسول را دوست
 دارد و بر عکس و این مستلزم کفر است چه بر وجهی که اکابر علماء و محققین حضور صا امام
 غزالی و صاحب کشف تحقیق فرموده اند مراد از آن محبت بنده بخداوند آنست که در زمان برود
 او امر و نواهی خالق و الخالق و در وجود آن معصیت و قیام افعال و خواهرش در یافتن
 مقام قرب و کالات تعالی و دوری از متابعت هواهای نفسی و شیطانی یعنی مکرر خاطر
 سبز شود که چیزی دیگر مطلقا منظور نباشد و مراد از محبت الهی بنده را باز داشت
 از گناهان معصیت و هم مونی با افعال خیر و معرفت و پاک کرد اینست و از کلمات جبرئیل
 و نزد یک ساختن بیدار که قرب ربانی و چون ارتفاع نقیضین محال است هرگاه شخصی از
 هر آنچه لازم محبت الهی است بجهت نصیب باشد البته بنقیض آن مستصفا خواهد بود که تا فرما
 و نکردن او امر و کردن نواهی و میل نداشته به تحصیل کالات و از جانب حق تعالی چون امور مذکور
 مستفی و نایاب باشد هم نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم محبت
 معروم باشد عداوت و هر چه لازم عداوت است ثابت خواهد بود پس ظاهر شد که صدور این
 کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر آنکه ساخت اعتقاد بویک و عمر از بوقولات محبت

الهی خالی و از غفلت شغاف جلی پر است و این حال بکدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانی
 رسول او الایق تواند بود **قاعده دوم** آنکه چون محبت خدا و رسول نسبت با ایشان و محبت
 ایشان نسبت بخدا و رسول بر طرف شد معلوم است که آنچه در هدایت عمر از ایشان صادر شد
 مخالفت نموده خدا و رسول بوده چرا که حق تعالی فرموده است قل انکم تحبون الله فاستجبوا لى
 یحبکم الله یعنى بامت بگو که اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمائید تا بجهت اطاعت
 که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد پس مدار محبت طرفین بر متابعت رسول است و او را
 و نواهی فرموده و دوستی و چون ایشان را بوی اذان میباشم نرسیده بود نزل اول قرآنی و بود
 جبرئیل و موعظه و مضامین پیغمبر در روز غدیر و غیره و اصلا اعتبار نکردن متابعت هواهای
 پیش بها و خاطر کرده هر چه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت مقصود این بود که بر
 عالمیان ظاهر کرد که ایشان دشمن خدا و رسولند و روز سرداری را بنام ایشان کرده اند
 سیم ظاهر کرد که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند **قاعده دیگر** آنکه چون
 محبت کامله میان امیر المؤمنین و حق سبحانه و تعالی درجه کمال یافته عمر بن حضرت رسالت بپناه
 از حدیث لا عین الاطاعت ان بود که عالمیان روشن کرد که در لوازم اختصاص و محبت
 رسول و نیابت الهی و دیگر خالات احدی الصفات که جز نیابت الهی صورت نمیدهند و تعجب
 نموده بر معانی که خلافت دین و ملت است حمل ننمایند چنانچه در احیاء اموالت و علم بقیات
 که از آن حضرت صادر شده و جمعی از عقلا بسبب آن گمراه شده اند و از شعرای عرب
 شخصی که نه احیاء الموتی و علمک بخیر بالغبایات عدت فیک لمن عدا یعنى و چون
 سبب آن شده که از جانب انانی که در باره مروتقی علی غلو کرده اند عذر توان گفت یکی آنست
 که ایندند مردگان که مکرر از آنحضرت واقع شده و یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی
 از آن گذشت و بعضی تقریبات مذکور خواهد شد و روایت که چون درجه محبت و محبت
 نصاعدا یافت جبرئیل را امر شد که طیقات ملائکه را بشنوند که آنی احب علیا فاحبوا
 یحیی و این عبارت مشتمل است بر امر ملائکه عموما بجهت علی و حاصل مضمون کلام نسبت
 که من که پروردگار عالمیان علی را دوست میدارم پس شما دوست دارید او را بسبب دوست
 داشتن من او را یا مراد آنکه دوست دارید بسبب محبتی که من دارم پس محبت ملائکه حق
 تعالی سبب محبت ایشان بعلی بن ابیطالب باشد و این اشارت بکمال اغراض مروتقوی نزد الله

و اشارت بآنکه هر چه سبب دوستی خدای تعالی است همان علت دوستی علی علیهم السلام است و شعر بآنکه محبت
الله تعالی خلل آن محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود فان الله لا یبدل العہد للذین عہدوا و آنکه محبت میان
خدای تعالی و بجای رسیدن که غیر ایمان محبت آنحضرت و از کفر یا نکار و الا بقیه بنوعه چنانچه فرمود
که من یکفر بالایمان فقد حبط عمله یعنی هر که ترک کند محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید
که درین مقام مراد ذات و صفت است نه تنوید چنانچه در کتب معتبره مذکور است و بنا برین احوال
و افعال هر که ظاهر یا بر صورت عبادت دین و صدور یافته فی محبت آنحضرت تمامی ساقط شده
و احاطه یافته حشران رده صحرای محشر خواهد بود و از اینجا که محبت حاصله میان محب و محبوب
جمعی که از ولایت آنحضرت برگشته نقص عهد و میثاق و در غیبه نموده اند و بر زبان محمدیان میگویند
جلال کبریا بی محض و لفظ لعن از رحمت الهی اند که اولئك الذین یلعنهم الله و یلعنهم الذین یؤمنون
بقولهم کان امامیه که بعضی از مخالفین نقل نموده اند مراد از آن تارکان عهد و در غیبه بر اند
و مناسب مقام عبارت فیض ولایت حضرت رسول الله که نسبت خیاره ولایت فرموده که اللهم
من احبته من الناس فلیکن له حبیباً و من ابغضه فلیکن له مبغضاً یعنی با خدا یا هر که او را
دوست دارد از مردمان توانا دوست دارد و هر که او را دشمن دارد دشمن دارد و بعد از آن فرمود
انت ولی الله فی الدنیا و الاخره یعنی عظمی و صاحب اختیار من است در دنیا و آخرت و این روایت
در کتاب خطیب الخطباء و ابن معاذی شافعی و صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط المستقیم
از تصانیف شیخ روضه جهان از بزرگان اهل کشف منقول است که اگر خواهید که بلند می مرتبه و درجه
امیر المؤمنین را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسند نشین تخت سلونی را معلوم کنید و این
شریعتی قل انو هدانی ربی الی صراط مستقیم تا مل نماید که مفسرین علی و محققین عرفا گفته اند
مقصود الهی از خطاب محضرت رسالت پیغام است که بگوید بندگان من ظاهر کردی که
مرا هدایت نمود الله تعالی محبت علی بن ابی طالب و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشریت است
خاتم النبوه یا مخرجات المبرور اظهار مراتب آنحضرت نماید و نموده چنانچه محمد بن محمود ذکر کرده است
در کتاب جود نقل کرده که حضرت رسالت در پیچیده شکر خیز بود که الهی بحق ولیک اغفر ل محمد
بنی بیک یعنی خدایا بحق علی که ولی هست بیامرز محمد را که بنی هست و ازین بهتر این جزئی نقل نموده
که در روز مباحله چون رسول ثقیلین امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عباى خود کرد و اینده
دست مبارک بر عباى داشت که اللهم احشرنی فی زمره محبتهم یعنی یا خدا یا حشر کنی مراد زمره طایفه که

و بنسبت این جمع باشند ازین نقل تغییر محبت و حال عباى اهل بیت ظاهر میگردد و اکثر مفسرین و محدثین نقل
نیشابوری و واحدی نقل کرده اند که چون فتح خیر شد چشم مبارک رسول بر حال شاه ولایت افتاد و ایشان
او فرمود چندین بار الهام بیان او را که تو جبرائیل است اگر ایمان نبودی که بر وی از امت من در باره که
گواه کرده چنانچه مضاری در ما غرضی شد و بعضی از حقایق عظیمه و دقایق حقیقه ان خیر الخلیفه
اظهار میکردم تا که از آنحضرت بر هر طایفه که واقع میشد و درمی که از خال قدیم او را بر گرفته بان فرمود
و ان بقیه الی که از وصوه او میماند شفای بیماریان خود را همان می یافتند و کما نیست ترا با علی ای که
توانی من از توام و توانی صاحب اختیار امت من بعد از من و روح تو روح من است و گوشت
تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من و باطن تو باطن من و جنت با تو جنت با من است و صلح
با تو صلح با من و دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من و من و تو از یکدیگر رخت و
لیک پنج و یک نویسم و در آخر توان حقوق بری میکردی و بر همت من بادشمنان مقاتله خواهی
کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت هر که من تو خواهم بود و بر سر جوف کوفت خلیفه
و جانشین من تو باشی و توانی اول کسی که از امت من بامن در بهشت در آید و توانی که شیعیان
و دوستان تو بچند حضرت از اهل قیامت همان باشند یکی آنکه بر میزهای نور قرار داشته
باشند یکی آنکه در سفید صبحی محشر در آید یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا سایه باشند و توانی
که حق با تو است یعنی آنچه رضای حق تعالی است بان عمل میکنی و حق از تو جدا نیست یعنی غرض حق
بر زبان و دل و خاطر تو نمیکند و توانی که ایمان مخلوط و منووح است بخون و گوشت تو چنانچه
با خون و گوشت من امتزاج یافته و اگر کسی را دیده بصیرت از عبا و عداوت امیر المؤمنین نایبنا
نشود درین حدیث تا مل نماید بیقین میداند که کسی را که امیرش او یا رسول الله در صورت
و معنی بجای رسیده است که سر از کربان ممانت و مشابعت بر او رده و کلیه وی وجودی حق
گشته مضایقه در نیابت و خلافت که کترین حالت نسبت بحالات او را کمال عناد و عین
نا انصافیت و مدهای باز این دلیل کافیت حدیث دیگر که مخالف و موافق هر دو
اتفاق دارند حدیث روز آخر است که بغزای خندق بنو شهرت دارد که چون هر دوین عهد و عمار
سازن طلبید و امیر المؤمنین علیه السلام از معسکر همیون بیرون رفت که با او مقاتله نمایند رسول ص
فرمودند که بزرگای ایمان کله الی الشریک کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر بر او شده است و چون عمرو
عبید و رابیع صربت بدو رخ فرستاد و حضرت رسول ص او را از تکیه بر آشفته یقین شد که

و نه ای که از باران و بوی آنکه بغیر از آن حضرت جلیلت همک زان بود و علی علیه السلام

45

مهراس گفته اند از آنجست از روز راه را می کشند اند حدیث دیگر که در آن کتب مخالفین خود هستند
احمد بن حنبل از حدیث طریق مرویست اینکه در او ایام اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و
کدام از خانه خود در مسجد رسول گشوده بودند که در وقت قد و صوفی و غان با سانی حرکت توامند
کرد و بعد از مدتی اسو الهی بر بستن درها صادر شد که درها همگی سد و در که دلاوری که بخانه علی
علیه السلام بود چون مردمان درین باب حرفها می گفتند و میگوشت حضرت رسالت نیز رسید بنبر باشد
بعد از حمد الهی فرمود بخدای که مرا خلق فرستاده که من از پیش خود حکم بر بستن آن درها و بستن
این در نگردم و لیکن چون از جانب الله تعالی مجری مامور شدم تا مع ان کتم و شما را ساندیم
و بدین حق که حق تعالی و وحی کرد بر منی علیکم السلام آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نکرد در آن مگر
تو و برادر تو هر دو و من و وحی فرستاد که مسجدی از اولد کی تا بنا نما که در آنجا مقام نداشته باشد
مگر تو و برادر تو علی و هر دو بر آن علی و هم در مسجد احمد بن حنبل از حدیث مرویست که چون اصحاب
معدیه آمدند در مسجد میفرمودند و از آن ممنوع شدند پس در در مسجد انحضرت صلی الله علیه
و آله خانهها ساختند و درهای خانهها را میبندیدند تا آمدند آسانتر و باحضرت نزدیکتر
باشند و چون چندی برین گذشت امر الهی شرف تعالی یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و معاد بن حنبل را امر نمود که این حکم را با اصحاب رساند و هر یک چون میشنید که
امر الهیست می گفتند که سمعنا و طاعة یعقوب شنیدیم و فرمان بر داریم و امیر المؤمنین علیه السلام متفکر شد
که آیا این موافقت اصحاب نماید یا در بحال خود بگوید و حال آنکه حضرت از خانههای خود خانه
حضرت امیر المؤمنین داده بودند چون خبر متفکر بودن او حضرت رسالت بنیاد رسید و فرمود
یا علی اسکن طاهره اقطره یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود با پاک و پاکیزگی و چون این خبر
بمخبره حضرت رسید دیگر شد حضرت رسالت خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی
و طفلان بنی عبد المطلب را سیکزازی و حضرت رسول با و گفت اگر این اسرا من میبود
همچو کس را این امر نمیگرم بعد از آنکه این عطا از جانب الله تعالی شده و بدین حق که تو و خیر
و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد تو را و چون حضرت او را بشارت داد
در حینک احد بر وجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را انیعق خوش نیامد و برایشان
گمان نمود که علی را این زیاده بر ایشان باشد چه میگوید و القاسم فرمود که در اینجا خانه او مسجد
باشد و آخر بنور اخی که روشنایی دهد راضی شد و حق تعالی حضرت نداده و با هم نمی نشستند

و در حق علی بخنان می گفتند تا آنکه حضرت رسالت بنیاد رسید و بعد از نماز برخواست خطبه
بلیغ داد و بعد از آنکه این کلمات تکمیل فرمود که بر جمعی گمان آمده است که درهای خانهها شایسته
شده است و علی را خانه بحال خود مانده و عداقت است که من آنها را از مسجد بیرون نگردم ام
و من علی را در مسجد ساکن نشاخته ام چنانچه حق تعالی موسی و وحی فرستاده بود که بغیر از هرین
قدریت او جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشد و علی را نیز چون برادر بدست و بجای
هرین است از برای موسی قدریت او که بجای قدرت چهار و چند وحی فرستاده که در مسجد
من هر چه خواهم باشد و غیر از ایشان بهیچ وجه رخصت نداده و هر که با یعقوب و اخی باشد
و بر و گران باشد برود و اشارت شام نموده یعنی هر که حکم خدا را معنی نشود و بر آه شام کنند
در آن مسند از سعد و قاص روایت کرده که علی را منافق چند بود که هیچکس را نبود از آنجا
یکی علم دادن با و بود در روز خیر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او و مرتبت
که عباس عم حضرت هر چند القاسم فرمود که بجهت اعزاز و امتیاز از دیگران خانه او مستثنی باشد
القاسم او را چه قبول بیافت و بیان راضی شد که سو اخی از خانه او مسجد باشد که از آنجا نگاه
توان کرد آن نیز اجابت نشد تا آنکه باین راضی شد که تا و دان خانه را بطرف مسجد نصب نماید
که در وقت باران از نام خانه عباس آب بغضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز و اعتبار او شود
و بسبب عزت و رخصت صادر شد عباس باین مفتخر و سزاوارتر از دیگران حضرت رسالت بجهت
رضای عم بدست مبارک نصیب نا و دان فرموده بنیاد بنیاد را ندید که لغت الهی
بر کسی که این نا و دان را بیکند و بلیغ و دوری از رخت زبانی که نشان داده هر که با عم من عباس
ایمانی یا امانتی رساند یا آنکه او را بخوبی بر بخاند و تفصیل بخامیدن عباس در مطاعن
بیان کرده خواهد شد و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده خواهد بود که امتیاز حضرت از
دینی و دنیوی و اختصاص ذات و حرمت همتش بر و اید الطاف ربانی و اعطاف صحابی
دلیلت بر آنکه او مستحق تقویض امور الهیست و غیر از او بر مسند صاحب اختیار بنیادگان
خدا که موقوف باشند بر این است جای نمکن نبوده و جانشینی حضرت رسالت حضرت در آن
حضرت که در مدینه علم است و بی و سق و درهای خود و فلاح بسته بقول سنائی که نظم
در خیر بکند شوی قول عمر بن زبیر در رسول که چون توانست جایز کفر ایشانست چنانچه
هم نگاه دارند داشت حدیث دیگر در مسجد احمد بن حنبل و مناقب دیگر کتب متفکر است و درایت

نیز مثل آن گذشت و در احادیث قریب بان گذشته و بعد ازین نیز قریب انشا الله خواهد آمد
اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یا امیر المؤمنین علیه السلام گفت مثل تو مثل غیبی میمالت که بگوید
اندوختن داشتند تا بعدی که مادرش را بهمان روز در قضاوی دوست داشتند تا بعدی که بقیام
او را ساندند که مقام او بود و اهلیت آن بداشت و بقصد یق قول آنحضرت را حال امیر المؤمنین
علیه السلام با بخار سید که خارج با ما مقش را حق بود و در نصیر به اعتقاد و هدای با آنحضرت داشتند
و یکبار بجای خداست حق عبودیتش دانسته می پرستیدند و یکبار با معویه را می سفیدند چنانچه
خود بر زبان الهام بیان فرموده الله انزلنی و انزلنی حق یقول معویه و علی یعنی در هر دو مرتبه
مرتبه را درستی و ذوق بجای رسانیده که با معویه هم برابر کرد و ندا ما بقول سنانی که گفته است
انکه او را بر علی موصوف خوانی امیر ما الله ابر مستواند کفش قبر داشت ازین برابر کرده اند و در
میگاهد و نقصانی با و میرسد بهر امن کبر یا شختیند که در حدیث دیگر در مسند احمد
بن حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خادری منقولست و اگر بر محدثین درین حدیث
رساله ها نوشته اند و بر حدیثی که سید چنانچه میگویند کسی و پنج کس از اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله از انس بن مالک و غیره روایت نموده اند حدیث طبر است که شخصی بخ
برای بجهت رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله بطریق هدیه آورد و آنحضرت بطریق مناجات از آن
حاجات درخواست فرمود اللهم انی باحب خلقک الیک کل شیء من هذا الطیر یعنی بارها
بیار بسوی من کسی که دوست من مردمان و خلقان باشد و تو که بخود ما من ازین مرغ بریان و جو
دعا با تمام رسید امیر المؤمنین علیه السلام آمد در خانه رازد و انس مالک که در بان آنحضرت بود در خدمت
در آمدن بخانه نداده گفت پیغمبر بشغلی مشغولست و چون امیر المؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا
از حق تعالی همان مسئلت نمود باز علی علیه السلام آمد و در نزد انس همان جواب او را برگردانید و سیم
بار که پیغمبر نزد ما کرد و علی آمد انس از خزان رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت و رسول را
در انتظار پسندید و در چهارم چون از انس همان جواب بخوشش رسید او را زایل نکرد و رسول خدا
شنیده او را طلبید و چون در آمد فرمود که یا علی چه باعث شد که در آمدی و حال آنکه من پیش
که انتظار تو میبرم گفت یا رسول این بار چهارم است که می آمم و هر بار انس مرا میگرداند که رسول
بجای حق و کاری مشغولست پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انس را طلبید و گفت تو را
چه برین داشت که علی را هر بار برگردانی گفت چون دعای شما را می شنیدم از روی آن میگردم که آن دعا

در حق یکی

در حق یکی از انصار با حاجت رسید پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای الانصار خیر من
علی و فی الانصار افضل من علی یعنی یا دیگر و انصار بهتر از علی است یا در حاجات انصار افضل از
علی حقوقی که داری و هرگاه بگوای رسول الله حق تعالی او را از هر کس دوست دارد با وجود آنکه گفت
و اماست دیگری را حق نخواهد بود و محبت مرتبه ایت بلند و درجه ایت از حدیث که مشکل آن را اراده
می نمایند و حکما عنایتش میکنید و اهل ذوق و عرفان میل و عشقش میخوانند و حرکات افلاک و
عبادت ملائک و جنبش نفوس و شناسایی عقول و نبات زمین و قیام موالید و تحمل امانت انسا
و نفع حیوان همه محبت است و از محبت است نظر بنام آسمان تا مرکز خاک اگر صدها سپاری و هر ادراک
فرود آیم یا بالا شتابیم ز نسلیش در پیرونتابیم و در حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرموده لا یزال عبد
یقرب الی بالنوافل حتی احبته کنت معه الذی لیس مع یوم و الذی یصوره و الذی یصوره و یدر الی
یبطش بها و رجالنا الذی یحیی علمها فی سیم و فی یجور فی یا خد و فی یعطی و فی یقوم و فی یقعد
فاذا سالنی اعطیته و اذا استعاذنی استعذت یعنی پیوسته میبرد من نزدیك میشود من بسبب
کردن سینهها تا بعدی که من او را دوست دارم پس چون او را دوست داشت من کوشش او چشم او
و دست او پای او میبوسم پس من میشود و بمن میبوسم و بمن میبوسم و بمن میبوسم و بمن میبوسم
و نشستن او بمن میشود یعنی کرده او کرده منست و گفته او گفته منست و چیزی که بخلاف رضا
من باشد از او بظهور نمی آید پس هرگاه از من سوال کنند بخوشش میکنم و از عطای خود شرم
مندی میدهم و اگر بمن پناه او در پناهش میشود و در امان خود شرم نگاه میدارم و از اجاست که
رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون حق تعالی بداد دوست داده منادی او ندا میکند که حق تعالی
فلانی را دوست میدارد یا اینکه اسمانیان و زمینیان او را دوست دارند چنانچه روایت کرده اند
که روزی بهلول مجلس محمد بن سلیمان عباسی در آمد یا شخصی را امامت امیر المؤمنین علیه السلام گفتگو
نمود و چون پیرون رفت محمد بن سلیمان گفت لا اله الا الله رزق الله علی بن ابی طالب
کل شیء لیست خدای تعالی را صاحب دایت دل او را نامزد محبت و ولای علی بن ابی طالب
کر دایند است و در روایت خواندی که در مناقب نقل کرده اند که چون رسول صلی الله علیه
و آله انس را مخاطب ساخته فرمود ما حملک ما صنعت یا انس یعنی چه چیز تو را برین داشت
که این عمل کردی ای انس جواب داد که سمعت هالك فاحیت ان یكون فی رجل من قومی یعنی
دعای تو را شنیدم و دوست داشتم که در شان یکی از خویشان من با حاجت رسید پس رسول الله

صلی الله علیه و آله فرمود آن الرجل قد عجب فومه یعنی بدستی که هر کسی قوم و خویش خود دوست
 ندارد و غیر تقدیر این روایت نیست که نماز و اکل علی معه یعنی پس علی علیه السلام آمد و مرغ بریان را بان
 سرود تا اول خوردند و از آنجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس را انعام و مرتبه که علی علیه السلام را نزد الله
 بود نبود چنانچه محمد بن شهر آشوب مانند دانی اندوات اهل سنت نقل کرده از انس مالک از رسول
 صلی الله علیه و آله و آیت شیعہ نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت
 فرمود که حق تعالی خلق کرده و آفرید یاست از نور روی علی بن ابی طالب هفتاد هزار ملک و اگر استغفار
 کنند و طلب آمرزش نمایند از برای او و از برای دوست داران او و زقیات و از سوال حضرت
 از حق تعالی که خدا یا یغفرست هر کسی را که دوستی در خلقان باشد نزد تو و فرستادن حق تعالی علی را
 ظاهر میشود که امیر المؤمنین علیه السلام دو ستر است نزد خدای تعالی از هر مخلوقاتی و از اینجا لازم می آید
 که آن رسول صلی الله علیه و آله نیز دو ستر باشد چه اجماع امت است بر آنکه آنحضرت دو ستر است
 نزد حق تعالی از هر مخلوقاتی پس آنحضرت با جماع مستثنی شده و دیگر آنکه سوال آنحضرت فرموده
 آنست که مراد ما سوای اوست صلی الله علیه و آله و آله و ما آنکه خود باین راضی اند کسی را نیز رسد که
 از جانب ایشان مضایقه نمایند درین مقام کسی که اطهار و عبادی کرده و دوست و یاری زده و ضای
 موافق است که گفته حدیث عقیدان نیست که علی و هر چه نزد الله تعالی دو ستر باشد چه اگر
 میتوان تفسیر نمود و پرسید که دو ستر است در هر چیز یا در بعضی چیزها پس جابن باشد که محبت
 چون مرتب بر تفاوت است در بعضی چیزها تفاوت او بیشتر و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد
 دلالت بر افضلیت مطلق نمیکند و جوابش آنکه احب لفظ عام است یا مطلق کسی که از امتیاد
 بوقی سازد یا مخصوص بجزی که باند بر دست که دلیل بر او در عام و مطلق بدلیل مخصوص
 و مقید میشود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت احب بن جمیع الوجوه نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که
 از جمعی و در وقتی نزد الله تعالی احب نیست پس قول رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود
 اللهم ما فی باحی خلقک در مقام بیفانده خواهد بود و یکی از سغای عریب و ابیغی نیکو بر زبان
 جاری شده گفته شعری الطائر المشوی اوفی دلاله انا استیظن من غفلة و سیاه یعنی
 در حدیث مرغ بریان و کلات وانی کافی بر امام است آنحضرت است اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود
 و سبب خواب بماند است حدیث دیگر که احمد حنبل و مسند آورده و صحیح مسلم و مناقب بلکه
 اکثر کتب مخالف و موافق بیان مینمایند آنامدینه العلم و علی بابهاست و دیگر کلام مغیر نظام

سلوی قبل از آن تفقدی که آن وقت علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول بان غیر تفسیر کشته
 و دیگری از اصحاب واقعه کربلا و جرات بر سلوی گفتن بنوده و از جانب برین عبد الله انصاری نقل
 که رسول صلوات الله علیه و آله فرمود آنامدینه العلم و علی بابها من اراد العلم فلیات الباب
 و در بعضی روایات با سطر نیست که حضرت رسالت خطاب با امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که یا علی
 انا المدینه العلم و انت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینه الا من الباب و از ابن عباس
 مرویت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آنامدینه العلم و علی بابها من اراد الحکمه
 فلیات من بابها و ایضا از ابن عباس رضی الله عنه مرویت که فرمود آنادار الحکمه و علی بابها
 من اراد الحکمه فلیات الباب و مصنفون هم اینست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 بطریق کفایت نفس شریف خود را منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و
 خانه معرفت و جنبه الهی نامیدن و خیر داده کافه است خود را که رسیدن بان شهر یا با خانه معلوم
 از علم و حکمت و بهر مندی یافتن از آن وصول به بهشت حضرت رحمن ممکن نیست الا بسبب
 آنحضرت و داخل شدن در آن شهر یا خانه از هر یک امکان ندارد و هر شهری و هر خانه را درایت
 و در این خانه و این شهر است علم و اشارت فرموده بقول حق تعالی که فرمود و اقول البیوت
 من انوارها یقی هر کدام خواهد که بخانه در آید اول بهر بیند که در خانه کجاست و کدام است
 و بخانه از درها در آید که هر خانه را درایت و چنانچه کسی که از غیر در خانه در آید اگر چه از مال
 و متاع آنخانه بفرقی برسد او را در نزد سارق و عاصی میگویند شخصی هم که از غیر این در خانه در آید
 و علم و حکمت و مسائل دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق و
 عاصی است و از آن علم و معرفت بهر مندی نخواهد یافت و از جمله دربان و عاصیان
 خواهد بود و مخلصان و مریدان ابا بکر و عمر چون دیدند که این حدیث در شهرت و صحت
 بجای رسیده که ناخوش در آن مبتدیان کرد یکبار و رفته اند و پندیده بر این مجامع زده گفته اند و اگر
 محرابها و چون دیدند که محراب را در مدینه و خانه دخلی نیست و نسبی ندارد و محراب در مسجد
 میباشد وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث را حدیث فرمودن نام نهاده و از مواخذ و زنیقا
 نیندیشند شهرت داده اند که پیغمبر فرموده آنامدینه العلم و ابا بکر اسما و عمر حیطانها و عمر
 سقفا و علی بابها یعنی من مدینه علم و ابا بکر بی و بیخ شهر است و عمر سقفا و علی در مدینه است
 و بعد از آن باین هم راضی نشده اند که صورتی آن کل من لاسان و الحیطان و السقف

اعلى من الباب من بهيت كه هريك از دو ديوار و سقف بلندتر از ديوار است و بر هر يك از آنكه
دارد پوشيده ميتواند اين كلام با آنكه بفرستد يا از وضاحت دور است سخن در ايندي و بقي نيت
يكديگر را خنق و حكايت است و ديوار و سقف را در آن داخل ميتواند و شهر سقف خنق را در آن
در هيكه مستعمل شده و ممكن است كه ديوار و سقف از فوق و خار و علف و كاس و ياس باشد اما
در عرب مثل است كه از الم سحقي قاصع ماسحت يعني هر كجا حيا و شمر نذاري هر چه خواهی بگو و هر چه
كرد است خواهد بگو و از حقي كه در مجلس بهشت آيت پادشاه ججها يعني صاحبقران ثانی ادام الله
عالمه حاضر بوده اند شنيدند شده كه شبی از شبها كه خاص و عام علماء و زهاد و اكابر و اهالی در پايه
سر بر سلطنت حاضر بودند يكی از علمای اهل سنت اين حديث را نقل نمود و در وسيله ديگر بصدق
محقق كه نديكي از نظر فائدي آمده گفت اين حديث را تقيه هست كه نكردن از لجه وجه باشد
و چون پرسيدند كه تتمه حديث گفت و معويه بن زبنا و پادشاه خندها کرده و بقسمها نمود و حديث
و سقم اصل حديث هم بر همكان ظاهر شد و چون آن شخص از مقرران بود ناقلين حديث توجه
خاطر بندگان صاحبقران را معجزه دانسته بودند متعزى و متواضع شدند و مجلس بهمان گذشت
و صاحب كشف الغمّه اخافاظا بونعيم از زمزمى در صفت امير المؤمنين عليه السلام نقل نموده رسول
صلى الله عليه واله فرموده انا معية العلم و على بابها و از يعقوب در صحاح روايت نموده كه گفت
انا دار الحكمة و على بابها و از ابن عباس نقل کرده كه رسول صلوات الله عليه واله فرمود انا معية
العلم و على بابها فمن اراد العلم فليأت الباب و فرمود موسى طوبى در شاهنامه از زبان رسول الله
صلى الله عليه واله منظم آمده و تصديق آن نموده كه فرمود موسى منم سفر علم و عليم در است و است
اين سخن قول پيغمبر است كه اهي هم كه اين سخن را از است تو كوي دو گوشم در او را و است و
خوارزمي در مناقب از ابى الجحري نقل نموده كه گفت روزى امير المؤمنين عليه السلام را ديدم در
مسجد كوفه بر منبر پراهن رسول الله صلى الله عليه واله در پير و عمامه آشفند بر سر و شمشير
ان تاجه بر كمر و انگشترين آن بد الله در انگشت هدايت اشراره بسينه بيكينه خود نموده
فرمود كه سلوفى من قبل ان تفقدنى فاما بين الجوامع منى علم جم هذا سفا العلم هذا العباب
رسول الله هذا ما رقى رسول الله فقام من غروحي اوحى الى فوالله لو شئت لكانت لجلست
عليها لافقت لاهل القهريه بى هم ولا لاهل الاجيل بالجيل هم حتى يتعلق الله القهريه
والاجيل فيقول صدق على قد افناكم بما انزلنا و انتم تتلون الكتاب افلا تعقلون جوامع

جانب و ان ضلع باين ترين است كه ميان دو ستون باشد و جم معنى بسيار است و سفا ظرف با
گويند و لعاب آب دهان است و رزق داده دادن و هشت چيز را يعنى سوال كنيد از من بهتر از آنكه
مرانيا بيد سو كه ميان دو بال و دو پهلوى يعنى سينه من علم بسيار است و اين كنجينه و ظرف
علم است اين از بركت لعاب دهان مبارك رسول خداست اين علميت كه ان عالم علم لافى جنبه
مربع بجز خود را داده و هيكه جام جان من رسايد و چشمايد بى آنكه و حى بن ابي عبد الله است كه اگر
مسئدى از باي من بكسترا نند و بزبان نشنيدم هر اميزه قوتى دم اهل بن ربه باقريه ايتان و
اهل انجيل را با انجيل ايتان تا آنكه اگر قهرية و انجيل بزبان آيند بگويند راست گفته است علمى
داده است بآن روشنى كه حقا ما را فرستاده است و ثبات و است مى كند كتاب خدا را ايا بكنه
ان نمى رسيد كه اگر تعقل معنى مى كند بصدق بقول من مى نموديد و در كشف الغمّه ان الطويل
نقل کرده است كه حاضر بودم در وقتى كه امير المؤمنين عليه السلام خطبه ميخواند و مى گفت سلوفى فوالله
لا تالون من شئ الا اخبركم و اسلوفى من كتاب الله فوالله ما من آية الا وانا اعلم
ابليل نزلت ام بنهار امى سهل ام فى جبل يعنى سوال كنيد از من پس بخدا قسم است كه هر چه چيز
سوال كنيد از من الا آنكه خبر دم شما را و هر چه پرسيد بگويم و سوال كنيد از من كتاب خدا را
كه بخدا قسم است كه هر چه آيه از ان دينت كه ندانم من كه ان در شب فرمايد ياد روز و در كوه نازل
شده ياد رشت و در زمين هموار يا ناهموار و در بعضى روايات سلوفى همانا دون العرش واقع
يعنى سوال كنيد از من از هر چيزى كه باين تر از عرش اعظم است كه در عرش و كالى عرش موافق
حوصله و شنيدن شما دينت حاصل كه تخفى را كه مكر سلوفى فرمايد با كسى كه اقبولوى كويد
يعنى قاله كنيد و سيعت مرا ضحى نمايد كه من خود را قابل اين مرتبه نميدانم و شما را بفردين كار
داشته ايد و آنرا كه كويد چيها كتاب خدا را اگر خواهيد از براى شما نقى و تاويل تمام با كسى كه
كويد هر زبهار خاينها مسائل واجبه ضروريه را از من بهتر مي دانند با هم برابر است و قابل
خلافت و جانشينى رسول خدا است حق هم كه از ان دينت كه مسيله كذاب را لايق مرتبه نبوت
و مسند پيغمبرى دانند چنانچه ان شاعر گفته است انما امر الله بدين و وصى رسول را آنكه
تواش نام ميري بگرفت يعنى بدوان كه سلوفى بچون اقبولت چرا برون روى كى جز لجه
اند اضافه حديث ديكر كه در جمع بين الصحاح الستة مذکور است اينكه رسول الله صلى الله
عليه واله فرمود رحم الله عليا اللهم ادرك الحق معه حيث دارك اولاد ما كرم و حجت و كفت

رحمت کند حق تعالی را و بعد از آن فرمود که یا رخدا یا حق را بگویم آن با او هر طریق که او بگوید و هرگاه
همیشه حق با کسی باشد و هر طرف که میل کند حق با نظر من میل کند یقین اقتدا با او واجب است
خواهد بود و اطاعت او لازم و هیچ وجهی را اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن رو بیاورد که گفت
سبکونی امتی بعدی هفت و اختلاف حق بخلاف السیف بدینم حتی قتل بعضهم بعضا
و تیر بعضهم من بعض یا عمار یقتل الفقه الباقیه و انت اذ ذلک مع الحق و الحق معک ان علیا
لن یزال یفرق و لن یخرجک من هدی یا عمار من یقلد سیفا اعان به علیا عدو قلده الله یوم القیمه
و شاحین من درون یقلد سیفا اعان به عدو قلده الله و شاحین من نازد از راست دلک فقیه
هذه الذی عن یمنی یعنی علیا علیه السلام فان سلك الناس کلهم وادی و سلك علی وادی یا فاسلک وادی
سلک علی و حدی الناس علیا یا عمار ان علیا لایزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعة الله و طاعة
من طاعة الله هفت و اهد و امر عظیمست که محقق هفت و شاح و ضم و کسر مراد در هر دو
و جواهر که برشته کشند و عقد سازند و حمله چایل یعنی رفتند باشند که در امت من بعد از آنکه من از میان
ایشان بروم اختلاف عظیم و مناقشات بهم رسد تا آنکه کار بشکیر کشد و یکدیگر را میکشد و جدا
انهم باز و میطلبید باشند یا عمار ترا خواهند کشت که می که باغی و یاغی درگاه اله باشند و از دین
برگشته در آن حال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بخیر تو در آن نباشد
غیا هکذا و ترا از راه راست و هر چه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد اگر خواهی گواه
نشوی بیروی و از دست مگذار یا عمار بدانکه کسی که حال کند شمشیر بر بخت آنکه علی بماند
غیا حق تعالی در روز قیامت دو عقد از هر دو هر یک بدو میبشد اما حال او نماید و شخصی که تیغ بر
بند و بعضی آنکه با علی جنگ کند و در حال اندامهای انتی بگردنش او بزند در روز قیامت
یا عمار هرگاه به یمنی تو از دین انقیاد و وزیر را که روی با علی در محادله باشند پس زنها که تو با
شخص باشی که بطاعت است و منت و ان علی بود علیه السلام یا عمار اگر ببینی که مردمان هر برای
میرند و علی زنها را که از آن راه برو که علی میرود و جمع مردمان را بگذار و باین فریفته
مشو که جمیع مردمان چون برای بروند غلط خواهند کرد که البته راه راست است که علی میرود
یا عمار بدان که سینه که علی همیشه بر راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده او است یا عمار
بدانکه زمان برداری علی زمان برداری نیست و زمان برداری من زمان بری حق تعالی است
روایت کرده امحد بن موسی بن مردویه از جمیع اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول

خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق ان یفرق الحق بر دامن الحق یعنی
همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدا نمیشوند تا آنکه بر کنار حق
کوثرین برسند و بر این بینند مراد از حق قرانت و چون درین حدیث واقع شده که ان یفرق
ولن از برای نفی دوامست در مستقبل نزد اهل غریبه پس واجبست آنکه حق و قرآن هر دو با علی باشد
و از او جدا نشوند و هرگاه حق و قرآن همیشه با او باشند و از او جدا نشوند امامت او ثابت خواهد
بود و امامت غیر او باطل و یکی از مخالفین گفته است این دلیل امامت خلفای ثلاث است عجمه
آنکه حق با علی بود و علی با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و بصیحت ایشان میگرد و متابعت ایشان
میشود پس جنابم با ایشان باشد و جواب آنکه اگر مراد اینست که در مدینه بود و قبولست لیکن تابع
کمی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن میشود و اگر طلب بصیحتی میکردند آنچه حق آن بود بجای آورد
و بعد از امامت چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق میسر میکرد و بعد از آن انشاء الله بتفصیل
میان خواهد شد و عمار خود و چنانچه رسول خدا فرموده بود در صفین بدرجه شهادت رسید و چون
عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیدند بودند بیز و تنویر و غمی و عاص رفقه که برقیته
باغی میایم که عمار را کشتنایم و معویه را عمار خود را عمو خود را استی دادند که هر که باعث
کشته شدن او شده و او را بکشت او زده و عمار را کشته است و چون آن حکایت بعد از آن
رسید گفت پس بنابرین پیغمبر خدا حق را کشته باشد و حکیم سنائی گفتگوی ایشان از حدیثه بنظم
آورده شعر گفت عمار پس هار نیست قاتل او بدانکه ملعونست همه تیغ و سپر بیکدیگر کشند و عمار
ان حدیث چون شنیدند بخندید مگر هیچ چاره نداشتند گفتن شما خطاست چنین این حدیث کجاست
چنین آنکه صد ساله را عمار او را بی شکی دود کشته انکار و پس علی بود قاتل عمار نیست بر ما
ملا حق بن کار حمله را حق شنید و شنیدند و فوق کار خود در آن دیدند حدیث دیگر که در جمیع
بین الصحاح و در سنن ترمذی مذکور است و خطیب دمشق در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مخالف
و موافق مسطور و سجید خوانید و در ازد و شافعی و در کرب و روشن و با آنکه در آن از اهل
حدیث است مبارک خود و مکر گفتن احببوا با تراثت چنانچه در باب اول در بیان اسامی و کنای
انصوت گذشت و اگر این از جمله فضائل نامر میبود و موجب امتیاز و افتخار میشد باین کیفیت
شهرت می یافت و انصوت باین فرم میکرد دوست و دشمن در باب منافقت نمی کردند چنانچه
خاقانی هم در تحفه العارفین گفته شعر چنانکه تراپ بر تراثت استین نافعای و است حبت

نوبت دست نوبت اثری در نوبت است و کاتبی در آن نقید مشهوره مطلع ازین ساخته باین کیت
ساخته سید ایدل سخن روست مدلل بوزن کتب ابا و ساز کعبه و خیر خراب کن حدیث دیگر که ملاحتی
رحم الله و کتابی الحی از جبهه اهل سنت نقل نموده و گفته که بخندین طریق از رسول الله صلی الله
علیه و آله روایت نموده اند اینست که آن رسول الله صلی الله علیه و آله حل علیا حتی کسر الاضام
من فوق الکعبه و انما یجوز علی الصراط الا ان کان مع کتابه لایزال علی فانه ردت علیه الشمس بعد
ما غابت حيث کان النبی علیه السلام فاما علی حجره و دعا له فزدها لصلی علیه السلام العصر و ردت و انه
انزل الله علیه بسطل علیه منبیل و منه ما فتوحنا للصلوة و الحق بصلوة النبی علیه السلام و ان منادیا
من السما تنادی یوم احد لسیف لادف الفکار لافق الاعلی و ردی انما نادی به المنادی یوم بداینا
و یخفی فانه کما این حدیث مستعمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام دلیلی جدا و جلی است
علیه و اول آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بدو و مبارک برداشت تا آنکه تها را
از بالای خانه کعبه مبارک برینا نذاخته و در هر شکست و دودم آنکه از بر صراط گذشتن کسی زیارت
نیت مکرر کسانیکه نوشته و براتی از ولایت و محبت علی داشتند باشد سیم آنکه در وجهه
او اقباب بعد از آنکه فرود آمد بر سر کعبه علیه الصلوة و السلام سر گذار و گذار داشت و عجب
نقشه بود و او نماز عصر نکرده و چون بیدار شد و دانست که علی نماز نکرده و دعا فرمود اقباب بر
تا او نماز عصر را ادا فرمود و فرود رفت و چهارم آنکه یک صبحی محتاج بوضو شده بود و آب حاج
نیوز حق تعالی فرستاد بسوی سطلی و بر سر آن منبیل بود و دان سطل ای بود پس وضو بر
نماز ساخت و دست و رو منبیل خشک نموده و آن سطل با سمان رفت و او خود را بنیاد بر
بغیر رسانید و یغی آنکه منادی از آسمان ندا کرد در دنیا حدیث لسیف لادف الفکار و لافق الاعلی
و جمیع موم شنیند و از رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکیت بحکم خدا این ندا میکند و و یوتی که
آنکه هان منادی در دنیا نیز این ندا کرده بود این بحمل معنی حدیث بود و مفصل هر یک آنکه
اول آنکه بستان شکوفه در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه و آله از طوا
خانه فارغ شد متوجه شکست بنانی شد ند کرد بر ای خانه جیده بودند و قدمهای آن سگال را
در زمین محکم کرد اندر به نیره کرد و هندی برجه کوبید و در دست مبارک داشت نماز بر زمین انداخت
و میگفت جاهد الحق و زهق الباطل و ان تبان یا آنکه بر لب و قلعی و کج و اهلت بر زمین چسبیده
با عمارت حضرت بقایا افتادند و ان ابن عباس هر ریت که اشارت بطرف روی هر یکی که کرد و قبا

افراد و اشارت بقای هر کدام که کرد و بر افشاد و در این آنکه سران نیره و بر چشم تیان می خراشید تا کفای
بمانند کما اینها نفعی و خیری تصور نیست و چون بعضی از زبان او موانع طبعی نصب کرده بودند چنانچه
دست کسی را نماند رسید امیر المؤمنین علیه السلام برین رسانید که بای مبارک بر کف من گذاشته اند و اها را
فرود انداختند و آنحضرت فرمود یا علی بر طاقات حمل ثقل نبوت نیست تو یا بر کف من نه و از این نوبت
بهره مند شو و امیر المؤمنین امثالاً لاله با برد و نشو آنحضرت نهاده بتان ازین زمین می انداخت درین
حال از او پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که بجای پای مکشوف
شدن و کوبی سرم بسایق عرش رسیده و بهر چه دست دراز کنم دست در آید و فرمود که ای علی بنوشا
حال تو که کار خدا میکنی و خوشحال من که با حق میکنم و بروایتی آنکه گفت یا علی رسیدی یا بنده
میخواستی گفت ای بخدا کی که ترا برستی بخلق و نهاده که اگر خواهم دست با سمان توانم رسانیدن
چون همه را بر زمین انداخت در نزدیکی آن میراث از جمله شفقت بر رسول الله و هایت او خرد یا
بر زمین کوفته بشو و فرمود و چون حضرت از وجه تبسم پرسید گفت از آن میخندم که خود را از چنان
جای باید بر زمین انداختم و ای بن نه رسید و حضرت فرمود که چگونه الم بقی رسد و حال آنکه محمد را
بر داشته بود و جبرئیل فرود آورده و یکی از شعری عرب و ظاهر احسان بخت ثابت باشد این قصه
نیظم آورده و نه قبل از قل اعلی مدحاً ذکره محمد نارا موصداً قلت لا اقدم فی مدح امرئ من قبل و لا یصلی
ان عبد الله النبی المصطفی قال لانا لسلالة المراج لما صعد موضع الله بنظری یوم فاحس القلبان
قد برده و علی واضع اقدامی محل وضع الله ید و معنی آیات را عجیبی نظیر آن ده است کفوف که مرا
که مدح علی کوی ای روی کران میباشد هر دل که بیضیاست اقدام چون کم میبوی کوی کوی در کوی
فاده کرده و می که او خداست که بکف مصطفی بر قدرت نهاده حق شام وصال و این سخن از قول
مصطفی است جای که حق بران بر قدرت نهاده بود از روی احترام بران پای مرتضی است که هم حدیث
راست ولی میرد از حد هر خاری که بشنوا ازین حدیث راست و این فوق بای آنحضرت بر جای
ید قدرت بود و بمالهای شاعرانه حل بنیاید نموده که نقل سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده و یوتی
نفس امر است و تحقیقش چنانچه عرفا و محققان بیان نموده اند اینک در شب معراج چون که محبت و محبوب
ملاقات محضی تحقیق یافت و در منزل غایب قوسین او ادنی و خلوت تجان خاص با خصاص کماله
و ادای از نیازان مخصوص گشت و در هوش و هیبتی زیاده اندر روی نمود حوائی باندازه از آن حد
شد که اگر دست رحمت الهی و اذیت غیر متاهی بر کف آنحضرت نرسیدی شدت آن حدیث را

تشریف آید و چون گفت اخضر و محل اثری در دست کرد و چون حواری نامش را دید و گفت
 از برکت جان رحمت جان و تو جهات ربانی و قطرات مطار بحار قدرت کامله و عنایات شامله را که
 کشته احساس بر قدرت خود و در هنگام شکستن بنان و قوی که امیر المؤمنین علیه السلام متوجه شکستن
 بهمانند پای برکت مبارک اخضر و نهاده بحسب اتفاق همان محل که دست رحمت الهی مس آن کرده
 بود پای وی بر همان موضع واقع شده و حسان با وجود آنکه صفی اعتقادش بر قوم رقیب و منافق و شقاوت
 در ذمه اینجاست که با معویه بوده اند و با او خشنود و از ایشان قتل و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 طرفین در کتب خود درج نموده اند چنانچه از این عبارت نهایت مداحی با نهایت تقدیر و تحسین
 که از آنکه طبقه انفق و کثیری از فرهاد رات ملاخط ایشان ان ذات مصوبت و ربوبیت مقصود
 کشته بجه عنوان بر امون مدحت ذات احدی صفات او توان کرد و در هر چه گفته شود ثانی مرتبه نیست
 است و در برابر مرتبه معبودی بقدیم نماید و نقل این مراتب نیز از سید کائنات از خیر امور است
 که تا از جانب الله ماموران نشد باشند از کتاب کشف آن نگردیده باشند و الحاق این که اکتی فطیم است که
 حق تعالی از هر سبب و کسایت را باین قسم شوا امتیاز و اختصاص بخشیده چنانچه شاعری فرموده است
 مرفقو انک شمسند علی نیست اقباب است که برج شرفش دوش بی است و اما نانی که کشتن
 از صلوات اهل بیت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم
 که فرموده از آنکه آن روز یوم القيمة و نصبت الصراط علی شفیح جهنم لم یجر علیه الا من معه کتاب و لا یزال علی
 او طالب علیه السلام یعنی هرگاه روز قیامت شود ققام کرده شود بل صراط بر کنار جهنم نمی توان گذارد
 کردن و بیان نمیتوان گذشتن مگر کسی که با او باشد نوشته و حضرتنا را از دوستی و ولا امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام و ایضا روایت کرده اند از ابی اهد و از ابن عباس که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله شنیدم که فرمود علی یوم القيمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بحیوان من علی بن ابی طالب
 علیه السلام یعنی علی علیه السلام روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و آنرا نمیتوان گذشت کسی که از بل مکین
 و داخل بهشت شود مگر آنکه حضرت از علی بن ابی طالب علیه السلام داشته باشد و آن حکایت مشهور و حاشا
 همدانی که گفته را از دو چیز و اهر است یکی وقت جان دادن و یکی از بل صراط گذشتن و اخضر
 فرمود که خاطر جمع دار که نیز کسی که مراد دست ندارد الا آنکه در وقت جان دادن مراد بیند و از
 بل صراط من دروستان خود را بکین نام و من انش را بیکم این را بکین نام که دوست و منست و آنرا بیکم
 کرد و منست و من دروستان خود را از بل صراط گذشتن که خیال کنی قدام از من سر تو را من عمل شریف را

در آن روز از شکی خلاص می شدیم و این را در صورت نظم بحار است که مژده و نبود شر یا حار همدان من بیت ربی
 من مؤمن و منافق قرار داشت عند القراط معترضی عرفی فلا تخف شجرة ولا نال الا قول النار چون توقف
 للعرض و در زیر لاف برای الرجل الشقیق من با و علی له الخاله فی الحلاق العنق و نیز مؤید مطلوب و قیامت
 میر حسین شافعی در شرح دیوان آورده و این مختصر است از آن امیر المؤمنین و اما هم که در شمس است امیر
 امام عبادی در کتاب مراسم الدین و این فخر که در کتاب فضول و این مغالذی در کتاب مناقب و صاحب
 کتاب اعتماد که از فقهای جناب است و این ابجدید مغربی و غیر هم نقل کرده اند تفصیلش آنکه چون حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله از خیر بر آمدند بطرف وادی القری میل نموده در صیبا وقت نماز عصر سر
 مبارک در کنار امیر المؤمنین نهاده بود که اثر و شی ظاهر شد و زمان نزول و شی مدت که تا اثاب فرمود
 کرد و چون وحی مجلی شد حضرت رسید که یا علی نماز غصه کرده بودی گفت ای رسول الله پس حضرت
 دست بردار و داشت که الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده اثاب را از برای او باز
 کرد آن تا نماز عصر بگذرد و اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه اثاب غروب کرده بود دیدم که
 طالع شد و برین تافت چنانکه هر کس بدین روی نماز گذارد و در بعضی روایات این که حضرت
 سر بر کنار امیر المؤمنین نهاده و عجب رفت و چون سیدار شد و داشت که علی نماز کرده دعا کرد
 و اثاب بر کشت و بعد از نماز غروب نماز غرض این که کسی در روز شمس خلاف ندارد تفاوتی که هست
 اینست که ایام حجت و وحی بود یا خواب و بیدار و در شمس حقیقه خاطر اخضر و شد و طراوی که از
 اکابر علماء حنیفیه است گفته روایت این حدیث همه ثقه اند و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت
 منقول است که گفته اهل علم را نیز روایت کرده در حفظ این حدیث تفاوت نمایند چرا که از علمای اهل سنت
 و شیعه روایت کرده در انبیای سابق از برای پوشش بن نون هم رد شمس شده و بعضی از علمای اهل سنت که از
 برای سلیمان علیه السلام نیز رد شمس شده بود و در وقت که حضرت امیر علیه السلام بطریق مبروران میرفتند در آن
 راه هر یک پیشینی بر زمین شوره بوم افتادند و تا از آنجا بیرون رفتن اثاب غروب کرد و حضرت و دعا
 نمود اثاب بر کشت و نماز را ادامه داده اثاب غروب نمود و این عهد و عهد الله در عهد الدامی این
 روایت را نقل نموده بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ مذکور شده است و در کشف الغم از سنن
 اسمعیل ضری شری نقل کرده که باب رده شمس هر روز یا بنظم آورده نظم رحمت علیه السلام فانه
 وقت الصلوة و قد غلب المغرب حق تلخ نورهانی و قیام اللعنه ثم هوی الکواکب و علیه قد
 ردت بیابل مرة اخرى و ما ردت الخلق مغرب الا لیوشع اوله من بوجه و لورد ها تا و بل امر محجب

و اما حکایت سطل و منديل اين بطريق ذوات اهل سنت از انس مالك و ابي هريره كه صبح بود كه انبيا
و عمر برده خانه رسول الله صلى الله عليه و آله حاضر شدند رسول خدا بان هر دو گفت كه برويد و خانه
علي بن ابوتالب و عقيبت شام و كيم كه انچه اسب برده واقع شده از او بشنويد انكه كوي من نيز هم از قديم
دعا رسانيدند علي بن ابوتالب از خانه بيرون آمدن گفت خيرا است بخبري حادث شده با برك گفت خيرا است
درين بودند كه بغير صلى الله عليه و آله رسيد و گفت يا علي انچه اسب برده واقع شده براي ايشان نقل كن
گفت يا رسول الله از نقل آن شرم مي دارم انحضرت فرمود كه ان الله لا يفتي من الحق يعني بهر سئيه
حق تقار از كره راست شرم نمي آيد شام در اظهار هر چه حق و راست باشد شرم نمي كنيد پس علي بن ابوتالب
گفت مرا احتياج بغير نقل شد و آب حاضر نبود و حسن را از في كلب بر اهي فرستادم و حسين را بر اهي برك
و در اين مود و من بلكه بودم كه مباد انباز نرسم كه ناكاه ديدم كه سقف خانه شكافته شد و سطل چاه
آمد منديل بر سر آن منديل را برداشته سطل را بر آب ديدم از ان عمل كردم و منديل برون راندم
كه ايندم پس سطل و منديل بطرف آسمان رفت و من خود را انباز رسانيدم پس حضرت است
صلى الله عليه و آله فرمود ان آب كوثر بود و انكه در او جبرئيل و منديل از استرق بهشت
و سطل از سطل هاي جنت بود كه مثل قوياصل و حال انكه جبرئيل خادم تو بوده و اين حديث را
بسياري از مخالف و موافق نقل كرده اند و تفاهت كه هست درين است كه در بعضي و صوابا حق
در بعضي عمل كردن واقع شده خلاف ديكر دينت و اين حديث را مثل هم هست كه انكه كسي مقبر
منكر است و ان اينست كه روزي جبرئيل نازل شد طشقي و قاتله از بهشت آورده رسول خدا
گفت حق تقار امر نيزه كه شما بدين افتاب بدست علي را نشويد و چون علي بن ابوتالب را خبر داد گفت من اين
خدمت اولي ام از شما يا رسول الله و انحضرت گفت اينك جبرئيل كه خبر مي دهد حاضر است پس علي بن ابوتالب
داوود شد رسول آب مير بخست و او دست مي بست و ليكن ابى در طشت مي نمود پس امير المؤمنين
گفت يا رسول الله اين همه آب كه بخود طشت اترى از ان دينت فرمود كه يا علي ملكه آب را
بجبهه تبرك ان يكديگر ميراييند و اما حكايه تلافى قبل از اين تفصيل مذكور شده و در نها كردن
ملك روز احد كسي را حرفي دينت و خوار زمي و دار قطفى و ابن حجر و ابن ابى حديد و اكثر اهل
سنت در كتيب خود نقل نموده اند و بسياري از شرايع ربنا را بنظم آورده و اما روايت ندي بان دريد
بدر بعضي از مخالفين انكار آن نموده اند و گفته كه ان شمشير از منبه بن حجاج بود و او روز بدر را شك
كفار و بان تيغ با مسلمانان حنك ميگرد تا كشته شد و بعد از ان بدست رسول اخرا الزمان آمده چون

معيود كه تيغ كه هنوز در دست او باشد ملك را كند و لا سيف الا ذوالفقار كوي جواب اول انكه
خوارزمي و منافق جند از جابر بن عبد الله نقل كرده كه در روزي بان رسول خدا صلى الله عليه و آله
كه مي فرمود كه هذا رضوان ملك من ملكه الله بنادي لا سيف الا ذوالفقار و لا فتي الا اهل بيوت ابن
رضوان ملكيت از ملكي اي حق تقار كه ندا مي كند لا سيف الا ذوالفقار و نايا انكه شمشير بركه در
بينها باشد مانند بينها كه در پشت است از ذوالفقار ميگويند يعني صاحب بندها و ان لازم است
كه البته يك شمشير باشد شايد چند شمشير آنگاه بوده باشد و بعد از انكه تسليم كنيم كه يك شمشير بود
كه ذوالفقار نام داشت و انك آن كا فرمود در دست او نماند از انكه در كشته هاي امير المؤمنين
در مود و از سي و شش و كتر دينت با اتفاق هر كس و بيشتر هم گفته اند و بسياري از انهاست كه
دينت انحضرت كشته شده شايد در اول حنك كشته شده باشد و تيغش در دست علي بن ابوتالب
كفار و بان تيغ كشته باشند و در ان زمان كه بان تيغ حبيب مي فرموده ملك اين ندا كرده باشد و بعضي
روايات آمده كه ذوالفقار از آسمان نازل شد و بان ابي حديد در قصيد مشهوره اش بان اشاره
نموده و گفته و حيث الويض الشعاني فانق من المصدا لا على تبارك مصدا و انليس سواع
بعد از ان عظيم و الا لات يبعد الها و معفر المعنى با برقي تيغ ناسبه او كه از آسمان نازل شده بود بر اهل بيوت
تا بعد سواع را كوي عظيم كرد و در شخصي بيشاني بيشاني لات بن زمين نهاد و سواع و لات نام هاي تانست
كه كفار عظيم انها ميگردند و كي از كا برده شرح اين قصيد گفته و بعضي برق است و انرا استعاره
كرده بنور قدوس و شغافى نفعي مهن شده و منبسط كشته و مصدا موضع صدور است كه بعضي
رجوع باشد و مراد از اعلى علوشانست نه بلندي جهت و تبارك بعضي بارك است و بركت بعضي
نموده ياد بخت براد انكر ان مكان شريفى كه فرموده بان سدره المستهى و فانض شد و بر او نور انحضرت
الهي كه ان بخت مبارك است و صلى الله عليه و آله مقدمه كاه علي بن ابوتالب شده و ملائكه را حمل
نعيه كشت و شرف از ان زياده نمي باشد و انحضرت در ان وقت ان تبارك است كه ديكر كوي
عظيم انها نكره و حكيم در حديثي گفته است ذوالفقار كه از بهشت خداي نيز پستاده بود و شك
زد اي و مولوي يدي در غزل ميگويد خصوصيت شاهي كه بيلك ذوالفقار و ان كران از ان
عشر گرفت تيغ علي كوي و سندان بندي نه علي از دست انكر گرفت و بعضي از معاندان اهل
سنت انكار آن نموده اند و گفته اند بمقصود از فضيلان آيت كبري و عني بر علي بن ابوتالب و فضيلت
انرا زياده كند و كي از شيعيان متوجه جواب شده و گفته اند ذوالفقار از آسمان در اخبار صحيح

واقع شده و این را طریقه نباید داشت که از آسمان بیاید چرا که بهتر از تیغ چیزها از آسمان آمده اند
مانند قرآن و معراج و سوره و نبوت و طعام جنت و تیغ ناهان حکم است و توهم سیدانی که
حامل تیغ علی بود و عزاد و شیخ عبد الجلیل را زنی در جواب گفته دروغ زنی طایفه باشند که خدا را
ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را محلی و آن ناصیه اند چه میگویند همیشه بدید که خدا پیغمبر را از تیغ
کنند و کافران را بهشت دهد برای عداوت و بوسف و پیغمبر را انبیا میل و محبت کرده اند و امام را
جایز الخطا میدانند و چون مخالفان آسمان بیادند شیخ را از معجز رسول خوانند معجز علی و این
تبعی نیست چه از برای عیسی از آسمان مانده آمدند از برای پیغمبر طعام بهشت آمدند شکر هم
بیارند عیسی نباشد عجب است که واعظان و مدبران شایع در غیری اوصاف میکنند که میگویند
از پوست ناقه صالح بود یکی پیغمبر ما بدید که از جلد کبش ابرهیم بود و دیگری از پوست کوسند
سیدانند عیدانم درین دو هزار سال این پوست را که نکره میباشند تا دور او شود و اگر آن وقت
این را بیند و آید داشت که تیغی که مقتضی برای حضرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشت و قتلها
کفر کشتا و قتلها را اسلام میبرد که انداخته ای تا از آسمان مصطفی فرستد و او را برادر و برادر خود
دهد یا دست از آن بیاورد است یا انکار این نکرد و در حدیث دیگر در سند احمد و حنبل مذکور است
و در مناقب خود از پیغمبر و در السیاهل حدیث مشهور که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که آن منکم من یقاتل علی تائیل القرآن کما قال قلت علی تنزیه فقال ابوبکر انا هو یا رسول الله فقال لا
قال علی انا هو یا رسول الله قال لا وکنه خاضع النعل وکان علی علیه السلام خضف نعل رسول الله
صلی الله علیه و آله فی الحجرة عند فاطمة علیها السلام یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله خطا
باصحاب نموده فرمود که آن شماها کسی باشد که قتال و جهاد کند یا گروهی بر تائیل قرآن چنانچه من
قتال کردم بر تائیل قرآن پس از آن میان ابوبکر پیوسته که من آنکس باشم یا رسول الله گفت نه
بعد از عمر گفت یا رسول الله من آنکس باشم فرمود که نه ولیکن آنکه من میگویم خاضع نعل است
یعنی آن شخصی که نعل را بپوشد و اتفاقا در وقت امیر المؤمنین در حجره فاطمه نعل رسول الله را
که محتاج پیشروان شده و پند میزدند آن حدیث است و در صحاح مسلم و در جمع بین صحاح الستة
حدیث جداست و بسند جدا که نقل شده که از رسول صلی الله علیه و آله مرویست و خواند
با سند خود از امیر المؤمنین نقل نموده که جمعی از قریش در حجره جمع شدند و هر کدام حرف میزدند
تا آنکه رسول خدا را غصیب الی ساخته و آثار غضب بر پیشه میارکش ظاهر شد پس گفت انبیا

یا معشر القریش اوسیعن الله علیکم رجلا منی امعن الله قلبه للإیمان یغوب رقابکم علی الدین
قیل یا رسول الله ابوبکر قال لا فقیل عمر قال لا وکنه خاضع النعل وکان علی علیه السلام خضف نعل رسول الله
باز ابیست شای که قریش از این اراده ها و گفتگوها و آلا که اگر منع نشود هر آینه بر آنکس حق
بر شما مرد را از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد و کرد نه ای شمار امیزده باشد در راه خدا
و چون حضرت این کلام را تمام کردند شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابوبکر خواهد بود فرمود
که نه دیگری پرسید که پس عمر خواهد بود گفت نه ولیکن خاضع نعل است در حجره یا آنکس که حجره
خضف نعل میکند و اتفاقا بعد از پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و آله پاره شده بود و حضرت
ولایت پناه علی لم بهت آن مشغول بود در حجره فاطمه و هنوز بان مشغول بود که این خبر را رسید
و در صحبت این حدیث کسی با حرفی نیست و بین القریشین مشهور و معتبر است و قرآن ظاهر و
باطنی است و ظاهرش تقییر است و باطنش تائیل و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر نماید
قرآن با کفار جهاد می نموده کفار در آن وقت بموجب ما انزل الله علی نبرهن شی میگویند و فرستاد
خدا را تا بر پیشه چیز ناایات و احکام پس معین شد قال یا ایها الناس ان الله حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بقتال کفار استغال نموده تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل
یعنی و خوارج چون تائیل قرآن کردند و بان تائیل مدعی خلافت از برای خود بودند و مطابق
مشتمیات خود بخیر می که موجب ضلالت از تیغ هدایت بود قرآن از مدلول خود که باید شد
امیر المؤمنین علیه السلام بابت تائیل با ایشان قتال کرد و شای گفته است که لوم بقاتل امیر المؤمنین
البقاء ما کنا نعلم کیفیه القتال معهم یعنی اگر امیر المؤمنین علیه السلام با اهل بغی قتال نمیکرد پس بدست
که با ایشان چگونه باید کرد و درین حدیث اشارتی روشن و نفی صریح است بر امامت سید
ما علیه السلام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود لبغی الله علیه السلام رجلا یغوب رقابکم
و فرستاد حق تعالی که با و بعد از آن فرموده آنکس خاضع نعل است پس ظاهر شد که فرستاد حضرت
ولایت او از جانب الله و رسول صلی الله علیه و آله خیر داده و بموجب و ما یطلق عن الهوی آپ
خود نگفته بلکه بفرموده خدا فرموده و دیگر آنکه فرمود بصوب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای
شما را ز راه دین خواهد زد و گردن زدند در راه دین بعد از رسول مخصوص با امام است دیگر بر
نمیرسد که این کار را بفرموده آن خاضع نعل است و باز فرموده بقاتل علی تائیل کما قال قلت علی تنزیه
و کافرا برای تشبیه است یعنی قتال او همچو قتال من باشد و این مقتضی مثلیت و شبهه بودن است

نموده و پیش از هر کس اسلام آورده و بلوایم از آن موقوفات و منیفات اشتغال فرموده و درین سوال و جواب
قراین واضح است بر آنکه مراد سوال کنند و جواب دهند نیست الا خلافت چه اول بر سید که پیش
اصحاب تو گشت و بعد از آن گفتند که اگر امری باشد با او باشیم یا اگر حادثه افتد از او دور و جدا باشیم
و جواب آنحضرت اول بطریق اشاره که اینست علی بن زینب و اندک بعد از آن دلیلی بر آن مدعی یعنی او را است
اهلیت تقدم بر جمیع است و اینها هر قدر نیز است بلکه صریح است بر آنکه غیر آنحضرت شایسته امر جانشینی
نیست اما از اهل عتاد و ویدست که گویند باینست که پیغمبر در جواب ایشان بگوید ای معاویه از من بپشت
تا من ضریح باشد بعد از آن که شکی نیست هم احتمال است که بگویند شاید بر او حق امیر لشکر یا اماد
حمفی باشد حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند خود بخبرین طریق روایت نموده آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود که من اوی علیا ففقدانی انما الناس من اودی علیا
بعثت یوم القيمة یهودیا و نصاریا یعنی هر که از آن کند علی را و بر بخاند او را پس بدینست که ایضا
و از آن کرده است مرا و چنانست که مرا بخاندند باشد و بموجب حمل حمفی و مدعی نفس
نفسی هر که نفس او نفس رسول و کشت او کشت رسول و خون او خون رسول باشد یقین
ایضا و از آنرا و این لوازم رسول خدا خواهد بود و بعد از آن فرمود که ای کرده مردمان هر که ایضا
و اهاتق رسالت علی را باینکه گفته میشود روز قیامت یهودی یا نصرانی و جبرئیل با او طافند و
شد و داخل در است پیغمبر آخر الزمان که انبیای سابق با او در میگردند اندر خواهد بود و در حدیث
آمده که هر که شوق کند یا دوستی از دوستان من باین شوق کرده است و هرگاه دشمنی با یکی
از دوستان خداان نموده دهد دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و روح فاطمه زهرا و پیغمبر
مجتبی و حسین سید شهادت و پیغمبر و چگونگی شوق خواهد داشت و دوستی علی موجب
داخل شدن در بهشت و دشمنی و اینها او موجب حزن و اندوه است اقتدا با او
باشد و تابع شدن او را بر همه لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و از او است و از او و از او
خدا را بگذاشت دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب جانت و دشمنی و از او و باعث
هلاک و طریقه دوستی فرمان برداری از امر است و ترک مناهای اوست پس هر که بعد از رسول صریح
بر او تقدم دارد و فرمان برداری او کرده و از راه دوستی به دشمنی و ستم و دشمنان و مودیان او
داخل شده و از طریق بخانت و افساده و کراهت پس تقدیم آنحضرت عقلا و معوا و احب باشد
و قاضی میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین گزینی روایت کرده است که در واقعه دیدم که رسول

خدا صلی الله علیه و اله در موصی استاده و علی علیه السلام در بهلولی و است پیش رفت و با علی علیه السلام
مصلحت کردم و بخاطر رسید که در احادیث و اخبار شنیده ام که هر که با علی مصلحت کند داخل بهشت شود
پرسیدم که با علی این حدیث صحیح است یا نه و آنحضرت گفت صدق رسول الله هر که با من مصلحت
کند داخل جنت میشود و ایضا نقل کرده که از شافعی پرسیدند که در شان علی چه میگوید گفت
چه در شان کسی چه توان گفت که او را سب چه باشد چه جمع شده باشد که از برای هیچ و زنی از
افراد بی آدم این جمیع دست نهاده باشد چه در و غشش با فقر و در پیشی با ثغاعت و در بیاری با
رای و تدبیر و علم با عمل و این بیت را خواند شعر انا عبد لقی انزل فی ههنا لقی الی می آید که گفته
الی می یعنی من بنده انجوانی ام که نازل شده است در شان او سوره مبارک هادیه لای سبب جود
که در تاجک بنی هاشم نام داشت دوستی او را دوستی او را تا کی بفشان توان داشت حدیث دیگر احمد
حنبل در مسند آورده که ابابکر و عمر و خطیب مکرند و از رسول صلی الله علیه و اله فاطمه را طلبیدند
آنحضرت فرمود که فاطمه که حجت است و بعد از آن علی علیه السلام او را خطیب نمود و قبول نموده او را علی
ترویج کرد و در بعضی روایات این که چون ایشان خطیب نمودند فرمود که ای انتظار مرا الله فرمود
من در باب ترویج او امر الهی میکنم هر چه حق تقاضا نماید باین عمل خواهم کرد و در حسن سید الشهدا
در چین ترویج خلاف کرده اند بعضی گفته اند یا زنده ساله نموده و بعضی گفته اند درین هم خلافت
و اصحاب ائمه است که در آنوقت ده ساله بوده و چه هشت سال یا نه بگویند که او را در یکم بود و ده سال
دوم هجرت ترویج واقع شد و آنکه در جواب اینها فرموده که حجت است مبنیاید که در روز خطبه
کرده باشند و بار اول آن جواب شنید و میشود که چون ابابکر و عمر و شیوخ و پیری خطبه
کرده اند و عادت جاری شده است که در زمان شوهری رعایت حال فرزندان میکند و نسبت با
فرزنده باشد که کوچک است و طفل و شمار بزرگ سالید و پیر و عمو زن و شوهر میاید که نزدیک
هم باشد بهر تقدیر با ایشان ندادن و با علی علیه السلام عقد کردن صریحست در فضیلت آنحضرت
و نکاح در ماه رجب بود و از صبح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بوده چون آنحضرت خواستگار
فاطمه بودند رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود مرچا و اهلا از مال دنیا چیزی نخواست گفتند
و ای سید ما در حضرت رسالت فرمودند که ترا سبب دوستی و رافت و شوق و زنده را بجهاد و صدق و شهادت
درهم بعثت و زینت و انسل و از رسول آورده آنحضرت شوقی از آن را بیلان داد که بوی خوشی
و باقی تا بام سلمه داد که در جهان فاطمه صوفی کند و چون آنجا رسید بیل امین نازل شد امر آنکه او را فاطمه

بنفعلی بیدید و او صاحب طلیس خطیب بلبل مشعل بر خدوشای الهی و غیب کجای خوانده
فرمود که خداوند تعالی امر فرمود که فاطمه را بعلی هم و من او را بر بنی بعلی دادم بهر چهار صد مثقال نقره
ای علی را صفتی شدی گفت راستی شدم و روایتی آنکه علی را امر نمود که خطبه خواند و بعد از آن در حق
ایشان دعا فرمود گفت جمع الله شکمک و اسعد جردک و بارک علیک و اخرج منک اکثر اطیبا من اکثر
تلخانی و ما احاطوا باختصاصک و ما یزیدک بیکر میر بودند و آن سفت شد و چون نماز
خفتن او فرمود فاطمه را با ام سلمه بخانه علی علیه السلام فرستاده خود از عقب قبه ساعتی نشست و از کوزه
ایشان آب میخورد و دمای بران خوانده امر فرمود که از آن آب وضو سازند و بخورند و مقدار آن آب
آنکه ایشان با شیده آورده بودند آمدن کرد فاطمه بیکر پاشاده حضرت رسالت فرمود که ای علی
ترا بکس داده ام که اسلام وی از هر پیش و علم او از هر پیش و خلق او از هر پیش و علم و عرفان او
عجبا و رسول او از هر پیش است و اگر او مالی نیست بهترین اهل بیت من است و بخیر اقسام
نیز بگویم ترا بکس که سید دنیا و آخرت است عبارت آنحضرت اینست ایما الله الذی یضیی
لقد و جنتک سیدی فی الدنیا سیدی فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و روایتی آنکه در آخر
فرمود بعلی ای قاس علیه احد اس الناس یعنی شوهر تو شوهر است که او را بدیگری از آدمیان
قیاس نمیتوان کرد چنانچه گفته اند شعر که بر سدت کس که علی را نظیر هست با او بکوی کباب بود
کلاب نیست در نزد کیر یا بجز اینها کس و اقام و مرتبه و تراب نیست و اگر اهل بیت
همه در کتابهای خود ذکر کرده اند که اگر صاحب فاطمه را صبی الله تنها خواستگاری فرمودند حضرت
هر کدام را بروشی و عذر خواهی نمود و بعلی را دو تریخ الجریین یلتقیان را این عباس بعلی و فاطمه نفسی فرمود
و بزنج تاب و لول و لول و مرجات را حسین و حسین سلام الله علیهم و در سوره مبارکه الرحمن چنانچه
قبل ازین هم گذشت و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود فاطمه را نزد الله تعالی نام است
فاطمه و صدقه و مبارکه و طاهر و نکیه و صیبه و مرصیه و محدثه و زهرا و از آنجمله او را فاطمه گفته اند
که چنانچه از شیر و می کنند و از آنرا او را دانه از شیر شرب می و اگر ده اند پس آنحضرت فرمود که
اگر ایمنی از شیر و می است که می خورد او را کفوفین بود تا روز قیامت از او حق تو ظاهر که آخرین فرزندان او
باشند و ملا نظیری در قصیده نیکو گفته است نسبه نبی که بجز ماه و دیگر آورده مثال تو جزو و نود
حیدر زاده و خدیجه نور بنی دیده در چین و می نیاید مانی دلماد دختر آورده و نه بخشی که او هم
معاندان اهل بیت است و نه در جمیع اهل سنت و اهل حق و ما مون نقی که در رسول الله صلی الله علیه

والله فرمود

والله فرمود که فاطمه موجه قلبی و اسباه عمره و فزادی و بعلی با نور صبری و الامنه من ولدها امنا و بی حلی
عمد و بینه و بین خلقه من اعظم هم غی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح و باعث
حیو و زندگی دل و دلت و هر دو سپر و میوه دل منند و شوهر او روشنی چشم منست و امامان که از
نسل او هم خواهند رسید امینان پروردگار و در میان کشیده شده میان او بیکار و از پدیدهای
که هر چنگ ایشان زند و متوسل ایشان شود نجات میابد و هر که از ایشان دوری جوید و بخلاف
راهی که ایشان میر و نند و دهانک معیشت و ناچیز میگرد و و ثقلی که از معضلات اهل سنت است
در تفسیر قول حق تعالی که فرموده و اعظموا بحبل الله جمیعاً با سند مختلف از رسول صلی الله علیه
والله نقل کرده که آنحضرت فرمود که یا ایها الناس قد تکتفونکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما
ان تقضوا بعدی احدیما اگر من را از حق کتابی الله جل جلاله و مدد ما بین السما و الارض و هرتقی اهل بیت
و انما لن یفترقا حتی یرد اهل الحق یعنی کرده مردمان بدستیکه من گذاشتم من در میان شما
استان از جن و انس و دوزخ و نفیس و دوزخ و خلیفه که اگر بر وی این هر دو بگذرد و بقی این هر دو و شوی
کراه نشوید بعد از من تا روز قیامت و یکی ازین دو بزرگتری از آن دیگر است و آن دو چیز یکی کتاب
حزرات که آن در میان است کشیده شده میان آسمان و زمین که هر که چنگ بد آن زد که راهی نشو
و یکی عزت من و اهل بیت منست که هر که بر و ایشان شود از یادیه هلاک معبود نجات میرسد
و این هر دو از هم جدا نماند و از یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر من رهند
و در جمیع بین الصمیمین از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که آنحضرت فرموده انما
انما شریکین ان یاتی رسولی فاجیب و انما ثلثین و اهل کتاب الله فیه
الهدی و الموفق و ابکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی اذکر که الله فی اهل بیتی خیر ایغی
بدرستی که من یکی از ادیانم و نزدیک شده که رسول حق تعالی طلب من آید که دوست را بک
رساند و منو جبیت پشیمان بال و پز اینتر خالک پز تا کنبدان اهلان احباب کم و
بخیر دوست پروان غلام و من میگذانم در میان شما است که جن و انسید و دوزخ و نفیس و صون
از حوادث که حق تعالی حافظست آن هر دو را که یکی از آن دو کتاب الله است و در دست هدایت
و نور یار که ممتسک بان شوید و با و راه یابید و او را باعث نجات خود و آیند و یکی دیگر از آن
دو اهل بیت و عزت منند بیاد دهد حق تعالی شمار اهل بیت من خیر و خوبی که از ایشان عاقل
نشوید و بزرگی یاد نمایند و احمد بن حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول

خدا صلی الله علیه و آله فرمودانی قدرت فیکر ما ان متکم به لن یقتلوا بعدی الثقلین و احدهما
اگر من را بکشد خدا صلی الله علیه و آله حبل عدو من السما الى الارض و عترتی اهل بیتی الا و انما لن یقتلوا حقیر
علی الحوض یعنی بدست من گذاشتم در میان شما آنچه که اگر من کشته بشوم و عترت من کشته بشود
ندانند زنده بمانند و گویا که من کشته شوم و عترت من کشته شود و از آسمان تا زمین و عترت من که اهل بیت منند
و بدست من کشته بشوند و از بقیه که جدا خواهند شد تا آنکه در دوزخ شوند و من در کما و حوض کوثر و رضا
احمد بن حنبل در مسند از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت دودی در غار فاطمه و در وقت
رسول خدا بودم که علی علیه السلام در برابرش آمد و فرمود که یا علی زن دیگری را و من نزد بیکتر شو و چون بزرگ
شد فرمود یا علی خلفت انا و انت من شجرة واحدة انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسین لعضایها
من تقاطع بعضی منها و ادخله الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که پنجه آن منم و شاخ
بلیدان تو و حسن و حسین شاخها اند که از آن شاخ هم رسیده اند و هر که چنک بشاخی از آن
درخت زنده و متوسل بان شود حق تعالی او را داخل میکرد اندر بهشت عمر بن شریح جزیش که از برای
سیدگان خود خلق کرده حدیث دیگر سند احمد حنبل باین کلام معجز نظام مرین شده که رسول
آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرمود که انعم امان لاهل السما فاذا ذهبت دهبوا و اهل بیتی
امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض و صدقه لاهل امة موفوق بن احمد بن مکی نیز
ای حدیث را به همین طریق روایت نموده ظاهر معنی حدیث آنکه ستارگان آسمانند اهل آسمان و این
هر که ستارگان از آسمان بروند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد چنانچه بسبب وجود ستارگان
حدیثی نقل شده که آسمان را آنکه داشته که بر زمین فرود نیاید بجهت کاهای نفسانی ایشان که بعضی اهل آسمان
حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجهت شواضطراب درمی آید و اهل خود را بر زمین
و بال و تکال ذلن الکرمانی سازد و چون بقول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امان
بپر اگر بحسب ظاهر از منصب و محل خود خلافت و امامت است بسبب خلایف و عناد و عداوت
ممنوع باشد یا مدتی بنیان و مستور گردد بجهت مصلحتی که از حق تقاضا نمایند امان و ابرو وجود
با وجود ایشان مترتب است و الحال انتفاع خلق با وجود فائز الجود امام وقت و زمان علی صلی
الله الملك المنان مانند انتفاع با قنات است در روزا بر کوی یا مولوی رومی با معنی اشاره نموده باشد
در آن بیت که میگوید بیت در بشر و پیش از او امامت هم کن و الله اعلم بالصواب و هرگاه حضرت

رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب تقاضای نوع
انسانند و امیر المؤمنین علیه السلام از بقیه اهل بیت اهل بیت است علیهم السلام هر چه زیاده داشته باشد این معنی هم
در او اکل خواهد بود و از برای مرعای ما همین بیک فضیلت کافیست و اثبات مطلوب را در لیلی و
و بهاران محبت او را شریقی شافی و اگر چه در کتب احادیث مخالف و موافق احادیث صحیح و دال بر امامت
انحضرت بسیار است و عایة الاحصاء همین قدر اکتفا نمود و خواجہ نصیر الدین علیه الرحمة در همین
اشاره بعضی از این احادیث فرموده و بهمان الزام معاندین فرموده و گفته و المعصية والتضییع
بامیر المؤمنین علیه السلام علیهم السلام فی قوله علیه السلام مخاطباً لاهل بیت علیهم السلام باقره المؤمنین
و انت الخلیفة من بعدی و حدیث النقیة القادین المتواتر و حدیث المنزلة المتواتر و لقوله انت خلیفة
و وصیتی من بعدی و قاضی دینی یعنی عصمت و نفوذ هر دو مخصوص باحضرت است و دیگری از صحابا
در معصوم بودن و نهضتی در شان او واقع شده بود از جمله بضمونی یکی آنکه خطاب باصحاب چون نموده
فرمود که سلام کنید بر بنی بلفظ امیر المؤمنین و یکی آنکه با و گفت تو خلیفه منی و تو وصی منی بعد از من
و یکی آنکه مردم داد روز عذیر بر خیم نموده و منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود است اولکم من
آفتکم و چون بلی گفتند و من گفتم بولا فعلی بولا الی اخره و یکی دیگر حدیثی نقل کرده که متواتر است
ان نیز چون حدیث عذیر که علی علیه السلام خطاب فرموده گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی و یکی
آنکه فرمود تو منی خلیفه و وصی بعد از من و تو منی قاضی دین من و دین درین حدیث یکسر است یعنی
حکم کنده در دین من بعد از من چون هر یک از این احادیث مفصلاً مشروحاً ذکر شده در اعاده آن
شروع غیر و در مآل علی علیه السلام و حق که در برابر این ادله زده و اینکه هر یک را اخیر احادیث نموده و منع تواتر
کرده و بهین شد که بشهادت علمی ایشان منع او مکاره است و در تحت هیچ یک حرف نیست
و از جمله بضمونی قرانی که حق لجه بان اشاره نموده یکی ای انما ولیکم الله است و یکی ای و کونوا مع
المصادقین و یکی ای اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم و تفسیر هر یک کثرت و این فضیلت
صمیمت تمام یافت و الله اعلم فصل پنجم در احکام امامت انحضرت سلام الله علیه که انحضرت
استنباط آن از احوال ظاهری و کلمات باطنی بدقی و نقی و علیهم السلام شده و آن اگر چه بسیار است
بجهت اختصار و بدو از ده فضیلت اکتفای نماید چه لفظ جوارزی در مناقب از همین نقل کرده که از
عبد الله بن عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
لوان الراعی اقام و الجرم مداد و الجن صاحب و الانس کتاب و احصوا فضائل علی بن ابی طالب

یعنی اگر چنان قلم باشد و در باها مدام و جبین حساب کنند و انبیا بنویسند نمی تواند شمرند
فضائل و کمالات علی علیه السلام را و کسی که رسول خدا را برای او چنین فرماید چنانکه ممکن باشد که جمیع
فضائل او نمودن لیکن بجهت حجت انشا الله همان عدد مذکور نقل نموده میشود اول علم است
و خلافت در این حدیث که جمیع خلق در جمیع علوم عیال انحضرت اند و خواه در احکام شرعی و قضایا
تقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه زیرا که او علیه السلام در فایست خداوندی و فهم بود
و خورش بر او در حق داشت و او را هیچ رسول الله صلی الله علیه و اله معلی و استادی بود و شریف بود
در خدمت انحضرت پس میر و ملک و خط و بیست ساعت از انحضرت جدا نموده و روز و شب
و رسول الله را کمال محبت و شفقت با او بود و میل تمام میاد گرفت و او داشت و نهایت سعی و جد
بجای می آورد تا آنکه بمیر رسید که انحضرت فرمود انا مدینه العلم و علی بابها و یاد میکرد حق او
فرمود که اقصای علم علی یعنی در میان شما که احادیثی بدینست که در علم و در دین آن حکمها که علی میکند
تواند کرد بلکه او را تا تو نبی و اجرای احکام الهی توانا تر است و این را در حدیث در اول شرح نهم البلاغه
میگوید جمیع علوم با انحضرت منتهی میشود چه مقرر که اهل توحید و عدل و باب فکر و نظرند
و هر مردمان انبیا را یاد گرفته اند و اصل بن عطاء اند و او را شاکر ابو هاشم است و ابو هاشم
شاکر محمد بن حنفیه و او از پدر یاد گرفته و اما اشعریه بانی الحسن اشعری میرسد و او شاکر
ابو علی جبابه است و او یکی از معتزلیانست و معلم معتزله انحضرت است و اما امامیه و زیدیه خود
ظاهر است که علمای شان محضات ائمه علیهم السلام میرسد و اصحاب ابو حنیفه از ابو حنیفه و شافعی
از محمد بن حنفیه و او نیز از ابو حنیفه و احمد حنبل از شافعی و او هم بانی حنیفه بر میگردد و ابو حنیفه
از امام جعفر صادق و او علم امام جعفر صادق منتهی با انحضرت است و در صحابه از این ابن عباس فقیه
تری بود و او شاکر امیر المؤمنین است و علم تقصیر قرآن از مردم آنرا که بودند باین عباس میرسد
و او انحضرت را میر شنید و کسی با او گفت که نسبت علم تو با میر است یعنی علی علیه السلام چه مرتبه است
در جواب گفت هیچ نسبت بیک قطره به بحر محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبعش
انحضرت است چه شبلی و ابو باین بدست پای و چند و سری سقلی و معروف کرخی هر شاکر جان و
خادمان ائمه علیهم السلام بوده اند و خرقه صوفیان تا امروز در طایفه و صاحب خانقاهی و بیری و
مردی که بوده با انحضرت میرسد و اما علم خود و عربیت هر علم معتزله و مسلمانان که از انشای او است
علیه السلام و انبیا که سوخته است و او از انحضرت بحلی شنیده تفصیل داد و بتدریج زیاد شد

و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست و از خطبه های او با اینجاست که از کلام این انحضرت است
و یقین است که جمیع صحابه در سائل و احکام رجوع با او می نمودند و در حل مشکلات همه او میکردند
هرگز او را بغیر از رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفاده نمایند یا پرسند و از این باب
مرویت که شیخ در خدمت انحضرت بودم از او شب تا طلوع صبح در بار اسم الله سخن می گفت
و تمام نمیداد و در علم فصاحت و علم بلاغت خود جمیع فضائل و بلاغات کلام او را فوق کلام مخلوق
و تحت کلام خالق میدانند و در جمیع مسلم مسطور است که فرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف
بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من راهها و کوهها و آسمان را پس بدینست که بان دانایم
از راههای زمین و آسمان فرموده که رسول خدا صلی الله علیه و اله تعلیم کرد بمن هر از باب از علم او
از هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم و ایضا مشهور است که بنیان معجزات کلام
نوشته لا و قرت سبعین اجرا من تفسیر لیس الله الرحمن الرحیم و در بعضی نسخ من تفسیر فاعلم
الکتاب یعنی اگر خواهم انقدر از تفسیر و تاویل و نکت و فوائد اسم الله الرحمن الرحیم یا فاعلم
الکتاب بیان نمایم که اگر بنویسند و کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد و شتر از آن کران
بار توان ساخت و میانه علمی تا آخرین او فرقه شیعیه و معتزله و اشاعره حق خوارج خلافتی بود
نشده و اینکه جمیع علوم با این ائمه از انحضرت ماخوذ شده بلکه هر طبقه از طبقات علماء و هر طایفه
از طوائف عرفا سلسله سند خود را با انحضرت متصل میدانند و مرتکب تصنیف و تالیف نمیکردند
و همچنین مشایخ صوفیه و ارباب کشف و مشاهدات اصحاب دوق و مجاهده و راجع و بازگشت
با انحضرت است و در مناقب خوانری بسند خود از محمد بن مسعود روایت نموده که گفت قال
رسول الله صلی الله علیه و اله فسمت الحکم علی عشرة اجزاء فاعلم علی علیه السلام تسعة و الناس خوا
و احد یفوق حکمت و معرفت و علم و عرفا تراست نموده فسمت پس عطا کرده شد علی علیه السلام
نه جز و بیک جزو را جمیع مردمان دادند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده
که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب یعنی
داناترین امت من بعد از من امیر المؤمنین علیهم السلام و هم در مناقب در حدیث دیگر اصفی اصفی علیه
بن ابی طالب واقع شده است یعنی جا کترین امت اوست و این طایفه شافعی ثانی در کتاب خود
از بیعتی که از صحابه اکابر اهل سنت است از حضرت سالت بنه صلی الله علیه و اله روایت فرمود
که فرمود من از ارباب انظار آدم فی علمه و فی نوح فی تقوی و فی ابرهیم فی خلته و فی موسی فی هبته

خسین روغن یا شیرین و اخل میکند از ترس آن مهر میگیریم و غلبه شش از لطف حق ما بود و جامه
کاهی بر پوست کافی بلبسند و دو جامه را بپوشانند و در هر یک از بطنها یک دانه بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
پوشید و اگر احیاناً استین جامه را دست دراز شود بکار دیار به بخت میبرد و میگفت
این زیاده بکار دیگری آید و سر استین نباید و ناخوش از حضرت سر کرد و یا غلبه است و اگر بر اینها
زیاده نمودی از سبزهها و گیاههای زمین ناخوشش ساخت و از گوشته خوردی مگر کاهی و آن هم بسیار
کم و نه روی شکم خود را بفرمود حیوانات مسازند و غلاف شمشیرش از لطف بود و جامه را کو تا به بیک
و در پشت و انقه بپوشید و گفتی از رفیع آن شرمند شدم و اخطب خطبای خوارزم از اعراس
روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود یا علی بدستی که حق تعالی
داد تو از بدستی که هیچ بند و بچنان زینتی مزین نساخته که آن دوست تراست بسوی حق تعالی و هر چه
و آن زهد تراست در دنیا و دشمن داشتن تو دنیا را از اهد کرده حق تعالی ترا در دنیا و دشمن گردانیده
ترا با دنیا دوست گردانیده و با فقر و راضی ساخته تا به بودن ایشان و امام بودند تو ایشان را
یا علی خوشحال کسی که دوست دارد تو را و صدق تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد تو را و تو را
تو را بدی و اما آنکس که ترا دوست دارد و صدق تو کند برادر تو است و در حق تو شریک تو است
در بهشت تو و اما آنکه تو را دشمن دارد و تو را نکند برادر تو است که حق تعالی تو را قیامت
در مقام کفایتین بداد و عذاب آن طایفه عذاب کرد و در منافق خواندی مذکور است که عذاب
بن ثابت گفته که در خدمت امیرالمؤمنین بودم که شخصی از برای انحضرت بالوده آورده و او را بپوشانند
آنکه او را سائل نمایند و گفت چیزی که رسول خدا از آن غمزه باشد دوست من دارم که از آن
بخورم و ایضا در همان کتاب مسطور است که شخصی گفته خدمت انحضرت رفتم دیدم که بنانی
پوشیده و بنان از او کوتاه است که در هند از اجزای گویند گفت بهترین جامه ها آنست که غوره
پوشند و سر را و اگر ما را رفع کند چنانچه ملاجای در بصیحت پیرش گفته شعر غرض از جامه دفع
حق و رواست و ندارد میل زینت هر کرم است و هم او نقل کرده که انحضرت را دیدم در بازار
که شمشیرش را در دست داشت و میفرودخت و میگفت من لیثی می سیفی هذا فلان کان عند
الرب قد اقم استری بها از آن مانعند یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که اگر نزد من چار دهم
که جامه بخورم این شمشیر را می فروختم و هم از انحضرت مرویست که فرمود ترک کردم دنیا را بجهت آنکه
بنانی و بقای ندارد و عقب بسیار در جمع آورده است و شریکانش خیسند ترک دنیا

لقد بها نما و کثره عناهما و حبه شریکها و در خطاب بدینا فرموده که یاد یار نیامری غیری و قد ملکت
لنالا لرجعت لیک و ما یغوی و دنیا دیگر از این پندیده که من فریب تو بخورم تو اسد طلاق گفته ام
و اسد باز گشت نمائند است و بسوی تو شاه طاهر و کفایت از بعضی وادان قصیده مشهوره اش این
بخود آمده شعر بسوی در هر چه اعلیت تو بیج نداشت با بنای منقضیا طلقها ثم تراشیم انک انظر
عبادت هیچ کس بی عبادت انحضرت فرمود صایم النهار و قیام اللیل روزها روزه داشتی و شبها
در عبادت پروردگار برپا آوردی شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و حق در لیلته الهی بران
نمازها از او فوت نشد از این عباس مرویست که گفت در روزی که من دیدم که با سمان قطره میگذاشت
چوبیدنی یا امیرالمؤمنین فرمودی میم که در ظاهر اخل شدم که نماز کم یا نه گفته درین و قسم و حق گفت
اما ایشان ثقاته بجهت نماز میکنند بخود از عبادت الهی را اول و قش غافل شوم و در پیش
مبارک انحضرت از بسیاری بخود هیچ از انوی شوق پندیده کرده بود و از کلام معجز نظام انحضرت که
فرمود و الله ما عبدک خوف من نارک ولا شوق الی جنتک و لکن رایتک اهلا للعباده و غیره
یعنی عبادت من کن که ترایا الهی از جهت آنکه از آتش و دوزخ تو شرم و نه از برای آنکه بهشت تو شتاب
و طبعی در آن دارم لیکن ترایا فتم که سزاواری بر بر سقش و مستحق عبودیتی از انحضرت عبادت تو
میکنم و معنی قرینه الی الله اینست که بغیر از عبادت هیچ چیز منظور بند نباشد و این در نهایت
اشکالات لهذا یکی از عرفا فرموده شعر که نماز آن بود که آن مرد هیچکس و جهان نماز نکرد
چرا انحضرت در وقت نماز تا بحدی مستغرق ذاتی الهی میشد و بخوبی متوجه عبادت میبشت
و چنانکه از اناسوی الله غافل و اهل بود که بیکان از بدین مبارکش بیرون میگشتند و بخیر و انوس
و مخالف و موافق این کلمات انتقال کرده ماند و ملاجای در تحفه نظم آورده شعر که شیر خدا
شاه ولایت علی ضیق شری خفی و حلی روز احد چون صفیها گرفت و بنی مخالف بنفش جا
گرفت و چون میخواستند که از برافردن بیکان از اناسوی الله غافل میشدند و بخیر و انوس
نماز شدن موضع را شکافه بیکان را بر آورده دو خند و چون از نماز فارغ شد بیک جای نماز
کلماتی خون دارد بر سید که این هنرها چیست و چون صورت حال باز گفتند قسم خون و گفت
یت که التبع ندانم خیر بیک چه زین نیست چندان تر و از جمله عبادت های انحضرت یکی آنکه اگر کسی
دست مبارک هر از بند خیزد و از او غمزه و در هنگامی که در مکه در شعب بود و در روزی که در
واوقات چند کس یکی رسول خدا بود میگذاشتند چه بسبب دشمنی کفار قریش کار بر ایشان

و کفی

بوده و از مردم بزرگ رزق بدست می آید و مشهور است که امام چهارم امام زین العابدین صلوات الله علیه
اعتماد بر آن خود بود و از بسیاری جود که بر ایشان بود و بزرگواران که بر ایشان اعتماد بود و در زمان او
دو اتفاق می افتاد یعنی صاحب بدینا و مع هذا هر که می خواست که در آن عبادت امیر المؤمنین نوشته
بودند نگاه میکردند و می کشید و با سبب می خورد و می گفت آن را بعبادت حق یعنی کجاست عبادت من
کجاست عبادت علی علیه السلام و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند که از
سجده ای و جود هم من آنرا می خورد در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده حاصل کبریا
الحق با انصاف بر طایفه ای نهاده که نزد ایشان می توانستند عبادان و می توانستند انصاف کنند
و از محل آن عاجزند بلکه مقربان و بزرگانند و حال آنکه انصاف است عبادت بود عبادان و
و حال ملکوت و مشافق ترین همه خلق به وصول و رسیدن بعالیم حیرت و توان قریب که او را عباد
بود دیگر بر او بود و آن زحمتی که او را عبادت حق تعالی داشت هیچ کس نداشت چنانچه گفته اند
محنت قریب بعد از محنت حیران هیبت قریب خوار حاکم است و علم انصاف تا بر تپه
بود که بر علم لغه الله با آنکه انصاف را چنان صریح زده بود امام حسن را وصیت فرمود که او
باین صفت پیش بریزد و گوش و بینی او را برید و از طعامی و شرابی که من می خورم با و هم بخورد و با آنکه
میدانست که از وجه مظهر خود جدا می آید و عطا می کند و می خرد و از محروم ساخت و ملا علی شریح
می گوید که در چوب معوی می نشیند و گفت که معوی بیک از فرات و آب را از لشکر امیر المؤمنین منع کرد
با معوی و چون لشکر ایشان را از آب دور کرد و نه خواستند که آب را منع کنند انصاف را اصفی
نشد و لشکر را از آن آبی فرمودند و در حال چوب می رفتند با آنکه مراد است او را با خود می برد
و می فرمود که بعد از این از او آب است چنانچه خواهد رسید و بعضی او را شمشیر کین بر کمر بسته بودند
فته انگریز تقصیری نکرده با این نامه او را کشت و حاکم را که فرمود و انصاف عبد الله زین
که در آن روز نسبت با انصاف است چه او را کرده بود و بدین روش که از خوبی ایشان شد و تصویر
و چهار کرده و هر چه باقی بجا بود می خورد و در آن روز نسبت با انصاف است بفعل او رده و گفته بودند مع
هذا علم و زین و از او معفو نمود و در گذارند و اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و
دشنام داده و بی ادبیا کرده حکم کرده که کسی متعرض حال او و ادبیا نشود با عایشه کمال
مهر را می نمود و زنان هر که که نمی بیند و از سعادین خاص که با او از بدین و بدین
چیزی نم اندر بود که بفعل می آمده باشد چنانچه بود دست یافت معفو نمود و مطلقا مواخذ نمود

حکیم شانی که گفته است و از صفات سپید گفتندی حاکم را که از دست یک خدیو در روز دوشنبام دعا
و بجای غضب حاکم را که روزی چنانچه خود فرموده شعر یا رب زدنی الیوم حاکم فانی ارا العلم انی
علیه حاکم یعنی بار الهی زاده ساز حاکم را که سید عالم که هیچ کس از حاکم و برداری پشمانی نکشید است
و حکایت آن که می که خیر بر روی مبارکش انداخت خدیو است و محتاج بدین است بخیر
و چو در کرم انصاف دوست و دشمن را اتفاق افتاد بر آنکه سخن ترین خلق الله او بود علیه السلام
بکره جمیع مال و ما محتاج خود را در آن داد که هیچ چیزی باقی نداشت و بدست مبارکش باقی ساخته
بود و مبلغی های کلی حاصل آن بود و تمام را فقیر امیر سید و شمر ازین صفت بود حکایت نزول اهل
القی و انما ولیکم الله که قبل ازین مذکور شد و از جمله صفات و تهای انصاف است جود بنفس و جان عزیز
که جان خود را بذل نمود بجهت خشنودی حق تعالی و در شب غار بر فراش رسول الله صلی الله علیه و آله
خوابید و خود را فدای رسول کرد و ازین الناس من شئت من نفسه ابتغاه مرضات الله نازل
شد یعنی از مردمان کسی هست که می فرود شد بنفس خود را و جان عزیز را بذل می کند در راه الله تعالی
و آن بغیر امیر المؤمنین علیه السلام بود و از دیگری این بخواری بظهور می آید و مشهور است که باغی می
داشت که هر کس را از زمین آن بود بدو زده هزار دینار و زوخت و جمیع ارا در مسجد نوقلا و مساکین
بخش نموده بخانه آمد و وجه چاشنی فغان بود فاطمه علیه السلام گفت تو میدانی که حسین
دو روز است چیزی نخورده اند و من و تو نیز همان حال را ایم ازین باغ ما را در سپار و جو نصیب شد
گفت جاعی که ذل سؤل لکچهره ایشان مشاهده توانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی بخانند
و چون باین صفت در انصاف است و دوست و دشمن همه کتاها را از آن بر کرده اند بقول آنکه
گفته است شتی من خور و است بهمین گفتا خود ششم شجاعت و اجتماع کافه ناس است که امیر
المؤمنین علیه السلام شجاعترین خلق بود این را می خورد شرح می گوید که با دشاهان غزوات و در صورت
انصاف است و در عبادت خدای خود کشیده اند و می کشند با شمشیر حائل و ملوک و بلام صورت او را
در سیف خود بواسطه فتح و نصرت و تبیر می کشید و اندو در شمشیر السان سلا و شمشیر
سپرش ملک شاه صورت انصاف است و فلا سفر با آنکه معاندند با دین ما و اهل ذمت با آنکه
منکر نبوت اند و او را بجهت این صفت دوست داشتند و بسیارند و تعظیم نام و صورت انصاف
میکنند و کفار و مجرمان که را شندان ناواستنداد میجویند و در کتب مسطور است و از چهره شریف
که هر که کفار و روزهای جنگ علی را علیه السلام از دور می بیند میزدند بعضی بعضی وصیت میکردند و می کردند

امید بجات نداشتند و چنانچه گفته است ب بر دست بروی که بر خاستی بخود نگرستی که بر باستی
اگر بعد از جنگ خود را زنده میدیدند توبه میکردند و بعد از حکایت خیر و نیکوای سیدنا سلمان
و حدیث خندق ظاهر از کربان مطلب با احتیاج بلیل و کواه و پند و بهمان غرض بود **هفتم**
سپاس بودن دعای اخضر است چه رسول صلی الله علیه و آله در روز ماباهله گفت من دعا کنم تو
تو امین بگو و در وقت دعا که دعا کرد و افتاب بر گشت و دعا کرد از برای اهل کوفه کتاب زیاد
شود و چون از یاد تو شکر کردند باز دعا نمود تا آنکه شد و بر آن مالک چون کتمان شهادت نمود
که در صوفی پیدا کند که همان توان کرد و میر و من شد و یکی از خواص با او گفت کوی پناه او بانه سر کرد
بود با او گفت احضار این لفظیست که بر سنگ اطلاق میکنند فی الحال امر در صورت سنگ
پیدا کرد و آخر چون دزد و فرزندش جمع میکردند باز دعا کرد بصورت اول شد و بشروع اظهار
دعا کرد که دیوانه شود و شد و اگر چه این مرتبه نسبت بحالات اخضر است سببست چون دیگر بر آن بود
و این دلیل فضیلت است و قوی شد **هشتم** در خیر و اذن اخضر **نهم** آن که چهار خصم بدست
بعد از که مشهور است در سنت بخش این رساله میشود یکی آنکه چون متوجه صفین بودند
لشکر بر حیوانات و لشکر غلبه نمود و دیری دیدند از راهیان در طلب آب کردند گفت تا آب
سفر هیچ است و در هر یک ماه از برای من اندک آبی اندک اگر بشادام خود تلف میشود پس
حضرت امیر از راه بدر فقه اطراف را ملاحظه فرمود و زمین را نشان داد که بکین چون کنند
سنگ عظیم پیدا شد گفت سنگ ما بدارید و آب بخورید خلق کثیر بر آن شدند که سنگ را
دهند نتوانستند و در حواج گفته که عدد آنها که خواستند سنگ را حرکت دهند سبب کس
بودند و عدد لشکر بآن روز هزار و چون همه را خواستند خود از اسب فرود آمدند و سوار گشت خیر کشتا
ان سنگ را حرکت داده برداشت و بعد از آنکه آبی پیدا شد از غسل شیرین تر و از رخ سرح تر و از
برف سفید تر تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر کردند و باز امر نمود که
سنگ را بجای خود بر نهاده بشویند و بشویند و بشویند و بشویند و بشویند و بشویند و بشویند و بشویند
و خالت بران ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند که تقصیر
ان کردند آن مکان را یافتند و راهب از دیر فرود آمد و پرسید که این شخص بیگناست گفتند نه
وصی بیگناست است و دست اخضر است سلمان شد و گفت از پیمان مبار سیده بود که در حواج
این و بر پست و از آن نشان ندهد که لایق باوصی بی و پیمان من و از نوری دیدن ان شخص قوی

از عکس

دینار

درین دیر بر برده اند و این دولت نصیب من شد پس در خدمت حضرت صفین رفت و شهادت
یافت و این حدیث در کشف الغم و مناقب و دیگر کتب بطریق مختلفه مذکور است و یکی آنکه بعد از
رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین مذکور که هر گاه رسول خدا دینی یا امانتی باشد بیاورد
هر که می آید و طلب میکند و از آن عرض یا غیر آن گویند مصلی خود را بر میدارند اگر حق بود موافق طلب
او در زیر مصلی میباید و آن شخص میداد و الا فلا و چون این خبر فاش شد ثانی یا اول گفت که ما را نیز
درین باب فکری باید کرد که نام ما چیست شد و بدان شوم با هم قرار دادند که ایشان نیز نمانند و
مناوی ایشان هم نماند و چون خبر با امیر المؤمنین رسید فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان
شوند پس روز دیگر اعرابی آمد و آنجا نشین رسول خیر رسید و نشانش بابی کرد و اعرابی پرسید
که تو وصی رسول الله و خلیفه اوئی گفت بلی چه میخوای گفت هشتاد نفره که رسول خدا من شده بود
که من بعد از رسول الله کن بر سید که چه نافر و چرا من شده بود گفت رسول خدا هشتاد نفره بود
سیاه چشم ضامن شدند که بدهد یا دیگر بگوید گفت در جواب فکری کن عمر گفت اعراب جاهلان
نی باشند از او طلب کوه که من چون از او کوه طلبیدم اعرابی گفت ای اشل منی از هم جوایبی طلب
کوه میتواند کرد و الله اعلم بالصواب رسول الله و خلیفه عهده افتاد که تو وصی و خلیفه او دینی
و از آن مجلس دل از رده و غنا داشت بر آمد سلمان فارسی با اعرابی بر خورده گفت بیانا من ترا بوصی
رسول نشان دهم و چون عهده بست آنرا رسید گفت انت وصی رسول الله فرمود بل یا اشل ایمنی
چه میخوای همان حرف را اعاده نمود حضرت باو گفت اسلمت انت و اهله یعنی سلمان شده بود
و اهل بیت و خویشان تو اعرابی چون این سخن شنید در پای حضرت افتاد می پرسید و میگفت
شهاده میدهم که تو وصی رسول و خلیفه او چه میباید ما و رسول خدا این شرط شده بود و ما هر مسلمانی
شده ایم پس حضرت امام حسن را طلبید و گفت یا سلمان برو و در قلعه وادی نذاکت و کویا
صالح و چون جواب شنیدی بگو امیر المؤمنین فرمود که هشتاد نفره که رسول الله ضامن شده تسلیم
این اعرابی نمایی و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و نماز نمودند در جواب
شنید که التمسع و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و در حال زمانه قادر است بر آمد حضرت
امام حسن علیه السلام آنرا گرفته بدست اعرابی داد و و شتران همبان هیئت و نشان بر می آمدند
تا هشتاد نفر تمام شد و اعرابی آنها را صاحبی عهده راه قیل و خول داد و پیش گرفته بمنزل خود رسید
و در کتاب حواج آمده که شخصی عهده حضرت آمد و گفت من از دستانت شادام فرمود که در حواج

نخست و دیوس و ولد نامراد و ست عنیدار و دو بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمد و همان
آنکه کان معاویه بود و اینجا کشته شد و بجهنم رفت و در همان کتاب نقل کرده که آنحضرت
در وقت زحیل فرزندان خود را جمع نموده و دوازده پسر بودند گفت حق تعالی دوست دارد که من
سنت یعقوب بنی را عمل نمایم که او در حال رحلت گفت بفرزندان خود که دوازده پسر بود که
وصیت میکنم شما را بپسند طاعت مرا و نماز و زهد و انزاد و پرهیز و منتهی از اوصیت
می نمایم حسین بشنود وصیت مرا و طاعت نماید این هر دو را پس یکی از پسران که
عبدالله نام داشت گفت با وجود محمد بن حنفیه پس حضرت با او گفت در حضور من و در میان
من جرات منمائی و خلافت قول من میکنی گویا می بینم که تو را در حق کشته اند و هیچ کس نداند
که کشته تو کیست و چون زمان مختار شقی نبوده و عصبان زهری رفت و سوار و اشکرا و
گرفت که بال شکر مختار محارب نماید و در انشای راه شنی خنجر خود کشته شد و چون صبح دید
که بر می آید کشته اش یافت و هیچ کس ندانست که قاتل او کیست و این طایفه شایع کتاب
خود نقل کرده از صاحب تاریخ توحش شام که چون خوارج بر قاتل امیر المومنین تیراندازی کردند
بمقتد قاتل ایشان سوار شد سوار و وایزه آمد که یا امیر المومنین خوارج از قصد شما
خنجر یافته از مهر عبور کردند و روی بانهرام نهادند آنحضرت فرمود که تو دیدی که عبور کردند گفت
بل فرمود اینجا ای که محمد و ابراهیم بنی خلیف و است که ایشان عبور نکردند و بعضی بخت کسری خوا
رسید که تمام بیست و من مقول شوند که اکثر از ده کس که فرار نمایند و کشته نشوند از اصحاب من
مگر کمتر از ده کس و چون بکنار مهر رسید چنانچه خبر داده بود مظهر آمد و ایضا از چندین بن
عبدالله از دی روایت کنند که گفت با علی بودم در حبیب جمل و صفین و چون در مهر روان نزد
کردیم شکی در دم افتاد که این جماعت قرا و عباد و زهادند با ایشان قتال کردن مشکل است
از خیمه باینزه و مظهر آب از لشکر خود شدم نیزه بزمین رده سپهر را سایه بان کرده نشستم و تفکر
بودم که ناکا علی علیه السلام را کنار بزمین افتاده پس سید که با تو آب هست گفت بل مظهر را
برداشته طهارت ساخته در زیر سیر من نشسته ناکاه دیدم که سوار می آید و احوال او می
پرسد فرمود که اشاره کن تا بیاید اشاره کردم سوار آمد گفت یا امیر المومنین قوم از مهر عبور کردند
و مهر را بیدین فرمود که عبور نکردند انحراف گفت والله کردند باز فرمود که نکردند در این اثنا که
آمد گفت قوم از مهر گذشتند فرمود که نگذاشتند گفت والله که من نیامدم تا راست ایشان از انحراف

ندیدم فرمود که نگذاشتند و اینجا سبب حمل ریختن خونهای ایشانست پس برخواست و من هم برخاستم
و با خود گفتم الحمد لله که حق تعالی احوال این مرد دنیا کرد ایندیاد لبر است بر خلاف واقع گفتن و آنچه میگویند
از روی محبت و دلیل میگویند یا امیر است که رسول باو خبر داده باو خبر داد این عهد است که تویی بسیار که
فرزاد قیامت از من سوال کنی که اگر من قوم را یا فتم که عبور کرده اند اول کسی که با وی قتال کردم من خولم
بود اگر عبور نکردند باشند و چندم قتل میگویند و چون بکنار مهر رسیدیم دیدیم که رایت حال
خود است پس آنحضرت ققای مرا گرفته کشید و گفت یا برادران من و حال من بر تو روشن شد
یا نه گفتم بل یا امیر المومنین فرمود که الحال تو میدان پس هر که رفتم و چندی از خوارج را کشتم و کشت
کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نقله اخبار شایع است و دیگر این شهر شوب در کتاب خود را
نموده که چون امیر المومنین علیه السلام بکنار مهر رسید و احوال از اصحاب را پرسید و گفت که در روزی که تو فرستادی
روزی آنحضرت نماز صبح کرد و بعد از آن گفت که بفرستاد موضع که اینجا مسجد است و بر جانب مسجد
خانه ایست و مردی و زنی در آنجا اواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من آورده هر دو را آورد آنحضرت
فرمود استیخار سبب نزاع شما را از کشتن جوان گفت یا امیر المومنین من و این زن و این مرد نزاع
کردیم چون با او خلوت نمودم یا فتم در نفس خود نفرتی از او که مانع آن شد که من بوی نزدیکی کنم و او که
توانای میدانستم هر شب اندامش میگردم پس بر من غضب کرده و میان ما نزاع شد تا این زمان
که امر تو بر روی افتادیم بخندت و آنحضرت فرمود بجزار مجلس که بعضی از حضار باشند که
کرد حضرم هم توان گفت و غوغا کنند که کسی بشنود حضار برخاسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن
هر دو دیگری اینجا نماند آن حضرت بزن گفت این جوان را می شناسی گفت نه فرمود که من خبر کنم
تا اینجا خبر او را شناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیر المومنین فرمود که تو
دختر فلان کس نیستی گفت بل فرمود که ترا پس نمی بود که با هم میل و رغبت داشتید گفت بل
فرمود که پدر تو ترا از منغ نمیکرد و او را از تو و ترا بوی ندا بزدی و از جوار خود او را اخراج نمود از برآ
این گفت بل فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا گرفت و با کراه با تو نزدیکی
کرد و تو از او بارگرفت و بهمان میدانستی از مادرت چون وضع حمل تو نزد پل شد مادرت را از خانه
بیرون کردند در شب و ترا وضع حمل شدی و فلان جوار را در خر قریبید و در خارج حیدران جانی که
انجا قضای حاجت میکردند اینجا گذاشتی سگی آمده او را میسید و تو ترسیدی که او را بچند سگی
انداختی آن سگ بر سر طفل آمد و شکست تو و مادرت رفتید و مادرت از انحراف خود جدا کرده او را

تست بعد از آن که داشتید و از آن که فرستید و دیگر حال او را ندانستید که چه شده است که از آن خبر
نشدند ساکت شد آنحضرت فرمود که بگویند که گفت بل والله یا ایها المؤمنین که این امر را چه مادر من نهاد
از من آنحضرت فرمود که حضرت خواله جلاله را مطلع ساختند و این را حال دیگر فرمود چون شما او را گذاشتید
و صاحبان کتب بنی فلان آمدند و او را برده و تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان بگویند و این
مرواست که ترا خواست اکنون این پسر تو است و بچوان گفت پسر تو را بکجا چون گفت و او را شکست
بر سر او ظاهر بود انگاه فرمود که پسر تو است حق تعالی نگاه داشت او را از چیز حرام کرده شدن بروین
فرز من جز در یکروز و در میان شما نکاح صورت نداد و دیگر خبری در آن آنحضرت است منم تار
و قبر و کبیل من زیاد را با کسی که حاج لعنه الله هر کدام با بچه طریق شنیدند خواهد کرد و دیگر آنکه در کتب
القدم مذکور است چون بصرای کرد که از آنحضرت افتاد محل خیمه و محل جنگ و محل شهادت هر یک
نشان داد و بر ایشان کرامت و اصحاب را بیکروز آورد و دیگر خبری در آن عمارت بعد از و ملک بنی
عباس و احوال ایشان تا آمدن مغول و منتهای احوال بنی عباس و لهذا چون هلاک بنی عباس را با خبر
موند اهل خله آمدند و خود فتح دادند و خطا مان گرفتند و تقصیل آن در محل خود مذکور است و بعضی
از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند که بوجیب من قرانی که در غنمه مفاع الغیب لا یعلم الا الله
ان الله عند علم الساعة و دیگر آیات داله برین معنی علم غیب مخصوص بخدای تعالی است پس غیر خدا
جایز نیست که گویند از غیب خبری در چنانچه در حدیث نبوی منع از آن وارد شده و آنچه شما نقل
سید هید موه اینست که بشر اخبار از غیب ممکن و جواب آنکه او فرمودند معینود که علم غیب
میزانند مگر الله تعالی و ما گفته ایم که آنحضرت خبر از غیب را در حدیث دانست از غیب یا بتعلیم الهیت
یا بالهام یا بمطالع لوح محفوظ یا باستقراط و استخراج از جفرو حامد و اینها بامدلول آیات متنا
نداد و مدعای ما است که نفس قدسیه آنحضرت استعداد آن داشت که بر او از جانب الله
بیکی ازین طرق فاضل شود و اطلاع بر امور غیبیه بهرسانند بخلاف دیگران که اهلیت و استعداد
این نداشتند چه این امور مخصوص بنفوس نیست که منظور نظر بزرگانی باشند و متنازعات سبحانی
چنانچه خود جل ذکره فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبیه احد الا لمن اراد ان یتق من رسول الایة
یعنی مطلع نکرد اند بر غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مگر آنرا که پسندد از فرستاده خود که او را
بر بعضی از آن اطلاع دهد تا معجزی بود مراد حضرت رسولت صلی الله علیه و اله و بعد از او وصیا
او که از او تعلیم گرفته اند و حفظه دین مبین اند و بعضی تخصیص داده اند که اطلاع بر مغبیات رسول

بجمله

شواهد شریاست و اوصیاء او بواسطه نبی و چگونگی خوارق عادات او لیا حضورها امیر المؤمنین علی
توان کرد که مخالف و موافق در کتب خود انقدار کرده اند که از حدیث حصر و عدد بودند و این را
کجایش ذکر پیش از آنچه مذکور شد ندارد اگر کسی پیشتر خواهد بکتاب مرسوم رجوع نماید
جهاد دوست و دشمن و اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفوی بشیخ برادرش شاکر
مقبولیت حتی آنکه مانند کرام تعجب میخوردند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود در راه
چه در غزای بدر که انوار ایه عظمی گشته اند و اول حرب بود که مسلمانان با آن متلاشدند و پیروز شدند
بن خدیجه که حضرت رسول چون او را در میدان دید فرمود که اللهم افق بنی فلان یعنی خدا یا شو
نور از من باز دار و چون حضرت امیر او را بقتل آورد باز فرمود که الحمد لله الذی احبب دعوتی
یعنی خودم جزا را که دعای مراد حق او را احببت رسانید و همچو ولید بن عتب و عاص و یکسان را رسانید
و مبارزان قریش که در میان عرب شجاعت مشهور بودند بقتل میرسانید تا بنی و شش رسیدند
کشتگان همه مسلمانان بودند ملائکه بر آن بودند کشتگان آنحضرت بودند و غزای احد که جمیع مسلمانان
راه فرار پیش گرفتند و شیطان در زمین نهاد که در محو کشته شدند میدان بغیر از آن شیرین شد بجا
و بعد کسی نماند فوج فوج را که بقصد کشتن رسول الله می آمدند شکست میداد و ملک از اسمان
ندای لا فنی الا املی لاسیف الازد الفکار بکوش مردم میرسانید و جبرئیل بر رسول الله گفت و ملائکه
تعجب آمدند از آن مواساتی که علی با تو کرد و رسول الله فرمود ما یمنعه من ذلک هو حق و انما منه
بای روی توایم کرد تا کفار بهزیت شدند و غزای خندق که کفار از سطرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی
فرموده و اذ جاءکم من فوقکم تا احرار و مسلمانان کمال ترس و بیم داشتند عمر بن عبیده و اکث و شیت
ایشان شکست و رویت کرد پس بعد سعدی بخدمت خدیجه میانی رفت و گفت یا اباعبد الله اگر ما از
علیه السلام چیزی نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خلعت
هست که من از نقل کنم و زبان ایشان کوتاهی شود خدیجه گفت بدان خدای که جان من بدست اوست که اگر
عمل تمام است محمد را در هر حال ندانم و عمل و عذر خدیج را در هر یک البتة عمل علی علیه السلام زیاد
خواهد کرد پس بعد گفت این را از آنکه می شنوند خدیجه گفت چون نشوند و حال آنکه من و ابوبکر و عمر
و جمیع اصحاب بعین جانی بودیم که عمر و سبلدی طلبید و هر کس سها بر زبان زد بودیم و قدرت جواب
نداشتم بغیر از علی که در برابر او رفت و او را بدو رخ فرستاد و الله که عمل او را داده است بر عمل اصحاب محمد
تأویذ است و در غزای خیبر خود فتح بدست طلحه کثای آنحضرت شد که مثل رحب کلا و غیر آنکشت و چنان

خالی بود با آنکه از قبل تمیز بود و آن قبیل از آواز قبال تریش بود و در جاهای کاهی معلوم طاف و کاهی جلا
بود و بدین اشیاء اولی قافله اولی قافله اولی قافله اولی قافله اولی قافله اولی قافله اولی قافله اولی قافله اولی قافله
و با سبکی که هر که سینه باشد بر ما در حاضر شود و لهذا چون خبر خلافت او بدیدش رسید استبعاد
و گفت الهی تو بلند از این است می کنی و نسبت از بلند سبکی را می خور و وجهی بود که بجهت تقرب تر خلیفه بود
و او بکر گفت بجهت کبر من و بکر گفت پس مرا با سبکی خلیفه می کرد و کما فی ذلک اسم و این حسن ظنی که تو با من
داری که شیخ مهاجر نیست فانه می دهد که سلطان هم معلوم ملکوت بود و بلام با عجز صاحب رفیق موسی
عاقبت خبر است هر که باشد و السلام **فهم نسب غریب** و نسبت غریب که کسی در شرافت نسبت با و می تواند رسید
چنانچه خود فرموده که من اهل بیت لایق با اهل بیت بنی ادریسیم کسی در نسب با اهل بیت
کرد جا حظ که از مقتضای اهل بیت است و عداوت علی را جزو ایمان میدانند این قول قصید بنی ادریس
کرده و گفته چون تپاس توان کرد یا ایشان کسی را حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از ایشان
و زاد از اهل بیتان که در حدیث واقع شده علی را فاطمه است و سلطان حسن و حسین اند و شیطان جزو
لهم حضرت و جعفر و ابی طالب است که بامهر رفیق علیست و سید العریضی علیها السلاطین است و
للمحج عیادت است و در از ایشان اند و در از مهاجر و انصار کسان اند که با ایشان از مکه می نهفته
باشد و یاری و مدد کاری ایشان فرموده و صدیق کوی است که ایشان از فضیلت کرده باشد و فادوق آنکه میان
حق و باطل را ایشان فرق کرده باشد و جواری دوستداران ایشانست و دفا النصار و این آنکه شهادت
از برای ایشان داده و هیچ جزیره یا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان از برای ایشان باشد و هر آنکه
صلی الله علیه و آله فرمود که من دو چیز در میان شما گذاشته ام یکی کتاب خداست که در میان نیست
از زمین تا آسمان هر که چنگ زد بر آن دست کاوشد یکی حرمت و زویت من و لطیف خبر مرا خبر داده که این
هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار جوی کوفه من رسد و اگر ایشان چون دیگران می بودند عمر بن خطاب
در وقتی که اراده دامادی او داشت منکفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می بود که سبب
و نسب منقطع بود **القیمة الاصبی و السبی** یعنی نه هر سبی و نسبی که باشد بدیده میشود و بطریق دیگر
در دو قیاست مگر حسب و نسب من و اگر ما از او کنیم که ان مقامات که میوه و مناقب سید و حالات شریفه
علی بن ابی طالب بیان نمایم طرماها بر شود و بیان آن نشود باشد چه مولود و منشا شکر نیست و اصل
و نسبش صحیح است و علم و علمش بسیار است و از پیش پیشتر از آن وضع و بیان بلیغ و کلام عجیب
و رسول احبب خلقش با خاتمش مساوی و ظاهرش با باطن موافق و شش با هفتده همان که شسته اند و اینده

هم عنان تا اینجا کلام جا خط است **بیت** کسی که دشمن از احوال او چنین گوید به برین که دوست را وصاف
خواهد گفت و اینکه نام جا خط بدین معنی منکر شدن حل بر قصب و عداوت شود چه از جمله خبرها که از او
نظرون آید یکی آنست که در زمان مامون خلیفه با سید آنکه تقریبا حاصل کند اظهار نموده و او عازم بود که آن
بارت است و درایت بجز جری الله علیه و آله عم و عباس بود علی را نیز رسد که طلب خلافت نماید پس اگر
آنچه در مدح آنحضرت گفته است بوجب تقوی و با خواهر همما لیسوی و قلوبهم بربان گفته و دلش از آن
بجز اینست حق تعالی بر زبان جاری کرده تا در ذی قیامت بر او حجت باشد و اگر از این است معوی است با خواهر
اگر می نشست مدعی علیه میکرد و یکیک از صفات کمال آنحضرت را می شمرد و چون دعوا میرسد ابرم بجز
قتل علی میشود و بر سر منبرها حکم سبب و لعن آنحضرت میکرد هر دو اقدار شیطان کرده اند که تسبیح و تهنیت
حق تعالی میکرد و بعد ادم شرک می دانست و مخالفان خدا می نمود و لعن او و طرد او و افسوس و ملامت
و سطر و کشته و این عمل را محبت نهاده اللهم لعن والعنه من تبعه لعنا ابدیاً سرمدیا الی یوم القيمة
و در بعضی اهل بیت مذکور است و عند الرافضی محبت علی بن کان بعضی الصحابة یعنی نزد رافضی
دوست علی گیت که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و این غلط است چه رافضیان
محبت علی کسی با سید آنکه دشمن باشد با این صحابه که حق ایشان را غضب کرده و مستحق ایشان را محروم
و ظلم و ستم با اهل بیت رسول روا داشته و قتل سلیم و طبع مستقیم این را منکر نیست چه محبت دوست
با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه شخصی فرموده **مرسیه** تو دعوی می ترغم انتی مصدق ان الراهی
عنک و لغارب دوست داری دشمن را و آنکه کوی که من دوست میدارم ترا این دوستی از غایت
و یکی که دشمن دشمن را دوست میداری و می کوی که من دوست دارم مرا ترا این دوستی باید کار و شمشیر
که شخصی بر یقین علی علیه السلام گفت که **شمر** انا احبک و اتوالی عن عثمان فقال اما الان فانت اعدو ما ان اتوالی
ان تبصر یعنی من دوست دارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم فرمود که در الحال اعدوی با یبصرانی اختیار کن و آنکه
یا روی دوم با شرف از آنکه ذلک و چنانچه اجتماع نفیضین بحالت در یکدل محبت کسی که دشمن او باشد
محالت پس اولی آنست که بداند آن مسلمانیان چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی اکتفا نموده اند از امام
و پیشوا هم یکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند و از دینی و دینی بگذرند
و دعوی و محبت که با هم راست می آید نکنند و السلام و چنانچه در نسب کسی با آنحضرت ملحق نمیتواند شد
در اولاد و زوجه نیز کسی با و نمیتواند سید چه فاطمه که سید شفاء عالمین است و زوجه اوست و از اینها
مهریست که چون فاطمه بنامه امیر المؤمنین علیه السلام مرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله پیشا این بود و غیر

این علی است راست و میکائیل علیه السلام از دست چپ و هفده هزار ملک از بی سرک تقدیس و تسبیح
میکردند و هیچ کس را با این عباس این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد از هیچ کس دیگر که دعوی اختصا
و هم مجلسی و هم نشینی آنرا کرده اند شنیده اند و مع هذا صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و در
در کتابهای دیگر آنرا برده و خانه او زدن و در بر شکم او کوفتن و استخوان پهلویش را شکستن و خان
ساقط ساختن و از حسن و حسین و علی و عباس که در آنجا بودند شرم نکردن و از خدا و رسول و دین
نیز نهان شدند و با اسلام و ایمان و جانشینی رسول جمیع عقود و خالی از اشکالی نیست و سبای آنحضرت
که حسین باشند علیه السلام اشراف باشند و بعد از رسول خدا و خطیب خوارزم در مناقب از ابن عباس نقل
کرده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت الحسن و الحسین سیدی شایب اهل
الجنة یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشتند و ایضا از برای بنی عارب نقل کرده اند که اندک اندک رسول الله
شنیدم که فرمود در حالتی که حسن را علیه السلام بردوش داشت اللهم انی احببت یقین خدا یمن این را دوست
دارم تو هم دوستش دار و ایضا از اسامه بن زید روایت نموده که فرمود در وقتی که هر دو را نزدی میبرد
داشت هذان ابنا ی یطی اللهتم انک تعلم انی احبهما فاحبهما این هر دو پسران من و پسران دختر من
خدا دوستی کن من دوست میدارم این هر دو را تو هم نیز هر دو را دوست دار سه یاری در پی گفت و بن
شنیدم و از جابر بن عبد الله انصاری روایت که عذبت رسول صلی الله علیه و آله و فرمود دیدم حسن
و حسین علیه السلام را بردوش داشت و میگفت نعم الحامل حکما و نعم العادلان انما یقین خوش را کیست
بار دارند شما و بهترین با ولایت با او که شاه روید و صاحب کتاب نهایت الطالب جبلت خود
از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول صلی الله علیه و آله بودم در حالتی که حسین علیه السلام را بر دوش
و ابرهیم پسرش را بر دوش چپ داشت و گاهی این را می بینید و گاهی آنرا می بینید که چهره یار زار شد گفت
حق تعالی را سلام میرساند و میگوید این هر دو را دوستی کن دارم یکی با فدای دیگری کن پس هر کدام که
و گریست و فرمود که مادر ابرهیم کیست اگر بود عزیزان من کسی اندوختن نخواهد شد و مادر او فاطمه و
پدرش علی که گوشت و خون من است برو فاطمه و علی و من هر دو را بخور و گریان باید بود بر گریه خور
بر خون ایشان و او فدای حسین کردم پس ابرهیم بعد از سه روز فدا شد و بعد از آن هر وقت که حسین
علیه السلام را می دید میگفت قدیس من قدیس من بابرهم یعنی فدای کسی شوم که ابرهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم
در تفسیر قول حق تعالی انما یطی اللهتم انک تعلم انی احبهما فاحبهما گفته است که گریه آسمان سرخ است که پیش از آن
حسین این سرخی بوده و در سند احمد جبلت آورده که کسی که مرا تمسین بگریه که چنانکه قطره باشد و از آنجا

بیش و بعد از آن امام و جعفر العابدین و بعد از اهل بیت بود و بعد از او امام محمد باقر علیه السلام
رسایند بود و بعد از او امام جعفر صادق علیه السلام و از اهل زمان بود و هر چندی که داد البتة و موقع یافت لهذا
صادق می گفت و بعد از او امام موسی کاظم و بعد از او امام رضا و بعد از او امام محمد جواد و بعد از او امام علی
نقی هادی و بعد از او امام حسن عسکری صلووات الله علیه هم هر کدام در وقت خود افضل از اهل زمانند و اعلم مراد
بودند و همین صاحب عصر و زمان سلام الله علیه هم کس را در هیچ صفت بکمال برایشان سبقت
نکرد است و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نتوانسته است و میان مخالف و موافق آنها
دانکه بفضل و فضل و علم و تقوی و دیگر صفات کمال ایشان احدی دانست میتوان نمود غرض که چنانچه
اعضوت در نسب شریف متاخر است در زجر و اولاد هم متاخر است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد
و جوادگی با و میرسد در نسب و اولاد هم شخصی با او برابری ممکن نیست و بقراینکه گفته است
او بر توان که مقلد گوید یا از آنکه روح جوید از مثل و مانند بریت چنانچه ملا محمد تقی کاشانی رحمه الله
گفته است حجرت الله علی الخلق علی تعالی که در این عالم شد بخدای مدعی پس تقدیم غرض بر تقدیم فضل
بر فاضل و ترجیح بر جرح باشد یا زده و نهی انحضرت خوارزمی در مناقب نقل کرده است از ابن عباس
و احمد جبلت در سند خود از خدیجه بنی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود حسب علی حسنة لا یسر بها شیة
و یض علی سینه لا یفزع بها حسنة یعنی دوستی علی را بدست که با آن هیچ سینه و کتاف مضرت نرساند
بهرساند و یض و دشمنی انحضرت کناهیست که با وجود آن هیچ حسنة و ثوابی نفع با دشمن نرساند و ایضا
درین دو کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لم یغلبوا الله الناری یعنی اگر جمیع بشر
مردمان بر محبت علی بن ابی طالب حق تعالی و در ذبح و اخلق نمیکرد و ایضا نقل کرده اند که مردی سلمان فارسی
روایتی از الله عنده گفت که چه محبت بسیار است که ترا علی بن ابی طالب است گفت بل شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که گفت من احب علیا فقد احب حق و من ابغض علیا فقد ابغض حق یعنی کسی که دوست
دارد علی را پس بدوستی که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را این تحقیق که مرادشون دارد و ایضا
در مناقب خوارزمی مذکور است که پسند خود از عبد الله بن عمر نقل کرده که او گفت از رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود من احب علیا قبل الله منه صلوة و صیامة و آسباب دعاء الا و من
احب علیا اعطاه الله بكل عرق فی بدن من مدینه من الجنة الا و من احب ال محمد من احب ال محمد با و من
الصر الا و من مات علی حب ال محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیا الا و من ابغض ال محمد با و من ابغض ال محمد با و من ابغض ال محمد با
مکتوب بین عینیة الیس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی از او نماز

کست فرمود که صاحب لوائی در آخره صاحب لوائی بنی اذی علی بن اذی طالب علیکم السلام یعنی صاحب
 لوائی بن در آخرت همان صاحب لوائی نیست و دنیا که علی بن اذی طالب باشد و از عبد الله بن اسحق
 روایت که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت از من و از کشتن من نیست تلبیان شخصی کتاب و کتبت
 علی نباشد **بذلک** **لک** **مذکور** خواجہ نصیر علیہ الرحمہ اشاره فرموده است که لکثرة سخنان یعنی حضرت
 افضل از غیر است از جهت بسیاری سخنان او چنانچه مذکور است که مسکین و محتاج و ابن نفس خرد و عیال
 اختیار می نمود و بعد از آنکه عیال او از همه پیشتر بود و شمار آن کشت و احلیم یعنی حلم
 او از دیگران زیاد بود و بعضی از آن مذکور شد و اخبار بالغبی یعنی از جهت خبر دادن او بغیب چنانچه
 در نهان از کشتی و فی التذیبه خبر داد و چون یافتند او در میان کشتگان فرمود که داند که من هرگز
 دروغ نگفتم تا چون تقصیر دست بغفل او دیدند یافتندش بطریق زبان بر پشت شانه پستان داشت
 موی چند از آن روییده و در ماه رمضان از کشتن خود خبر داد و فرمودی بر من بود کسی گفت خالد بن
 کشته شد گفت و الله کشته نشد و او قاید و راهنمای لشکر خلافت خواهد بود که بجناب حسین و ابوالابتن
 جیب بن جابر خواهد داشت پس موی از زیر منبر گفت که من جیبم و من انکار کنم گفت اگر نکند بهتر باشد
 اما خواهی کرد و آخر چنان شدیم خالد راهنما بود و هم جیب صاحب لوائی و او لا استجابة دعا یعنی از جهت
 مستجاب بودن دعا و حضرت و از پیش گذشت و ظهور المعجزات یعنی از جهت ظاهر شدن معجزات
 از او و بعضی از آن مذکور شد و وجوب المحبة یعنی از جهت وجوب محبت او چنانچه در حدیث و در آیه فی
 القربی بیان آن شد و تمیز بکمالات القسائیه و الخاریجه یعنی از جهت امتیاز آن حضرت از سایر
 مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت و جماعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کلام
 بدی هم جزو ادقی قوت که در کتب مذکور و از خیر و بد داشتن سنک از سرچاه ظهور یافت و حمد و ثناء
 نماز کردن و در روز ناسبتان گرفتن و کلمات خانی همچو سپهر رسول در روح قبول و بدر سبطین بودن
 پیش از هر کس ایمان آوردن و بعد از آن آنچه اجمالا گفته تفصیل بیان فرموده و اشرفهم خلقا و اطهرهم
 و جمیعاً یعنی خلق نیکو و گشاده روی اخلاص و مهربانی بود که حدیث نبویست حتی آنکه نسبتش کردند به دعا
 به یعنی آنکه مزاج کشتن است و صعبه بن صوحان در مدح او فرموده که در میان ما چنان بود که گویا
 یکی از ما هست و مع هذا از همه پیش مدهی او نگاه می توانستیم کرد و اقدم ایمان یعنی پیش از همه
 کس ایمان بر رسول الله صلی الله علیه و آله آورده بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 فرموده که بعثت یوم الاثنين و اسلم علیا یوم الثلاثاء یعنی روز دوشنبه معبر شد و علی علیکم

کشتن

در روز سه شنبه من ایمان آورده و انصاف هم لسانا یعنی از هر امت مضیع نبود و کتاب مستطاب فی البیاد
 درین معنی گواه بیاورد و اسد هم دایه یعنی از روی رای و تدبیر از هر کس در پیش بود و در حقیقت
 حکم او مطاع بود و بی شوره و هرگز لشکر بجای نفرستادند و اگر هم صراحتی یافته حدود الله یعنی
 از هر مردمان مجرب بود و در این حدود الهی و احکام شریعت رسالت بنای مجابانه در میان مساهله املا
 تجویز غیر بود و احفظهم الله الکتاب لعلنا لعلنا یعنی حافظ ترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید و جمیع
 قرآن سوره قرآن خود را با حضرت میرسانند و اختصاص بالقرآن و الاخلاق و الصوره یعنی حضرت مخصوص
 بخوشی رسول الله صلی الله علیه و آله و در برادر می اخضرت و یاری و مددکاری او در ضمن تفسیر آیات
 و احادیث بعضی از آنها ساحت ذکر یافت و مساوات لایبای یعنی مساوی بودن او علیکم السلام انبیاء را چنانچه
 در این حدیث که من اراد ان یظلم آدم و بیان آن شد و لا نقاء سبق کفره یعنی حضرت طرفه العینی
 کار نبوده و کفر او را در یافتن و لکثرة الانتفاع به یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از او و برین
 که نفعی که از او اهل اسلام رسید از هیچ کس نرسید و ملا علی قوشچی بعد از شرح جمیع این کلمات بجای کمال
 سفت داد و بر این ادعاست تکلم نموده و خود کشتی نموده و گفته کسی را حقیقت در آنکه ما قبل ما تمام
 و فضائل بسیار است و موصوفت بکالات و مخصوصت بکرامات اما اینها کالات نیستند بر افضلیت
 چه اتفاق اهل سنت است اتفاق که جمیع اجماعت بر افضلیت او بکرامات و بر افضلیت عمر و دلیل بر
 از کتاب و حدیث و آثار و علامات ظاهر شد اما کتاب قول حق و استیجابها الا فی الذی یوقی الله
 نیکو و ما لا حدیث من نعمه عجزی چه هم بر اهل فضل سنت و اکثر اهل ملت بر آنست که این ابر در شان
 ابا بکر از آنست که درین آیه واقع است یعنی اکرم است بلیل قول حق و اکرم عند الله انتم کم
 یعنی بدرستی که گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنکس است که تقوی او بیشتر باشد و افضل معنی اکرم است
 و بمعنی اکرم الا کرم را مراد با کرم میشود که امیر المؤمنین باشد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سایر از امیر المؤمنین بمرتبه توبیت بود چه معنی آیه اینست که خود باشد که دور کنیم از آتش این پر
 کار و اگر چه مال خود را بیایکی و نیکوای نبوی و محمد و هیچ کس باز نداد و بقی بخود بروستی داشت که کاف
 کرده شود لیکن این تنقید را بر ضای حق تعالی و پس روید باشد که خشنود کرد و در پس نبولی که موعود است
 و بر او بکرم حق نداشت پس هر چه کرده برای خدا کرده اما علی چون رسول الله بر او حق توبیت داشت
 لا حدیث من نعمه عجزی در شان او است می آید و اما حدیث که کالات بر افضلیت ابا بکر و عمر و از حدیث
 حدیث کثرت و بالذین من بعدی ابرو بکرم معنی یعنی اقتدا کنید باین دو کس که بعد از منند ای بکر و عمر

بفرموده کس را خطا نکرده که اقتدا کند پس علی هم داخل باشد و واجب باشد که اقتدا با ایشان کند و حدیث
دیگر از بکر عمر سید کقول اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کلمات اهل بهشتند و کمال کسی را گویند که در
سوی باجاء باشد و حدیث دیگر که گوشت بخند خلیلا غیر بد لا اعتدلت با بکر خلیلا لکن هو شریک
فی دینی و صاحب الذی صحبت معنی الفار و خلیف فی استی یعنی اگر من دوست و رفیق از خدا میگیرم اما
بکر را دوست میگیرم تم لیک او شریک منست و من و صاحب و بار غار منست و خلیف منست و راست
من و حدیث دیگر که این مثل او بکر گفتی الناس و هو صدق و این در حدیثی است و چه در بیابان
و اوسانی بنفشه و جاهد و سماعه و خوف یعنی کجاست مثل ابابکر که مردم هر یک از ایشان را گویند و او را
من خود و من ایمان آورده و در حقش را برتری بنده و مال خود را همراهی کرده و با من بنشین خود و ما را کرده
و جبار کرده با من در وقت خوف و ترس و حدیث دیگر که عمر و حسان روایت کرده که میگوید که رسول الله
که کدام یک از مردم است و دست درازند و گفت عایشه که من از مردم است سوال کردم گفت ابوها یعنی پدر او
گفتم بعد از او گفت عمر خطاب و حدیث دیگر که رسول گفته که اگر بعد از من رسولی بود این عمر است
بود و حدیث دیگر که پیغمبر ابابکر و عمر را درین گفت هذان السمع والبصر یعنی این هر دو کس را شنید
اما آثار یعنی آنچه در چیزها وارد شده که دلالت بر فضیلت ایشان میکند یکی آنکه این عمر گفت که من بکسر
خوف میزدم در حضور رسول الله صلی الله علیه و آله که ای بعد از او که افضل باشد شنید که ابوبکر پس عمر
پس عمر بن و از نحو حنیفه روایت که گفت پدرم را گفتم که کدام یک از مردم است افضل بعد از پیغمبر گفت
ابوبکر گفتم بعد از او گفت عمر و ترسیدم که اگر بگویم بعد از او که بهتر است بگویم عمر گفت بعد از عمر تو گفت
لا اله الا الله یعنی من بعد از او بهتر نیستم من مردم از مسلمانان و ایضا امیر المؤمنین گفته است
که خیر الناس بعد النبی بن ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبر ابوبکر است پس عمر
پس خدا بهتر دانند و اما امامان و ائمه یعنی امامت که دلالت بر فضیلت ایشان میکند یکی فقهی های بی
دری و یکی تالیف تالیف بهر زمان و یکی معقول شدن اهل رده و یکی پاك شدن جزیره عرب از کفر و فج
شام اطراف اند و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابوبکر و در ایام عمر فتح عراق و بلاد
تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک و قوی شدن صف در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن
کلمه اسلام و جمع کردن عمر مردم بر یک صف با تقوی و ورع و اتقوا و بعضی دین و مهاجرت با رسول و
بدعت خردا ماد بودند و حیاء و شرم چنانچه رسول گفته لا استحق من استحق منه ملائکه السماء یعنی یا شرم نکنم
از آنکه ملائکه آسمان از او شرم میکنند و حدیث دیگر که گفت عمر بن ابوبکر من و فقی منست و بهشت

دیگر که گفت عمر بن ابوبکر بهشت من و فقی من است و احلیف و اتقوا و علامت فضیلت هر سه
ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و کمالی که خواجیه نصیر و غیره گفته اند
باطل و از وجه اعتبار ساقط باشد پس **باب بی شایسته و کمال و عباد و اما از این قرآن**
که و سبب این باشد اینکه شایع طوابع از او حدیثی روایت کرده و او بسند خود دیگر میگویند عباس میگوید
که ایشان گفتند و بعد رسول صلی الله علیه و آله تعزیری خانه داشت و درخت خرما یکی از بیوه های غنی
در خانه او بود و صاحب خرما بان درخت میرفت و خرما میچید و کار یکی یا دویی می افتاد و طفلان فقیر
بر سر داشتند از ایشان می گرفت تا آنکه اگر در درخت نهاد بودند از دهانشان بر می آورد و آن فقیر بخت
رسول آمد شکوه می نمود و حضرت آن روز را طلبیده فرمود که آن درخت را بمن بخش و در بهشت من بهر من
شوم که بتو نخلی باز آن بدهم و آن بد بخت گفت من نخل بسیار دارم اما هیچ یک از این نخل و دست دراز نمی
می بخشم پس چون آن بی سعادت رفت شخصی رسول صلی الله علیه و آله سوال کرد که اگر آن نخل را من مسأ
شوم و بشاوم آن نخل را بد بخت بمن عطا خواهید کرد حضرت فرمود که بل این شخصی بد بخت است و رفت
گفت مرا در مینه چندین نخل هست با آن نخل را بمن عطا کن و بعد از آن بر او حاجت بسیار بعمل نخل
آنرا بمن عطا کن و بعد جمعی را طلبیده و بزرگ سودا گوار شدند و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله آمد
گفت یا رسول الله آن نخل را من شد و بشما بخشیدم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آن فقیر را
طلبیده آن نخل را با عطا فرمود و گفت الحال درخت مال است خاطر جمع دار حق تعالی سوره و اللیل را
که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد و از عطا منقولست که اسم من در نخل را خرید این حدیث را
و در آن اساس اعطی و اتقوا است و مراد از آن من عجل و استحق صاحب درخت است که ثمره بن حبیب
نام داشت و ایضا لا یصلها الا لاشق صاحب نخله است و سبب اینها لاشق مراد از ابودرداح است
و گویند که رسول الله صلی الله علیه و آله بدانستی که ابودرداح در عوض نخله داده بود که از خود
و گفت درختان دستان بهشت ابودرداح از این بهتر است و هر که چنین باشد دعوی اتقانی که جا
اجماع میگیرند که ملا علی گفته است و چه ندارد و ایضا اگر مفسرین گفته اند که مراد باقی علی بن ابی طالب
است علی بن وهان سیده شرح طوابع گفته است که و از آن چیزی که مؤید آنست که مراد باقی علیست
علیه السلام قول حق تعالی است در سوره هل اتی و یطعمون الطعام علی وجه مسکینا و یتیمنا و اسیرا غنایطعمکم
لوجه الله لا یزیدکم جزا و لا شکر و ایضا اگر ایدیشان ابوبکر را نال شده بودی در روز سقیفه چرا
آنرا دلیل حق و عیساخت و متصل حدیث لایمنه من قریش میشد که دلالت بر تعیین نکردن و آیه

اگر میسر شود با وی بود و بخلدی در مجمع نقل کرده است که عایشه گفت ما از شما فاشیا من القرآن
 الا ان الله عز وجل یفرق بیننا و بینکم و ما یمیزنا منکم الا بالقرآن و ما یمیزکم منّا الا بالقرآن و ما یمیزکم منّا الا بالقرآن
 کفر بود که مراد باقی میماند که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی است که بنیامین نزد او متفق که خواست
 در سوره ابره علی حق تر است بعد جوابش که چنانچه از شافعی اسلام و راه غالی بنیامین و داخل در بنیامین
 نیست که مستحق جزا باشد چه آن محض رضای حق تعالی است تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله و بنی
 امیر المؤمنین و اولاد با بنیست زیرا که تربیت انحضرت علی علیه السلام را از برای غرض نبوت و احسان او
 علی حده نموده اند بلکه محض رضای حق تعالی بود با آنکه اتقی معنی نفی هم جایز است که باشد
 و میفرماید در غیر تفصیل نیز مستعمل است چنانچه طریقه شاعر گفته شمر بنی جاحل ان اموت و ان مات
 قلت سبیل است و یا با حد که اینجا مراد از او می که افضل است تفصیل نیست و اگر در اتقی اراده
 تفصیل کند بر قول مخالف لازم آید که افضل از بنی صلی الله علیه و آله نیز باشد و این باطلست پس
 لازم نیامد از آن فضیلت بعد از بقول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم است که گوی این شما
 نزد الله تعالی است که افضل و اتقی از جمیع مؤمنان باشد و ان سبیل است صلی الله علیه و آله و اگر
 گویند که مراد افضل تفصیلاست و اتقی اتقای از بعضی مؤمنان که بر کلام علی علیه السلام داخل در آن بعضی
 باشد و اما جواب این را خداوندی که نقل کرده است آنکه حدیثی که معتبر است حدیثی است که متفق علیه
 فریقین باشد و هر حدیثی که جمیع علیه و متفق علیه فریقین نباشد اعتباری ندارد و آنچه در میان
 امیر المؤمنین علیه السلام است و باب فضائل او نقل شده و خود میگوید که ما را در آن حرف نیست از آنکه
 که متفق علیه فریقین است پس اگر آن چون توانی که و آنچه در باب فضائل باشد روایت نموده متفق علیه
 شیعه نیست و مع هذا آنچه در فضائل ایشان نقل کرده اند معارضت بهمان چه خود در مطاعن و
 ایشان نقل کرده اند و ان تعارضاتنا قطعاً و مع هذا حدیث اقتدا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر
 بر او چندین قدح وارد است یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان فایده
 میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور نشده پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا
 با ایشان نتوان کرد و حال آنکه شاهر و امام می نمایند و اقتدا بهر دو میکنند و هم آنکه خود حدیث
 دیگر روایت میکنند که چنان هم هیچی این موضوع است که اصحابی که انجم با نفهم اقتدایم اقتدایم
 یعنی اصحاب بنی سادگان اند که هر دو روشن اند و روشنائی بخشد به کدام از ایشان که اقتدا
 کنید راه محی باید و این حدیث افاده میکند که بغیر ازین دوستان اقتدا شایسته نیست که مقتدا

بیاورید افعال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد لازم می آید که مردمان ما موافق باشند که عمل بجز این که نقیض
 همدیگر باشد یکدیگر نکنند و لا یجوز بحال پیغمبر خدا نیست که امر بمختلفات نماید مثل آنکه ابوبکر بنی
 بر امامت عمر و عمر بنوری را نداشت و عمر خالد و ولید احدی نبود بقتل مالک بن نویر و ابابکر با او گفت
 او سیف الله است و ابوبکر متوجه و نکاح مقدر احلال داشت و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و
 عقوبت میکنم کسی را که بکند و ابوبکر امضا قباله نموده و بغافل علیه السلام داد و عمر باز گرفت
 و بدید و ابوبکر نماز تراویح را فرمود که نماز بگذارد و عمر حکم کرد که بجای آنرا او را کشت و اشال اینها
 که مناقضند و اقتدا بهر یکی خلاف اقتداست بدیگری بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست
 باید که در کلام هر که بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد چنانکه اگر این حدیث موضوع نیست
 و صحیح است پس بایست که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع
 و در تعیین امام و یکی میل بعلی کردند یکی با ابوبکر و انصار و کوفه و عجم با جبرین که منا امیر و منکم امیران
 امیری باشد و شما را امیری و اگر این حدیث صحیح بود ابوبکر را احتیاج نمیشد بآنکه بگوید که خلافت
 که لا اله الا الله و لا اله الا الله می گفت ای انصار رسول خدا شما را امر کرده است باقتدا با خلفاء رسول الله
 می کنید و یقین است که اگر این حدیث میسر بود ابوبکر و عمر و عثمان و جبرین و کوفه و عجم
 علم یقینی بهم رسید که موضوع است بخیر انکابن ابوبکر در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی
 حدیث را بر فرج خوانده اند باین طریق که اقتدا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر و عثمان و جبرین و کوفه و عجم
 و ابوبکر و عمر و عثمان و جبرین و کوفه و عجم و ابوبکر و عمر و عثمان و جبرین و کوفه و عجم و ابوبکر و عمر و عثمان و جبرین و کوفه و عجم
 و ابوبکر و عمر و عثمان و جبرین و کوفه و عجم و ابوبکر و عمر و عثمان و جبرین و کوفه و عجم و ابوبکر و عمر و عثمان و جبرین و کوفه و عجم
 بود و ان هر دو که بعد از رسول است کتاب الله است و عمرت ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل
 چه در این عبد المطلب بن ربیع است و او از اهل بیت شام و محارب بن صفین و دشمن امیر المؤمنین
 و نه تا هر بنی بود و بعد از زید بن ابی حنیفه از اهل سنت از جمله روایان است و منهم بعد از
 شیخ بن زید از آن محضه دختر عمر می رساند و او بحدیث شقی با امیر المؤمنین و خوش آمد عایشه و جبر
 نفیر بحدیث از اعتقاد پیروانست و اگر آنچه گذشت قابل نیستی بجان قوای ملا علی و بخاکبای
 اما بگویم که این حدیث موضوع است با او و نه بحدیث و السلام حدیث دیگر که ابوبکر و عمر و عثمان و جبرین و کوفه و عجم
 اهل الحجة است قطع نظر از آنکه موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از حرم ایشانست گفته است
 که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند که ان حدیث این را باطل می کند و ان اینست که حدیث

گفتار کرده اند و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول صلی الله علیه و آله و آله و فرمود اهل الجنة یخلفون
 الجنة و امر و امکلهین یعنی اهل بهشت خواهند شد و در حالی که ساده رو و بی مو و نامرد و کحل یعنی هر
 چه چشم کشیده باشند یا شبیه بان و هر که بچنین باشد پس کحل نخواهد بود تا این مرد و سید و بقیه
 آنها باشند و اگر باشد چنانچه کان ایشانست پس امامت و ریاست ابو بکر و عمر و کهل و ن خواهد
 بود نه بجایان و بپران یا بر هر خواهد بود اگر گویند که بکهل و نشت و بچین کحل نیست بقیه
 ایشان ظاهر شد و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گویم که سید در کلام عرب یعنی نرسد
 و نیست ریاست بهتر از امامت پس هرگاه امام باشد بر کحل و غیران پس رئیس خواهد بود و نه
 بر کحل باشد سید هر خواهد بود پس سید کهل گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان
 که سید بر کحل کشته باشند تا با بیجا کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت بهیت
 که ایشان سید کهل اند که داخل بهشت شده باشند و میر نور الله رحمه الله درین مقام افاده نموده
 که ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول صلی الله علیه و آله و آله فرمود الحسن و حسین
 سید اشباب اهل الجنة و لازم می آید تعارض میان این دو حدیث چنانچه اتحاد اسلوب حدیث مقتضی
 مناسبات سید کهل را با کهل در کفالت و سید جوانان را با جوان در جوانی و حسین علمای
 فرز و حلت اند و یا جوان بودند تا بگویند که سید جوانانی اند که داخل بهشت میشوند و ابو بکر و
 عمر سید کهل اند که داخل بهشت میشوند و تعارض لازم می آید مشهور است که پوزنی بحدیث
 رسول الله آمد و القاسم دخول بهشت نمود و حضرت فرمود که بپوزن اند داخل بهشت میشوند
 و بپوزن بپوزن افتاد و حضرت فرمود اش داد که مزاح میکردم و حق تعالی فرمود انا انشاءناهم انشاء
 فجعلناهم ابکارا یعنی انجا جوان شوند و بپوزن فرزند ملاجای این حکایت را بنظم ای
 سمر که در آن نال کهن سال سوال از بوی که شده فرزند حاصل تا انجا که میگوید نیک بیک
 دختر و شین شوند که آن منزل پاکیزه شوند و در حدیث دیگر آمده اهل الجنة شبای کلام
 و از لای خله العجری یعنی اهل جنة هر جوانانند و بران داخل بهشت میشوند بلی شاید رسول
 صلی الله علیه و آله بهشت دنیا خواسته باشد و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت و جماعت
 دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن و حسین سید اشباب اهل الجنة من الا
 فلین و الاخرین و ابو هاشم و بنی هاشم است اراده ابراد نقیض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند
 و لا در بهشت بران نباشند و هر که در بهشت مرد حسن و حسین سید و مقتدر ایشان باشند

والسلام حدیث دیگر که گویند محمد خلیل لا یخلفنا با بکر خلیل بود حق تعالی میفرماید که لا یخلفنا
 یومئذ بعضهم لبعض عبد الا المتقین و این دلالت بر میان متقین و سق و خلف است ابو بکر
 متقی بودی رسول صلی الله علیه و آله او را خلفت کردی و جای دیگر میگوید که المؤمنون المؤمنات
 بعضهم اولیاء لبعض و حدیث حضم بکر این بکر من بوده که اگر بکر من بودی بنویس قرآن رسول صلی الله
 علیه و آله او را دوست داشتی و با بکر میگوید لا یخلفنا المؤمنون الکما فزون اولیاء من دون المؤمنین
 بکران حضم معلوم میشود که رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر را بدین سق نکرده بود چنانچه المیران
 یادوست رسولند یا دشمن چون در سق منی شد باقی مانده اند دشمنی اما دشمنان علی چون میگویند
 یحب الله و رسوله با عقدا و دوست و دشمن ازین غیر ما فایده است و حکایت شراکت در دین و
 مصاحبت در غار بیان آنرا که چون آن هبایان و اخبار شنیدند که آنحضرت بر اقطار ارض متولی
 خواهد شد بطمع جاه و منصب همراهم بودند و سطر که برینکه تا حال بجا میفرماید در صدق نبوت
 و خلوص طوایف بنو و اما مصاحبت فار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که با بکر خدیجه
 علی علیه السلام آمد و از حال رسول خبر گرفت علی علیه السلام فرمود که اگر باو کاری هست خود را برسان که
 مشورت غار شود و او بکر است و راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول اند و بین
 او بکر بود که مکرر بکفر است و خواست که تدریجاً و در بند فلش یارده شود و آنکشت بنی بکر
 مبارکش بر ستمی آمد شکافت و خون بسیار رفت و او بکر باو رسید از خوف آنکه اظهارش
 کند همراهیش را و حق تعالی چنانچه شکی گفته است و لیستصحب الانسان من لا یلایم یحیی کاه
 که بصورت صحبت با کسی که لایم طبع نیست اتفاق می افتد تا وقت صبح بخار رسیده و یکی از
 اکابر گفته اند که سفلت بن رسول الله بعد از هجرة بجای ای بکر یعنی اولی و حوئی که در بخت شد از رسول
 خدا از هجرت سببش جنایت بکر بود و ابوالقاسم بن صباح در کتاب بنو و برهان از محمد بن اسحق
 روایت کرده که گفت رفتم که عمره بکنم جمعی از اصحاب رسول را دیدم که باهم گفتگو میکردند از آن
 جمله یکی حسان بن ثابت بود که این مبادی بکشی خود از زبان او شنیدم فار رسول الله علیه و آله
 علی فراتند و خوشی من این ابی قحطان بدلم علیه و آله فایده معده و معنی الی القاری یعنی امر کرد رسول
 الله علی را که بجای او بخوابد و تو سید از بکر ای قحطان که میادانستان دهد و او بکفر او گوید که محمد
 بکجا رفت هر اهلش بود و متوجه غار شد و ناقلان این حدیث هم از اهل سنت اند و با آنکه در غار
 چندین معجزات آنحضرت رسول بچشم خود دیدند چندان جرح و اضطراب کرد که شرح در بنایید و اهل

تس و خوش و گریه اش بجای رسید که حضرت مکر می فرمود و مطلقا ننهدن عنکبوت و اشیاء خشن
 تر از آن در کف دست و ثوب و اطینا نش نش و لهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی افاد افش فرموده
 که هر که حق تعالی را ناله سکینه نمود با حضرت اهل ایمان کسانی بودند بغیر از سکینه که در غار نازل شدن
 که اهل بیتهای با حضرت بودند پس اگر آن مرد من میبود سزاوار بود که چون هرا بود شریک باشد و حق
 الهی از سکینه محروم نشاند و از آنست که علمای اهل سنت ازین معنی غافل شدند در دفع حرف شیخ مفید
 دست و پا زدند یکی گفت چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بپای بکر نازل شد و یکی گفته که چون ابو بکر
 مطمئن بود شریک نشاختند و شیخ برین جواب اشتهاده و ذکر کرده و تفصیل آن در کتاب صایب
 النواصب میرسد و الله متکون است حاصل که صاحب نماز ابو بکر باعث فضیلتی و زیادتى از برای او
 که غیری بان تواند که جعیت بکر که در آن از برای او بکر نشن چیز اثبات کرده که گفتند کجاست مثل ابوبکر
 که تکیه بکر کند مردمان را و او صدیق کرد و ایمان بمن آورد و دختر من داد و درین سه چیز او را بر
 اصحاب بکر چه زیادتى است از اینها فضیلتی بر صاحب دیگر لازم می آید هر کس ایمان آورد در وقتى بود که
 دیگران تکیه بکر نکرده و ایمان آوردن اگر راست باشد همان ایمان آورده اند فضیلت او در چه چیز است
 و اگر او دختر داد بپدرش رسول الله و اصل الله علیه و آله محل و مکان بغیر از مدینه و نکه نبرد و قطع
 نظر از آنکه ابوبکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت داشت با این مال را پیش از هجرت در یک گوش
 پیغمبر نزد یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت کدام لشکر در مکه بجای فرستاد یا کدام حشم
 و خدم و عیال داشت که محتاج مال ابوبکر شود و حال آنکه هیچ خدمه کبری نداشت که بمالدارى
 توانگرى او در میان قریش دیگرى نبود و هر داصوف او بکر و باز برای او داشت مال ابوبکر در برابر
 مال او چه بنماید و اگر این لطف و مهربانى بعد از هجرت خود در راه توابع مذکور است که با بکر
 شترى بخار صددم در وقت رفتن نمیدادند خود بود نادر رسول الله جارسددم او را نداد و بران سوار
 نشد و در مدینه خود محتاج بمرد و یاری ایضا بود و احتیاج مهاجرین با نصار و امداد ایشان نمیداد
 و نیز دختر او سمانمزد و ری معاش میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جادوچى این چنان بود چرا این
 به پدر و دختر خود میداد و این رحم بر منکر اول رعایت حال صله رحم با یستی کرد و اما ساه بنفص
 و جهاد در راهت خوف اگر در مدت هراى دفع ازادی دهدنى که در مکه بودند یا دفع دشمن در ایامى که در مدینه
 بودند کرده باشد بدست و زبان یا سیف و سنان و اگر هر یک با باشد یا در تازی میگوید باشد و آنچه
 به دفع باشد قبلت بل و باب بلال میگوید که او را از کفار حریه و از عذاب خلاصی داد اما صاحب

چند روز بود و هر یک از اینها هم او باشد و یکی دیگر بخیر است رسول الله و اصل الله علیه و آله

استغفار در توحید بلال از عبد الله بن مسعود نقل کرده که سلمان شده بود با ابو بکر و مقدار دوسه
 کس دیگر و کفار در میان در گردش کرده میکردانند و او صبر میکرد و این روایت است بر آنکه قبل از آن
 حریه باشد و بواسطه اسلام میل افتاده و ابو بکر قدرت بر خلاصش نداشتند و چنانچه مردان که
 بر او تکیه اند که نسلمانا نرا فدی میداد و خلاص میکرد اگر راست بود پس چرا ضعیف و مقدار و عمار را
 خلاص نمیکرد و اگر می بود چرا این مسعود ذکر می کرد و حدیث دیگر که عمر و عاص پس بیکدیگر دوست دارند
 گفت عایشه را گفت از مردان گفت بدو را جواب این حدیث اول باطلست بعد نیت طریقی چنانچه بخاک
 خود از انش مالک روایت کرده اند که گفت خدا یا بفرست کسی یا که با من در حوزدن مرغ بریان شریک شود
 و علی حاضر اند تفصیل که مذکور شد و اگر صدق بودی عایشه با ابو بکر حاضر شدند و بار معارضت
 عبودیتى که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که دوسترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت
 فاطمه گفت از مردان گفت شوهرش و این هم گفت مع هذا از غیرت نیست و از محبت مردى دور است
 که کسی نزد فاسق فاجری چون عمر و عاص گوید من زن خود را دوست دارم با آنکه رسول الله صلی الله علیه
 و آله همیشه از عایشه و حفصه دراز بود چنانچه حق تعالی با حضرت عتاب کرد که یا ایها النبی امر عمر و حفصه را
 للک یعنی پیغمبر من چرا حرامی کنی بر خود و بجهت گفتگوی ایشان چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است و بر
 منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست و از ایشان عزالت فرموده و سوره طه را بمعنی کوا هست که حضرت
 از منافقان بسبب عایشه چنانچه موحش شنید و کسی با که قرآن تلاوت نماید و تفسیرش با مطالعه
 نماید که آنحضرت از دست عایشه و حفصه چه عقیقهها خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید ان من اراد
 و اولادکم عدوا لکم فاحذرهم و ازندان حد فرموده و در هر من موت چون بی اجازت رسول بدینا مقدم
 داشت در نیاز رسول را دیگر با حث و فرمود انکن لصوبحیات یوسف و صاحبات یوسف بودند که
 حق تعالی در شان فرموده ان کیدان عظیم بهر سق که مکر و کید شما زبان عظیم و بسیار است مکر عایشه را بجهت
 از دست داشت که غازی بود و میداشت که در حرب جل لشکر خواهد کشید و چه خواهد نمود و بد
 او را بجهت آن دوستی که کسی میداشت که میداشت بر او و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و بی حث
 او را بجهت او هر از سال خواهد خوابید و بخلاف قول حق تعالی که گفته اند خلوا بیوت النبی الا ان یؤذنکم
 علی خواهد کرد یعنی بر حضرت بی در خانه ای او داخل میشود و بعد از هر دو عمر خطاب با دوست تر میشد
 بهین اسباب و حجات که میگویند و هر از سبب دیگر که من قریب انشا الله مذکور خواهد شد حدیث
 دیگر که اگر میخواستند هم از پیغمبر میفرمودند اگر از رسول میگویند و اندازد و ناله میدادند و چو

و سر و مشغول شده بود بنا بر این بایشی کار رسالت را بفرمید اشقی تا بر وفق نبی داشت و اگر منع حق
 و تان طاعت بود محصور بر عبادتی بطرف شد و اگر عصیان بود پس رسول مبع از او اولی بود و در آن
 واقع شده تا تقوا الله یعنی از خدا ترسید و بر هیچ جا نکفت از عمنی ترسید و آنچه در آن گفتند استغفار
 و اغفل این نقصان حال هر است که غفلت و غفلت صفت است و کافران در صفت مؤمنان
 و این حدیث کواهی میدهد که عمر مؤمن نبود زیرا که رسول الله گفت لَوْ مِنْ لَوْ مَا لَوْ وَ هَذَا كَقْتِهِمَا
رَجَمَ مِنْ اللَّهِ لَتَلْتَهُمْ و اینجا افطوا و اغفلوا ظاهر شد و اینجا از عایشه روایت کرده اند که روزی چشمه
 رقص میکرد و خلق بسیار جمع شده بودند رسول برخاست و تماشا میکرد و مرا نیز گفت یا عایشه
 تو ایسان می بینی من برخاستم و دست برداشتم رسول نهادم و تفرج میکردم رسول به نوبت گفت
 یا عایشه ایستادی من میگفتم نه و مقصود من آن بود که منزلت خود نزد رسول الله بدو ناکاه عمر
 در آمد و خلق جمله بر میدند و متفرق شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس
 که هر از عمر میگردند کدام عاقل رو دارد که کسی نداند که کسی را کوبید بیا و نظاره کن و چشم بر مردم بگذا
 انکن و بعضیت مشغول شود و آنکه که اگر این نسبت بفاسق خلقی از ادانی الناس خواهد گفت در وقت
 باشد و حال آنکه رسول الله فرمود مان سجد العیود و انا اعیز منه و الله اعیزنا و من غیر محرم الفضا
 یعنی بدستی که سجد عیود است و غیرت من انا و پیش است و عفا الله عن غیر تراست و از غیر ترا
 اوست که بدی با را احرام کرده است و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و اله گفت عمر
 سراج اهل الجنة و صاحب استغاثه گفته است که ما نیافتم که حق تعالی قرآن عزیز از برای اهل جنت
 چراغی نام برده باشد بلی این مذکور است که حق تعالی که اینده رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در دنیا
 و ان شاء و تعلیم ایشان پس اگر از بودن عمر چراغ اهل بهشت اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل
 بهشت خواهد کرد اهل جنت را حاجت بتعلیم نیست و در اینجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد اینجا
 در سوادان بارشاد سزاوارترند از عمری مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسول علم و ادب و انوار
 بود و عجیب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمری سراج اهل بهشت و اگر مراد از
 سراج چیزیست که روشنی بدهد از بابت اصاب و مایه و دفع تاریکی نماید یا این روشنی صبا
 و جرم و ملالت روی و خواهد بود و حسن روی او را یادی بر حسن روی انبیا و رسول خواهد کرد
 منافات ندارد بآنکه خود روایت کرده اند که بقیع منظر بد روی او کس نبود و همیشه که در این
 در روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می آید که سراج ابو بکر و عثمان هم باشند و مریدان این هر دو

که باین راهی شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد و از برای سراج معنی دیگر هم کس از اهل لغت
 نقل نکرده است و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و اله گفت هیچ پیغمبری نخواهد آمد که او را
 دو روز بزرگوار و مراد و وزیر از اهل آسمان هست و دو روز بزرگوار از اهل زمین و اما دو روز بزرگوار از اهل آسمان
 یکی جبریل است و یکی میکائیل و اما دو روز بزرگوار از اهل زمین اند ابوبکر است و عمر جواب آنکه بخالف
 خود روایت کرده اند که رسول فرموده ان وزیر من و اخي و خیر من اثر که من بعدی و بعضی دینی و
 یخبر بعدی علی بن ابی طالب و روایت دیگر که هم خود نقل کرده اند اللهم انی اقول كما قال موسى
 عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهل علی بن ابی طالب و درین دو باب شیعه را احادیث بسیار
 اما این دو حدیث مجمع علیه است و بروایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است
 پس این موضوع باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول گفت لا یفنی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمنتم
 غیر یعنی سزاوار نیست که در قومی که ابوبکر باشد غیر او است کند با آنکه خود روایت کرده اند که
 رسول گفت صلوا خلف کل فرد فاجر یعنی نماز کنید در پی سر هر که باشد خواه نکو کار و خواه فاسق
 و فاجر و نیز روایت کرده اند که فرمود اصحابی که الیوم را یم اقدیم اهدتیم و تفصیل آنها در هیچ
 صاهیر را بدیگری پس تخصیص با و از جمله فقرات باشد و این عامست پس باید که رسول هم
 اقتدا با کرده باشد چه حق تعالی فرموده انا موفون الناس بالبر و نقسون انفسکم چه مراد ما را
 بخیر می آرکنند و خود نکند چه باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و اله گفت چون
 مرا با آسمان بردند مرا اسمانی که گذاشتم نام ابوبکر نوشته دیدم باین عبارت لما عرج فی السماء و امرت
 سما الا و حیدت مکک بلالا الله الا الله ابوبکر بن عبد المطلب و عمر هم در حق رسول داده بود باقی نام
 او هم نوشته باشد یا در اسمانی بایستی نام این نوشتن و در یکی نام او یا آنکه بایستی نام عمر بجای
 ابوبکر نوشته باشند چرا که در حدیث دیگر فضیلت عمر با ابوبکر قرار داده اند که چون هر یک با
 یا امت سنجیدند عمر بدو بر تبار ابوبکر گران تر بود و حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود
 مراد گفته اند که گفتند و امت را در گفته و من زیادادم پس ابوبکر بجای من گذاشتند و زیاد آمد و زیاد
 آمد پس عمر را در همان گفته گذاشتند و زیاد آمد و زیاد آمد و زیاد آمد و پشیمان چون با عمر
 بر این بد گفته است بنوده اند پس عمر بدو بر تبار ابوبکر زیاد است و از رسول سبزه مریدان ابوبکر
 بر رسول زیاد است بدو بر تبار عمر از ابوبکر گرانتر بود پس در اسمانی نام این نوشتن اولی
 بود از نام ابوبکر و عمر سراج اهل جنت هم هست و او نیست و واضح این حدیث منیدانم چراغ حق

محمد رسول الله

فی الثقات بوده این خود حینکه احد بنزد که گنجینه باشد و خاصیتی باشد بایستی این را نیز با امت و غیر
میگرد و انقصان مرتبه او را نشان لایم آید و خود بدو دختر داد و بدو ان وضع ایاد و زیارت
جواب عشق چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه از شرم میکنند شرم نکرد ایضا روایت کرده اند
علی علیه السلام گفت من فضلی علی ابی بکر و عمر جلد حد المقتدی یعنی اگر هر کسی بفضیل دهد بر این دو
او احد نیز از احدی که از برای افترا کنندگان مقرر شده اما خود از این مسعود روایت کرده اند که رسول
الله ص فرمود که علی خیر البشر من ابی بکر و عمر یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که میگرد بهتر و او
باشد کافراست و چون حدیث اول روایت مدعیست و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالف
و تصدیق خصم بر دو صاف بود و اول کاذب و مثل آن در شان علی علیه السلام چندین حدیث خود
روایت کرده اند مثل حدیث طبر و خیر و خندق که هر معارضت و دیگر آنچه موجب حدیث است هر
در شرح شده اند و حصر کرده اند تفصیل کسی بر کسی با هیچ موجب حدیث نشده اند و شمرده و ظاهر
خبر بجهت آن باشد که کسی با کسی باید سفید که طریقت نیست و توان داشت و گفت که علی نه تراز
ابا بکر چنانست که کوفی افتاب روشن تر از اجزای دکان باشد است یا نادر اهوری خنق خوشبوتر
از شکل شتر است پست من دره توفیق تابان همه هات کجا تو کجا من و چون این نسبت
باعث نقصان مرتبه و انحطاط وجهه انحضرت است بلکه سنجیر و استهزا نزد یکست گفته حدیث
میرزا نیز بر امیر المؤمنین علیه السلام افترا کرده اند که گفت خیر من لایم بعد بنیما ابو بکر و عمر اگر
بودی کجا با ما و یکبار عمر و عاص را حضرت رسول بر ایشان امر کردی و سوره براهه را با
نشدی کسی که چهل سال سجد است و عمری کرده باشد چون خیر لایم تواند بود اگر لایم خیر لایم
بایستی عباس بدین مرتبه اولی بود که هم رسول بود هم قریشی و هم هاشمی و نمیگفت این را بر عمری
و نمیگفت من شاکم اسلام خویش ایا داخل در منافقانم یا فی علی بغیر از شکایت ایشان نکرد که این
خیانت و ظلم کرده اند و هرگز ایشان را خیر نگفت و اگر خیر لایم بود ندی بر خاندان رسالت و طهارت
ظلم روان داشتند و در هیئت اخبار خدا در نقل مجلسیکه مامون خلیفه با علمای اهل سنت
بحث کرده است در کتاب کامل مهابی و دیگر کتب معتبره از این احادیث موضوعه که ملا مات
وضع و بکاکت از آن لایع است و بان بر فضلیت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در هائیه
و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت
اهل بیت در هم بافتند و وضع نموده و در نهای حرام از ایشان گرفته و درین خود را بدیشان فروخته

چنانچه مشهور است که ابوهریره از زیر ابیانی که عایشه با ذی چند در آن نشسته بود بر استری سوار و غلامان
همی میگردست عایشه پرسید که این کیت گفتند ابوهریره گفت ابوهریره که باشد که باین نحو گفت
ابوهریره شنید و گفت ای بی بی معذریم دانکه تا چندین حدیث دروغ بر پدر تو نیستم باین است
سوار نتوانتم شد حاصل که چون عمر بنی از آن شریف تر است که صرف نوشتن و جواب دادن
این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بقی می توان کرد و بهمین اکتفا نمود
شد و التلم مضحک ششم در طاعنی که اهل سنت روایت کرده در حق خلفای ثلاث منافی
خلافت و امامت است و نقل باقی که بان عمل کرده اند اول اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهادند
و با طراف جوانب نوشتند بآنکه مذهب اهل سنت است که پیغمبر صلی الله علیه و اله از دنیا رفت بی وصیت
و هیچ کس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و نهضی چهار کس دیگر بود و امامت عمر
بوصیت ابو بکر بود و تنهایی و امامت عثمان بجهت آنکه عمر کرده بود و شوری نام نهاد و پس اول آن
بودی که چون عمر ابو بکر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابو بکر را خلیفه کرد و بی
خود را خلیفه ابی بکر نام نهاد و ابو بکر چون با ما نوشت که من ابی بکر خلیفه رسول الله امی است و
انکار کرد و گفت مرا بر تو بود بکران امیر کرده بودند ترا که خلیفه کرد و بعضی اعراض کرده اند که امیران
ابا بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله میکنند است و باین نام خطاب میکردند و اگر کذب بودی
امیر المؤمنین باین نام خطاب کردی و تکلم فرمودی و جواب آنکه خلیفه در افت نام کیست که در
کسی باشد یا بجای او نشیند و اگر چه بغضب و تعدی باشد و یا بمعنی بر هر جا گوی که بعد از دیگری
مقدوری حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبداللہ بن بکر و حکام بنی امیه و عباسید را میکنند
و خلیفه یا بمعنی دالالتی بر قرنی و فضیلتی از جانب خدا و رسول نیست و آن معنی که دالالت
بر فضیلت و قرب و منزلت میکند است که شخصی خلیفه خدا و رسول باشد و تبعین خدا و رسول
معین شده باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم علیه السلام فرموده انا جعلناک فی الارض خلیفه و در شان
داود علیه السلام انا جعلناک خلیفه و در شان خلفای رسول صلی الله علیه و اله و استخلفنهم
فی الارض واقع شده و خطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که واقعی باشد بمعنی اولیت و حال
آنکه معلوم نیست که باین نام ایشان را خطاب کرده باشند مگر در آنچه بلفظ امیر المؤمنین میگویند
که خطاب کرده است بخضرت ایشان را و مراد از این خطاب هم معنی ترکیبی است که بر مقتضای این
صافق می آید و آنکه علی که امام بحق ناسب رسول من جانشین الله معین شده را میگویند و یکی از شعر

وایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در این تطهر بعممت و طهارت ایشان
کوهی داده و گویند چون منع کرد فلک و فاطمه علیهما السلام گفت ای قحط از قحط آبالت و لا ادرش بپوشای پس
ای قحط تو میراث از بدست میری و من از بدست میراث میرم گفت از بدست بشنیدم که میگفت که ما پیغمبر را
میراث می باشد و حال آنکه حدیثی نقل در قرآن مجید چندین جا میراث پیغمبران برده یکبار میگوید و نصیب
من فلک و لیا یوتقی و برش من ال یعقوب یعنی خدا یا عطا کن از عیانت خود کسی یعنی فرزندی که میراث
بردا من و از ال یعقوب و دیگر آیات قاله برین معنی و فاطمه علیها السلام این ها را بر وصیت ساخت و فاطمه
بگوید و از میراث که هجرت بر تمام شود امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و معنی الله عنه نیز آمده است و عباس
بر علی دعوی کرد ای بکر گفت ای عباس یاد داری که در بدست اسلام چه کسی را از اولاد هاشم طلبید و نصیب
نموده بعد از آن گفت کسی که درین کار معاشرت می نماید و زیور و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد
و سه نوبت این سخن را بکر از کرد و هیچ کس احبات نکرد الا علی و هر نوبتی که رسول این حرف می گفت علی
می گفت انا و اولاد من و رسول الله و بار سیم رسول گفت احب من فانت اخي و وصی و خلیفه من و وارث و
خلیف من بعد من عباس گفت ای ای بکر تو بیاد داری گفت بل یاد دارم عباس گفت پس تو بر او ظلم
کردی و ندادت و وصایت و خلافت حق او بود و تو عاصی و ظالمی ای بکر گفت بخود عاقبتی می دود
کنید اینها را از من که مرا فریب داده اند و با من خداع کردند و بعد از آن عباس باو گفت تو گفتی که رسول
میراث می باشد و آنچه از او میماند صدقه است و با این سبب فکر از فاطمه باز کردی چرا اکنون میراث
رسول حکم کردی پس ای بکر بچل شده دیگر حرف نزد و در کتاب نهضت الکرام از ابوالقاسم جعفر بن
محمد بن قنویه بسندیکه متصل است باین عباس از او نقل میکند که روزی بخانه ابوبکر رفتم عمر بن خطاب
و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف را بخوابیدند و خلقی ساختند و در میان احکام کرده که کسی را بر حضرت
ازند و حلق بدهند من هم بر حضرت داخل شدم و بصفت مشغول شدم و ناگاه پیری در آمد جانانه سوخ
محطط را با تن صفا پوشیده و بر دای علفی در برافکنده و بغلین حضری در پا و عصای از چوب شوی
در دست گرفته سلام کرد و جوابش دادم ای بکر گفت ای شیخ بختیت بر تکیه بر عصا نموده گفت من
نصرتی کردم و مرا هراس است من گفت تو حج میروی باشد انشرف را در بابی که خلیفه رسول است
انغای زنها و میغام مرا برسان تا ترا ثواب باشد گفت بگو پیغام چیست تا برسانم گفت بگو من این
ضعیف و مرا بدهی بود یا من میداد و باحوال من میرسد پس بدیدم وفات یافت و مرزعه من گذا
که محاش من و فرزندان من از آن بود و امیر شهران مرزعه را از من بستند و یکی از اعمال خود را بر آن گذاشت

تا داخل از آن یکدیگر و میرساند و از آن هیچ من و فرزندان من نمیدهد پس ابوبکر گفت که امت مبادان غادر فاجر را
و عمر گفت ای خلیفه رسول یکی را بفرست تا آن ظالم فاجر را قضیت کند و میان خلق و ذریه خود رساند
پس بدیدم که بکر باز گشته گفت فعوذ بالله من مقت الله من اظلم من یظلم بدست رسول الله پناه میبرم و بخیر
از دشمنی و عذاب خدا که باشد و عالمش و فاجر تر از آنکه بر دشمن رسول الله ظلم کند و از خانه بیرون رفت
ای بکر گفت پس با باز آمدی یکی از اهل مجلس طلب پس رفت پس بر آمدید و در میان شما کسی که ندانست پیغمبر از
شما هیچکس دیگر را در این خانه نگذاشته و ندیدم که آمد یا بیرون رفت پس ای بکر بفرستند و گفت شنیذی گفت
شنیدم و در داری جن ازین بیشتر و عظیم تر دیدم شیطان بسیار وقت هماره را با جنجالها انگذد و این سخن
بودند که شنیدیم باو از بلند کسی میفرماید شعر یا من تحلی یا من لا یلیق به اعدا علی الیس المیا من ان جعل الخضر
ابلیس القذیبت ملک المذاهب من بین المصلین فبنت لی الله ما قد کتبت بر علی النبی و روح ظلم الیهین
عن الشیخ و قد کتبت علی فلک بدست النبی و کذا غیر مفتون شفا الله یعلم ان الحق حقهم لا حق تم و لا حق
العدیین و قد شهدت اخایم و صیده للعالم الاصلع القوام بالذین لا یظنون لخاصیم ابا حسن و الله
من بین الوصیین حصن النبی علیهم السلام کفرکم بالحلم و العلم و القرآن و الدین پس ابوبکر گفت با این عیال
مجلس ما را نقتضی یا بکر این حکایت را کی از تو شنود که من چنین کم و درین سخن بودیم که شخصی آمد
گفت امیر المؤمنین ترا میخوانند چون بخدمتش رفت و نظرش بر من افتاد و بخدمت و گفت یا بن عباس این آیات را
جزی بیاد داری گفت بیاد دارم ولیکن عهد از من بستند که ما از تو نمی گفتم من قصه با تو نمی گفتم با او
المؤمنین ما شنید کسی بودیم و از آنجا کسی نزد تو نیامد گفت آن بر خصم بود نیز من آمد و قصه با تو گفت
چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا عین گشته شد با کسی از حکایت را نگفتم و ابوبکر
در هر من موت می کشد و دست میدارم که سه کار نکرده بودی فلک را از فاطمه نکرده بودی و از لشکر
اسامه تخلف نکرده بودی و خالد بن ولید را بقتل و الت نوریه نفرستاده بودی و آن حکایت در مطامن
خاصه ای بکر تفصیل می آید انشاء الله تعالی حاصل که شریعت مخالفت خدا و رسول از روی عناد و انکار و حکام
شرعیت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج ایمان یکی است که در کتب و رسائل هر جا
مستور است که حضرت رسول فرمود اللهم اد الحق مع علی حیث دانه و دایت دیگر آنکه الحق مع علی
و علی جمیع الحق حیث دانه و احطبت خواندم از این عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله نقل
نموده که آن الله غضب علیا علیه السلام و بین خلقه شش هزار کافر و منافق و کافر و منافق و کافر و منافق
کافر شرکاء من جاد بولایت کان فائز و ایضا خواندم از رسول صلی الله علیه و اله نقل کرده که فرمود من

علیاً فقد اطاعتی ومن انکر فقد انکری مصنفان آن روایت آنکه قول و فعل و نوشته و کرد ما حضرت بهای پورا
حق و صدق بوده و حق تعالی هرگز از او احدی انبوه نگشته او شهادت او موافق رضای خدا و رسول باشد و منکر
و نفی منکر رسول و نه از آنکه کفر و نفل و هر که او را مساوی و مانند خدا تلقی دادند او حمله بشکرین باشد و هر که
کواهی او را بعلت آنکه بواسطه جرم نفع است رد نمایند یقین است که او را از جادو حق و صدق دور و جوی
از او دور دانسته و تصور نموده انکار روی نموده باشد و او را بنوعی چون سایر الناس که احتمال کذب و غش
در مادی ایشان جاریست خیال کرده و هر که او را موصوف باین قسم از امور داند خد غرضه مخالف کتاب
و سنت و اخبار از او را نه قائلین و شریعت باشد و همچنین هر که حق تعالی را باین تطبیق فاطمه و حسین
علیهم السلام مظهر و میرا از الایض صوری و معنوی دانسته باید که بهیچ وجه کذب و افترا و مخالفه
خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته و در خاطرشان خطور ننکرده احوال و اعمال ایشان مطابق
امر و اشاره ربانیه باشد پس از فاطمه بینه طلبیدن و قول حسین و احل بر جلب نفع و منفعت و مستلزم
تکذیب الهی و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و قدم و اثره کفر گذاشتن باشد پس باید که
بجمله وضع حدیث بحسن معاشره انبیاء که فی غفلة ساخته او بود و مصر سبب یاره کردن کاغذ دارند
کردن فاطمه و زهرا و عثمان بواسطه آنکه چون نوبت بآورد رسید بقول و فعل ایشان را صوفی شد و دخل
فلک را در مصطفی که ایشان قرار کرده بودند خارج میکرد و دیگری که داشت این بود که اصل این عبت
جرا از او نشد و این ثواب از وفات شد هر سه درین طعن شریکند و فی الحقیقه این دو طعن است
یکی متع میراث و دیگری اخذ فلک که بغیر از پیروی هوای نفس و اطهار عداوت خاندان نبوت
در سالت هیچ محلی دیگر ندارد و جز غضب جبار و خلود در نار از وی در آن مرتبت نه و لهذا مشهور است
که امیر المؤمنین علیه السلام ای بکر گفت که اگر جمعی که با عتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاتمه
دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم من آنکه اقامت حد بر خویشم و حضرت فرمود که درین صورت
از دین رسول و خدا بر کشته و تبرائمه باشی گفت چرا من بود بجمعه آنکه حق تعالی او را از همه عیب
و عاری و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده و خیر داده و توفیق بسیار بندهکان او و اسرار او را حقه
شرعی و تادیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم مصون کرده و تکذیب خدا و صدق خلق
نموده و از اچمت از ربه مسلمانی پیروند رفته و در زمره کفر و مشرکین داخل گشته باشی و طریقه است
که جمعی از معصومین و مقربین درگاه رسل العالمین ادعای شهادت بجمعه آن معصومه مظهر نموده و
در بیان ابابکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی فاطمه و زهرا و کواهی علی مرتضی و حسن و حسین

شاید که بانه ایشان باطل بود و لدی ان صاحب منع نکرد و مجرد قول امیر بکر ای قریه که مصدق وی
 تواند بود مخالفت هیچ باطل ندارد و بدست مضطقی داشتند و می نمودند و احتمال جلب قطع و مجتهد
 در عمل ای بکر راه نداده و بکشته و عمل نموده و در پیجم صحیح بخاری و در پیجم صحیح مسلم نوشته شده است
 که فاطمه علیها السلام بدین سبب از ابو بکر نهجید نازند بود و از حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود
 که او را در شب دفن کنند و ابو بکر و عی بر وفان نگذاشتند و امیر المؤمنین بن وصیت او عمل نموده و چون ایشان
 تقصیر قبرا و نموده ندانند و در هر چند حبسته می افتند و چون نوبت خلافت عمر عبدالعزیز رسید و فزرا
 با ولاد فاطمه را در نمود و منافقان که با او بودند گفتند که در فذلک العقیضت بر شیخین و طبعی است
 بر ایشان بنیم و ظلم گفت ظاهر می آید که فاطمه و خورشید و رسول بود و دروغ در دهان او و فذلک در دست
 او بود و علی و حسین و ام ایمن و ام سلمه که هر راست گری بودند که او ای دادند و فاطمه در هر چه دعوی کند
 صادق القول است هر چند که او ندانسته باشند و فذلک را آورده و بنیم و با بن تقریب به پیغمبر بخدا
 و رسول و امیدوارم که در قیامت شفاعت من بکنند و بعضی گفته اند چون فذلک را با هم بخوابانند و فذلک را
 در نمود جمعی با او گفتند هفت علی الشحین یعنی طعن کردی بواسطه دادن فذلک بن شیخین در جواب
 گفت ها طعن اعلی بنهما یعنی ایشان خود در غضب نمودند فذلک درهای طعن بر روی خود کشیدند
 و بعد از آنکه کسی مسلم دارد که شرعا فذلک از فاطمه نبوده و مروت داد نیست بکار افتاده و بعد از آنکه ایشان را
 می رسد که بی نهایت خلافت فذلک داخل الضمه خودسان نچه میشد که از روی مروت و احسان این
 با و امیکداشتند و خاطر شما می آید ندیدیت مروت کو محبت کو فذلک کو که در ای بضیع جان می
 با آنکه خود هر چه پیغمبر بودند و دیدند که در واقع بد چون خلاصی کفار بقدر قرار یافت و بنیم به پیغمبر خلافت
 شوهر خواهرش ابو العاصم مرواریدی و اسوال بکر همه آن کرده و فرستاد و بعد از اتفاقا و خدایچه این عقد از بن
 بخشید بود و چون حضرت رسول با چشم بان امجاد متاثر شود و از مسلمانان القاص که در از او این
 فرستادند و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال برایشانی این مروت نمودند و از طیب خاطر از او
 بنیت بخشیدند و نمید که ایشان هم بنیت پیغمبر عمل کنند و این مروت را بجا آرند و این محاکمه بود
 قیامت که خدا حاکم و فاطمه بلکه پدرش هم محرم باشد بنزد از و ملا سعد الدین شارح مقاصد
 مریوی باب بکر بران داشته که گفته اگر فاطمه را در فذلک حق میبود جزا امیر المؤمنین در با هم خلافت
 از انصرف نمینمود و از چندین جواب و نکات ظاهر غافل شده و از دفع محبت تا بر ایمان روشن
 شود که گواهی او از برای جو نفع بود چنانچه شیخین فهمید بودند و دوم آنکه از اهل بیت شمول است

که چه بدین واقعه کشته اند که چیزی که از ما بظلم گرفته باشند ما را با آن رجوعی نیست مگر آنکه خواست
که چیزی که سبب رنجش و آزار دگی فاطمه شدن باشد سبب خوشحالی و سرور او داد شود چه ما دم
در ایام خلافت امیر المؤمنین اکثر مردم سیرت شیخین را معتقد بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق
میدانستند و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش عنایت چنانچه
مشهور است که مردم از نماز تراویح منع فرمود که بدعت است و ایشان فریاد میکردند و اعروا و اعروا ما را
از نماز منع میکنند و آن مدتی همیشه بغض و عنایت منافقان ناکین و قاسطین و مارتین
که هر معتقد سیرت خلفای کشته بودند که ما را بود و همیشه از کفر اعران و انصار شکایت میفرمودند
آنکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب خانه رسول الله صلی الله علیه و آله را بغصب فروخته بود چون
فتح مکه شد کسی بان حضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرمائید انحضرت فرمود عقیل خانه بجهت
ما گذاشته ما از آن اهل بیتیم که ما را که بظلم و غضب از ما گرفته اند دیگر بان رجوع نمیکند و ملا علی قاری
هم بموافقت با آن خود در مقام جواب شدن و گفته حاکم را نمی رسد که بگوید که او ای بگریز و اگر چه
مدعی معصوم باشد و حکم کند اگر چه کواه نباشد بعلم خود حکم میکند و جواب اول آنکه بگریز
و حسن و حسین نیز همراه بودند و بگریز نبود بلکه ام امین و ام سلمه هر دو بودند چنانچه در بعضی
مذکور است و بیک کواه و بیک سو کند مال ثابت میشود و عقل مال بود که خیر النساء مقوف آن بود و ما
نداشت پس منع او را از آن نمودن و کواه از آن طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن خلاف حق
و بعضی ستم باشد و تو گفتی که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و با بیکر علم یقینی داشت که مدعی راست
میگوید و بیکر ملا علی حکایت مشهوره را نشنیده که در روزی حضرت به الت با عرابی دعوی ای
میکرد و او منکر بود و خیمه کواهی داد و چون از قریب رسیدند که علم بکواهی چون یافتی و در آن وقت حاضر
بودی گفت هر که از خدا و پشت و آسمان خبر می رسد و ما صدق میکنیم عجب آنکه علم بصفت
او دادیم بهمان علم کواهی ادم و این نعمه او بزی الشهادتین مستحق شد امیر المؤمنین و حسین و فاطمه
بمقتضای این نظایر و غیر آن از آیات مثل این و کوفی مع الصادقین که با اتفاق مفسران نازل بر شان بآیات
معصومند و در افعال و اقوال صادق و منزلت ایشان در کواهی و راست گویی کم از خدیجه غنی اهد
پس باقی نماید مخالف و الاعناد و مکابره و سبعل الذین ظلموا ای منقلب یقلبون ع قیاست که
دور آید باید و هر کس تخفی که کاشته بدو در انشاء الله تعالی و از جمله مطاعی که خلفا هر سه در آن میکردند
فرار از خف است و مخالفت قول خدا و عهد رسول صلی الله علیه و آله نمودن چه حق تعالی جمیع است

محمد پر امر بوده بود و جاه و مال و الله حق جهاد یعنی ای بندگان من وای است محمد و جواد گنید و راه حق
چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریندن رسول صلی الله علیه و اله در این دگر بفرمود
و لهذا موا عاهدوا الله من قبل الا یؤتوا الا و باروکان عبد الله عهد استوایین و بعد سیکه بودند این
جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی ذکر پیش از سیکه در جنگ پیش ندهند و نگرینند و هست
محمد خدای تعالی بر سید شده یعنی از آن سوال خواهند کرد و بر نفس از وفای بان جزا خواهد داد
و خطای ثلث در احد و حنین نزد با وجودی که قاتلانی بودند بان و رسولی که بخت که پیش ازین منکر
شده بود و خبر و ذات سلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان که بخت و بان ای حید
در بقی از قصید و اش منکر با خند و ان بیت نیست شعر و ایمن بیکری حنین فراره و خونی احد
تقدیر جزا و خیر اند یعنی بقی نیست اگر در حنین ابا بکر که بخت که در احد و حنین هم که بخت بود و در احد
خود علی از کرمین بیخ ترهم که نیک چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای او و محمد انقضا
در داد ابا بکر و عمر صبر نکردند که روز نسیب شد و به بیتند چه پیشی در حال بدر خانه عبد الله
بن ابی سولیم منافق رفته بدست و پای او افتادند که شفاعت ایشان بدین ابو صفیان بکنند
بعد نگاه اسلام ظاهری ایشان بخورده و ابو صفیان چنان شد که در مکه کفار و ابا ایشان گاه
نماند و بعضی عثمان نمایند درین قضیه داخل میداشتند و بعضی میگویند چون او بعد از سر و زده
پیدا شد و رفتن محمد است ان منافق همراه بنده و منع جمعی هم نیست و از جمله مطاعیه که هر
در ان سر یکند این که در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و زمان رسول الله صلی الله علیه و اله
حاضر بودند و بر سر خود را گذاشتند و قد سبقه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی با منور شد
و کدام باین برابرتواند شد که در چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام شباهی در آن اتفاق غسل
و کفن و دفن نشید اولین و آخرین را که واجب عینی بود بر همه لازم و رسوم تغیر و اولاد رسول که
از اهر امور معتبره بود معطل گذارند و در سقیفه جمع شوند که خلافت ابو بکر را صورت دهند
این عمل بغیر از عدولت اهل بیت و بر روی هوای نفس و حب جاه و منصب محمد وجه دیگر ندارد
و یکی دیگر ان مطاعن مشترک بدینهم باز گرفتن انقال و حش از اهل بیت طاهر نیست که چون
ابا بکر خلیفه شد بفرموده عمر خطاب ایچ از برای مدینه عاشر عایشه و حفصه مقرر بودند و چند
ساختند و ایچ از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت بنمود قلم کشیدند که در وجه لشکر و سیاه که بچرا
میاید و نسا و صحرایست و محمد نفهمیده کرده است و خزانداخته کشته و اعلو انما غنمتم من شی فان

ان فرق ناجیه انحضرت فرمود که المسلم علیہ واصحابک یعنی آن کسانیکه راه و طریق و
اصحاب ترا داشته باشند و در حال جبرئیل نازل شد این را یاد کرد که ثانی عطفه لیضیل عن سبیل الله
یعنی این در چیده از هر چیزی تا کسی که اندام مرد را از راه حق و ایمان اول کسی بود که ظاهر شد
از اصحاب بدقتها و کسی را از این عباس و رویت که آنرا امیر المؤمنین علیه السلام در روز صفین
گشت و در اندام مشهور همین است و در شان او است که له فی الدنيا خیر یعنی او راست خوارگی
ان کشته شدن است و تذقیه یوم القیامه عذاب الحریق یعنی و میچشایم او را در روز قیامت عذاب
سوزن بهجه آنکه با علی علیه السلام حوب نموده و از جهل خوارج صفین است حاصل که از پیغمبر
خدا میشنوند که اگر این مرد بماند است را بصلالت می افکند و او را از امر بگشتن می نماید و از این
شنیدند آنکه گفته من گفته خداست و از قرآن و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را خوا
دیده و ندیده و بر سر کرده اند که در سجود بود یا نماز میکرد و مخالفت رسول را بخوین می نمایند و گشتن
این قسم سکی را بخوین میکنند و هر چند که با بکر هم این فطرت را کرده اما سوائی در مخالفت عمر
کرده و بار از پیغمبر بشنود و همان عهدی میگرداند و فرمائی رسول الله عهد ساز و از خدا شهادت
نکند و اینکه دلش یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهرا سببش ان اشنائی معنویت
که روحها و با هم می باشد بیت زاده نبوت هر روح با روح در ازل اشنائی هست مفتوح و ملکه
و اگر دیگری هم او را میبست یقین که از ده میشدند چه در فکر بدعت و ضلالت بودند و از خود
سر کرده اهل بدعت بودند و طریقه اینست که اهل جهان مذهب هر این مخالفت را بدایت نموده اند و این
حکایت نقل کرده و چون عثمان هم در مدت دولته سال خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنید
و ان شخص را دیده و گشت ان شخص بخاطرش خطون نکرد و قدم بر قدم دارد شیعیان و عذرش اگر با هم
رجوع خدمت میشد همان عذر بود و مخالفت رسول از ایشان بجده داشت این طعن را
ان مطاعن او هم ستوان نمرد تا او هم از این فیض بهره نیا شد و در حدیث آمده که رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده لکل ذنب توبه الا صاحب البدع انما بری منهم و هم مشاء براة یعنی هر کس که توبه
توبه هست بغیر از کسانیکه بدعتی درین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان ازین و توبه
صاحب بدعت در جهل قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی عیال مند و پیران بود
شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کثیری با او کردند و صاحبان
شد چون بفکر خود افشاد و از کرده ایشان شد و جمعی پیغمبر زمان آمد که آنرا در باران جاهل است

خونگند

حق گفتند و از مردم را برادر است و دعوت نمایند و بر او قبول نشود پس آنروز مجلس ساخت و آنجا امت با حق دعوت کرد
هر چند گفت که آنچه قبل ازین گفته بودم باطل بود کسی از و نشنید و همه گفتند آنچه اول گفتی درست و از ان
بر میگردیم و او چندان تقیر و زاری و سرخ کرد که جان بداد و فاند و نکرد و در قیامت عقوبت آن منالک
یافت و هر يك از خلفای ثلاث بدعتی را برسانند و بدعت هر يك مخصوص فضل لوست و هر يك از کوه
میشود ان شاء الله تعالی و از مطاعن مشترک میان هر سه اینک با هم مشورت کردند که علی باید گشت تا کار خدای
ما بالا گیرد و این قرعه بنام خالد بن ولید برآمد که او را سیف الله میگفتند و اشجع قومش میدانستند و از
پیششان زلفت و شرمند شدند و چون قصه مشهور است از بیان مستغنی است و از مطاعن هر سه
دران شریکند اینک بنام فاطمه علیها السلام حاضر شدند و خبر از قیامش یافتند و از زیارتش هم محروم ماندند
و از مطاعن هر سه اینک که محبان کبار چون ابان و سلیمان و عمار و مقداد و غیرهم و بنو هاشم کلام برهنه کدام
سپت کردند و سعد بن عاده و قیس بن سعد که از کابریان بودند سر بیعت ایشان نزد یار بودند
و از مطاعن هر سه اینک که رفای سجد که رسول الله بفرموده حق تعالی امر نموده بود که بسته شود چون خلیفه
شدند و در باران کردند و مخالفت خدا و رسول از سهل ترین امور انگاشتند و از مواخذه روز جزا اند
نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و باین عمل فخر و مباهات نمودند که ما ایقتم کارهای توایم
کرد و از ان کند خدایا که انون هست و چنانچه این طعنی است که هر سه دران شریکند بر ایشان
طعنی بود که هر سه دران شریک بودند و اگر مستحق طعن میبودند و در ایشان بسته نمی شد و از مطاعن که
همه را در این شرکت عبادت و عزیزی است که هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول
بودند و پیشانی پیش بت بر زمین می نهادند و زان بر میان داشتند و بت در کعبه و صندوق کعبه
پیشانی می نمودند و دیگری آنکه پیوسته و تربیت از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح شام
چل بالشان ازین بود و جفن نفیس بود و مغز استخوان ایشان از ان بود دیگری آنکه کاشان در
جاهلیت شان نهاده بودند و کفار جاهلیت کاح ما و پندشان شده بود و از ان نکاح بهم رسیده بودند دیگر
آنکه مدت مدیدی که به که با اعتقاد خود مسلمان شده بودند بفاق نیکائی میکردند و کفار و ان خود
دعوتی داشتند و هر را رسول شغب رفتند و با جعفر و دیگر یاران مجبته رفتند و در ازاری که اهل
اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند و انان را ناری و امانتی از اهل اسلام کردند و بلکه بظاهر کفار
شرکت میکردند و همان نفاق جلی و طبعی شدن بود که در مدینه هم ترک ان نمیوانستند که چنانچه بعضی
از ان رفقه و کالت بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه هرگز ایشان را عجب و کفرش صدقات نفرستاد

وافتد اعتقاد بایشان شود که باین خدمت مامور شوند و دیگری آنکه هرگز امیر سر نشوند و دیگری آنکه
عمرو عاص را بایشان امیر گردند و دیگری آنکه انصالح و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نمود دیگری آنکه بر ایمان ایشان اتفاق بود یعنی اعتقاد اسلام بایشان داشتند و بعضی نداشتند و
ایمانشان متفق علیه است بود دیگر آنکه هیچ کس را بر او نداشتند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
عبداللہ و آلہ و منیر آنکه از اودان واقامت که منت بود و بیست و سه سال پیغمبر ایشان
هر روز پنج بار می گفت و می شنیدند و جبرئیل از جانب الله بندها را از آن مامور ساخته بود و فرمود
که هر که در آن وقت فقره بر آن افزودند و تا قیامت این بدعت از ایشان یاد کار میماند و دیگر آنکه بدعت
سبع خفون نهادند و بطن ابی ذر را می کشیدند و دیگر آنکه دست بر سینه نهادن و بجهت اعیان
یهودان و نصاریان است یاد کار گذارند و از او روح یهود از خود شاد گردند و روح رسول خدا را از خود
آورده بودند و دیگر سفت قنوت و رفع یدین را که از سننهای مؤکد نماز بود بر طرف کردند و از آنست
ازین بعضی مردم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در هر شهر یکند یا بشوید و یکی دیگر کرده اند یا
کرده و روی دیگر بان رضاداده و انکار نموده و در ایام خلافت هر سه مستحب بوده و در هر شهر
از چهار مذهب منکر هیچ یک از اینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر اینها
نمیکند اگر کسی در میانست و بان عمل میشود و آنچه بعد ازین مذکور میشود افشا بالله مطاعین که هر یک
بان مخصوصند و هر یک را بان عرفی فقلی گفته بود که حکم بان کرد یا مصلحت دینی خود را در آن
میدیدند **فصل** هفتم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب خلیف اول آنکه از متفقین
بین یقین است و کسی منکر آن نیست که بر منبر میگفت ان الشیطان یغیر فی فان استقلت فاعین
وان زعنت وان عصیت فحیونی فقومونی یعنی بدستی که مرا شیطان نیست که مرا میزاید اگر
در کاری و راه راست روم مراعات کنید و اگر براه غلط رنج روم مرا براه راست آرید و چگونه
امامت و پیشوایی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و رهبنای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست
طلبید و در جوی و کویر که شیطان را میفریبید پس او را این گفتن یا صواب بود یا کاذب و بهر تقدیر
صلحیت امامت نداشت و ملا علی جواب گفته است که این گفتن از باب تواضع بود و هضم نفس
و این غلط است چه او اعتراف کرده با عترت شیطان او را و اعتراف می نمود مگر بصدد معصیت
و انداختن او را در گناه و جدا نمودن او از شیطان و تسلط بودن شیطان بر او و اینها داخل تواضعند
و از جمله مطاعن او اینست که مکرر بر منبر میگفت اقلونی قلت بخیر که علی میگوید یعنی بیعت ملا اقاله

کنید و فرخ نمایید که نیستیم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست و درین گفتن یا راست گوایت
یا دروغ گو بهر تقدیر قابل امامت نیست و اینکه ملا علی قوشی این گفتن را نیز جل بر تواضع نموده غلط است
چه اکثر مردمان باو میگفتند که باوجود علی بن ابی طالب امامت نیستی پس اگر غیر از هضم نفس و تواضع میبود بایستی
بگوید هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص خبریت علی بن ابی طالب را بماند و بگوید که من از شما فقیهتر
از منید و اگر چه او را راست میگفت و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مرگ میگفت لیتنی سالت رسول الله
هل انضار فی هذا الامر یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انضار از این امر تراستی هست
یا نه و معنی این گفتن آنست که شکی دارم از آنچه شده در امر امامت که یا صحیح است یا باطل و این شکی است
ناشی شده که در روز سقیفه انضار گفتند و از امیری باشد و شمار امیری و او ایشان را از این حدیث الزام داد که
بغیر گفته الامنه من قریش و اگر ان حدیث ساخته او نمی بود و حقیقی می داشت چرا اول شکی بهم میرسد و لیکن
چون الحال حکم می نمایند و باید در اینها احتیاط می رسد و میرزا محمد رحیم الله درین مقام افاده نموده که قول ابی بکر
صریحست در آن تطیلان خلافتش بر او قایم شده و آنکه استحقاق خلافت از هر مردمان میاید پس هر یک
خلافت شدن او چنانچه عمر گفته از اتفاقا است و در راست با استحقاق بوده که ناگهان شده بعد از آنست
که انضار عصری خلافت نمیکند و بعد از انقاس امارت یکی از قوم و قبیل خود داشتند و میگفتند ما امیریم
امیر پس شکی او را نیست که یا انضار را حق و خلافت برده یا نه بعضی است و کمان دارم که اظهار شکی که در حق
انضار کرد بجهت آنست که در خیال مردم مانده اند از تا جزم خلق بشود که اهل بیت را درین حق نیست و هیچ تعلقی
بایشان ندارد و چیزی که مانده و شکی در آن هست انضار ندانند یا با حق دارند یا نه حقا که میر دست خمید
و از شیطنت او هیچ دور نیست که این فکر کرده باشد و از جمله مطاعن او اینست که در وقت مرگ میگفت که
لیتنی کنت ترکک بیت فاطمه را کشفه و لیتنی فی خلعه بنی ساعد کنت حریب علی بر احوال الطین
و کان هو الامیر بکنت انا الوزی یعنی کاشکی بودم که ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف لای سیکردم و در خانه او
باز نمیکردم و بر حضرت با رفقا نجا ندا و داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعد بودم که دست بر دست
یکی از دو کس نهاده بودم و امیر میبود و من وزیر او این حدیث را این قبیله و کباب سیاست و این اوجید
در شرح پنج البلا غنود میگردانند و گفته اند و ملا علی و کس عی خطابت و ابوعبیده جراح و از کلاه
او ظاهر میشود که اعتقادش بر آن بوده باشد که مستحق خلافت بخیر ازین دو کس نیست و اول باو دیگر که
مصدقی خلافت شده و الحال پیشم است و بود و نادر و ابراهیم و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
کاشکی مصدق خلافت نمیشدم و از روی غرور که فتنای حال فانی بر آنست که از دلش حب و است

فرقه است و این مرتبه حکومت را که از آن پیشین در دله کرده است که جواز نهد و بال و زرام ندارد چنانچه
 ابراهیم در کربلا و وزیر می باشد و چون در وقت مردن افعال و افعال اینکس مجتم می شود و لیت و راز
 نظری بدان عمل هم که امر بکشور و در خانه فاطمه باشد و نظرش جلوه کرده و با آنکه کاشکی این کار نکند
 و پیشانی تو بر سوری ندارد و از جمله مطاعن او که در خطاب هم با او در آن شرکت بلکه شریک غالب
 سوختن خانه است که در فاطمه و امیر المومنین و سبطین صلوات الله علیه و جمعی از بنی هاشم بودند
 بجهت ترک بیعت امیر المومنین علیه السلام و این چنانچه در فضل سیم گذشت و طبری و تاریخش ذکر نموده که عمر
 میگفت و الله لا حرق علیکم لخرجت للبیعة یعنی بخدا قسم که خانه را بر شما میبوزانم باینجهت بیعت بوی
 و واقعی گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن حصین و سلم بن اسلم و زید بن اسلم بوده که میگفت من
 که بیست هجده بار در دوش داشتم و این عیدیه که از اعیان اهل سنت است گفته است که علی و عباس
 در خانه فاطمه نشسته بودند و ابوبکر بگریه گفت ان ایها فاطمه ما یغی اکره لادن ابائنا یا ابائنا
 مقاتله کنید پس آتش آوردند در خانه زدند و فاطمه بگریه گفت یا بن خطاب جنت اخرق دارنا و
 حرق و لوقی قال تم یعنی ای پسر خطاب ای آمد که بسوزانی خانه ما را و بسوزانی پسران مرا و در جواب
 گفت بل ای ابا خطاب این ابی عبدیه است که مصنف کتاب محاسن و کتاب انفس لهما هر نقل کرده
 و این خانه که قصد سوختنش کرده اند خانه پیغمبر ایشانست که بدختر خود داده بود و این پسران که میگفت
 بل بسوزانم یکی حسن است و جمیع کتابها نقل کرده اند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله بر سر
 بود و حسن طفل بود نظرش بر او افتاد که در پای منبر ایستاده است باین آمد و او را بدوش گرفته
 بنبر برآمد خطبه را تمام نمود و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را فدای او کرد و جمعی که در خانه
 بودند یکی عباس هم آنحضرت بود که هنوز اسلام نیامده بود آنحضرت تا بپشتن ناله او
 نداشت فرمود که سیدش را سبک کنند و در وقتی که از بدو برگشته بودند و یکی فاطمه بود که فاطمه
 بضیعی منی و من اذها افتاد از آن یکی از احادیث است که خود را قتل اند و اگر ناقلی که مذکور
 شدند حرقشان و نقل این حکایت و قبر بنیت شهرستان از نظام معتمد نقل کرده و محمد بن
 جوی شافعی صاحب تاریخ کربلا و نوی در کتاب تهذیب الاسماء و نسائی و تقوی و محمد بن حمید
 و بخاری و مسلم و صحاح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته اند و فضل بن
 و بعضی از ایشان گفته اند آن خانه را با خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانه های آنجا همه بهم متصل
 بود و همه از چوب و فی و علف آتش میزدند و همه بهم میسوخت و چون میشد که اصحاب این فکر

که سوختن خانه فاطمه
 که بیست هجده بار در دوش
 داشتم

مثنی ایراد بعضی عامه بواقع سور ایندن درم خانه حضرت فاطمه
 سلام الله علیها و جواب آنها

نکند و بیم آن نداشته باشند که هر خواهد سوخت و مسجد و قبر پیغمبر را میان باشد و هم آنکه
 اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری در آنوقت در آن خانه بودند چون میشد که
 شمشیر نکشند و جمعی بانگشندیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت و ساکن شدند و هیچ
 نکفتند با آن انقیاد و محبت که با رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند چنانکه این در کتاب
 بر کمال عجز علی میگردد و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن و فرزند او را بخواهد
 بسوزاند عقدا بر دهنه آن نباشند امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع حقوق
 شر را از نفس واجب پس ترک واجب کرده باشد پیغمبر آنکه این واقعه که از کشتن عثمان و واقعه
 کربلا نیست پس باقی در هر کتابی و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد ششم
 آنکه فاطمه در زند حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر این تکلیف نکرد و مجلس
 او آمد و شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی مجلس ای برآمد بیعت کرد چنانچه در اخبار و تاریخ
 پس این خبر را صحیح نباشد و جواب این حرفها اول آنکه خانه فاطمه در میان خانه ها بود و انقسم انصاف
 که از سوختن آن سوختن آنها لازم نبود نداشت چنانچه روایت کرده اند شاید آن فکر کرده باشد
 و گمان داشته که اگر کار با عمارت با آب و خاک رفع آتش بکنند با آنکه گمان که بعضی رسول
 و اولاد او را که با چهره های حکیم رسول بودند و بخود از و شنید و دیدند و آنکه بدو بال از سوختن
 ندانند از سوختن صورت قبر و مسجد و وجه بال نخواهند داشت و واقعه باره کردن کاغذ فک
 و منع آن که تاریخ نبوده با آنکه ما گفته ایم طعن درین اراده است که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان
 قریش را اگر مرتضی علی منع نمیکرد و در شمشیر کشیدن تقصیری نمیکرد و ندانند لیکن ایشان را از شمشیر
 که پیغمبر را خیر داده و صبر فرموده و اگر کار با عمارت رسید تقصیر از خود را صاف فرمودم و مهاجر و انصاف
 بعضی کین قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدینا فرستاد و بعضی از رسول
 الله را سید بدیده اظهار محبت میکردند و اندل بود و هر آنچه از دیده بر رفت و انصار خود را و اول
 و بنحیدر و بعد بن عباد که در پیش ایشان بود بیعت نکردند کشته شدند و وجود را بکنار کشیده
 بودند و خطورت عاجز نبود و وقت بر همه کار و است و لیکن پاس وصیت رسول الله صلی
 الله علیه و آله میداشت چنانچه بفضل خود را اندانند الله تعالی و اینکه شهرت این حکایت
 در مرتبه آن نیست و جهش اینست که واقع نشد و الا همچو آنها شهرت میکرد و بعضی اراده
 این منکر شد که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و اینکه بنو هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند

قیله و سیب و صورت شرعی ندارد و از من نشیند و شعراء عرب در بیان قیاح صامه از خال و خضوصا
مباشند و باز مالک که عین مشهور بود و قصیده ها گفتند و اظهار کفر خال و بیرون رفتن او
از اسلام با لغزها نمودند و تا در خ طبری مذکور است که همیشه عمر اکشت خال و خال و خال و خال
شد و زنی باو گفت یا خال و خال که مالک را بکشتی و باز او را ناکردی گفت میان من و او
غدا و تندی بود و او را بجهت نفس خود بکشتی اما بجهت رضای تو سعد بن عباد را بکشتی و عمر
از قصیر او گذشته گفت است سبقت الله و اگر بخوبی بداند سائیدی بقتل مالک اما هر چه بود
بقتل سعد و بوسه بر چشمش زد و او را نوازشهای نمود تا سعد را چنانکه نیکو خواهد شد انشا
و سائید بعد از آن سبقت الله گفت خال و خال و بعضی گویند ابو بکر او را با لب شهرت داد
بهر تقدیر خال و خال را سبب قتل مؤمنان یافت و در بعضی تواریخ مذکور است که چون
نوبت حکومت بجمعی رسید زان قبایله مالک را بشهران سابق هر که مانده بود رد کرد و اکثری جا
بودند چون بار شریعت بر بیرون هوای نفس بوده کدام هر چه خواست نفس بود میکردند و درین
ملت نام می نهادند و از جمله اسیران حقیقه مادر محمد بن حنفیه بود که او را چون با اسیران دیگر
مجدد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند و چشمش بر وضعی منور مطهر انحضرت افتاد
بنیاد گریه افشان کرد و شرافت و امانت بجا آورد و گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول وی آوردیم
و محبت تو و اهل بیت تو با آب و خال و خال سرشته ایم و بطریق کفر از ذلت و دیرالم را اکتید
ما را اسیر کردند و در وفیات واد خود را از تو میخواستیم پس حضار مجلس خلیفه زبان را عطا پاسب
کشودند و با او خطاب کردند که زانرا از شوهری که متکفل امور ایشان باشد ناچار است تو هم
از این میان کسی را انتخاب نمای حنفیه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت و کلام من
و آنچه در آن وقت بنمایان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد و باران گفتگوی او را حمل بر عهد
کرده هر کس حرفی میگفت که درین اثنا حضرت امیرالمومنین علیه السلام که عالم روز عیب بود رسید
یکی از حضار گفتگوی او را بحضرت نقل نمود انحضرت گفت ای حنفیه چون مادرت را وضع حمل
نزدیک شد میگفت بارانها وضع این مولود بر من آسان گردان و اگر خواهی بگامدار و اگر خواهی
هلاکت کن و چون متولد شدی در ساعت زبان بادای کلماتی شنیدم که گویی و بامداد خود
گفتی که ببالک من چرا ضا دادی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم را عیال دهی و بامداد خود
آورد و او سیدی را حاصل خواهد شد و مادرت چون آن کلمات از تو شنید و فرمود تا آن بختا

بر قطعه از نخاس نقش نموده در آن زمین دفن کردند و وقتی که ترا اسیر میکردند همگی همت تو
معروف بر ضبط آن قطعه بودند تا آنکه آنرا بر آورده بر بار و روی خود بستی و چون عیال دهی و بامداد خود
از حضار آن قطعه را از بار روی او کشود ملا حظله نمودند و همان مبارکت که انحضرت نقل فرمود
بود قطعه را منقوش دیدند پس حضرت امیرالمومنین او را عیال دهی یکی از خویشان او فرستاد تا بارش
که در سفر بود آمد او را وکیل ساخته حنفیه را عیال دهی نکاح در آورد و مردان با بکر این حکایت را
یکی از فتوحات او داده شجاعت او میدانند و از اعمال حسنه او می شنیدند و روز قیامت هر کسی
بخیرای کرد او خود خواهد رسیدان خیر اخبروان شرافت و آن حمله مطاعن او اینکه بدش ابو قحافه
بر بیعت نکرد که در طایف بود و چون باو نوشت که ان خلیفه رسول الله با بکر نزد او تحفه برد
مردمان را بجهت کبر حق مخالفت برداشتند و تو نیز موافقت قوم بیار بیرون بیعت کن که بوی امیر
خلیفه خدایم هر چند رود آتی ترا بهت باشد و او در جواب نوشت که تو نوشته که خلیفه رسول الله
و مردمان را مخالفت برداشته اند بجهت حق من و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم با
نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر تو بجهت حق من تو خلیفه کرده اند من از تو اسم پس ایست
مرا خلیفه میکردند تو برخلاف قول خدا بنده خود و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدان که این
امر حق غیر تو است اگر حق را بصاحب حق که علی بن ابی طالب است و اگر از وی ترا بهت باشد تو
از عهد این امر بر نمی آیی و کتاب حق سخت احقانه است و تو اگر این امر را بیکت رسول الله
اهل بیتش را پس سزاوارتر ندی که شرف من یافته من از تو شرفی و التم بعد از آن که کلمات
خوانده از بیدار کرده شدن آن کتاب را بیوز این طبعی است که از اسب طعن حساب است
کرد بیعت کردن بدو بار و امیر شدن بر پدر و سوختن کتابت پدر را با تشر اگر خواهی یکی
حساب کن و اگر خواهی سه تا و اگر خواهی پنج تا که دوی دیگر یکی خود را خلیفه رسول نوشتن
باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بگویند و الله و رسول الله و از جمله مطاعن ابو بکر آنکه عمر در وقت
خلافت نکرد میگفت کانت یقرا فی بکر فلیت و قال الله السلیین شرفا فی عادی و فایضا فافعلوا
یعنی بیعت کردن با بکر چیزی ناگهانی بود و از روی سهو و خطا آنکه بدی و فکری در آن
کرده باشند که داشت حق تعالی بکر خود مسلما تا از او شرفی آن بیعت پس اگر کسی بعد از این
بر کرد و بخیر که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشد آنکس را و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری
مستور است و از جمله احادیث متفق علیه است و ازین کلام که خلیفه دوم میگفته اند می آید خطا

او بطنای او بکرم یک شده اند یکی ازین دو چیز را که موجب قتل است و از جمله مضحکات تاویلی
که ملا علی قزوینی کلام عمر را کرده است و گفته مراد عمر آنست که گاه داشت حق تعالی از او شرخانی
نزد خلافت او بکرم زد و این بود که ظاهر شود که کسی بر کرد و بان قسم مخالفی که باعث خنده است او را
بکشند و این حق و ایل مکر و همان توان که در یک لحظه از ملحدان الموت و از جمله مطاعن او است که
ساخت و با عجم و حبیب و دیگر غم دین میجوید و فکر کرد که مودن جود حق علی جز العمل میکنی بدین
عالمی رسیده نماز بهترین علمهاست همه کارها را ترک نموده روی بنمازی آرند ساجد بجهاد و زود که نماز بهتر
بر این لفظ را از اذان و اقامت باید انداخت و بعضی از این در نماز صبح گفتند که الصلوات خیر من الصوم و این
صفت از ایشان هم نموده است و ثوابش بروج ایشان میرسد و این حدیث را احمد بن محمد بن حنبل و در جمع بین
ذکر نموده و غیر ازین در عزرائلی و ولید و در ایام خلافت گفت مرا غسل یاها و مسح کوف و سر و کردن
خوشتی آید و عمر هم تصدیق نموده حکم کرد که بجای مسح یا با بشویند و بجای پیشانی سر و کردن مسح
نمایند و این بدعت هم از زمانه یکی از مطاعن شده و مسح بر خفین این از بدعتهای او نیست و بعضی
از علمای این بدعت را نسبت به عمر داده و بعضی این لطیفه که برها را با استیذان در ثواب و تقوی شریک
ساخته اند و ثواب این طعن نمیدانم بکدام یک راجع میشود و بهر کدام که برسد این دیگر محرم
غواهی بود و از جمله مطاعن که هر دو را در شریعت این که چون کای خلافت برایشان مقروض شد و در
با یکدیگر گفتند که ما را کائنات این بود که این کاری علی بنظام آید و چنین محرم شود این خود درست
شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن می داند کاری با یکدیگر که اظهار قرآن ننمایند کرد و بر نماز و
نداشته باشد پس منادی کرده که هر که اینی یا سوئی دارد باید که حاضر کند و و کواه سپارد یا بکشد
مخبره که از آن تعبیری و تبدیلی نگرفته است و مردم آید و سوره می آورند و سوگند میخورند یا کواه
میکنند اینند و ای انا نحن نزلنا الذکر و انا له حافظون و از قولش کرده بود ندانید و لکن اجتمعت
الانوس و لکن ناکو یا نشینید علی امامی و پیشوایی که جهلش کم ازین باشد این برای مرتبه از حجت خلافت
بکار می آید و از جمله مطاعن او اینکه چون اجلس نزد یک رسید و دانست که میباید خواست که
بارگناه خود را سبک کرد از عسر و انحراف و خلافت را با و تقوی بعضی عفو و خلق را جبر و قهر را بیعت
او امر نمود و صحابه اخیار و چند از وی وضیعت با و گفتند که تو با حق و نا واجب دین کار شریک کردی
و بر تو گذشت اکنون این ظلم را مدار و دیگر را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط میکن
که الحال وقت تو بهر و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد که و لقد ذرنا الجحیم کثیرا من لکن و الان

بدعت دیگر از جمله مطاعن است اینکه با اتفاق نمازی که بشهید صحیح نیست و با اتفاق چون سلام دان
و نماز آخر شد ایشان بنموده با هم این عبارت ساختند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته
السلام علیک و علی عباد الله الصالحین اسعدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
نامهم غار زانی شده اند و میگردند باشند چنانچه امین را و آخر الحمد سفت نمادند تا لفظی که از نماز باشد
داخل کرده باشند و عزم از اینها هر چه هر خطی که در شریعت توان کرد بکنند آنچه توانستند در
تقصیری نرفت و از مطاعن او اینکه در حسن صبری که در محبت او غالی بودند نقل کرده اند که گفته ام بکر منیر
میگفت طاعتی علیکم ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعتی علیکم فان عدلت فاستغفروا فان عدلت فاستغفروا
یعنی هر زمان بر داری نماز را بجهت زمان بری منست خدا را پس اگر گناه کنی و اطاعت حق تعالی میکنی ثوابی
اطاعت من نکنی و اگر بدی بدی که بر او راست میروم تابع من شویدی و اگر از راه راست میل میکنی و بر او کج
اقیم از من گناه کنی و اثبات جواز عصیان بخود کرده و رعیت را در حالت معصیت از پیروی خود منع
پس بکجا اند بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون تقوی بر خطا و معصیت
بخود کرد دیگر که هر چه کند و گوید جمله خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتماد بماند و چون
باشند بر متابعت افعال و افعال او را بلی هر کسی خود را بهتر بدین است و از مطاعن او معروف است که
از ردن سوره براءت چنانچه مذکور شد و هرگاه موجب وحی الهی او اصلاحیست آن نباشد که سوره
یا بعضی از سوره را بجای رساند و رسول خدا حکم آسمانی او را از آن عزل کند چنانکه لایق امامت علمیه باشد
که سفین ادا احکام شریعت است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت و از مطاعن او اینکه حضرت سر
صلی الله علیه و آله هرگز در ایام حقی خود او را و الی ذکر آید و علی با و رجوع نشد و عمر و عاص را و بر و برگ
و الی ذکر آید تا تنبیه باشد بر آنکه هر دو مستحق والی بودن نیستند بلکه بر عیت بودن اولی اند و لا
عمر و عاص را بر ایشان والی نمیکرد پس درین طعن نیز هر دو شریکند و از مطاعن او سبب نکردن بلالت
بر و هر چند تهدید کرد فاند نداد و هر چند او را امر کرد و التماس نمود که بانگ نماز نکند و گفت و از
مطاعن او اینکه اشفت بن قیس مرید شده و از دین بر گشته و این که کفار داخل شدند و خالد و لیلی را
در بکاه بگرفت و نزد ابوبکر فرستاد و اشفت حب الشریع مستحق قتل بود را خود و فکر کرد که اشفت از کاف
عربیت و او فیه را در چون ما چند بود و حدیثی که بود برای جوشع بود و خود را بنی با و داد و گفت
اگر در جاهلیت بودی این فخر را از منیتوش می و اصبح بن خزیمه قصیده درین باب گفته که یک بیت
ایست شعر اکان ثوبا بالکث احیانف و کان ثوبا الکفر تزجیر الکبری یعنی چیزی از منیتوش

فوزی

آنکه بوده و در حاضر بود حصه از آن طلبید و چون میوه بهشت جز اهل بهشت را رخصت نیست که بخورد و نه
کرده با و نداده اند و از مطاعن او اینست که چون بر دین و دنیا را مال بیت المال در میده و داشت چنانچه گشت
و از مطاعن او که با مطاعن برای است اینست که چون آنکه بداند که خواند فاطمه را بنویزاند و بداند که فاطمه در
در نشست است حکم نبرد او کرد و میوه در پیشکش و در غلام عمر تا و یا نه برکتش از آن فرزند ساقط شد
و اثر این تمام شد مانند هر دو حکم او بود و اهل بهشت منکر هیچ یک از این مطاعن نیستند لیکن بعضی
صد جواب شده اند و از ما لم یملأ علی جوابهای دیگر و هیچ کس فساد **مفسد** هشتم در مطاعن که حلیه
دوم عمر بن خطاب بان خصوصت و مجموع علیه و فریقین است و در جمیع کتابها مفسد و مذکور و هیچ کس را
در آن شبه نیست و اگر چه مطاعن او از چیز غیر و تقریر و نوشتن است و غیره میگویند و میگویند که از هر دو یکی و از
لیسار آنست اول آنکه مجموع علیه و فریقین است و هیچ کس منکر آن نیست و در صحاح مذکور و در جمیع
تفاسیر منسوط است که چون رسول الله صلی الله علیه و آله اشتداد یافت جمیع کثیر از صحابه بیکدیگر
اعضویت رفتند و از آن عمر خطاب بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و فرمود انقوت بدوات
و بیضا لک کتاب لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذی بیاورید تا از برای شما نویسم چیزی که بعب
آنکه بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از آن سماعی بر من نقره بود و بر پایه صبر نشسته و مرد ما را و اعط
بکشد و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و مناسک بقول و فعل و مراعات معاشرت و در غایت صحت
فرموده خواست که تا کید آنرا چیزی ننویسد که موجب هدایت قوم باشد و همین چون دانست که نوشته
محدوده مخالفان و غطر و نصیحت نخواهد بود بلکه نصیحت و تاکید را بر من مذکور است مانع شد که گفت
دعوا الرجل فانه لیجر حسبنا کتاب الله نفعی و اگر از دیده و آب بر من میوه که هر دو هدیایان میگوید
کتاب خدا ما را بر است و رویت که بعضی از اصحاب را داده و نزد دوات و قلم بیاورید و میان ایشان
نزاع شد و بعضی گفته اند که کاغذ آنکه نداده و بعضی پاره کرد و حاصل که نزاع بجای رسید که او را بلند شد
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امر از فرموده دوی مبارک از ایشان کرد و اینست که گفت از پیش
برخیزید که نزاع نزد من در اینجا خوب نیست و هر از آن خانه بیرون کرد و در قاضی حسین
در شرح دیوان گفته اند که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر در من موت فرمود و هلا
اکت لکم کتابا لا تضلوا بعدی و عمر مانع شد و گفته بلند کردید تا آنکه حضرت فرمود اعی کینیغ
النزاع عندی و غزالی میگوید که حضرت فرمود انقوت بدوات و قلم را پس لکبت و لکبت و لکبت و لکبت
مشکل الامر بعدی و از آنکه من السحق لها بعدی یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم چیزی که دفع

مشکل باشد و بداند که مستحق خلافت بعد از من کیست و عمر گفت دعوا الرجل حسب کتاب الله
و بعضی موافقت نمودند و بعضی را داده و در دوات و کاغذ کرد و نزاع کرد و با وجود آنکه لا تضلوا
اصواتکم فوق صوت النبی او را طلب کردند تا انحضرت گفت قوما و اخرجوا لا یبغی الشراعی لدی
و رویت که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی ز او را در کبیتی و گفتی ان الزی
کل الزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلك لکتاب یعنی بدست که مصیبت هر آن
مصیبت بود که مانع و حایل شد در میان حضرت رسول و میان نوشتن آن کتاب حاصل کل آنکه
طعن بر عمر درین باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی میگویند که است اول آنکه بموجب آیه کریمه
و میگوید عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مشک نیست که داده بنویس و سبق بر داده الهی بود پس
نمکن اراده بنویس کردن تمکین او امر و نواهی الهی نکرد و گفت و کفر را بغیر ازین معنی نیست بلکه است
مراتب کفر است الثانی وصیت خواه و واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح امری از امور دینی
و مانع حضرت رسول صلی الله علیه و آله در امری از امور شرعیه شد و بغیر از آنکه از روی لغا
و کفر باشد محمل دیگر ندارد الثالث قبل ازین مذکور شد که اهل سنت از ابن عباس رضی الله عنه
نقل کرده اند که او را حضرت رسالت دوات عود که انحضرت گفت من ابغضنا اهل البیت
لغیة الله یوم القیمة یهودیا و مذکور شد که ازین نزاع انحضرت غضبناک شدن و عود خود را
از ایشان گرفته اند کفایت از پیش من برخیزید و برخاستید او برخاست و خداست و آن کفر است
چهارم آنکه نسبت هدایان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و اله خصوصاً در امور شرعیه غیر از نسبت هدایان
بجانب کبریا نیست و این نسبت بوجه کفر و ذنوب است بجم نسبت هدایان به شخص که باشد اله
موجب هانت و کسر حرمت است پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یقین است که عین تفارق
و محض کفر است ششم آنکه با بکر هم در من موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و ان هدایان نبود و
کتاب خدا را نوقت هم بود و مردمان را کافی نبود پس مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول بهتر نیست
و این نسبت با و ندارد که از تفارق و کفر نباشد و یکی از شعرا این معنی را نظم آورده گفته است
او صلی الله علیه و آله فقال قائلهم قد صل بهم رسید العیش و راوا با بکر اصحاب فلم یجروا انقوا و صلی الله علیه
مفتم آنکه تمکین امر او در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت انحضرت است چرا که انحضرت
بر نبوت با قیقت تفاوتی میان صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت کفر است
و اگر مراد از نفی نبوت در حال بیماری اینست که از او است و بهر تقدیر با بکر کفر و ذنوب و کفر

ظاهر و باهر و اگر کلام انحضرت را در مجال برای هدایان میدانستند پس چون در مشکو و حدیث نقل
شد است که بعد از وفات و کاعده طلبی و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله ایشان را به چند بیکر امر نمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از خیره عرب و از سه
چیز اطاعت نمودند و آنها را هدایان بنمود و حسینا کتاب الله که عمر گفته خضرت ترویج و تبلیغ
بوده که آن کتاب برقم در نیاید تا مباد افقته روز غدیر ناکید یابد و لا چون کلام حق تا شتمن
بر محمل و مائل و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشتق و واضح و منسوخ هر کسی بگویند
استنباط حقایق احکام الهی هست و هر کسی را کجا کشف و قیافه آن ممکن است که هر کس را کجا
خدا کافیت و با وجود آن احتیاج بر هدایا و پیشوایانیم چنانچه فاضل عارف قطب الدین انصار
شافعی شیرازی در یکی از مکاتیب خود نوشته که ما به فی هدایا نمیتوان رفت و گفت که چون کتاب
و سنت رسول الله در میان هست پس چنانچه حاجت بآن ماند که هر کس بگوید چون کتب هست
که اطباء نوشته اند چنانچه ما را با طبایر حاجت باید کرد چه این معنی خطاست برای آنکه در هر کس با فتنه
طب و غیره است و استنباط از آن میتوان کرد و حاجت با اهل استنباط باید کرد که و لور و والی
رسول الله و الی ولی الامر منهم لعلمه الدین سیستبطو به تمام کتاب حقیق صنف اهل علم است
که بل هوایات بینات فی صدور الدین او تو العلم و بطون و فواتر چنانچه امیر المومنین علیه السلام
فرمود تا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینچا کلام قطبی محی است و دیگر آنکه اکثر
احکام شریعه از احادیث نبوی مستنبط است چنانچه آیات احکام الهی با وضو است و ظاهر است که
احکام شریعه که تا حال علماء و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار اوست و یکجا هار سید و حکومه
عمر قوامی گفت که در هر احکام شریعه ما را کتاب الله بر است با آن علم و قدرت بر استنباط که او
داشت که خود میگفت هر زمان در خانه فقیه ترا میداد بلی کتاب الله او را بر است حضرمی که
منتم باشد از روز قیامت چه رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید و چون در میان شما کلام
میرود یکی کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت که اگر متمسک باین هر دو شوید کما استوید عترت
کتاب تنها بر است و اگر است بر می از آن وقت تا امروز هر زمان و تپاهی و ضلالت و کور
که در میان امت احمدی هم رسید و خواهد رسید تا روز قیامت سبب و علت آن او بوده و
منع او شده و آنچه در تاول اخبار است و یکم از اتباع و شیاع او منقول است مانند شهادت اهل بیت
موجب اصل عقول ضعیفه میتواند شد میری از من نشاء و من لم یجعل الله له من الاثمه من

والله اعلم

والله الهادی و از مطاعن او این که در بی مفرقی و بی دانشی محیی رسید بود که میباید است که موت بر پیغمبر است
تا آنکه حدیث در جمیع بن الصبیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا بجا آمد
رحلت نمود و بنزد ابوبکر رفته گفت ترسم که محمد مرده باشد و حیل کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او
کیت را آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او نموده باشد و عصیان او کرده باشد
رسالتی بر هر که گوید رسول مرده است من او را حدیث نم و ابوبکر چون سخن او بشنید او را نیز شکی در دل آمد
و مردم را در اضطراب افکند و صلی علیه السلام چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم
نمی بیند که حال حیات رسول با او گفت انک میت و انهم میتون و مات رسول الله صلی الله علیه و آله و انهم
اندری قبول کردند و موت رسول الله مرده از اربعین شد و عمر گفت کویا من هرگز این آیه را نشنیده ام ابوبکر
بهر گفت البدر البدر قبل البدر یعنی ای صبیشتاب بطلب خلافت و از مردم سبقت بستان پیش از آنکه
علی و بنی هاشم از تربیب فاذع شوند و باین کار پردازند و آنوقت ما را خلافت بدید نشود پس عمر جوابی یافت
داد و بعضی با طمع امارت و بعضی با بوسع تولیت و لایات و پاره بطبع مال و بوسیقه بنی ساعد بنی
و بکار خود مشغول شدند بعد از آن سه روز بر سر قبر رسول الله آمد و بر تیرا و نماز کرد و در آن جمله مطاعن
او این که روایت ثقات نقل کرده اند که مکر در نبوت رسول الله شک نموده و از اجماع حدیثی در جمیع بن
الصبیحین اعتراف باین کرده و مریت گفت ما شکستیم بنوعی بعد از الا یوم الحدیث یعنی هرگز
شک نکردیم و عمر بن در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله چنان شک کرد که در زحید پیر کرد و وجه شکش
آن بود که حضرت فرموده بود مکر و رافع میگویم و انشال فتح مدبر نشد بصلح قرار دادند و او با خود گفت اگر
پیغمبر بود بصلح راضی نمیشد و بخدشت رسول آمده گفت نه تو میگوئی که میگوید حوام رفت و طواف خواهم کرد
حضرت فرمود نه که من هیچ گفته بودم که اسال خواهد شد گفت نه و باین راضی نشد و بنزد ابوبکر رفت
و گفت که این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی پس چرا باین خفت راضی میشود گفت او
تابع امر خداست و این صلح بفرمود خداست پس باین بیکر گفت من هرگز چنین شک در پیغمبری و مکره بودم
از آن بود که مسلمان شده ام تا امروز مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت برایشان میشد
بشیری میرفت و میگفت از منیم و مسلمان میشوم و باین بهانه سلفی و از مردم میگرفت روزی شیخ
سعدی او را در آن حال دید که گفت قیلت کافری هستی که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او
اینکه ثقات حق صاحب کشف و تفسیر و حمیری در جمیع بن الصبیحین روایت نموده اند که روزی خطبه
پیغمبر انداخت هر که بر میزدن مغالات کند و از چهار صد درهم میزدند و از حدیث نم و آنچه بر چهار صد

افزوده باشد داخل بیت المال کم بمنزله حاضر بود برخواست گفت ای عمر کلام تو اولی است بقبول
و تابعیت یا کلام الله تعا عمر گفت کلام الله تعا بمنزله گفت خدای تعالی کلام محمد فرموده و انتم
احدین قضا را فلا ماخذ منه شیئا عمر گفت کلام الله تعا بمنزله گفت خدای تعالی کلام محمد فرموده و انتم
الحاجز فی البیوت و در بعضی نسخ حق الخدایات و الحجاب و بعضی آیه است که آمده باشد
یکی از نماز مال بسیار بجهت کاین پس فراموشید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر آنست که
جمیع شما یان فقیه ترو و انا نقریز من حق بمنزله خانها یا دنان محدود در مجله او بعضی از مردان
عده گفته اند که مراد عمر آنست که هر وی سخت کند در کمی مهر که اگر چه بحسب شرع جایز است مهر بسیار
اما ترکش اولیست نظر بحال مردمان و در آنکه گفته شده فقیه ترید تو اضع کرده است و این حد
خطاست چرا که از نیست هر یک فعل حرام شدن بجهت امر نیست چه و ایس که رفتن مهر و داخل بیت
المال کردن مشرق نیست و در وایت همنا فاداد و چه رویت که منع کرد و حرام ساخت و آن
وقت گفت چگونه چیزی از ما منع میکند که حلال ساخته است از احوال دعا در کتاب خود و حق که
بمنزله جاری شده از تو اضع نام کرده اند و لکن مطاعن او اینکه حکم کرد پسینکس و کردن زنی که
حامله بود و یا دیگر حکم نمود بر جم دیوانه و اول را حمیدی در جمیع باب الصبیحین و ثانی را حمید
خیل از حسن جبری نقل نموده اند و حضرت امیر المومنین علیه السلام هر دو بار او را منع نمود که اگر زن
که کار باشد را بر طفل که در شکم اوست چه کار و دیوانه را حق تعا مکلف نشاخت و قلم تکلیف
بر محنون نیست تا عاقل و هو شیاری شود و در هر دو صورت گفت که لا علی هلاک عمر و این حکما
کلاست قلم دارد بر کسی علم و قلت معرفت و چیزی از مسائل شرعی و عذر بدتر از کناه جواب سلام
که شما بدو خبر از حل و حیون نداشته باشد و از جمله مطاعن او اینکه گفت متعنان کانا علی عهد
رسول الله و انا انی عنهما و اعاقب علیهما یعنی و متعه بود در زمان رسول صلی الله علیه و اله و
انان هر دو یعنی میگویم و اگر کسی یکی از ان خود را مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه زن
و یکی متعه حج و در بعضی نسخها اینکه تلک کن علی احد رسول الله انا انی عنهما و احرمهن و اعاقب
علیهن متعه النساء متعه الحج و حی علی خیر العمل و محقق است که مسلمانی از ان اتفاق است بر آنکه کناح متعه
در عهد اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول صلی الله علیه و اله سکرتند و در زمان ابوبکر و در
از عهد عمر نیز بود و بعد از ان عمر بنی کرده و مشهور است که میان سنی و شیعه بر سر مسئله متعه
نزاع بود سنی از شیعه پرسیده که ترا بر حلیت متعه بجهت دلیل است گفت دلیل من قول عمر بن خطاب

کدره

کدره جانقل کرده اند که او گفت کانا فی زمن رسول الله و انا انی عنهما کلام دلیل بر این است که او میگوید
در زمان پیغمبر بود پس بفرموده خدا و رسول حلال بوده باشد و میگوید من حرام کردم تو سر و پو آنرا
تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی چون چیز بر حرام میکنی و سنی همین بحث الزام یافت و ساکت شد
چهره یقین است که تابع رسول بودن که از حیات خدا حلال و حرام را امر و نهی میفرماید اولیست از متابعت
عمر که خلافتش بهر یابی ابا بکر ثابت شد بر رضای خدا و رسول و احمد بن حنبل در مسند خود
نقل کرده است از عمر بن حصین که او گفت نازل شد متعه لنا در کتاب خدا و ما عمل میکردیم
بان و تا رسول خدا بود جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ کرده باشد یا رسول منع نموده
باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عهد الله بر عمر پرسیدند
که چه میکردید و متعه لنا گفت البته حلال است و ان سوال کنند از اهل شام بود پس او گفت بعد
تو نهی کرده است مردم را از ان صلا الله گفت پدرم نهی کرده است و رسول الله فرموده من گفته
رسول الله با بجهت گفته بدتر از خودم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی نقل کرده اند
که مالک از حدیث است که متعه حلال است در کتب تاریخ و احادیث مذکور است که ابن عباس
و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلم بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمیع
کثیر از صحابه و تابعین اتفاق بخیر عمر نکردند و فقیه میگویند که متعه مباح و حلال است و عمل هم
بان میکردند و میگویند که چیزی را که ما خود را ندان رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیوة بود نفیقان از او
نشنیدیم چون بقول عمر از ان بر کردیم و تعلیمی در تفسیرش ذکر کرده که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود
لولا نهی عمر المتعه ما زنی لاشقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هر کس عمل بفرنا واقع نمیشد مگر از تحت
شقی و بعضی لاشقی خوانده اند بقاء تلک فقط یعنی کما ندکی از مردمان و این حدیث را جابر الله
در کتاب ترجمه اخبار نقل نموده و شافعی در تاربخش حکایتی نقل کرده و بحسب آنکه مامون خلیفه
نذاکره تجلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی عیون است او گفته که متعه زناست و تو امر تجلیل آن کردی
گفت از کجا بدانی گفت از آنکه خدا گفته است و الذین هم لغیرهم حافظون الاعلی ازواجمهم
او مالک است ایمانهم فانه غیر ملومین من استقی و را ذلک فاولئک هم العادون متعه مالک
بین است مامون گفت فی سیر وجه ایت که میراث میرد و فرزند با و ملحق میشود گفت نه
گفت پس هر که از جماع شرائط و مالک بین متعه تجاوز کند از جمله عادی و خواهد بود و دیگر
نفری از عبد الله و حزن پسران محمد حنفیه روایت میکنند که ایشان از خود و علی بن ابی طالب

حدیث رسول را در دو سنت زکوة باطل شد نزد عامه جهایان و جمله عالم حرام خیر شد و مظلوم آن
 کردن او میماند تا روز قیامت یکی دیگر آنکه قرار داد که مردم در سفر و روز بدارند و یکی دیگر آنکه در سفر
 تمام کنند و اینها هر مخالف قول خدا و رسول است و بدعت و از مطاعن او اینکه حج را سود را چنانچه
 صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول الله صلی الله علیه و آله گذارشته بود نقل کرد و بموجبی بود که
 در جاهلیت بناده بودند و هنوز هست و ظاهر الفاظ اسود از سهو کاتب است و مراد از حج مقام ابریم
 علیکم باشد چه عمر از آن تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل یا ناشی از آنست که افعال رسول الله
 صحیح ندانند یا آنکه طریقه جاهلیت را دوست داشته باشند و بهر تقدیر مخالفت کرده رسول مخالفت
 فرموده است و معنی کفر همین و از مطاعن او اینکه غزالی در کتاب سرالطهاره گفته است که عمر
 با آنکه خود را خلیفه رسول میدانست و صوم میبخت باقی که مظهر و کوزه مضایان بود و آنکه شنید
 بود که خدای تعالی قرآن مجید فرموده انما المشركون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول است
 و از مظهر کفار و منساختن باعث استحقاق دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار و صفا
 شخص را که مردم خلیفه رسول و مقتدا شدند و افعال و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت
 در کتابی بای خود این سخن را میگویند و غرض معلوم بدعت و اینه از مطاعن او است این که
 کواهی عمل کنند و در حکم خود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند هر چند که بعضی بنده باشد
 که شهادت را از او مقبول باشد و دیگری از مطاعن آنکه حکم خود که کشتنهای که انصر کردند و برنج غری
 و آنچه در نکتات العرب شتران را بکرایه دهند و هم مانع از کشتن یا نان شد و هم باعث کراهت
 حبوبات و از جمله مطاعن او این که عباس را بعد از امیر المومنین فرستاد بخوابگاه و بی ام کلثوم و
 قبول نکرد پس عباس گفت علی از من نسل ندارد و بخدا که در قتل او سعی نمایم عباس خیر را عنایت داد
 فرمود که کشتن من حساب در است و دختر دادن حساب و کرم دختر بوی نهم پس عمر عباس گفت
 دو زوجه میجو حاصل شود تا آنچه بگذرد بشوی عباس روز جمعه میجو حاصل شد شنید که عمر بن خطاب
 گفت یا ایها الناس ان ههنا رجل من اصحاب رسول الله قد فقه و هو محسن و قد اطلع امیر المومنین چون
 لما اتهم قالون یعقوبی و همان بدستیکم مردی از اصحاب رسول الله را که در بنیکه شهرها را در
 المومنین که می است به تهمانی بران اطلاع یافته است شما را چه میگوید از آنجا که جانب مسجد را از برآمد
 که امیر المومنین را بیکو ما احتیاج نباشد اگر فرمایند از آن را بیکم پس از من بر نیامد و با عباس گفت
 اگر علی دختر من ندهد آنچه کفتم بکنم عباس بخیر است امیر المومنین آمد و حال باز گفت فرمود که من بشنید

گفته شما را فتم و لیکن این کار بکنم عباس گفت اولی شهر و عاصی و مستیز کن است اگر تو بکنی من بمضرت
 میکنم اگر خواهی و اگر نه تا حضومت بر طرف شود و بنده ام که این دختر بنده پس عباس بعمر گفت اگر علی
 این کار نکند من میکنم و مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عهد علیست و بوکالت او دختر را بمن میداد
 ولیکن بعقوب از بجهت دین را اعتقاد آنست که جنبه را چنانچه عمر فرستادند و آن دختر چنانچه رفت و اگر فتنه
 باشد هم بقضای بنیان امیر المومنین بنی هاشم را اندر چاروط با آنکه بغیر جدا بود بکفاری میگفت هن را بنی هاشم
 اطهر که فاتقوا الله و العلم عند الله و از جمله مطاعن او این که چنانچه از پیش گذشت در آنوقت که حکم
 بر بنی هاشم را میخواست که میجو بدو رسد بود عباس التماس نمود که تا و دانی از بام خانه او میجو باشد
 بعد از وقت خلافتش عمر از آنجا میگذشت از آن ناودان باو تشریح کرد و او غضبش شد حکم
 بکشد آن کرد باو میجو آنکه میجو چنانچه وقت ساختن ناودان گفته بود هر که این را بکشد و عمر ما آنرا
 سازد از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث را بیاد او دادند و نکرده و چیزی بهما
 آن نداد و عباس بنجانه امیر المومنین علیه السلام رفت آنرا و کرد و بایان و حضرت امیر چون عمر را بکشد دید
 میجو آمد و آنجا التماس تا قریب ناودان را از ایجاد خود منسحب کرد و قسم بر رسول خدا خورد که هر که این را بکشد او را
 بنده الفقار بدو یار و بکنم عباس گفت حق شحال کسی که چون تو سپر برادری داشته باشد و دیگر کسی
 نگاه بان توانست کرد اما دوی از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت بنامی خلیفه را در یافت و از جمله
 مطاعن او این که حکم فرمود در حد شرب خمر بصدیج در حال سق و حال آنکه این حد شتاب داشت و تا
 بحال خود نیاید و هر شیاری خود نباید و این هم از جمله نادانی و بی معرفتی او است عباس انلی فقی
 و ملا علی هم این جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشد و از جمله مطاعن او آنست
 که در وقت مردن خلافت را بشویری قرار داد چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی از این شش کس
 که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و قاص و عبدالرحمن خوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک از این
 شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد و از بجهت تقوی این امر را بمنیکم اما عثمان
 خویشان خود را دوست میدارد تمام بیت المال را با ایشان خواهد داد و بر مردم آنها را تسلط خواهد
 ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد و باطلی تلف و مسرف و جام دادوستد میدارد و خلا
 محافظت مال دیگران است و در پر عوام اگر چه شیاعست اما تند خوست و امامت را رفیق و مدد را باید
 و سود و قاصت پسند و بددلت و مقفن و خلافت را از حریب و ضریب ناگزیر است و فتنه انگیزی
 با امامت را ست نیاید و اما عبدالرحمن ضعیف را نیست و خویشان دارد و خلافت را دای در دست

باید و علی مزاج و دوستی و خلافت را بدست می آید و افسوس که ابو عبید جراح یا سالم
مولا بنی حنیفه در آن نیست که آن هر دو را بر او کار بود و اگر یکی از آن دو زنده بودی قوی تر از این امر بود
نمودی پس حیل دیگر اندیشیدن گفت اگر عقیق و علی بر امری اجتماع نمایند قول ایشانست و اگر ازین
شش کس سه کس جمع شوند در هر سه کسی که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و غرض آن بود
که سید است علی و عقیق اتفاق نمیکند بر امری و عبد الرحمن از عقیق بدیگری میل نمیکند بحیثه و اما که
و مصاهرت و اگر سه روز بگذرد و واضح شوند چاکر خلافت یکی و یکی از ایشان را بنایید و رضای نشو
و بیعت نماید که در شش بزنند و اگر دو کس با نمایند هر دو را بکشند پس با ابو طلحه انصاری و سرور را
لنکر گفت که این جمع را تا سه روز مهلت است اگر روز چهارم یکی از اینها را خلافت نصیب نکرده باشد
هر شش کس را بکشید و چون علم یقینی داشت که عبد الرحمن علی علیه السلام را دشمنی و با عقیق
نصبت دارد برای او اکلانست و اندیشه کرد اگر ظاهر خلافت را بعقیق رجوع نماید مردم او را کشت
کنند حیل کرد که نزد عوام مستحق ملامت نباشد و امیر المومنین را محروم کرده باشد چندان حال این
وصیت نمود و حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت و بعد از آن کرد و گفت والله انی لاعلم مکان الرجل
لو ولیقوه امر که لحاکم علی المحجة البيضاء یعنی بخدا که میدادم من مقام و مرتبه این مرد را اگر تولیت امر شما را
یا رجوع غلام هر را براه داشت دلاله میکند پس یکی از حضار گفت که شایع گفت منته یعنی هرگاه
او را چنین میدانی پس چه مانعت که این امر را با رجوع عقیق گفت اگر این جمعی را اختیار می
یعنی مکرر میدادم و خوشم می آید که در زندکی و مردکی من او امام باشد و مرد و دانی آنکه گفت که
اجمع یعنی هاشم بن النعمان و خلافت یعنی بنو هاشم را بنوبت است پس عقیق و خلافت هر دو ایشان
نیرشد و گویند و لید بن حبیب گفت ای عمر تو حلیف من از امامت بنو هاشم را یا عقیق را یا این کار باشد
از روی تعزین و نظر گفت محبت او با خویشاوند و دوستی را با مال می بینی گفت طمعه مستحق این امر
باشد گفت اول زینتی که بغیر خدا باو بخشیدن بود در هر چه دیدی که گفت علی را چون می بینی گفت
لا یتخلفون و لو انکم استخلفتموه لا قامکم علی الحق و ان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکند اگر میگردیدند اما
براه راست می آید و اگر چه شما را ناخوش و مکرر طبع شما باشد و عزی که عمر امیر المومنین را مستحق
خلافت و امامت میدانست و علم یقینی داشت که او مردم را براه راست می آورد و معترف بود که دیگر
مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک میکرد و اینست محقق است که او می گفت لا یجتمع النبوة
و الخلافة فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت در یک خاندان پس چون بر عمر و بنوبت

و خلافت با هم جمع نمیشود و امیر المومنین را داخل میکرد و ایند با آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت
در یک خاندان جمع میشود که امیر عیدون الناس علی ما اتهم الله من فضله فقد اتينا ال برهم الکتاب لکونه
و انما هم ملک عظیم و اگر کسی نیک نام کند سید اندک خلیفه بر حق و بن علی چه تن عصبیت و تقلید
از کتاب نموده چاره ای که از ایشان از اصفیه قبیح نسبت داده و بعد از آن یکی قوی تر بود که بحسب
صفات قبیح است اول صحر کرده در شش کس پس تعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرد که بکشند هر که
خلافت کند پس حکم نمود که بکشند هر که از این بیت یک کس تا خبر نمایند و با جهادشان تکلیف کرد که تکلیف
ساخته که البته باید در سه روز این اجتماع تمام شود شاید باقی بهم رسد و در زمان اجتماع زیاد و کثرت
چون مستحق قتل میشوند و مخالفت عبد الرحمن و احب القتل میکردند حاشا که شیطان در تمام عمر
دیکاری انقدر فکر دقت کرده باشد و مع هذا مخالفت رسول الله صلی الله علیه و آله بود چرا که انصاف
تعیین امام را موقوف بر اختیار مردم نباشد و عقیق را قرار نداد و با اعتقاد شیعه امیر المومنین را امام
و جانشین کرد و بر عمر اهل بیت هیچ کس را وصی و خلیفه نکرد پس کرده او خلافت کرده رسول خدا صلی الله
علیه و آله باشد و هم مخالفت با بکر نموده چاره ای بکس یک کس که عیسی باشد قرار داد و او بشیعی عرض
نفتی که داشت بشیعی را نداشت و در میان شش کس که این همه حیل و مکر را از کتاب باید نمود مقرر شد
و در یک مجلس هم مدح و هم مذمتشان نموده اول گفت رسول خدا از دنیا رفت و ازین شش تن
راضی بود پس از برای هر یک چیزی چند که نزد خدا و رسول مذموم باشد ثابت کرد و بیعت اخیر
بیعت کشتن و بیعت خون هر را مباح ساخت و حال آنکه جائز است و امکان دارد که چنین
ساخت شود و امری حادث کرد که تا خبر بیعت واجب آید پس چون حکم توان کرد بقتل اعیان و
اکابر صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و نبوت این حکم الا استخفاف بدین و هتک
حرمت شرع سید المرسلین و از مطاعن او اینکه این ابو جحید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده
و گفته که تعطیل حدیثی تعارض با آنکه مغیره بن شعبه را کرده بود و چون کوهان آمدند که کوهی دهند
و سر کوهی کوهی را و اندک کوه چهارم را تعلیم کرد که کوهی ندهند و چون چهارمین تعلیم از شهادت ابان
آن سه کس را حدیث کوهی دروغ داده اند و در این عمل سه امر قبیح از و بظهور آمد یکی مطلق ساختن
حکم الله و حدیث نبوی بر مغیره با آنکه بحسب شرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود و یکی آن سه کوه را
که شهادت داده بودند سکا و حدیث و یکی مانع کوهی دادن آن مرد چهارم شدن و تابع هوا
نفس کشتن و رضای مغیره فاسق و در این نهی خدا و رسول اختیار کردن و وضع حد و غیره و

نموده و بعد از آن تا زنده بود هرگاه مغیر را سیدید میگفت میترسم که بواسطه قوا از آسمان سنگی فرو آید
و قاضی القضاة از اهل سنت جواب گفته است که عمر نخاست که مغیر در میان مردم رسوا شود و حمله کرد
که حدیث از او بگوید و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است بجهت آنکه بایک کس رسوا
نشود که رسوا کنند و سید کس را حدیث کند که بایک کس را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول
واجب کرده اند باشد بحمله دفع کنند و بعد از آنکه جواب قاضی القضاة است اما چه کند و بنکر
نمی تواند بود چه در هر تواریخ مذکور است و جواب بر این ندارد و از جمله مطاعن آنکه حافظ انور
صفهانی در کتاب حلیه الاولیاء ذکر کرده که در حالت احتضار و وقت نزاع میگفت لیکن کتب کثی
القوم بنمونی هم جا هر حسب قهرم الیهم فذبحونی وجعلوا نضی شوا و نضی قدیدا فاکلونی فاکون
عذرة ولا کون خیرا یعنی کاشکی من کوفته می بودی از خیل و مرا فریب میگردند تا آنکه کسی که مرا
دوستر میداشت بدین اشیان می آمد پس مرا میکشید و نصف مرا بریان میکرد و نصف را
خاک می ساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا می خوردند عذره یعنی نجاست میدادند و آدمی
نمی بود که برین بازخواستی باشد و زنده کرده اند و ازین حساب روزگازشته خواهند و آن کلام او
که در احوال برین اشیان آمدن نزدیکست با آنچه حق تعالی قرآن مجید میفرماید بلکه همان معنی است که کفار
چون نظر بحال و عاقبت باحوال خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک میبودیم و آدم نمی شدیم
که بوقول الکافر بالیقینی گفت ترا با و عبد الله پسرش میگفته است که پدرم را در حالت احتضار بحالی
که از آن بدتر نباشد دیدم فرستاد و علی را القاسم نمود که نزد او حاضر شود چون علی آمد گفت ای
دارم که مرا حلال نمای گفت دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان بفران کن که بر من تعدی کردی و بنا حق
مرا بکس این امر شدی تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم رو بپوشیده و ساعتی ساکت بود پس متوجه علی شد
و باز از او استحوال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم جواب گفت و علی برخواست از خانه
بدون رفت چو اینا بان آمد پدرم را به بیست اشاره میکردند و نشان میدادند چنان اهی
کشید که نزدیک بود که روحش با آن برآید پس گفت لو ان ملاء الارض ذهباً و شله معه لا قدیت
بر من هول المطلق یعنی اگر تمام زمین از نذر بر می بود و ازین می بود با مثل آن نذا می کردم و بفقرا می داد
از هیبت آنچه می بینم و این کلام مضمون آیه است که حق تعالی فرموده و لو ان للذین ظلموا من فی الارض
جیعا مثله معه لا فتنوا به من سوء الحساب یعنی و اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بزرگواران
تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن از ایشان باشد هرگز اینها نخواهند گشت

از جمله بازخواست و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آنوقت که ابولولوا و از خرم زنده
عمر آمد و سرش را در کتف گرفت و گفت بشادنت ترا بیست اهی کشیده و گفت و عینی و بلی و بلی
من النار یعنی و ها کن مرا و ای برین از آتش و دوزخ و ای برین از آتشی که از دوزخ می بینم بر آهی دو
کشیده گفت آن کوکاست الدنیا فی لوائق دیت بهاسن ان اولم ارها یعنی لحال اگر می بود تمام دنیا از
البته دوزخ میگردم هر را تا مگر از آتش دوزخ خلاص شوم و در وقت مردن او و ایلا میگفت و آنچه
در وقت مردن ابابکر بخودی و هذیاتی نام میکرد و خود صد برابر آن میگفت تا بابی بگریه ملحق شد
و از جمله مطاعن او واجب ساختن اوست بجهت ای بگریه و بر جمع خلق توبه آنکه خدا و رسول او
واجب کرده اند باشد یا امر بآن عذره ای او مصیبت بندگان خدا اعلم از خدا و انا تر از رسول خدا
بود یا آنکه خدا و رسول امر بآن واجب ساخته بودند که او بگریه و امام کند یا آنکه است بجهت تقوی
خود یا او عذره بود و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد برایشان سر کرده و سر و سازد که چنان
درین امر تا عذری بود که در نزد رسول و سبط بول که حق تعالی بجهت ایشان از برین راضی و واجب ساخته که
بجوختن خانه ایشان کنند و در پیش که دختر رسول خدا و طایفه پسر و بی بی و سوارک او زند تا جبراً و تعه
علی به بیعت ابابکر بآید و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله که اشرف الانبیاء خاتم المرسلین
و شریعت او از هر شریعتی اتم تر و کامل تر بود از نصاری و یهود و مجری و راضی و قاضی شد بجهت خدا که
گفت متابعت من بر شما و قهر و جبر واجبست و عقوبت نکرد کسی از شما را و حکم بسوختن آنها نفر
و آتش بر در خانه هیچ نبود و بعضی میگویند که برینند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون
سلمان و ابوذر و مقداد و اسامه بن زید و غیر هم که بیعت نکردند و چون آتش بر در خانه احدی از
انها نژدند و این حکومت با مخصوص اولاد رسول صلی الله علیه و آله ساختند و اهل سنت با آنکه
مسئله امامت را از اصول عقاید میدانند و چون بر او امر آورده اند و باو بی اینه مذکور شد فرموده
رضای و بر رضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم احشرهم مع یوم النشور و احشر محیی علیه
یا رب یا عفو و از جمله مطاعن او است که حمیدی در جمیع بن الصحیحین در سند عمار بن یاسر آورده
که مردی در وقت خلافت عمر نزد او آمد و گفت که من جنب شدم و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید
کرد پس عمر گفت هرگاه آب نیازی غار مکن عمار بن یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا سپارد نیست که در غار
سفر را و بحسب اتفاق ترا هم احتیاج بعمل شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون کمان دارم
که تیم بجای عمل است همه بدین رها که باید سائید غار غلطیده نماز کردم و چون بجهت حضور است

بنا علی الله علیه و آله اندیم بقیه مؤد فرمود که یا عمار در بیستمین قدر پس است که دستها را بر زمین زد
میشانی خود را با هر دو گفت دست بآن مسح نمایی چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از
خدا بپرهیز عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث بکنم گفت خلیفه ما قولیت یعنی ما گذاریم ترا بآنچه
تو خواهی و با آنکه حق تمام قرآن مجید فرموده باشد که فان لم تحبوا ما افقیتموا صعدا طیباً و از رسول
مقدمه داده و شنیدند باشند تیم باید کرد و جمیع مردم حق زنان در خانه نامی دانند که ترک نماز جایز
نبست و تیمم عوض آنست و در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشند و بعد از آنکه خود را امیر المؤمنین
گویند و مقتدای خلق دانند این چنین فتوی دهند خالی از آن نیست که یا دانسته گفته و غرض خراب
دین مبین است یا ندانسته فتوی داده و از آن کمال جهل و غفلت لازم می آید بدان هر شقی با کمال خفت
نماید و از جمله مطاعن او اینکه این عبد به در کتاب عهد آورده که عمر بن خطاب هم و عاص و عامل مصر
و خیربادند که مال بسیار جمع کرده و کس فرستاد که آن را بکشد و عمر و عاص گفت قبح الله زمانا عمل فرمود
عامل عمر بن خطاب و الله انی لاعرف بحمل علی راسه خفته من خطب و علی ایسه مثلی ایضی زشت کرد تا
خداوند تعالی زمان را که عمر و عاص عامل عمر بن خطاب را ببیند بخدا قسم که من دیده ام که هر کدام بپشت همیشه
بر سر داشتند عمر و پدرش میفرمودند و این ابی حذیفه بعبادت نقل نموده که ترجمه اش اینست لعن الله
که من عامل این خطاب باشم و الله که دیدم او را و پدرش را که هر یک عبا کی کوفه خشن پوشیده بودند
که برانویز سید و برگردن هر یک پشت همیشه بود و عاص بهرین در جامهای بارشین و ناز و نفعت غرق
از حال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود و ایضا همین ابی حذیفه در جلد دوم از همان کتاب نقل
کرده که عمر در وقت خلافتش برای هر وقت زلف از زمان قریش آورده و بکفش با عری بایست چون ایستاد
آن زن گفت ای عمر مدتی ما ترا عمر میدانستیم و ترا عمر میگویند یعنی مقبض نام می بردند چنانچه گویند
مردک و کاک و خوک بعد از آن عمر شوی و مدتها عمر بودی پس امیر المؤمنین شوی و حالا تو را این نام بخوا
ای پسر خطاب این خدا ترس و در حال همان عدالت نظر کن که عنقریب که تو مانده و در حکومت و از جمله مطاعن
او اینکه حمیدی در جمع بن الصمیمین از چندین طریق از مسند عبداللہ بن عباس نقل کرده که طلاق و عهده
رسول الله صلی الله علیه و آله و در مدت خلافت ابوبکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر یا سیرت
که اگر در مجلسی سه نفر طلاق میگویند یکی حساب می شود و عمر گفت این کار بر مردمان حرام می شود
سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و با حال این بدعت در میان اهل سنت مانده و همین که شخصی
بگوید بزن خود که انت طالق ثلاث طلاق ثابت یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود و

مطامش

و از مطامش این که در وقت را بر سر طاعت نواح بود چون او را خلیفه رسول الله میدانستند نزد او آمد
که میان ایشان حکم کنند فکر بسیاری کرد و هیچ بدیندی نتوانست که از آن را بحدیث امیر المؤمنین
دلالت کند انداختند اول زنا را از اصیبت کرد و است را نکفتند قهر و از خود که از پاد و پرسیدند
از او از هر چه طلبید یا امیر المؤمنین فرمود که طفل را بدو نیکو کرده هر نیمه را بزدی و هم چون این کار را شنیدند
مکزن گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله یا امیر المؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه
خود گذشتم و باو بخشیدم حضرت گفت الله اکبر و زنا را از اینست اگر از وی بود بر طاعتی تو حرم میکنی
پس آن دیگری هم اعتراف نمود و هر دو امیر المؤمنین را عفا میکردند و میرفتند و از مطامش این که در خانه
بن مطعون شراب خورده بودند نزد او آمدند و خواست که حدش زند قدامه این را خواند لعن علی الذین استوا
و عملوا الصالحات جناح فیما طعوا یعنی بدعت بر آنان که ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند و حرمی و
گرفت کیوی و آنچیزی که خورده باشند و عمر چون این را شنید از حد زند او گذشت و چون امیر
المؤمنین علیه السلام خبر رسید فرمود لعن قدامه من اهل هذا الایه یعنی از آنان جوی بدعت که این آیه در قرآن
ایشان واقع شده و استحق حد است چه وقتی که آیه تحریم خمر را نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول
حال برادران ما که شرب میکردند حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیدند اندا یا چون خواهد بود این
امو قدامه خود زند است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد را بر او جاری کند اما عیندالت که
حدش چند است پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود خدا و هشتاد تا زنا را است محکم خدا
چه کس چون شرب کرد عقلش میرود و عقل که رفت هرگز مسکوب و قرار میکند و دیگر از مطاعن او
مسائل میراث را تغییر و تبدیل کردن و در نکاح بدعت نهادن که لا نکاح الا بولی و شاهدین و عداوت
امیر المؤمنین و اهل بیت با بدعت و سنت کردن و با عترت اهل بیت در هفتاد و دو مسئله مشکل
در ماندن و لولا علی لهالت عمر گفت است که تفضیل و تبیین هر یک را اگر بدی نهاد خاطر کنی کتاب
علیه و باید نوشت و چون فضلی ما تقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفاء را خصوصاً این خلیفه را
در تصانیف خود ذکر نموده اند حتی خواجہ در متن تحریر و ابن ابی حذیفه در شرح نهج البلاغه اسوة
بهم و اقتدا علیهم بذكر این چند طعن جرات نمود و از مطاعن بسیاری که از کتب طریقی انتخاب نموده
بود که بنویسد تا باعث ملال خوانندگان نشود در گذشت اگر کسی را میل بدین است اینها شود بکت
قوم جوع نمایند که این فقیر را بار از مطاعن خلیفه ثالث هم نوشتن لازم است تا این رساله این
یاد کرد افعال و اعمال او نیز حالی نباشد و کلام نکند **مضام** که نه در مطامع که با عترت اهل بیت

خلفه ثالثان مخصوص است و در هیچ کتب احادیث و تفاسیر و تواتر مخبر و سطوات طعن اول که
 باعث جمع فسادها و فتنها شد و تواتر مسلم از اعرابیان فاسق فاجر و بی باطن جاهل خود را جوع خواره
 نمودن بود چنانچه عمر بن خطاب و کوفت اول و ولید بن عقبه را که حق تعالی او را در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت
 شریف خروار این کان مؤمنان کان فاسقا امرشان و انزال شدن امام و پیش نماز خلافت کردند و ایند
 و چنانچه در جمیع تاریخها نوشته اند که یک صبحی نماز جماعت را که کفار و بدو پیش کرده گفت و ما غی دارم
 و اگر خواهید یاد که نماز او را در کعبه چند یک یک کدام و معلوم نیست و این است نماز ماهر که با کعبه
 بود و ثانی آنکه سعید بن عاص را حکم کوفه ساخت و او را بجا طلم و تعدی از حد بدین ماحد کرد و مردم
 از ستم و جور و کشتن آنرا کوفه را از اخراج نمودند و ثالثا عبد الله بن عامر را و الی عراق کردند و این
 انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبد الله بن ابی صرح را بصحرای فرستاد و مصر را از اطا
 ظلم و ستم و فساد و عینه بشکایت آمدند و مغیره را بشام نامزد کرد و انواع بی دینی و معصیت خدا و
 خلق را مرتکب شد و در اینجا خزانة بیت المال را که یاران پیش از او را در خلل و حرام ملوساخته اند
 و منظم آنرا از خود برداشته و کشته و تمامی را بر بنی امیه بخش کرد و جمیع مسلمانان را از اهرم گذاشت و مردم
 بکفر و کاسره را پیش گرفته غلامان ترک و خطای و رومی و طوطیهای لب و استرازان مال بیت المال
 خرید و هر قفقیتی که از جای غیر رسید بر بنی اعمام و بنی امیه قسمت میکرد و اسراف و تبذیر را بجای می نهاد
 که ملک روز چهار صد هزار دینار بیت المال را بجا رفرا و خویشتان خود داد و بقیه مانده را مهاجر و انصار از
 کسبکنی میبردند و بوقت لاموت با ایشان مظالمی نمود و اگر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
 کسی نصیحتی میکرد بکفر و بی ایمه و فوج غلامان مستظهر بود کوشش میکرد و چیزی بیای و عطف و نصیحت
 هیچ کس نمیداد و ممالک و ولایت را بر اقارب و عشایر خود قسمت نموده و دیگر را بهیچ وجه در امری از
 امور دخیلی نمیداد تا کار با بخار رسید که رسید الطعن ثانی این که حکم بن عباس که طریقی دانه و دول
 خدا بود و مخصوص او از زمینند و کرده بود و همچنین اسیران که او نیز زند رسول بود و پیغمبر خدا
 هر دو لعنت کرده و نموده که از مدینه طبره دور باشند و با یکدیگر هم بیافتند رسول الله صلی الله علیه
 و آله ببت و بیخ فرستاد بیکدیگر هر دو را از مدینه دور کرده بودند طلبند و دو هزار درهم بجهت حج داد
 فرستاد و استقبال کرده بر رسیدن ایشان بپشت و سرور بسیار اظهار کرده گفت بر عکس آنکه
 شمار امیر و ساختار بودند استیجاب نمود و فرزان صاحب دای و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیدند
 در تعظیم و احترام او و فرزندانش که در میان قبر مقدس و منبر نور انحضرت ائمه نورانجا داده و در نزد

جبار

الثانی

الله

صد هزار دینار از غنیمت با و عطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار بیکم بن عباس داد و این حکایت از سر چه
 دلیل است بر کفر او و اول آنکه فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله بموجب و مایطعن عن الهی ما خیر فی ربه
 الهیست و بپشتاده و باقی آن دو معلوم از زمینند و کرده اند و بدو مخالفت آن مخالف از بوده الهیست که
 عمد و عدوان و انکار و طغیان و این مخالفت عین کفر و محض لعن است دوم شکر نمودن و اظهار بپشت کرد
 و گفتن بر غم آنکه شما را طرد کرده بود طلبیدم کفر صریح و عین زند است سیم آنکه حق تعالی هرگز آن مجید بنی
 لا یخون و یو سون با الله و الیوم الا فی یوم ازین من حاد الله و رسوله و لو کانوا ابائهم و ابائهم و اخوانهم
 او غیر هم یعنی بنای کرده و اگر میکردند بخیر و برون باز پسین که ایشان معذرت در نزد دوست دادند
 هرگز خلاف نکرد با حق تعالی و رسول او و اگر چه باشند ان مخالفان بدینان یا بپشتان یا برادران ایشان یا
 خویشان و مؤمنان باید که کافران و منافقان و مخالفان از دوست ندانند و معلوم است که دوستی و یگانگی
 ظاهری و باطنی ازین زیاده نمی باشد و که خلاف فرموده خدا و رسول نموده و دشمنان دین را که بطریق رسول الله
 ستم رواخته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را با ایشان دهند و شکر هم بر این معفو نموده و اظهار
 نرج و سرور کنند ظاهر کفر و الحاد از اینها معنی دیگر نباشد و از کتاب این اعمال ازین خلیفه در لیلیت
 بر آنکه ایمان درستی نداشته و الا مرتکب این قسم امور می شود طعن سیم اینکه غلامان ترک و خطای و بی دینی
 بر مسلمانان مسلط ساختند و دست تعدی بر اعمالیان دراز کردند و صحرایها را فرق کردند و غلامان را از اجزای
 و حجاز و تهماسه فرستاد تا کوهها و علفزارها را بیکدیگر کنند و ملک خدا با آن وسعت بجا را بپایان نداشت
 و حکم عمن با طراف و جواب نیت که هر که خواهد حیوانات را بپای خود آورد و یا در شتی بجا اندک باشد و
 هر کجا باشد یا بدو علف را یا علف زار و از زمین یا از کوه یا من بخرد و مردمان از برای شدت احتیاج علف
 و کوهها را بقتل و علفزارها و کوهها و صحرایها را از او یا از کوههای او میزدند و مردمان از روی زمان جاهلیت
 میکردند که در آن زمان با وجود کفر این قریتها و گرفتگیها بودند و این بدست او قریه بدست عمر بود که کوه
 بر طرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا آنجا که واجب بود ترا بیکدیگر دهند تا علف از سر بندگان خدا و انشد قرقا و
 و تعدی غلامان او بر طرف نشد و مردمان یا دعوی فضل و علم و در دین ازین مطاعن جواب گفته اند که
 علف بظن عدالت و صلاح این جماعت را بجهت کمیت آن و یا بر میفرستاد و مالهای که با آنها عطا میفرمود
 همه از خاص خودش بود و صحرایها را فرق کرده تا جبار یا بپایان صد قلمت در آنجاها بچرند و فرزند شوند و مصلحت
 فقر منظورش بود و طریق آن رسول اکرم طلبید و خدمت از غیر حاصل کرده بود و با یکدیگر هم گفته بودند
 بیکس بود آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت با و رسید و میخواست که بپای خود عمل

الثانی

مردان و بنده را باذن رسول طیب و قلا ساد او هر چه میگردند از باب امر و نهی از منکر بودند این
 جوابها قابل جواب نیست چه اوقات از آن شریفتر است که خوف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب
 این جوابها شود و ان طاعن خلیفه سیم آنکه عبدالله بن مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بگفت و آن
 حکایت حیان بود که چون کار خلافت بر عهده منضم شد از او پرسید که قرآن را از کجا میخوانی و این ثابت قرار
 دهد منادی او را که که صحیفه قرآن نزد هر که باشد پاره و اگر کسی با سیر و جوارحه اسیر گرفت و بعد
 این مسعود مصفی داشت و مکرده می داشت که طریق خود را تغییر نماید و مقصود یاد او که چون می داشت
 که واقع میشود در قرآن او بفعل این چون کوفته شده مصحف او را طلب نمود یا بمن و عهده خود بخانه آورد
 باز عهده گفت مصحف او را بجز از خانه او بر آورده بسیاری اوقات را از آنجا اخراج نمود و در آنجا از آن بر داشت
 آن مصحف را نیز چون دیگرها بسوخت و جز با و دادند که این مسعود این افعال را بدست و ضلالت میداد
 و در مسجد نشسته احادیث نقل میکرد و در آخرت سبک نمایه میکرد این ها را با هم ساختن این مسعود را
 چندان زدند تا فرموده او که بعد از سه روز این جوابها را بگویند که و چون خبرهایش رسید گفت اقلوا الحراق
 المصاحف یعنی بکشید این سوزن مصحفها را و گویند که قرآنی که در میان است از بقیه مصحف عبدالله بن
 مسعود است و نگذاشت که دیگر بر المصاحف بر مصحف او هم رسید و بعضی گویند همان حکم روزی بدین بود
 که کاتبی بود ند حکم کرد که از جمیع مصاحف نخه برداشته و هر تفرقی که خواست بکند و باقی داد
 غرقانی نهاد و پشت و بعد از آن عمل قتل را بخند سوخت تا حدی را بر آن مصاحف اطلاع نیفتد ذلك
 بانهم کرموا ما نزل الله فاصطفا اعمالهم و این را جدید نقل کرده که این مسعود بهارین یا بر وصیت خود
 که عهده بر چنان او نماز نکند و عمار با جمعی بر او نماز کرده و دفن کرد و چون خبر بعثت رسید بر سر پیش
 آمد بجا خطا بیکر که تراجم برین داشت که مرا اعلام نکردی و عمار گفت که مرا وصیت کرده بودی و مرا از آن
 شد و این هم بر بدعت شد بجا عمار نیز که آنچه کرد چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی این را جدید
 شرح و علامه بهمنی نقل کرده اند که چون شدت مرگ عبدالله بن مسعود بعثت رسید بیاد او رفته
 بر بالینش نشسته پس بیک از چه چیز است شکر تو را چه چیز است که در از او دید گفت شکر من از کائنات
 منت گفت دلست چه میخواهد و چه از او دیدی گفت از روی بغیر رحمت الهی ندادم گفت میخواهی که بخیر تو
 طبعی بطیلم گفت طیب را بجا کرده گفت میخواهی که عطای که از تو باز گرفته بودم بگویم که بپسند گفت شکر که
 عطای از من در اوقات که مرا با حاجت بود و در وقت که بمن عطا میکردی که از آن مستغنیم گفت چون ترا
 بان احتیاج نباشد بکار فرزندمان تو باید گفت فرزندمان مراد قاتل بر خداست اگر خواهد پس بگوید گفت

یا ایها المؤمنین از برای من استغفار کن و از حق تقاضا طلب از من غنا گفت از الله تقاضا مستلزم و منعم و منعمان کرد و گفت
 حق مرا از تو باز خواهد پس عهده از بالین او برخاسته و بار او را برداشت و او را بجا رحمت الهی سپرد و اکثر عمل او را
 سیر نقل کرد و مانند قبل ازین از او و اهل بیت آن بزرگواران تسخیر و احوال تا از یاد رفته بود بجز آنکه جراحون برین
 رستیدی و دیگری که ابو فرجه است بر او نماز کردی و در دفنش جوعه نمودی و حال آنکه من او را فرستاده بودم
 و مقصود من بود و اگر کسی بیک نام کند هیچ طعن بر او نیست و باین میکند و یکی دیگران طاعن او از او و اهل
 بعار یا بر و ساندن است و آنچه عهده اعظم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون عهده و ظلم
 او و اهل بیت از آن عهده گذشت جمیع اهل بیت را بر او صلوات الله علیه و آله فراموش کردند و گفتند اولی است که او را
 از قیام او آگاه نموده و نصیحت کنیم اگر پیشان شود و ترک آن اعمال نماید و نه او را نکرده بیکر یا بیکر و هر چه در وقت
 صلوات کرده بود در کاغذی درج کرده و خواستند که با اتفاق بنزد او رفته کاغذ را بدست او دهند و آن صلوات
 دیدند که چون ما از او شنیدیم که بیکر رسیده رسول الله علیه و آله دهان عمار فرموده که ملاحظه است
 با کوش و خون عمار و ایضا فرمود که بیکر شاکست علی و عمار و سلمان و بفضل و بیکر عمار اعتراف
 دار و اولی است که این نوشته را عمار و برساند و بکلیف اصحاب رسول عماران کاغذ را بدست خود آورده و وقتی
 رسید که از دهان عمار بیرون می آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا اباعقابه کاری اری عمار گفت
 مرا کاری نیست لیکن حاجتی از اصحاب رسول فراموش کرده ام چیزی نوشته اند و میخواهند که ملاحظه کنی چون
 کاغذ دست عمار گرفت و وسطی چند خواند در ششم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذها
 مصطفی است میدان و دان تا ملک و مرا بیک خواهی خواند و عهده گفت دروغ میگوئی و فلان از آنکه
 که عمار را برتند و از هر طرف چندان شش و جویب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد خود بر سر عمار و دیده
 لکری چند بر شکم عمار زد و علت فوق را ظاهر شد و بیوش گشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه بردند
 و از انوقت تا نصف بیشتر از شب گذشت بیوش بود و چها رنما از او فوت شد و چون بیوش آمد بیوش
 وضو کرد و نمازها را قضای خود و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل
 است که اگر ندید بر اطل بودن خلافت او چه هر که عمار از مدد جان و مقبولان حضرت رسالت پناه
 باشد و این قسم علی نسبت با واقع شود بیقین عهده ظالم است و ظالم موجب فرموده خدا که الا لعنت الله
 علی قوم الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امانت و یکی دیگر از طاعن او بر این است که و اخراج نمودن
 ابانراست اهل بیت نقل کرده اند که روزی مبلغ کلی امانت المال در مجلس عهده حاضر کرده بودند که بر بنی امیه
 صحت گفت عجب اتفاق افتاد و نیز بجهت مهم آن مجلس آمدن بود عهده با او گفت هیچ میدانی که این چه جیت

فرمود که بنوامیرالمومنین علیه السلام آمده بود با و گفت درین راه بر حذر باش که متعلقان هم میقتل
 قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو بمیرد اهل شری عنقریب و میگوید چون بمیرد و قتل او را با حیات
 میرفت روزی جزا ده سوار برادیدند بر هیبت که نیکان از او پرسیدند چه کسی و بجا میری جوابها
 پریشان گفت او را از شوق فرود آورده اند و تقصیر نموده اند در میان قریب غشاش شده او کتابی یافتند
 چون خواندند نوشتند که من عقیق بن عبد الله اذا اتاك محمد فاقله و فقه علی عاتک و احمس
 المتطهين حتى ياتيک ربي یعنی این کتاب از عقیق بن عباس علیه السلام است چون محمد بن
 ابی بکر بنور سدا و ابی بکر و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود با ش و سطلی از احب کنان
 که من بگویم چه کسی پس محمد و دم مصر بر کشته عبدالله رفتند و کتاب را بعقیق نمودند گفت مهر
 بن است اما من نوشته ام و مهر کرده ام و دروایتی آنکه چون محمد و او را ن میبیند سید بن
 بر میر بود محمد پیش رفت و گفت بگوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و ما مست ممانید
 و بی غیره قصد کشتن برادر سلمان کند عقیق گفت قتل آنکه واجب باشد پس آن کتاب برود
 عقیق از عقیق گفت مروان نوشته است گفتند ما را با تسلیم کن گفت من هرگز این کار نکنم
 پس مهاجر و انصار یکشتن و اتفاق کردند و محمد را از میر بزرگوار ساخته در خانه کجیت و در بیت
 خانه او احصار کردند و آب از منبع کردند و آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و با
 او یکشتند و میکشتند و او را کشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از آن روز که کوفستان بود آن
 بخاک کش کردند و معویه در ایام حکومت آن موضع را مکه و رستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه
 اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و در آن اجماع نه کسی بود و درین اجماع سید
 کس از صحابه رسول بودند و از مطاعن او اینکه تقطیل جمعی بن و در عید الله بن عمر بن خطاب ع
 شده بود که عید الله هرگز از اکتش بعله آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابولولوشریکت و حال
 آنکه او را کشتن عمر و خلی بنورد و آنکه امیرالمومنین علیه السلام او را کشت که هرگز آن مسلمان بود و عقیق
 تغافل کرد و در اجرای قتل کرد و در روز قرار نمود و وارش هرگز آن شیراز نمید آمدند و طلب خود
 کردند و کسی بغیر ایشان نرسید و با آنکه هنوز عمر بن زید بود عبدالله هرگز از اکتش و عمر گفت مرا
 ابولولوشریکت است شما عید الله را بدست صاحب جزن بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر بن
 بوصیت او علی بنایند عقیق تغافل کرد و عقیق ازین قسم طعن یعنی تقطیل خود و الله عقیق را
 بسیار است چه ولید هم شرا بخرید و چندین کس کواهی دادند که ما دیدیم که دست بود و قی کرده

و عقیق بن انکتری سعید بن عاص را چون مست بوده بی خبر از دستش بنور کرده بنور عقیق او را
 و در جده و تغافل و زید و اگر ترکه خود را الله را طعنه شمارند خود ما می و عقیق را و نکشته
 که عاقل و غلامان او را استحقاق این بهم نرسید باشد مگر آنکه صلا ای اهل سنت این ترکه را طعن
 ندارند و وجهی بهم رسانند اما حدیث امام میرند و زید بن خود باید که خود واجب کند باشد
 گوشت بکند و نکش برین شد چاره چه باشد چه بکند و نکش خلیفه که سعید بن از اصحاب است
 صلی الله علیه و آله عقیق بن باز را نکند و بخورند و او را مقبر مسلمانان نکند و با کتا بر صابه
 انها کنند که شنیدی و با شرایع و احکام الهی این استعزاز و استحقاق کند که عنقریب خواهی شنیدی
 او حدیث از نذر نماند نکند و انجین مرشد و هادی عدش بر وجود و از مطاعن او
 اینکه جراتش بر مخالفت احکام الهی و سنت حضرت رسالت با می تا عجدی بود که در جمیع مسلم
 نقل کرده اند که مردی در خواست و چون شش ماه شد از زندی آمد و چون در مجلس عقیق
 مذکور شد حکم کرد که آنرا اسنکسار کنند و چون حقوق امیرالمومنین بران مطلع شد
 منع فرموده و عقیق گفت نه حق تقاد قرآن مجید فرموده و قضا الله فی هاین و جای دیگر گفته
 و حمله و قضا الله تلثون شهرا یعنی مدت حل و شیرد این طفل سی ماه است و دو سال که مدت
 شیر خوردن باشد شما به بجهت مدت حل میماند و قضا الله فی عامین یعنی از شیر جدا کردن
 سالت پس هرگاه حق تقاد حل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را بر میفرمائی و چون
 عقیق از حضرت امیرالمومنین این دلیل را شنید گفت ما عند عقیق الا ان بعث الیها فرجت
 یعنی چیزی که پیش عقیق بهم میرسد اینست که حکم برجم کند و بگوید که زنا سنکسار کند و او را با
 اینها چه کار است هر چند جمع کنند قرآن باشد و یکجا نوشته باشد که من بقتل مؤمنان استعدا
 فجرا و جهنم خالدا و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عدا با عظیمای یعنی هر که بکشد
 مؤمنی یا عدا پس جرای عمل او و دوزخ است که همیشه در اینجا باشد و غضب الهی و دوری از
 رحمت و مہیات از برای او و عذاب بن رگ و جای دیگر دیده باشد که من لم يحکم بما انزل الله فاولئك
 هم الکافرون یعنی آنها که حکم نکنند با بخیری که حق تقاد فرستاده است پس ایشان کافرانند
 و یکجا فاولئك هم الظالمون و یکجا فاولئك هم الفاسقون و مع هذا حکم بخلاف فرستاده خدا
 تقا کنند و خود را جان بشین رسول و امام دانند و ایضا در جمیع بین الصحیحین نقل شده است که
 امیرالمومنین علیه السلام با عقیق سالی همراهی کرد و در عقیق بنی بنو از حج تمتع و امیرالمومنین علیه السلام

الثامن

بیا آنکه بنوعی با حضرت گفت من مردم را از متع بهی کرده ام و توانا بفعل می آید در جواب فرمود که
من هرگز نیست رسول خدا را بکشف کسی ترک نخواهم کرد و هم در جمع بین الصبیحین آورده که رسول الله
صلی الله علیه و آله در حق و صفات نماز و رکعت میگرد و همچنین هم موافقت رسول داد و این
منظور باشد و عمن هم در اول خلافتش متابعت کرده و چون دید که حکومتش مستقل است و
اگر بهی بکند یا تغییر چکی نماید از پیش میرود غایت تمام بقدر داشت و نصی را بر طرف نمید و عبد الله
هم میگوید است که ما با رسول خدا و خلافت او بر یکدیگر و عمن می نمایند و در گفت میگردیم بعد از آن عمن
بجای او چه کار گفت که اندام هم و حمیدی در جمع بین الصبیحین از چندین طریق نقل کرده که رسول خدا صلی
علیه و آله وسلم در سفر نماز اهدیه قصی میفرمودند و عمن تغییر و تبدل نموده شریف حکم کرده که
کسی قصی نکند که ثعلبی در تقییرش نقل کرده است که از عمن در ولایت که گفت در قول حق تا آن
هذان لسان الله است و این غلطیست که عرب چون زبان ایشان است راست خواهند کرد یکی
گفت چون سیدانی که غلط است چرا دست نمیکش و تغییر نمیدی جواب گفت بگذارید بحال خود باشد
که این غلطیست که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیکند و ملا مدحی در جمع المسترشدين
این گفتگور از مطاعن عمن شمرده و بعضی انفضالی است جواب گفته اند که چون عمن را
واجب بود متابعت صورت خط قران تصحیح آن نکرد و چون در مصححها چنین دید بحال خود گذشت
و نیز بعد از آنکه نور الله مرقده در احقاق الحق نوشته که نینه این جواب از ان فضلاء نجوای ما اند که در
خراسان گفته شده که کسی گفت چرا این کمره وقت است که من نیز بکشم را بهم می نهاد گفتند اگر هر دو
بهم نهادیم غمناور دید و گفتند چرا القلق بر یک پای ایستاد گفتند اگر آن با هم از زمین بردارند
افشا چرا که علامه طعن شمرده است حرف عمن را که گفته در قران الحن است و عبارت قران سرف
قوامی بخوبی نیست و غلط بر قران گفته که از فصاحت بد است و شمار در جواب وجه آن میگوید
که تصحیح آن چرا نکرده و در تفسیر جمع البیان چندین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافقت
جمعی از اعراب است و حفص از هذان خوانده اند و ابو جریان هذین و بنابرین دو قرات خود بخوبی
نیست و تمه کلام درین مقام حواله بتفاسیر ملک علامه است و انضیم در جمیع مسلم مسطور است که مرد
عمن را مدحی کرده و بر او میخواند مقدار حاضر بود بعد از آنکه آمدن است و نیزه که اخبار غیبه بود
برسد است و بر روی آن مدح میرد با آنکه مقدار مدحی عظیم الشان بزرگ منزلت بود و در شان او
احادیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست و این عمل مقدار دالت بر آنکه عمن مستحق

ان مدح نبوده و اولایق آن نداشت که کسی او را مدح کند یا بر خود اندک صاحب مدح بکند بیکر میگرداند
و از مطاعن او اینکه جز آنکه بر آن رسول الله صلی الله علیه و آله و مخالفت حکم الله تا حدی بود
تفسیر قول حق تا و لا ان تنکروا انما جفون بعد ابد که معنی اش آنست که جایز نیست هیچ احدی را
که بعد از پیغمبر زبان او را در قید کجاست و در زبان او بر است فراموشی اند آمده که کسی که یکی از روات
حدیث است نقل نموده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله ام سلمه را بعقد کجاست در آمد و عمن
بطله گفت چرا محمد زبان ما را بعقد کجاست در می آید و ما توانیم زبان او را بجاییم و الله که چون او میبرد
ما زبان او را فرجه خواهیم زد و من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز می آید را میخواهم و بعد
ازین گفتگو حق تا ایان الذین یؤدین الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره و انان است
در سورا از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طریق حرف زدن عمن و طلحه معلوم است که گراحت
داشته اند از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله زبان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشته اند
که استقام از او بکشند و این صریحیت همانرا و اهانت آنحضرت و آیه که حق تا بعد از آن فرشتا
نیز دالت بر این بود که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین
اهل سنت است و در بعد از مثل است که بدان او کار قوت بفتح یعقوب و دست تو شکرا بسته بودند
قوت او بر باد کرده گویند شخصی مشکلی را بر باد کرده درش را بست که شناساند چون میان دجله رسید
دهن مشک و اشده غرق شد کسی این کلام را گفت و مثل شد بنا برین اهل سنت باید که از کلام
نرخند که خود این حکایت را در کتاب خود می نویسند و ایضا از مطاعن او اینکه چون رسول الله
صلی الله علیه و آله فتح بنی مضر بنزد عمن میبرد امیر المؤمنین علیه السلام رفته گفت رسول خدا اموال
انجاعت ما بر مسلمانان همت میکند و فلان زمین ایشان معطل است بیا تا آن زمین را از انصفت
بطلبیم اگر تو بدهد ما شریک کن و اگر من عطا کند ترا شریک کنم و باز ایشان شده پس دست و پا میزد
رسول الله صلی الله علیه و آله رفته زمین را طلبید و چون زمین باو عطا کردند از قول و قرار خود بر
شراکت امیر المؤمنین را خفتند حضرت امیر را و گفت رسول خدا ما را بر ما و ترا شنیده زمین را
شراکت داده است قبول نکرد گفت پس بیا تا از رسول الله پیرویم گفت بجا که رسول الله راضی نیستیم
یکی از اصحاب وجه عدم رضا بر سید گفت علی ابن عمر است میترسم که از برای او حکم کند حق تا این آیه را
نازل ساخت و از ادعوی الله و رسوله لیکن بدینهم لذا فریق مهمم معوضون تا انما کما اولئک هم الظالمون
یعنی هرگاه ایشان را معیشتی بودی خدا و رسول که بجا که کند از آن اعراض میکند و چون عمن شنید

که آن نازل شده است از آنکه و امیر المومنین را شریک ساخت و این حکایت را این سدی از خبر اهل
سنت نقل کرده در تفسیر آن آیه که و يقولون انما بالله وبالرسول تا آخر آیات و صفات آن است که جامع
ایمان بخیر و رسول او آورده ایم و اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل نمائیم و صفا
آن این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بهین مثل حکایت سابق است و آن مطاعن او اینکه سدی
نقل قول حق تعالی ایها الذین آمنوا لا تغزوا الیه و الیه و الضاری اولیاء بعضیهم اولیاء بعضی آید و آن
که در روز احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد و عقیق باطله گفت که من بنیام میرم که اینجا دوست بخورم
دادم از امان بگیرم که میاد و میبویان بنیام سلط شوند و طایفه باو گفت من نیز خود را بنیام میرم که اینجا دوست
انضاری دارم و در امان او دارم که میرم بنضاری بر اهل اسلام تسلط یابند و سدی بعد از آن نقل این حکایت
نکلم باین عبارت نموده که و ارا و احد هاتین و الاخران بقیص یعنی یکی ازین دو شخص داده داشت
که بودی شود و دیگر میخواست بدین بنضاری آید پس حق تعالی این اید را نازل ساخت و يقولون الذین آمنوا
اهل الذین آمنوا بالله حمید ایمانهم انهم لعلم حبیلت اعمالهم یعنی آنکاسیکه میگویند که ایمان
خدا و رسول آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما نباشد و کتاب او ایمان داریم و با شمایم بجهت
نفاق که در دیده اند و بشمار که ایشان از ایدم رسید و در اسلام و ارا که نموده اند و رفتن بجایب شلم
اعمال ایشان ساقط شد و اگر عمل داشتند که باعث رضا و خوشنودی خدا و رسول میشوند شایسته
گشت و اثری از آن نماند و این طایفه در بطرف میگوید اگر کسی بخیر اهد که بر مطاعن خلفا حضور
بن عفا ان اطلاع یا بدیهه تفسیر سدی و دو تاریخ که یکی مثنوی نوشته و دیگری فاقدی نقل کرده و این
کتاب را مطالع نماید که با وجود تقصیر در آن مذهب بتقصیر از خود را ضعیف اند و نقد آن کلمات
حق بر زبان ایشان جاری شده که مافوق آن مقصود نیست طعن دیگر که این اید جدید در شرح نهج
البلاغه آورده و گفته این طعن نیست اجمال آنکه از احوال صاحب رسول صلی الله علیه و آله ظاهر میشود
که جمیع ازو بزار و دیگر برده اند و بتبذیر مطاعن او میگردد اند چه او را بعد از قتل سه روز گذارشته
نمزد و دفن کردند و نه گذارشته که دیگران دفن کردند و مردی را که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند
منع نکردند بلکه آنها را مدد و معاونت نمودند و چون منع آنها را نکردند مانع نشدند و خانه را که حصار
نموده ارباب و ارباب در آنجا نداشتند و نه تولا و نه غلام در مقام دفع آن نشدند و اگر اینجا در حوا
واقع شده و اضحی بود و وقوع نمی یافت و جوابی که اهل سنت درین مقام گفته اند قابل نوشتن
و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیل بر آنچیز مذکور شد اینست که چون از حضرت امیر المومنین

پرسیدند که عمن واک گشت فرمود الله قتل و ناسعه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم
من در قتل او موافق حکم الله بود و چنانچه حق تعالی بقتل او را ضعیف بود من نیز ضعیف بودم و چنانچه خدا او را
القتل میداد است من هم میدادستم و این لفظ را از آن حضرت بچندین طریق علمای ایشان نقل کرده اند و آنکه
و غیر این روایت نموده اند که اهل مدینه از قتل او و نماز برو مانع آمدند و در شب سیم که مردان با دو کس
اراده دقت عمن کردند و سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره تسلیم آن عمن نمیتوانند
در مقبره میبود اند و در کوهی انداخته خاله بران ریختند و اسبقه نیز تا امیر المومنین علیه السلام را منع کردند
نخواستند و در دوزخه الاحباب سطور است که او را بتخت انداخته میکشیدند و سران خلیفه طوق
میکرد تا بجاکش کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام او را کمر
عبان عمن و نه تا دس را ضعیف بقتل او نموده باشد جواب اینکه اگر این قول صحیح داشته باشد
ترجمی بر اطفال و زنانی که در آنجا از خود زنی کرده باشند آنکه عمن را تعاونت دانسته باشند و شهادت
که در زمان سلطنت صاحب قرآن امیر تیمور کسان متعصبان ما را از اهل مصری کرده بودند که بر هر
مسلمانی واجبست بغض علی اگر چه بمقدار از آن جویت در دل داشته باشد چرا که قوی یکشتن عمن
داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در مال کش و راج بدهد و امیر تیمور چون مرید
و معتقد شیخ زین الدین ابی مکر تاباد و بود و نه در تابین درین کاغذ خط ننهادن حکم غنی اهرم کرد
آنحضرت را بجهت آن عاریه بانی فرستادند و منقولست که در حالی که کاغذ نظر او را آمد دست کل
داشت و بتیمور نگاه داشت و شوق بودی آنکه دست ما بشوید بخالت دست مبارک او را کرده بود و پشت عمن
نوشت که وای بران عمن که امیر المومنین بر قتل او قوی داده باشد و امیر تیمور متنبه شده آن متعصبان
تنبیه بلیغ نموده آن صحبت بهم گذاشت و از خیال مطاعن او عتاب شدن او دست در واقع بدهد
و کمر بختن است در غزوه احد که سه روز ناسپا بود چون پدید آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با خوش طبعی کردند که خوش رفتن برین کردی و روی پنهان نمودند و در بیعت رضوان که خواجه
نصیر علیه السلام شاره بان نموده در مطاعن او میگویند و میمانند اند لم یحضرنا المشاهد الثلثه و غایت غیبه
عن بهر واحد و بیعتا رضوان یعنی و از حال مطاعن او اینست که حاضر نبود درین مشاهده که
و عینیت اختیار نمود در جنگ بدر و غزو احد و در بیعت رضوان یعنی یعنی که در صلح حدیبیه
واقع شد و مطاعن این خلیفه را نیز زیاده از آنست که تجرید نماید تا بشی اینک بتبع آثار علمای و مصنفین
نموده اند و با عقل بنظر قاصد هر آینه نوشته شد اگر کسی را در وقت شنیدن اینها بشنید باشد بکثرت قیام و احادیث

صلی الله علیه و آله با کما و صلح میکرد آنوقت خود علی علیه السلام و جمیع صحابه همراه بودند چنانکه منکرند نه هرگاه
آنوقت پیغمبر و امیر المؤمنین و جمیع صحابه مصلحت در جنگ نمودند اگر امیر المؤمنین به تنهایی نکرده باشند پیش
هر و جو که اینجا از برای پیغمبر که البته باید از وی و جانشینان الطبع باشد با مقتضای جمیع صحابه توان
ایضا از برای امیر المؤمنین تنها بود و با و ملوکاتی توان گفت و لهذا در روزی از روزها که حرف خلافت
در میان بود و سخن از خلافت میگفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لو کان حمزه و جعفر و جعفر
لما طمع فی هذا الا امر احد لکن قد ابلت بجلین حافین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه و جعفر و جعفر
برادر من زنده میبود طمع نمیکرد در بر کما و منصب هیچ کس چه آنکه هر دو و یا نه که کار و دور فرقی
بودند و مردم از ایشان در حساب بودند و لیکن آن هر دو و یا نه که کار و دور فرقی
جانب عقیل و کس بدست و پای به من مشک حفا کنند بجای حمزه و عباس و بجای جعفر عقیل که هیچ
مددی و صریحی از هر دو متصور نبود چرا که غیرت و حجت حمزه و عقیل با خود بود و هر دو بود
هفت شرف اسلام در پناه و روزی از کار بگشت و شنیدند که ابو جهل نسبت به حضرت رسالت ادبی
کرده بخانه زنی بر سر ابو جهل رفت و بجای که در دست داشت بر سر ابو جهل را شکست و جعفر را
آن رقیبه و شرف بود که در آن روز که آن حبشه بر گشته حضرت رسالت رسید آنحضرت
صلی الله علیه و آله فرمود که منیدام سر و دست خود را بر آن افکند و منیدام سر و دست خود را بر آن افکند
جعفر و عقیل هر دو مقتضای برادری را گذاشته بطمع دنیا نیام رفتند بدین معنی و عباس را یقی
ولا یقع برادر که مقتضای غیر ساینده مدی و معاونی اندوخت و بجای و مسلم هر دو و جمیع خود او را
انداخت که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده میگفت که آن بنی هاشم کافه کافای خلافت بعلی بن ابی
طالب و مجتبعین علی استحقاق تقدم علیهم و انما ما باع احد منهم ابی بکر حتی مضطرب علی علی السیث
بکها و اوعده الناس بقیه مدی که بنی هاشم با القام در خلافت پیروی علی بودند و او را مقتضای
و پیشوا میباشند و هیچ کدام از ایشان بر ابی بکر بیعت نکردند تا آنکه علی مضطرب و جانی
نداشت الا آنکه از روی کراهیت بیعت کند یا آنکه چون یاری و مددکاری نداشت با ایشان و
گذاشت و این طایفه در کتاب طراف بعد از نقل این عبارت میگویند فای خیر الشیعه ان یعتقد
واصله المتقین و قد شملهم علی و هم و آخر قولهم بمثل ذلك یعنی چون چه گناه باشد شیعیان
اگر اعتقاد کنند که است کراه شده اند و حال آنکه علی ایشان در کتابی یاری خود کواهی میدهند و
اعتراض میانند با این قسم چهارده تاریخ مذکور است که در وقت که عمر بن خطاب و عباس همراه بودند

خزان شام عمر را تواضع میکردند و امیر المؤمنین میخواندند عباس گفت او امیر المؤمنین نیست بر او این نام
سلام میکنند که من اهل قرم از وی باین نام میخوانند و بر بخید و با و گفت الا جزلک عن هوا حق بها
منی و منک هو رجل خلقناه بالمدینه یعنی خواهی که ترا خبر دهیم که آنکس باین نام و این کار سزاوارتر از
من و نیت کیت گفت اری گفت هر دیت که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی علیه السلام پس عباس
گفت هرگاه چنین است چرا تو مصاحب تو با او چنین کردید گفت ما فضل او را بدیناسیم و بدان اقرار داریم
ولیکن و بر مقدم نشا ختم از آنکه قریش کینه او در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر جمیع نیایند و این کار از
دست ما بود و تقدیم ما و تاخیر او را سبب این بود و بیعت ابی بکر جزو چیزهای ناگهانی بود و خدا از شران
نکند داشت و جواب حرف عمر آنست که انفق کینه که از علی علیه السلام که در دلهای قریش بود و صد چندان
از رسول صلی الله علیه و آله نیز دلهای ایشان بود پس با یقینی بنا بر کلام عمر که رسول نیز بر است
نمکین نمیکردند و ابو جهل با ابوسفیان را مقدم می داشتند که محبت با اینها نباشد و داشتند و چون
خدا و رسول علی علیه السلام را قاتل کفار فرمودند و با یقینی مردمان از خدا و رسول بر بخیدند مگر غیر از آنکه
مداوت با او عداوت با خدا و رسول است و آنکه گفته ترسیدیم عرب بر جمیع نشاند عرب بر معوی
و برید جمع شدند پس باید هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود بوده باشند
و بیعت ابی بکر ناگهانی بود بلکه تو را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت از دست
و این و هنر از بخت بدین شیعه رضوان الله علیه در کتاب عده الداعی نقل کرده و این طایفه میگویند
در اسلام که کتابیست از رضایف مامون خلیفه عباسی و تاریخ کتاب دودیت و پنجاه و یک بود
و دیدیم که اینجا از حکم بن مروان ارجیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را
مسئله شکل شده بود و بر میخواست و می نشست و هیچ وجه بدین شکی نمیتوانست پس رو به باجر
و اضمار کرده گفت شمار این باب چه بخاطر میرسد و ایشان در جوابش گفتند تو امیر المؤمنین
و مشکل با هر از پیش تو حل میشود و پس غضبناک شد و گفت ای جمیع از خدا ترسید و از وی
و اخبر راست بگویند بخدا سوگند که من و شما هر میداریم که حل این مشکل از که میشود و دانا باین
عنو مسائل کیت یا دان گفتند که با عرض تو علی بن ابی طالب است هر گفت بغیر از و مگر دیگر می
و کان داید مثل ابی گفتند پس او را طلب کن گفت او نفس پیغمبر است و مقتربین آل هاشم و عدت عالم
او بجای غیر و بلکه مردمان محبت او میرودند اگر کاری میکنی در این محبت او بر بدی پس با حضرات
محبت حضرت رفتند و دیدند که سبلی در دست دارد و از آن کوتاه پوشیده و تعمیر و جوارخانه شغل

و این امر می تواند و می بایست که از آن انانیت سدی الملیت نطفه من منی یعنی بایستی بدارد
ادی آنکه فرموده شده است و معطل بدین معنی مکلف و بقیه معیشت نکردن و یا نبوده است ادبی نظر
این رنجته شده در رحم و مردمان از کبریا و بکر برآمدند و بعد از آن ساکن شدند و باران ساکن شدند
و عمر آن مسئله را سوال نمود و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت با علی حق تعالی آنرا بگوید
و بختی و رهنمای خلق تعیین کرده و لیکن قوم توان از سر باز نهند و نگذاشتند که حق تعالی در پرست
پس حضرت گفت ای عمر روز قیامت روزیست که هر چیزی محض میشود و هر کس کشته خورده را سوزد
و و مدد که نه است و هر کس جزای خود را بدین عملی نماند اما آنکه در پیشگاه و توبه شده بود
و این طلاس و باریا نقل این حکایت فرمود که از چنان روشن میشود که عمر و اصحاب و بلکه هر صاحب
میدانستند که سزاوار است و پیش از آن حضرت است و بر او ظلم و آزار و مظلوم است و دیگران ظالمند
و نه بدید حضرت عمر را بقیامت هم اشاره باین معنی بود و عمر هم داشت و فهمید و لیکن از سر امر مگر
گذشتن و حق و نصیبان تسلیم کردند امری عظیم و کاری مشکل است و این تقدیرات و آن نشانه
قبول جزای آنکه العباد از حضرت شاه و کلاست و نیست که در زمان حکومت آنکه مکر و میزبونی
لیک علی اسلام من کان باکیا و قد ترک ارتکابا و معامله یعنی با یکدیگر با اسلام بگردانند آنکه کینه با
چهارگان اسلام و مسائل و قواعد آن از میان رفته مردم ترک او کردند و پوشیده نیست که در زمان بقیامت
است و غضب خلافت و عزت نمودن بر نشستن بجای خاتم النبیین از کائنات اسلام که مصریح بترک
آن شده ظاهر از آن روز و نماز و فروع مسائل نیست بلکه مراد ترک وصیتهای رسول الله و یا
بیانات نازل من عند الله است و از کائنات عبادت از اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم بضموضی که داد
شده در خلافت و وصایت خلفای مضبوط از جانب خدا و قبول که ترک آن موجب ترک اسلام و
ایمان است و میشود که مراد معنی هم باشد که شامل حکم ترک ضروریات و دینیه و فروع علیه است
چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره و مربوط با طاعت و متابعت اقوال و افعال و صیای صادقین
و اعطای هر یک پس هر که سر باز زند از این متابعت و اطاعت جوید از این اطاعت از عهد تکالیف شرعیه
تبریدن نیامده و در هم از کائنات اسلام سعی نموده باشد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات
الله علیه و علی آله الطاهرین روایت که فرموده لایالی الناصب علی ام نفعی میان نماز کردن و
زمانی ناصبی هیچ فزونی نیست خواه باین مشغول باشد و خواه باین بفرمان باشد که مخالفان اهل بیت
بصوت نگویند و رنج پیورده در کردن نماز و روزه بفرمانه شعر بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین

بحق کعبه و از کائنات و مشهور فزانت که در کتب و کلمات رسول نیست قبول نماز و روزه و حج و جهاد و غیره و کتب
و از جمله آنچه در حق صحابه واقع شده و صحابه که در حق ایشان وارد گشته حکایت عقیده و اصحاب عقیده است
چنانچه به حق در تاریخ خود از مسلم روایت نموده و حکم بصحت آن کرده که چارده نفر از و سالی منافقین را
اراء فاسد بران قرار یافت که در شب غلامانی بمقتدر فرستادند چراغ دوستان بنویسند و عقیده در راه
تبول و اقصیت قرار گیرند و منظر قدم سرود کانیات باشند تا وقتی که آن سید برسد بخبر چند کشته
آنحضرت را درم دهند و حیل و حیله جویی نمایند که شاید شتر آنحضرت را بیدانند ایشان با ناهای و سوم حاجت
نموده یکی را که خواهد بحکومت بردانند و هر چه در دل دارند بفعل آرند و آنحضرت علی الله علیه و آله
با وجودی که علم بیکر و حیل ایشان داشت ملتفت دفع کید ایشان نشد سپر صبر بر سر و زره عمل
در بر بخت و یقین و عمار با سر اشاره فرموده که یکی زمام نافر و اگر نه دیگری شتر را باند و منافق از اجوبه یقین
شد که مرید آنحضرت بر کلامی عقیده نزد یکست و بر چندا که بر از سنگ و زهره که در حرکت دادند
و در آن شب غلامانی چون آن صداها را که می شنیدند نافر را که با آنان ضد و حرکت و غلطی بین برادرین
دست و پا اضطراری بهم رسیدند نزدیک بان شد که شات قدم و تمکین ندیم را فراموش نموده نام نوشت
برم کردن بدل کنند که شتر بان احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزل نافر میوز را بعبادت عینی و اشار
لا ای بی تسکین داد که اسکنی یا سار که اضطرار با نافر با طینان بدل شد و چون منافقان شات قدم نافر را
مشاهده کردند بر روی شرمی بر روی پشیمانی کشیدند و روی پشیمانی کشیدند و پشیمانی کشیدند و پشیمانی کشیدند
شتر را بقوت دست و حرکت باز کردند و بیدار شدند و حضرت رسالت علی الله علیه و آله بانک برایشان زدند
حدیفه و عمار هر دو شمشیر کشیدند و بان جمع فی ارم کردند و درین اثنا برقی و شوق اشاب بر آنکه بپایان
عقیده برآمده منافقان با آنکه رسوا شدند از ترس آنکه رسوا شوند و ترسوند و بگریز نهادند و آنحضرت
حدیفه خطاب نمود که قوم! شناسا خلق حدیفه گفت یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند پس فرمود
که نه با جمعی از آنکه تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان را با حدیفه و عمار
گفت و حدیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که میخواهند شتر را
درم دهند و مرا بیدار کنند شاید بر این حیله بقتل آرند حدیفه گفت یا رسول الله چرا عیسی و قیصر و
نفرستیم که سرهای ایشان را بیدار نموده و بفرستند و جواب شنید که مرا خوش نمی آید که مرید کونین که عهد
بر فائت جمعی با دشمنان خود مقابله نمود و چون مرد شوق ظفر یافت قوم خود را بقتل آورد پس دست
بدعا داشته فرمود که الهی این جمع را بر بخت دبیله که قرار کن و حدیفه پرسید که دبیله چیست فرمود

شعله اش که در دلهای ایشان افتد و بان هلاک شوند و بعد از این مقدار عوارض امر فرمود که این را در پوشتی و از
که انجم و سوانشوند و بیقی از مسلم و از ابو الطیف نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت ترا چند
در رسول موکنت میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند و حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار بخندیدند
چون ترا قسم میدهم بگوئی که گفت بخدا و رسول قسم است که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده باشی چنانکه
گرم و از آنکه گفت بخدا و از آنکه تو از ایشان دهم خدا و رسول بودند و هر کس با از نیت اینها خبر بود و نیز
خصوصیت رسالت زبان بعد از کثرت و بعد از آن قبول شد و اینها مسلم از طریق عمار را بر نقل کرده که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود از اصحاب من دوازده تن منافقند که بوی جنت بمیام ایشان
تو اهدا رسید و در بهشت داخل خواهند شد تا زمانی که شتر و سوراخ سوزن در ده و صاحب کثافت
در تنفس بکاید و گفتوا للفتنة سجوی که عن جریح انه قال و فقوال رسول الله علی النقیه لیل العقبه
اشاع عشر رجلا لیکنفوا به و در تنفس بکاید و هم تو ایام یالوا فرموده و هو الفتنة رسول الله و ذلک عند
مرجع من یولد توافقه عشر رجلا منهم علی ان یرفعه عن راحلته الی الوادی اذا تم العقبه باللیل
فاخذهم عمار بن یاسر لظلم ناقة یقودها و حذیفه یسوقها فضاها کل اذ مع حذیفه بقعه البلیغ فالتفت
فاذا هم قوم متلقون فقال الیکم اعداء الله ففر بها یعنی دوازده مرد و یقولی تازه نامرد در شب عقبه
در لیل قیامت توقف کردند بجهت عقبه و مکرری که با رسول خدا در راه میشتند و این در وقت بود که از
غروه ببول بر گشته بودند و فصدان نمودند که آن حضرت از راه هلاکش بیندازند پس عمار و یارانش
میگشید و حذیفه شتر میراند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت سلاح شنید ملتفت شد و جمعی را
دید که روی پای خود را بسته اند بآنک بر ایشان زده آن جمع بگریختند و هر کس که حضرت رسالت
کاهی که فضائل اصحاب بیان فرمودی گفتی و تا تاریخ اصحاب بحال منافقین حذیفه است و از آنجهت
اصحاب حضرت در شان حذیفه میگویند که حذیفه صاحب نبوت است که از اعیان و از اصحاب کسی
نمیدانند و صاحب کتاب استیعا به از مفضل بن عمر روایت نموده که چون از عمار ای شوال مر اجبت
مشافقا را عمار رسید که چون بر ترقی علی علیه السلام هرا نیست و دست غنیمت است و دفع محمدی علی اسان
دست میدهند در مقام اشقام کینه و نیز نه شدند و از آن کار رساله عمر درین کار بخیر اندیکران بود و آنجا
ترغیب میشود که تا علی با او ملحق نشده است در دست غنیمت دانسته اشقام خون خویشان از او بکشد
و اگر نه چنانکه ما را فریب داد و از دین خود بر آید و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت
و بعد از وفات تابعیت ایشان نیز باید کشید و چون بقراردادشان مهربان اجابت فرسید این کینه نیز

سربازی کینههای دیگر شده و ادلهای برینفاق میکند پس اندک آنکه ابو بکر خلیفه شد و درین وقت عمر در مقام وفات
شده خواست که اشقام ساعی کرد در حفظ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حذیفه بفعل آمده بکشد و
از ازان مانع شد گفت تسلوا نه راه او اولیست و چون عمر خلیفه شد و روزی حذیفه را طلبید و در مقام
اشقام در آمد گفت شنیدیم که جمعی از اصحاب بخیر با نفاق مغشوب میبازی و میگوئی که ایشان درین
حیفم اند و در خود را بلند کرده خواست که بر حذیفه نفاق گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز درین راههای خبیثی
و منافقانرا منع خواهی کرد از خود دران و چون عمر مصلحت را ملاحظت نمود تبسم کرده شروع در خوش
آمد حذیفه نمود و اظهار و بعضی از فضائل او را فرمود تا آنکه حاضر بود و نگذرد و لیکن در آخر کار عین اشقام را
از او کشید و ارواح منافقین را از خود شاد ساخت و بخاری در تفسیر این ان المناقین فی الدن الاصل
من النار و در حدیثی از مجلس عبدالله عمر آمد و سلام کرد عبدالله تعظیم بجا آورد حذیفه را و خطا نمود
که نفاق در جمعی که با عقیق مردم بهتر از شما بودند بسیار بود و اگر در شما باشد عجب نیست و اسود که ناقل این
حدیث است گوید من مقادیر ان خواندم که ان المناقین فی الدن الاصل من النار و عبدالله تبسم کرده
بخندید و حذیفه بطرفی دیگر رفته نشست و چون عبدالله و اصحابش متفرق شدند و حذیفه سرنگین
بطرف من انداخته و پیشتر جز طلبید گفت ای سواد عجب دارم از خود عبدالله و حال آنکه فهمید
که من چه کنم و کلام حذیفه اشعار تمام نفاق عبدالله و پدرش و دیگر بآدان نیز هست و میرنویسد و الله
در کتاب مجلس المؤمنین گفته که حذیفه در بهجت عبدالله بنفاق صادق بود که عبدالله لازم آید که
کاد نبود فوق حذیفه لازم آید و بهر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر بنو جمعی که اهل سنت و جماعت
مصدق آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که هم و اشال و نیز از آن جماعت
که مردم ایشان را به توار عبدالله میدانسته اند منافق باشند و از امام حذیفه صادق علیه السلام روایت
که منافقان را در عهد حضرت رسالت نمی شناختند مگر سیف و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام
و می شناخت یمن از حذیفه ایشان را و در کتاب سواد و یمن که از کتاب اهل سنت است و در ذکرتا
شایع نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت بنیاء صلی الله علیه و آله فرمود و بوجه اعرفکم
بالمناقین حذیفه اسیر المؤمنین نمود و با و نیز داور شد و در او را و طلبید بر رسید که رسول الله ترا احوال
مناقین خبر داده بود بگو که من از ایشانم یا نه حذیفه میگفت ما کنت لافق رسول الله صلی الله علیه و آله
یعنی من افشای سر بیک رسول الله بمن گفته نخواهم کرد و اظهار آن نخواهم نمود چه مرا امر نموده که آن سرا
بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیل العقبه در میان علی ای امامیه از آن مشهور است که شکی و شبهه

باشد و در هیچ دعای صغی قریش نبیطعام مذکور است و از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است
که کتاب جمع بین الصیغین در مسند ابومریمه از احادیث متفق علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله
نقل کرده که فرمود که مثل کشتن رجل است و قد نارا فلما اصابته ما حوله فقامت الفرائض من القبايل النصارى
بقین فیما وجعل یخزون ویقلب فیقمن فیما قال و ذلك مثل و شلکم انا احد یحرمکم هل اعلی النصارى
فقلوبی فقصونی فیما اقی حال من و کار من بحال و کار و تحقیق ما انداخت که آتش برافروزد و چون آتش
شعله کشد و حوالی خود را و حوالی آنکس را روشن کند از هر طرف بر آید و اگر مهاجران و یهودیانی در آن
در آتش اندازند و در میان یکدیگر بمانند و مانع نباشد و بر علیه کشند تا در آن آتش هلاک شوند و این
بعینه مثل من و شماست که من شما و انا آتش منع میکنم و کما که شاکر میگویم که فرموده و شوی و شایین
علیه که خود را در آن آتش اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان جمع بین الصیغین از صیغ بخاری
نقل کرده از مسند انس بن مالک است و آنکه هر روزی که کشته روزی در مشق بنی دین است و رقم دینم
دارد و میگوید که رقم ترا چه چیز میگوید یا ندانم گفت ازان میگویم که نمی بینم آن چیزها که در عهد رسول الله
دیدم بودم مگر همین غماری و آن هم ضایع شده است و آن حال خود گشته و ایضا در جمع بین الصیغین
دهم از مسند ثوبان بن ابی رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرموده و اما اخاف علیکم ان لا یمن
المضلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الا یوم القیمة فلا تقوم الساعة حتی یلقی من اتى
بالمشرکین و حق بغیر القوم من امتی الا ان یؤمن من منیر من یست خود که باشند چون امتی که در
کم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان که در و چون شمشیر بر ایشان میزند بر اندازند تا در قیامت
و قیامت قیام نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری بر بیت
برستی بر گشته باشند و ایضا حمیدی در جمع بین الصیغین در مسند عایشه از عبد الله بن عمرو بن عباس
من حدیث یار دهم از افراد مسلم نقل فرموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اذا انفتحت علیکم خزائن
القاریس و الروم ای قوم اثم یعنی ای اصحاب هرگاه خزائن فارس و روم بر شما مفتوح شود و چون خواهد بود
حال شما و چنان قوی خواهید بود پس از آن میان عبد الرحمن بن عوف تکلم فرموده گفت خوام بر شما
رسول خدا را امر فرموده و فرموده پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود و تقاضون ثم تخافون
ثم تتأبرون ثم تتباغضون یعنی چنانکه من امر فرموده ام نخواهید بود بلکه اول بر خست قیام پیش خواهید
رفت و اول کار شما سرعت بخیرات خواهد بود و انتهای آن نسیئات خواهد کشید پس یکدیگر جدا
خواهید بود و چون مسودان با هم سر خواهند کرد پس پشت بر هم دیگر از دوری خواهند دید پس با هم

دختر خواهند شد و آنچه دشمنان با هم کنند با فقر و مال و عرض یکدیگر خواهند کرد و چون عرض پاک
ذهبیانه فرموده و سقی رخت بر کمر اندازد و از جمله صحابه یکی خالد بن ولید است که سنان او را
سیف الله میخواندند و حضرت عداوی که او را با امیر المؤمنین بود و ایشانرا هست و حضرت رسول الله صلی
علیه و آله چندین کثرت دست مبارک بدرگاه الهی برداشته فرمود اللهم انی ابره الیک ما فعل خالد
یعنی خدا یا پناه میکنم بر تو و بری و بزارم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آن بود که بنی خدیجه قبیلہ بودند
که در حوالی بایلم جا داشتند و خیر اسلام ایشان بر رسول الله صلی الله علیه و آله رسید و خالد با اجماع
فرز ایشان فرستاده و سفارش فرمود که با حیا برو و ان ایشان خبر یکدیگر اگر شاعر اسلام در میان بنی
زکریا مال ایشانرا جمع نموده و بار و الا با سلام دعوت نما چون بنی دین قبیلہ ایشان رسید که فرستاده
و نقص نموده و آنرا خیر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و با ناک غار ایشان شنیدم و چون
خالد را ندیدید و ایشانرا با طایفه از اعراب عداوی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانههای خود فر
آمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح بر آمدید گفتند از خوف آنکه مبادا انجماعت دشمنان
باشد خالد بعد از ایشانرا از پسندید و گفت سلاح از خود دور کنید و ان یکناهان بجهت آنکه او را
فرستاده رسول خدا میدانستند و با ایند اختد و بروای آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمان
یا نه جواب گفتند صبا تا صبا تا و گفتند اسلمنا و معنی صبا آن دینی بهیمنی نقل کردنت بهر تقدیر
از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته شدن بود رسالت رسول و سفارش آنحضرت
و سلمای آن جمع و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت هر را یکطرف نهاد و زنان و طفلان قبیلہ را اسیر کرد
و تیغ میداد و ان طایفه نهاد و اکثری را بکشت مگر قلیلی که دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند
که ایشان گفتند که صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از ان قبیلہ که بوسیله کاری اسیر نشده بودند
میدیدند رسانید از اعوان ان طایفه و بنای مساجد و شعرا و اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعضی
سید کانیات رسانید و آنحضرت بر ایشان کرمیسته انکلام را مکرر داد و نمود بعد از چند روز مال بسیار
با امیر المؤمنین داده فرستاد که دست کشتگان را ببار فغان ایشان بر ما و رضای انجم حاصل کند
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و دست همه را داد و نمود و ان موافق و اموال ایشان آنچه از میان قبیله
بود با تمام رسانید و هنوز چیزی از ان در مانده بود با ایشان سپرد که اگر کسی پیدا شود و از خویشی قبیله
باشد یا بر ایشان و محتاجی که فایده بوده حاضر کرده و باو برسانند چون خاطر شریف بالکلیه جمع نموده
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و خاطر آنحضرت را نیز جمع ساخت و اگر از خالد ولید این

علماء انظار آید از تعجب بیاورد که گفته اند شمر و بن شد از قرب بزرگان خراب حیفه دهد بوی باز افتاد
و از جمله صحابه بطحی و یزید که سنیان هر دو از جمله عشره مبشره میباشند سارح بخاری از ابی عبد
البرر روایت کرده که در روز حروب جلی امیر المومنین علیه السلام زیور او را داده بزد خود خواند و چون
رسید نزد خود که بیاداری کفلات روز در فلان موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو گفت
علی باد و ست میداری و تو گفتی چون دوست ندادم و حال آنکه او برادر منست و بعد از آن فرمود
که اما انکست ستقابل علیا و است ظالم له یعنی بدستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال
آنکه تو ظلم کنده باشی برو و چون زیور را این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه
شد و گفت چیزی بیاد من دادی که روزی کافر اموش کرده بود و این جریمه از عقبت روانه شده
در وادی السباع قبضش آورد و از آن حضرت چشم جانزه است و آنحضرت گفت از رسول خدا شنیدم
که گفت بشر قاتل این صغیه بالنار پس این جریمه ازین غصه خود را هم گشت و بعضی گویند در خراج
مهر و ان داخل شد و آنجا بجهنم رفت و این سلت روز اول با عایشه بوده و چند کس از صحابه را میرو
المومنین را کشته و چون بعد از آن دید که فتح از آنجا نیست باز بقتل زیور اقدام نمود که تلاقی گوید
نه آنکه در کشتن زیور کمان توانی داشته باشد و در روایتی آنکه زیور قاتل او بود و در روز خندق طلحه
با آنکه در کشتن عثمان از هر کس سبی بیشتر داشت عایشه را بر طلب جزن عثمان تحریص کرد و با
چندین قند بیه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت زن رسول خدا را شهر بشهر میکردی
و زن خود را در خانه گذاشته لغت خدای بر تو باد و مع هذا تنبیه نشود مردم را بر جنگ و
سیم و می گفت ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر رضوت و ثواب باشد و مردان ملعون
بغلامش گفت بخدای که هیچ کس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و علامه ابی جریح و ساخته
تیری زهر الوطیخه انداخت و تیر بر طلحه حوزده سپوش شد و چون بیهوش آمد و دید که خون از زویر
نکاشته سخت شده بطلحه مش گفت مرا بجای برسان غلامش گفت عینا تم ترا بجای تو انم رسانید
گفت سبحان الله خون قریشی را ضایع تر از خون خود کمان نمیرم مگر این تیر است که از جانب
من رسیده و آه و ناله میکرد تا همان جا میرد حاصل طلحه نیز میرد و بعد از آنکه امیر المومنین
بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر میخواستند و در دست بهم میداد نقض بیعت کرده
و بانی و باعث خون چندین هزار کس گشته و بجهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول الله
و ثواب عبادت و جهاد که داشتند بیاد فساد اندک هر کس را روی به بیهود نداشت دیدن روی

نمی بودند

نمی بودند داشت شهر است که طلحه و زبیر بنی محمد است امیر المومنین رفتند که از وی حکومت طلب کنند
فرمود که من ولایت بکمی دم که بر امانت و دیانت او واقع باشم و شهادت او را بپذیرم و زیارتی طلب کنید
گفتند ما همیشه محترم بوده ایم صاحب جاه و منصب چون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر
گفت این چراغ را بر کمر و دیگری بر باری رسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما
حساب بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت المال انخاب می نوشتم و الحال چون با شما صحبت خواهم
داشت نشاید که چراغ بیت المال میسوخته باشد و چون هر دو از آنجا پیروان آمدند با هم گفتند بدین
که این مرد راه شرع برود با این زهد ولایت بماند همدگر دیگر با یکدیگر در روز دیگر رفتند که زیارت میکردیم
و حضرت میخواستیم امیر المومنین فرمود و الله که غرض از زیارت بیت سوگند بسیار خود ندیدم و آمد
عایشه را از راه بردند و کار ایشان بدعا بخار رسید که رسید و مر و بست که در روز جل و پس از آن حاضر رسید که
ظاهر کند گفت یا علی نه از جمله عشره مبشره و این همه از اهل بیت اند حضرت امیر المومنین از پی رسید
که آن ده کس کیانند پس زیور شروع کرد و نه کس را شمر و امیر المومنین را نام نبرد حضرت امیر گفت توده
گفتی و نه شمری با دیگر شمر حضرت را داخل کرد پس حضرت گفت من نیز داخلم گفت بی گفت تو کوا
میدهی که من از این نام گفت بی گفت کوا می میدهی که من از اهل بیستم گفت بی گفت بخدا قسم است و خدا را
کوا میگیرم و کوا می میدهم که من از غیر شما شنیدم که تو از اهل و فرخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی
از اهل جلی بویگره نام گفته و در آن روز چون دیدم که جمعی کثیر در هودج عایشه را گرفته اند و از آن رسول
الله بود تردیدی در خاطر من هم رسید که چون سیادم آمد که روزی در خدمت رسول الله مذکور شد که اهل
فارس نفع خاکست و آنحضرت فرمود لن یفعل الله قوما و لا امرهم امره یعنی هر کس فلاح در شکاری یابد
جاعت را که زنی متوالی امور ایشان باشد از آن تر و خلاص شدم و آن کلمه عجیب نفی عن رساند و از جمله
افاسیکه با آنکه ادراک صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده اند بسبب دشمنی امیر المومنین علیه السلام
در شمار دور جنانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و میجو و یکی عایشه را است و دیگری حفصه که
از روز اولی اقتدا بپدران خود نموده شور وای دشمنی و میخواستند و مشق عداوت او میکردند و با این سبب
چندین بار رسول خدا را از زده و دگر با خشنود چنانچه یکبار افشای از آنحضرت کردند و در ضمن حکایت
روز غزیر مذکور شد با دیگر بجهت آنکه رسول الله در خانه زینب غسل نموده بود و عایشه و حفصه با هم
اتفاق نموده گفتند بگویم بوی بد از دهان تو می آید و هر یک آمد و گفتند و آنحضرت غسل را بر خود حرام
کرد یا بجهت آنکه با کینه از خود ما بر قبضه صحبت داشته بودند و آن هر دو واقف شده شروع بلحاظت کردند

وقتا از ایشان سالم ماند ما ویدار بر خود حرام ساخت علی اختلاف روایتین و آیه آمد که چرا جزیرا که خدا
تعا بر تو حلال ساخته بر خود حرام میکردی و حضرت سوگند یاد نمود که یکماه از زنان عزالت کرد و کمال
کدورت بآن سرور رسانیدند و بخاری را حدیث صحیح از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده
که فرمود الفتة تخرج من هنا من حيث تطلع قرن الشيطان یعنی فتنة بیرون می آید از اینجا و از آن
مکان که بیرون می آید و طالع میشود بدین سبب شیطان و تبايعان او اشارت نمود بخانه عایشه و
این مسکونه و ابو نعیم و ابن قتیبه و ابن ابی حاتم و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه باطله و زبیر
و عبد الله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بخواب رسیدند و فریاد بکسان آن موضع شنیدند پس
این موضع چه نام دارد و چون لفظ خوب بگوشت رسید آن رفتن بصره پیشمان شد و گفت من خود
از رسول الله شنیدم که گفت یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحرب خواهد رسید
سکان آنجا بفرار خواهند آمد و هر یک از عایشه که گویا باقی و طلحه و عبد الله زبیر بچاه کس بهر شایسته
که هر کواهی دادند کآن خوب نیست و از برگشتن پیشمانی ساختند چنانکه در وقت راهی شدن
شتر بید و بخت آوردند که بران سوار شود شتر عسکر نام داشت چون نام عسکر شنید پیشمان شد
و گفت رسول مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را بکند در برانکه بر شتر عسکر نام سوار شده بحرب
میرفته باقی و طلحه و زبیر نام شتر را بگردانیدند و لباش را بغیر دادند و فریادش دادند و چون خبر
نمود مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا ترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن
باشند بدای رسول میسند عیب باشد که رفتن او در میان لشکر رود و حرب کند جواب گفت که
مالک چون در قتل عشق می کرده مرا منع میکند و محمد بن اسحق از ام سلمه روایتی از عایشه نقل کرده
که عایشه گفت من همیشه حسد میریزم بر حدیجه تا آنکه رفتی رسول الله ذکر خدا میکرد که گفت یا رسول
الله همیشه نام حدیجه میری و یاد او میکنی و یا بروی زمین خیزان و کسی بخوده است پس از من از نه
شد و فرمود که از پیش من برخیز و من بگویم شد رفتم و بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او
طفلت و عقلی ندارد و از او عفو کنید و من بخندم و شامدم فرمود که ای عایشه حدیجه در وقتی ایمان
میں آورده که قوم همه کافر بودند و از مال او من نفع بسیار رسید و از حق تعالی مرا فرزندان داد و از
شاهها فرزندان ضعیف من نشد و او را کسی است از زنان که با من غنا کرده و انیس من بوده در زمان
از هر کس وحشت داشته ام و قصد حق من کرده درها التي که همه تکذیب من میکردند و اوفیق از اهل
مست است و غزالی در کتاب کناح در مذمبه و چندین خبر نقل کرده یکی آنکه روزی ابابکر برید

دختر رفت و شنید که رسول خدا ازود لکیر است گفت میان شما گذشتہ بیان کنید تا من محاکمه کنم پس علی
صلی الله علیه و آله تعالیه گفت بکلی این او کلمه حق میزنی یا من حرف زدم در جواب گفت علی کلم
ولا نقل الا حقا یعنی تو حرف زن اما بفرار راست مگو و عید داشت که بغیر خدا بغیر حق نمی گوید
و در جواب رسول چنین حرف نباید زد گویا ای ایات الذین بودند الله و رسول الله لعنهم الله و آله
والاخره را نشنیده بود و آیه لا تجهر بالقرآن لعل بعضکم لبعض یسخر منکم بود و اگر این
وقت اول سن بود و چون جوانی از بعضی چیزها غافل می ساخت در آنوقت کمال عقل داشت و بخیر
غایب و مجاهد فی سبیل الله باشد یعنی دانست که خداوند تعالی حق زان سبب گرفتار است و در حق
بیست بکن و لا تیر جن بین لجهایله که در خانه شان باری داشت و زبیری که در ایام جاهلیت بخود
میکردند گفتند که اگر بشتر سوار شوند و شتر را بپوست طبلک بوشانند و ببالای پوست زده و
گذارند و بقدحهایان مگر بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم
بر امامت اتفاق کرده باشد خروج کنند و باعث یقین حقین و خن خن هر از نفس شوند شمشیر را در هیچ
مردی را حقی نیست که بدین صفت باشد و ازین سبب در این صفت قیامید و از خدا و رسول شرم نکرد
چنانچه مشهور است که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا الهام المؤمنین چه فرمایید حق آنکه
که فرزند خود را بیک شاد زدی عدوان فرزند من باشد عایشه جواب داد که آن زمان کافرست چرا که حق تعالی
فرموده و من قتل مؤمن استعدا فخران جهنم خالد و ابی اصفی هر که بکشد مؤمنی یا عدا پس خرای او جهنم است
که در آنجا ناله باشد پس آن زن گفت یا تقولین فی امره قتلست ستة عشر الفا من اولاد المؤمنین یعنی چه
میگویی در حق آن مادر می که بکشد شانزده هزار فرزندان اولاد مؤمنان و مسلمانان و چون عایشه
فهمید که غرضش چیست گفت و میگوید این دشمن خدا را از نزد من و چنانچه در روزی که بر شتر سوار
بود مروان و جماعت بنی امیه را بران داشتند که مانع شوند و امام حسن را از زیارت رسول الله محرم
سازند که کانشان بود که امام حسین میخواهد که برادر را ایجاد کند این عباس گفت شمر تجلیست
تَبَقَّلْتُ وَلَوْ عَشْتُ تَغَلَّتْ لَكَ النِّعَمُ مِنَ الثَّنِ فِي الْكُلِّ بِطَعْتِ و تا بوی آنحضرت را بوی باران کرد
و ابن عباس و جمیع کثیر هزار رحمت آن فتنه را فرزندشانند و مشهور است که چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از مدینه متوجه بصره شدند و متولی اشخاص جمع شدند لشکر میکشید عایشه نامه بحضرت نوشت
که علی را بخاطر فرود آمدن و در ره دارد که پیش رود و نه میتوان که بگریزد و این عبارت اوست که آن بعد
خروان تا آخر عمر و چون نامه بحضرت رسید زنان مغیره را بخواند و مصفون کتابت عایشه را نقل کردند

چون بر مسند بچه کار آمد گفت از رسول خدا شنیده ام که هر کس عیبه و بیعت امام زمان در کردن او نباشد
 مردن او مردن ایام جاهلیت است دست بد که با تو بیعت کند چون تو ناب امام زمان عبد الملك مروانی پس
 حجاج پای دراز کرده گفت دست من از بیعت تو نیک دارد تو ای که با علی بن ابی طالب بیعت نکردی با آنکه
 و کال او را میداشتی و اشب آمد با حجاج فاسق بنیای عبد الملك بیعت عانی و الله که ترا با حجاج نفرستاد
 الا آنکه بران چوایت یعنی این دیر و از جمله آنها که طعن و لعنتشان از جمله صفویان است بلکه سر کرده و
 دار ملاهی است معویه بن ابی سفیانست و اگر چه مطاعن او از حیرت شمارد و است و حق حمید بر اهل سنت
 پیش از آن که کتابهای خود نوشته اند که قلم از عهد او نباشد و لیکن تا نویسنده و خاسته این را
 ازین ثواب نیز محروم نباشند بعضی از مطاعن او نیز میاید و برخی از آنچه در خوا و عرو کرد
 واقع شده شرح میکند از آنجمله حدیثی است که حمیدی در جمع بن الصمیمین نقل کرده که
 رسول خدا صلی الله علیه و اله خطاب کرده بهار یا سر که در عمارت قبله الفتنه الباقیه بدعویهم الی الجنة و الله
 الی النار و حج کلایت که عرب در چین رحم و شفقت بر کسی استعمال گشت و در چین تعجب و در حال بدیع
 نیز گویند میفرماید چه عجیب نیست یا از بابت رحم و شفقت بر میگوید که عمار را خواهر گشت جماعتی که
 اهل بی و تعدی باشند و او ایشان را بهشت خواهد خواند و ایشان او را با لش و دفع تکلیف خواهند
 نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله چون واقعه صفین روی نمود عمار در
 رکاب ظفر انساب شاهی کلایت مکتوب بود و در آن واقعه هایله بدیهه شاد و بیست و چون خیریه
 او معویه رسید گفت آنکه او را عینک آهده او را گشته است و این عمار گفت پس بنابرین جزو را
 بهر گشته باشد و این حکایت نیز قبل ازین مکتوب شد و از جمله مطاعن او و باعث بر وجوب لعن او
 اینکه بر اما پنهان خرجه نموده با انحضرت مخصوص و سنازه افاز کرده و بسیار از عوام الناس را بکش
 و شبیه انداخت و باعث کشتن چندین هزار نفر از مسلمانان شد و بسیاری از صحابه رسول خدا صلی الله
 علیه و اله کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله تا انتهای آن هفتاد و دو جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام
 کرده و خود را سلطان میدانست بلکه چشم ثواب هم داشت که با عتقاد خود طلب خون عیش میکرد و اهل
 سنت هم او را شایب میدانند و میگویند عیبه بود و بجهت اکر را حجتا و جز و صواب کرده باشد و صواب
 دارد و اگر خطا کند بلیت ثواب کشته اند که بلیت عنایت قاضی بران هزار گواه خدا شان خیر و هدیه
 کم ازین بکار نمی آید که هفتاد و دو جنگ با امام زمان را همه احتیاج نام کند و ثواب هم از برای او قرار دهند
 اما حرف ها نیست که پادشاه نامدار عالمیدار و سلطان سعید کامکار عدالت و انصاف و باای صاحب

قرآن ثانی مشهور است که شعی در بانی سر بر سلطنت گفتگوی معویه و حکایت حویب و امیر المؤمنین علیه السلام
 مذکور میشود از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از نقصان اهل سنت بوده اند و آنجا حاضر رسیدند
 که چه میگوید در جنگی که او با امیر المؤمنین علی روی نمود گفتند او مجتهد بود و خطا کرده باین سبب که حجاج
 بیعت حضرت صاحب قرآن میفرمایند که یکبار خطا و بار خطا سه بار خطا هفتاد و دو بار خطا ای مادر بخت
 مجلس همین تمام شد حافظ اروی شافعی در تاریخ خود گفته عجب ترا زهر آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد
 هم میدانند و این معنی از ایشان غایت بغافل و تجاهل است و میرزا زنده رحمه الله در مجالس المؤمنین فرمود
 که معویه و اشال او و تبعه احتیاج که استنباط و استخراج خروج از اصول باشد نبوده و مقابله ایشان در آن
 روی احتیاج و بلکه از غایت کابر و عناد نبوده بر تقدیر تسلیم احتیاج و خطای در آن گویم خطای ایشان
 بقیه نادیده است بلکه در اصل ایشان نیز خطاست نشیند که یکی از اکابر گفته است هر کسی که در بهی با
 شیرین دان بخیزد که هر هاهوی تا نا اوست در اصلش خطاست تا آنجا کلام بر محرم است و از آنجمله
 که او با مرتضی علی علیه السلام این حرف را کرده بود و معنی بن خطاب را این توفیق شده و از ثواب این احتیاج
 محرم از دنیا رفته در قتی که مدینه رفته بود روزی بر منبر خطبه میخواند گفت که من بخلاف شما را و ترم
 از معری بن خطاب و حمیدی در جمع نقل نموده و گفته از عبد الله بن عمر بن خطاب منقولست که چون معویه
 مدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود مردم می آمدند و بر او خلافت سلام میکردم من بیدین هشیخ خود
 حفصه رفتم دیدم که کسوهای جز را شایسته میزدی گفت میدانی وی بدی که کار بجای رسید معویه که دخلی درین
 کار نداشت خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بوده بکارم و بی دخل و مرا بهیچ وجه دخلی درین امر نداشت و وی
 بن حفصه گفت چون مردم همه در مسجد حاضر بودند مردم می آمدند که مردم اشعار تو میسرند و چشم بر او
 دارند و می ترسم که اگر فری باعث تفرقه و پویشانی قوم باشد و بجوید شده مرا با جمع فرستاد و معویه صبر کرد تا
 متفرق شوند چون دید که آن جمعیت کم شده و مردمی که نای داشتند رفتند و اندک ماندند بر منبر رفت
 و خطبه خواند و گفت من کان بریدان یحکم فی هذا الامر فلیطعم قرنه فلحق الحق بالامر منه و من ابیه یغنی
 هر کسی که آباد دارد و میخواهد که در هم خلافت خود بماند باید که در فی بلیت کند و شایع بنیاید تا به بدین
 چه خواهد گفت و باید که بدانند که من بر این کار و مردم موا و ترم از او و از پنهان و من چون فهمیدم که باین
 و غرض اینست که مبادا من از او داشته ام خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگو بهر حال
 کشید خود را که داشتم و صبر کردم و هیچ تکلفم و علامه حلی در نهج المومنین گفته است که اگر معویه درین
 دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که از و ترا و اتری بوده و او متحمل این امر شده و حق او را غصب

و اگر کاتب بوده و بر سرش مقدس رسول صلی الله علیه و آله لب بدفع و کاف و دعوی چیزی که او را
حق نبوده کشفه و است و کاتب موجب لعنه الله علی الکاذبین مستحق و در حق خداست که قابل
خلافست و نه لایق امامت و عبدالله عمر بعد از آنکه با معاویه هم را می خواند و آن اسلام بعدش و معاویه
بر تحت حکومت ممکن ساخته بیکر خلافت و جانشینی پدر افتادش بسیار ممکن است و مزه دارد
حضره انبیا و ائمه و ظاهر اهل و مصر فی بر از نیست و از اعمال ان واجب اللعن و است که از جمیع
اعمال و افعالش قبیحتر و بدتر بود آنکه با وجود باقی حق تعالی شان امیر المؤمنین علیه السلام و عظیم
و تکریم او نازل ساخته حق آنکه رسول خود را امر نموده که از ورودهای او در مباحله استعانت جبرید و
احادیثی که در حق او از رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شده با برادر او رسول خدا را با قریب و نزدیک
و فضل و کمال او که آنکه از حد و راسخین و بدید بود حکم کرده که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت
می کرده باشند و مردمان بآیات امر سفود و بر ترک آن بی و سیاست می فرمود و این قاعدی بدقت
منکر شده سال در میان مردم عالم استوار داشت تا آنکه عمر عبدالعزیز واقع تعالی این توفیق داد که بزار
حیله از این طرف ساخت چنانچه در کتب و تاریخ مسطور است و لعن و سبی که بدلائل عقلی و نقلی خود
مستحق آن بود بدین کار حواله می کرد چه بر هر موعی واجبست که بدلائلی که مذکور میشود و علماء و کتبا
خود ثبت کرده اند و اول واجب اللعن بدانند اول آنکه از اطاعت امیر المؤمنین که بر همه کس واجب بود بایست
و بر خروج کرد و الثاني شمشیر کشیدن او بر روی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن الثالث
حق آنحضرت را غضب کردن و نام آنحضرت را بخوردن و دادن و بیخردن بر جای او قرار گرفتن چهارم
اهلیت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و قابل لایق مضرب جلیل القدر امامت شناختن
ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن هفتم انقاع لعنت که خود محل ان بود و استغنا
آن هیچ کس را از پیش نبود و بر منبرها می رفت داشتند هفتم بپایان بر امیر المؤمنین کردن بخود حق
و طلبات کردن و مردمان را بران داشتن و بران مصر بودن بهم برید فاسق فاجر ملعون را متوالی او
مسلمانان که اینند و او را بر عرض و مال خلقت الله سلطان ساختن دهم حسن بن علی را علم تمام زهره
و مرگ قتل فرزند رسول خدا و فرزند فاطمه زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل حسین علیه السلام کردن
دوازدهم شهادت بقتل و موت امیر المؤمنین علیه السلام نمودن و بان سرور بودن و از ایالت الله بر آنکه
لعن معاویه واجبست یکی ای لعنه الله علی القوم الظالمین است چهارم فاصب و ظالم بود حق اهل
رسول و یکی آنرا بگوید لا شهادة لاهل الذین کفروا علی بهم لا لعنه الله علی الظالمین است چهارم

اکابر

مقری

مقری بود که ادب بدعوی امامت و خلافت و یکی ای اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است
یقین برین ایراد می آید که اول الامر امیر المؤمنین علیه السلام است و چون اول الامر عطف است بر الله و رسول
پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلاف این کند کافر و مستحق
لعن و معاویه مخالف علی علیه السلام کرد پس ملعون و کافر مستحق و در حق از رحمت الهی باشد و ایضا حق تعالی
فرموده و کذلک نزلن لعنهم و صعد من السیبل و جای دیگر گفته و اصل فرعون قریب و مابعد
و بجهت دعوی که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت برالت
پناه صلی الله علیه و آله فرموده فرعون هذا الامه و او فرعون این امت خوانده است و بنا برین دو معنی
لعنت میشود و ایضا در این مبارکه میا هله بر طریق عموم فرموده است فجعل لعنه الله علی الکاذبین
یعنی باینکه ما دعا کنیم و مباحله نمایم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی در
ملاعنه میفرماید و الحاسته ان لعنه الله علیهم ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه کذاب و دفع
کوبنده است و کدام دروغ باین میرسد که آن کافر ملعون چون از غرق نیام بر گشت بر منبر رفته گفت بفر
خدا من گفته بود که زود باشد که تو بعد از من بر تکیه ام خلافت شوی در آنوقت زمین مقدس مدینه را
اختیار کن و من شمارا اختیار کردم و زود بگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آن نوشته بود
که هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معاویه صاحب و حی الله الذي بعث محمدا نبیا و کان امیرا یقر او لا
یکتب فاصطفی من اهله و زریا کاتب امینا فکان الوحی نزل علی محمد و انا کاتبه و هو لا یعلم ما اکتب
فلم یکن یبغی و بین الله احد من خلقه یعنی این کتابست که امیر الفاسقین معاویه که صاحب روحی الهیت
نوشته اند و ای که محمد را پیغمبری معجوف ساخت و او چون ای بود و خواندن و نوشتن عید داشت اختیار
مردان خودشان خورد و زبری امینی را و چون وحی بر او نازل میشد من می نوشتم و او میدانست که من
چه می نویسم پس کسی در میان من و میان خدا واسطه نبود و چون نوشته تمام کرد حاضران گفت صدقت
یا امیر المؤمنین یعنی راست گفتی ای امیر فاسقان و ناقلا این قصه این ای حدیث است و العمده علی الراوی
و ایضا در این آیه فرموده ان الذین یرعون الحضات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخره
و هم عذاب عظیم و اول اینها آنست که امیر المؤمنین را بخون عظمی متهم کرده اند نه با آنکه خود در خون او
شراب بود و در قبول شجر دین الدین تا بادی که مسکین عثمانی که علی او را کشته باشند یا رضا بکشتن
او داده و ایضا فرموده است ان الذین یمنون ما انزلنا من السیئات و الهدی و آخر امیر معاویه که مان
حق کرده و فضائل و مناقب وارده در حق امیر المؤمنین علیه السلام را از آیات و احادیث بر اهله شان منقوش

وهر را بصلوات انداخته که در اینجهت پیش از خود فرستاد و ایضا حق تعالی فرموده که من یقبل مومنا معی
فمراون جهنم خالها و غضب الله علیه و لعنه کس که بیک مؤمن را عداوت بکشد و مستحق لعنت و غضب
الهی و همیشه در جهنم بودن باشد پس چگونگی بود حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی است
باشد بجهنم فرار مهاجر و انصار و انصار فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یغفون فی
الارض غیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و باقی است او باقی بود پس مستحق عذاب الیم و نکلا
عظیم باشد و اما احادیثی که بر او واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله
فرمود من امان علی قتل امری مسلم و او بیک طریقی که الله بوم القیمه بکفر با علی علیه السلام این من درجه الله
یعنی کسی که امانت و یاری نماید بر کشتن مسلمانی و اگر چه او جزو کفار باشد در دنیا مات بر بیگانه
او نفس خواهد بود و کاین مردان رحمت الهی بوسید است و هرگاه بیک شخص بگوید که کشتن او امانت نماید
یا س از رحمت الهی با سر نهشت خود بینند صاحب اعتقاد چون را بر بیگانی یا چه نوشته خواهد بود
دیگر او را چه میدی تواند بود چنانچه مشهور است که عبد الله بن ابی بکر حاکمیت کرد که مرابا حنین
قطیفه کافر بود بدین اورم در ماه مبارکه رمضان چون بنشینم دیدم که طش و اقامه آورده اند
بشت و طعای حاضر کرده اند چون لقمه چند خوردند مرا یاد آمد که رمضان است دست بکشید و چو
برسید کفتم رمضان است و من از فراموشی آن چند لقمه خوردم و در توانم که خوشی نمی بینم و در سفر
سبب روز بخورم چیست شروع بگری کرد و انقدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون
خان برداشتند گفت یا عبد الله من از رحمت الهی مایوسم و میدانم که نماز و روزه من عیب است
و من بخوردن و باغذای تنعم چنانکه خواهم بود چه در وقت که هر روز الرشید علیه الله علیه بطوبی
رسید شوم را بخورم و چون بخورم بشنیدم شمشیری دیدم پیش روی نهادم سلام کردم گفت عطا
تو امیر القاسمین را بچه مرتبه است کفتم نفیس و مال مرا باز کرد این چون بخانم رسیدم باز خادمی آمد
که تو امیر القاسمین ترسان و لرزان رفتم چون مرادید باز همان طریق پرسید این با تو کفتم نفیس و مال
ند و فرزند نفی کرد و مرا لعنت داد چون بخانم رسیدم باز دیگری آمد مرا بتجمل بر این
بار دل از خیالت بر گزیدم چون مرادید همان سخن اعاده نمود این نوبت کفتم نفیس و مال و وزن و فرزند
و دین و ایمان بخندید و آن شمشیر را بدست من داده گفت با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان
کن و آن ملعون مرا بخانه برد که در میان سراپا عبق بود و سدر بسته در هار امکشود و در هر خانه
تنها او را علی و فاطمه بودند از پیر و کل و جوان یک یک را بر می آورد که در بن و درین چاه انداخته

و چون سر تن مانده بود که بر بر آورد من گفت ای رویا شوق شرم نداری که این جمیع از خاندان امانت
و رسالت و فرای قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه خواهد گفت من از آن
سخن بر جن و بلر زیدیم چنانچه شمشیر از دستم بشکافت و آن خادم گفت در امیر القاسمین عاصی شوی از شی
خوف کار آن سر تن نیز بساختم ای عبد الله چون حال من این باشد هر روز و نماز چه سود که بفر
از آنکه در جهنم انداخته باید باید بود چه علاج و یکی دیگر از احادیثی که بر او واجب لعن او اینکه رسول الله
صلی الله علیه و اله فرمود من اخاف اهل الدینه اخافه طمعا فغلبه لعنه الله و غضبه الی یوم القیمه
لا یقبل الله له صوفا و لا عذرا یعنی هر کسی که بتوسا اهل مدینه رسول الله صلی الله علیه و اله ترسان
کند و در غیظ و ستم باشد بدست لعنت الهی و دوری از رحمت بغایت حق تعالی و محرومی از شفاعت
رسالت پناه و بدست غضب سخت جبار حقیقی و منتقم حقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن
شخص توبه و تکریم و پشیمانی را نه هدیه و نه قربانی را و معویه بشرب اوطاه لعنوا فاسق کافر امینه
فرستاد که بنیاب او از اهل مدینه بعت بستانند مردم مدینه بخوبی از آن ملعون می ترسیدند که ام سلمه
رضی الله عنها با آنکه میگفت هذه بعتضله یعنی این بعتیت که من گمراهی و موجب و سیات
از ترس به سر خود صبر کن ای سلمه گفت برو و بعت کن و او را رخصت داد که بعت کند که ساد از ترس
اگر تا مل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون ببنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر کنند و لا بکتم
هم را و جابر بخدومت ام سلمه رفت که شاید شفاعت او بعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو و بعت کن
که من بهر خود را نیز نصیحت کردم که بعت کند نشیند الصغیرات تبع المخطورات و کدام ترس و ترسان
ازین بشتن تواند بود و حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و اله
فرمود لو اجتمع الناس علی ما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان بیکدل و یکجهت میشدند بر
دوستی امیر المؤمنین علیه السلام هر اینه خدای تعالی و دوزخ دائمی از بدو این دلیل نیست پس روشن کرد و خدا
انحضرت علیه السلام در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را علیه السلام هیچ دشمنی بدشمنی معویه
لعنه الله بنور آن محنت که انحضرت از معویه و بنی امیه کشید و چون حباب و در حال امات از هیچ کس
و هیچ طبقه نکشید و از احادیثی که بر او واجب لعن او همان حدیث عمار است که روز آخر چون بمیدان رفت
گفت انا اول مخالف یوم القیمه بن بدی الله عز وجل یعنی من اول کسی ام که در روز قیامت نزد الله تعالی محض
و دشمن معویه و قدامت خواهد کرد و از هفتاد و چهار ساله بود و ضعیف شده و مع هذا شجاعتی در اینند
از و بظهور آمد که از جوانان و شجاعان نیاید و چون بنی امیه شهادت رسید حضرت مرتکب فتن او شدند

که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از آن حدیثی که الله برین طلب حدیث است
 که صدق الله و موفق بن احمد بن علی که از اهل سنت است با سند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل
 کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت علی بن ابیطالب فانه مولدکم فاجوبه
 و کبر که فاستبوع دعا لکم فالزموه فایدکم الی الجنة فغروه و اذا دعاکم فاجوبوه و اذا امرکم فاطیعوه و اصبوه
 بحبی و اگر هر یک را متنی یافتیم که علی بن ابیطالب را می فرماید که حلیت عظمه یعنی بر شاست ای است من که از
 حال علی بن ابیطالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدین سنی که او کلمی شاست پس باید که
 او را دوست دارید و بزرگ شاست پس باید که تابع او شوید و دانا ترین شاست باید که ملازم او باشید
 و از او مسائل فرا گیرید و شاست که شادمان بهشت میگردید و میرها را بر عجز بر دارید اگر شادمان بودید و بطلب
 اجابت کنید و چون شادمان عجزی و کاری از شما نماند بر روی او نیاید و باید که او را دوست دارید
 بسبب دوست داری من و او را عجز میگردید و باید که محبت که است و عزت من و آنچه من کنم بشما در شان
 علی بن کفتم که الا با آنچه پروردگار من مرا امر نموده حلیت عظمه و هرگاه از رسول صلی الله علیه و آله
 چنین فرموده در شان آنحضرت واقع شده باشد که گفت آن کند و او اینچنین رسول الله فرموده مردم
 نشناسند و خلاف آن بر خلق الله ظاهر سازد که تان حق کرده و خلاف را در خدا و رسول جعل آورده
 و بیزاری از چنین شخصی واجبست و لعن کردن بر او و لعن کردن او را از اهل سنت است
 در تصنیف خود آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله در هفت موضع معویه را لعنت کرده و روزی که از
 مدینه بیرون میرفت و بوم العین یعنی روزی که بخینک بدر می رفت و روز احد و روز احزاب و روزی که
 همدی را معمر کرد که عجل خود رسد و بصلح قرار شد و روز عطفان و روز عقبه و این قاسم روایت کرده
 که امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بر معویه شمرده و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معویه
 ملعون اول و ابلیس است یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول
 خدا صلی الله علیه و آله فرمود بطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد
 که از اهل دوزخ باشد و بعد از آن معویه پیدا شد و یکی آنکه عبد الله بن عمر روایت کرده که روزی
 در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم فرمود که ولید خن رجلی موی علی بن ابیطالب یعنی خود
 مرد معویه بدین دین و ملت من و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد چنانچه احناف بن عقیق گفتند
 که من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود معویه بدین اسلام نخواهد مرد و این در دل من بخیند که آیا
 چگونه تواند بود پس بحسب اتفاق بیفر شام رستم شنیدم که معویه رجول است بعبادت دی رستم دیدم که

یعنی با آنکه شادمان بودی شود که بیزاری از او و لعن کردن بر او و لعن کردن او را از اهل سنت است

بیدار و بخوابید است و دست بر سینوی نهادم وستم بر تنی آمد که در کمره نشی و آنچه بود بخون و بطرف من که
 مو اگر یان دید گفت من امروز بهترم که تم که من است که از اهل بن ابیطالب شنیدم که گفت معویه
 در گردن خواهد مرد پس گفت ای احناف چه تعجب از این طایفه را این امر کرده و گفته که این است گفت
 در گردن سپاویر که نفع میکند و من از آنجا برآمده هنوز بخان خود نرسیده بودم که او از مرین معویه از راه
 برآمد و قاضی القضاة هم نقل کرده است که معویه مرد در حالتیکه از صحنه توقع شفا داشت مامون در کتابت
 آمده که از استفادین و متاخرین کسی را درین خلافت نیست و هر متفق اند بر آنکه معویه است در گردن از دنیا
 بروی رفت و احمد بن حسن بهیچ نیز از اهل سنت است و در کتاب فضائل صحابه بر آورده از ضمنین هاشم
 که گفت من روزی در مدینه مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم شنیدم که صاحب خزان هر یک یک
 در هر قدر و میگویند خود با الله من فضیل الله و غضب رسول الله و پناه بخدا میبردند از غضب الهی
 سخت رسالت بنامی پرسیدم که ای یاران چه واقع شده گفتند بل رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خضبه
 میفرمودند که در شان شام معویه رجول است دست پدرش ابوسفیان گرفته بدین گفتن رسول خدا صلی الله علیه
 و آله را چشم برایشان افکند فرمود که لعن الله القایده و الموقد و الی لایقی من معویه بدی است و بر او لعنت
 بریزد که رفته بر روی رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوی از رحمت الهی برکشند و کشید باشند و او ای بر
 من از معویه که دوی استاه است یعنی صاحب کفل بزرگ و در کمال کثرات این لفظ از برای شخصی گویند
 که مال هر دوازده نفر حق تصرف کند و صاحبانش رد نکند و نیت واپس دادن مال صاحب مال نداشته
 باشد و بیعتی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله نشست بود ابوسفیان بکلیت
 بر شتر میسوار و معویه و برادرش از نو برای بجای برادر میزد یکی شتر میکشید و دیگری شتر میزد رسول الله
 صلی الله علیه و آله فرمود لعن الله القائد و الراكب و السابق یعنی سوار و کشته و دانسته را از رحمت الله
 مضیبه باد و حکیم سنایی مر آنکه اینها هم معقوق لعنت الله کثرت است دوستدار پیرهند مگر آن نیست که از
 سرق او بیچین چهره رسید و در اول و دندان پیر شکست مادر او جگر هم پیر میگید او با حق حق داماد
 پیر بخت پیر او سر فرزند پیر برید بر چنین قوم تو لعنت کنی شربت باد لعنت الله برید او علی بن ابی
 و هم بهیچ روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرده و علی علیه السلام
 در قنوت نماز معویه را لعن نموده و عبد الله بن الحرث گویند من در مسجد بودم که رسول صلی الله علیه و آله بن
 بود معویه دست پدرش را چون در چشم داشت میکشید گفت لعن الله التابع و المتبوع و انما از و متقول
 که رسول بخت کاری شخصی را بطلب معویه در شتاب و در بار دیگر طلبید و همان جواب داد

فرمود که اللهم لا تشیع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند میخواستند از عبد الله بن عباس نیز بپوشید
و مسلم در صحیحین آورده که گفت باطلان بیاری مشغول بودم که رسول الله رسید و من از خوف در پشت در می
پنهان شدم مرا طلبید که بروم و مرا طلب کن و من آمدم که و بخورین مشغولت پس حضرت گفت لا تشیع
بطنه یعنی خدا هرگز شک او را سیر نکند و در روایت آمده که حضرت سالت صلی الله علیه و اله همیشه
معویر را لعن میکرد و میگفت الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق اذا ذکره شده را گویند و چون
حضرت سالت صلی الله علیه و اله مکر را فرغ نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن ازادی داد و لهذا
انهارا لطلقا نام شد و معویر پدرش از آنجا که بودند و در مدت بعثت رسول الله صلی الله علیه و اله شش
بود و مسلم از ظاهر و واضح ماه پیش از آن بود که آنحضرت از دنیا رحلت نمایند و سبب اسلام آوردن
که چون همیشه استخفا و پنهان میبود و روزی که چون در مکه بودند شنیدند که پدرش اسلام آورده باو نوشت
که از این خود بدین محمد نقل نموده میان عرب مارا سوگندی کرده اند و ما را خواهند گفت که این عرب را که
و عربی بر کشته بدین پدرش را سرزنش ها نمود و حکم شد که هر که او را ببیند بکشد و خورشید را باشد از آنجا که
میکرد چیت و از آنجا که هیچ جا این نبود چون را عباس رسانیده بدست و پای او افتاد و اطهار اسلام کرد
و عباس حضرت را شفا بخش نمود و او را بخشیدند و باز بقامت عباس کاتب را مل شد
و اینکه اهل سنت او را کاتب و میگویند غلط است و نیست که او بعد از آن مسلمان شد که ای وافی هیت
الیم اکتلتکم دینکم آمدن بود اگر هم بیشتر مسلمان می شد امن تیره داشت که کسی او را کاتب و میگوید
و اشاره بکتاب او و حکیم سنان میگوید بنظر پدرش که چه حال بدست و سوزنیم بکار نیست
در نوشتن خطی و بنظر رسول خطش نیز افشاری نیست در مقامی که شیرها اند خط و خال اعتباری نیست
و اگر معویر کاتب و میگوید اهل سنت از افضلیتی میدانستند در کتب معتبره خود روایت میکنند که
جمله کاتبان و میگویند این سراج بود که مرتد شد و چون بجا کشیدند که در حال او با قول نکرد چه هر دو عالم بودند
و در جزایست که مردی گفت عبدالله رسول صلی الله علیه و اله وقت که شریف اسلام برسم دوری شوم که
رسول صلی الله علیه و اله میفرماید که ارجع فی الدنیا لا یفلح من الناس من بعد من کفان و شذابین عباد
و فرعون موسی و هارون و یسای و یسای با بل و لولا مقاله فرعون انانکم الاعلی کان هو اسفل مننا یعنی
چهار کسی در مرتبه پایین ترین و در خند که خدا ایشان از هر دو و خیان بدست است و مردود و فرعون
و مردی که بعد از من برده را بل از مردمان سعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرد
بودی میگفتم که این مرد در مرتبه پایین تر از او است و عذابش پیش از تو و چون امیر المؤمنین علیه السلام

یوست من هر عزت کردم و چون بدید با بل رسیدم معویر را یا نمیکند بر من بود و از مردم سعت میگرفت معلوم شد
که آن چهارم معویر بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المناقین فی الدنیا لا یفلح من الناس
و او از جمله منافقین بود و از امام چهارم علی بن حسین زین العابدین صلوات الله علیه و علی اسد و جده مرویست
شخصی از او پرسید که چه حال داری یا بن رسول الله فرمود که انحال دارم که بنی اسرائیل از فرعون داشتند که فرعون
ایشان را از بیچ میکردند و از آنجا که خدمت میفرمودند و درین هشتاد سال حال سیفیان مرتضی علیه السلام
گفته اند که در ذی القعدة از آن وقت که کوشی را تاب شیدان آن شاید چندین هزار نفس را بکشتند
بیت کشته باشند با بدوستان و شیعیان چه صد و ده نفری معویر شد و شرح بدین معنی و حیات نفس
او را چه که نمیتوان کرد که یکی از اکابر فرموده برید سینه من سیات معویر و حقا که درست گفت است که از اینها
او یکی برید و برین کلام احسان الدین حنفی گفت است که آنچه بریدید باید با حسین علیه السلام که باو نیکو افعال
معویر بود و او را بکشد مقتدیات او کرده بود و او را بر نعلم برای لاد علی و فاطمه و لیس ما خد بود و امام حسن
نموده و در حقیقت قتل حسین علیه السلام درخت عدالت اهل بیت در دلهای ایشان و بعد از آن این شهر آورده
ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب ابو حنیفه در مجلس درس خود میگفت است و در کتاب جواهر الفاظ او آمده
نوشت است که معویر او کسی بود که قادیونهای غیر باغیه شد و اول کسی که خلافت بجلالت غیر
بگرفت و اول کسی که غنیمت بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد و آنکه اولی الامر از آن
حقه خاطر نداد و اول کسی که مسلمان را کشت که کافر کشته بود بعد از اسلام و نه را کرده بود و بعد از آن
و اول کسی که سر مسلمانان را بر روی فرستاد و اول کسی که در اسلام بر عتقت نشت و تشبیه با کافر
و فرعون نمود و اول کسی که با شرکان بنی اخضر جزیه صلح کرد و اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را فرمود
نهاد و اول کسی که اسیران مسلمانان را فروخت و اول کسی که بی اجازت صحابه مقام رسول الله نشست
و اول کسی که خلافت را در منزلت نهاد و حوالهت بر پسر کرد اما اینکه گفته اند باغیه شد است
بجرب صفین است قتل عمار و کفران طائفه که از علمای اهل سنت هم بعضی برین زمانه چنانچه میگویند
گفته که بر بغاة غازیون کفر بر پسران یا کشته شوند خاص آن باغین که بر بهترین کسانی که بر روی زمین
بود و خروج کرده باشند که ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و این بعینه الفاظ ما سونت بر معویر
کافر زده باشد و سر او را آن بخورده که بر نماز کشتند اما آنکه خلافت را بشمار گرفت اشاره با بکه خلافت
بنی است چنانچه مذهب شیعیان است یا اتفاق چنانکه مذهب مخالفان خلافت بجلالت و بشیر
قول الثالث و مذهب معویر و اهل هوی و حق تعالی فرموده لا ینال وجهی الظالمین و اما آنکه گفته

او را دین کار دارد باید که سنگش را بشکند و آنکه رسول صلی الله علیه و آله بپوش بر بدن و استغفار کرد
 چون او بدترین خلایق است و ملعون ترین ملائین بشکم در بدن او امر فرموده و اگر او لعنه الله نبرد رسول
 صلی الله علیه و آله از بدترین منافقان و بدترین خلائق می بود آن رحمت عالمیان صلی الله علیه و آله
 چندین بار بر وی نفرین میکرد و چه حق تعالی آنحضرت را با آنکه علی خلق عظیم و صف عظمه و آنکه بکر و خاتم
 انبیا و سید المرسلین و سید عالم بود و شکر می نمود و در تقدیر آن کلمات که آنحضرت هر چند از کفار
 ادا می کشید میگفت اللهم اغفر لقوی مشهور است که در احد ندان مبارکش و اسنت زدند
 اللهم اغفر لقوی فانهم لا یعلمون هرگاه کفار و اعدا که خدا با قوم مرا یارم که نادانند و او را این
 کلمات هرگز بشود که کفار را امید واری در رکاه خدا هست و او را نیست و مثل آنکه بعضی اهل سنت
 نقل کرده اند که فرموده اند از استقامت معوی بن طلحه و فاضل بن عقیق و معوی بن عقیق و معوی بن عقیق
 امر آنحضرت را بدید و نفرین کرد که با و کرده با و در حد است و در وی از رحمت الهی و نفرین حضرت
 رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال است و با عجز از نقل شد اول کسی که غارت کرد در اسلام
 انملعون بود که صحاب کرام با سواران را کس فرستاده بود که هر کس را در طاعت امیر المؤمنین یابد
 غارت کنند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از شیعیان کشته شدند و او اول کسی
 که در میان صف و مرده سوار شد و او اول کسی بود که شرب بنید با علانیه مرتکب شد و سوار و سوار
 آن ملحق ساخت و کاه که میل بکل جزیره هم میکرد و حکم با با حقش می نمود و اول کسی که کتابت
 به تنویس و مکتوب شد و بود که چندین نوشته های دروغ از روی مکر و ترویج نوشت تا قیاس بر سجد
 بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تقصیل از طولی دارد رجوع بکشت قوی را غایت
 و چون میشد که از این احوال و اعمال بظهور می رسد با آن مادر و آن پدر که او داشت شیخ زاهد
 حافظ ابو سعید اسماعیل بن علی همان کارشاهیر علمای اهل سنت است و محدث در کتابت شالیه
 بخامیه آورده که هند با سافرن هر بن امید در ساخت و چندین سال مسافرت با او زمان میکرد و او را
 عهد میداد که در آن خواهر کرد تا آنکه حامله شد و فرزندش را به کی رسید مسافر از ترس خفت
 و نصیحت میکرد بخت بچه بخدایت نماند و بنده رفت و هند ابو عدو بسیار با بوسفیان دادند هم
 در چند عقد بخانه ابوسفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او بسر برد و این فاسق و لجاجت
 وجود آمد و ابو المنذر هشام بن محمد السائب در کتابت شالیه کشف که چه کار کرد و معوی دعوی داد
 که از ماست یکی عمار بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافرن عمر و یکی ابوسفیان و شخصی دیگر که

از خفت سیاهان مخلوط بود و چندین بار فرزند سیاه آید و در هر روز بکشت و مراد هند اعلی بود
 ذی الحجازان علمای بام خانه میزد و در آن وقت زمان فواحش را بان علم می شناخت و در اصل بنی امیه
 از فریش بودند و در مشهور است که امید غلامی بود از ان عبد الشمس و او روی پرده الا آنکه چون در
 و فهمید و عبد الشمس او را زاد کرد و بفرزندش برداشت و از وی فرزندان جمله ملائین و عجم
 در وجود آمدند و اکثر علی بر اینند که شجره خبیثه که در قرآن یافتست بنی امیه اند اگر کسی گوید توان
 مکتوب است عثمان بن عفان بن ابی عامر بن امیه بن عبد الشمس پس چگونه شایکه او غلام باشد
 گویم عادت عربست که چون غلامی را ازاد کنند بنام آن شخص خوانند چنانکه رسول الله صلی الله علیه
 و آله زید بن حارثه را ازاد کرد و عرب او را زید بن محمد میخواند و بعضی از محققان گفته اند چون
 در رسیدن از آل علبت الروم مراد ایشانند چند مدت ملک ایشان اهل سلاح و دین مغلوب بودند
 ایشان غالب و در بغلیه روم اینست و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده گفته ما لها من قرار
 ملک ایشان قرار می داشت و بهر از راه نرسیده و بعد از آن هلاک شدند و یکی از ایشان در روی
 زمین نمائند و ولت خاندان محمدی بکلا گرفته مؤمنان اطهار ایمان کردند و کوی از صادق آل محمد
 جعفر بن محمد علیه السلام بر سیده بود که شایب قدیمی شناسید آنحضرت فرموده چون شناسیم و
 حال آنکه این شب را از برای ما سید کرده اند در انشب ما را بر تخت کرامت نشاندند و او را احیا
 و ملکه کرام یکیک بر تنیدت مای آیند و احترام ما بجای می آید تا صبح شود ما را انشب بهتر
 از ملک بنی امیه باشد اضعاف آنچه ایشان را حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل شود و چون تاب
 شد که بنوا میر و میندند قریشی بنی امیه و خلافت عثمان و معوی باطل باشد چه عز ایشان
 گفته اند من قریش و ایشان قریشی بودند و معوی خود از مؤلفه قلوب بود و در مدت بعثت شرک
 و مکذب و حی و صافی بدین لیکن اهل سنت قاضی از معوی بن طلحه رسید بلکه از جمیع بنی امیه
 خواه و بختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسرانی که با امیر المؤمنین میگفتند و خواه غیر ایشان از
 فضائی که ذکر شده یا نه هیچ ملک را موجب قدر و نقص بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان نمیشد
 و حاشا که ایشان از ادانه اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از اینها را ملعون یا نفرین یا دگر کسی
 بکشتن میدهند و این بنا بر آنست که اگر اسلام با جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان
 خواهند داشت که آن ثابت شدن اما مقتضی بهر سبب است که هر کس باشد چه هر یک از معوی و زید
 و مروان پیش از ابابکر و عمر و عثمان سبقت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که اینها نیز نباشند

ولا یم آید که نماز جمعه بر حضرت ایشان منعقد نمیشود باطل باشد و لازم آنکه آنکه امام و پیشوا
باشند و در دست حکومت آن ملائمت که در پند و نصیحت باشد و هر یک از اینها باطل باشد و
چنانکه ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که مایه پند و نصیحت مایه پند و نصیحت مایه پند و نصیحت
بجهت آنست که مباد ایالات بر سرایت کند و پناه بخون نفی اسلام بخیر است میگرداند و نفوذ
با اینها اهل سنت و احوال المؤمنین هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر و جویهر دختر و بوسه یان یکی
از زنان رسول بوده و معلوم است که پیغمبر اصلی الله علیه و آله نزد برادر پس و اجابت که برادر
زنان هر حال المؤمنین باشند و از انچه محمد بن ابی بکر هم برادر عایشه بود چرا او را حال نمیگویند و
عبد الله بن عمر هم برادر حفصه بود با لیتی او را هم حال میکشید و اگر باین نسبت خویشان زنان را
بامؤمنان رعایت خویشی صوفیه بودی پس با لیتی یکی هم مؤمنان بودی و یکی جدوی یکی فلان بودی
همان چنانچه حکیم سنائی در خنجره گفته است آنکه مرد و ها و تلبیس است آن که خال و زخم بلکه
ابلیس است خال ماد او دهر و بیار و دهر بر چشم و زهر که خال ازین شمار بود و مرد و با
چکار بود که همین خال باریت ناچار بود بر دیگر با خال لکان عایشه بهتر است خواهر او خال مایه
برادر او بعد از آن تمام زنان امی شمارد و میگوید بیت این هر جفت مصطفی بود و در حکمکی مادران
ما بودند چون نفاذی بخت یوسفیان که از دست خاندان و بران بلی کار و مرغوبه بنظر آید
که شاید روز قیامت کارش آید آنست که عایشه را بجای او از دست صاحب کتاب عوالم آستانه نقل
کرده است که روزی معویه بر منبر رسول بود از برای بزرگوارت عایشه سر از وزن جبره اش بر آورد
و گفت ای معویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بخت کردند گفت نه عایشه گفت پس
تو درین کار اقتدا بکرده معویه خجل شد و از منبر برآمد و بعد از دو سه روز کس فرستاد و التماس
کرد که تو ام المؤمنین اگر بدین من آبی باعث فخر من میشود و شرط میکنم که برادران ترا هر کدام بمضیکه
تو فرمائی و زمان کم و چون عایشه بدین رفت و در چاهی که بران اهلت بود و بران فرزند کس ترا نزد
و بران کمری گذاشته و بران تکلیف نشسته بود که نشستن همان بود و رفتن همان فرود رفت
هنر چای با شتاب خفته شوی و و عذرا و تو بجای و بل است و در آنجا صحبت خواهیم داشت و این تو
در آن روزی که سال بچاه و هشت از هجرت دوداد و این مهاجرت در آن روز واقع شده و رویت
آنکه چشمش ضعیف شده بود و بر خیز می توان شده بدین معویه رفت و خود را بر روی بساط معویه
و چون خود را بر روی فرشهای قیق دید یکی دید و دیگری شنید و مردان حاد را هر قیامت

حرکت آمد از آن حار از ده گشته گفت ملاقات آن مقدار تحمل نیست اشاوره بخدا کرد و خردا با سوار
در چاهی که در کج آن خانه بود انداختند و برین واقع بر تقدیر کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت
امام حسین که پیش از وقوع واقعه خبردار بود و این عباس چون از آنحضرت خبر کم شدن عایشه پرسید
خبردارش کرد آید و از اعمال قبیله معویه بخت گرفت و از مردم بود بجهت بدین با آنکه بر وفق و بجزای مطلع
بود و او را از خبر بدین و ظالمتر میدانست و ششمی است که در آخرین روزی بوی جهنم بنام شوم
و سید بود و مرد ما را از جمع نمود و خطب خواند و گفت ایها الناس من ربح من استعصم و اتق قد
ولیکم بن بولم بلیکم احد بعدی الا هر شومنی کاکان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردمان هر که
هر چه بکار رسید و در من بزرگوار شما حاکم ساختم و هر چه بکس حکومت شما نخواهد کرد که ازین بدتر
نباشد چنانچه پیش ازین من هیچکس نگذاشت که ازین بهتر بود و از هر که در عراق و شام و حجاز بود
بخت گرفت و باین بخت که هر و خاص بهر از حیدر و مکر با من بخت کرده بود و هر چند سی کرامت
باینرا صفتش توانستم کرد و حیل و محاط هم رسید و کام آیدست که علاج معضله این باشد چون از آن
و تکفین من فارغ گردی بطریق التماس بگو که بدین وصیت کرده و استقامت نموده که شما او را بخاک بستانید
و چون از آن مردم فارغ شود خواهد که از قبر برآید و شمشیر کشیده بگو که بخت من میکنی و الا ترا نیز در میان
از اینجا با من و اگر بخت کرد معنی را و الا که در نش و زن و کاهلی مکن و چون عمر و خاص کول ازین خبر بدید
فرود رفت و التماس را خواست که برآید و شمشیر کشیده گفت با من بخت میکنی و الا که در نش
زده در پهلوی او زمین بخوابد و چون عمر و خاص بدید که بخت بخت است و او این کرده لکری چند هم
بر معویه زده گفت بخدا قسم کاین حار از ده خدا هر کس این حیل و محاط نمیرسد البته ترا و را تعلیم کرده و
از تیرهای قست و مکرهای تو ابعث خلی بر تو که در مردن هم دست از مکر و حیل نمیداری و الا علاج
دست بدست بزرگ داده و بخت کرده و از قبر برآید و بگوید لعنة الله لعنوا انک از امر بدین فارغ شد
بمنبر رفت و گفت بهر بر وصیت کرده که زوال آید و تراب بر حوضه با شوم و این بقعه و واقعه ها اند که راه بود
روزی در تقدیر و علم بنی امیه زیاده میشد تا بحدی رسید که مردم قیامت و مرگ قیامت میکردند تا بحد
که حکومت بر عبد العزیز رسید و وضع او را با بنی امیه اختلاف بسیار است تا بحدی که او را من
الفرعون میکشید شوم است که شخصی در خدمت او حکایت میکرد و میگفت امیر المؤمنین بزرگ
چنین گفت یا چنان کردی و بدین مود او را برهنه کردند و بدست خود بدست تازیانه زدند و باقی بنی امیه تمام
بر قدم بزرگوارند و باین بی نصیحت بهر کار میکرد و بدین دست نشان عمر بن خطاب بود و دست و عملش

مواظف مضاعف او چنانچه در کتاب فلاح در اخلاص مذکور است که چون خبر شد که حسین علیه السلام
عبدی رسید عبدالله عمر آنده شد متوجه دمشق گشته که برود و بنی یزید را تنبیه نماید از مدینه برآمد
و بهر منزلی که میرسد اظهار کفر و فسق بن میگرد و مردم را از او و محبت او بر میگردد و میگوید که هر چه
پس خلیفه میدانست از او قبول میکردند تا آنکه بدست رسید و قرآن بخین واقع شد چون عبدالله عمر
فضل و بهای حسین علیه السلام بگفت و سریع بملکت یزید کرد و یزید را با غیورانی برد و گفت خط پدر خود را
میشناسی گفت بلی صد و پنجاه برآورده مکشود در آن میان برادر چه حوری پیچید چون بدستش داد
و مطالع خود نوشته بود که می دیت از عمر بن خطاب معجزه بن ابی سفیان بدان ای موی که محمدی
بخیلد و سحر مار از عبادت کاف و عمری و هیل باز داشت و او را سحر بر موی و عیسوی و بنی اسرائیل غایب
بود و بنی یزید هم که بودند و ترکات و عمری و هیل نکردم و نکند و چون محمد از میان رفت بن جمل کرد
بر آنکه حکم که کوهی دادند تا آنکه محمد کشته الا مکه من قرین و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را بر
ابو بکر داشتم و بظاهر اظهار داشتند و کردم اما باطن برهانم که بودم و با اولاد محمد هر چه مقتدر بود کردم
و تا زنده ام سکیم و ترا که معویه بنصفیت میکنم تا مقتدر باشد بر ایشان اتفاقا نکنی بلکه بجزکتش راضی شو
و اگر نتوانی که خاندان محمد را بیکباره بر داری از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا استوار بر تو خروج نکند و
باطن باطن ترا دوست و پس باشد دفع آن میکنی و بدینسان که محبت کائنات و عمری از دل بیرون کنی و آن
مکتوب را چون ترا سوطا اله معمود دیگری بدستش داد بعد از آن دیگری و دیگری تا آنکه قریب سیات
چون کتاب ازین مخطوط عظیم نوشته دین عبدالله خاموش شد و گفت پدر کن با من این را زانگفت
و اکرم و دانستی ترا هرگز ملاکت نکردی و عدد بسیار خواست و بزرید عطای بسیار نسبت با و بفعل الله
و او با عطا و جوایز بسیار معین بر گشت و بعد از آن بفرزند و مجلسی که رسید میگفت قال الله صدمه
و علاله و دت انی مشارک الله فی عهده بزرید بفرزند و است نکند و بجز عداالت از و بفعل الله مدون
سیدارم که در کار او شریک می بودم و راستی ما فاده بود و همچنین بکوهی نقل کرده که چون حسین
علیه السلام شنید شد عبدالله عمر با و بنیشت که من عبدالله بن عمر بن ابی یزید معویه اما بعد فقد غفلت الخیر
و حلیت المصیبت و حدیثی که اسلام حدیث عظیم و لا یوم لکم حسین و ازین قسم کلمات درج نمود و
این نوشته است از من که فلام عیانت فلام و بعد از آن دعا اعلام آنکه بزرگ واقع و معمود که بسبب تو
این قسم بنمائی با آن خود خا عقی هلاک شدند و از میان رفتند و این خود مصیبتی که بدترین مصیبتی با تو
سپاسند و این طرز حادثه را سلام بنمیرسد که از همه حادثه ها عظیمتر و عجیبتر بود و آنرا که بر حسین

شماره اند

مثل آنروز و نه می بود و نخواهد بود هیچ میدانی که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمد پس بزرید و جوابیشت
اما بعد یا احمق فانا نحن الی یوم متجدد و فرس می شود و وسایع مضاعف فانا نحن انما فان یکن الحق لنا
فحقنا فاما لنا و ان کان الحق لغيرنا فانا بول اول من سن هذا و ابنت و است از الحق علی اهل مدینه یعنی ما
ای حق ما را از مدینه دنیا و نیست دنیا بود و بهر سید مال خانهای بلند و قصرهای رفیع و فرشتای انجمن
کستارید و بالشیع و تکیه ها بروی یکدیگر چیده و آنچه از لوازم آنها باشد از برای ما آماده و بهیاست
پس اگر اینها حق ما بود و دیگران بیخون استند اینها را از دست ما برانند و بر سر حق خود خنک و جلد کرده
باشد بر ما حق و اعتراضی نیست و اگر حق از دیگران بود و ما بجهت ظلم و ستم از دست ایشان گرفتیم
و با حق اهل حق را صاحب شدیم پس بهر توانا و کسی است که این عمل را استند و این ظلم را باقی شد و اینها
همه سوغ آن در حقیقت که او کاشته و حاصل غنی است که او پاشیده و لقب بدست که او بهر ساید و خود را ازین
لغت کرده و این مخصوص بر یکی بود و اختیار باطل نیست که او نموده ترا اعتراض برید و خود باید که در بر من حاصل کرد
ایکبار از ابتدای خلافت تا بیکبار آخر حکومت بنی امیه با تمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول
و از شرع و دین بیکبار زد بود نه عیسی الله عیاس نقل میکند که شیوه محمد مدینه نما و خفتن که از دم و مردمان
براکند شدند و بغیر از معویه و ابوسفیان کسی در محمد نمادند و من در عقب توفی نشسته بودم شنیدم که ابی
سفیان معویه میگوید بر من در محمد کوه مانده و ابوسفیان در آنوقت کوه شده بود و چیزی نمیدید
چراغی بدست گرفته اطراف مسجد القمص میزد و من در عقب ستون و بر دوات ستون میختم تا مرایه
چون خاطر جمع نمود و گفت همیکن نمادند است ابوسفیان گفت با بنی اوصیلت بدین آلا و الا احدا
و ایاله دین محمد و از سبب فقر و لا یوم لکم حسین و العیش و الثور و یوفی ای لیس من وصیت میکنم
ترا بدین آلا و احدا خود را بیکدیگر دین قدیم بدین آلا از دست ندی و از دین محمد بجز یک بنی یزید است که این
دین سبب فقر و ریختن باشد و مال و آسیاب ما که شد از بزرگی بدویشی رسیدیم و نه از بزرگی و با
نباشد از گفته ای محمد و آنچه از قیاست و بهیبت و دوزخ میگرد که اینها هر حرف است و اعتباری ندارد
و چون او نصیحت را با تمام رسانید معویه گفت ذاک را بی یا ابتاه یعنی دای و اعتقاد من اینست که
تو فرمودی ای پدر مشق مهران من خاطر شریف جمع دار که مرا نیز عقیده اینست و بمن جیب که بدین
نمونه سپردم تمام کند تا ملک آنچه تو توانستی خواهر کرد و کرد و تقصیر نکرد یعنی که کناه تمام بنی امیه را بکنا
او بر برای نکند و عزا سپرد بعد از اب و زید چه در دین خود که حلیه و مکر باشد مکر شیطانی را با تو توان
سختی و مع هذا هیچ عجز و عاص و زیدی و مشیری داشت که چون در قال الله لکم انین عازم شد از کان و حق

لعنهم الله هم متفق الكل بودند برین کاین کار تمام نشود و الا عبادت عمر و عاصی که در مکر و حیله او نیز همی تو
فرمود و وحید دهرات گفت بنام دعوت مرا العاجات نکند گفتند ببالش ترعین کن نامه باو نوشت
و طلب و یا بن چند رج کرد که من خلیفه عقیق که خلیفه رسول بود و بظلم کشته شد و مؤمنان را زار داشت
با بن سبب برین و بر هر کس طلب جزن او واجبست در آخر هر باین عبارت نوشت که وانا اعدو له الى الخط
الابرار من الثواب والنصيب الا فر من حسن المالك بقتال من اوى قتله عمن یعنی من ترا میوانم حصه
بنام از ثواب و قسمتی وانی تو پیش تر از خود عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشتن های عثمان را
پناه داده است پس چون ثواب پیشتر از ثواب هر کس نری و چون نامه عطا عمر و عاصی رسید بر حجب
کلیخ اندازد با و اش سنگ است پس بر وی میخیزد و چنانچه او بخود را خلیفه خلیفه رسول نوشته بود
این خود را صاحب رسول خواند و بعد از اینها نوشت که اما آنچه تو میادان میخوانی که طوق اسلام از گردن خود
ببردن کن یا خود را کسی شریک شوم کاری بنماست شمشیر بر روی برتقی علی کشیدند که برآمد رسول خدا
و وصی و وارث و قاضی دین است و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و بعد سبطین است
که نسبی شایب اهل جنت اند و او قسم جنت و نادر و ساقی خوش کوش پس با و چگونه قتال توان نمود
آنکه گفته خلیفه عقیق هرگاه عشق کشته شد مردم بدیگری بخت کردند خلافت تو نیز بر طرف شد
صحت و صحابی بودن من و تو برابریم و اما آنچه نسبت با میرالمومنین داده از حد بر عثمان و شریک بود
قتل او معین دروغ و بهائست و ای بر تو ای معویه که علی را باین سخن چهره افشیت داده غیباتی که او بود
کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم است و او است آنکه نفس خود را فدای رسول نمود و بر جای او
خوابید رسول خدا نشان او گفته هر منی و امانه و در روز غدیر گفت من کست مولا و علی مولا و چنانچه
گفت لا عین الا یقره و لا یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله و در روز معراج بر بیان خود فرمود
خدا یا دوستترین کسی بنده را نیست که با من ازین مرغ بخورد و علی آمد و چون علی را دید گفت وای فلان
یعنی چنانچه بنده یک خدا و مستقل نزد من هم دوست است و در بعضی نسخها الی الی است بجز عطف
یعنی بپای نزد من بپای نزد من و از هر دو معنی کمال محبت می ولی را علیهما السلام فهمید معویه در شان او
گفت انا منین العلم و علی با و در فلان روز فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت و بعد از آن
احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشت که ای معویه تو نیز میدانی که آیات قرآنی آنقدر
در شان علی و فضل او نازل شده که حساب ندارد و در آنجا کسی با او شریک نیست مثل این بفرمود بالند
وایا غا و لیکن الله و آیه قلی لا اسلمکم علیه اجرا و فلان آیه و فلان و ما و تو میدانم که پیغمبر خدا با و

کسی که ترا دوست دارد و دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده و دوست ترا دشمنی
داخل بهشت میگرداند و دشمنی تو البته در آتش دوزخ خواهد بود پس با وجود این رات چون در بهشت تو
نمود که کسی که او را از عقل و دین اندک بهره باشد و چون بهشت را از دست توان داد و بدین رخ را
تواند بهشت بر او برین بند بر میخیزد که در آنکه عنقا را با بد است ایشان و چون کتابت و معویه رسید
با جواب نوشت و مال و اموال برود و چون دید که اصفی مفتوح و حکومت مصر را بر او غرض نمود
و چون سخن با پیغمبر رسید و بعد در میان پای مکن و از نزد پیغمبر فکر فاسد بشکرد و شب را
بهر از خیال باطل برین آورد و در صبح غلامی داشت نام او یحیی و کانل و کاردان او را طلبید
با او مشورت کرد و غلام گفت معویه ترا بدینا میفرماید و آن چیز است که با کسی و فاکره و با هیچ
آنرا بدین معنی نماند و با علی آخرت و آن نعم جا و اندکست که آخرت دارد و پیغمبرش عبد الله نیز بران
واقع شد و میخواستی چند کرد اما از نیت دنیا چشم و دلش کور شد و کوش جانفش کرد و بدست
باسیه دل چهره سود گفتن و غلط شود و میخ اهین بر سنگ تا آخرت یا از آخرت اختیار کرد و چنانچه
سکاف و نفس بسته راه خدمت معویه که شاه راه جهنم بود پیش گرفت و بنام ترسم ترسمی بکعبه ای اهرابی
کین ره که تویی روی بفرستانت و چون بر سر دوراهی که بعراق و شام میریزند رسید باز و فلان و پس
آمد گفتند هشیار شو که این راه شام است و آنجا شمشیر آتش دوزخ است و این راه عراق است و بدست
میرساند پس تا که آمد اختیار میکنی و هر چند بر غلام برآه آخرتش معویه انداخته نفس و شیطانی
براه دنیا شمشیر کشیدند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان داد تا بجهت دنیا شمشیر کرد ایند
و بیکم از این است من اتخذ الله هواءه بهوای نفس فریفتند خدا و رسول را از خود میخایند و
ابلیس و اشکرا خوش شود که آید و ذلك هو الحسنان المبین و چون شیطان او را راهی بطرف
ساخت با و گفت وای ای برادر تا جهنم را و او ادعای عوده اندک دیگران رفت و چون باز
قرآن بخین شد دیگر را در یافتند و حیله با در کار هم کردند در باب مصر و هم در وقت بخت
نمودن و کاغذ نوشتن عمر و معویه گفت آن قدر که علی را در هر چه هست همگی را نیست
و او مستحق خلافت و امامتست و ظلم است درین باب با او حرف زدن معویه گفت بل ولیکن ما
طلب خون عثمان میکنیم عمر گفت و او بلا در وقت که عثمان را محاصره کردند بنیو بنیاه و در وقت
تفاضل کردی و من او را با آن حال بکن استم و کریم گفت احوال آنها را بگذاور و بخت کن گفت والله
دین من را بخواهم داد تا دنیا و خود را من ندی پس حکومت مصر گرفت و بخت کرد و آخر مال کا

عمر و عاصی با عیار رسید که مصحف مجید را باره باره کرده بر سر نیزه داشت و خواجه را باین عمل فرمود
گفت از جنگ کشیدند و حکایت را می شنیدند چون دیدند که ابویوسف را بپوش خود بر امام زمان
خروج کردند و چندین هزار کس در یک کل زمین بجهنم انتقال نمودند و اگر چه با اعتقاد خود شریک
حکومت دنیا است و خوف بود اما کسی بر نیامد که بشماران شود و بیانی شود و نکر و با آنکه در جواب
معه آن آیات و احادیث که در شان امیرالمؤمنین علیه السلام وارد و نازل شده بود می نوشت و یک یک
منافق آن حضرت را می شمرد و او را شایسته آنجا رسید که بجهنم آنکه معبود را از خود رانند گفتند
هزار امیرالمؤمنین علیه السلام نمود چون پیش از آن حضرت آمد و دیگر می نهاد و بین آن حضرت آنرا
غلطید و چون دید که امیرالمؤمنین نزدیک شد و بیک صوب او دو باره خواهد شد و بیعتی که
شیطان از جبروت آن حضرت که کشف صورت باشد حیل جوی کرده آن حضرت علیه السلام روی مبارک را
بطرف دیگر کرد ایند و او ترسان و لرزان خود را بدین جهت و چون چشم معویه بر او افتاد و خندید
گفت هر جا که من یک مکرری بر آب زدی گفت بخند که اگر با نظری که آن شیرینش بخاکت را دید
تو می توانی الحال اطفال را بقیم شده بودند و ما لها ابتادج رفعت گفت حق است لیکن من هر وقت
که ترا می بینم این صحبت بادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر که این حال پیش آید از عار و ننگ
نمی آید گفت بل لیکن در سوابی این در عقب دارد و کلام عار از چنین بدو باشد و بشیر باد
نیز مکرر بر عمو و عاصی می نمود و او را بدین عمل سرزنش میکرد تا آنکه دزدی امیرالمؤمنین علیه السلام
بصورت معلول رسید و بدین شایسته محاربه نمود و آن اشیا که آن حضرت بر او محاربه نمود و می نمود
که آن سوار گیت خود را از مرکب ساخت و چون ملک را عیان دید که علاج مثل عمر و علی نمود
امیرالمؤمنین نیز از فریاد و گریه و شری را خود از سرافاده بحال گران گرفت و از هر طرف فریاد می نمود
که یا علی امیرالمؤمنین ان ملعون شر است و در کشتن او بیارت مهلکش نباید داد فرمود بگذا
برود که لعنت بر او باد و معویه چون او را دید دلش در آید که برین چیزی نیست شریکی در روی او
داری و جوانی از کوفیان میدان آمده بقی چند باین مصحن خوانند که ای اهل شام چنین شریک
که عهدا از آن می پوشید و هر روز یکی از شما بپوشه ساختن صورت می نمود از خود می کند
و از شما یا در شرم تر معویه است که بر عمل شما می خندد و الحال که این کار را شعار خود کردید و
شما کارسان شد بل مثل است که اذالم تسبحی فاضع ما شئت چنانکه حکیم ثانی در باب کشتن
نهر دادن امام حسن را و کشتن زید علیه السلام امام حسین را گفته است هیچ نافرمانی در روی او

مصطفی را

مصطفی را و مرتضی را و ادرام و شمر بر دشته می دوید و باین شرح شکسته هر که را فرمود بگردن زشت نزد
انکس چه درون رخ و چه نهشت آدمی چون بداد دست از صیت هر چه خواهی بکن فاضل سنت و اهل سنت
چون التمام کرده اند که اعمال و تقصیر دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان
صاد شده خوب و انما یدد به مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین نیز در آمده از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
روایت نموده اند که فرمود خوانتا بقول علینا یعنی برادران ما بودند که یا عی شد بر ما و هرگاه آن حضرت
انظافه را برادر خوانده باشد ایشان را بقتول گفت و جوابی که این روایت از خلد آیات موجود است
و بر تقدیر تسلیم که صحبت داشته باشد که لای بر جفا است لفظا نه در آنچه حق تعالی ذکر در قرآن مجید بسیار
از کفار را برادران پیغمبر خوانده است بکجا سیر باید و الی عدا اخواهم هو او یکی از بوده و الی خود اخواهم صالحا
و یکی آمده که و از کجا عدا و هو دو صالح پیغمبر بودند و عدا و شریک از شریک نیست که کار خود را بدین
و اگر چه برادر صالح و هر دو خوانده باشد و خدیج و غیره نیست اگر چه علی برادرش گفته باشد چنانچه
اگر کفر از عقب نباشد بکار می آید خوانتا را اگر بغیر علیا در بنال نیاید باعث جفاست و آنکه بود درین
مقام بحثی که از پیغمبر قدسی صریح است که عمر بن الخطاب را شیخ مفید قدس سره می شناسد مناسب
می نماید و از این طریق نقل کرده اند یکی آنکه روزی شیخ مجلس علی بن عیسی در میان ولید شد و بود اتفاقا
یکی از بانی بر رسید که در حدیث خبری در قصه خارج پیغمبر می گفت خبر فاد را می شناسی و خبر هدی را
یعنی آن یقینی است و این طبق و از روایت حاصل میشود و آنچه از آنست حاصل میشود چون آنرا در حضا
مجلس بیرون رفتند شیخ مفید بر رسید که چه می گوید در شان کسی که با امام زمان در حروب نماید و برو
خروج کند گفت انکس کا است و بعد از آن گفت نه فاسقت گفت در شان علی بن ابیطالب
چه می گوید گفت او امام عادل است گفت پس در حال طلحه و زبیر و قتیله چه می بینی گفت مکرر آنست
که آن سوال کرده اند حاضر بودی گفت بل گفت سوال تو را در دست او را بپایند و لقب ساختن طریقه دیگر
آنکه روزی شیخ مفید قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار مقرن حاضر شد و اتفاقا علی اجماع
مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیدند و اما بعد از آن و سر و در صف بنال نشست
و بعد از آن گفت ای حضرت قاضی اگر حضرت باشد سوالی دارم در حضور علما بپرسم گفت بپرس
گفت آنکه که من گفت مولاه مغلی مولاه یا صحر دار یا علما شیعه فرام بافته اند قاضی گفت البته
صحیح است گفت برادران مولایم باشد گفت پس این در خلافت و حضومت میان چیست
قاضی گفت ای برادران خبر روایت و خلافت ابویوسف را می شناسی و مردم مایل تر است از پیغمبر

شیخ مفیدان مسئله را گذاشته پس میگوید که این خبر که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گفته باشد که
حزب عرب و سبک سلیحه میفرماید قاضی گفت که این حدیث صحیح است شیخ گفت پس در حق آن
جمله میفرماید بقول شما کافر بوده باشد قاضی گفت ای برادر نشین که ایشان تو را خبر کردند شیخ
گفت ایها المقاضی خبر حزب درایت است و حدیث تو را حدیث و شما حدیث خود را خبر کردند
عقل درایت را بر وایت از دست ندهند قاضی ساعتی سر برداشته اندک سویرا پس میگوید که تو
چرا کسی را خبر کردی میخانی گفت من محمد بن محمد بن النعمان الهادی قاضی برخواست و دست
شیخ را گرفته با او در بجای خود نشاند و بعد جز است و گفت انت المفید حقا افاده کنند تحقیق
تو را شیخ و علمای مجلس در همه و سرگوشی افادند و هر از قاضی برنجیدند قاضی گفت ایها
دین این مرا ملوم ساخت و من در جواب و فرموده اند ام اگر شما را جوابی هست بفرمایید تا بریزم
و بجای خود رود و بعد از آن خبر سلطان عضد الدوله دیلی رسید و او التماس قروم شیخ عز الدین
الوشینی و مرکب خاص و افلاک و سراسر از زمین و سوا پا خلعت خاص و صد دینار خلیفه که هر یک
ده دینار باشد با فلاحی و کثیری انعام فرمود و هر روز سلفی که آمد از کوشش و برنج و نان و مرغ
که در مجلس اوصوف شود از آن روز بقیه مفیدی ملقب شد و این قصه مشهور گشت و از جمله تفریبات
اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی و موقوفی صلوات الله علیها اینک بجز قابل شکر
و مذهب جز را رواج داده میگویند بند را فعلی نیست و هر چه میشود فعل جز است و حق تعالی این
خواسته و تقدیر چنین رفته و جهش آنست که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بجهت محبت
دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیه السلام اند و ظلمی کرده اند
روا داشته اند و حق ایشان را زکفر اند و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام
و سادات کرام قویها داده اند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جزا داده اند و لیس ساخته اند و بگویند
اینکه ساد اعقلا و صلحا بر این اقوال و افعال و اعمال ایشان از ملاست کنند یا از بان بلعن و نفرین کنند
در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب جاهلیت کردند چه مشرکان قریش پیش از ظهور
اسلام هم جری بوده اند و چون حق تعالی جل ذکره بکرم پیایان خویش دنیا را بوجود داد و وجود حق
خاتم الانبیا و المرسلین علیه و آله صلوات الله رب العالمین ریب و زینت داد و قرآن عزیز را
حضرت نازل ساخت از یکت وجود حضرت رسالت پناهی و کتاب شریف الهی آن مذهب انبیا
رفته نام جری و جری در زمانه نماند تا آنکه مشطان لعین با زهر از جهت و حيله معوی و یزید و اخا

و اشباه ایشان را هم رسانیده بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر و التنبیه ابویان احیا
جبر کردند و اهل زمان خود را بر سلطت جبر و بناوی تابع خود ساختند و روز بروز کار جبر و تنبیه را که گفته
و غرض اصلی آنکه چون شقاوت هم اشتیاقا با راه حق تھا باشد مردم زبان لعن طعن از مقتدا و انان ایشان
کوتاه خواهند کرد ایند و قوی ترین شیعه که ایشان را شده اینک در بعضی عبادت یادیده اند که خدای تعالی
فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه مراد از شر چیزی چند است که موجب ظلم
مضرک داشته باشد مثل مال غیر و غصب و قطع و طاعون و نفوذ بالله منها هر چند که هر یک متضمن حکمتی
و مصلحتی باشد که عقل با آن نمیرسد از حکیم ای عزیز بد ناید آنچه او کرده آنگاه باید چنانچه حکما
گفته اند که هر چه موجود است یا خیر و یا نیست بر حق تعالی حکیم و قدر و تدبیر است و قدر و تدبیر حق تعالی
و بخل بر و رایت و هر چیزی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است چنانچه خواست
علیه الرحمه فرموده شر جز حق حکمی که حکم را شاید نیست حکم که در حکم حق فرو نهد آید نیست هر چه که
است آنجائی باید آنچیز که آنجائی می باید نیست حاصل کلام اینک چون رسول خدا صلی الله علیه و آله
از دنیا رفت اکثر است حکم فانات او قتل انقلابی علی اعتقاد بکفر اصلی و رجوع کردند با عوای شیطان
اهل بیت رسول از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن روزی از آنجا بیرون آمدند
بودند قوت و قبح شیعین را نشاندند و از وی مکر و حيله با خود متفق ساختند در شان خود و حلفای سلف
از زبان حضرت رسالت احادیث افترا نموده و بطریق آن قسمهای دروغ خود و عوام الناس را بر حق تعالی
بآن تغلبان معزول شدند و با اهل بیت رسول علیه السلام التفات نکردند و چون سالها گذشت شیعها
بکثرت استعمال محبت شد و محبت بقات استعمال حکم شیعها پیدا کرد و بعد از آن جمیع از تقلیدان کرد
نشان شدن بقیه روزگار مسکین را شدند و اظهار حق کا بقیه حق می توانستند کرد لیکن چون حق تعالی
و عده داده بود که این بین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب بظهور علی الدین کله و لو که المشرکین
انجمن احادیث موضوعه و ضادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق انما شاع و رواج و رونق یافت
تا آنکه محبت و توجه پادشاهان صفویه و قطبشاهید را الله شکرت و اجلالهم و روزی با یکی قدام
حیدری و حجت و دلیل علمای حنفی که شاه الله تعالی این مذهب حق قوت گرفته و میگرداند و حق که
بمقتضای مصلحت الهی صاحب زمان علیه صلوات الله الرحمن علیه نماید و عالم را از انوش کفر
و ضلالت چنانچه باید و شاید پالت و پاکیزه کرد الله الله تعالی عمل فرمود حق محمد و آله الطاهرين و از
اهل سنت و دست اعتقاد پهای ایشان در بین مذهب اینک بجزهای معلی از اعتقاد با بر خود بر میگردد

و اگر امامی یا خلیفه در بعضی اوقات مرتکب چیزی شده باشد یا شود از انصاف و مخالفت و بشوای او می دانند
ملک اگر در اصل خطای واقع شده باشد از انصاف حال او نمی شنوند و میگویند هر کس که کلیم
نشان سوخت بلکه در قضایف و کتب قرائح خود اصل و نسب او را چنانچه بوده است بیان نمایند و اگر
نفاق خاتم الحقیقت ملا میرزا جان شیرازی دارد که چون بخاری تشریف بود و انجا بزرگوار مشغول شد
بعد مراده او مشرب بود از انجا از خوش کرده با احارم و او باش صحبت می داشت شاکر دان اخوند هاشم
حقوق استاد شاکردی نموده مکرر بکنایه اخوند را اخبار می نمودند که شاید بخند و مراده را منع کند و آخر
تغافل میکند باینکه تا آخر بطاقت شده صبر نتوانست که در صریح با خواند گفتند که فلانیان بهر راه رفت
بیای و هر شب با طاقی میزند و چنین و چنان می کنند اخوند تقیم نموده فرمودند که عجب از شما هاست
که با دمی عقل و شعور با این قسم چیزها در میانه آید بعد از آنکه آنچه میگویند وقوع داشته باشد نفس
ناطقه او را چه نقصان میرسد و اگر بعضی از مذاق ندارند نمی خواهند که خلل در اصل مشایخ جریه پیدا
و فصلان دین و مذهب باشد می توانست و در اکثر قریب منطوق که مردمی بخانه وقت بنگارند و با خود
خود شمشیر کشید که مرد و دختر را بجهار باره کنند زنی داشت پیش و دید شمشیر انداختن که در وقت
شرم گذاری که دیدند مذهب خود را گذاشته مذهب صاحب بن عمار را فسخ و خوش کرده مردم مسلان
و دختر بکنایه دای رخا و خود را بجهاد می دانند که حق تعالی را چنین زنی مسکند
گرامت که نزد یکتا بود که خون دو سیکاه را بگردن گیرم و در کرده رخصه شریک شوم و چون عصمت را
در امام شرط نمایند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت میدانند و دلیل عصمت بی و اولی است
و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر را در شریک جن و عبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت
نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قیام عظیم از هر یک بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد که باید
مقدار آن خود آنکه باید کرد و خلل در مذهب و اخلاص میشود و لا علاج تا خلفا و اعتقاد معتقد دارند
بعضی از اکابر اهل سنت چنانچه نوشته اخوت خود خطبه الانبیاء نوشته اند و از برای هر پیغمبری چندین گناه
اثبات کرده و بران مطلب دلایل گفته اند و هرگاه پیغمبر از احطای گناه جایز باشد اما مان و جان نشینان
خود بطریق اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناه کار باشند و لهذا نماز در پشت سر هر فاسق ظالم جایز است
و با وجود مرتضی علی معصوم مطهر امام است اما بیکر چهل سال بت برست بچاه سال شاد و بیکر
صحیح است بلکه نماز در پی سرادست تراست و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مطهرین
که حق تعالی بظواهر ایشان کوهی داده و آید عصمت و پاکی ایشان فرستاده نماز در پی سر معصومین

صحیح است بلکه اصح است و پیغمبر کفایت صلوات خلف کل بر و فاجر و هرگاه کتاهی و خطایی که امام بشوای
خود مرتکب آن شود نقصان امامت و خلافت او نداشته باشد اگر دیگری که مادر یا دختر یا برادر یا خواهر
باشد کتاهی کرده و خطایی از او سر زده و عدا یا سهواً یا عارضه یا عینه در امامت و بشوای چه نقصان نفس
ناطقه او باید که کار درست و حکومت را بر وفق و رواج تواند داشت امامت ما از خود را حق تواند کرد
بنابرین علمای انساب و سیر که یکی از ایشان علی بن هشام فقیه است از پیغمبر محبوب از این باب از صاحب
علیه السلام و محمد بن شهر آشوب از نندانی از چندین طریق و غیر از ایشان نیز از خواص و عوام در بیان نسب
خلیفه دوم نوشته اند که عبدالمطلب کیزی داشت حبشی صیما که نام که بعضی از شتران او را بصحرای
میچرانند روزی غنیل در چرگاه با و بر خورد و با او زد یکی کرده حبشیه حمل بهر سینه و در همان صحرای
بسیری تولد نمود و او را خطاب نام نهاد و سر به چادر داد و آن بسراغش از بهر رسیدن او را بشیر مشق
پرو شد و در آن زمان که مدتی بزرگ شد و سر به بلوغ رسید و بحسب اتفاق روزی تفرش برین
مادر فدا شده با و در افتاد و شفقت مادر فرزندش سبب شده مادر را خدای بیزار کرد و باز دیگر آن
نهال با و بر شده و بعد از آن قصای مدت حمل و خرمی و نیست بخش آن داشت و گوشت شده از توس موالی خرم
در بار چوبی پیچیده در نیستان انداخته اتفاقاً هشام بن مغیره بن ولید که بزرگ بزرگان نیستان افتاد
کریم طفلی را شنیده و ترجم نموده طفل را بچانه زوده با حمل خود سپرد و سفارش تربیت نمود و دختر را
خیمه نام کرد و دختر چون پرستاران بیکو و شیر شد و مادر داشت زود ترقی نموده با چشم شهلای
و عینا اندک زمانی را بسیر چهره رسید و بحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاد اظهار عشق نموده
او را از هشام بکاخ طلبید و در درج خلافت و کمکاری و اختراع حکومت و شهر یاری یعنی خلیفه
ثانی و اثبات راه عدل را باقی عمر جلوس کرده و دنیا را با وجود خود و رزق و زینت قادی و دنیا
بر آنچه مذکور شد باید که خطاب بدو وجود و خال و خیمه مادر و خواهر و عذر آن ولد الحلال بوده باشد
لذا این جمیع بیزاری که از شعرای مشهور است در بیان این مقال فرموده من جده خاله و والد
و امه اخته و عمه اش احمد بن یحیی الوصی و ان یحیی یوم العیدین بقره یعنی کسی که جدا و خال
و پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او بود چنین کس نرا و است که با وصی حق و امام مطلق
کند و عداوت نماید و منکر بیعت روزی بکند و با آنکه خود گفته باشد حج بخ لک یا ابی الحسن
مولای و مولی کل مؤمن و منه و مرویت که عبدالمطلب چون برین مقدمات و قوف یافت خطا
گفته حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرده و صیحا کذا از من که اخراج نموده در طائفه برده و

محدث زاده حلال زادی را ظاهر کرد اینده اشقام را در آن کرد بدو از اولاد عبدالمطلب کشیده و از آن ظاهر
و حسن و از سبب اولاد عبدالمطلب منع نمود و ایشان را بدو از برایشان مبتلا ساخته تا ملک و تلافی نمود و این
مراتب نقصانی بر پیشانی و امامت او نداشت و ندارد و از فرزندان آدم دیگری باین حسب و نسب
نبوده و نخواهد بود مگر معویه بن عیسی یا عیسی و عاصم بن دین که صاحب کثافت در دین و سبب الابرار ذکر کرده اند
مادر عمر و عاصم کنیزکی از غریبان بود عبد الله جریمان حریف و بدید که بیکار است از اد کرده و ابرو لیب
و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاصم بن ذریل هر دو در ملک طهر بران ملعون و وارث شدند و
میان مظهر غری و متکون شده و چون تولد یافت هر یک دعوی میکردند که از من است و چون با و کا
نقشه می داد گفت از عاصم است اما مشایخت با ابوسفیان بیشتر داشت گفته بود عاصم را و پدر
عاصم که **شهر** ابوبکر ابوسفیان داشت گفت بدست **لنا** و **لک** منته بینت التماثل یعنی اگر چه مادرش
تو عاصم نسبت داد اما بی شک تو از ابوسفیان که شکل و شمایل تو با او بیشتر مانند اگر چه بعضی از صفات
مذمومه اش بهر یک از آنها نیز مشابه بود شاید این محبوبه خوبی از آن بیخ کوسم رسید باشد لهذا
صاحب کثافت معویه بن عیسی را نیز چهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عاصم
بن ذریل و ابوسفیان و صباح بن معن و چون در معویه نیز هر یک از آن چهار دعوی میکردند و نه
بیجه غرضی از این بابی سفیان نسبت داد و همچنین هشام بن محمد بن سائب کلوی که از علمای آن است
در انسب طهر گفته که مادرش از جمله فواحش بود و بر سر طهر میان عیسی بن عثمان بن عیسی و ابوسفیان
نزاع شد و صفیه مادرش بر طهر را بعید الله ملحق ساخت و چون مردم با و گفتند با ظهور نسبت طهر
با ابوسفیان چرا او را بعید الله ملحق ساختی گفت ابوسفیان بخیر است و او کرم غواصم که بخیر
مغلوب شود مادرش بدین باغلامی از قلامان معویه و ساخت و نیز بنایا که بهر سید و مادر عبد الله
زیاد سمیه نام داشت و بنو ناسمیه و بنو و این زیاد را پدری متخلف بود و معویه اما بن زیاد نسبت
بیجه غرضی که ذکر آن طول دارد و عمر سعد را به بنی عذره نسبت میدهند و او بر سعد نیست و تو
سعد و قاصد معویه گفت من از قوس او از تم غلامت معویه گفت اگر بنوع عذره این دعوی را از تو
قبول کنند و همچنین ولید فاسق و مروان مطر و ذوالدین ولید ولید و هر یک از ملایعین که با
امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام دشمنی داشته اند البته حرام زاده بوده اند و علمای انساب
خواه شیعه و خواه سنی بیان نسب ایشان کرده اند اما شیعه بجهت آنکه میگویند پست محبت
مردان بخوبی پدری که نسبت غیر که نسبت بای مادر او و اما سنی بجهت آنکه البته می باید حق را

حق را بر زبان ایشان جاری کرده اند تا در قیامت محبت باشد و این از حدیث نقل کرده است که معویه
لعنه الله حمره بن جندب را صد هزار دینار داد تا بکشد از او و من الناس من یحبک قولی لیس فی الجوهه الله
و در بیان امیر المؤمنین علیه السلام نقل کنند بعد از آن صد هزار داد که از او من الناس من یحبک قولی لیس فی الجوهه الله
انتقام حضرت امیر المؤمنین این بجز نقل کنند قبول نکرد و صد و یکم از قول دیگر و صد و یکم از قول دیگر
چون بچهار صد هزار رسید قبول کرد و چون روایت کرد بغیر از آن که بروی معاویه کردند تا آن
بر آن مرتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند یا دفع مضرتی توهم کنند
آیات و احادیث و افاق مطالب در شان آنحضرت نقل نمایند و در شان دشمنان او حق و حقیقت
نسب ایشان چیزی چندین زبان جاری میشود و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها را با هزار
قسم از شیعیان قبول میکنند و آنکه فضل الله بن یحیی بن زبیر و ابن ابی حنیفه شرح نفع السلام علیه
نقل نموده از نقل روایت کرده که یکی از فضل بن یحیی را در ساگردی بود متوجه بخفت شد و چون بتر
محبت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش بای من بیست
و این سفر میکردم چون پرسید گفت روزی در غدر بود که بخفت رسیدم و جو کثیرا دیدم که نسبت
مختلفی را شدین چیزی چند می گفت که هیچ کوشش طاقت شنیدن اینها نیست کاش گفته باشی
منکر هم و آنها را نمی شنیدم استاد چون از او این سخنان را شنید گفت اینها را چه کنایه و الله که اینها
بر او گفتگو دیر فاحشه و حضرت نداد کلاما صاحبان قریه یعنی علی بن ابی طالب را که چون از آن
این کلام را شنید گفت والله که این سخن تو بر من از اینها بدتر بود و هر گاه تو را امام بر حق میداد
بس خصم دادن و آن جمع را بر کفایت آن سخنان حق باشد و ما از خلفای سابق بزرگوار بود و
اگر خلفای بر حق بودند پس از صاحب قبر ما را نیز باید نمود پس استاد بفرموده و برقه بعد از ساعتی
بر آورد و گفت ماد بخفا باشم اگر جوابی از برای این حرف داشته باشم و از اینجا برخاسته به درون
خانه رفت و در او ای استاد و شاگرد هر از علی ای ضایع بودند و لیکن استاد مقدم بر بنی حلیا
اسمعیل بن علیست مشهور باین مثنی و این فقیر در راه مکه معطره زاده الله تعالی حذر ساله
از مضایف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر علیه السلام دیدم در اینجا سطور است که فاضل از فضل
اهل سنت و جماعت از فاضلتر از خودی پرسید که در باب صاحب الامر چه میگوئی گفت البته ظهور
خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا باطل گفت البته بر حق است پرسید که اطاعت او واجب است
در هر که او را بدید یا نه گفت البته واجب است پرسید اگر ما و شما را این صورت دست دهد بجهت او بریم

و امیر المؤمنین و وصی محمد المصلح سلام الله علیه و علی اولاده الطیبین را معجزات و خوارق عادت
و خصوصاً بعضی چند بود که دیگری از اولیاء الله را بلکه پیغمبر از صلوات الله علیه نبوده چه قریب و گسست
انحضرت را در رکاء الهی هم بلیت از اولاد ادم از ابوالبشر تا خاتم نبی داشته و هیچکس از مقرران درگاه
احدیت بان رسیدند و از آنجا که در حین تولد انحضرت چندین معجزه از او علیه السلام بظهور آمد که در حق
عقلان از ادراک آن عاجز است یکی از آنها اینکه شیخ اجل علم ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان که
سلف بن عبد الله است قدس سره در کتاب مستطاب روضه الواعظین که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده
باشد باستان خود را بخاطر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از روایت مؤلفه که فرمود
در حدیث حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم المعصومین بودم بخاطر رسیدن کان یلاد با
استغفار امیر المؤمنین علیه السلام سؤال غایم چون بن سیدم فرمود آه سوال کردی از بهترین مولودی که بعد
من تولد یافته بر سفت سینه و طریقت مرصیه عدی بن مریم علیه السلام که چنانچه مسیح علیه السلام در حین ولادت
بکلام معجزه پان متکلم شده بود از علی علیه السلام نیز آن معجزه بظهور آمد ای صاحبان که حضرت ایزد بخون حل
ذکر مرا و علی را از یک خدا فرمود پس از خلق هر عالم و عالمیان با بضاعت سال و ما در اثنای آن وقت
بشیخ و تقدیس و تعلیل ملک جلیل شعله جدم و چون حضرت عزت آدم صلی الله علیه و آله را از زمین ارجاع
بطریق امانت و ودیعت قرار داده من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفته و از ضلع او بیست
طاهر و درجه های طیه اشغال می نمودیم تا آنکه من در ضلع عبد الله و علی در ضلع طالب در آمدیم حق
تعالی را حمد می آید و علی را در رحم طاهر جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
با مقام رسید فرمود یا جابر پیش از آنکه علی علیه السلام در شکم مادر قرار گیرد در عین مری بود مایل و متقی و زاهد
راهی کوشه گیر و در پیش پدیده توفیق توحید معجزات عبادت آورده و غیر هذا را فراموش کرده دایره نبوت
نبوی خلق بسته و از تعلقات دنیا دست شسته نام وی شهر بر نهاده من مشهور و معروف زهد و الله
و افواه مذکور و صد و نود سال از عمرش گذشته و در آن وقت از عبادت ملول نگشته و هرگز چیزی بخوا
استدعا نکرده روزی در مناجات گفت الهی از مقرران درگاه خود کسی را بمن بنهاد عاشر سجده شد
ابوطالب با سفر بن پیش آمد و بنیادت او رفت مشرم را چون چشم بر جمال اکمال او افتاد پس سید که آنجا
ابوطالب گفت از تمامه ام گفت از کدام طرف گفت از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد
بر خواسته روی او را بوسید گفت الحمد لله که واهب است دعای مرا و ذکر و یکی از عبادت و محرم خود را
بن خود پس پس سید که نام شایسته گفت ابوطالب مشرم گفت زیارت با تو که حضرت علم الحقیقات را

محراب

فرمود که سال انصلیب تو فرزند منی پرورش خدایم که بی پروردگار و پیشوای اهل بیت و مقتدای متقیان و
پیغمبر آخر الزمان باشد چون آن کوهر باک قدم در هر گز خاک نهاد سلام این فقیر را بایر که با و بر سلفی و بگو که
آن پروردگار شما که او را بوجدانیت آله و بر سالت محمد رسول الله و کفایت توحید پیغمبری با و نبوت
تمام شد و نبوت کلایت هویدا کرد و او را خاتم نبوت باشد و قوام کلایت ابوطالب را ازین کلام وقت شد
از نام آن مولود سوال نمود زاهد گفت او را علی مرقض نام باشد ابوطالب گفت ای شیخ نهانی واضح و دلیل
لا یخبر میخوام که غبار شک از این خاطر من بزداید گفت چه میخوام بخوراه که من از حضرت الله در خوام و ترا
صدق کلام من معلوم شود ابوطالب گفت یا شیخ میخوام که همین ساعت از یوهای بهشت چیزی ببرد
ما حاضر کرد و در مشربستان بنیان بر که بخشند بی نیاز بر داشته هنوز دعا تمام نشده بود که طبق جان
شد ملقب از حرم او انکس و انا و ابوطالب بلیت انا را از یوهای تانا اول نموده از مشرب و فاع شده عو شاع
تمام توجه منزل شریف خود کردید و بتقدیر بانی آن نقطه معین از ضلع او بر حرم طاهر رسید و مقارن
آن حال زلزله عظیم در مکه مظهره بمرسدن اغاثات با و هشت طولی می رسید کار بجای رسید که صفا
قریش بغفلت آمد بعد از فرج بسیار علاج و احضار در آن داشتند که تنهای خود را بیکدیگر بوقیاس برید
دار الله خود را تناس دفع آن و اهلبه نمایند تا از آن مملکت نجات یابند چون آن چهار بر فراز کوه رسانیدند
بوقیاس بخوبی متر از آن شد که جمیع سنگهایش از یکدیگر جدا شده فرو ریخت و بنهار دور روی در افتادند
اکابر قریش پیش از این پیش از این و مضطرب شدن بگریه و ناری و جرح و بقراری مشغول بودند که ابوطالب
ابو قیس را بعبقیر شریف خود ریخت داده بخوبی فرغی فرمود که ای قریش حادثه دست داده و حق سبحان
و تعالی امروز شخص با وجود آورده که اگر من از این اطاعت و نیکبند و زهدان و پیران و اسرار و ارمین
خلافت و امامت ندانید ازین مهلکه خلاصی نیابید و در تمام اوقات توانید پس قریش همه یکبار
ما را اسقار و مطیعیم و از خواسته بدین بدین یستیم و توقع نجات از این مهلکه بدهای تو داریم پس ابوطالب را
بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان را استدعا نموده گفت الهی اسلک بالمجدد المجدد و العلی به العالیه
و الفاطمیه ایضا الا فضل علی تمامه بالواژه و الرحمة فی الحال همین ساکن و مطمئن کرد و بدین زلزله مرتفع شد
و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق معبودی که در اندام زمین شکاف کباب
از رویا ند و نقطه را از خالی بجای کرده اند وادی با انا از خلق کنند که هرگاه واقعه صیحه می شود و ساکنان میگرد
مناجات بیکدیگر قاضی حاجات بر داشته کلمات مذکور بنیان آن می خوردند فی الفور اثنا حاجات ظاهر می شد و هر
که میخواست هر چند مشکل میبود باسان تر می شد کفایت می شد با آنکه مطلقاً علم معجزات الفاظ داشتند

از دگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و درین خانه را بی چه سستی گذشت ما اعمال صالحه شمره زاهدیم که
عز و علا ما را با این صورت خلق نموده قایم قیامت محافطت شرم امر فرموده و در وقت قیامت با دلایل و دانهائی که
بودیم پس ابوطالب توجه کرد که این بزرگواران درین خرد قیام سستی جای جابر میباید و انشای این و آن
کوئی که از اسرار مکنون و علوم مخفی است جابر کوید بعد از استماع این حکایت پرسید که من یا رسول الله صلی الله علیه و آله
عقید آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود که یا جابر بمن اینها نیست باطل است که
و یقین است و پروردگار عالمان اعلم است بقای و ضایر بندگان و درین مراجع چون از هفت آسمان گذشته
بهرش رسیدیم چنانچه دیدیم چون حقیقت آن از ما فرمود که طلب کردیم خطای عزت رسید که با محمد یکی بود
تو عبدالمطلب است و یکی محمد و تو را ابوطالب و یکی محمد و تو عبد الله و یکی ابوطالب برادر علی بن ابوطالب
که من الهی محمد علی ایشان را برین مرتبه و غیره سیده الله ندانم که با آنها ایمان و کتمان کفر و صبر و جفا و از اشرار
تا اینجا ترجمه حدیث است که شیخ صفی نقل نموده و تفاوت و صاحب کلیف از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام نقل نموده که گفت تا آنکه خبری از رسول الله صلی الله علیه و آله و کنت یا محمد ان الله یقرک السلام
و یقول فی صوم النصار علی صلیب انزلت علی من حملک و محمداً فکفک فالصلب ای عبد الله بن عبد
و البطن الذی حملک فاستبیت و هب و اما محمداً فکفک و محمداً فکفک و محمداً فکفک و محمداً فکفک و محمداً فکفک
ای محمد و در کافران تو را سلام میرساند و میگوید بدوستی که حرام کرده اند ام من آنست که تو را از آن بگذرد
آمد و شکستی که ترا نکند داشته و پروردگار و پروردگاری که ترا کشید و تربیت نموده و فرماد از آن نکند که ابوطالب
و در وایتی مراد از محمداً فکفک نیست که او بجای مادران برادرش و پرستاری و محضیت میکرد و است
و شیخ صفی قدس سره بعد از نقل آن حدیث روایت کرده فرموده که از غایت مراد نیست که فاطمه بنت اسد
در شکی که قول حضرت بهالت بنیاه صلی الله علیه و آله حدیث نزد اشباح فرموده و هر چه مشاهده آمده شد
از عجایب و غرائب و غیره و نیز در آمدن و صحیح که ابوطالب از طواف بیت الله مراد است و فاطمه بنیادهای
که است چندین عجایب و غرائب مشاهده نمودم که در این بیان از تقریر آن عاجز است و از آن فرموده و قول
که از مقدم شریفش دنیا و مافیها روشنی یافته از بسیار و ضیاع در خنای حجرا که شهرت در اقصای بین
برای العین دیدیم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب جز شحال شده گفت ای فاطمه
تا این بقدیرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی از این بعد از بی سال فرزندش که است و آن
که چنانچه از این وجود خود سفر کرده اند و عجایب که مشاهده در آن وقت نیز ملاحظه نمای فاطمه بعد از شنیدن
این خبر شربت از مستطابان زمان می بود و اوقتی که بنا بر مصلحت الهی اعمالی بمضیه ظاهر رسیده و حمد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

و بحال این و لیضا شیخ صفی قدس سره در بیان این امور العفیه و در بیان کتاب و وصیه الواعظین از آنجا که
از ابوعمر و ابویسید حدیثی روایت نموده که گفته اند مادر حضرت زین العابدین علیه السلام را حضرت زین العابدین علیه السلام
که داخل شد سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با حبی از صحابه کبار و شیعیان حید
کر و ائمه و احرار و ملال بر چهره های ایشان ظاهر بود و حضرت و ابوطالب ساخته گفتند و زیارت بالا با او که
یا رسول الله از جمیع عارفین چو بنی چند شوق نیست برادر و این هم تو که سبب خرد و اندوه میگرد و عتقا
ایشان اینست که سبقت ایمان علی با منست زیادتی مرتبه و مراتب او نیست که علی در آن حالت مصیبت طعن
مصرف نموده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان میشود پس رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از استماع
این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر المومنین علیه السلام اظهار داشت که آنحضرت مثل پیغمبران رسول در ابتدا احوال
مستحق بحال عقل و فراست و در بیت علم و کیمیاست بوده و دفع توهم انقوش فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا
که از کتب سابقه و صحف ماضیه نخواهید از این که چون وقت خلافت برهیم خلیل رسید پدرش تاریخ مادر او را
از سر فرمود بگریزاید و در وقت غروب بر کفان نهی خراب تو که دیدی فی القبر دست بر روی خود کشیده
شهادت لا اله الا الله و ما که در کفان نهید و چون مادرش از آن امر پشیمان ترسیده بود و بر دست توجه
مادرش و باو ملحق گشت و در امان نگاه میکرد و انوار صنع الهی ملاحظه می نمود حق تعالی فرموده انعام ان
خبر داده میگوید و کذلک نهی برهیم ملکوت السعوات و الارض و ابیضا شمار سوگند میدهم که نمیدانید که
چون فرعون ملعون بجهنم شد و طغیان و دفع موسی بن عمران زنان حامله داشت که میبرد و لطف
میگشت در حق که موسی علیه السلام از مادر متولد شد فی القبر بقدرت الهی حرف زده مادر را تعلیم نمود که مل
در صندوق نهاده بندهای از آن محکم کن و بدین اذان را از خود ستم فرمود در امان باشی و ترس نبود
راه مدد مادر گفت ای نریده ترسم که تو غرق شوی و از این خبر بگمان نمی و موسی گفت که در غم نه مدد
که پروردگار من برایت خواهد رسانید و مادر موسی بطریق تعلیم یافته بود اولاد و سند و نهاده بدین
انگشت و بعد از هفت ماه و بر و است ایضاً هشاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از پستان عیانت
الهی می نوشید و نمیدانید که عیسی بن مریم در قبی که متولد کرد و چنانچه مادر خود را دید و از آن یکین داده و نهی
ای مادر بحکم الهی رضاداده و اندو هکین مباح و بیخنان و اهیة مردم اندیشه مند شو و حضرت عزت
در آن وقت انجیل را بر دوازده ساخت و نبوت باو عطا فرمود و او را با قامت صلوات و ایثار زکوة امر نمود و در روز
دویم که داشت با حبی که مادرش را سر زنی میکردند بگریز آمدن گفت ای عبد الله و اتانی الکتاب
و نمیدانید که رتبه من از انبیاء سابقه رفیع تر است و قریب منزلت من بنزد حق سبحانه و تعالی و مرا علی و

ازین خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از او در اصل انبیا بتسبیح مشغول بوده و از صلبی بصلبی منتقل شدیم
تا بعد از طلب رسیدیم که همیشه در مقام چپین بیدار نمایان بود و او اندک زمانی که ما بکوشش ما در آن
بدرمان میرسید تا آنکه آن نور بدو می رسید و صفی بصلب عبد الله و صفی بصلب عبد المطلب علی
طالب مشعل شده و هرگاه بدو می رسید و در محاسن قریش حاضر میشدند آن نور را از ایشان ظاهر بود
و روح الامین در وقت ولادت علی با مرید العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی
تو اسلام میرساند و میگوید الحال حضور نبوت ترا هنگام رسید که ناصور و باد و روز و خلیفه
بدینا می آید و بعد از این نشانت از وضع حمل بر ظاهر بدست اسف ظاهر شد و بعد از آنکه علی تولد
شد با جبرئیل نازل شد و فرمود که علی را از این چون من دست بطرف برده که فاطمه در برین بود
کرد علی بدو روی دست من آمد دست راست بر کوشش راست نهاد و بعد از این حضرت عزت
در سالت من اقرار کرد و از آن واقعت گفت و بعد از آن با من در کمال آمد و گفت ما اقربا می آید
مخوام که من بخوان پس بخدای قهر من سپید قدرت اوست که اندک در لحظی که حضرت عزت
با دم فرستاده بود و شیت بخدای تعالی می نمود و بر احکام آن اقامت میفرمود و بخود تلووت می نمود
که اگر شیت بخدای تعالی می نمود البتة اقرار میکرد که علی از این بقرآن من بخواند و بعد از آن نور بدو
ببخشید و تلووت می نمود که اگر کسی علیه السلام حاضر میشد البتة قائل میشد که علی نور ته و ابرار و میروانند برین
بوی حق اند که اگر او نبی نبود البتة می گفت علی بر این میروانند و بعد از آن انجیل صلی با بطریق حق
نمود که اگر کسی علیه السلام از وی میشنید البتة اقرار می نمود که علی مهتر میزد و اندوخته میخواند
و بعد از تلووت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود و روشی که الحال ما تلووت می نمایم
از این بوی خواندن و هفتاد و یک آیت برین نازل شده بود پس میان من و او مکالمه که در میان انبیا و اوصیا
می باشد و بوقوع نبوت و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیدن ندید و هیچ کوشش نشنید بحالت طفولیت
رجوع نموده در کمال و ماد را در کمال شعرا و فطرت خود رسای وجود مشاهده کردم زکیم عدم و هرگاه
در بهر ولادت علی صاحب الخالفت باشد جبرائیل از احوال و اهل بیت و اهل بیت می شنید و از
مخبر فوات ایشان متاثر میکرد و بعد از سوگند که من از همه انبیا افضل و موصی من از همه اوصیا اکل است
و در حق تو که آدم علیه السلام نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرض دید و در نظرش عظیم
گفت الهی یا جمعی که نزد تو گرامی تر از من باشند خلق نموده و خطاب رب الارباب بدو رسید که ای
ادم اگر عرض از این صاحبان این نامهای بود آسمان زمین و ملک که مقرب و انبیا و مرسلان را از تو

و ترا که برگزیده منی خلق نمیکردم و چون آدم صفی بوسه ایلیس شقی از کتاب خلف او کرده و شجره
تناول نمود لشکر بلا و ابتلا بوی دوی فغاده تاج شرف از سرش افتاد و چندانکه توبه و انابت نمود در حق
قبول می افتاد تا جبرئیل علیه السلام او را گفت یا آدم از آن نامها که بر ساق عرض دیدی مگر ترا میگویند
دم متنبه شد ما را ستغیج ساخت و با قاضی حاجات آغاز حاجات نموده گفت الهی حق محمد و علی را
و حسن و حسین و جعفر و جواد و مکرر است این جماعت که توبه مرا شرف حاجات از زانی داری حق تعالی تو را
قبول فرمود چنانچه در قرآن مجید فرموده که قتل فی آدم من ربه کل است فتاب علیه و خطاب آمد که
که ای آدم بنیادت باد ترا که صاحبان این نامها را از دریت گرامی و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر
الهی بقدیم رسانید بر ملا اعلی مباحات نمود بدینکه این مرتبه رفیع و درجه رفیع از فضل و شرف
ماست بر سایر انبیا و مرسل و سبب تفضل الهیت نسبت بمواهل بیت ما پس سلطان با رفقا
خود از نزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بیرون آمد شکر الهی بقدیم رسانید نمود اندک
بیب محبت ایشان فایز دستگاری و دست از دوستان ایشان چنانچه در توح اندیشان
ایشان صاحب کلینی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که آیه و لقد عهدنا الی آدم من قبل کل
مقارن بود و علی و فاطمه و الحسن و حسین و آله علیهم السلام و آیه مذکوره بیکر ایشان موعود و ارباب
یا خراج آن شعله فرزند غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عقوبت بر سجن کتبت
که مثل برین قسم آیات و اسامی بود که از ایشان نموده اند و گفته مثل این افعال سر غنیمت که از کافر
معاند و انحرافات شمره عجمه حدیث سباط است که حدیث غلامم در بعضی کتابها مذکور است
ولیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر این قاصر رسید آنکه
بطریق مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی رسول الله سباط من خندق
فقال یا انس اسبطه فبسطه ثم قال ادع العشر فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط
ثم دعا علینا فاجاءوا طویلاً ثم رجع علی البساط ثم قال یا ربع احلینا لخلع الریح فاذا البساط
یوف لنا فاثم قال یا ربع صغینا ثم قال تدرون فی ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکعبه
و الرقیم قوموا فسلوا علی اخوانکم فقنا رجل یعل فسلنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلام فقال
استلیم علیکم معاشر صدیقین و الشهدا قال فقالوا وعلیک السلام ورحمه الله و برکاته قال
فقلت ما بالکم ردوا علیک ولم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر صدیقین
و الشهداء لا نکتلم بعد الموت لا نبیا و وصی قال یا ربع احلینا لخلعنا فبسطنا فقام قال یا ربع صغینا

فاداعن بالحره قال فقال على علي لم تدرك النبي صلى الله في اخر ركعتة فظننا واننا واذ النبي
صلى الله عليه وآله يقرأ في آخر ركعتة احببت ان اصحاب الكهف والرقم كانوا من ايانا عجا
ويعلمون انهم من اهل بيت است هم حديث را بهمين طريق نقل کرده و در آخر حديث او اين
زبان هست که مضاروا الى ردهم الى اخر الزمان عند خروج المدي علي لم سلم عليهم فحيهم
الله فخرجوا الى ثم يرجعون الى قدر تم فلا يقومون الى يوم القيمة يعني اني گفت که هديه آورده
انجه رسول الله صلى الله عليه وآله فزوي قبيله و بان گفت انرا بپوش كن انرا كويد
چون آن بباط را كستاريدم فزوي آن ده كس را بخوان پس من آنها را طليد و چون آمدند
امر من ايشان را بر نشانت بران بباط خواند علي را علي لم و مدق مدق با او مناجلت كرده
پس علي علي لم آمد و بران بباط نشانت و بادر امر من كه ما داريم و ديدم كه با ما را آورد
فان بباط نشانت تمام ميرفت تا انكه بباد گفت ما را بزمين كذا چون بزمين رسيديم
از ما برسيد كه هم سدايند كه در كدام زمين و در كدام مكاني شما ما كفيتم غير اينم فزوي كه
اين محل كهف و رقيم است و اين جاينست كه اصحاب كهف خوابيد اند پس گفت برخيزند
و براي ايشان سلام كنيد پس ما يكليك برخواستيم و براي ايشان سلام كرديم و هيچ يك از ما
جواب نشنيد پس علي علي لم خود برخواست و گفت السلام عليكم يا معاشر الصديقين
و الشهداء پس شنيديم كه همه بيكجا رگفتند و عليك السلام و رحمة الله و بركاته انرا كويد
پس من گفتم چه بود ايشان را كه جواب سلام ترا دادند و در سلام بر ما نكردند پس حضرت
علي علي لم باز متوجه ايشان شده گفت چه بود شما را كه مد سلام برادران ما نكرديد پس
ايشان در جواب گفتند كه ما كره داشت كويان و شهادت ما ميريم كه بعد از مردن حرف نيزم
و تكلم نكنيم مگر با پيغمري يا موي پيغمري و بعد از ان و بادر خطاب خود كه ما را برادر با ما را داشته
همان جلدي و تندي بباط را ميرد تا انكه بباد امر كرده كه بباط را بزمين كذا و چون بزمين
استيم خود را بزمين معينه يا قيمت پس علي گفت ما رسول الله را در آخر ركعت نماز خواهم رفت
پس چون آمديم ديديم كه رسول صلى الله عليه وآله در ركعت اخري نماز است و قرات و
كهف را با بخار سايند كه ام حبيت اصحاب الكهف و ثعلبي نيز حديث را بهمين طريق نقل
كرده با اين زيادتي كه پس اصحاب كهف باز برگشتند بحال خوابيدن خود و همان حال خواهند
بود تا اخر الزمان كه مهدي هادي علي لم خروج نمايد آن حضرت براي ايشان سلام خواهد كرده

و حق تعالى ايشان را ندان خواهد كرد ايشان جواب سلام او را علي لم خواهند داد و با خواهند خوابيد
تا روز قيامت چون همه خلقان محشور شوند ايشان بپراين خواب بپراين كشته بچهره كاه قيامت
در آيند و با اسناد صحيح از ابي جعفر مرسل است كه گفت در بهر حال حاضر شدم بجلوسي كه انرا مالك
نقل حديث ميخورد و ديدم كه مردى برخواسته گفت يا انرا يا صاحب رسول الله اين صحن
كه در تو مشاهده ميكنم از چيست و حال انكه بدبين از رسول خدا صلى الله عليه وآله نقل ميكنم
كه مومنان بپرس و جدام مبتلا ميشوند پس انرا ديدم كه سره پيش انكه انرا از چشمش
روان شد بعد از آن كه سر برآورده گفت دعاي بنده صالح در حق من مستجاب شد چون اين
حرف بگفت مردمان انرا حجاب برخواسته نزد او حاضر شدن گفتند يا انرا آنچه گفتي از ابر
ما بيان كن انرا گفت از اين در كه در پايان نكرد و هر چند الناس خود ابرام بپشت كرده و چون
ديد كه فائز نميكنند گفت برخيز و بنشينيد تا بگويم حديثي كه سبب آن بود بيان كنم نشنيد
و بدان كه بپياده آمده تا زباني رسول الله صلى الله عليه وآله بباط را از پيش از طرف مشرق از دهى كه انرا
خندق كويند پس رسول صلى الله عليه وآله فرستاده چيكن كه در عشره مبشره و اطلب غلام و چون
باوان حاضر شدند باين عشره علي بن ابي طالب امر من كه ايشان را برين بباط نشاند و بر او صحابه
گفت و انرا دست فوده بپايد و مرا امر كرده فزوي انرا فزوي برون تا هر چه بيني مرا از ان خبر دهى
و بعد از ان ملتفت علي شد گفت يا امرا امر كن تا شما را بر داشته ببرد با در اولى عليه السلام خطا
نموده گفت يا ربيع احبنا اى با ما را برادر و چون با در بباط را بر داشته بپياده با در اولى عليه السلام
گفت سيراو اولى بركة الله ما خود را در هوا سيارى ديديم و از مكاني ميگذشتيم تا انكه
موسى حيك را بدار گفت يا ربيع صغيثا اى با ما را بزمين كذا و چون بزمين قرار گرفتيم بگفت هم
ميآيند كه در كدام سر زمين نشسته ايد ما كفيتم خدا و رسول و وصي او و معتقد داشتند كه اين مكان
اصحاب كهف است برخيزيد اى اصحاب رسول تا براي ايشان سلام كنيم پس با او رفتند بجا ايشان
رسيدن اول بار ابرو بركت سلام كردند و هيچكس جواب نداد پس طمعه و فتنه سلام كردند و جواب
نشنيدند پس عبد الرحمن عوف سلام كرد پس باقى اصحاب سلام كردند و هر كدام ميگفتند السلام
عليكم يا اصحاب الكهف و الرقيم پس من پيش رفتيم گفت السلام عليكم و رحمة الله انا انرا خادم
رسول الله يا اصحاب الكهف و الهيكل انما جواي نشنيدند پس علي بن ابي طالب برخواسته گفت
السلام عليكم يا اصحاب الكهف و الرقيم الذين كانوا من اياتنا عجايب پس همه بيكجا رگفتند عليك

السلام یا وصی رسول الله ورحمة الله وبرکاته و چون اصحاب داد و خطاط می کردند که آیا چرا ما را بگو
 سلام ندادند و حال آنکه جواب واجب است علی السلام پس سید که با اصحاب گفت چرا جواب سلام
 اصحاب رسول الله ملتفت نشدند و جواب سلام ایشان نکردید باز هم میگویند که گفتند
 یا خلیفه رسول الله نافقه استوا بیهم و نه اهدم الله هدی و لم یسل لنا اذن ان ترد السلام
 الا علی بنیته او هر بنیته و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفت ایاه شنیدید
 اصحاب رسول الله بنی که گفتند بل یا امیر المؤمنین گفت پس برجا و مقام خود قرار گیرید و ما
 برگشته هر کسی بر روی سبط بجای خویش قرار گرفتیم پس گفت و ارجح احلینا و بادیهان تو
 ما را بهیوایرده سیر میفرمود تا آنکه انا ب عزوب من ذکک یا ریح صغیرا پس ما را فرود آورد برینی
 که در آنک و غفران داشت و گیاهای بغیر از شیخ یعنی در منته ترک داشت و آب درینود از هیچ
 طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و یا اما آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت بفرمود
 نگاه بآن زمین کرد و زمین بکعبه برای بر زمین زده دیدیم در نهایت شیرینی و خوش مزگی از آن آب
 خوردیم و وضو ساختیم فرمود اگر کتب می بود جبرئیل از برای شما آب وضو می آورد نماز کردیم و او
 تا نصف شب نماز و عبادت مشغول بود پس گفت بر جای خود بنشینید که نماز صبح را بایک گفت
 نماز را با رسول در خواستید یافت و باد ما را و ما را بهیوایرده سیر میفرمود تا آنکه در رکعت دوم
 نماز صبح بدین رسید رکعت دوم نماز را رکعت اول نماز گرفته نماز اقام کردیم و چون اقیق
 فارغ شد رسول صلی الله علیه و آله عن الثقات منوه فرمود یا انس تو میگوئی یا بن یحی
 آنچه دیدی و شنیدی گفتیم یا رسول الله حدیث اینده من شما شنیدیم تراست پس بابت منوه و از اول
 تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بخوبی بیان فرمود که کوی یا ما بوده است و چون حکایت اتمام کرد فرمود
 یا انس روایتی که این غم من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفت بل یا رسول الله و چون آنحضرت
 رحلت نمود و ابابکر بقرعه و عدولن متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد
 در حضور جمعی که گفت ای انس حکایت بعد سبط و چشمه آب را نقل کن و گواهی که رسول
 ترا آن امر منوه بوده من گفتم یا علی پیری مراد یافت و دهه چندی را فراموش کردیم گفت اگر
 مداهنه کرده باشی بعد از آن وصیت من برای آن سقید می دهم و تو و اتش در جوف تو و گوری
 در چشم تو بدی و آنکه چنان توانی داشت و من از آن مجلس بر نخواستیم الا با آن سه مرض و الحال
 تا در پهنه ماه رمضان نیتیم چه طعام در معده من قرار نگیرد و با آن حال بود تا میرد و عجیب تر آنکه

این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

شد و الهیته علی الراوی که اولاد او نیز میر و میری باشند بغیر از الله منه و اما حدیث سبط بر روی که
 علی ای امامیه که فرمود که منوه ما مذکبی است که در کتاب مجمع الراوی که ظاهر از صفات صدق
 این باب و قدس سره باشد که شد و چون حدیث طولانیست و منع از این امری تا خوانند و اما اول
 نکند ترجمه آنرا لفظا باللفظی نویسد و روایت میکند این باب و قدس سره خود از سلمان فارسی
 الله عنده که گفت نسبت به مردم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام در این وقت که در میان
 بیعت بجز بر خطا بود که بود و در خدمت آنحضرت علیه السلام حسین علیه السلام و محمد بن
 و محمد بن ابی بکر و عمار یا سر و مقدار اسود نیز بود و در هر دو تخفان می کردند که امام حسن علیه السلام
 متوجه بدین کاران سلام الله علیه ما شده گفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک داود سلیمان بن
 داود را علیهم السلام عجب سلطنتی داده بودند یا ایا از آن عطیه حصه ضعیفی رسید او بسیار رسیده باشد
 شاه سر بر ولایت بقیع منوه فرمود که بان معبودی که دانند خشک را از زمین سبز میگرداند
 و با نقادری که آدم را از خاک آفریدیم آنچه بدید ترا داد بهیچ یک از اولیا و وصیا ما ضعیف نداده
 بعد از من نیز هیچ کس با این کرامت فایز نخواهد شد پس امام حسن علیه السلام و حصار القاسم فرمودند که
 یا امیر المؤمنین میخواهم که شمه از آنچه و اهد عطاات فیما موهبت منوه مشاهده کنیم و معاویه بنی
 تا موجب از یاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان گردد و رسید او صیاح صلووات الله علیه و آله فرمود
 که حیا و کرامت یعنی چنان کنم که شما میخواهید و چیزی که از چیزهای حضرت عزت بمن کرامت منزه است
 ظاهر همان پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و کلمه چند بر زبان معجز بیان گفتند که هیچ یک از حضرات
 آن نتوانستند که در از انجایان خاندان دست مبارک بجای آسمان دراز کرده دست مبارک را بر او
 برکعت دست مبارکش بار چهره ای دیدم آنرا گذاشته باز دیگر دست دراز نموده یا بجز دیگر بر
 دستش دیدم سلمان گوید که ما بعد از آن دوا بر شنیدیم که هر یک چون از کف او جدا شدند گفتند
 استمدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انت وصی بنی کریم من شک فیک هلاک و من تمسک
 بک فقد سلك سبیل النجاة یعنی گواهی میدهم که خدا یکدست و محمد رسول و برگزیده اوست و تو
 و خلیفه پیغمبری برگزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست
 عرق الوثقی محبت تو زند بخات یا بدیدم دیدم که آن دوا بر چون دوا را بهیچ یمن شدند و در هر یک
 یکدیگر قرار گرفتند چنانکه کوی ملک جو به اند و از آن ابروی شک از فرید باغ اهل ایمان رسید
 پس فرمود که بجزند و برین سبط نشینید ما همه برخواستیم بویک بر نشینیم و آنحضرت بر تنهایی

دیگر نشسته پس بجز چند سکه فروزد که هم کس نفهید و اشاره بابر کرد که بجاست مغرب و از شوک باد
 در دیر آن دو برآمدند براهی که تمام برداشته بهیواد و ماد برین وقت چون باحضرت سکا مکرمیم
 دیدیم که جای مدینه پیشین قیامی از یاقوت سرخ بر سر دارد و غلین بنان از یاقوت آبله را کرده
 و آنکثرین از نواری بر سید براق که در شوق چشم و اخیره منیاخت و آنکشت و بر کمری از
 نور نشسته امام حسن علیهم السلام باحضرت گفت ای پدر من کوان در مخلوقات علیها را بجهت آنکثر
 اطاعت میفروند شما را بجهت سبب منقاد فرمود یا ولدی انا وجه الله انا صمد الله وانا لسان الله
 الناطق فخلقته وانا اول الله وانا اول الله الذي لا یطغی وانا باب الله الذي یوقی منه
 وانا حجة علی عباده وانا کثر الله فی ارضه وانا قسیم الجنة والنار وانا سدد فی القربین وانا
 حجة الله فی ارضه وانا اول الله وانا اول الله وانا اول الله وانا اول الله وانا اول الله وانا اول الله
 که از آن در عهد انوار رسید من و حجة خدا بر خلق من و کج خدا در زمین من و قسمت کتب بهشت
 و دوزخ من و سد که فی القربین بسته من و قرن را من از برای اسکندر فرموده بودم که بآن
 مشهور شد بود میخواست که خواهم سلیمان بنی علیهم السلام را بنویسم دست در بغل کرد آنکثری
 آورد از طلا ای امر نکینش از یاقوت شرح و فرمود ای فرزندان من این خاتم سلیمانست و نامهای
 ماست که بولن نقش نموده اند سلمان گوید که تعجب حضار زیاد شد بعدی که گویا او را نمی شناسد
 پس فرمود اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوگند که سیما هم از دیشما آنچه پیش ازین از من
 ندیده باشید پس امام حسن علیهم السلام گفت آندوی ما آنست که سدد فی القربین را بمانهای پس
 انحضرت یاد را امر نمود که مارا با نظرف که حسن میخواست بر مقدار آن از ما و آوری چون او را
 بمانسید و ما را برداشته بهیواد و امیر المؤمنین علیهم السلام بران کمری نموده نشسته از بی مای آمد تا باد
 مانا بگو و بلندی رسانید و در حق عظیم در آن کوه بود خشک شدن و بر کهایش ریخته یکی از ما گفت
 یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسید که او را قش ریخته انحضرت فرمود از و بر رسید که حال خود
 بگوید امام حسن علیهم السلام پیشی نموده اند درخت سوال نمود که مالک ایها النخلة یعنی چه شد است
 ترا ای درخت که سبزی از تو گرفته و برکت ریخته جواب داد امیر المؤمنین علیهم السلام و فرمود اجهت بابت
 ایها النخلة و اخبرهم بجزایات ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگو سلمان گوید بخدا سوگند
 که درخت مستحکم شد گفت لیسک لیسک یا وصی رسول الله و خلیفته من بجز حق و خطاب
 بامام حسن علیهم السلام نمود که یا ابا محمد هر شب وقت نماز بهت نزد من می آید و در رکعت نماز گذارد

که در تفسیر من قول دیگری

بسیار

بسیار و تقدیر حق تا شوق میشد و میرفت و در آمدن در وقت بر کمری از نواری بر سید و باطل و لوت
 میبودم و اکنون چهار شب شد که تشریف شریف از آن فرموده و از مفارقت بهر وقت که حال
 بدین مرتبه رسید اگر از ایشان است و ما کنی که لطف خود ازین میجوید و در نهاد و امون او مرا
 بحال خود باز می آید پس شاه ولایت نزد آن درخت رفت و رکعت نماز گذارد دست مبارک
 بران درخت مالید سلمان گوید عینا سوگند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخاسته فی القرب
 سبزشد و برکت آورده سعد پیر و ن کرد پس انحضرت بر کمری خود قرار گرفته بادم را برداشته بلند
 شد بعدی که دنیا تمامی در نظر ما سپری می نمود و در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر قرین آفتاب
 و پای او در قمر محیط و یک دست در مشرق و یک دست در مغرب از و بر رسید که این کیت
 فرمود بجز حکم خدا من او را درین موضع نصب کرده ام و بنا و یکی شب و روشنی بعد مکل ساخته چنین
 خواهد بود تا روز قیامت پس بادم را برد تا نزد قوم یا جوج و انحضرت علیهم السلام با بر خطاب نمود
 که آه صلی تحت هذا الجبل ای ابرهه بن یسوع فرمود ای و آن کوهی بود بلند ظلماتی که گویا شبی بود سیاه
 و بوی دود انجا بمشام می رسید یا جوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را نصف
 یافتیم یکی طولشان بشت کوه و عرض ده کی و صافی طول صدر که عرض هفتاد کی و صافی یک کوه بود
 لحاف و دیگر بر اوج کرده و یکی از حال آنها بر سید فرمود حکم این جمع نامحسوس من و هم در حکم
 بر باد حرق گفته بادم را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط هفتاد
 بود و فرشته لشکر آبی بران مکل چون آن فرشته اجیم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
 پس رحمت طلبید که مطلب خود را عرض کنی انحضرت فرمود من بگویم چه میخواهی یا تو میگوئی گفت
 شما میگویید یا امیر المؤمنین فرمود رحمت زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی برو رحمت داد
 پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفته را می شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت اول بهمان
 طریق خال و جواب واقع شده درخت گفت هر ثلث اول هر شب نزد من می آید و پس از نماز پنج
 و تقدیر و یاسی سوار شده میرفت و من سبز و غری می بودم چهل روز است که فیض قدم خود ازین
 باز گرفته و تم کراخته و او را قمر و ریخته از مفارقت است و امام حسن علیهم السلام القاسم بود حضرت
 دست مبارک بر کوشیده درخت گفت استمدان لا اله الا الله وانا محمد رسول الله و انک امیر
 المؤمنین و الامم المبارک الطیبة و وصی رسول رب العالمین من یتک بک عی و من تخلفک عنک
 صوبین ان درخت سبز و خرم شده طراوت یافت و ما ساعتی در او را ام گرفته بر سیدیم که امیر المؤمنین

در میان او میفیدی بود که از آن
 بوی مشک از او میبام من می رسید
 و من استنشام روح روحی
 انحضرت و آن نور

آن فرشته یکجا رفته بود که درین بر جیل طلبت نمودم فرشته که بران موی است نخست بپا رفت
این فرشته طلبید و بعد از این فرشته رفت که نذر آن نماید یکی از یاران گفت مکمل ملائکه روان
شما از محل و مکان خود حرکت میکنید و فرمود بخدا و آنکه آنجا را بیستون بران فرشته که هیچ یک قدرت
ندارند که بر حضرت من از طایفه خود حرکت نمایند و اگر بر حضرت من بعد از منی چیزی نمایند حضرت
عزت بر غضب خود آنها را بسوزد و بعد از این حال فرزند من حسن و بعد از حسین و بعد از زکریا
از اولاد او که هم ایشان قائم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را حد و آن باشد
که یک نفس بر او داده ایشان بر او برسد پس یکی نام فرشته که موی کل قاضی بر سید فرمود بر خلائل من کفتم
یا امیر المومنین شما و برادر خودم شما بریدیم کدام وقت محل نزول اجلال در آن کوه شده بود
فرمود خشم خود را بر شما بیاورم و شما را بر کوه خودم خود را بر ملک می و یک باقیم کفتم آن
هذه الشیء عجیب فرمود که امر ملکوت در حق اقتدار منست که شما را طاقت اطلاع بران نیست و مع
هذه من بنوعی خلقم چون مخلوقات دیگر در کل و شریب و خواب و کماح مانند دیگر ملکات و اگر اندک
از آنچه من بیدارم بیاورم و طایفه شما تا به شیدان آن نرسد و بیاورم که اسم اعظم حق سبحان و تعالی
هفتاد و سه حرف است بر آن است بر چنانکه تحت بقیس و با یک خشم زدند ز سلیمان علیه السلام خاصه
ساخت بکفر بود و نزد من هفتاد و سه حرف و یک حرف علم غیبت که مخصوص ذات اوست و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و میگردید مرا هر که شنید پس آن ابرار من
که ما را نیایم برسانید که در سینه و خوشی با روضه نهشت بر او میفرمود و در آنجا جانی نداد میلان قیوم
بشان شوق دیدیم کفتم یا امیر المومنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح بنی است و این دو تن
از مادر و پدر اوست و چون چشم صالح بر صالح مومنین افتاده بی تابانه عین آمده و سینه بی کینه
پرسید و گریه گریان بشکوه درآمد و آنحضرت او را سلی میفرمود که صالح جرمی که فرموده
پرسید امام حسن علیه السلام گفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا میگرداند که بدی هر روز وقت
طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط طهر عینت من میبود در عبادت و امر و ده
و نه است که تشریف میافزود و چون او را دیدم طاقم نماید یا امیر المومنین این عجب است ما هر روز صبر
خدمت شما بر میبریم پس چگونه بی اطلاع ما با آنجا آمده با حضرت صالح نماز میکنی و میفرمود که اگر شما
سلیمان علیه السلام را زیارت کنید کفتم یا امیر المومنین ما را از روی ایست شاه ولایت برخواست
روان شد و حضرت بر بستای رسیدیم که کسی مانند آن نشیده آیهای جاری و مرغان خوش الحان را

و که بسیار چون آن مرغان را خشم بران حضرت افتاده و در آید از کشته بر زمین و طوفان میکردند و می
بستان تختی از نوزده دیدیم جوانی برخواست و دستهای خود بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر
پای او قرار گرفته چون مار آنحضرت را دیدند قدم او غلطیدند کفتم یا امیر المومنین این جوان کیست
فرمود سلیمان علیه السلام و آنکه تری را از آنکشت خود بیرون آورده در آنکشت او کرد و گفت فرمود آنکه
بجی العظام و می بینم فی الحال سلیمان علیه السلام فرخواست کفتم استخوان لا اله الا الله و حمد لا شریک
له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کلهم و لیکره المشرکون و استمد
انک و صلی الله حق الهادی المهدی الذی صالت الله تعالی به و بحبه و بحبه اهل بینه و شما
اتانی الملك یعز کواهی میهم که خدای عزای برستش یکیت و او را شریک نیست و بعد از آن که حضرت
علیه و الله سبزه اوست و فرستاده او او را فرستاده و بر همانی و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر
دین او باطل باشد و دین او ناسخ هر دینها باشد و اگر چه مشرکان ازین معنی کراهت داشته باشند و کوا
میهم که تویی و جانشین رسول الله بحق و تویی و همانند راه یافته که وسیله توفیق کردیم
من از حق و محبت و تعالی و محبت تو و محبت اهل بیت تو داد من خدای تعالی انچه داد از ملک و یادش
که مثل آن هیچ یک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع می ساختم آن سلطنت و بزرگی من عطا
میفرمود پس آن خدای آنشور و فرزند سلیمان علیه السلام نشست و ما با یوس آن پیغمبر بزرگ شرف شدیم
پس سلیمان را زود اعان فرمود و برخواست و سلیمان بحال خود بر گشت و ما بر رسیدیم که یا امیر المومنین شما را
صلی با خجده عقب کوه قاف هست فرمود که خلایق عالم موجودی آدم جیل عالم در عقب کوه قاف
آفریده که هر عالمی جیل بر بر دنیای شماست و علم من مایه کوه قاف همچو علم منست بحال این دنیا
و آنچه درین دنیاست و بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منم حافظ و نگه دارنده آن عالمها
و همچنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و و اوست علوم مضبوطی خواهند بود تا روز قیامت
و من دانایم بر اهلای که در اسماء است از راههای که در زمین است و ما یم اسم مخزون و مسکون
و ما یم اسم احسنی که چون خدا را بان اما بخواند حاجت کند و ما یم صاحب آن نامهای که بر عرض
و گریه نبی شاست و ما یم صفت کشته نهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه شما را هیچ
و تقدیر و تحلیل و تکیه و توحید الهی و ما یم آن کلماتی که چون آدم تلقی بان نزد توبه اش قبول شد
و من میدانم این امور عجب و اسرار عریبه را بیک اسم اعظم که اگر بگویند و بگویند بان حرفی نیسند
و در آنش اندازند و نوزده و طراوتی میل بر میزد و یک شب و دوشنبه روز از بخت نامهای آنی

وای مایه ما را چون بر آسمانها نقش کرد ندی ستون استقامت یافت و زمین بآن منقش گشته مسطح
شد و چون بر آسمانها نقش کرد آمد برق بنشیند لعان بر او کرد و بر هر دمی که نموده خاشع شد
و بر جمیع اسرافیل نقش کرد و منکمل بکلام سبح قدس رب الملائکه و الروح کرد و چون کلام معجز
نظامش باقیام رسید و فرمود چندی از خود را بپوشید و پوشیدیم باز گفت بکشاید کوفه دیم خود را
در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معبوره و معنیهای رفیع مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال
استقامت هر یکی چون تخیلی بر فرمود که این کوه از بقیره قوم عادند که هنوز در کفر و ظلمات و ظلم
و جهالت گرفتارند و ایمان بر باری باری در حساب اندازند و شهر ایشان از شهرهای مشرق
بود من بامر خالق چون قلع و قمع اینها نموده باین مکان نشان نقل نمودم تا شما ایشان را در اینجا ببینید
و شما بران مطلع نشدید و من داعیه دادم که باین کوه مقارنه کنم پس انقوم و ابو جبرائیل حذایر مالت
مصطفی و ولایت خود دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و مکرر بایمان و اسلامشان خواند و همان اشاع
مستورند بر ایشان حمله کرد و آنها را و حمله نمودند و بسیار بر آبکشت و چون خوف ما را مشاهده نمودند
آمد دست مبارک بر سینه مایان مالیده خوفناک را نایل شد و بار دیگر با و از ایشان با ایمان و اسلام
دعوت نمود ایمان یافته اند برق و صلای ظاهر شد و چیزی چند میفرمود که ما آنمیدیم و ما را اجابت
میشد که این برق و صلای از من آنحضرت بر می آمد و چنان صداهای هولناک بود که آمد که
ما کهیم البتة اسمان بر زمین افتاده که هر از هم فر میزدند تا آنکه یک مستقر از ایشان نماند و چون
از جباله آن قوم فارغ شدند و آن رعد و برق بر طرف شد و استماع نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را این
خود باینسان که زیاده برین طاقت مشاهده این امور نداریم آن ابرار طلبید بران سوار شدیم و
آنحضرت منکمل بکلامی شد و ما را ابرار و ده بجای رسانید که دنیا را بقدر در می رسد و بدو از
لحمه خود را در منزل امیر المؤمنین علیه السلام دیدیم باین مکان که مسافر شده بودیم و چون فرود آمدیم
نشستم بآنک بودند شنیدیم که از آن ظاهر میگفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم
و در پنج ساعت بجای ساله راه را طی نموده بودیم و چون ما را تعجب دیدند فرمود که باین حدائی که نصرت
بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را طرقتا العین در همه آسمانها و زمینها بگردانم و بران قادرم و او بفرمود
عظمت باین خالق البریه و از بر که خیر البریه خلقیده یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و در
زمان رحلت و لیکن اکثر مردمان میدانند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غضب حقیق و
حبوب و اعز من عنک و صاعف علیه العذاب لایتم و این روایت ما باینکه تغییری در الفاظ صاحب

کتاب نهج الحق و السواء الطريق و بجهت افضلیت امیر المؤمنین علیه السلام بر جمیع انبیا و رسل نقل کرد و بکلام
لحمه خود را در منزل امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده که روزی جبرائیل علیه السلام و چند تن حقیق
سید کائنات صلی الله علیه و آله بصیبت مشغول بود که امیر المؤمنین علیه السلام بداشت و چون جبرائیل آن
حضور را دید بر خواسته شرائط تعظیم عجا آورد پس حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله فرمود
که یا جبرائیل تراز برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعظیم است پس بیک چه تعظیم
و چگونه بد آن تعظیم گفت در وقتی که خالق چون را خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام
تو چیست و نام من چیست و جواب میفرمودم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تخریر بودم که این جوان
حاضر شد و هالم فرمود مرا تعظیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیل است و من بنده
و نام من جبرائیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس از او پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد
گفت یا رسول الله ستاد مائیت که هر سی هزار سال یکبار طالع میشود من او را سی هزار بار دیده ام
و ملاحق کاشی رحمة الله اشاده باین تعلیم و تعلیم نموده است که گفته است بر مکتب خانه امیر المؤمنین
جبرائیل شایسته ذهن و ذکا طفل دستان شامت و از آنحضرت اخذ فرموده که کشف العطاء ما از دست
یقینا بقول اگر کشف حجاب از این حید خاکی و این مرکب فانی که هفتین شده است با نوره الهی شود
و مرا بر تیر وصول به عالم نور میرسد یقین من زیاده و بیشتر و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بدست
احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب سبحانه و صفات ثبوتی و سلوی او بر تیر عین
الیقین رسیده است و فوق آن مرتبه نیست و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است
پسند جمیع از شیخ ما نقل کرده که او گفت در جامع کوفه خدمت امیر المؤمنین علیه السلام نمودم و جمیع کتب
برده و آنحضرت بودند که از در مسجد مروی بلند قد مقطع دو تن شیر جوانی نموده و خدمت و عیدان
بی سر و وان بداشت و از هر طرف که در آنها بلند کرد و چشمها بر او دوختند و منتظر بودند که آیا این ملکیت
و بجهت کار آمده که رسید و باین فضیحت گفت که کد است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است
بکریم و خلیفه رسول الله است و زوج نبول غالب هر غایت و فرزند ابی طالب قاتل ابطال عربیت
و مفرج هموم و کرب منیع علم نبوت است و معدن حلم و قنوت حجة الله است و وصی رسول الله و جانشین
نقد و صفات کمال آنحضرت چنانچه باید و شما دیدند پس امیر المؤمنین علیه السلام سر بر آورده فرمود که
ترا یا اباسعد بن فضل بن ربيع بن مدکر بن نخیه بن صلب بن حوث بن اشعث بن سبيع و دبی هر مطلبه
که در این بگو و هر چه میخواهی بگو این را نزد گفت بن رسیده است که تو جانشین رسول خدائی و حلال

مشکلات وین رسول از جانب قبيله عقیقه که شصت هزار خانه دارند فرستاده اند باین جوان را که کشته شد
و در میان قوم اختلاف بر سرید است در فاکل او و اینک آن جوان در بابوت بر این سجدا کر و او را
دیده کنی و قال خود را نشان دهد و نادان این قوم بصلای بدل میشود وین را این کووه اسلام می آید و لا بر
که آمدن ایم و میگردیم و بر کفر و بدین خود ثابت خواهیم بود و کان اینست که این قوم تیغ بر یکدیگر نهاده اند تا کافران
بیکبار رسد میگویند این حضرت من امری که با میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچه ای کوفه ندا کن
که هر که از اهلش است که نظر کند یا بچه حق تعالی بن اوطالب که برادر رسول است و وصی و عطا غنوه
با یکدیگر در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شدم و در کوچه ای کوفه ندا کردم و خلق بجمعی اینجا
حاضر شدند و حضرت با من در خطای خود که توبه نکرده ام و اهلان خود را که تابوت در آن محل حاضر آید و
آنحضرت با من و جان رسول الله حاضر شد و فرمود که سوگنا بوقت را کشادند جوانی دیدیم محط خوشی
و خوشه و از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز است گفت چهل و یک روز شده و شام در بستر
خود خوابیده بود و او را کشته یافتند سرش از کوش تا یکوش بریده و بچاه کس طالع خدای او سید
و امید دارند که با عجز شما او زنده شود و قال خود را نشان دهد تا شصت و شصت هزار خانه را بدین
حضرت امام علی علم فرمود که قال او است چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته دیگر را خواست
و عم او ازین غصه او را کشته است امرای گفت یا ولی الله تا مردم از این بپراکنند و فرمودید نشنیده
از میان بر طرف می شود بعد از آنکه امیر المومنین علیه السلام برخاسته حمدش را الهی بجا آورد و ملوک
بر حضرت رسالت پناهی فرستاده و فرمود که یقیناً اسرائیل نزد حق سبحانه عزیز تر از علی بن ابی طالب است
که بعد از هفت روز باز او را بر مرده زنده و بحکم الهی آن مرده زنده شد وین پاره از اعضای خود را برین
مرده میزنم و بپایان که معنوی ازین نیز واجب تعالی بر تو ان جمیع عضوهای آن بقر است و پیش آمد
سر پای سوار شد و باین دفعه گفت یا مد که بن حنظله بن عساک بن بصره بر خیز سیم گوید که فی الحال دیدیم
جوانی از اقبالی خوشتر و تر خواسته گفت لیلک لیلک یا حجه الله علی الامام و المتفرقه بالفضل و الامام
و آنحضرت ازین وسیله که من قتلک با اعلام ای پسر که ترا کشته است و پسر در جواب گفت قتلای عی
حارث بن عساک مرا هم من حارث کشته است پس امیر المومنین علیه السلام بآن پسر گفت برو و بگوئی خود
ایشان را خبر ده و پسر گفت یا مولای من که ای با قوم و قبيله دعیت ترسم مرا با یکدیگر بکشند و از خدا
شمارم و ما غم و فراق می یابیم و کای خود رسید یا مولای من و بگوئی برو و بگوئی خود را خبر ده و بگوئی
و فرمود که برو و بگوئی خود را خبر کن ایشان را از آنچه دیدی و شنیدی و امری نیز گفت که یا الله یا مولای

لا فارقک

لا فارقک یعنی غمیزم و غمناقم است ای مولای من که بعد ازین از شما جدا نمیگم بلکه در خدمت شما می باشم تا
که اهل و عود پس بداد رحمت حق تعالی و در اد کسی که حق بر ظاهر شود و تابع و پیوسته شود و آن مرد و با خودم و
عبدی که هر اهلان بودند در خدمت امیر المومنین علیه السلام بر سر میر و نه تا سفر حسین پیش آمد و در آن سفر نیز
شهادت فرمودند و خیز قبيله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم بنشد و لیکن اهل کوفه چون
بگفته رسیدند هر کدام در شان آنحضرت حرف می گفتند و بعضی هدایت یافتند و بعضی ضلالت افتادند و
ایضا در کتاب مذکور است که حضرت امیر المومنین علیه السلام چون از حسین برگشتند و در انشای با او بسیار
رسیدند و تشکی بر آمد میان و حیوانات غلبه کرده و با آنها از دهها پیرون افتاده شکوه نیز و ولایت علم
نبوت آمدند پس آنحضرت علیه السلام را طواف آن دشت نظر کرد و سکنی منظم نظرش درآمد و مرکب هیبت را
بناصوب دادند بآن سکن خطاب نمود که ای سکن از آب حیره و فی القدر سکن بدان قضیه بر آن
سلام کرد که السلام و علیک یا وارث علم النبوة و یا وصی رسول الله الماخفی ای جانشین رسول خدا
آب درین بخت پس صد کس را صاحبان قوت متوجه کردن سکن شدند و بهیچ وجه فامید گشت
آن صخره عظیمه نشدند و چون آنحضرت دید که بجای صدا که صد هزار باشند سکن را بروای ایشان
نخواهد بود مردم را امر فرمود که بیکطرف روند و ای سکن را حرکت داد و دست خیز گشتاربان سکن
زده سکن بفرسنگ از آن مکان دور شده و بقدرت الهی آن ظاهر شد از عمل شیرین تر و ازین
سره تر همان همیوم غنوه با اتمام سیراب شدند و چهار یا یا نوا سیراب کردند و مشک را با او ساختند
و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستحق شده اند خطاب سکن نمود که ای سکن بمکان خود برو
و بجای خود بگردید و این صاعقه که بر سکن بطریق کوهی در آن میان غلطیدن گرفته آمد و بجای
خود برگشت و بعد از آن شکر الهی تقدیم رسانید از اعجاز الهی شدند و این اعجاز دیگر است و حکایت
را حسب دیگر ایضاً در کتاب مستطاب سطور است و برالسنه علماء مذکور و در میان خلق شهرت دارند
صحیح از عمار یا سر و زید بن ارقم روایت که این مرد و گفتند که در روز و شنبه هجدهم ماه صفر در مسجد
کوفه در خدمت مولای مومنان امیر المومنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غنای عظیم برخاسته جبر آوردند
که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرشتگان آنحضرت هار را فرمود که اگر در آن حضرت دخول مسجد
داوه و ذوالفقار از رخا نه بار عمار کویدم و از خیر دادم و ذوالفقار را که هفت بن و دولت من بود سکن
مکه از خانه حضرت طلبید آمدیم و از غلامی کشیدند نزد آنحضرت پس من گذاشتم و منادی در کوچه ای کوفه
نوا کرد و خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آنکه هر دو دوی بودند و در آن میان

میکریت و میزاد و میگفت یا غیاث المستغین یا کنز الزاعین یا ذا القوة المتین یا اذانق الیتیم یا محیی
الویم یا عون من لا عون له یا طرد من لا طرد له الیک توجهت و بر لیک توسلت و خلیفه رسولک قصه
بیض و جوی و فرج عتی ای کس بیکان وای دست گیر در میان کن پناه بقوی قلمده ام مرار و مینگر
بیته یا رب یا رب شب زنده داران یا مستدل استیواران فیروز سینه یار مظلوم شایسته طه لادن
که رحی بر دل پیوستم آفر و زین غرقاب غم پیوستم آفر و جود سپاس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد
بعد از سلام بهای کریمه گفت یا مولای یا امام المتقین الیک ایت و ابالت قصدک فاکشف ما
فالت علیه قادر و عالم بیاکان و مایکون الی یوم الوقت المعلوم بقوی ای امام زمان وای جلال شکوه
در مندا که بیکاه تو آمده ام و بعد از تو و آورده ام که حل این مشکل غایب و زلت این غم زخمی من غمزه و زلف
که ترا قدرت بآن هست و تو علم داری آنچه شده و میشود تا روز قیامت **بیت** من جلت و تو حاجت نیست
میدانی که چیست و ارمغان زین محنت و برنج عیان مصطفی و بعد از آن بر مخفی با قاضی از بار غم و فراق
گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالین و یا مفرج الکر و بین هذه الحاریر ابنتی قد هبطها
ملک العرب عتی و قد کنت راسی بین عشیرتی و انا صوفی بن العرب و قد مضت فی رجالی
لا یزال عاقب حامل و قد بعیت حارثی امری فاکشف عنی هذه الغمه فان الالام ترجیه لآله و هذه
غصه عظیمه لم ار مثلاً و لا اعظم منها کنت یا امیر المؤمنین و یا مفرج الکر و بین هذه الحاریر ابنتی قد هبطها
واوریا پادشاه زادگان عرب میخواستند در میان قوم و قبیله رسوا کرد و در میان عرب بانکه
بجوشی مشهور بود مرا فضیلت نمود و چنانچه میشود که حل دارد و من حیران مانده ام این غم از دل من دور
کن که تو امام زمانی هستی و اسید عاری با ما هستی و همانی خود و این غصه است غریب و قصه ایت
عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر المؤمنین علیه السلام بدو خط اب نمود که چه میکنی در آنچه
بدرت میکنی دختر گفت ای مولای من آنچه پدرم میکنی که من حامله ام و عاقبت و مراد رسوا
کرده هر صدق و حق است اما بحق تو که مولای و مقدر ای خلقی که از من حیاتی سر زده و جوی که جوی
غضب جلال رسول باشد از من بفعل نیامد و تو علم برستی من داری مرا ازین شرمندگی بجات بخش
پس آنحضرت در الفقار دست مبارک گرفته بنبر آورده گفت الله اکبر جبار الحق و ذوق الباطل ان
الباطل کان نهراً کس بود و دایره کوفرا بسیار و دایره نوره تا حینه در کوشه رفته و چون غایب رسید
امر نمود که این دختر را به بر روی من که حامله است یا نه و بعد از آن آمده گفت ای بحق تو که حامله است
پس حضرت روی مبارک بآن پر کرده گفت تو از فلاں ده نیستی از تو ابع دمشق گفت بلی فرمود که

در کوهها

در کوههای شام برف بسیار است گفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کجاست که یکبار چهاران برف پایورده
گفتند از اینجا تا بحال برف رها بسیار است فرمود که و نیست و بخواه فرسخ است گفتند حق است فرمود
نظر کنید با آنچه حق تعالی به شما این ایطال عطا فرموده از علم دانایی که و دیوت نهاده اند خدا و رسول
نیز او بر سر منبر دست چنبر کشا دراز کرده و لب مبارک جنبانید دیدیم که قطعه از برف دست
دارد و آب از آن میچکد و فریاد از اهل مسجد برآمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خوا
آن کوه را با برف اینجا حاضر میکند پس دایره امر نمود که این برف را و این دختر را ببر و در آن
او را بر روی این برف نشان و طشتی در نه او بگذار که کمی از جویا خواهد شد و زین و بخواه و هفت دم
و دو دانگ دایره گفت معا و طاقه او را بآن برف برده بفرموده عمل نمود و چون کرم افتاد و زین
کردند بقدر ذره زیاد و کم نبود و بعد از آن بر سر خط اب نمود که دختر خود را گرفته بود که او حیانت
نکرده است و زنی در جوی آب در آمدن بود در حالق کرده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک
در شکم او در آمدن در بندیت می یالید تا این قدر شد پس پدر گفت شهادت میدهم که تو مال منی
با آنچه در ارجام هست و هر چه در خاطر و نمای مردمان میکند و مردمان همه سبکبار و بر عا و شایسته
مشغول شد جمعی التماس نمودند که مدیت که حق تعالی رحمت خود از ما باز داشته و بانکه بزرگ
شده و خلق از بی آبی بغضان آمده اند و برنج و سختی گرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی
در خواه که ما کنه کاران بیفتاید پس آنحضرت بر خواسته دست بیاورد بهمه کار بی نیاز برداشته و
و اشاره با سمان نمود فی الفور بقدریت کامله الهی با چهره ای بسیار شده بپوشید و چندان
بارید که صحرای کوفه در یابی گشت و خلق التماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب
آنقدر که میخواستیم آمد و بعد از این از خرابی بناهای تو سیم با بار لب مبارک جنبانید و باران بر
طرف شد و باران شکر الهی بقدری رسیدند و شکاک و منافق بلعن ابدی گرفتار شدند و با
از اخبار و احادیث سطوره در آن کتابت که ابو سعید خدری روایت نموده که و زنی در اطبع
در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و آنحضرت بصحبت
مشغول بودند که ناگاه از دود بخاری بلند کردید و دم بدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی مبارک
رسول قرار گرفت و از سیان کرد و از آمدن کسی بی نیازان وضعی گفت السلام علیک یا رسول العالمین
و خانم النبیین و آنحضرت جواب سلام آنحضرت را باز داد پس سید که کیستی جواب داد که مراقی
من خود کرده اند و ستم نموده و آب خوار و علف خوار مرا از دست من گرفته اند و من شما پناه آورده

و از نمایان می خواهم و چشم من در کار می دارم امیدوارم که شخصی را یا من بفهمم که میان من و ایشان حکم
باضافه کند و من اینها را میگویم و ضامن میگویم که آن شخص را بابت اینها تمام نبیند حضرت را
پناه صلی الله علیه و آله از او پرسید که تو کیستی و قوم تو کیست گفت عرفه بن شمر اخ جهم و ما
بعث از بخت شما با آسمان نزدیک شدیم و استراق سمع میفودیم و چیزها میزدیم و چون
حق تعالی شما را برگزید و خلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع شدیم و ایمان بر ما آلت و نبوت تمام شد
مصدق میفودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما بر ما آمدن بغی و عداوت پیش گرفته اند و از ما
فرموده و عداوت ما را تمام و سرانجام زیاد اند و ما را قوت مقاومت و پراوری و ایشان نیستند
و از هر بابی شما هم که رحمت عالمیانی بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده و کبی
برده شوق ما را تا بران هیئت و صورتی که مخلوق شده بر زمین سمعنا و اطعنا گفته برده از رخ شرف
از میان بخار برآمد شخصی دیدیم با سری و چشمی در میان سر حدقه ای کوچک و دندانهایش چون
دندان سیاه تمام بدشت بران صورتی که بر اندام خویش میباشند و حضرت رسالت پناه از وی
عمد و مشاق گرفت که هر که را او بفرستد بدینا مقش از کرد و اندوای بی بکر ملققت شده فرمودند و خبر
و با برادرت عزه بود و وقت او را به بین و خبری که در جبهه کاد و ندو چهره سرور و دند میان ایشان با بعضی
حکم کرده با ابو بکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جاد اند و کدام محل میباشند گفتند در
زمین ابو بکر گفت من کجا طاقت آن ندارم که بر زمین روم و بکر حکم تو کنم کرد و حال آنکه زبان ایشان
نمیدانم و کلام ایشان نمی فهمم پس رسول تو چه میباید عمر کرده همان گفتگو با او نکردند و همان
جواب بعینه شنیدند پس نظر بهایست عین و بسیار انداخته فرمود کجاست قرة العین من و کجاست
زداننده هم من و بطرف کشد غم من کجاست و زوجه ایست من و پسر و فرزند من کجاست و هیچ
من و قاصدین من پس علی علیه السلام جواب داد که لیلیک لیلیک یا رسول الله اینک در خدمت امیرالمؤمنین
هر چه امری فرمان برده و هر چه فرمان باشد بجا آورده فرمود که یا علی برو با هر قطره خیر از قوسش بیکر
و حکم کن میان او و من مثل حق گفت معاویه اطعنا یا رسول الله پس عرفه برخواست امیرالمؤمنین
علیه السلام بخت خود را حایل نمود با او همراه شد و ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پیش
که به بدینداختن و چه میکند و بیکجا میرود و چون بیان صفا و مروءه رسیدند بدینکه زمین شوق
شد و عرفه فرود رفت و حضرت امیر را دان ملققت شد گفت بر کردید خدای تعالی شما را از عظم
دهاد و انبیا و فرستاده زمین بهم آمد و یادان با حیرت و ذمات و کرم و اندر بر گشتند

و در آنکه که آبا علی را چه بدین آید و در آنکه که صبح رسول الله صلی الله علیه و آله را کرد و احوال بیکر با حضرت آمدند و بخت
مشغول شدند و آتشا بلند شد و بر وال هم رسید و خبری از علی بیامد و زمان ظهر هم آمد و ندو خبری
و میان علی آمده دل و صاحب ملا و منافقان با یکدیگر گفت و شنید و خوشحال چون غروب
که جنیان حیلله نمودند و علی را بردند و ما را از غر او بعلی حلاص نمودند و ما را از وارهاسیدند و
عصوم کردند و علی را بردند و رسول صلی الله علیه و آله مصیفا آمدن نشست و معرفت و حکایت علی و
و آمدن و نیامدن مشغول شد منافقان شامت اظهار نمودند و بهلاک او حرم کردند و دست و
مبلالت و فرج وقت که در آن بودند تا نزدیک بغرب که یکبار همان زمین سکا خسته شده عرفه از پیش
و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر گفتند یا رسول صلی الله علیه
و آله بر حبه و علی را در بر گرفت میان هر دو خیمش را بوسه داده فرمود که یا علی با اینوقت تلخه
از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بفرموده رسیدیم و ایشان را سبکی از من خبر و عورت تمام
قبول کردند و اول ایشان را اینها داشتند لا اله الا الله و محمد رسول الله خواندم اما نموده اند و اینها گفتند
بجزیر و اصفی شوند و اصفی نشدند تا آنکه با عرفه مصالحه نمایند و مرغی و میاه میگردانند ایشان و بگرد
از عرفه باشد و امتناع نمودند پس شمشیر را بر ایشان نهادم و کرده بسیار از ایشان بکشم چند آنکه
که کسی را ندانند سوز یا دلا مان بر آوردند و من که لا امان الا بالایمان تا ایمان نیارید امان نیدم
بالصبر و ایمان آورند بخدای خدا و بر سالت رسول الله و عرفه را با ایشان صلح دادم و هر دست
برادری بیکدیگر دادند و خلافت از میان من برخواست و تا این زمان باین مشغول بودم پس عرفه
بش آورد گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا جزا دهد از اسلام خیر و خوبی و جزاها دین هر ترا از ما
و آن یاری که با ما کرده است که زبان ما از ادای شکر انعام او قاصوست که اگر او با ما اینهمه ای نکرده است
از میان ما رفته بود بلکه از ما اثری نمی ماند لیکن چه غم دارد که کسی آنکس که او را نکند و نکهبانش
توبه بخشد و انصاف کند کتاب از این میاسوس و نیست که گفت صبحی در مدینه مشرف فرمودست رسول الله
صلی الله علیه و آله بودیم و آنحضرت پشت بخواب داده مقدار دو حلقه و با بند و سلطان و جمعی کسان
اصحاب بنزد خود مقش بودند که غوغای شد و آوازی چند میبوی بگوش می رسید که کسی با طاقت
شنیدن آن میزد پس آنحضرت فرمود که خدیجه یا سلمان خیر بیکر بیکه چه واقعه رو داده و این غوغا
و آن هر دو رفته خیر آوردند که چهل مرد باینزهای خطی و کلاههای دراز مکمل بر و جواهر با صبر نهاده
عجیب و سر هر بنده کینه از لولوا آمدند مقدم ایشان بر پست که بر عارض من و مناد و کوئی

بدست که طالع شده فریاد میکنند که الباء الباء والحداد الحداد الى محمد المصطفى في الاقطار
رسول الله صلى الله عليه وآله قوم را طلبید خدیجه را امیر خود که بر بوم فاطمه و کاشف کرم و بینه
عالم الغیوب لبث محقر و هرگز عیون و بطل حیور و عالم صبور آنکه نامش مذکور است در توره و انجیل
و زبور یعنی علی بن ابی طالب را طلب کن خدیجه کوید چون عنایت حضرت رسیدم گفت ای خدیجه
آنکه که خدیجه ای از قریه که من عالم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده و بهمی که از نبی آن آمد
پس ثنای او علیه السلام گفتد و خدیجه من را میبرد و چون مردم او را دیدند برخواستند و رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که بنشینید و چون قوم نشستند آن جوان امر برخواست گفت کدام
یکستان شما کنند تباست و معدن ایمان و صبر کنده بر حوب و طهر و میدان و کشنده
ابطال و شجوعان و حضرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آنحضرت را
شمرده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی حاجت این پسر را که در وصف توانم
اخلاص و یقین و صفای میفاید بر او و برادر غمناکش در داندش برادر بر حضرت امیرالمؤمنین
ماقت بجانب آن پسر شد گفت ای پسر نزد من آئی که بوفی رب العالمین حاجت را بری
آمرم و همت در دفع آنکه میگردم تا بر سلی آن ظاهر شود که من سفینه عجات و پلایه حاجات
و منموصی نبی عظیم و صراط مستقیم دردی که در دل آری بگو و هر چه بگوئی بر من چون آن مرده شنید
گفت را برادر است که از صید و شکار مخطوط بود و صبر بر آن داشت روزی که در صحرای وادی خوشی
دیو است بماند و او سید و یکی را بستند و مقارن آن نصف بدنش مغلوج شدند و ناخن از کفین
باز مانده کارش با میا و شاهه افشاده و بیا رسیده است که دفع این قسم اراض و آلام بوجه شامش
اکفون آن برادر من از این محنت عجات یافت قوم و قبایله من و اقربا و عشیره من که هفتاد هزار
با اسب و هزار و دشت و باروهای کارکن آنکه بگوید کرم معروف و معتاد اند و ان بقایا اقوم عباد
ایمان می آرند و حقه را از اهل اسلام می شمارند و ما را از مواشی و انعام و خدم و عید و صامت و طاعت
انقد هست که زبان از ادای شکر آن قاصد است همه در راه کسوست که ما را ممدقا صوابست بر ابر
المؤمنین علیه السلام را و گفت که حاجت بر دلست یا عیاج بن جلاجل بن ابی العصب بن سعد بن مسیح بن علا
بن وهل بن صعب با و می بر چون نصب خود را شنید گفت اینک در ره و جست در میروم با جمعی
از خویشان من میروند و اگر شفایا بد از پرستش بیان بر میگردد و در دین این عم تو را میباید
درین بود که پسر منی شکر را بود و مسجد بر او نهاده داخل مسجد شد و آن پسر گفت اینک محل

برادر من است و امیر علیلم نیز محل رفتن پسر من شود و خوشتر و دیو پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد ناگاه
مکرمیت با و از خیرین و دلای نفوذ کین گفت ای کیم المشتکی والمملوخی یا اهل مدینه المصطفی بنه دنیا او را
و شکوه خود بنمایم ای کیم ای اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت امیر علیلم او را دلاری نموده و
دایه فرمود بعد از این من می و باکی مدار و خاطر خود جمع دار که بدو اکل شت و عظمی ایش او بدل شد و
نمودند که سادی ندا که نامردمان بعد از نماز عصر برقیع جمع آیند سادی ندا کرده مردمان بعد از نماز
عصر برقیع جمع آمده بودند که امیر المؤمنین علیه السلام با دو الفقار حاضر شده چون قریب بفریب شد
دیدم که دو آتش از او برپا شده یکی از دیگری کمی و علی علیه السلام با او آتش کرده در میان
آتش که تله اخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش بهر سیدی نذر و چنانچه در و شکر بهم رفت آتش را بر یکدیگر
میزد نذر و دو صاعقه بلند شد و صدا های چون صدای رعد از آتش می آمد مردم در ترس و خوف
بودند عرب تمام بدو را رسید مردم در اضطراب افتادند و مدیدم صدای رعد و صاعقه زیاد
می شد و هیچکس نمیدانست چه واقعات و چه خواهد شد و تمام شب آن صحبت واقع بود تا آنکه صبح
طالع شد و مردمان از علی مایوس شدند و منافقان جرم بهلا کش کرده نکه ناکاه آتشها فرو نشاند
و دو دو ها بر طرف شدند و از عدد برق اثری نماند امیر علی علیه السلام ظاهر شد سری در دست داشت که طول
آن بارزه آنکشت بود و چشمی در میان پیشانی موی سرش را بر دست داشت و آن سوار بابت موی ساع
بود نیز محل آن جوان زخمی گفت برخیز بر حضرت حق تا که بر تو بعد از این کو فقی و ملائی نخواهد بود
پس برخواست و دستها و پاهاش صمیم و سالم شده حرکت در آمد و برای مبارکات آن حضرت افتاد
می بوسید و میگفت دست در آن کن تا بدست تو سلطان شوم که من کواهی میدهم که خدا یکمیت بخیر
از خدای نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدا و وصی مصطفای پس بران هر دو هر که با ایشان
آمده تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و خیر مانده در آن سرودن خلقت عجیب
و جمعی از حضرت واقفم دادند که بخدا تو اقتم است که یکی این پسر کیمیت و این قصه چیست و آنحضرت
سلام الله علیه گفت این پسر عمر بن اخیل بن لافق بن ابی العصب بن سعد بن مسیح بن علا
بن وهل بن صعب بود و او با این پسر که در ده پند آینه مشاهده نمودن با ایشان معالقه نمودم و با سادش
دعوت کردم چند قبول کردند آن اسمی که موی خیر بنان بر عصب خوانند و از دهها شد و بر بخوانند
و دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی بر کمان رسیدند با ایشان عمل نمودم و همدا یکمیت نایکی نماند
پس ای مسلمانان چنگ زیند و در زمان بر دوی خدا و رسول خدا را و است یابید و در همان کتاب بسند

ایم فلیل الرحمن آمد بعد از آن حضرت اسمعیل و قیدار و نبی و اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع
و داود و سلیمان و اصف و یزید و انبیا و اوصیا بودند تا عیسی علیه السلام رسید بکربلا و حضرت
می پرسید که صی و کد بود و او می گفت فلان تابان بخار رسید پس فرمود که نام وصی مرا در هیچ بیاید
کتب آسمانی دید که گفت بلی بآن خداوند که تا برستی بخلق فرستاده که نام تو در تورات و انجیل و
فرمان وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل حیا طاست و اسم وصی تو یار قلیط است و معنی میسر و طیب
و معنی حیا طاست مصطفی است و معنی الیاصدق اگر است و معنی یار قلیط الحبيب بود که در
و در زبان نام تو ماح است یعنی میگویند که تو شرک و نام وصی تو همد است یعنی یار تو
اعظم فرمود که وصی مرا چه میشناسی گفت مصیبت او معتدل قامت و کرد و راست بپوشینه
بنا چشم مطبوران یار یک ساق عظیم البطن سوی المنکین چون صفت آنحضرت را بیا
سایند از بر این بداشت هلم گفت بای و ای همدان رسول الله هذا الله و صلیک بعد از
دوای او باد اینست بخدا قسم وصی تو که می آید زینهار وصیت کن امت خود که خدا گفت او نکند
و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه امر است که گذشته بخدا گفت اوصیا بهلاکت رسیدند
که من مکر است خود را وصیت نموده مرا این بایست گفت که اگر حاجت میکردی بگوئی
یا رسول الله دست مبارک من از قرآن چیزی تعلیم نمایی و از دین و شریعت خود و مسائل
صوفیه من یاد دهی تا از نماز و عبادت شامه بهره مندی بایم و بر خواسته تعظیم و تکریم رسول الله
بجا آورده بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امیر المومنین را می نمود که آنچه از تو کرده است
با و یاد ده و آنحضرت فاجره و توحید و معوذتین و آیت الکرسی و بعضی آیات از سوره آل عمران
و پاره از اعراف و انفام و بعضی از سوره های کوچک با و یاد داد و ایمان آورده از رسول الله
حضرت یافت و امیر المومنین را گفت در کتاب دیدم که سر مبارک تو ا صلح است گفت بلی
و پیش سر را با و نموده و از آن حضرت و دعای شده رفت و باز در لیل الهی بر عیادت آنحضرت آمد
و تا صبح در خدمت آنحضرت جمیع دعا نموده غایب شد و اصبح بن بیان که بعد از مدتی از آنحضرت
او پرسید امیر علیه السلام فرمود هلم کشته شد رحمة الله و او را دعا فرمود پسند صحیح از امام حسن
عسکری علیه السلام روایت که آنحضرت را با ای کرام از حسین بن علی علیه السلام روایت نموده که در صفنا
در آنجا آمد بر امیر المومنین علیه السلام سلام کرده گفت یا ولی الله چهار صد سالست که درین مکان
بسیح و قلیل و تحمید و تکریم حق شما مشغول و عبادت او میکنم بندهم با و گفت درین مکان که

دو نوبتی

و شرافت نیست و چون مرگش بود عیادت کافی کرده گفت ای مولای من بجز آن خداوندی که این عمر ترا برست
بخلق فرستاده و ترا وصی و کد کرده که هرگاه که ستم شیعان ترا دعا کرده و سیر شده ام و هر وقت نشسته
شده ام دشمنان ترا نفرین نموده و دفع تشکی من شده است و این دو بیت را خواند شعر ایها الت
عماد النجم العظمی انما استخرجت منی و اخراجت منی خلق الله من بعد الیوم علی و بعد واحد
المیرا و یصلی القوی و باستاند صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله صلی الله علیه و آله جری
از احباب میروا آمد گفت یا رسول الله مرا قوم من فرستاده اند و گفته اند که از تو می پرسند که عیادت
میا رسید که چون بنوع عربی سعوت شود بخدایت او روید و بگویند که هفت شتر سرخ موی سیاه
ختم از کوه مدینه بر آرد و اگر بدعای او شتران منکدر بر آیدند ایمان آرند و تابع دین و ملت او شوند
که او سید انبیا است و وصو او سید اوصیا است و مثل برادر من هر دین رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اوصحاب بظاهر مدینه تشریف ببرد و در
نمان کرده بکلامی حق تکلم فرمود و کوه بحرکت آمد شکافه شد و در همان صدای شتران شنیدند
و میروید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما حجت به صحتنا
و عدلا یا رسول الله هلمت ده من تا بنزد قوم دوم و ایشانرا بیاورم تا خود ببینند و ایمان آرند و بگویند
خود و فاما نایند و ان رسول الله صلی الله علیه و آله مرخص شد بنزد قوم رفت و ایشانرا خبر داد
و قوم او اسقلا سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون مدینه رسیدند آب در نال از مدینه فقه
نقد دیدند و وحی منقطع شده و در شنایی تباریکی مبدل گشته و ابوبکر بر جای رسول نشسته
اراده بر حاجت نموده ان خبر گفت نه بغیر شما خبر داده است که وصی او مثل برادر من هر دین است
پس صبر کنید تا وصی او بر آید بپیشم شاید مطلب شما از او ساخته شود ان وصی رسول خبر گرفته بخدایت
ابوبکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت بلی شما که پسندید و عدد شما چند است و مطلب شما
حیث گفت که اگر تو خلیفه رسولی عدد و عدت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر
حق بجای او نشسته پس ابوبکر برخواست و نشست و در کار خود حیران شد و عیادت که چه
کند و چگونه بود بهم نگاه کردند و از آمدن آن راه دور پشیمان شدند یکی از دوستان امیر
المومنین علیه السلام حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیایید تا وصی رسول انبیا نشان دهم آن قوم
خوشوقت شده همراهی آن شخص عیادت امیر علیه السلام مشرف شدند و او را حزمین و اند و هکین یا
و آنحضرت ایشانرا گفت شتران خود را بخوانید گفتند بلی ایشانرا ببلان مکان رفته که بیت گفت

بهره وادهم ندای تو باشد این مقام نماز کردی و انجان نمودی و او نیز در کتب نماز کرده و عارف بود
فی الفور که همان طریق حرکت کرده و شوق شد گفت شوق بر هشت و نهمه بیرون آمدن و
بایشان تسلیم نموده هر یک یکبار گفتند لا اله الا الله و آن محمد رسول الله و آن من
به من هستند بنا هو الحق و انت خليفته و وصيه و وارث علمه حقا جزاه الله و جزاك عن
الاسلام خير يعني كواهي ميدهم كه نيست خداي بغير خدا و كواهي ميدهم كه محمد رسول خداست
و آنچه از جانب الله بخليق آورده بالمقام حق و صادق است و ايمان داريم با آنچه گفته است
و خليق را سايل و كواهي ميدهيم كه تو خليفه و وصي و جانشين و وارث علم دين او لي حق تعالي
جزاي خير ده ها داناسلام او را و بعد از وفات كه ما را از خلافت بهدايت رسانيدي و راه درست
نمودي و هر تو فوق ايمان و اسلام يافته بشهر و مقام خود باز گشتي و شرک آمدني و من خود
مراجعت نمودم و الحمد لله رب العالمين و در كتاب شريف ثاني در سوره سطور است كه جمعي
از نقاه و فوات رسالت نموده اند از اعش كفت در راه بيت الله الحرام در يكي از منازل رفتي و ديده
چشماني پيشروي را ديدي و وليد و سكفت ياد كننده اقبال بر علي بن ابی طالب بعد از
آنكه از نظر ها غايب شد بود دوستي او كه در كن بر من چشم مرا از كلام او تعجب نمودم و در دنيا
باو دادم دست بران ماليدن بپنداخت كفتاي مردي بيب فقر را ذليل و خوار و اقوي اف بقوت
اهل بيت محمد ذليل غي باشد پس من بحج رفته مناسك حج را بجا آورده برگشتم و هيشه آن ذات
نظرم بود و گفتگوي او در خاطر من بود تا آنكه همان منزل رسيدم آنرا بيا يافتم بنو لؤي
كفتم بدوستي علي كه دوستي علي با تو چقدر كفتاي مردي شش شب مي ناليدم و خدا او را بخت
علي بخير اندم و قسم مي دادم شب هفتم كشتن همه بود و خوابيدم كه شخصي من ميگويد اي من
علي را دوست مي داري كفتم بغير از آن چيزي ندادم و بدوستي او مي نالم و مير انم كفت بار خدا
اگر اين رفت بدوستي عاصداق است چشم او را باند به من چشم خود را بپا يافتم چون چشم گشودم
مرد ياديدم از مردان خدا كفتم اي دوست خدا بگو كيستي كفتي حق تعالي بر من بوجود تو متعهد شده
و رحم كرده است كفت من خضر پيلد علي بن ابی طالب و بعد از او بدوستي او را حق تعالي پليدم كه تا
ترا بويان دهد و بنهارد و دوستي او نيست قدم باش كه دوستي او بجز نيا بليات و افاضه از خود نميكند
و در اخوت از خدا بويان بخت ميدهد بجز يك با عشق است خلاص و بخت با دشمن و دشمن
دوستي بر حق نيست اعش كويان و القاصح عا كرم و در اين سفر مفيد ترين چيزي كه يافتم آن بود

و ايضا در همان كتاب بنده مذكور از عبد الله الواحد بن زيد رسالت كفت در طواف خانه سايه
بودم و ديدم كه در وقت با كبري و عزت و زنديكي ميگويد لا و حق المتعجب بالوصيه و القايكم
بالسوية و العادل في القضية بعل فاطمه المرضيه پس كفتم اي عورت آن كيت كه صاحب اين حقا
كفت ذلك والله علم الاعلام و باب الاحكام قيم الحجة و النار قال الكفار و عاب الفجار و باي الا
و بنين الامير المؤمنين و امام المسلمين الشهاب الشافي الهادي السالبي ابو الحسن علي بن ابي طالب
كفتم تو از كجا ميشناسي علي را كفت چون نشناسم كه پدرم از خيال خادمان او بود و دو صفيق در وقت
او جدا كرد كه با كشته شد و بجا ما آمدن ما درم كفت اي مادر پيمان چون ميگذاري كفت يا امير المؤمنين
بغير و خوي دوست مرا كشته بنزد آنحضرت آورده و هر دو چشم من از آيه ناپيدا شده بود و دست
مبارك بر چشم من ماليد و در حال چشم من پيدا شد و الحال در شب تاريك از اين فرسخي مي بينم
از بيت المال و طيفه بجهت ما مقرر فرمود و بعد از آنكه او را دنيا رفت ابو محمد حسن بن علي از ما
پيمان خيز ميگردد پس در زان بگريست و چند بيت در مدح آنحضرت خواند بخوي كه معني
محبت و دوستي را من از كلام آن ضيفه فهميدم و در مناقب شهر آشوب سطور است كه جمعي از
اهل بيت حضرت رسالت بناه صلى الله عليه وآله آمدن كفتند ما از اولاد فلان پادشاه
كه از اولاد نوح بنو برده عليه السلام و صي بنو اسام بود و در كتاب او نوشته است كه هر چيزي را البته
معجزه هست و هر چيزي را البته وصي هست كه جانشين او باشد و صي شما كيت حضرت
رسالت صلى الله عليه وآله اشاره بجا اين امير المؤمنين كرد كفتند يا رسول الله بيش ما ضيفه
هست كه را بخصف سام و بيان شما نال او در حج كرده و نوشته اند و قبرا و را در اين شهر نشان دادند
اگر او را بماي نمودي تو ايمان مي آورد و من بپوش محراب يا بزيهين زنت ما مطلب اين قوم
بدوست اين مسجد شده و ركعت نماز بكند و در پيش محراب يا بزيهين زنت ما مطلب اين قوم
بپوندد و امير المؤمنين عليه السلام داخل مسجد شده و در ركعت نماز گذارد و برخاسته لب مبارك
جنيانيد و يا بزيهين زنت بديدند كه من شكا فقه شد و با بوقی ظاهر شد و از ميان تا بوقت برك
فدائي باريش سفيد تا بناو كشيده برخاست و خالك از سر و وي خود تكا نيد بر علي عليه السلام
سلام كرد كفت استمدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله سيد المرسلين و انك يا علي و صي
محمد سيد الوصيين اناسام بن نوح و ان جميع ضيفه خود را كشته در شكل و شما نال او نظر ميگردد
و در ضيفه نگاه سفيد و در صورت او را با انچه در ضيفه ثبت بود موافق يافتند كفتند بخوي اهم

که از نصف نوح سوره بخوانی تا از توفیق تو هم سام شروع در قرات محقق نموده سوره و تمام قرات نمود
و بار دیگر بر امیر المؤمنین علیه السلام کرده بدین وقت تا بوقت قریه بخوانی و فی الحال زمین هم آمده
جمع گفتند آن الدین عند الله السلام و ایمان بخدا و رسول و وصایا آورده اند و حق تعالی این آیه
که اما اتخذوا من دون الله اولیاء فالله هو الولی و یحیی الموتی تا لفظ انیب در آن روز نازل شد
و الحمد لله رب العالمین و ایضا در هاتاق شهر آسویان از زیاده بن کلیب نقل کرده و از آن زبان اهل
سنت است روایت کرده است که بر در مسجد نبوی امیه نشسته بودم و در دمشق با جمعی از یاران که محمد
صفوان خطیب بمجوس داخل شد و جمعی با او هم راه بودند با من تفرع تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدم
که بر کشته می آید هر دو چشم نابینا و دو نخچه هر دو دستش را دارند و می کشند که من این را چه پیش
آمد گفتند چون بر پایه منیر پائین آمد گفت هر که علی را سب نمیکند من او را سب میکنم و اگر چه هر دو چشم
من باشد مقارن این هر دو چشم را در هر کشته از من بریزم بر آمد مردم آنرا شنیدند و این را دیدند
و اینک بود در چشم و طعن خلق صیر شوانت بمنزله می رود و صاحب کشف الغمه نقل کرده است
که رهبری غیر از امام در لشکر امیر المؤمنین علیه السلام آمد و اخبار و حکایات را با او می رسانید و او را گفته
عجبت آنحضرت آنرا ندان و پس سیدند که چه چیز ترا برین عمل داشته منکر شد و با او گفت که بخدا
قسم میفرموی که انکار نکرده گفت بلی و فی الحال قسم خود را آنحضرت علیه السلام با او گفت که این دفعه من
خود را با شتی حق تعالی ترا کو کند و هفت بران نگذاشت که نابینا شود و دستش را بر کمر در کویها
سکرت اندیند و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است که در شواهد البیوه نیز آورده که در کتب
آنحضرت علیه السلام از جمعی کواهی واقع در روز غزیر طلیح از حضار مجلس و آورده تن شش کس از آنجا
بین و شش تن از طرف بسیار بر خواسته کواهی دادند که ما شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود من کت مولاه فاعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و دیدن آنرا حق
بود و از حضار در غزیر نیز بوجه کتمان شهادت نمود و در آن روزی نابینا شد و از کرده پشیمان
گشت طلب توبه و استغفار کرد و پشیمانی سود نداشت و می گفت من بخود بکرده ام خود کفری
تدبیر نیست و امام مستغفری از او فصل اهل سنت در کتاب دلائل النبوه آورده است که در کتب
امیر المؤمنین علیه السلام در وجه از شخصی خبری رسید آن را سعادت راست آنکه گفت آنحضرت علیه السلام
گفت و رخ نکوفی که ترا دعای بد خواهم کرد گفت نمیگویم فرمود که دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت
نکندم و نخواهم شد در همان مکان میرد و چشم نابینا شد و دستش را بر کمر از آنجا بیرون برد و نگو

ظاهر را با کوری باطن جمع کرد ایضا از جمله آنچه صاحب کشف الغمه ذکر نموده و نیز امیر المؤمنین
علیه السلام بر من می گفت انا عبد الله و اخو رسول الله و یحیی من فیه عین حاضر بود گفت من لا یحیی
ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کسیت که او را خوش نیاید که بگوید من بنده خدا و برادر
رسول الله ام از جای خود برخاسته بود که محظوظ شد و بر من صریح گشتان شده خود را بر زمین میزد و
هدوان میگفت پای شومش را که شده از مسجدش بیرون کشیدند و یکی از خواشانش حاضر بود گفت
والله تا این روز این مرتضی نداشت و از احباب او کسی این مرتضی نداشت پس جمعی را که این مرتضی را
هر آنکس بفکندیش بیرون داد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت علیه السلام بر آن غایت
خطاب نموده فرمود که یا ابا قحطیف ای حسین علیه السلام و انت می و انت می و انت می یعنی ای برائیده خدایت
فرزند من و یزدید من امام مظلوم حسین علیه السلام و تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدینه و معارف
او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شنید مظلوم را آن واقعه
رو نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی علیه السلام قتل حسین علیه السلام و لم یصنع
میگفته امیر المؤمنین که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی
میکرد و فغان نداشت و ای توفیق رفیق هر تنک حوصله نیست و در شواهد البیوه مسطور
که چون امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را بر معاونت محمد بن ابی بکر غریب نمود تعالی فرموده احبابی
نکردند فرمود یا ایها الخفی یا بر اینان مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود
غلامی از قبیله ثقیف بر ایشان کار همان شب حجاج لعن الله تولد یافت و با اهل کوفه رسید آنچه
رسید و ایضا ذکر نموده که روزی گفت دوش حضرت رسالت را در خواست دیدم و کفتم یا رسول الله
چه محنتها و محضوتها که از است تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفت مرا بهتر از ایشان چون
ده و دید تری بر ایشان کار بعد از آن بانداک مدتی رحلت فرمود و ایضا در همان کتاب مذکور است
که روزی از روزهای عرب صفین فرمود که یا ابا مسلم ایضا ای ابو مسلم کجای محمد بن حنفیه
رضی الله عنه گفت ابتاه و می در صف آخرین است گفت ای فرزند مرا من ابو مسلم خولا فی بیت
مقصود من صاحب جیش است که از جانب شرق با ایاات سپاه بدید خواهی آمد و در راه خدا
مجاهد خواهی نمود و در نگوئی طمان جد و جهد تمام از و بظهر خواهی آمد و بسیاری از اهل
جهنم را بیکان خود خواهد فرستاد و خوشحال آنکه با وی یافت نمایند و اجر عظیم یابند و ایضا در شواهد
البیوه مسطور است که چه عربی از اصحاب امیر المؤمنین بود در ایام محاربه با معاویه حضرت امیر علیه السلام بر کنار

در یابی فرزند ناکا مردمی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین جواب داد و گفت من سمعونی من جنات
صاحب این دیوانه کرد بدی که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی هست که صاحبش عیسی علیه السلام است
بیکدیگر داده اند و اگر در میان ما بود و اگر کوفی میخوانم فرمود که بخوان شروع بخواند آن کرد بعد از آن گفت
رسول و اوصاف است وی ملکوتی بود که روزی در دایره بر کنایه این در آمد و یکبار او نزد بیکر باشد از اهل
زمانه در بین و قرابت رسول و نبی و نظر او در آنجا داشته باشد و کشته شدن در آنجا و فرزند او و ستر
از هر چیز باشد عادت او و عود و در آنجا و کشته شدن از هر عبادتی افضل خواهد بود و بعد از خواندن
آن صحیفه آمد و گفت چون آن بنی معیشت شد من با او ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا
آئی الحال میخواهم که تا از نزد با شما از خدمت شما جدا نیکنم حضرت امیر علیه السلام فرمود که هر چه میخواستی
که من بنزد او از فراموشان بنویسم و در کتاب خود را یاد غزوه و بیخبری میفرموده که این مرد را بخود نگاه
و در وقت طعام او را میطلبید و آن سعادتمند و خدمت آنحضرت بود و در سلسله الهی بر شرف سعادت
شما خدمت مشرف شده و آنحضرت بر او نگاه کرده و رقیب او در آمدن فرمود که این مرد را با اهل بیت بپوش
ای خوشحال آن عرب شنید که کوفی فانی از ما بود و اخیان ما در کتاب مرقوم است که این عیسی
نعمی الله علیه و آله و است فرمود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی متوجه من شد و در
حقیقت آنکه کرده تشکی بر آنکه غلبه خود و فرزند او العتشی بلند شده از هیچ طرف نشان آن نبود و
صلی الله علیه و آله فرمود که بنزد یکی ملازم مکان که در حلقه میماند چاهت کتبت از شما که با جوی
رغم شکم با آب که در پیاده میزدی قد است که گفت من بروم سقای چند دیو باه بسیار شکم با آب
نوان شدند چون میان آن در شان رسیدند آنرا سقاه کشیده و صداهای مهیب می رسید
خوف بر آن جمع علیه که به بر کشتند و صورت حال از کفشد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
انجا جماعتی از جنیان اند اگر میفرستد یا کی ببرد کتبت که برو و نرسد و من او را به دست ضامن بشوم
شخصی دیگر بر خواسته با همان جماعت متوجه شد و چند قدمی پیش رفت صداهای بیشتر شد و می
آنها از فرزند کردید و بعد و برق بهر سید ترس بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیده و کشته بیکر آنرا
ترسانند و با رسم نیز جویی که شیاعت و پرستی میباشند و با آن اول رفیق شده و رفت و ساقی
پای ثبات خشمه سرهای بدقت و تمایز پس با آنچه اول خود مشاهده نمودند بقتل و اصفی شده قرار
بر فرار باج دیدند چون میخواست رسول الله رسیده نقل هر چه دیده بودند نمودند امیر المؤمنین را
طلبید فرمود که برو و مردم را از جهت تشکی خلاصه و به سلم بر آن کوع کو یکدیگر من هر جا رفتی هم با من

مرتضی علی علیه السلام بان در حلقه رسید و آن صحبت را با حریف یاران ملا حظ نمود و گفت قدم بر قدم من نهاد و بطراف
و جواب ناکا مکنید و در جوی میماند که معیش اینست بپوشید و بپوشید است و فرمود که است خالق خود را از
از خود و ما را زود برق و آتش علی بنید شد و چون بیکر آن فرمود و دست از خدا بکنار جاده رسید و در آنجا
فرشته چند و دشت را بر تکیه کرد و لور را برید و بچاه انداختند خطاب به براهان کرد که کتبت آنکه برو و
طوی پای و در آن کشتند و علی هیچکس از ما یا از طاقت بر کشتن از این راه نیست پس دیدیم که دامن علی بر کمر
پردی استوار کرد که گفت هر چه بنشینید و بر بپنجه صبر کنید و اندیش و بخور و نه دهید و بچاه فرود رفت آنرا
برآمد و خندهای قهقهه بکوش بر رسید و صداهای که کویا حلقه های کسانرا گرفته و نفسها را در کلر ها چیده
و خناق شده باشند می شنیدیم ناکا صدای آوازه علی علیه السلام در جایی که بر رسید و بپنجه او یقین کردیم
و در هار و لکتهایم نصیر بر ماند و در طاقت بر کشتن که ناکا آواز الله اکبر امیر المؤمنین شنیدیم و صدای
شمار و بلند شد و آواز الحذر و بیانات الامان و صدای خنده های کمر بر تبدیل یافت و آواز داد که در میان
بچاه فرود هاید و لور بران بست و بانکه آید که آب بکشید و او را لور بر سیکرد و ما سیکشیدیم تا هر کس سرایش
و شکم با آب بکشت و از چاه برآمده هر یک از ما داشت و آنحضرت و دشت بدین سوار شده و ناکا
و چون همان درختان رسیدیم از آنرا آن صحبت را نماند بود و خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید
آنچه مشاهده شده نقل کردیم و مردمان نتیجه ما نمودند و بعد از آن هر کسی میرفت و آب میآورد و حضرت را دست
صلی الله علیه و آله فرمود که این جوی برادران جوی بود که در چاه و مرده بدست علی کشته شد میخواست اشغام
بکشد و آنرا کشته شد و شرا و از مسلمانان مندر کشت و از جمله خوارق عادی که از آنحضرت بظهور آمده
یکی بر لسان است و موافق مخالف و اتفاق چنانچه در تواتر اخبار منقول است و گفته بروایات صحیح
ثابت شد که هر وقت پای سعادت در در کلب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر را بر کان گذارد ختم قرآن
عزیز میفرمود و دیگری علی را میخواست که مکرر از آنحضرت صد و یا نه از آنجا یکی آنکه که سلمان فارسی رضی الله
عنه در مدین میبود چون او را هنگام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخص زادان نام در خدمت او
میبود و در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود و از او پرسید که یا سلمان ترکیب غسل و کفن و دفن تو که
خواهد شد فرمود که آنحضرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن نمود زادان گفت یا سلمان تو در کتب
آورده این چون ترکیب این افعال خواهد شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز تو را
درست نخواهی دید تا آنکه آنحضرت علیه السلام حاضر شود بر سلام کن و هر چه فرمایند چنان کن زادان که یکبار
سلمان بجناب رحمت آنحضرت رسید من بجمم او را بچاه ری پوشیدیم دیدیم که امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد سلام کردیم دید

و رو داشت او بر سر دم که حال تو چون شد گفت آن حرارتم و رقت را نمودم از میان شتران دو سده تا حدی باشد
و همین که نه و در میان گرفتند و بیک شد که مرا بکشد دست و ما بیک گاه الهی بود آشته گفت خدا یا که شترانها
ازین گفتار کن و حسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران و سیدان را ملازمی کرده بخانه بردند و مدتی در آنجا
من مشغول شدند تا این رخسار که بی بی التیام یافت پس حضرت عاقلین رسول خدا و فقه و او را خبر کرد و عرض
گفت دروغ میگوی رقع را با ایشان ننموده و امر بخواند و سواد قسم خود که حرفی از دروغ بر زبان نیارم و عرض
او را از پیش خود دانند و میگویند که این دروغ کور است و این هماس کوید و این عیادت امیر حق و وصی مطلق و
تبعی می نمود گفت من تو را قسم که عنقریب غایت و خاص بر میگرد و امر را در داری نموده گفت با عرض
و بگو که علی را فرستاده و این دعا بخوان اللهم انی اتوجه الیک و بنبیتک نبی احمد و اهل بینه الذین
اخبرتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلک لی صعبتها و کفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر
و آن متوجه مکان خود شده سال و یک و یکم که آمد و شتران همراه داشت و مبلغی از گزایه آنها بجهت
حضرت آورده گفت یا امیر المؤمنین منت پذیر من بقبول این مبلغ که مقصدی یافته ام حضرت فرمود
قبول کردم و تو بخشیدم و احوال که میان او و شتران و گذارنده بود بجهت او بیان نمود و گفت عذر کند
که گوی همراه من بوده چون من این دعا خواندم و بنام مبارک آن حضرت تکلم نمودم بیک بیک مسدود
و خوار و بوی می شدند و فرمان من میسر می شد چنانچه گویا هرگز میمان من و ایشان که وفاق و حدی میزده
و بدولت آنحضرت از قرق و پریشانی خلاصی یافته مبلغی نیز در دست دارم دعا کرد و رفت و آنرا
سالی یکبار می بخیر می آمد و مال بسیار از آن شتران بهر می آیند و آنحضرت فرمود که هر که از آن جانب اهل
یا مال یا ولد صوبی و دهد و یا کاری مشکلی رخ نماید باین دعا قیل و جیل که البته حق تعالی آن مشکل را
برو آسان میگرداند چنانچه گفتار است که است و اما برادران و آسان کنند است هر دو را و او را خبر
که احوال آنحضرت بهر می آیند و آن نیز بر باری خدایا و بعضیها باشد و اینها از خواست الهی که نسبت
با آنحضرت مکرر واقع شده اینک چنانچه ملکه کرام در روز بدمه بدمه رسول خدا صلی الله علیه و آله
در دفع کفار و معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را و لشکر او را نیز امداد میفرموده اند و در کتب تاریخ
حضور دارد کتاب تاریخ از عبداللہ عنوی بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز حروب جمل و خیبر
امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود که جمعی از لشکر او آمدند گفتند یا علی لشکر خیم پیش دست می کشد و بهما تیر افکند
نی اندازند اگر حضرت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم جواب داد و بعد از لحظه حاجت دیگر آمدند
حرف را اعاده نمودند و فرمود که من بعد از این قوم یا مروی بالقول اتم تنزل بعدا الملکه یعنی کیست غنای

انقری که مرا می کشد جنگ قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملکه که بعد ما از آسمان نازل نشده اند
ساعتی برین نگذاشتند بود که بادی وزید و در نهایت جزیبی از پس سرها که سردی باد و در زیر و
جنگ احساس کردیم و آنحضرت سگرتی بقدیم رسانید و زده طلبید و پوشید و متوجه دشمن شدند و آنرا
زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ فقی با آن تنگ و فوری ندیدیم که هیچ حریفی نباشد و الحمد لله رب العالمین
و اینها از جنگ کرامات آنحضرت و مکرمت الهی در باره او آنکه حق تعالی جمیع امر او را و جاع را مطیع او ساخته
بود و او را بر همه در و ها و رهنما فرمان روا کرده اند چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعد بن ابی
خالد باهلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا و صلی الله علیه و آله بی عارض شده بود و آنجا
بیاد داشتند و میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمد و بر این آنحضرت قرار
گرفت و چون دیدگان سید و مهربان کائنات از تابش دراز است دست مبارک بر سینه بیک
رسول صلی الله علیه و آله مالید گفت یا ام المومنین اخر جی فاشعبد الله و رسوله یوم و بدم کرد
صلی الله علیه و آله بر خراسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور کرد و ایند و گفت یا علی ان الله
فعلک بحضار و منافضک جعل لا و جاع مطیع لک فلیس من شیء تجزى الا ان جری باذن الله
یعنی یا علی بدستی که حق تعالی از یاد تو داده بر خلقان بخصلتی چند و از انجمله اینست که مرخصانند
مطیع و متفاد و سلخته و ازین جهت است چنانچه از الهی ما و جمیع که تو را بران و راند و نشود با آن
و بر حضرت و حکم الهی و الحمد لله علی متده و جوده و از جمله قریب و شریک آنحضرت بهر گاه الهی اینکه
اسماء عظام ربانی را پیش از آنکه همه پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند با آنحضرت
بیتنای تعلیم شده بود چه هر عجز که در آن هر پیغمبری برکت اسمی ظهور میکرد و جمیع آنها از آنحضرت
بکرات در رات ظاهر شده و دعای آنحضرت رد می شدند و اسمی را بهر بنی که بر زبان می راندی انصاف از آن
نظهور می رسید و اگر زبان را برفع افکار حرکت می داد آن نیز رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خاز
باد می کردی خصوصیت بود که آنحضرت بودند و حکمی که باستی کرد که آن خادجی گفت لا عدلیت
فی القیضه یعنی در قضیه بعدالت حکم نکردی امیر علیه السلام گفت احضار اعداء الله فی الحال خارجی
صورتی سکی شده و ختی که بسیدان بود و بهواریت و املعون دم میخسایند و جری میگرد و اشک
از چشمش بر رفت باز آنحضرت را درم بر آن آمد لب مبارک جنبانید و خادجی بصورت اول شد
از هوا برآمده و پوشتید یکی از حضار گفت یا علی هر گاه تراد در گاه الهی این منزلت که بخص تکلم
با این که که مخصوص بیک است شخصی بصورت شک می شود تراد چنینک معوی بلش که چه حاجت

بازوندگار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه محبت بنندگان تمام کند و دست ایشان
 جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا حضرت دعا نداده و اگر از دست ساعی در زمان شدن
 ایشان تا آخر واقع نمیشد و یقین دایم که آنحضرت وصی حضرت سلیمان علی بنیسماعیل بود و
 چشم رفت تحت بلقیس از آن همراه دور نیز سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید خبر داده که
 الذین عند علم الساعة الكتاب انا انزلک به قبلا ان یرتد الیک طرفک و رسول الله صلی الله علیه
 وآله و وصی او بن حق تعالی و وکرای ترید از سلیمان و آنحضرت بر آن کرد و عاوی و وصی رسول آنحضرت
 باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سایل و حضار صدق قول آنحضرت نمودند و عذر جرات
 بر آن سوال خواستند و از جمله موهبت حق تعالی نسبت یا آنحضرت آنکه در هیچ مکانی و محلی از
 دایم مسکون نیست و نبود که ساکنان اینجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بحال آنحضرت
 نداشته باشند و او را بخوبی بدانند و بنای بخوانند چنانچه در کتب حدیث مخصوصا در کتاب
 ضرایح بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت عذمت امام همام امام جعفر صادق
 علیه السلام رفت چون نشستم خبر آورده که شخصی از مردم چنین بود است فرمود که بطبیعت چون
 شد سلام کرد امام علیه السلام از پی رسید که مکرر تو مردم شهر تو را می شناسند گفت بل ای
 رسولای من حضرت پرسید که ما را بجهت شناسند و اینجا علم بحال ما پیدا کرده اند و در گفتاری
 فرزند رسول چند شهر را درختی است که در تمام سال از آن درخت در دوزخی و دوزخی کلی بهیتر
 و شکوفه میکند بر کلی که اول دوز می کند و نشسته می باشد لا اله الا الله و در کلی که آخر دوز ظاهر
 میشود که علی خلیفه رسول الله و ما از آن کل و آن درخت علم بحال رسول و وضعی او و فرزند
 او علی هم لم بهم سید و آنجا دوستان و شیعیان شامی را اند و مرا از دوزی پای بوس شما
 با نجا آورده و از نایب دات آنحضرت که چنانچه ابرهیم خلیل الله علیه السلام در طبع اولیت
 تبار کفایت میکند و اینا و اوقات میرسانند آنحضرت نیز در ایام صبا همان شغل
 بود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که دوزی انبوطالب وصی الله علیه و آله
 نسبت اسد گفت در رفتی که آنحضرت طفل بود که علی هر جایی می پند می شکند و می پند
 که اکابر قریش برین واقف شوند و در صدد آن را آورند پس فاطمه وصی الله علیه و آله گفت که
 یا ابا طالب من ترا از چیزی عجیب تر از این خبر دهم در رفتی که علی رشک من بود و چون بزیار
 خانه میرقم یا از مکانی که بقی را اینجا مضمون بود میگردم با آنکه من از راه زیارت تبارک و تعالی

باز بر پشت و شکم من بخوبی قیام میکرد و در روزی که مرا از نزد یکی بیان دور می ساخت و راه را از نزد
 ایشان میکرد ایند و خدا عالم است که مرا عرض زیارت خانه و طواف بود حق تعالی حافظ است تو خاطر
 انبیا کابر قریش جمع دارد و بعد از آنکه تایلست آنحضرت آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنانچه
 در حقیقت من در هر مکانی که داشتم با او تعلیم فرموده و چون غایت هم با او تکلم نموده هر جنبه او تعلیم نگرفته بود
 و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت ظهور خواهد آمد بر ظاهر ساخت چنانچه در کتاب ضرایح
 از روایت ثقات از حسن بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده
 که گفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر نمود که بعد از وفات من
 هفت مثلک از دوزن جا و بیار و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از آنجا
 بیرون کند و چون را بر دهن من گذاردن من سوال کن انا آنچه خواهد شد تا روز قیامت و
 چنان کردم و هیچ حق و باطلی نیست که تا روز قیامت در میان ظهور و باقی و علم باقی نباشد و در
 روایت دیگر آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا غسل دهی و وضو
 کنی و کفن کنی شانی بر ایشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه خواهی بپوش که تا آخر
 دهم انا آنچه تا روز قیامت خواهد شد و من چنان کردم راوی گوید بعد از آن که بودی از چیزی که از
 خیر ادری و گفتی که این از جمله آن چیزهاست که من بعد از موت رسول خدا را بآن تعلیم کرده بود
 و در روایت دیگر آنکه فرمود که بیان مرا بیکر و بشان و سوال از هر چه خواهی که بخدا قسم است که
 سوال خواهی کرد از هیچ چیزی مگر آنکه جواب خواهم گفت ترا و در روایتی آنکه چون از غسل من
 فارغ شوی و کفن بپوشانی کوش خود را بر دهن من بگردان و هر چه دانی که عنیدانی بپوش و من
 چنین کردم و خبر ادری انا آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه همین مضمون
 از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نقل نموده اند و از جمله مبررات
 حق تعالی است نسبت یا آنحضرت آنکه پیغمبر بر ظاهر مینماید و با او صحبت مینماید و از آن
 است که در همت میگردد و مشورت مینماید چنانکه محمد بن حسن صفار در کتاب صبا ترا در حیات
 از یکی از ثقات نقل کرده که گفت عذمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم شخصی خوش روی خوش گوی خوش
 لباس دیدم که با او در گفتگو بود تا او نشست بود بیکری مشغول شد و جرات آن شخص بر خواسته
 و طاع کرده بیرون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این شخص کی بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت
 و تا او حاضر بود یکی مشغول نشدی فرمود که این پویش بنوعی و وصی موسی بن عمران علیه السلام بود و این

از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود چون امیر المومنین علیه السلام از بیاضات عبور نموده متوجه صفین
شد از طرف کوه بوشع بن یزید بن سواد با حضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و بتمام خود بازگشت
و حسن بن فضال از چیزی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه بودند و چون برابر یزید بن یزید
آمد علیهم السلام کرد چون بصر رسید بویح نبی علیه السلام کرد و روی کرد که هر دو را دیدم نه در کعبه
بلکه در خانه بودند و چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند چنانچه در کتاب صریح از امام جعفر صادق
علیه السلام نقل نموده که گفت و عدی امیر المومنین علیه السلام بایک ملاقات نموده گفت ای امیندانی با فرست
شد گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده بود که با امیر المومنین بن یزید بن سواد ملاقات کنی و باین
لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر گفت اگر دیگر برادرین که میگویند حکم میدادند که میان من
و تو حکم کنی من بکشته او را نمی بینم آنحضرت فرمود که آن تالی را که میگویند اگر رسول الله خود میفرست
راصی خواهی بود گفت رسول الله را چون توام دیدم فرمود که بیا تا عید قیام و روز خود را بگذران
دیدم که رسول را میبردند و چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر من ترا امر کرده
که مخالفت علی نکنی و او را تابع باشی گفت ای رسول الله بفرموده ام بعد از این شرط کردم که مخالفت علی
علیه السلام نمی کنم و چون بگشتند عربین خطاب را آمدند دیدم آنچه دیده بود و شنیده بود و نقل کردیم
با و گفت تو سخن بی هاشم را فراموش کردی و این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و بعد از آن سوره
کرده که بغیر از دیده انکاشت و سخن او را نشنیده و باز بر سر کار خود رفت و رسید با آنحضرت و این
حکایت را از عوف بن عمار بر روی دیگر نقل کرده اند که با بکر بن محمد بن امیر المومنین رفت و گفت که من
از رسول خدا بعد از آن روز چیزی در بایست تو شنیده ام و اگر چه ترا در عهد رسول امیر المومنین میگویند
و من هم میگویم و چیزی دارم که ترا رسول الله خلیفه و وصی و وارث در اهل بیت و زمان خود ساخته بود
اما اینکه برایت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده از شنیده ام لهذا من مرتکب این امر
و مرتکب این تقصیری نیست پس حضرت امیر علیه السلام با و گفت اگر من رسول خدا را تو می نامی تا هر چه خوا
از بشنوی و زنت شلت و شیوه آن را طاعت بدی باید اقرار خواهی کرد و خود را ازین کار معذور خواهی
ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول کرده باینکه گفت اگر بغیر از این بگویم و از دیگر
بشوم همان انکشاف میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود چون از نماز تمام قانع شوی بنزد من ای
تا بومعه و یا که با بکر بعد از نماز تمام آمده با او میجد قیام کنند و رسول را قبله مسجد دیدند و معترف
گایات با و خطاب نموده فرمود که با ابابکر و ثقیف علی را که علی را جانشین خود و وصی و جانشین رسول الله

نسخه غیر از اندوهی و نسبت امری و مخالفت ما قتل ملکت و تعرضت لخطا الله و محفل فانزع هذا
السر بالذی تسر به بغیر حق است از اهل و الا فرمود که التاریخی ای ابو بکر علیه السلام بر ملاقات
بر آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آنجلس مجلس رسالت و پیغمبریت و میزان سزاواران نیست
و علی چون وصی مدنت مستحق اقام و آنکانت حکم من و فرموده مراد پس سر را از حق و حلاوت
گفته من کردی خود را نشاند غضب من و غضب الهی کردی بر من این بر این که بغیر حق می شنیده بکن که تو
از اهل آن یقینی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنودی و عهدی که ترا نشانی و منحت و مقام تو
تقریر نمود و ابابکر مضطرب شد از مسجد بیرون آمد و باز آمد و از اهل خانه گفت را با امیر
المومنین تسلیم کند و حضرت امیر علیه السلام بجا آمد آنچه گفتند بر سر سلمان نقل کرده و سلمان گفت
ایا این چیزها بر فرق دیار خود خواهد داد حضرت امیر فرمود بلی بفرموده باشد که با و جز را بگوید و او
مانع شد بوسیله او تشقیل خود تشقیل شود و بعد از آن فرمود که لا والله لا بد کون ذلك ابدا
حتی بموت یعنی نمیتواند بخلاف آن خدا قسمست تا بمیرد این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر از
ابابکر ماجرا را شنید گفت ما اضعف دایم و الخوف قلبا و ما نعلم اما انت فی السامعین
سحر ابی سحر بی هاشم قائم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف و ایی و بی عقل و ترسند و بیدار بود
تو نمیدانی آنچه درین حالت بخاطر آمده از دیده اند که است از سخن بی هاشم زیرا که این نکرها
مکن و مجال خود باش و حکومت را از دست من و در آن کتاب گفته که جمعی از ذویان ثقه اصحاب نقل
این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند بی تفاوتی و چنانچه امیر المومنین علیه السلام بفرموده
می دید و با ایشان صحبت میداشت بعد از آنکه دنیا را وداع می نمود خود را بیکه میخواست می نمودند و از
بدن جزئی سرور میداشت و میدان چنانچه در کتاب مذکور از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده
که جمعی عیادت امام دوم امام حسن علیه السلام آمدند گفتند یا بن رسول الله از چیزهای عجیبی که نزد شما
اهل بیت میباشد ما را چیزی بنما فرمود که اگر از آن قسم چیزی که به بینید ایمان می آرید گفتند بل بفرما
که ایمان می آوریم فرمود که امیر المومنین و اگر به بینید میشناسید گفتند بلی ما هر آنحضرت را
دیدیم ایم و محبت او رسید ایم پس برده که بر در حجره بود که بر در آن نشسته بودند از جا برخاست
انجم با تمام هم و سبکبار گفتند هذا والله امیر المومنین و تشهد انک ابنه و ان کان برینا مثله
ذلت یعنی بخدا قسم که این امیر المومنین است و درین شکی نیست و کوهی مدعی که تو سر را بی
و آنحضرت نیز ازین قسم آیات و معجزات بما نموده است بسیار و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که این

امیرالمومنین علیه السلام را در آن وقت و مدتی برآمد روزی در خدمت امام حسن علیه السلام نشست و میگویم ظاهر
اشتیاق به دیدن او میکردم امام فرمود که میخواهی او را ببینی ما گفتیم چگونه میشود که او گذشت
و مدتی بران برآمد پس دست پرده زد که در خانه بود و بود است و ما آنحضرت را دیدیم بر بهترین صورت
و هیئتی که او را در حال حیات دیده بودیم و گفتیم اوست است خدا که امیرالمومنین است پس پرده را
زدند و گفتند و بعضی از فقهای ما گفتند که آنچه از امام حسن علیه السلام دیدیم مثل آن چیزها بود
که از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمودند بعد از امیرالمومنین
و امام حسن جمعی از شیعیان بخندست امام ثالث امام حسین علیه السلام رفت گفتن باین رسول الله
که امانت که پدرت بیا می نمود میخواستیم چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود که بدین با اگر می بینید
ی شناسید گفتیم بلی هم ما او را می شناسیم و بعد از شرف شد ایم پس پرده که آنجا برادر خانم
آویخته بودند برداشته فرمود که نظر کنید دیدیم که آنحضرت بر بهترین هیئتی نشسته است پس پرده را
زدند که داشت و حاضر گفتند که شهادت میدهم آنکه او خلیفه حق بود و تو بر او ای و امام حق است
الله علیه و علیه و از جمله کرامات آنحضرت و موهبت الهی نسبت با و اولاد او اینکه اگر
چه آتش دوزخ را از حجه دشمنان ایشان مهیا و آماده ساخته بعضی را بجهت عبرت دیگران در آنجا
بعقوبت با مبتلا میکردند و حکایات غریب و قصصهای عجیب در باب در کتب احادیث و تفاسیر
مذکور و بطور راست و در این کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و اگر چه
شهرت تمام دارد آنکه قاضی نایب و لیت که واقعه گفتن بنزهاد و ناله رسیدن امام حسن علیه السلام
در حاضری بود در هر دو خطاب نشانی کرد که باین عم جدید حدیث در فضائل علی علیه السلام از وقت
نجات بنو سید شافعی گفت یا امیرالمومنین از پانصد زیاده است پس عجایب محمد بن اسحق
ملفت شد گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت روایت میکنی گفت آن هزاران حدیث است
بعد از آن رو بطرف حضرت محمد بن یوسف کرد فرمود که تو کو گفتی آن تو را از اصحاب حق جانم فرمود
که این باش و اعلام کن گفت با نزد هزار مسند و مثل آن مرسل پس متوجه من شد پس سید کاذب
هم بشنوم گفت من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت کنم از آن که میخواستند بود و هر
گفت من فضیلتی که خود مشاهده کردم و باعث توبه و استقامت من شده از علم و تقوی بر او
علی بیان کنم پس حاضر جمیع او شهادت کردند و القاسم اعلام آن نمودند گفت یوسف بن حجاج
که نایب نیست در دمشق را اعلام نمود که در دمشق خطیبی زبان لیب و لعن علی علیه السلام گفته

و از شیخ من متوجه میشود و باین او خبر حکم است یا تو شستم که او را مقید بنزد من فرست چون حاضر شد
از او پرسیدیم که تو علی را دیدی میگوید گفت بلی اجله من در دست او کشته شده اند و من ترسیدم
نخواهم که بگویم میگوید که هر که اگشت با تو خدا و رسول بود تو بکن و الا ترا عقیقت تمام میکنم
گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صدقارایا زدند و در حجره کردند بعد از آنکه
او را عقیقتی بکن و در اندیشه بودیم که آیا او را چه سیاست کم چون جواب فرمودیم که درهای آسمان
گشوده شد و رسول خدا و امیرالمومنین علیه السلام نازل شدند و با جبریل حای بود رسول خدا جبریل را
گفت جام بعلی و دو شیعیان او را انداختن جبریل جام را بعلی علیه السلام داد و با او بلند گفت یا شیعه
الاعلی یا سید خلق یا را آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که هر یک را می شناسم حاضر
شدند و علی علیه السلام از آن جام همدان آب را در پس بخاری نمود که آن دمشق را بیا چون آورده گفت
یا رسول الله از این مردی پرسید که جو را در شام میدهد رسول الله صلی الله علیه و آله از او پرسید
که راست میگوید گفت بلی فرمود که آلهی او را صبح کرد آن و انعام علی از دستان و بعد از آنکه شرفها
کن و متوجه آسمان شدند من ترسان و از آن خواب بدار شد غلامی را که گفت دمشق را بیا خبر
آورده که بغیر از سکی در آن حجره نیست گفت سگ را بیا و چون آورد سگی بود که گوش او ببال خود آب از
جیشش میرفت بر آساره میکرد چنانچه کوفی عذر میخواستند بفرمود تا از همان خانه اش بزدند
آنکون در آنجا است پس با القاسم بعضی آنک را حاضر کرد و نکوشش گوش آدمی را باقی اعضا و جوارح
مشابه سگ زبان میخوابید و چون عذر خواهند لب میخوابید شافعی گفت این صحنه است و این
بفیتیم که عقیقتی با و برسد بفرمای تا او را برین و همان خانه اش برین نماندست بود که صدای عظیم
هولناک شنیدیم چون شخص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سخته بود و درون گفت کواه
باشید که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده بشمام و دیگران نیز زبان توبه و استغفار
کشورند و الحمد لله از جمله حضرات آنحضرت اینکه شیطان با آنکه او خواسته که جمیع فرزندان آدم را
از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکنند و شرط دوستی دعوی بجای آورد و با دشمنان او
دشمنی نمایند چنانچه این شهر آشوب در کتاب مناقب و حدیث طولا فی از علی بن محمد الصوفی نقل
کرده که او گفت در راهی شیطان بر خودم و از من پرسید که تو کیستی و من گفتم یکی از فرزندان آدم
گفت لا اله الا الله تو انانی که کان دادم که از دوستان خدا اند و عصیان او میکنند و خود را
دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او نمینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و

طبل عظیم گشته هایلیم و با نوح در کشتی من بودیم من آنم که ناصح عالم دایم گفتم و آتش مرقد باقی بماند
افروخته و تدبیر قتل عجمی من کردم و قوم و جنون دامن بآب دادم که ساله بجهت اعزای بنی اسرائیل من
ساختم و از بهر ذکر یا بکفته من نهادند از هر راه با قیل و غیره من بدم و در روز نه جین حکم
من لشکر جمع شد ندکه با محمد و اصحابش قتل کنند اصحاب بجز من در شقیقه بنی ساعد جمع آمد
و هرج و مرج عادی را من در دوزخ حبس جمل من بر پا داشتم تا کیش و قاسطین و مارقین بقوای من بر نفس
علی خروج کردند لغت من اموره است و نام من ابلیس معصوب رب العالمین و باعث محال
خلقان در دوزخ من پس گفت ترا صدای علی بن ابی طالب ختم میدهم که مراد عالمی کنی بعلی که من
قرب درگاه الهی باشد و مراد حرکت زمان آمدن غمانی گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از
برای آخرت به از دوسوی علی بن ابی طالب و دشمنی دشمنان او نژادی و غشاه نداری که من دهفت
آسمان عبادت خدا کرده ام و دهفت زمین معصیت او و ده روز عبادت هر یک ملک مقرب و ده روز
مرسل ندادم که بدو سق و او قوسل بخویند و بحیث او اسیر و بار بار باشند انقضی کرد که این سخن گفت
و از نظر ما غایب شد و من بخندم امام محمد باقر علیه السلام آمد و ما را را نقل نمودم آنحضرت فرمود که این
الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بر باد ایمان آمده اند که اما بیل کا فر است و یکی از صلحا
جن بخیر است اهل بیت علیهم السلام آمد و شد میکرد و خود را از هر دایره و دوستان ایشان میدانست
نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا روی سنگی دیدم که مینالید و میگفت شفیق الی
اهل العبادان ای کونوا لانی شفیق الی شفیق الی شفیق الی شفیق الی شفیق الی شفیق الی شفیق الی
القی احصیت فرجها فضل علیها الدالین یعنی شفیق کناهان من بسوی خدای تعالی عباد اند که
چه شفاعت من نکنند و اگر شفاعت ایشان را شفیق نافرمانی و کناه کار و خود بنام بسوگیت که او
شفیع توان ساخت و امید شفاعت او نتوان داشت غیر از ایشان پس یکتا از آل عبا را بیان کرد
میگفت که شفیق من بنی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از شفاعت کشته من و من
او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پس بران ارا ما حسین پس انکس که نفس خود را و غیره
از ناظر همان نگاه داشت بخدی که این دعا معصیت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهر
در شان او و فرزندان او نازل ساخت جامع این احادیث و نقل این حکایت از آن جناب بعد از آن
نقل کشف و عجایب است که خلق الله تعالی از ابلیس و لشکر او می ترسند و از بختی تقاضا میبرند و او را
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب میترسند و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان و بلبیدی کان او

صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و علی اولاده و بحیثه و در کتاب مستطاب علی بن ابی طالب که از مصنفات
افضل المجتهدین بن ابی بایست بسند صحیح نقل شده که ابلیس را کذا افتاد بر جمعی از اشیاء که از امیر المؤمنین
به میکشند و میخشد او مشغول بود تا آنکه برایشان نهد تا لکم یعنی حشران و زبان دنیا و آخرت غضب شما
با من شد که مردم حق تعالی را در قوم جان نثارده هزار سال و بعد از قتل جان شکره کرد و در تنهای و مرا
با شما دنیا بردند و مثل آمدت در اینجا عبادت حق مشغول بودم و در میان ملائک میر میزدیم و در آن اشیاء
که من در شغفانی بر ملائکه ظاهر شده اند و اسبوحه کرده اند و حیرت بودم که آیا این منم که ملائک است
ملائکه مقرب یا انبیای مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذان فرشتگان مقرب و لا یخبر من
هذان طینة علی بن ابی طالب یعنی نیست این منم که ملائک مقرب و بنی مرسل بلکه این منم طینت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و ای بر شما که او را بیدی یاد میکنند و از صریح از جهاد از ابن عباس
و بروایت دیگر از ائمه اهل بیت و از علی بن ابی طالب و بطریق دیگر از کوفی با سواد خود
ارضا که از ابن عباس نقل کرده اند و اینها هم از اهل سنت و جماعتند و این باو نیز در کتاب امتحان از
روایت اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب
میر بران خانه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی پیشه و صورت فنی از طرف رکن
یمانی میآید و رسول خدا صلی الله علیه و آله باو گفت لعنت بر تو باد و علی علیه السلام گفت یا رسول الله
این کیست فرمود که آیا این را نمی شناسی این ابلیس لعین است پس علی علیه السلام بر حسب علوم و دینی
او را کشته بر زمین زده گفت یا رسول الله من این را میکشم پس رسول خدا گفت آیا عیدانی که او را مهلت
داده اند تا روز قیامت معلوم پس علی او را کذاشت و چون برخاست گفت یا علی ترا اشارتی دهم مرا
بر تو و شیعه تو و سق نیست بخدا قسم است که هیچ کس نیست که ترا دشمن دارد و الا آنکه من در منطقه
میشوم و فرزندان و از نطفه من و او هر دو چنانچه حق تعالی قراران مجید فرموده که و سائر کلمه فی الامور
و الا لا بد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بصدوق قول او نموده فرموده است که میگویند یا علی او را بکشد
تا برود و علی علیه السلام دست از او برداشت و از عزت و احترام آنحضرت نیز دانست که اینک در کتب سابقه
آسمانی نام نامی او در هر کتابی نیامی مذکور بوده و در هر آسمانی او را نیامی میخوانند بلکه تا قیامت
خواهند خوانند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور است و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول که
در ماه مبارک رمضان جمعی را نزد آنحضرت آوردند که اخطار کرده بودند و در روز و اخبره و از ایشان پرسید
که شما از چه دید گفتند فرمود که از رضا را بید گفتند ما همه مسلمانییم پس سید که شما را کوفی و علی است

که سبب روز نه گزینت باشد همه گفتند نه فرمود که شما دست میدید که خدا یکمست و محمد رسول است
گفتند خدای شناسیم اما محمد را نمی شناسیم خطاب با ایشان کرد که اگر اقرار بنبوت رسول الله کردید بگویند
والا شما را بدو میگویم قبول نکردند پس فرمود تا دو کردند و ایشان را بدو هدایت کرد این پس چون
میروان این خبر شنیدند و بخودست آنحضرت گفتند این چه بعثت بود که در بین عمری احداث
کردی و فرمود که شما را بخود اقم میگویم و بآن هفت آیات و علامت که بر موسی علیه السلام نازل شده بود
که نمیدانید که بنزد یوشع بن نون آمده اند بعد از وفات موسی حیو با که اقرار بنبوت موسی نمیکردند
و آن موسی موسی آنحضرت را همین طریق هدایت کرده گفتند بل کوهی میدیدیم که چنین بود و یکی که
در پس آنحضرت بود از جیب خود نوشته برد و بدست آنحضرت داد پس چون آنرا کشود نظرش بر آن
نوشته افتاد بگریست آنحضرت پرسید که ای پسر ای طالب چه چیز ترا بگریز آورده و فرمود که نام خود را
در این کتاب دیدم که ثبت بود که سیم پس سید که بمن بنما که نام تو کدام است پس حضرت اسم مبارک
خود را که ایلیا بود باو نمود و گفت اینک نام منست که در حق بنما که ایلیا ملک است پس آن یهودی یا
قتیل را ش با تمام سلمان شدند و گفتند انست موسی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود که حدیث بخواب
که مراد جعفر ابهر یاد نموده و من نزد او از فراموشان نموده ام و رسول خدا در روز جزا در وقتیکه آنحضرت
لوا داده اید با می بود فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکسی که بر ایشان فال است و بدست
او حاضر آیند نام او ایلیا است و چون بقوم ملاقات نمای نام خود را بگو که فتح در دست حق مظهر میرسد
انشاء الله تعالی و نام آنحضرت را در بر او یاد و در محفل شیت عمر العین و در محفل ابرهیم جریل و در محفل یثرا
و در آستان شاطیل و در زمین حماییل و بر لوح قدوم و بر قلم مصوم و بر عرش معین و بجای بلقا طین
و بر پای سر جیل و در قرآن علی و نزد عرب و فی و نزد هند کنکر و برومی بطریا و نزد ابرق فائق و در
صقلات فیروق و نزد فرس و نزد و نزد ترک راج و در نزد بر سر و در جبهه تبریک و در میان جیان
چین و نزد فلک سفیر یوشع و عند الکهنه یودی و عند الشیاطین مدر و عند المشرکین موت الاخر و نزد
موضان صحابه البیضا است و صاحب کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سید نام است
و زیاده هم گفته اند حتی آنکه شمس است که خدای تعالی را هزار و یک نام است و رسول خدا را اصلی الله علیه
و الله هزار نام و آنحضرت را بهض و نه و نه نام و بعضی از القاب و کنای آنحضرت در اول کتاب
مذکور شد و بعضی القاب و در ترتیب حروف بهم بیان نموده اند و در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده
مثلا الف امام اهل الدین و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکرب و در هم

مصبح الدجی و اگر خوف بظنیل میبویده را ذکر میکردم و در نهایت شهر آشوب و کشف الغمّه و اگر کتب
معصنه در بیان غفالت اعترفت مسطور است اگر کسی خواهد با آنها رجوع نماید و از غفالت و کرامت حضرت
اینکه در روز قیامت حق تعالی او را بفضیلت خود محض و کرده است که دیگر از انبیا است و الا آنکه حطیب است
از انبیا هر چه و ای جعفر طوسی در امامی از اوقات اهل سنت از انبیا صاس و غیر از انبیا نیز از علمای طریقت
از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس سوار نخواهد بود من
بر براق و بر بادرم صالح پیغمبر بر آن ناله کنی که در غم من که شیره خدایت بنافه قضا و برادرم علی بن ابی
طالب بر ناله از انقائای بعثت سوار خواهد بود و در دست علی ابی طالب خواهد بود که از ابی طالب است
در نزدیکی عرش رب العالمین و ندا خواهد کرد که لا اله الا الله و محمد رسول الله و مردمان خواه گشت
که بدست این شخص الاملکی مقرب یا پیغمبری مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش
فرزاد خواهد کرد که این مردن ملک مقرب است و بنویس مرسل و نه بردارن عرش عظیم بلکه این صدیق
اگر علی بن ابی طالب است و بعضی از اولاد من را ذکر کرده اند و در تفسیر حدیث خلایف نبوت ثابته
اینکه طبری و غیره گویند اهل سنت با سند خود از سلمان فارسی روایت نموده اند که گفت از رسول
خدا شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من برآید و بر جاست است
و در میان ماهره و از برای علی علیه السلام از لؤلؤ صفا
در خشتند و بعد از تمامی حدیث فرموده که فاطمکم عجیب بین حبیبین یعنی پس چه کان دانند
شما ای امتان من بدوستی که در میان دوست باشد و نا لثا اینکه در اقطبی و ابن قیم صفهائی از
اهل سنت در احادیث صحیح خود از انس مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند بر بلند سوی میل و ملکی از انبیا عرش رب العالمین
نرا کند که محمد کجاست و من جواب دهم و مرا گوید برین منبر بیا و من بر بالای منبر قرار گیرم یا زنا کنند که علی
کجاست و چون جواب دهد گوید که بر منبر بالا برای و علی علیه السلام آمد بیک باب از من فروت
قرار گیر پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید مرسلین است و علی سید وصیین انرا گوید که چون
بعضی حضرت رسالت بنیاد با پیغمبر سید مردی از حضرات مجلس برخاسته گفت یا رسول الله کیست
که بعد از انبیا بر مرتب علی را دوست ندارد و با او دشمنی کند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
ای برادر ابضاری دشمن منم از انان قریش علی نامک پیغمبر و من از قوم ابضار لامه و روی و ندا در عرب
الادعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود و نه از زنان مکر شافعی و سنی بجه

و ناکار و فاجرات و دعای آنکه جمعی را بر سر او دعوی باشد و ندانند که از کجاست چون معویه و عمر و
 سلقی و ذی کحیف و از راه دیگر آید و مشغول است و در کتب حدیث مذکور که روزی ذی آنحضرت را
 حرفی ناشایسته گفت و آنحضرت با و این لفظ گفته و گفت مرا از عیوی چیزی داد که از غیر خدا می
 کی با بران اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر علیه السلام دعا کرد تا بحال
 سایر زنان باز آمد و با آنکه چنانچه در انشای مباحث مذکور که گذشته آنحضرت قیام حبت و
 نادر است و یکی را بدین معنی و یکی را بهشت او میفرستد و خامسا آنکه مخالف و موافق نقل
 کرده اند که رسول فرمود اول کسی که با من مصافحه کند مرا پسندد روز قیامت علی بن ابی طالب علیه السلام
 خواهد بود و در کتاب شریف المصطفی از ثلث اهل سنت و جماعت نقل کرده از ابن عباس
 که رسول با امیر المؤمنین علیه السلام خطاب نموده که ما از حق آن ابراهیم خلیل الله مدعی یوم القيمة قیام
 عن عین العرش نمیکشیم و مدعی فاکسی نمیکشیم و مدعی فتکسی یعنی ای افاضی یعنی ای علی آنکه ابراهیم
 خدا خواند و خواهد شد و روز قیامت پس از طرف راست عرش خدا برای خواهد خواست و اندک
 غلبت خلعت خواهد پوشید پس خواهند طلبید ما و غلبت اصطفای پوشانید و خواهم
 شد بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و غلبت خلعت کرامت خواهد شد و از جمله اغراض و
 احترام آنحضرت بنزد الله تعالی آنکه او را با جمیع انبیای هر صلوات الله علیه باین معنی است
 و برابری است از اسرار است و با هم صفی آنکه انبیاء هر از صلیب آمدند و اوصیای بنی هر از صلیب
 آنحضرت شد که ان الله اصطفی آدم و آل عمران علی العالمین و علم آدم الاسماء کلها در شان آدم
 نزول یافت و رسول در شان علی نامیده العلم و علی با بها گفت و اول کلام که آدم را بر زبان آمد و حق
 بود که مطهر کرد گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر متولد شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند
 و آدم در میان مکرم و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود و بموجب
 ان جاعل فی الارض خلیفه و او خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفه حق و چنانچه ترویج آدم و حوا در
 بود ترویج او و فاطمه علیهما السلام در بهشت شد بخوبی که سابقا مذکور شد و آهن را بجهت
 کار سازی خلق با آدم فرستادند که و انزلنا الحديد آه و در فقر او را با آنحضرت دادند بجهت
 اتمام کار دین و ملکه مامور شدند بجهت آدم و رسول خدا با آنحضرت گفت تو بمنزله کعبه بجای
 و بنزد کسی نمی روی و همدا رجوع و باز گشت بسوی تست و مساوات آنحضرت با ادریس بنی علی
 نبی است و علی علیه السلام آنکه چنانچه ادریس را طعام و فرا که جنت مضیبه شد آنحضرت نیز مکر را و طعام

و فرا که بهشت خورده و ادریس چون مدبر جمیع کتب بود مستحق باد پس شد و من عند علم الکتاب
 در شان آنحضرت نازل گشت و چنانچه ادریس واضح بعضی از علوم و واضح خط نیز بود آنحضرت هم
 واضح علم غیب و عربیت و کلام و دیگر علوم و مساواتش با نوح علیه السلام در شان نوح باقی
 ابط بسلام متا واقع شد و در شان او سلام علی آل لیس بوقوع بوسه و چنانچه در وقت طوفان
 نوح صاحب سفینه بود که در حلهای علی ذات الواح علیه السلام صاحب سفینه نجاست و در شان او
 گفته سفینه علی نجاست من النار و در حدیث مثل اهل بیتی کمال سفینه نوح از بیان مستغنی است و اما
 مساوات او با ابراهیم علیه السلام آنکه در شان او و هدیه الی صراط مستقیم و در شان علی و کل قوم هاد
 آمده و سلام علی ابراهیم و سلام علی الیس در حق او و اولاد او چنانچه آنکه فی الاخره لمن الصالحین
 در شان ابراهیم نازل شده و در شان امیر المؤمنین و صالح المؤمنین نزول یافته و ابراهیم علیه السلام از قوم خود جدا
 نمود و حق تعالی از صلب او انبیا بیرون آورده که و هبنا لعماد الحق و یعقوب و علی از قریش مفارقت
 نمود و حق تعالی عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب و ابراهیم بموجب اول بیت وضع للناس است
 کعبه نهاد و امیر المؤمنین اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و ابراهیم بتان را
 در خانه که معبد کفار بود و علی بتان را بر طرف ساخت از خانه که قبله کل دنیا است و حق تعالی ابراهیم
 ابتلا و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی را آزمود بخوابیدن بر جای رسول و مساواتش
 با یعقوب بنی آنکه یعقوب را بیت الاخوان بود و آل صمد اگر بلا بیت الاخوان شد و چنانچه
 یعقوب به پراهن سپرد و دوشی چشم یافت علی با پراهن بود که فاطمه علیهما السلام تارش و
 پوشش رشته بود هر کور بر سبب بینائی و هر بهار بر باغش شفا میشد و آنحضرت نیز در کعبه
 می پوشید و آسیبی را بر نمی رسید و چنانچه کرک با یعقوب متکلم آمده گفت کوشش انبیا بر ما حرام
 مکرر بشیر و از دها با آنحضرت بر زبان آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود و بعضی معصوم
 و بعضی غیر معصوم آنحضرت نیز دوازده پسر همین نسق از خود داشت و یازده امام از صلیب
 اویند هر معصوم بود و اگر فرزندان او را چاه و زندان انداختند فرزندان او را بیخ گذاریدند و مساوات
 با یوسف علیه السلام آنکه در شان او گفته قال یوسف ربی قد آتیتنی من الملائک در شان علی واقع شده و آن
 رایت تم رایت یغما و ملکا کبر و چنانچه برادران بر و صد بردند آنحضرت نیز محمود مردمان بود
 و بعضی از آن صمت گذارش یافت چنانچه یوسف علیه السلام مدح خود نمود و حق تعالی از انبیا رسول
 خود نقل کرد که انی حیظ علیهم و ان خیر المشرکین آنحضرت نیز خود را ستوده و در خطبه الی ان مذکور

و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نمود که بطعمیون الطعام و یوسف بنی اسرائیل را
و بنده و صادق و معشوق خواندند آنحضرت را علی الهیای خدا و خواج کافر و معجزه مظهر و امامیه
معصومش نامیده اند و چنانچه در سنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند که سنگان آخرت
از دیدن علی علیه السلام بسیری بخات مریدند و اما ساداتش با موسی بن عمران علیه السلام با یک
موسی در کنار و بعد از آنکه تربیت یافت و او در حجره تربیت حید بن ابی لهبه و چنانچه او این عمل را
و علی آل عمران بود اسم ابطال عمر است و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کوی حکم حفظ
نمودند علی را از همدی هم چون از دهادر که او حمایت فرمودند و چنانچه موسی بن مصر را بعد
شکانت تا لشکرش کشتند چنانچه علی علیه السلام در دست داشت و اسارید جلوه کرد جلوه
شق شد و زمین جلوه نمایان کشت آب از یاد قی و یکی نهاد و خلق آن اسیر آب سالم
ماندند و اگر چرا و قبل سفر موسی بودند چنانچه فرات و سیاح صحرای کوفه میسر او کردیدند
و اگر بدعای موسی بعد از فوت همی زنده شدند سام بن نوح و چندین مرده و کشته دیگر در هاک
از زندگیا فتند و اگر موسی را حق تعالی در قرآن در صد و بی موضع یاد نمود علی علیه السلام را در حدیث
در مصحف مجید یاد فرموده چنانچه عصار دست موسی از دهادر کسان نیز در دست آنحضرت
از دهاکشت و اگر موسی را عصا بود آنحضرت در فقره داشت چنانچه عصا از شعیب علیه السلام
موسی رسید و فقره داشت از رسول الله صلی الله علیه و آله تسلیم نمود و اگر موسی بیکه طوط
برآمد امیر المؤمنین بکفت رسول سر بلند یافت و اگر موسی بشیر و شیر داشت علی بن
وحیدین علیه السلام بود چنانچه ولایت موسی در لولاه هرون بود ولایت محمد با و لا علی
علیه السلام را گرفت و چنانچه موسی سنگی از نه چاه برداشت که چهل شخص آنسنگ را بر می داشتند
در وقتی که در شهر مداین رسید و کوفته اندان شعیب را آت داد علی بنی سنان استر چشمه
حوما برداشت در راه صفین که مسدود کس از بکنند آن از نهای خود عاجز بودند و سادات
با هرون اینکه چنانچه کشت در چندین موضع رسول الله صلی الله علیه و آله و نهودانت می
منزلت هرون من موسی و مومنان علی داد و ست میداشتند چنانچه اصحاب هرون و نه
چنانچه منزلت همگی را بنزد موسی چون منزلت هرون بنزد منزلت هیچ احدی بنزد رسول الله
منزلت علی بنی سید و هرون خلیفه موسی بود و علی خلیفه محمد چنانچه اول کسی که صدق موسی
کرد هرون بنی و اول شخصی که صدق رسول الله صلی الله علیه و آله نمود علی بن موسی علیه السلام

در نه چاه خود را آورد و او را دعا کرد رسول الله صلی الله علیه و آله و الهای خود داخل کرد و در نه چاه
حق تعالی هرون را پراهن پوشانید و آن پرهون در بر او بود از نه چاه ای داشت علی بنی پراهن
پوشانید و رسول خدا حق او گفت تا سی سال بعد از من که با ناکین و قاسطین و سارقین چهار کرد
با شی در امان خواهی بود و اما سادات او با یوشع بن نون علیه السلام اینکه چنانچه آقا ابی زبیری یوشع
بر کشت در باب از برای آنحضرت نیز مراجعت کرد و چنانچه یوشع وصی موسی بود او وصی رسول
و رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرموده است عندی منزله یوشع بن موسی چنانچه گفته بود
منزله هرون من موسی و سادات با ایوب بی آنکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب فرموده تا از جبراه
صابراد حق علی گفته اند این اذا اصابتهم مصیبه و چنانچه حق عرو و علامه مدح ایوب در صبر بر بلا فرمود
مدح علی بنی درین باب نموده که و الصابین فی الباس و الفقر و ما و اتش بالولای علی علیه السلام اینکه
چنانکه ذکر او در قرآن مجید در بیت و شش موضع فرموده ذکر علی علیه السلام بعد از آنکه ذکر شده
و با جرجیس و یوش و ذکر یابیحی و دیگر اینها علیهم السلام اینکه چنانچه ایشان در محنتها و بلاها
صبر نمودند و از حق تعالی غافل نشدند علی علیه السلام نیز بران قتها و از آرها که از قوم دید و کشید صبر نمود
و عمل و زید و طره العین از یاد حق غافل نبود و جرجیس با انواع عذاب مبتلا ساختند علی علیه السلام
نیز از دشمنان انواع اهانت و آزار رسید و با چندین طایفه جنگ کردن بر آنحضرت لازم شد و اگر
او تنی چند کشت از آنحضرت نیز اصناف آن بفعل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را با اتش
دنیا هلاک کرد و دشمنان آنحضرت را با اتش و زرع و عده داد اگر یوش از قوم مفارقت نمود
در حال غضب که و الا لولای از ذهب مغاضبا آنحضرت بجهاد بیرون رفت و اگر از برای درخت
کدو و یا سید علی را از فقر که نهشت خوراندند و اگر او را رسول صد هزار کس و بیشتر ساختند
که و اسلانه الی مائه الف از بیدون علی و امام حسن و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت
خدا کرد که قبل از آن کس در اینجا عبادت قیام نموده بود علی علیه السلام در مقامی تولد یافت که قبل از
و بعد از و کس را این شرف نبود و غنی اهد بود و ذکر با یاشارت بخوبی دادند در محراب و علی را باشارت
حسن و حسین دادند مسجد رسول خدا و چنانچه ذکر یابیحی هر دو مرتبه بلند شهادت مصیبت
کشت آنحضرت را با حسین و علی علیه السلام بهمان طریق بدرجه شهادت فائز گردانیدند و ذکر با و اعط
بنی اسرائیل بود و کفیل امور میم و آنحضرت مفتی است بود و کافل مهمات فاطمه علیها السلام و اما سادات
آنحضرت با و در سلیمان علیه السلام اینکه حق تعالی در شان او و علی علیه السلام فرموده که بقیه من آل موسی و آل

در حق علی و اهل بیت الله خیرکم نازل شد و در حق داود انبیا هم افضل الخطاب نازل شد و
شان علی علیه السلام الکتاب منسوب شد و در خطیب انبیا بود و علی سرور اولیا و داود چون در کباب
مهر قلسطین بآب رسید و فرمود که هر که از این آب بخورد ازین بدبختی و جمع قلیلی ماند که از آن
چنانچه حق تعالی از آن خیز داده که قهر بر او انداخته و او را در قهر بود و هرگاه اطاعت من در یک
شریت آب نکرده و در امور حرام کی خواهد کرد از قهرم جدا شده و سید و سینه زده کسی با او
ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم علی علیه السلام بعد از رسول آمدند که دست بر آید
سجده کنیم و آنحضرت گفت اگر راست میگوید که دعوی دوستی من میکند و از اصبع با شتر
نزد من آید و صبح بآن صفت ندیده که لا اله الا الله و چنانچه حال او را در قهر داشت
و حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک برد او قرار گرفت دشمنان علی هم میخواستند
که او را استامیل سازند و او را کوی یاد روی زمین نهند و بر خلق خدا حاکم باشند خداوند
بقدرت کامله اش قهر آنها را از روی زمین برداشت و امامت را در اولاد او قرار داده عالم را از
ایشان مملو ساخت بریدن لطف حق تعالی الله با حق تعالی و الله تبارک و تعالی هر چه تو خواهی
نه چنان میشود هر چه خدا خواست همان میشود و سلمان علیه السلام خاتم را از حق تعالی خواست
از برای ملک و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد از جهت رضای ملک و متعال و سلمان
سوال گفتن بود و او عطا نمود سلمان از مناجات کرد که در بیت هیجده ملک با منی لا حول الا بالله
است اوها ب خدا یا من ملک عطا کن که بگری عطا کرده باشی و علی علیه السلام خطاب
نمود یا صفرا یا ساعری عریضی ای زرد و سفید و ای طلاق و فقر و غیظ را از من بگری که بگری
شمار از راه عتیق اندر و سلمان را با سوال ملکی دادند که بگری عطا شده بود لیکن فانی علی
علیه السلام سوال ملک مالی باقی یافت و خفنا هبوا مشورا از آن خبر است و عیسا و ملک کبیرا
برین شعر و سلیم علیه السلام بقیس با ترویج نمود و عقیق و علی فاطمه را از خدا و رسول یافت و لطف
و چنانچه در شمس مجتهد ادای غمان سلمان علیه السلام واقع شد از برای علی علیه السلام نیز نظیر رسید
و ساوات و یا صالح بیغیر اینکه چنانچه از برای او یک ناکه از کوه و سنگ بر آمد از برای علی علیه السلام
هشتاد ناکه از تل یک بر آمد و خدا که خلق او را صالح نامیدند حق تعالی علی را صالح المومنین خواند
و در جفاها که اند دشمنان و معاندان کشیدند و در شریک بودند و اگر ناکه او را می کردند پس این
نیک بودند و امامساوات او یا عیسی علیه السلام آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده اند و چون

دقتنا فی من روحنا و علی علیه السلام هم مخلوق از حق تعالی است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که خلقت
انا و علی من نور واحد و قول او در بیت المقدس و محل عبادت پذیران شده بود که تا بعد از
مکانا قضیای لا دت علی علیه السلام در خانه کعبه شد و ساعری گفته شد طواف خانه کعبه از آن شد و همه
واجب که انجاد وجود آمد علی بن ابی طالب و عیسی در شکم مادر با مادر حکم و عود و از علی بن
مکر این صورت یافته و عیسی در عهد با بنی اسرائیل سخن گفت و علی در عهد قول بان رسول خدا چنانچه
گذشت حکم فرمود و وحی بر عیسی در مدت سی سال نازل میشد و امامت امیر المومنین علی علیه السلام
سی سال بود و بی یاقی و کمی و از برای عیسی مانند از آسمان نازل یافت و عیسی تا از ماندن
آوردند در شان عیسی و علی را الکتاب آمده و در حق او من علم الکتاب و علم خطب عیسی منسوب
و علم کتب و صفت هم علی و منسوب و عیسی احیای اموات میفرمود چنانچه گفت و سلمی المومنین
الله و علی اصحاب کف و بسیار را زنده کرد و عیسی فرمود که تا زنده باشم زکوة میدهم و برو
واجب بود و علی هم در نماز با آنکه بود واجب بود زکوة داده و ایما و لیکن الله در آن باب نازل
شد و عیسی با آنکه معلی داشته باشد زکوة که مادر او را مکتب بد قرینه را بر علم خوانند
نیز بی علم قرأت آن نمود و حدیث لوثبت علی ساد آه گذشت و چنانچه از ان غیب چیز میداد
از علی نیز بگزارت واقع شد و چنانچه در فقر عیسی مشهور است چنانچه از رسول الله پرسیدند که
زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه
در عیسی علیه السلام اختلاف شد و یعقوب بیت گفتند خداست و نظیر به خداش خوانند و
اسرائیلیه گفته اش نامیدند و بود بکذب و سحرش بقتل زدند و اهل اسلام او را عبد الله و
رسول الله و روح الله میدادند چنانچه خود نیز گفت انا عبد الله علی علیه السلام و افرین بطریقیکه
گذشت با همه مختلفه نام بردند اما ساواتش با رسول الله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج
امام انبیا گردانید و علی را در روز غدیر امام او صیقا قرار داد و رسول را بر بلاق سوان ساختند و
با برد و شرفی نهاد و بنی را بر وفاء و جیم یاد نمود و علی را لبیان صدق علی و حق تعالی را
بعت الله خواند که بر چون بخت الله تم نیکو عطا و علی را بخود نسبت داد که ائمت علیهم السلام
نعتی و علمت نبوتت در کف آنحضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی و چنانچه رسول
الله صلی الله علیه و آله رسول کافه خلافت بود علی را امام جمیع امت ساختند و حضرت را
فرمود حضرت یا رسول الله عیسی را زنده میدهم و تیرس و خونی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد

برگشتم مکرر از غنیمت بیک هم رسید و بعد از آن جمعی برخواستند و گفتند یا رسول الله
 دو سه میوه و حال آنکه او درین روز پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای جمع مسلمانان
 شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در آشنای جنگ سواری از جانب دست راست بر کفان حمله نکرد
 و لشکر کفار را برانگیزد و بعد از آن بنزد من نیامد و با من سخن نکرد و هم او را دیدید یا نه گفتند
 بل یا رسول الله همدیدیم گفت آن جبریل بود وقتی که آمد گفت سه من ثقیل بعلی آورد و همچنین
 شما را بخدا و رسول قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری بر کفان حمله نکرد و لشکر دشمن را
 متفرق ساخت و بنزد من نیامد و گفت گوی نموده گفتند بل یا رسول الله فرمود که آن میکائیل
 بود چون بنزد من آمد گفت سه من ثقیل بعلی دارد بخدا که روح من در دست او است که
 بعلی نداده ام الا سه جبریل و میکائیل را علیه ما تالم پس تکیه گفت و حضار و مجلس جمیعاً گفت
 آنحضرت تکیه گفتند چنانچه صاحب کشف الغمّه از مصنف کتاب کفایه الطالب نقل نموده
 که او از وهب بن منبه و او از عبد الله بن معمر روایت کرده گفت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله فرمودند ما بخت علیا فی سرتة الاراست جبریل علیه السلام و میکائیل علیه السلام
 و السحاب یظلمه حتی یقر الله الظفر یعنی فرستادم علی علیه السلام را بهیچ غزائی مگر آنکه جبریل یا
 از جانب راست و میکائیل یا از طرف چپ او دردم یا ابوی که سایه بر سر او نکنند و بود تا وقتی که
 حق تعالی او را رفع و بضرورت روزی در دنیا بجهت منافق خاندانی مسطور است و از سلمان فارسی
 منقول که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد علی علیه السلام در خارج بود
 دست آس و آنکه در خانه ایشان بود بجهت آنکه در آن گنجد وجود یدم که در حق گفت و بی کرد
 میگردد و از آن میریزد بخدایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد از غیبی
 آنرا نقل کردم فرمود که این تعجب مکن حق تعالی که چندین بجهت خدمت علی و اهل بیت او مقرر
 داشته که ایشان را امداد و معاونت میکرده باشند و آن دست آس را ملائکه میگردانند و
 مشهور است که ابونواس شاعر را گفتند این طبع نظم چرا مدح در شان امام رضا چیزی نگفته چه
 معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که بیک بیت شعر اکتفا استطیع مدح امام کان جبریل
 خامه لایه یعنی من مدح شخصی که جبریل خادم بدو بوده باشد چون بگویم و در مدح او چه
 توانم گفت شایسته در کشف الغمّه نقل کرده است که بعد از عبد العزیز رسانیدند که جمعی در شان حضرت
 علی سخنان بد میگویند بمنبر برآمدند و حدیثی و نعت رسالت پناهی عباد آورده بعضی از فضائل ایشان

پانزدهم و گفت عوال بن مالک عتقاری از امام سلمه روایت نمود که گفت رسول خدا در خانه من بود
 که جبریل برود از آن شده و با او حدیث میکرد و من میدانم که رسول الله تبسم میکند و میخندد و
 از وی فارغ شد از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخنداند فرمود که جبریل گفت
 که شتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سرداده بود و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده من او را
 بر شاندیم و سر وی ایمان او بدل من رسید و هرگاه جبریل کسی را خدمت کند شما یا نرا میزدید که در باب
 او حرف زنید و ما حاصل کلام درین مقام اینست که آنچه از مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب
 و تحفیه درین باب مرقوم شد نسبت با آنچه از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در حدیث
 سه سال که در شریف آنحضرت بود و چون قطره است بر پادشاه بجز من و منافق آنحضرت
 حدی و نهایتی ندارد چنانچه از خلیل عوی مشهور است که از وی پرسیدند که یا علی علیه السلام میگویند
 گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او توانستند و دشمنان
 از روی حسد پنهان داشتند و مع هذا خافین از ما اثر و مفاخر او پر شده و نه اینست که همین دشمنان
 در ذکر مدح و منقبت باو طلب لسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر مفاخر او تقصیر ننموده اند
 نیستند و بقدر امکان نظا و نثر در نشر مفاخر آنحضرت میگویند چنانچه قاضی میر حسین میسبکی
 که در شرح دیوان مرقموی مداحی با بافتی الفاظ بدست آورده بیک رباعی او مدح حضرت امیر علیه السلام
 اینست رباعی از مهر علی کسیکه یا بدعزیزان ناسخ هدم نقش کند بر دل و جان این نکته طریقی
 که او باب کامل یا بند زینت فاش ایمان و ملائجل وانی که اگر چه میرزا الله نور الله قدس
 در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین دست و پای بسیار زده که او را در حرف و مؤمنان داخل کند
 اما بظاهری و خفی مذکور است این رباعی در مدح آنحضرت نیز با شرف آمده که رباعی خوشنود
 کالت نبی ما و علی اسلام محمد است که در پند برین سخن میطلبی تکیه که زینت است سماء
 بعین تخلص فانی بوده گفته است رباعی فانی الفات احدا ز جوی مدد و آنکه بشمار پنداش
 بعد از آنکه علی است فالعلی سر الله از قال الله قل هو الله احد و صاحب فضول همه جنبی و
 خوار زمی خفی و صاحب کشف الغمّه که با اعتقاد اکثر علما سنی است و در سه کتاب خود آنقدرها از
 مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و توسن مدح را بخوبی کردم ناخدا ند که دیگری بگوید ایشان توانند
 رسید و بسیاری از آنها درین رساله مسطور است و الفضل باشد به اعدا اگر چه بگویند
 شود مکرر بنمود و هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطاب آنحضرت گوید یا علی هیچ کس را

و در رباعی دیگر

بان کرده است این باشد که عمر را فکر بر کشتن از دین بوده و در مقام میفرستاده از یاران استفسار میکرد
 که بپایند از اصحاب کسی موافقت او میکند و این هوس دیگر از این جهت بانه و چون از کسی جواب
 نشنید و آنکه مصدق جواب شد چنان جواب داد بد رحمت و شکر زده حضار و باین حد از خود
 راضی نبود و هرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسائل اخضر و باشد
 در زمانی که خلافت ظاهر می بود با او باشد یقین که قضا یا احکام با او رجوع خواهد شد چه در هیچ
 حال بغیر از رسول الله از او اعلمی نبود و ابوالموفی بن خوارزمی از ابو یوسف نقل نموده که گفت العلماء
 ثلثه رجل بالشام و رجل بالکوفه و رجل بالمدينه فالذي بالشام سيال الذي بالكوفه وهو
 عن الذي بالمدينه وهو لايال احد يفتي علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و دانای ترند و مقتضی
 سه کسند یکی آنست که در شام می باشد و مراد از آن خودش بود و دوم شخصی است که در کوفه
 می باشد یعنی عبدالله بن مسعود چه او هم حقیقه تر بوده و سیوم آنکسی که در مدینه میسرید
 و مقصدش از امیرالمومنین بود بعد از آن گفت من در مسائلی که در می آید از فضل الله بن مسعود
 می پرسیم و چون عبدالله بن مسعود مشکلی افتاد و حل آن نمیتواند کرد از علی علیه السلام طلب حل آن میکند
 و امیرالمومنین را یکی احتیاج نمی افتد و چیزی بر او مشکل نمیشود که از دیگری سؤال باید نمود و نه
 ابوالموفی در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکنون که
 اصحاب محمد احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه یعنی ایاد اصحاب محمد صلی الله علیه و
 کی دانا تر از علی بود گفت بنویسد بخداوندی خدا قسم که بنور و من یقین میدانم که هیچ احد
 دانا تر از او نبود و همان ابوالموفی در مناقب خود بسند صحیح ارفایشه نقل نموده که از همین
 سؤال کردند او گفت اعلم الناس بالسنة یعنی علی علیه السلام اعلم الناس و دانا ترین
 مردمان است بحديث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگر چه دشمن ترین خلق بود با حضرت
 اما در بنیام آنچه حق بود بر زبانش جاری شد و سنت شیخین علم نمود که آن اقولی می گفت
 و این لولا علی و آنچه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله واقع شده البته در کتب
 فریقین مسطور است بخلاف آنکه در چین حکومت خلفا شده که شاید پیغمبر خورشید ایشان
 اغماز یعنی در آن راه یافته باشد و از جمله آن قضا یا قضیه ایست که در تفسیر یوسف بن قطلوبغا
 از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حمی بن
 اخطیب و مالک بن سیف که هر سه از رؤساء بودند و نزد آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب

شما یعنی

شما یعنی قرآن و افقت که وجه هر منها السموات و الارض هرگاه یکتا هست و سعتش چون
 همه آسمانها و زمین باشد پس همه بهشتها در روز قیامت در کجا خواهد بود عمر ساعی نقل نموده
 بعد از آن گفت منیدانم درین سخن بود که علی علیه السلام در آن مجلس داخل شد و میزدان باریک پسند
 خود را اعاده نمودند پس از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود روز کجا می باشد
 و چون روز میشود مکان شب کجاست گفتند در عالم الهی فرمود که بهشتها هم در عالم الهی خواهد بود
 پس علی علیه السلام خدمت رسول الله صلی الله علیه و اله آمد و ما جارا نقل نمود و آیه فاستلوا اهل
 الذکر انکم لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر ابو یوسف در سنن واحد حنبلی در فضائل اصحاب و ابو یوسف
 مره و در کتاب خود چندین طریق از زمین بر آن نقل کرده اند که او در خدمت رسول الله صلی الله
 علیه و اله نقل کرد که درین در مجلس علی علیه السلام بودم که سه کنه صحبت آمد بر سر سر می نمود
 داشتند و چون قریب الحمد با سلام بوده اند و بشیر بعت معرفتی نداشته کان کرده اند که کینه
 بشیرا که میتوان داشت و کینه در میان حامله شده و بشیر آورده و بشیر او منافقت می نمودند
 و علی علیه السلام بقرعه قرار داد و بنام یکی از ایشان بر آمد فرزند را با و ملحق ساخت و از او می نمود
 و میراث از آن دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت صاحبان رسیده
 باشد و هر سه را نقد میداد که بعد از این اگر بدانم که مثل این قسم علی که حرمش بر شما ظاهر شد
 اقدام نموده و اید عقوبت بلیغ خواهد نمود و چون این خبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و اله آمد و فرمود که حمد زمان خدا را که در میان ما اهل بیت شخصی نصیب کرده که حکم میکند
 بر سنت و طریقت داود علیه السلام و حکم بران مقرر شده و قضیه دیگر که انجاء حکم بقرعه فرمود
 آنکه جمعی در زیر دیواری ماندند و از انجاء و زن بودند یکی آزاد و دیگری بنده و از هر یک طفلی
 ماند و بود و هیچکس بنده را از آزاد امتیاز نمیتوانست کرد آنحضرت میان هر دو قرعه زد و آزادی
 بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد حضرت رسالت پناه شنید آن حکم را امضا فرمود و قضیه
 دیگر که در کتب فریقین منبر و مسطور است اینکه دو مرد بدعوی حضومت بنزد رسول الله
 صلی الله علیه و اله آمدند و کلام ازین یک حزی از آن دیگر با کشته بر حضرت رسالت پناه
 فرمود بنزد ابو بکر شوید تا میان شما حکم کند چون بنزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته
 ازین قضا می طلبید گفتند رسول ما را فرموده بعد از آن ما را لبیا و گفت بهیمة قتلت بهیمة
 لا تنی علی ریهما یعنی بر زبانی بد زبانی گذاشته است و حیوان مکلف نیست بر صاحبان آن چنین

لازم می آید ضمیم بخدایت رسول الله آمد حکم او را معروض داشتند فرمود بنزد عمر بن خطاب و بنی امیه
از وی پرسید چون بخدایت خلیفه دوم آمدند بر سرند افاده نشد و از هر یک پرسید و بر حکم خلیفه
اول اطلاع یافت و گفت بخت دای من الای بابکر و حکم او حکم منست باز بخدایت رسول الله
رجوع نموده ماجرا را بفرمود و بنی امیه را سیدند فرمودند علی بن ابی طالب روید چنانچه خدمت
امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر کار را بخواهید حل فرموده و بجایگاه خرفه و خرد گشته
وقت کار را بخواهید که منافع را بخواهید و اگر صاحب کار دهد و اگر خربای خود بجای کار
رفته و چیزی نیست و چون خبر بر رسول الله صلی الله علیه و آله برده فرمود بدین سستی که علی
حکم کرده است در میان شما بجای که خدا فرموده الحمد لله که میان ما اهل بیت حکم گشته بر
طریقه داود بنی علی است بر وایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از انحضرت درین صدد
شده و العلم عند الله قضیه دیگر که از جمله حکم یا نیست که از انحضرت در سفرین بظهور رسید
و در یکی از محمد بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از اهل سنت احمد بن
حنبل در مسندش و اجماع بن مینع در امالی با ساینده خود از ابن مغفم روایت کرده اند که
کوی آن برای شکار شیر کند بودند و شیر قوی هیکل و اینجا افتاده خلق بنظر او و جمع شدند
و یکی از قاشایان را بالغزیده دست بدیکری زد و او از هول جان دستش را از دست و سیم بجای
چسبید هر چار دین کو افتادند و شیر که ششم الودهد را هلاک کرد و اولای مقتولان در هم
افتاده شیرها کشیدند و وقت عظیم روی نمود خبر باحضرت رسید و بطلب نموده فرمود
که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بپاسند که مرد اول فرمود طعمه شیر بود چون دست
بدیکری زده باید که اهل او ثلث دست باهل شخص دوم بدهند و مردم دومین رو ثلث
دست بدهند سیم رسانند و اولای سیمین تمام دست چارمین را ضامنند و قبایل من بعضی
با این روشی شد و بعضی نه و مرا فقه را بخدایت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بردند و چون سرود کاینات قصه را بقای شنید فرمود که بدین سستی که ابو الحسن حکم کرده است
که موافق حکایت که حق تعالی بر عرش ثبت نموده و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان
اهل بیت من شخصی هست که بر سن داود علیه السلام حکم سیناید قضیه دیگر که از اهل سنت
ابو عبید در کتاب عربی الحدیث و ابن مهدی در کتاب نهضة الانصار و ابن شهر آشوب
از شیخان در مناقب و ملا حسن سینواری در مناقب نقل کرده اند اینکه سه دختر با یکدیگر

بیاضی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شد و سیمین سرش بکشت بر پهلوی آن بردانند
زده و آن بهم حسته سوار از زمین زده کرد نش بکشت و داور بی نزد امیر المؤمنین علیه السلام
بردند فرمود که دینه مقتول سر حصره میشود بیک ثلث که حصه دختر است که گشته شده ساقط
چون خبر بدوش آن دیگری سوار شده و دقت با آنده و خرد دیگر بدهند و چون خبر بر رسول الله
صلی الله علیه و آله رسید آنرا مضاف نمود و بصحبتش حکم فرمود و ایضا از جابر بن عبد الله انصاری
و ابن عباس رضی الله عنهما منقولست و در کتب فریقین مسطور که روزی ابی بن کعب بخدایت
رسول الله صلی الله علیه و آله آمد در جمعی که اکثر اصحاب حاضر بودند و آیه اسبغ علیکم
نغمه را تا آخر خواند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب بجزا فرمود پرسید که بعضی های
الهی که فرمود بر شما تمام کردم کدام است و حضرت بعضی سکوت و در زدند و جمعی بفرمود
و اسباب افتادند و پاره بطرف رفتند و فرزند رفتند برخی بجای و جلال میل نمودند چون هیچ
یک حرفی موافق اراده الهی و مناسب خواست حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت متوجه
بجانب امیر المؤمنین علیه السلام شد فرمود که قل یا ابو الحسن پس خطیب منیر سلونی و مسند نشین
مرتبه هارونی شکلم در آمده گفت ان خلقی و لم اک شیئا مذکورا و ان انشائی احسن صوته
و اعدل ترکیب و فلان و فلان تا آخر آنچه فرموده یعنی نعم الهی بر ما اینست که خلق کرد ما را و آن
عدم بود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم و بموجب حدیث قدسی که گشت کن اخصیافا
ان اعرف فخلقت لخلق لا اعرف ما دامخلع بخلعت و جود کرد باید و از نیستی بهستی آورد و با
امانت خود را که بر آسمانها و زمینها عرهن کرده بود و از برداشتن آن ایام نموده و عاقر شده بودند
برد و شرمنازه ما محمل آن شدیم **بسم** آسمان بار امانت توانست کشید قرعنه فال بلم مع
دیوانه زدند و الحمد لله علی ذلک و آنکه ما را در بهترین صورتی آفرید چنانچه محققان گفته اند
که خلق ترکیب آدمی در بهترین شکل از ان اشکال که ممکن بود که واقع شود واقع شده است
و صاحب کلشن باز گفته است جهان چون زلف و خال و چشم و ابرو است که هر چیزی بجای
نیکوست و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن است همه را مسخر ما کرده و همه بطیفیل و جود ما
و عیقه نظام کار ما آفریده و سعیدی شیرازی نظیر با یقینی گفته است ابو باد و مهر و خورشید
فلک در کارند تا توانی بگفت آری و بغفلت بخوری و هر از هر تو سر گشته و فرمان بردار نشد
انصاف نباشد که تو فرمان نبری و آنکه ما را عقل در دست گراست فرموده که در آلاء او بگریم

و بموجب تفکر ساعتی خیر من عباد ستمه اجر و ثواب یابم و در نهایی او تا مل غوده شکر و بجا آورم
و از آنکه کریمه لایق شکرتم لا یدانکم بی بهره نباشیم نه در آنها داخل نموده که از آن نعمای او فایزند
و بخیر و در خواب راضی و خری ناله و خری نید و خری مرد و وصف حال ایشانست و نه در حق
آنان مندرج ساخت که در آنچه فکر نباید کرد میکنند و در چیزهایی که تا مل نباید کرد می نمایند
و از ادب است معترف شده در بیابان کفر و زندگیشان در دنیا چنانچه صاحب کلشن گفته
بیت کسی کو فکر و داندیش دارد بسوی سرکشتی در پیش دارد و در داندیشی عقل فریاد
یکی شد فلسفی دیگر حلولی در آن فکر کرد شرط داشت ولی در ذات حق محض کما هست و آنکه
از برای ما حیات ابدی مقدر داشته که بعد از حشر لا باوندنکی خواهد خراهم داشت بعد از آن
حیات موت نخواهد بود و خالدين فيها ابدا که در قرآن بکرات واقع شده مصداق است
و آنکه ما را مالک ساخته نه مملوک و بشرف بزرگ خالق مشرف گردانیده و بدل عیوب و
مخلوق متبلا نکرده و کدام دولت باین برابری تواند کرد عینا انما انشا الله اکبر و کوی
نیز من از غرض بگذر خدای من و آنکه ما را خلقت در جویای پوشانیده و لاس انوثیت
بر ما نکرده در شتی و ذری داد و ندین و نری زبان چنانچه در قرآن مجید میفرماید که الرجال
قوامون علی انشاءنا آخرات یعنی مردان کار گذارانند تا طاقه بر زمان و قیام با مود
معاش ایشان و در پاسبان فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیارتی علم
و حلم و فهم و عقل و دین و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان را و کوی بد که در
فقره که علی علیه السلام بیان میفرمود و هر نکته که ادا میفرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله می گفت صدقت یعنی درست و فرمودی و آنچه حقیقت بیان کردی و چون کلام
با تمام رسانید حضرت رسالت گفت لما بعد هذا یعنی پس بعد از آنچه گفتی ذکر حقیقت
و امیر المومنین در جواب گفت ان تقولوا بقره الله لا نعصوها یعنی اگر کسی خواهد که تعداد
بقره الهی کند معسرش میشود چنانچه الهی حردی و حصری ندارد و از آخری و نهایتی
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بستم فرموده گفتند لنتهتک الحکم لیتک العلم
یا ابا الحسن انت وارث علی و البین لامتی ما اختلفت فیهم من بعدی یعنی خدای تعالی
حکمت و علم خود را بر تو آسان و کوکوار ساخته ای ابا الحسن تو وارث علم منی و تویی که بیان کنده
از برای امت من آنچه در این اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات است

من اندکی بی غیر از تو میشود تویی و صی و جانشین من بعد از من و اگر چه در حیات رسول
الله صلی الله علیه و آله قضایا و احکام آنحضرت بسیار بوده همین اکتفا نمود تا بطول نیفتد
و بموجب ملاک بشود و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت خلیفه اول روی نموده و خاص
و عام نقل کرده اند یکی آنکه رسول از جانب ملک روم مدینه آمدن بود و سؤالی چند داشت
از انبیا یکی اینکه از صی رسول پرسید که چه میگوید در حق شخصی که میگوید من امیدوست
ندارم و از آتش و دوزخ منترسم و خرفی از خدا ندارم و دوزخ و سجود و نماز نمیکند و مرده و خرف
میخورم و بخیزی که ندیده ام کواهی میدهم و فتنه دوست میدارم و حق را دشمنم و آن رسول
در مجلسی که اصحاب همه حاضر بودند از خلیفه رسول که در آنوقت ابابکر بود سؤال نمود و او
بعد از تأمل بسیار بر رجوع کرد و عرض گفت چنین شخصی که در حق خود چندین اعتراف کرده
و کفر بکفر افزوده و قتل او واجبست و رسول گفت کسانیکه این مسئله را چنین گویند البته
وصی رسول خدا نتوانند بود پس امیر المومنین علیه السلام حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان
از سر زده یکی از دوستان خداست و ولی است از اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشاره است
از اسرار و میگوید اسیدی بهشت ندارم یعنی بهجت الهی امیدوارم چه مرده خدا است که عباد
از برای بهشت نکند و او را رضای الهی منظور باشد و از آتش و دوزخ منترسم یعنی ترس و بیم
حق تعالی است و بنده کی و نه بجهت ترس از دوزخ میکنم و آنچه بیا بیا دیگر در جوت های فرموده مرده را
از آن باز میدارم نه آنکه از دفعی فرارم و حضرت امیر صلوات الله علیه خود نیز فرموده است
که الهی ساعدتک طعانی جنتک او خن و امن نازک و لکن وجبتک اهلا للعباده و بعدتک
یعنی با خدا یا عبادت نمیکند ترا از برای آنکه مرا طمع در بهشت تو است یا آنکه ترسی از آتش دوزخ
تو دارم بلکه بنده کی ترا از آن میکنم که تو سراوار بر ستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خرفی از
خدا ندارم یعنی از عدل منترسم نه از ظلم او خوف من از مدنت که مبادا با من عدل عمل کند
و جزای کار من دکنار من نهد پس بر خوف از خود است نه از خدا و آنکه گفته در نماز کعبه و سجود
نمیکند یعنی نماز بریت میکنم و در آن امید ثواب دارم و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مرادش از
و خرف ما هدیت و حکم و ما هی که از آب که برآمده است و حکم حق نیست بستم و فتنه که
دوست دارد مال و فرزندانت و حق تعالی فرموده اما اموالکم و اولادکم فتنه و آنکه ندیده و
بر آن کواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از آن خبر داده کواهی

که ایند و اینها وقت نیز شرف اسلام و آمدن اصحاب از سر مندی در آمدند و آن جوانها
هدایت آفرین شدند و اینها خداوند موالف از این عباد حق نقل کرده اند که در هر یک خلافت ای و یکی
در مدینه مدوی موقوف بود و نشو و نشو و از آن زن لیری بماندند ازین شهر و مرد و دیگر از
انصار بخیر است و ازین زن او را پسری هم رسید و بعد از مدتی مرد رحمت خدا رفت و میان پسران
و پسر هر خصوصیت افتاد و هر یک میقتد مال مردان منست و پسر او هم و کسی را علم بران بود
که پسر هر کدام است و پسر زن کدام پس نیز دایم بکر آمدند و همچو که همه اصحاب حاضر بودند
و هر یک در حق میراث هر یک را و او بکر متغیر و زن و ماند و آن و معاونا و او بکر مرهاد پیش
افتادند و همه در هر دم افتاد و عمار و سایر برخواست که پسر از احد است امیر المومنین علیه السلام بود
و آنحضرت خود بمحمد اهل شد و چون رسول الله صلی الله علیه و آله را از یارت نمود
مهاجر و انصار همه یکبار با استقبال آنحضرت رفقه هر کس به بکری نقل آنکس است و القاس
حل آنشکل سبقت مینمود پس امیر المومنین گفت ساکن باشد که امر و حکمی که مانده
از آن تعجب نمایند و پسر از آن جوانان و از هر یک رسید هر یک گفتند متوفی بود منست
و مال مال منست پس سلمان فرمود که طشتی و قضای خاص کن و قبر را فرستاد که بگویند
و او قبر آنرا سکا و اسقوانی از او بیار و چون قضا و طشت و اسقوان حاضر آمد قضا را
گفت تا یکی از آن دو پسر را قضا نمود و اسقوان از آن جوانان انداخت مطلقاً آن اسقوان
تغییر نیافت و خون را بخود نگرفت پس حکم کرد که طشت را شسته آن پسر دیگر را قضا نمود
اسقوان از آن انداخت و خون را جذب کرد بخوری که کفش مکر آن اسقوان خون نیست بسته
شده و مطلقاً سفیدی دروغا ندید پس پسر دیگر گفت تو پسر اوئی و مال حق نیست پس هر یک
یکبار بغره برداشته و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند که تویی که غمها از دل ما با تغییر
چنانکه رسول الله میرد او بکر و عمر پیش آمده پیش ایشانند و بگویند و گفتند آنرا میبار که
واقعاً رو نماید و تو حاضر بیاشی آن دیگرها نیز از بیت المال چیزی داده استی نمودند و از قضا با
واقعاً هر یک را یکی بکر است همین اقتضای رفت و از قضا یای واقعاً را یا مخلص
عمر علیه السلام یکی آنکه در وقت راد پسر پیری بود ختری منازعت بود و هر یک میگفتند پسران
منست و دختران او چون داری نیز دعوی آورده اند و آنرا تا مل بسیار گفت این مصرع الکروب
ابو الحسن کیاست کیاست بر طشت کشته غمها و غمها ابو الحسن علی بن ابیطالب پس از آن

فرمود تا امیر المومنین علیه السلام بیارت رسول آمد و قصه را بر عرض نمود پس امیر علیه السلام دو تار و طلب
نمود و فرمود تا آنکه بگردند و پسر زن حکم کرد که شیوه این قاروره بدوشند و باز هر دو از زن فرمود
یکی دو و نیزین زیاد بود از آنکه پسر بود حکم کرد که شیوه این است که سنگین است و دختر را
داد که شیوه سبک بود و چون آنرا بر رسیدند فرمود که حق تعالی فرموده لذلك مثل خطا الاثین
و ضعیف پسر را و بر این ضعیف دختر کرد آید و اطبا ازین استکمال کرده اند با سبک شیوه دختر
سبک تر است و واقعه دیگر آنکه در عهد خلافت عمر بنی قریب کسی اقدام نموده بود و عمر
قابل را بدست بدیدم قتل داد و او را چندین شمشیر زده بیکان اینکه کشته شده است گذاشتند
و اتفاقاً آنرا در مرقی ماند و بود و بخانه اش بردند و چراغهاش را دوختند و هر یک را انداختند و زن
ماند بعد از چند روز از خانه پسران آمد و صاحبان خون او را دیدند که کشتن آنرا پیش خلیفه
بردند خلیفه با آن حکم بقصاص فرمود بدید که دارد بیکرش بکشند و آنطور که کسی بخیر است امیر
فرستاده استغاثه با آنحضرت بود که مرا یکبار کشته اند و بار دیگر با من خلیفه میکشند و حضور
مانع شده بمحمد رسول تشریف آورد و از عمر پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده
و عمر جواب گفت که حق تعالی فرموده النفوس بالنفس فرمود که آیا شما او را یکبار بکشید
بلی کشیم لیکن زن را ماند فرمود که پس و بار خواهد کشت در جواب بیعت شده عمر گفت
پس شما حکمی که با یکدیگر بکشید فرمود که حکم من آنست که او را یکبار بکشید تا برود و بدیدم قتل
گفت پس خون پسر من ضایع بماند آنحضرت گفت اگر ترا برو حق خون پسر است او را بر حق
آن ضربهها که بر زده هست ترا با بدیدم فرمود تا در موضع آن ضربهها را بر تو زن و چون تو نیز
رخمها را بیکدیگر و زن را بانی او بکشی گفت البته چنین است فرمود که البته چنین است
و چنانچه ترا برو حق است او را نیز بر تو حقست گفت من از سر خون پسر کشتم و او را غنیمت
حضور فرمود او نیز ترا عفو کرد پس برین صلح کردند و صلح نامه نوشتند و عمر دست بدعا
بر داشته گفت حمد لله ان خدای را که شما اهل بیت را بجهت هدایت خلقان در میان خلق
نصب نموده و لا علی هالك عمر قصه دیگر آنکه زن را بحد است عمر آوردند که حامله بود و حملش
انرا با هم رسید و فی المثل حکم بر جثه فرمود و حضرت امیر بر قضیه اطلاع یافته فرمود که
نشدید آنکه حق تعالی فرموده ولا تنزلوا زناه و ذی الحری یعنی کسی را بیکانه کسی دیگر نمیتوان کشت
و اگر مادر را کناه هست و ترا برو حکم میرسد بر طفلی که در شکم او است و سق نداری و او را بچه

گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود آنکه او را بکفارید تا باز اید و فرزندش را کفلی ببرد و آنوقت
حکم خود بر او جاری کرد آن پس هم او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد چون خبر رسید
گفت لولا علی هلاک عمر قضیه دیگر آنکه از ابو عثمان نهی روایت نموده اند که گفت در مجلس
حاضر بودم که مردی آمد گفت من دارم و ایام کفر او را طلاق داده بودم باز عقد نمودم و در اسلام
نیز یکبار طلاق داده ام این در طلاق است یا بیک طلاق و عمر مدتی سکوت فرموده آخری را
دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی علیه السلام بیدار شود و من بودم تا
بمیدانم و آنم سوال نمود امیر المومنین علیه السلام ما کان قبله هی عند
علی و لکن یعنی مسلمانی بر طرف میکند هر چیزی را که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده
آن حساب نیست طلاق تو همان یکلیست که در اسلام داده و عمر گفت آن روز مباد که تو این بعد
نیایی و آنم و حضرت را دعای خیر کرده رفت قضیه دیگر آنکه شخصی سفری رفت و بعد از آمدن
او شش ماه و زش را وضع حمل شد بر مرد مشکلی آمدن زن را بخیرست عمر آن مرد و عمر حکم بر جم
فرمود و پیش از آنکه زن را سنگسار کنند حضرت امیر علیه السلام واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی
در قرآن مجید میگوید و فضاء له ثلثون شهرا و او سال مدت شیر خورد نیست و شش ماه
مدت اقل حمل و این فرزند ازین شخص است زن بیکه آنم و زن حضرت امیر را دعا کرده شکر
الهی بجا آورده و عمر گفت لولا علی هلاک عمر قضیه دیگر آنکه شخصی را دوزن بود و از حسد
که زن را از او بیکدیگر میباید یکی از آن دوزن خواست که شوهر را از او بخواهد و فکرش بجا نمی رسید
سفید تخم مرغ را بر جامه او ریخته گفت بیکانه را با او دیدم و از او در جامه او شاهد مدنت و قضیه
بعمر رسانیدند و حکم بقتل نمود و حضرت امیر المومنین را خبر شده منع فرمود و آب کمر
طلبیده بر آن موضع ریخته آن سفید تخم بسته شده بر عمر و دیگران ظاهر شد که انعل از کید
و مکر آن زشت این بیک را حد قذف فرمود و آن بیک را از تهمت خلاصی داد و عمر گفت
لولا علی هلاک عمر قضیه دیگر آنکه از ابوعباس مرویست که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که
پنج مرد را بانی آورده اند و جمعی کواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کرده اند و عمر هر را
حد فرمود و خبر با امیر المومنین رسید فرمود که صبر کنید تا من بمیدانم و چون آمد عمر پرسید
که با علی نه حق تعالی فرموده الزانیة و الزانی فاحملوا کل واحد منهما مائة جلد فرمود بلی لکن
حکم اینها حد است اول را قتل و دوم را جلد و سیم را بجم و چهارم را نیم حد و اجبت و پنجم را

سه سیلی باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شد و حضار القاس بر آن قضیه نمودند
فرمود اولین مهرد است در دین جز و فساد کرده قتل بر او اجبت و دویم زنا کرده بر حسب آیه
جلد باید نمود سیم محض است در جم بر کلاه نیست و چهارم سب است نصف حد او را اجبت باشد
و پنجم دیوانه است و بر و چیزی نیست اینها باید کرد پس عمر گفت لولا علی هلاک عمر قضیه دیگر
اینکه از انس بن مالک روایت کرده اند که گفت در عهد خلافت عمر مرد درویشی را که سب
بود عجمه المفال خود را میخ کرد و در پوست کندیاش هاجرشد بیرون آمد که مدتی هم رسانید
بول بر او زد و او را غرابة رفت تا بول کند کشته دید متحیر فرمود ما ندانم جمعی رسید او را دیدند
کاروی در دست و کشته افتاده بنزد عمر بردند و عمر او را قصاص فرمود چون مردم جمع شدند
و سیاف قصد کشتن او کردند جوانی خود را در آن میان انداخته گفت دست از او بدارید که قابل
انشقاق منم و خبر جمعی بر نداشتانی را قتل فرمود و چون بقصاص کاوش بردند کسی را جوابی نداد
علیه السلام رسید منع نمود و عمر چون شنید گفت سبحان الله شخصی اعتراف بخون کرده و عجمه
او را علی را میباید برین بود که امیر المومنین علیه السلام رسید عمر و حضار بر هیسته احترام
وی بجا آورده و از آن منع میفرمودند فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته لیکن باعث
حیات دیگری شده و حق تعالی میفرماید احیایا فکانا احیایا الناس جمیعاً هر که نفسی بازند
کند جنایت که هر مرد ما را زنده کرده باشد پس بر او قتل لازم نیاید مسلمانیان تکیه کردند
و عمر گفت لولا علی هلاک عمر قضیه دیگر که غزالی در احیای علوم و جمعی دیگر از خاص و عام
نقل کرده که عمر کسان را طلب زنی فرستاد که او را بیان در بیجهت نمستی که بان زن نسبت داده
بودند و زن چون کسان عمر را دید ترسید و بجهت بخت و عمر اصحاب و طلبین از
حکم آن پرسید و اصحاب بجهت خوش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد نادی
و نیست خیر زن را طلب نموده بودی پس صبر کرد تا علی علیه السلام حاضر شد گفت یا ابوالحسن
اصحاب این حکم چنین فرمودند و ترا بر سوه قسم میدهم که حق مسئله را ادا نمای فرمود
که اصحاب ترا از خود راضی کرده قتل این طفل داخل قتل خطاست و دیت آن بر عاقل است
و بتو عاقل دارد پس عمر گفت والله که مرا نصیحت کردی و من باین راضی ترم و دیت آنرا داد
و گفت مشکلی مباد که انجا ابوالحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود قضیه دیگر
آنکه در عهد عمر روی دخترکی بقتل و بقصد ثواب بنات میکرد و مرد و اسفندی رود ادفون

انسان و از جنس جن بود که بود فرمود آن که می بود که برادران او را که خداوند و کشف دیو سف را
خونده و او بیکل آمده گفت کشت پیغمبران و پیغمبر زادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن
نهیست است و انصاحب شعری که می آید با او آمد و از آن جن بود و نه از آن کرام بود فرمود
که آن زنی بر عمل بود و حق تعالی قرآن مجید فرموده و او می ریت الی الخ لعل یعنی الهام فرستاد
پس در کار تو بسوی بنوران مثل که فرایید از کافرانای کوم و میان درختان خامهای مسدود
معتادی از نوم و بیکر اسرار خود غایب و چون از فساد و پستی و اهرار کشید و در میان
خود بعدالت زندگانی کشید و مکان شما و خود را با کینه باشد و دیگر چیزها که از آن
جانب منتقل است و در تقاسیم مذکور که انما نیست الا بالهام ربانی و اعلام یزدانی و از آن
که طایفه جن و از قوم انس و از ملائکه و شیاطین نبود کدام رسول بود آنحضرت فرمود که آن
هدیه است رسول سلیمان علیه السلام که کتاب خود را باوده عجایب بلقیس فرستاد و از هدیه
بکتابی هذا اشاره بانست و آن معجونی که از هیچ کدام از طوائف مذکور نبود که بود فرمود که
آن غراب است و آیه بعث الله غرابا از آن یاد میدهد در قصه قابیل و هابیل و آن مکانی که بر
بشت آن نماز کردند مکرر است و حال آنکه حق تعالی تمام زمین را از برای امت مقرر
میساخته و حضرت نماز داده فرمود که آن بشت خانه مبارک است بجهت عزت و احترام
آن و آن نفسی که در نفس دیگر جا کرد و با هم رفیق شد ندید که میان هر دو حیثی و آشنایی
باشد کدام است فرمود که آن یونین بن منی بود که در شکم ماهی جا نمود با هم حق تعالی پس رسید
که عصای موسی از چوب بود و طول آن شصت و نه بود از چوب عوج بود و در روزی آن هفت
بن اعموی علی بن ابی طالب و آن ابراهیم بن علی بن ابی طالب و آن هشت بنی علی بن ابی طالب آمده بود
و از جمله احکام آنحضرت در کوفه آنکه این طائوس از پدرش و او از پدرش و او از پدرش و او از پدرش
در مجلس امیرالمومنین علیه السلام حاضر بودم که جوانی به کمال آمده گفت پدرم با جمعی بیفر رفت و او
بسیار برد و اکنون آن جمع آمده میگویند که بهریت و زمان یافت و هیچ جز از زمانه فرمود
که صبر کن که امر و حکمی کنز مشایخ میگوید که او بنی علی بن ابی طالب را گفت که هفت کس بودند
طلب فرمود و امر فرمود که آنها را از یکدیگر جدا نموده یک یک را میطلبید و از بیماری و حمل و
آمر می پرسید و هر یک هر چه میگفتند کاش میخواست هیچکس مرا نقت هم نگفتند پس
آنها را تحویل نموده بقتل آن بیکناه معترف شد و در مرقه مال او حاضر کرده با بخوان تسلیم

کردند

که نزد او چون پدر باصفی نمود و لیکن آنحضرت قوم را عقوبت بلیغ فرموده و چون آنحضرت
التماس بیان حکم داد فرمودند و در زمانه و در مثل این قضیه واقع شده بود و او روزی
در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که بازی میفروند یکی را مات الدین میخواندند از آن
طفل پرسید که ترا این که کرده است گفت مادرم او را بفرموده از سران استغفار نموده
پدرش با جمعی بیفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال او وصیت
او پرسیدیم گفتد مالی نداشت لیکن وصیت نمود که در جمیع حل دارد بگوید اگر پسر باشد او را مات
الدین نام دهند که از این وصیت نیست و من بوصیت پدرش این طفل را این نام کرده
پس داد و در علیه السلام و اطلب نموده بخوبی که من کردم تفریق شود و ظاهر شد که آنحضرت را
گشته اند و مال او را گرفته بر پدرش داد و مادر را گفت اکنون پسر را عاشق الدین نام کن که اگر
دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستادند و آنحضرت را دعا کردند و ایضا
سعد بن طریف از اصحاب بنی امیه روایت کرده که گفت شخصی در کوفه مجلس شرح و تفسیر آمد
در یکی همی و داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرفی نهفتنی دارم چون خلوت
شد گفت ای قاضی من این شخص را که همراه منست دختر دانستم و بشوهر بدم و از و بار
دار شده و کثیری بجهت خدمت با داده بودم با کثرت جمع آمد و کثرت بار داده و شرح معجب
شد گفت من از امیرالمومنین شنیدم که خنثی را با ببرد بد که بولش از کدام راه خارج شود و آن
تمیز نمودن و لیکن درین مسئله عاجز دلم این را بجمع امیرالمومنین علیه السلام باید رسانید و از
آنحضرت جواب شنیدم و برخاسته بخدمت امام علیه السلام رفتم و قضیه را شرح دادم و فرمود
تا استخوانهای پهلوی او را بشمرند از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت پس
فرمود تا سرش را بقرائش و کل و نعلین در رویش نمایند و بر دوشش ملحق ساخت و در کوفه
حل که میکرد آنرا باطل کرد و بران عمل نمود چنانچه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر
المومنین و پیشوای متقیان امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و علی اولاده الطیبین الطاهرين
حد هر کسی نیست بلکه نزد ملک عجايب است بقدر افضا یا و احکام آنحضرت نیز از احاطه حد
حصی بیرونست و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده آنرا نیز اگر کسی خواهد پرسید بگوید
ملائی روم که گفته است بیت کریم وصف او بگوید شوی هفتاد من کاغذ شود این
کتاب هفتاد بار این خواهد شد بنا برین از حالات و کمالات آنحضرت سلام الله علیه

بر آنچه گذشت اختصار نمود و فصل **دوازدهم** در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله دوازده است و اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان علیهم السلام
 اولیای پیداست که چنانچه در اول کتاب ذکر یافت چون عالم مقرب و ائمه و محل نزاع و معناد
 بنی آدم است تا جاواست که همیشه یکی از جمیع اهل بیت که بعد از پیغمبران امامان و جانشینانند باطل
 و مشهور با غایب و مستور و موجود باشند تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول او نمایند و بعد
 خدا بر احسن معاش و معاد بر پنج صواب و صدق که از شریعت نام است تعلیم نمایند و از
 ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارند و بصفت عصمت باشند تا متابعت او توان
 و اوامر و نهی او محل اعتقاد قرار نگیرد بعد از پیغمبر اصلی الله علیه و آله مقتدیان دین و در تمام
 راه یقین معصی در دوازده اند چه عزیزان با اتفاق موالف و مخالف معصوم نبوده و نیست
 و مسلم و حمیدی و غیرها اناناکا بر حدیث اهل سنت روایت نموده اند که رسول الله صلی الله علیه
 و آله که فرمود ان هذا الامر لا یقصر حق بنی امیة اثنی عشر خلیفه من کلهم من قریش در روایت دیگر
 لا ینال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا ینال هذا الامر قائما حتی
 یقوم الساعة و یكون فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و این احادیث صریحست در آنکه خلفا
 و ائمه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله دوازده اند و آنکه امام دوازدهم بابر که عمر او در آن
 باشد که با دوازده بقای او زمان تکلیف امتداد یابد چه ممکن نیست که درین قیام عبادت الله
 قیامت بوجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث
 مذکوره از قریش باشند و بغیر از طائفة امامیه که هم الله کسی قائل بآن نیست که حصص آن دوازده
 معصوم قریشی در زیت رسول الله است و ظاهر اخصی ائمه در غیر این دوازده کس علیهم السلام ممکن
 هم نباشد و اخبار صحیح درین باب وارد شده و بعضی از معاندین تا انصاف احادیث مذکور
 بر مثل غلثه و امیر المومنین و امام حسن علیهما السلام و هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند
 چنانچه در فضل الخطاب و اوجه بارسا و تاریخ خلفا شیخ جلال طوسی و دیگر کتب اهل سنت
 مسطور است و این حمل را بغیر از پیروان رافضی از منبر صدق و عجز افزونی بر کفر و عناد فایده
 ظاهر نباشد چرا که ایشان بغیر از جابر یا کسی را خلیفه نمیدانند و نمیکویند و ظاهرا اگر کسی را بگویند
 از مسلمانی رسیده باشد یزید بن زید را و ولید بن یزید را که او حسین علی را شمشیر کرد و این
 محض فساد و فتنه است و نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و کرامیت و بعضی از ایشان

ازین تشیع گرفته و دوازده خلیفه را با انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که صلاح و زهد
 نزدیکتر بوده اند در دست نموده و دوازده تشیع را بر خود و سیعتر ساخته و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه
 قریشی در این احادیث قریشی ها می است از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله آنکه احمد بن حنبل
 در مسند خود از ابن عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه
 و آله یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفه ثم یخرج المهدی بن ولدی یصلح الله امره فی لیلته و احد
 یعنی ای عم بزکرا من حق تمام مالک خواهد کرد این دوازده فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد
 آمد مهدی و راهم از فرزندان من و حق تمام در کیش مرا انجام امور خواهد نمود و ازین قبیل است
 حدیث مشهور که اتفاق دارند بر هفت آن چهار کس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده انی خلفا
 فیکم ما ان تمسکم برن یصلوا بعدی کتابا لله و عترتی اهل بیتی بعدی حدیث صحیح است از
 آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او علیهم السلام که حافظ کلام الله باشد و چنین کسی امام است
 از انجمله حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با ام ثالث حسین بن
 علی علیه السلام اشاره نموده فرمود هذا امام אחو امام ابوالمختار تسعة تسعة فاشهدکم انهم یعنی این فرزندان من امام
 پسر امام برادر امام بعد از امام که هم ایشان قایم ایشان است و مراد قایم ایشان امام و بشوای را
 محمد بن المهدی خاتم الاوصیا علیهم السلام است و آنحضرت صلی الله علیه و آله قایم است با مراد و اندوخته اسطه
 حکمتها و بصلیها که اندک از آنها بر خلقان ظاهر است و باقی در بریده خفا مستور و نمیکند و در کرد
 انکان شریعت و اصول دین بهیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد و بیکس روزی دست دهد بحال الله
 درین صورت مدید یا کثرت مخالف و قلت موالف بهیچ وجه تصور می در بین مبین واقع
 نشد و فتوی بارکان مذهب حق ائمه طاهرین راه نیافه بلکه در روز قوت کشته و طایفه حقیه
 زیاده شد اند و در هر عصر مجتهدان و فقیهان بودند اند و تجدید بینان مذهب شریف نموده و از کما
 و معاندان و منافقان در مدت غیبت آنحضرت مؤمنان موحید و موحدان مؤمن موقر پیدا شدند
 و هر چند که نفع وجود آنحضرت با اعتقاد مخالفان کم باشد کمتر از نفع حضور آنجا اعلان عاقلان و غیر
 بود که شایع مقاصد و امثال او بیعت آنها را موجب خروج از عید واجب میدانند و گفته اند هر
 یافت نشود اما می شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیلت قریشی که بعضی از شرایط در و باشد
 هر چند که کشت بر هر جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی یا که خواهد باشد ایتان حسب
 کرده است و علت حصص بر دوازده امام ظاهر آن باشد که امام است مستقل و لا بعد از موت امام

پس ممکن نباشد بخلاف امام دوازدهم الا بعد بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را
 در از کرامت خود لاجرم که امام از آن عدد بخواند بخواند خود و شاید اینهم از باب غیبت او و حاله
 بعلم الهی باشد و حکمت از حق عز و علا دانند و از جمله وجوهی که از باب شریعت ایشان آدم صلی
 نبینا و علی که قاضی شریعت بود تا زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که خاتم انبیاست پس
 بوده اند که سنت الله برین جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده و صدی بوده که حفظ دین
 و شریعت او می نموده اند تا تکلیف بآن نبوت باقی باشد آدم صلی و نوح صلی و ابراهیم خلیل
 و داود بنی و موسی کلم الله و عیسی روح الله صلوات الله علیه هرگاه سنت الهی در عهد
 او صیای آن اولیای اولی العزم صاحب شریعت این چنین جاری شده باشد باید که عدد
 جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شریعت برانوجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده سنة الله
التي قد خلت من قبل وان تجد لسنه الله تنديلا و بعضی از علما مؤیدات درین مطلب
 ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی قرآن عزیز فرموده که ولقد اخذ الله ميثاق بني اسرائيل و
اشاء عشر نقيبا و گردانید عدد جمع را که با مر تقابیت قیام نمایند دوازده پس باید که بعد از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله نیز عدد آمده که با امام است قیام نمایند دوازده باشد و حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در لیلۃ العقبه که انصار سبعت میگرفت فرمود اجزوا
منكم اثني عشر نقيبا کتباً بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من دوازده ^{نقیب}
 چنانچه نقیای بنی اسرائیل هم با این عدد بودند پس مشخص شد که این طرز و طریق در امر وصایت
 همیشه رعایت و عدد آمده نباید که از این کم یا زیاد باشند دیگر آنکه حضرت واجب
 ذکره در بیان اسباط موسی علیهم السلام فرموده ومن القوم موسی است یهرون بالحق و به یهون
 و قطعاً هم اثني عشره اسباطا و گردانیده است اسباط را که راه نمایی بر او حق کنند و عدالت
 و زنده دوازده پس باید که ائمه هدی نیز که ره نمایان را حقیقت و جانشینان رسول و صلی الله
 علیه و آله عدد شان موافق بعد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی و
 نبی آدم و سرانجام مهمات ایشان که بر میان صورت می پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از ایشان
 در روز در حالت اعتدال دوازده ساعت که روز را در نیستند در مصالح و مهمات دینی پذیرد
 نیز محتاج باشد و اما مسند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نامستطیر است این عدد
 شده و عدد آمده و موافق عدد ساعات شبانه روزی می گردانیده و دیگر که بعضی از محققین

کشانند

گفته اند و در معنی سفته آنکه در تطبیق عالم علوی و عالم سفلی این نکته مندرجست که چنانچه هر یک
 از کواکب سیم سواره و خصوصاً قمرین را حق تعالی مقدر نموده که دوازده برج باشد که بران دوازده
 نمایند ماه و در هر ماهی یک بار و آنکس را در سالی یکبار و آن پنج دیگر در هر مدتی یکبار و چون
 سیر تمام کنند باز دور را از سر گیرند هر یک از انبیاء و سبب نیز که گفته شد چون ایشان بجز
 آن نجوم سیم سواره اند باید که هر یک از ایشان دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران
 نمایند و بعضی از اکابر محققین این معنی را ازین تمام تراد افوده اند و فرموده که چنانچه فلک
 هشتم مشتمل است بر دوازده برج بنی امی عربی فلکی است با او سیای و بجای دوازده کانه
 و شیخ محققین شیخ از ذی رحمة الله این معنی را در عقیده بنظر آورده و گفته است چنانکه حق
 فلک را دوازده شمال که اقسام بران دوزده میکند سه و سال بر آسمان ولایت دوازده برج
 چه اقسام نبوت هر در اوج کمال و چه دیگر که متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان را
 بنا بر اصل است شهادت وحدت و وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت و این دوازده
 هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و چون وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است
 لازم نمود که عدد مؤلف که حفظ آن اصل نمایند یا عدد هر دو اصل موافق باشد و ظاهر شریک بودن
 آل رسول صلی الله علیه و آله و انصاف در صلوات اشاده است با بعضی که چون رسولان دیگر
 با دین و شریعت هر معنی را در حفظ آن برال ایشان لازم نبود و بآن نبی شریک نبودند
 و در صلوات بر شریک نشاندن حاصل که چون کلین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل
 ایمانند و امامت فرع ایمان واجب آمد که قیام با امامت دوازده کسی باشند دوازده امام
 و بر دقیقه شناسان دقت معرفت ظاهر کرد که ایشان را علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام و خل
 تمام است وجه دیگر آنکه نوکلایت و نهضای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه غیر
 راه نما است خلق را هر چه نتوان دید و محمل آن دوزده که هادی بصیرت است دوازده برج مقرب
 شده پس اگر محمل نیز هادی که هادی بصیرت اند هم دوازده باشد انصاف و کلاست و در این
 و افراد مستمور است و در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین و آنچه بر او است بر پشت حق
 و جوت حامل زمین و آخرین بروج با نیا آخر بروج امامت می دانست علیکم که حاصل مصالح و مصلحت
 اهل زمین است تا برود قیامت صلوات الله و سلامه علیه و وجه دیگر آنکه حضرت رسالت نبی
 صلی الله علیه و آله فرموده که لا ائمة من قریش و حصی امامت در قریش نموده پس در غیر ایشان

نباشد و علمای سیر و تاریخ تحقیق نموده اند که هر کما از اولاد صنفین کثرت است و قریشی است و اول
 کسی که قریشی از برای او ثابت شده مالک بن نضر است و از قاضی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 دوازده کس از آن حضرت تاهدی هادی هم دوازده شخص از پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بمنزله سرکن دوازده باشند نسبت باین دو سلسله متعاقبه قریشیت و امامت و هر یک از آن دو
 سلسله مانند خط است که از مرکز محیط مستوی شده باشد منتهای و محیط مالک بن نضر منتهای
 خط دیگر آخرین آنمه مهدی علیه السلام و هر کما ماجرای خط بالایی از مرکز که محدث است صلوات الله
 علیه و آله تا مالک دوازده باشد با نبط بن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
 مناف بن هاشم بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که ماجرای خط
 پایینی هم از آن مرکز تا منتهای دوازده باشد چه بحالت که دو خط خارج از مرکز محیط متفاوت باشند
 حاصل که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانچه منبع شرف نیست که شرافت قریش از آن متعاقب
 میگردد و همچنین معدون کرامت است که کرامت امامت آنان متنازل میشود پس آنمه بن بابیه که
 دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد محظ صاعد و آن علی بن ابی طالب و حسن بن علی و حسین
 بن علی و علی بن الحسین و محمد بن ابی قریحه و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن الرضا و محمد بن علی
 و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیه و آله و سید المرسلین
 و اولاد الله مرقد در محاسن المؤمنین میگرد که نه هین کلشن شهادتین هر یک دوازده حرفند
 بلکه اکثر اشیا نفیسه خوان در افاق و خواهر در افق مشتمل بر هین عدد واقع شده و اکثر اسماء
 حسنی الهی نیز موافق این عدد آمده هدی که تقاضی و ادعای خدا بلکه جمله اسماء حسنی اویند
 نیز چنین باشند و بعد از آن اکثر اسماء راجون الرحمن الرحیم و الرؤف الرحیم و الخان المنان و الخالق
 الباری و الواحد القهار و الباعث الوارث بعد از آن آمده پس اسماء الهی باین راجون آدم خلیفه الله
 و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله را شمرده پس هر یک چهارده معصوم راجون
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی بن الحسین
 و الامام الباقر تا قائم المهدی یکیکر نام برده و همچنین بحیثیت فی الحیثه و عدد و هم فی النار و اوقات
 یاقه بعد از آن فرموده که از این اربع اتفاقات اینست که چون بعد از خاتم الانبیاء دیگر رسالت نیست بلکه
 مدار بر وصایت و امامت است و حروف الهجاء بعد از دوازده است و صاحب کشف الغمه از جمیع
 بین الصغیرین از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت

در مناسبات که عدد الله

از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود یکون بعدی اشعشع امیرا و کلا و بعد از آن فرمود
 که شنیدم و چون از پدرم پرسیدم گفت آن کلمه کلام من قریشی بود و ایضا از سعد بن ابی وقاص نقل
 نموده که گفت بجای برین سمره و شتم و غلام نافع نام را فرستادم که مرا خبر دهد بحضرت که از رسول الله صلی
 علیه و آله شنیده باشی پس نوشت من که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله در نقل از و
 جمیع که فرمود کلا یزال الدین قایما حق یقوم الساعة و تكون علیکم اثنتی عشر خلیفه کلام من قریشی
 همیشه دین من قائم و پابرجا خواهد بود تا روز قیامت قائم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهد
 بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا از مسند احمد بن حنبل مذکور است
 که مسروق گفت یا عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودم که شخصی آمد و پرسید که یا بن مسعود
 هرگز از رسول خدا شنیدی که گفته باشد بعد از او چند کس خلیفه خواهند بود گفت بل شنیده ام
 فرمود که بعد از من بعد از نبی بنی اسرائیل را خلیفه خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از
 نقل این احادیث گفته که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را از و طایفه بنی
 امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدن بآنکه احادیثی را بیکدیگر کتاب یا اثبات اعتبار
 ندارد و اعتماد در آن نمی نمایند یا اقرا با ائمه اثنی عشر علیه السلام کردن قرار بشق اول نمی توانستند و ادعای
 و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از بیجا تن زیاده بوده اند و راضی بشق دوم نمیتوانستند و اگر
 میشدند ما از سر این احادیث میکرد شتم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما میشد
 پس ما ندانیم که بشق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه دیگر
 میرسد و ایشان را نیز بهیچ عین بدیشدی از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند اگر تراش
 مکار به و عناد نمایند و طایفه حقه اثنی عشر پیرا دلایل روشن جلیب شمس و مضمون وارده حقه
 برین مطلب بسیار است که با آنها احتیاجی باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند ولیکن تا بر این
 محبت باشد باین احادیث اقدام نمی نمایند و السلام علی من اتبع الهدی و اگر کسی گوید که
 هرگاه که دلایل واضح بر خلافت و امامت اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع میشوند و از منصب
 خود معزول میکشند گویم این حرف قدحی بر مراد و مقصود ما ندارد چه انبیاء را نیز بسیار تکذیب
 کردند و از منصب و مهم خود معزول ساختند و نفی و پیغمبر ایشان نشد و نقصانی بر مرتبه و حالشان
 نرسید بلکه باعث زیادت قریب منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت
 آنان که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرمود

ما علی المؤمنین من غرض اخذوا ان یکن مظلوما ما لم یکن شیئا کافری دینه ولا مریا یا بقیه
 یعنی بدین مرد مؤمن را هیچ گونه نقصانی و هیچ غرضی مدتی و منقصه از هیچ مری ما دلیکی شک
 نداشته باشد درین خود و نقصانی نیابد در بقیه خود و از بهار یا سر و رضی الله عنه مریدیت که
 در ایام حرب صفین میگفتند و الله لو ضربنا حق بیلغوا سعفات هجرنا ان علی بن ابی طالب
 قسم است ای اصحاب معاویه ای ارباب کفر و زندقه و اهل هاویه که اگر شما باین ما را بدین انداخته
 می زده باشید تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید به درختانیکه در هجرات و آن دهیت در آخر
 بین هر آینه خواهیم دانست و جرم ما بهیچ وجه کم نمیشود که البته ما بر حقیق و شما بر باطلید و بعد
 از آنکه ثابت شد که باین امام دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص منیم که آنکه
 شده بعضی صحیح از هر یک از ایشان صلوات الله و سلامه علیه بر امام که بعد از اوست با نظر
 که نص واقع شده از امیر المؤمنین علیه السلام بر او امام حسن علیه السلام و او من و نه بامامت برادرش
 حسین بن علی علیه السلام و آن سید الشهدا نص بر امامت بر او امام زین العابدین که ادم الایمان
 مینامید اند و واقع شده چه در صحیحی که بر اهل بیت کس بغیر از فرزندان و جنانچه تمامت آدمیان
 از آدم صبی بهم رسیده اند جمیع سادات از آنحضرت پیدا شده اند و او نص بر فرزندان احمد
 خود امام محمد باقر و از کثرت علی که آنحضرت را بعد بیا علوم البیتین موسوم شد و او نص بر
 امامت بر او امام جعفر صادق علیه السلام و چون در زمان آنحضرت تقیه کرده بودیم در مقام
 علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت میفروند و مذهب حقه از راه یافت این دین را و این جعفر
 گفتند و بآن مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم علیه السلام که چون
 در او دادم کسی را کظم غیظ و فرخ و خورین خشم با آنحضرت نرسید بکاظم شهرت یافت و عمرو
 اولاد آنحضرت از سایر ائمه الا صاحب الامر علیه السلام بیشتر بود از نص بر امامت تا من ضامن
 امام الان و الجن علی بن موسی المصطفی علیه السلام واقع شد **پیوسته** اما می که رو بنده خالک در سر اخلایق
 بزرگان ملائک بشهرت و از آنحضرت نص بر امامت بر او محمد بن علی که بعد از موسوم بود واقع
 شد و آنحضرت اگر چه صغیر السن از دنیا رفت ولیکن کبر القدر و رفیع الذکر بود علیه السلام
 و او نص بر او پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و اعجاز و کرامات
 آنحضرت بسیار است و خواهد آمد و آنحضرت بسیار است و خواهد آمد و آنحضرت نص کرد
 بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی که مذهب بود بخالد و منکی و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم

خلف

خلف هجر و صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین واقع شد و امام اول که امیر
 المؤمنین علی بن ابی طالب است بعضی از قصائل و کنایا و اسما و القاب او است ذکر یافت و اما اولاد
 آن حضرت بخیریکه صاحب کشف الخمد و عزرا و اکتب معتبره اهل سیر نقل نموده اند اینست که اولاد
 ذکوره آنحضرت چهارده و آنات نوزده بودند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری
 از سیدنا ابی طالب صلوات الله علیه ما بوجود آمدن و محمد اکبر و مادر او خوله دختر جعفر بن قیس
 خفیه بود و باقی اولاد اموات ایشان در کتاب کشف الخمد و کفعمی و غیرها مذکور است و عمرو
 شریف آنحضرت راست دست و پنج و شصت و سه و پنجاه هشت و پنجاه و هفت اند و اصح اقوال
 قول اولست و نقصیل قتل و هنگام رحیل آنحضرت از آن مشهور است که بیکر محتاج باشد و
 حکایت طبر و ابن ملجم لعنه الله باینکه اگر چه مشهور است لیکن بطریق دیگر کشف الخمد و مضمون حق
 مذکور است اینست که ابو القاسم حسن بن محمد که باین وفات مشهور است نقل نموده که در مسجد
 الحرام در مقام ابراهیم علیه السلام راهی بودیم که جمعی کثیر بودند از آمدن سبب اسلام خود را بیان میفرمود
 گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرعی بزرگ از هواداران من سرسنگی که در کنار دروازه
 و برج آدمی را می کرد و پرواز نموده و بعد از لحظه باز آمد و ربع دیگر می کرد و همچنین تا تمام را می کرد
 و پرواز نمود و آن اعضا بهم نزدیک شد و بیکدیگر چسبیده شخصی که منظر برخواست و طهر
 نگاه میکرد و من در تعجب بودم که یکبار همان مرغ باز از هوا بر می آمد و دیگر مرعی او متعارف از اقی بن
 حیدر نموده فرود برده و پرواز درآمد رفت و بعد از لحظه آمد و دیگر مرعی او بر روی زمین طریقی تا همه را
 برده از نظر غایب شد و من متفکر بودم و صورتی بخیر دیدم که چرا از آن شخص پرسیدیم که تو کیستی
 و این چه حالتیست تا روز دیگر همان وقت باز همان صورت رو نمود چون دیدم که او زندگ شده
 با استاد نیز دلیک او رقم پرسیدم که تو کیستی جواب داد که منم یعنی آنکه ترا خلق کرده است بیکو که تو
 کیستی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم مرادی ام و علی بن ابی طالب را کشته و از او حق
 تقاضا این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز یکبار بخیرای آنقل مرا بدینچنین که دیدی میکند و زند
 میکند در این بودم که مرغ آمد و بار دیگر ربع دیگر از او گذرد و بعد از آن من چون علی بن ابی طالب
 و احوال و تقصیر نمودم و گفتند این عم رسول الله و می او بود اسلام آوردیم و آن صورت عجیب
 هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غریبت که بخف مشهور است و طایفه اثناعشر بر اتفاق دارند
 که مرزا آنحضرت خف است و قبر آدم صبی و من و بنی در بهلولی قبر آنحضرت واقع است و لیکن اهل

نوشته

در چند موضع دیگر مزار و شهادت و زیارت می نمایند و این خلافت نیست
که اثری بر آن مترتب تواند شد یا مصرت و منفعتی داشته باشد و السلام علی من اتبع الهدی
ذکر امام دوم **حسن بن علی علیه السلام** کفایت او و بزرگوار است و نفی و طیب و زکی و سید و سبط
و ولی و محبت و قایم و وزیر القاب آنحضرت و بهترین لقب است که رسول الله صلی الله علیه
و آله و آباء آن لقب خوانند و فرمود ابی هذاسید و در روزی که آنحضرت متولد شد رسول خدا
صلی الله علیه و آله او را حسن نام نهاد و از آن در کتب او گفت و سرش را تراشید و روز آن که
بصاف فرمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند که این مادر در روز
هفتم واقع شد و قولش در مدینه منوره بود و در هر ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت
و او اولی ولد امیر المومنین است علیه السلام و بعضی گفته اند آنست که در شش ماهگی متولد شد
و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نمانده است الا حسن بن علی و عیسی بن مریم و اصح آنست که در ماه
تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود به رسول الله صلی الله علیه و آله و در روز وفات رسول الله
صلی الله علیه و آله هشت ساله بود و بعضی هفت سال و چند ماه گفته اند و چون امیر المومنین
علیه السلام رحلت نمود اوسی و هفت سال داشت و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهارم بود
از هجرت با معوی صلی علیه و آله و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت زهرا
پناهی مشغول بود و در ماه صفر سنه شصتین از هجرت که عمر شریفش بحبل و هفت سبزه
بود بسوی معوی زوج اش جقه بخت اشفت او را زهر داد و بعد از چهار روز که بیمار بود بر رحمت
الهی منقلب شد برادرش امام حسین علیه السلام که وصی او بود متولی عمل و تکلیف او شده در بقیع مدفون
شد و الا آنحضرت بعضی پانزده سیر و یک دختر گفته اند و اصح آنست که دو پسر و دو دختر گفته اند
بوده اند و بعد از دو سیر او که یکی حسن و دیگری زینب نام داشت از ایشان عقیقه نمایند و زینب
حلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله بود و شرف
او را در هر ماسی که در اطراف دنیا با سید بزرگوارش و اکرام بزیارت او می آمدند و از وفای او باقی
و عمر او نیز در سید و شعر ایچته او مرثیه ها گفته اند و اما حسن بن حسن او نیز پسر و فاضل و
حلیل و ورع و متولی صدقات امیر المومنین علیه السلام بود و عمر او سی و پنج رسید و در کربلا شهادت
عم خود سید الشهدا بود و جراحات بسیار یافتند و بخت خارجه را از میان کشتگان بر آورده و انیس
سعد الناس مؤدج و جراحتهای او را بر هم نهاد و فاطمه بنت حسین علیه السلام در حباله او بود و از فرزندان

امام حسن قاسم و عبد الله و عمر و در کربلا شهادت نمودند و عبد الرحمن در روزی که امام حسین
علیه السلام کربلا رفت در ایوان وفات یافت و حسین بن حسن که او را اشم می گفتند و طلحه بن الحسن که یحیی
مشهور بود با سه سپرد و یک در مدینه فوت شدند و مخالف و موافق و اتفاقست در آنکه امیر المومنین
علیه السلام در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن با وصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل
بیت و فرسای شیعه را جمع نمود و کتاب و مصالح و هر چه از رسول الله صلی الله علیه و آله باورید
بود بحسین علیه السلام تسلیم نمود و فرمود رسول خدا مرا امر نموده بود که آنچه از آنحضرت بمن رسید تسلیم
نمایم و همچنین ترا ما امر ساخته که در وقت رحلت این را به برادر است حسین علیه السلام تسلیم نمایی
بعد از آن بجایب متوجه شده فرمود که ترا نیز رسول الله صلی الله علیه و آله امر نموده که در حلق
که دعای بقا ساقی جبه با شوی آنچه بقیه رسیدن باشد باین برت تسلیم نمایی و اشاره بعلی بن الحسین
علیه السلام نمود که آنجا حاضر بود و از سن میار کش دو سال گذشته و دست بعلی بن الحسین را بید
گرفته باو خطاب فرمود که همچنین ترا وصیت نموده که در وقت وفات اماهای مذکوره را به برادر
محمد با قرسپاری و او را از رسول الله صلی الله علیه و آله و از من سلام برسانی پس توجیه
بجایب امام حسن علیه السلام شد او را وصیت طولانی فرمود که در کشف الغده و غیره مسطور است
و از جمله دلالت والد بر امامت ائمه علیهم السلام یکی حکایت حبیب الله است که صاحب غنوه
معه و مؤلف کشف الغده و دیگران از موافق و مخالف نقل نموده اند که در حبیه مسجد کوفه بمحمد
امیر المومنین آمدن گفت یا امیر المومنین نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا آگاه گردان که
حق تقار است غرق رحمت خود کرد و نادیده آنحضرت بدست مبارک اشاره نمود و بیارچه سنگی
رخام که آنجا افتاده بود و گفت از آبار و انکشتی میار کش بران رده نقش کرد چنانچه در نوم
گشود و فرمود ای حبیب بهر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین تقی بر چنین سنگی بوی
که من کردم بکند تحقیق بدان که او امام بحق است و طاعت او واجب است چه امام آنست که
از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد و صاحب آن سنگ را برداشتند و بعد از رحلت آنحضرت
روزی یکی در محبت امام حسن علیه السلام کرد و آن حضرت باو خطاب نمود که تو حبیب
بنی قریظی گفت بل فرمود آن سنگ را بده چون داد همان طریق میوی بدی بوی آن مهر زد و بایزید
در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله محبت امام حسین علیه السلام رسم تر حبيب بجای آورد
و امام علیه السلام باو گفت آمد که نشانه امامت را بر بینی گفت بل فرمود که سنگ را بده و کشته

حبابه کوبید بعد از آنکه علی بن حسین علیهما السلام را دیدیم خبر من مصلوب و سوزده و سیده بود و از خبر
ماریوس شدن و از طلب نشان امامت تا اسیر گشته آنحضرت را نکشت مصادک سیاه من اشأ
نمود و من جوان شدم و مهر بران سنک نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السلام ماندم و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام تاجان من علیهم السلام همه آن سنک را نقش نمودند
و بعد از آنکه امام رضا علیه السلام سنک را منم نمودند ماه دیگر حبابه زنده بود و بر حمت الهی واصل شد
و حکایت و البیته و طول عمر او و جوان شدنش با اشاره امام زین العابدین علیه السلام و طلبت علالت
امامت را نیزه مخالف و موافق صحبت رسید و ایضا در آن دو کتاب مکتوبه موطور است
که در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره و کوفه بود و کتب و وصایا و بعضی
چیزها که از رسول الله صلی الله علیه و آله نیزه او بود بام المؤمنین ام سلمه بر سپرد بود چون
امام حسن علیه السلام با معویه صلح نموده مدینه تشریف برد ام سلمه آنهارا با آنحضرت تسلیم نمود
کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که آنحضرت فرمود آن امیر المؤمنین علیه السلام
لما حضرته الوفاة قال لا بد لک من علی بن ابي طالب و من حق اهل البیت ما اسر الی رسول الله صلی الله علیه و آله
و ما ائمتک ما ائمتی علیه ففعل یعنی چون امیر المؤمنین علیه السلام را وفات حاصل شد به
پیر محمد حسن علیه السلام گفت نزد یک من ای تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو سپارم و امین
سانم ترا آنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن علیه السلام نزد یک شد و هر چه حق
استوالیک ما اسرق رسول الله بیهان از مردمان چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله
و خفیه از پنهانی و سر مخفی امامت و نیابت را با آنحضرت تسلیم نموده بود او نیز امام حسن را
محرمان آن را و عمل آن سر کرد ایندو هیچ احدی از اهل اسلام را در باب امامت امام حسن علیه السلام
خلافت نیست و با شیعه اثنا عشریه خلافتی و نزاعی ندارد بلی نزاع و خلاف در باقی آن معصومین
علیهم السلام واقع شده چه فائزین با امامت جماعت بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با امامت
بن علی علیه السلام قائلند و هیچ کس منکر آن نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
ان الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یقرب ملکاً یعنی که خلافت و امامت بعد از من
تاسی سال خواهد بود و بعد از آن ملک داری و حکومت و پادشاهی عود خواهد نمود و آن بی
سال شش ماه خلافت و امامت امام حسن علیه السلام تمام میشود و نزد جمیع فرق اسلام بقبولت
رسیده که بعد از من تصدی علی علیه السلام امام حسن مردمان را به بیعت خود نمواند و حاکم و مام بر او بیعت نمواند

ایمانت

با امامت مخالفت و بعد از آنکه شیعی می گردید و من موعوبه و موعوبه و منافق در میان لشکر آنحضرت
مهر سید و داشت که خون من را و فساد بسیار جدا از اطاعت میکند و موجب آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله مکر فرموده بودند آن ابی هذا استید و لعل الله ان یصلح به بین فستین عظیمین من
المبیین تا ایندهای جدا میانه کشته نشوند با معویه صلح نمود و آنکه عظیم را از قتال و جدال
خلاصی بخشید و جزای عمل بدکاران را بر ذی قیامت حواله نمود و از عبدالرحمن بن خبیر روایت که
گفت پدرم روزی در خدمت امام حسن علیه السلام بود گفت مردمان را اعتقاد آنست که تو هنوز
داعیه خلافت داری و پیشوای خلق داری و میخوانی پس آنحضرت فرمود که امام اختیار دست
من بود و سر داران و کار بر عزم و قبیل و مطیع و منقاد من بودند و اراده هر جنکی و صلی
که من نمودم اطاعت میکند و لیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد
که در میان ریخته نکرد و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است بر اینکه در وقتی که آنحضرت اراده
صلح نمود و بدقت حساب لشکر رجوع نمودند چهل هزار مرد جنکی از شیعه و موالی هوا بودند
که هر یک از روی سر باختن و جان فدا ساختن در قدم آنحضرت داشتند و هر یک خود را از شیعه و
انصار او میدانستند و مع هذا از سر حکومت و ریاست دنیا گذشته خلافت را تسلیم معویه
نمود و خویشانش را معزول ساخت و از پیغمبر معویه علیه ما علیه مکر بر سر من اقرار می نمود
و میگفت که ابا محمد یعنی امام حسن بخیر میبخش منم و ده که هیچ نفسی با حوصله بخشش آن نیست
و از هر چیزی گذشته که احدی از قدرت بر گذشتن مثل آن نبوده و راست گفتار است چه نفسی
راضی باین میشود که یک بار از سر چنین دنیا بکند و از آن بگذرد و این قدر بار را و
هوا و او را نداشته باشد و لیکن چون جمعی هم در لشکرش بودند که میل تمام به خراف دنیا داشتند
و طمع در دهر و دنیا معویه میکردند و میدانست کبی آنکه خویشانی بسیار بشوید کاران پیش
نیز و دو حفظ خون و عمر من و ممان و مسلمانی از این حکومت دنیا اختیار نموده و صلح راضی شد
مثل عبد الله بن عباس که معویه با و نوشت که هزار دینار در هر یک بقتل از برای تو دارم نصف را
روزی که راهی شوی میدهم و نصف را روزی که بشکری من داخل شوی چون یک غذا با و رسید
نصف شب بالشکر خود سرداری لشکر امام حسن را گذاشته بجانب معویه روان شد و آنحضرت
از میراث پدر و جد و علم و عمل با حق گفت مرویست که فاطمه صلوات الله علیها در حق مویست حضرت
رسالت نبی صلی الله علیه و آله دست حسین علیه السلام را گرفته بخندست و الدینار کار کرده گفت

ای سید ابراهیم مرد و پیران تواند از میراث خود چیزی باقیان کر است و نه سید عالم صلی الله
 علیه و آله و نه بود اما الحسن فله هبته و سودی و اما الحسین فله جودی و شجاعت و عفو حق حسن را
 هیبت و سیادت خود دادم و حسین را بخشندگی و شجاعت خود را در بعضی روایات بجای
 هبته و عفو حق و بجای جودی جراتی واقع شده یعنی حسین را جرات و شجاعت و حسن را سیادت
 و هیات خود دادم چه احادیث دیگر آمده که لم یکن احدنا شبه رسول الله صلی الله علیه و آله
 من الحسن علیه السلام یعنی هیچ کس را آن مشابهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نبود که اما
 حسن را علیه السلام و از ان بنی مالت روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن را ندیدم که گریه
 بر من روزه نیاید چه بعینه شما نل او مثالی حضرت رسول الله بود و بخاری در صحیح آورده که
 اصحاب بعد از نماز عصر بیرون آمده بودند ابو بکر حسن را علیه السلام دید که با طفلان بازی میکند
 اول بدو شکفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شیئا بعلی و علی علیه السلام یضحک یعنی بدو
 او باد که به نفع علیه السلام شبیه است نه بعلی و علی علیه السلام میشیند و میخندد و چنانچه صورت
 هیچ کس از آنحضرت بر رسول الله شبیه تر نبود در سیرت نیز کس از او شبیه بر رسول الله
 صلی الله علیه و آله نبود چه معجزات و کرامات آنحضرت را نیز حدیث و روایاتی نیست از آنجمله
 در کشف الغم مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود و بامامت او افتخار
 داشت و منزل از منازل در زبرد چنت خرمای فرزند کرده بودند آن زبیری که بلب و دخت
 کرده گفت ای کاش این دخت را بعلی میبوی که کام ما را شیرین میبایخت امام علیه السلام آن سخن
 شنید و فرمود که مگر طب آندواری گفت آندوی کردم اگر میبوی معجزه می نمود فی الفور آنحضرت
 دست مناجات بدرگاه قاضی حاجات بر آورده لب مبارک را جنبانید و لیکن کسی فهم نکرد
 که چه میگوید و الحال دخت سبز شده شکوفه بر آورده و دانه بسته شد و بی بالید و رنگ برنگ
 میشد تا طب گشت و شتر داری که همی بود گفت هذا معجزه آنحضرت گفت و بلیک لیس
 تسبح بده عرقه این بنی مستجاب عفو زای بر تو که این عمل را تسبیح میدانی این تسبیح نیست بلکه دعا
 تسبیح است که در درگاه الهی با حاجات رسید پس کسی بر آمد چنت بر آمده و بطهارت این را آورد
 و هر که همی بود از آن طب خورده و همه مردم را کفایت نمود و در همان کتاب و کتاب فضل
 همه کتاب جوامع بسیاری از کرامات و معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین در علوم
 و باطنی بعد از امیر المؤمنین علیه السلام هیچ کس را با آنحضرت مدیریت و در وضاحت و باطنیت

بغیر از خطیب امیر المؤمنین علیه السلام هیچ کس را با کلام آنحضرت و خطبه احدی را با خطبه های او
 نمیتوان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او علیه السلام در کشف الغم مسطور است و در حاضری
 و بیرون بیای کسی با و غیر سدر و سیت کندی میفرمودی در کمال پریشانی و بیرونی و بیوقوفی او اگر کسی
 بجان آمده و از فقر و احتیاج بفقیران غنا مرکب آن حضرت را گرفته گفت یا بن رسول الله
 از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که در هیچ چیز میفرمودی گفت از اینکه از حقوق من و سیت که فرمود
 الدینا بین المؤمن و خبته الکافر بن مومنی و من کافر من تر اسباب و استوان و غلامان و چاکران
 و درخت های فاخر و اما سب های میگو و خاکی های خوب و کثرتان نفیس و فرشت های برنگین و طعنا
 لذین مهیا و مدبر است من دنیا را سیت تو بهشت می بوم بلکه در بهشت بهتر از این کمان
 ندادم و سیت من دنیا است که فقرم نهایت رسید و بیوقوفی و بیوقوفی و شفت و رحمت
 بکمال انجامیده پس آنحضرت تقیمی کرده بدین حد جواب گفت ای پیرا که تو نظر کنی با حق تعالی
 از برای مومنان مستعد و مهیا کرده اند است در آخرت از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و هیچ
 کوی شنیده خواهی داشت که من در این دنیا در تمام کمال محنت و کرب و بختی آنجا رفته
 کفار و منافقین در آن نشاء مقرر شده اند عذایای کونا کون هر آینه میدانی که تو امر بدین شسته
 با نهایت فراغت و اگر کسی نیک درین جواب تأمل نماید سید اندک این کلامیست که سر زده
 الا از شکوه و زبونت و صادر گشته الا ان نایب مودتی از آثار عالم رسالت و ملائک
 در کتاب طول و در محبت این عاده آورده است که معوی بهار بود امام حسن علیه السلام بعبادتش
 رفت معوی چون امام حسن را دید بی حسته بنشست و این بیت را خواند که بیت فخری
 للشامیتین اربهم انی لایب الدهر الا تضضع یعنی عجزی و سستی شهادت کننده با حق غایم
 که بلیه و حرارت زمان مرا ذلیل و خوار می تواند کرد و اندکی الفخر امام حسن علیه السلام بپوزان
 قضیه خواند که بیت و اذا المتیة ان ثبت اطفالها القیت کل تمیة لا تنفع یعنی هر کس
 که حرکت چنین فرمود و ناحق بنده کرده تمیة یعنی بوقی و مهره که از برای دفع چشم زخم
 می آویزند بیاریزی و بیداری نفع نمیرساند و اگر سالما فکر کنی جوابی در برابر آن بیت
 از آن بهتر خصوصاً هم از این قضیه باشد بهم نمیتوان رساند و در شباهت سیرتی بحدود
 همان یک عمل کاویت که بشی آنحضرت براهی میفت شنید که شخص با حق تقاضا حاتی دارد
 و میگوید خدا یا از تو ده هزار دین میخواهم که بعضی را در وجه قرنی و بعضی را در ما محتاج خود

تولد او بر رسول الله صلی الله علیه و آله رسید خوشحال شد آمد اذان در گوش دست قیامت
 در گوش چپ او کشته و حقیقه فرموده حسین نام نهاد چنانکه نام پسران هر دو شیر و شیر بود
 معنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و موفی و سید و ذکی و مبارک و
 تابع لم یضات الله و سبط است و سبط سبط بهترین القاب است که رسول الله صلی الله علیه و آله
 باین دو لقب خواندی و دلیل امامت و نبوت رسول الله است و من از پدر و من از برادر
 علیهم السلام و عمر بن شیباه و شش سال بود و کبری و با وجود رسول الله صلی الله علیه و آله
 بود و بعد از رحلت آنحضرت بی سال ما می بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده
 سال و بعد از آن بی ده و بعضی روایات پنجاه و هفت سال و بعضی پنجاه و پنج سال و بعضی
 گفته اند و شیخ مفید در اشاد پنجاه و هفت سال نوشته و گفته با رسول الله هفت سال بوده
 و مدت خلافتش یازده سال و العلم عند الله و آنحضرت داشت بر چهار دختر بود علی
 اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر و یغیاث علی اوسط که امام زین العابدین است
 باقی که برادر بدو چهره شهادت رسیدند و بعضی دخترها سه گفته اند و بنسب و سکنه و فاطمه و تولد
 اول اصح است که زینب نام دو دختر بوده اند صغر و کبری و در قول ضعیف چهار پسر و دو دختر
 آمده و زیارت آنحضرت را ثواب پیش از آنست که توان نوشت و در وجوب آن خلافت
 بعضی گفته اند بر هر مومنی واجبست و هر که آنرا ترک کند حق از حقوق الله را ترک کرده و ما
 رسول الله شده در ایمانش نقصانست و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت
 باشد و بر زیارت او نرود عمو شکر می شود و زیارت او باعث درازی می است و موفی که در زیارت
 آنحضرت باشد آنرا از عتی حساب می کنند و هر کای که در آن راه بر داند با جمعی برابر است و یکم
 که در آن راه نفقه کنند به هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسائی
 او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که زیارت
 امام حسین علیه السلام واجبست بر هر که اقرار با امامت او داشته باشد و این آنحضرت است
 که زیارت حسین علیه السلام بر ابی می کند یا صد حج و صد عمره و مستقبله حق تقاضا می نماید و از آنوقت
 رفیق گرداند که باین میفرموند و از امام محمد باقر علیه السلام روایت که یکم از واجبی نزد آنحضرت
 با جمعی برابر است و یکم نافله یا عمره و در زیارت آنحضرت شفاعت از هر مرضی و دردی و عیانی
 و از خواص تربیت آنحضرت است که چون آنرا بشنوی کنی بهر یک دانه که بگرداند چهل حسنه

از برای آنحضرت نوشته میشود و اگر کسی آنرا در دست داشته باشد و میگرداند و ذکر کند و نما
 نماز او بخواند و هر دانه که بگرداند و دست حسنه می نویسد و در حدیث است که اگر شخصی که در آن
 خاک مدفون باشد از حساب روز قیامت فارغ است و بچسبیده بهشت میرود و در حدیث
 دیگر هست که آن زمین و باغی که در آن مدفون است روز قیامت بر داشته بهشت میرود
 آنرا که بگرداند که از آنست با آتش و در خوش چکان است و دیگری میگوید که کشته است آسوده گردید
 بهر حال که هست که خاک شود نمی شود قدرش است بر می آید و در سجده اش می آید و میگوید که
 نقش از شرف دست بدست و در کشف القمه روایت نموده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
 نشسته بود چون افتاب تابان و بر روی او امیر المؤمنین و فاطمه و حسین گرد آمده بطریق متعارف
 اهی کشید و چشمان مبارک او بر آب کرده و نزد کای اهل بیت من خود را چه کندی پسندید و در آن
 که این جمیعت شما بفرقه بدل شده باشد و این اجتماع با فراق انجاسیده و هر یک از شما بخیر و
 دنیا و شهره و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از آن میان امام حسین علیه السلام متکلم شد
 گفت یا رسول الله ای امام موت از دنیا خا هم رفت یا بقتل مهترها صلی الله علیه و آله در جواب
 فرمود که ظلم و ستم کشته خواهند شد و اهل بیت ترا در دنیا بطریق اسیران خواهند کرد پسند
 پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود بدین مردمان و جمعی که شقی ترین است باشند
 با رسم استفسار نموده که آیا بعد از آن کسی بر زیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود حدیث صلوات
 علیه و آله فرمود که بلی بسیاری از طوائف امت من بر زیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفا
 از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیارتی در جات خواهند داشت
 و روز قیامت من امتها را از احوال و شدائد آن روز خلاصی خواهم داد و صاحب کشف المغف بعد از
 نقل این حکایت گفته که این خبر بهین طریق در اشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است و مراد
 درین تامل است چنانکه حسین در آنجا اندک بیکران سالش کمتر بود و را با صغر سن چون رسول الله با آنجا
 و سوال مخصوص ساخت و چگونه با کوی چکی او دلش یاری داد که حرف از کشته شدن با او گوید
 و دل مادر بدید با بر سوزان و گریان پسندید و چون حسین در آن خون سال از نفا و خون سال
 سوا کند و لیکن آن تعجب از اهل علم و عرفان خصوصا از بسیار بعد است چنانکه در روز
 تولد حسین علیه السلام این خبر داده بود و مگر آن واقعه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 کشف شده بود و آنحضرت با ایشان رسانید و اول بار نمود و آنحضرت حسین را مخاطب ساخت

لیکد او خود متوجه سوال شد و ایشان را قیاس بدیگران نمیتوان کرد که در حرمه و بیرون آن تفاوتی باشد
که آنوقت از کشتن برسد با آنکه از خود غافل باشد و بجهت آنکه بعد از ضحیه خود میگوید که زیاده
معرفت ایشان در زمان پیری بر میفرستد که در حال ولادت میدادند و مادر و پدر بر اول میسوزد که از
مراتب وصول و قرب بجناب وحدت و مرتبه بلند شدت غافل باشد و دنیا را در نظر او قری و آهستاد
بود یا اولاد بستی که بدینا و بیرون در دنیا باشد و ایشان چنانچه امیر المومنین علیه السلام مکرر میفرموده که
والله ان ابن ابي طالب انش بالوقت من الطفل سدي امه يعني بخدا قسم است که پسر ابي طالب الله
بجمله بیشتر است از انسانی که طفلان را باستان مادر می باشد و درون و کشته شدن و چندان مشتاق
بودند که با آنکه از حق تعالی میطلبند بیت عاشقان جام وصال آنکه کشته شد که بهشت خویش را نداشت
کشته شد و روی میگوید بیت مرگ اگر مرگ است کون و من لای نادانیش یکمرتبه تنگ من از
عمری با هم جاودان از من دلی بگریز و ننگ چنانچه مشهور است که خواص امیر المومنین
علیه السلام میگفت که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز از آنجا جز خالی نماندیم و بدیدیم که در هر یک از
در جبراست که در وقتی که مستوجب کفر بود یکی از نمازخانه در قیام شاهر بعد از مشرف شدن بعد از آن
و ترجیح گفت یا بن رسول الله چگونه اعتماد باهل کفر توان کرد حال آنکه از دعوت و یاری پسر
امت مسلم بن عقیل تقاعد و تکامل میدیدند و او بدیدیم شهادت رسیدی بحقیقه کوفیان و را
بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود که رحم الله مسلما سارا لی روح الله اما انقضاه علیه و بنی ما علینا
یعنی حق تعالی رحمت کند بر مسلم بوج در میان و جنت و نعيم و حکمی که از قضا و قدر الهی عجز نماید و مقدر
بود بفعل آمدن ولیکن آنچه از برای ما مقدر شد هنوز باقیست و بفعل نیامده و منتظر آنم که آنچه مقدر
و مقدر است از قوه بفعل آید چون بگریه رسید کوفیان از این زیاده لعین ترسیده از کرده خود پشیمان
شدند و نوشته های خود را نانوشتند و انکاشته منکر گشتند و این زیاده لعین آنحضرت را به بیعت نبرد
پلید فاسق فاجر میخواندند و حضرت بر کشتن بجهتین میداد و نمیکذاشت که پیام رود بطریق مراد
با این صلیع قرار دهد که علاج دل بجهت نماید بعد از آنکه فرج فرج در برابرش صف میکشیدند تا آنکه
عدد سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغم و حجبی از اهل سیر بر بیعت و دوزخ را رسیدن باین روش
که در وقت این باب و به وقت این طایوس مسطور است عدد لشکر مخالف مصلحان را رسید و آنحضرت
از خویش و یگانان پیش از هشتاد و دو کس بنمودند و در خاطرش ملاولی و نذر دلتش اضطراب میداد
و با قلت انصار و کثرت اعدا صبری میفرمود که هر چه در صفین و جبل کرده باشد و بیخی کار فرموده

امیر المومنین در بدر واحد کار فرموده باشد تا بجای که شجاعت علی علیه السلام را از او بشود که شجاعت
او در میان عرب مثل شجره در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت پندمانی چهار هزار
رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان می بودند و بهم تیغ می آمدند و می کشتند
سر آنرا کسی نمیدانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند فرمود که چون جعفر
علیه السلام میدانست که در صلب آنحضرت شیعیان هستند ایشان را همان جهت میکذاشت حاصل
که چون آنحضرت را نزد الله تعالی ذکر میبردند که بدون شهادت بآن نرسیده سیدین ممکن نبود
می نمود و کشتن و کشتن فرموده تا خود را بآن مرتبه عظمی رسانید و بموجب حدیث قدسی که
من طلبی و جنتی و من وحید عرفی و من عرفی عشقی و من عشقنی عشقه و من عشقه
قتله و من قتلته فقل دینه و من علی دینه فانادیته یعنی هر که مرا طلب کند یا بدو هر که مرا بکشد
من شناسا میدود و هر که مرا شناخت عاشق من میشود و هر که عاشق شد مرا من نیز عاشق او میشوم
و هر که مرا عاشق شد من میکشم و هر که مرا کشته باشم دیت او بر منست و هر که مرا کشت دیت او بر من
من خود دیت و خون های او میخورم آنحضرت جمیع مراتب را طی نموده بخون های خود رسید
بقول ملا محمد علی سندری که گفته است بیت عشق را خانه ایت بر سر دار نه درش بسته نه
کسی را بار و بقول حکیم سنائی که در قصیده فرموده بیت بر سر دست عشق باز انداخت ملک
الموت کشته در مقام او و در حدیقه میگوید بیت عاشقان در می و در عید کشتن و عید کوفان
مکس قتل میگردد هر کسی را از مرتبه عشق و محبت خبر نیست و در نظر بوالهوسان دنیا پرست
این محو کشتن و کشته شدن بدیگوش معجزه و بیست این جان ها دیت که بحفاظ سپرد دوست
روزی خوش به بیند تسلیم وی کنم و از کشتن انقدر فرست که سر مبارک امام حسین علیه السلام را دور
که بدین شریف الحق کشت چندین بود و مضارعی با عجب که در قوارخ و سیر مضبوط است
شرف اسلام مشرف ساخت و چون سر بخش بخش این زیاده را لا ماره آورده و بر زمین گذاشتند
ماری پیدا شد مردمان دیدند که بتجلیل می آید راهش دادند آنرا بخزان لعین رفته بعد از آن
بر انداخت و بعد از آنکه بر کشت و باز می کشی نموده بر آتش و بارسیم نیز بسوزانده دی اغوا قرار گرفت و هر
دفعه که استاد از دل و رو بقیه کرد و بود کار و فرموده بوطن خود مراجعت نمود تا عبرت اولاد انصار کرد
و در اخبار آمده که هیچ یک از آن ملائین که در جوار کربلا حاضر شده بودند که بیلای و عقوبتی کفر
نشوند و محل عبرت دیگران نگردد و بر سواهی هر چه تمامتر بجهنم نرود شمشیر است که صبر سعاد

علیه اللغه والعذاب چندین مدت پیش از واقعه کربلا که از در مسجد برون می آمد هر که را
 نظر بر وی افتاد بی اختیار می گفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی این کشتن حسین علیه السلام است
 تا آنکه روزی حضرت امام علیه السلام گفت این سیفها را کجا این است که من قاتل تو خواهم بود و
 آنحضرت در جواب تبسم نموده فرمود که اینها را کجا این حرفها را بزن بانی آمد سینه بیستند کلمه
 حقیقه که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری میگردد و لیکن قایم بر سعه یقین بدان که بعد از
 من شکم از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندک و آخر جهان شد
 که بابت آن فرسوق مختار پیدا شده هر یک از آن ملائکه را مخصوصا هر سعه علیه و سلم اللغه
 والعذاب بر جوی میخیزد و فرستاده که از آن ممکن نبود و همان نحو اشقایی که حق تعالی واقعه
 یحیی بن قیس را که با علی علیه السلام از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود درین امت نیز ازین ملائکه کشیده شد
 چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام مرویت که فرمود
 چون از مدینه بر آمدم تا بکر بلا رسیدن در هیچ منزلی فرو نیاوردم و رحلت نکردم که آنحضرت علیه السلام
 یحیی بن زکریا را که با علی علیه السلام داد نکند و روزی در منزلی فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز نزد
 الله تعالى انقدر بر من دور و مکرر نبوده که سر یحیی یا مهدیه بنی باغی یا غی فرستادند و مشهور است
 که سر یحیی که در آسمان بهم رسید که مرا شفق میکرد و قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید
 و بعد از مدتی بر طرقت شدن باز در جهاد شهید شد و از امام محمد باقر علیه السلام مرویت
 که فرمود قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السلام هر دو ولد از نوزاد آسمان سرخ
 نشد الا از بای این هر دو و ظلم و تافیات باقی خواهد بود و در کتاب تحفه الامیر از رسول
 صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود ما بکت السماء علی احد الاهی یحیی بن زکریا و الحسین بن
 علی علیه السلام و حق تعالی بکایا یعنی هر کس آسمان بکسی نکر بسته است مگر یحیی و حسین علیه السلام و کبر
 آسمان سر حنیت که پسین ظاهر میشود و دلیل امامت آنحضرت علیه السلام بر وجوب بضیقه آنحضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله واقع شده بود و آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه در بحث
 امامت امام حسین علیه السلام مذکور شد صادر گشته و بطریقیکه برادرش وصیت نموده بود ثابت
 بود و اطاعت آنحضرت خلق را لازم لیکن دعوی امامت نکردن و طلب حق خود نمودن یکی
 بجهت تقیه بود و یکی بسبب صلحی که با معاویه شده بود و آنحضرت را و فابان نمودن لازم و هر چه
 که در سر بنزد امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله توان گفت همان وجه است

بنزد آنحضرت بنزد عیالی است چنانچه پیغمبر خدا بنزد صلی الله علیه و آله مدت مدیدی در مکه مشرف شد
 ابو طالب محصور بود و با هر آهی با کفار قریش تقابل نموده تا آنکه از مکه مهاجرت نمود و چون مدینه آمد
 حضرت جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد نمود و آنحضرت نیز تا معرکه و قید حقیق بود و در جنگ
 مدینه بر روی طایفه ماعلیه بسیار آمد و لوازم صلح مستحق شد و حجت اهل کوفه بر و تمام شد و باینکه
 متوجه آنحضرت شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود و لهذا با فرزندانش و اهل بیتش
 کوفه شده مستحق حرب آن ملائکه گردید و آنچه بر او لازم و واجب شد بود تا بر وجهت نباشد
 بفعل آورد و با آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جوی که حسین علیه السلام همراهی بود ندانست
 و حضرت در جوی غیبی او می گفت من مجرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت میکردم که این
 فرزندان رسولند مگر از این که متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بجای
 رسید که الا ضرر و موجه این قسم حرب شدند و کار با بخار سید که رسید و مشهور است که
 امام محمد خفیه را گفتند چرا پدرت را بر حرب ترخیص مینماید و حسین را منع میکند یکبار جواب داد
 که من پیرایم من امر قبالی مینماید و آن هر دو فرزندان رسولند و باید بگرد جواب گفت که این
 هر دو بجای و در چشمند و من بجای دست و مقر است که دست حفظ چشم مینماید و بلائی و حادثه
 که متوجه میشود بدست دفع آن میکشد و اینک در واقعه کربلا همراه نبود و آنحضرت امام علیه السلام
 تقاعد نمود و جهتش آن بود که در آن وقت بدست گرفتار بود و دستش بختش بر منکرت چه
 روزی در مجلس عبدالله زبیر زده بلندقامت آورد و بودند دامن زده و آنقدر که زیاد بود کشته
 چون کرباس از هم جدا کرد و زنی و مردی عاین که حق تعالی در دستار از شر چنان چشم در پناه خود نگاه
 دارد و او را چشم زدند ستماش را مرصی عارض شد که خون در چشمت از آن میرفت و از آن تمام شد
 و بعضی گویند زده امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنحضرت محمد را امر نمود که قدمی از دامن آن زده را
 جدا سازد و بیک دست دامن زده و دست دیگر را بر محل فصل نهاده آنرا از هم جدا ساخت
 و عبدالله زبیر چون قوت داشت و طاقت شنیدن و دیدن زده از مرتبه خود داشت
 از حد آزرده شده از چشم او بدست آنحضرت رسید و بهر تقدیر آن کوفت مانع هر
 از امام شد و لا چنانچه بدو داد و وصیت نموده بود حیاتی با اختیار از خدمت امام اختیار نکرد
 لهذا چون مختار در رفتی که از مکه مشرفه برگشته بکوفه آمد خطره می برآورد که از امام محمد خفیه
 و شمار امر قیامت من نموده و اهل کوفه چون نام علی داشتند چند کس با خدمت آنحضرت فرستاد

کرد که ابرهیم را بکشتاید بشرطی که او از شفاعت روز جزا گناه او را شفاعت نماید و بعد از توبه و انابت
 بکشورند بندهای ابرهیم چنانچه کسی مطلع شود قیام نموده و بقیه را نیز از کبیره و ناری بجات داده
 شمشیر خود را بر ابرهیم نموده بعد از ساعتی فریاد برآورد که داد و بیداد ابرهیم کجاست و خبر
 بعامر امین رسید عیش و شوش بطیش تبدیل یافته باطل هزار سوار و پیاده و در بصره افتاده
 در طلب ابرهیم ساعی شدند و ابرهیم هم در آن میان با پادگان دوان ابرهیم گویان متوسل
 بحایت اهل بیت شد که از کجا لطیفه رو نماید و دری از غیب بکشد تا آنکه صبح نزدیک شد
 در آن دسیر صبح گذارش بر درختی عظیم افتاد که گویا باغبان از آن برای این روز شفا
 بود و بجهت کارش درین مدت دیدن بر سر داده با خود گفت پیش از آنکه روز روشن شود
 و ترا بشناسند به از آن نیست که برین درخت برآیی و در شاخ و برگ ایستایم شوی تا ببینی
 که از غیب چه رو میدهد و بران درخت برآمد منتظر غایت الهی در میان شاخ و برگ آن
 پنهان شد تا آنکه بی از روز گذشت هوا گرمی نمود و صحرای احوالت افزود و آن لشکر در اطراف
 آن صحرای سرگردان بودند و عاصرها که شدت تا ثیر بران طغیان اخاطه ظاهر و باطن نمود و
 کوفه و ماندن نظر بر آن درخت افتاد بمقتضای عید چون اجل آید سوس صیاد رود
 اسب را اندر سایبان درخت را فرو عظیم دانسته دست حامی محبت اهل بیت گریان و
 گرفته عیانت آن شجره مبارکه روان سلخت و در سایه آن درخت سر برقرار برین نهاده هنوز
 چشم گرم نکرده بود که نهالی اقبال ابرهیم غره برآورد و بتعلیم معلم عینی توکل بر خالق
 جزو کل نموده بنوعی نزول نمود که در عین صحرای تنگ و جدلی هر چه قنات را در افروش
 گرفته سرش را بختی فقر جدا ساخته خسته شوش با بر زمین انداخته و کشت و آند ساخته
 روانه مقصد گشت و با مختار که با نیست و چهار هزار کس که در اشتاد او حیران و سرگردان
 بودند که یا چه شد و بیکجا رفت بر سر لشکر عامر آمد سر عامر با بنیزه کرده فریاد یا قاتل الحسین
 برآورده تیغ کینی بران لشکر نهاده دارد مردی و مردی آنکی داده از آن کرد و انبوه مکر قلیلی که هزار
 کس برسد یا نه هزار درخت نیم جانی بدر بردند و فتح نامها با طراف فرستاده غنیمت و التکر
 شمت نموده بکوفه مراجعت کردند و بقتل و سلب هر که ماند بود از اهل کربلا مشغول شد
 تا یکی از مله امین حاضر آمد و در صحرای کربلا زنده ماند و بودا رام نکرقتند در مالی شمع طوسی
 مکره است و در کشتن الغمه مسطور که مهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زاده الله

شرفا شده در مدینه طیبه بخیرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شد آنحضرت خبر بخار بر رسید
 گفت بر ستم حکومت ممکن است و هر روز جو از دشمنان شمارا بقتل میرساند فرمود که حمله
 کامله الاسدی زنده است گفت بل امام علیه السلام فرمود که اللهم اذق حر لحدید اللهم اذق حر لانا
 یعنی خدا یا ایا وای تنزی آهن و تنزی آتش بختانی و آن لغتی بود که سر مبارک حضرت ابا عبد الله
 علیه السلام بدین مشق میرسد و در آن راه شهادت تا کرده بود و بی ادبیا نمود راوی کوی چون بحالی کوفه
 رسیدیم در بیرون شهر دیدیم که مختار سواره استاده است و جوی کثیر در حدیث قرار دارند
 و چنان می نمایند که اشتیاقی دارد من بین سلام کرده با بیستادم بعد از لحظه دیدیم که در مله بلبل
 دست و گردن بسته آورده اند شغف بسیار نمود که گفت الحمد لله که حق تقامر بر حق سلطه کرد ایند
 و فرمود تا بندهای آنکه آتش عظیم افروختند و آن لغتی را بران سید جل کرده در آن آتش
 انداخته من چون از آن امام شنیدم بودم و این را دیدم بقیه نمودم مختار را نظر برین افتاده
 وجه تبسم بر رسید عرض داشتیم که در مدینه بخیرت امام رسیدیم و چنین گفت و الحال هنوز
 بشهر داخل نشده این امر غریب را مشاهده نمودم و آن گفتگو مختار مر رسید تبسم کردم مختار
 مرا مکرر قسم داد که آنچه گفتی از شنیدی و من قسمی با خودم که بیان واقع میکنم پس از آن
 فرود آمد و در کفستان گذارده و سجده شکر بجا آورده مدت مدیدی و مختار می مالید و
 سیکریت و بعد از آن سوار شده روان شدیم و چون راهش بر رخا نه من بود التماس کردم
 که ساعتی بنشیند و ما حضری تناول نماییم گفت در آنوقت که تو آتخن را نقل کردی
 چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکر از آنکه دعای آنحضرت در شان مستجاب شده و آنجا امام
 از حق تعالی طلبیدن از من بظهور رسید بنیت روزه کردم و امر و وصایایم و اگر ندعوت ترا
 اجابت میکردم حدیثی تعالی از اجرای چیزها که این مرده عن رسانی و بخاندن شریف بود
 و صاحب روضه الصفا بتفصیل احوال و سالی کوفه و قاتلان امام حسین علیه السلام و کشتن
 هر یک را بخیری که از مختار و ابرهیم و بنی امیه بظهور آمده بود اخته و این ساله کجایش
 بفرانین ندارد و قاضی میر حسین میبوی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن مکرر
 نقل نموده که عدد اجتماعتی که در دست مختار کشته شدند بمقتضای هزار و کسی رسید و
 روایتی آمده که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من
 سیقتل و یقتل من الذین ظلموا لکما انه و ناله و ناله بین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندان

نظام و ستم بکشند بی بر نیاید که از قبیله ثقیف پیری ببرد و بکشد از آنانی که بر او ظلم کرده باشند
 یا بکشتن او را صحنی بوده سصد و هشتاد و سه هزار و اگر کسی بحساب کشتگان مدت حکومت
 او گذشت سال و کسی بود یا بعد کشتگان یا بر هم که هر دو بهم باز آید و وار شود یقین که با
 عدد خواهد رسید ^{الف} حسن عقید مختار و خفی نیست و علامه حلی او را از مقبولان شمرده
 و حضرت امام محمد باقر علیه السلام جمعی را که او را بدید سیکرده اند منع فرموده و حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام بر و رحمت فرستاده و امام زین العابدین او را بدوهای خیر یاد نموده و هرگاه که
 کسی بخوشی کرد یا با او محرم بکشد یا بهیمن که در خاطر باشد بگذرد که کاشکی در کار خلاصه شود
 در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آنکه در و زخ حلال می شوند و در نهشت داخل کرد و در مختار
 که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبعی و قیس بن اسفث و امثال آن ملا حسان چندین
 هزار را بقتل آورده باشد بیست و نه روز پس من بیست هزار رفت و در توابع معتبره میبود
 که عمر و لیث و ذی عرض لشکر خود را میداد و مقر داشت که هر که امیری که هزار مرد مکل بود
 عرض کند که من با او دهم چون فادخ شد صد و بیست کر طلا بفرمان داده بودند
 وقتی که لفظ صد و بیست کر که نشانه صد و بیست هزار کس باشد گوش نداد و شد خود را از
 اسب انداخته سر سجده نهاده و بخالت میمالید و میگرفت و مدت مدیدی در آن کرید و
 بماند و بعد از آن بخود آمد و همگی را قدوت آن نبود که وجه کرید و زاری را سوال نمایند
 ندیدی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد باها
 ساخته و همه را براخته باید که بچند و بچند اندازد آنکه بگریه و بگریه باند بپایان وقت
 زاری و پیداد بود و رفتن شادی با مبارکباد بود و چه این کرید و سبب این اندوه چه توان بود
 شمر و گفت چون شنیدم که عدد لشکر من صد و بیست هزار رسید و واقعه کربلا بخاطر
 رسید و حسرت بردم و از روزی که کاشکی آنروز با این لشکر در آن صحرائی بودم تا ما را از
 کفار و بری آوردم یا من نیز جان را فدا میکردم و چون عمر و لیث را وفات رسید در خوابش
 دیدم که تاج مکل بر سر او موصع بر کمر و بر پا داشت و غلامان بر جیب راست کمر
 بر میدادند که او را بر حالت بعد از وفات حکم نموده گفت خدای تعالی دشمنان را از تو خوشود
 کرد ایند و کنایه آن را بر منید سبب آن بودی که در آن روز که بودم و قضی می کرد وقت
 عرض لشکر نموده و بیست و معافتی که نسبت بشاه کربلا در خاطر گذرانید و وقتی که در آن حال

جده علیهم السلام
 مختص
 از کتاب خارج شود

ازین صادر شدن و هرگاه بجزد ثقی که بجهت حضرت امام شنید و در دل شخصی گذرد و نجات حاصل
 کرد و پس یقین بخار و امثال او را در حیات رفیع و مراتب عالییه خواهد بود و از آن حضرت نقلی
 بود در خلد برین میروند از طبیعت فادخلوها خالدا و این وار خیمه اشهای که پیش آمدت آنحضرت
 مرتب است یکی شفا نیست که حق تعالی تریب آنحضرت و دعوت نهاده و در امالی شیخ طوسی
 بطریق صحیح از امام ثامن من علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت از آنحضرت پرسید
 که چه میفرمایید آن کل که مردم میخوانند و آنحضرت در جواب فرمود که کل طین حرام کالمیت
 و آدم و ما اهل لغزیده بر ما خلائین قبر الحسین علیه السلام فانه شفا من کل داء یعنی هر که هست
 خود را شای حرام است چنانچه کوشش مرده و خون و قر با شفا که کفار بجهت تبتان خون سیکرده اند
 حرام است بغير از خاله قبر امام حسین علیه السلام که آن شفاست هر دوی و مرضی و الی و اگر چون بقیه
 نخودی بخورند البته شفا می یابند و نه اینست که همین مرض را بر طرف کند بلکه در حدیث است
 که هر که از کسی ترسو داشته باشد یا از راهی خوفناک رود همین که از آن تربت همراه او باشد
 از همه غنی فارغ است و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند
 و چندین روایت نموده اند از آنها که بر منما مبتلا بوده اند و خوفناک داشته اند و تا می از تربت
 تربت آنحضرت از آن اراض و آن خوفناک خلاصی یافته اند و از آنجمله در امالی شیخ طوسی قدس
 مسطور است که حسین بن محمد بن عبد الله از روی و از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه
 نماز میکردم و دو عرب در یک طرف من نشستند با هم صحبت می داشتند یکی به دیگری گفت
 هیچ میدانی بر من چه واقع شده و در آن روزی بود و هیچ طبیعی تشخیص من نمیتوانست کرد
 تا بخیری که از خود تو میدیدم بودم و روزی بر منی سلمه نام که همنامه ما بود خانه من آمد و
 مضطرب دیدم گفت اگر من مرضی تراد و کنم چه میکنی گفت بغير ازین از روی ندارم بخانه
 رفت و بعد از لحظه بیا که آب کرده و او را که این آب را بخور تا شفا یابی و من آن آب را
 خوردم بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافته چنانچه گفتی هرگز آن کوشت نبوده و چندین ماه
 بران گذشت و اثری از آن آلم نمانده بود و در آن همان عجزه بخانه من آمد با و گفت ای سلمه بیا
 راست بگو آن چه شربت بود که من دادی که آن کوشت مرا باین نحو بر طرف کردی گفت بابت
 ازین تسبیح که در دست دارم بر سیدم که این چه سبزه است گفت این تربت حسین علی است
 بگذارد از این را در آن آب کرده و بنور دادم پس با و گفت ای افاضیه این تربت حسین در آن آب

دیدم که غضبناک شد و از خانه بیرون رفت و هفتاد و پنج روز نرسید به جگر که برگشت و گفت
من عود نموده و الحال باینکه من که شادم و هیچ طبعی از آن علاج غیثی نماند که درین بر خود امین بنفسم که حال
چون شود درین سخن بود که چون از آن گفت و بنماز مشغول شدم و بعد از آن که حال
آنکه بجا رسید و انصاف از آن کتاب است طایب بطریق صحیح از موسی بن عبد الله العزیز روایت
نموده که گفت بوجهای مضایف در بغداد بمن و چنان شد و گفت بجهت من و تو و بنی تو که این شخص را
که در طریقت کربلا زیارت میکنند کیفیت کفتم این پسر علی بن ابی طالب و دختر زاده رسول است
الزمان است ترا با این سوال چه افتاده بگفت حدیث عجیب که موسی بن عیسی هاشمی گفت
خادم رسید و نصف شب از من آمد و مرا بتجلیل برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت
امری خفیه است که این خویش را علاج کنی چون نشستم دیدم بچو داشت پرسیدم که چه مرض دارد
و طشتی حاضر کرد تمام احشای اندرون او در آن طشت کفتم چه واقع شد گفت ساعتی قبل از
نشسته بود با زما و حلای خود و الحال احشای او است که درین طشت است او سبب آن پرسیدم
گفتند شخصی درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و حال قبرا ایشان در میان بود
موسی بن عیسی گفت رقصه در باب ایشان تا محیدی فلان دارند که بخاک قبر ایشان تداوی
میکند آن شخص گفت بر من واقع شده مرا فلان موضع کوفتی بود و هر علاجی که گفتی کردم و هر روز
که فرمودند خودم اثر نکرد و یک نوبت از تربیت حسین علیه السلام خودم و آنم و بنی با کلمه از من زایل
شد حق تعالی ما را آن نفع کلی داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود
بیا را آن شخص رفت و بعد از آنکه آمده اندک از آن گل آورده موسی بن عیسی آنرا برداشته
از روی استهزا با آن شخص و آن تربیت بود و من جزو کذا شست و لحظه بر میانم بود که فریاد و فغان
برداشت که النار و النار و الطشت یعنی آتش در اندرونم افتاده آتش در درونم افتاده و چنانکه
طشت بپارید و طشت بپارید و با طشت آمدن آتش درون او و آنکه آنچه می بینی پس فرستاده شد
گفت بن هیچ حیل و علاجی درین میبینی و من بخوبی دلمحیر و شش در این عزم و کفتم
مگر عیسی که مرده را زنده میکند این من و املاج نماند که از آنجا برآمدم و آن بخت بهایقت
با خیال گذاشتم را و عیسی که چون سحر شد آن نور و زاری برآمده و بوجها باین سبب سلمان
و اسلای میگویند و مکرر زیارت شاه شهید میرفت و طلب آمرزش از آن گناهان خود را از تقیه
شریفه میبرد و از جمله انراهای مترتبه بر شهادت امام حسین علیه السلام است که هر موعنی که بگویم

بخورد و آنحضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او میسوزند و چندین هزار سینه از دقرا
او ظاهر میشود و خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرين عليهم السلام حرفی از شبنامی برتر که و فضیلت آن
شب و ثواب احیاء اعمال خیری که در آن شب بخل آید میکند شخصی حاضر بود گفت آه که در آن شب
غافل شدم و آنشب با بخلت گذرانیدم و بر فو آن تاسف میخورم امام علیه السلام گفت عمل تو در آن
از همه کس بهتر است و ثواب تو از همه پیش چهره ایشان شب آب خوری و امام حسین علیه السلام را
یاد کردی و بر غلمان او لعلت خوردی و از جمله آثار مترتبه بر شهادت آنحضرت است که هر که مرا
آنحضرت بگریه یا بکوبانند او را بهشت واجب میشود چنان رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که من یکی علی بن ابی طالبی و جیت له الجنة یعنی هر که بر حسین بن علی بگریه یا بکوبد یا آنکه خود را
بگریه دارد بهشت و بر او واجب میشود و در عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است که هر که واقعه
حسین را بخواند یا بگوید یا بکند و قطره آب از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر کس او را خطا
بکند که کاشکی من را نزد بوی تو در پیش امام حسین علیه السلام جان بپاوی ثواب او مثل ثواب کسی
باشد که با آنحضرت شهادت شده باشد و آن آنحضرت را شهادت که فرمود من دعوت عیسیا و من دعوت
او قطره علینا قطره یوه الله الجنة و معنی حدیث هاست که مذکور شد و در امالی مذکور است که
شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شری در پیش امام حسین علیه السلام آنحضرت را شهادت
در فرمود که هر که شری بخواند که از مراقی آنحضرت باشد و جمعی با بگریه آید و اگر هر یک کس باشد
البته او را بهشت واجب میشود بنا برین حواله حال محترم کاشی که هم خود به بهشت میرود و هم چند
هزار کس را ازین جزو میبرد چنانچه شعر سنن بن انس لعنه الله او را فی الحال میگویم بر جبهان کافر
بیدین چون سر مبارک شاه شهید اصوات الله علیه را در پیش این زیاد لعنه الله نهاد و خواند که
عربه املاک را بفضه و ذهب انا قتلنا الملك المحببنا قتلنا خیر الناس اما و ابای خیرهم اربیب
نسبنا یعنی آنقدر طلا و نقره بجا نماند این عمل معجزه که تا کاب من بیاید که بهترین خلق خدا و کسی که
مادر او و پدر او بهترین مادرهای و پدرهای اهل عالم بود کشته ام پس این زیاد لعنه الله با او گفت
تو هر که میداشتی که بهتر بود ما داشت از حق که مادر پدری را بقتل اقدام میکردی و امر کرد تا آنجا
کردنش بازده روانه جهنمش ساخت گفت برو که عنقریب من نیز از قصب تو میرسم و مسلمانان من
اعش نقل کرده که در طواف کسی را دیدم که میگردد و میگوید خدا یا مراد اگر چه میدانم که غرض
آنرا بدین جهت رفتم و گفتم ای خدایا این چه نوعی است که تو من قسم جانی چنین حرفی میگوینی گفت که

معه کناه من بزرگ است که از کوه قمار برزگ است گفت بلی باش تا بیرون دهم کناه خود را بنقل
کنم پس چون از مسجد بیرون آمد گفت بدانکه من یکی از آن بزرگانم که در لشکر شوم عمر سعد بودم
آنجا چهل ساله بودم که با سربازان به مشورت در راه بدری رسیدیم و اینجا هستیم که خبری بخیریم
دیدیم که دوستی پیدا شده بران دیوانه نوشت که شعر از حرامه قتلت حسنا شفاعت حق بر
لحساب کسی بر جنت که دست را بیکر غایب شد با دیگر چون مشغول شدیم باز دیدیم که
پیدا شدن بر بعلوی آن نوشت که شعر فلا فلا لله لیس لهم شفیع ادریم القیمة فی العذاب
این نوشت چند کس بر جنت که بیکر باز غایب شد سیم با پیدا شده نوشت که شعر و قد قتل
لحسین بچشم جوهر مخالف حکم حکم الکتاب و آن خونین را بر ما حرام کرد و صاحب آن در نزد
دید که از آن سر بجانب آسمان می رفته و در میان و بعد از آن شب سربازان را گرفت و در وقت
آن مسلمان شدند و هر که با او بودند مسلمان شدند و در دیگر آن زنها را عمر سعد خواست که در پیش
صورت که مقام سنک ریزه بود یا خندق پاره و بر بعضی نقش بود که سبحم الذین ظلموا ای مقالب
نیقالبون و بر بعضی ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون سعد از آن دید گفت حضرت للذین
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و معنی بیت اول آنست که آیا امتی که حسین را کشته
باشند امید داری شفاعت خدا و در وقت قیامت خواهند داشت و معنی بیت دوم آنکه نه بخدا
خدا قسم که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مغلطه خواهند بود و سیم را معنی این که
کشتن حسین را بستم و جوهری که کرده اند خلاص حکم خدا و رسول بود این سخن گوین چون نقل
حکایت کرد گفت از من دور شو که من هم مبادا با آتش بوسوزم و جمعی از ثقات که بغیرای روم و فرقه
نقل میکردند اند که بیت اول این سر بیت را در دیوار کلیسیای فوشته دیدیم از خادمان آنجا پر
که این بیت را درین دیوار در چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیدیم ایم که سصد سال
قبل از آنکه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود این بیت را درین دیوار نوشته دیده بوده اند چنان
منقول است که شمر علیه لعنه بعضی از این که عمر آنحضرت داشتند با مسلمانی از طلائع و قهره که با ایشان ماند
بود و صرف نموده چون بگرفتند رسیدند که بر اطلیبد که بجهت زنان خود چیزها بسیار از آنها هر چه
با آتش برده چون نگاه کرد سرب شده شمر علیه لعنه و العذاب اخبر کرد و او گفت در حضور من چیزی
با آتش گذاشتن و صدف کلامت ظاهر شود در حضور آن لعین هم کرد و همان طور برآمد و او هم آیه
خسر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبین را خوانده داشت که عذاب ابدی داخل خواهد بود

و چندانی بر نیامد که بعد از این هم رسید از لعین بابت دنیا و عقیبا برید بلید که ایام پادشاهی او چهل
سال نرسید و بعضی گویند در شکارهای از بی آهوی اسب و اسب و در آن محراب شد و هر چند
از پیش روی نهاری از وی یافتند و بعضی گویند در مشق عسکری فرقه رفت و آن قرا و شوره
آن مستراح را بر آورده و در وقت و همه کس می اند و بقیه بر می می است و الله اعلم و اگر
معویه بودی که داشت بدینا فرقت با روی دلش خوش بود که در بیاحکومت کرد و بیگ سالی
و شکی چند سیر نموده و با عتقاد خود تنعمی فرمود و چهار روز بعد از این که قرا شد بشو و حکم
سر مال و بعد از آن که حسین علیه السلام خود از خونین هم محروم شد و در آن روز و بر می کرد و بود
تا بجهت رفت گویند شرجیل شای از حارث بن اعور شنید بود که کشته روزی بر خان معویه حاضر شد
چهل ذلت طعام شمر دم که بر سر خزان او حاضر بود در آخر هر چیزی آمد و ندانم که عین و او ندانستم که
چه چیز است چون پرسیدیم گفت مغر کجاست با روغن بلیان باه را نافع است در وقتی که
او بر اسالت کجاست و استاد نما میرا المیزان دادید که عامر رسول الله صلی الله علیه و آله بر سر دارد و
حاضر رسول را در برتان یا آنحضرت در دست با خود گفت من نیز هر چه حارث بر خان عمل حاضر
میشوم و از آن اطعمه او بخورم و میگردم صبر کرد تا وقتی که آنحضرت طعام طلبید یک قرقران جو
نه بخت بود و بهاله درخ شتر چون تکلیفش کرد و غنیمت را اشاره با امام حسن علیه السلام کرد که اطعمه صیفک
ما تقلم بالناس یعنی از طعامی که مردم ما را از یافت میمانی این همانست را اطعام کن پس امام حسن
علیه السلام او را برده بخیزی که داشت او را صیافت نمود و حاصل کلام در باب حضرت امام حسین علیه السلام
همانست که یکی از ملوک مازندران که کشته از سیدی پرسید که پدر ترا کجا کشتند گفت اگر ترا
پرسی دیگر بیا ملک گفت بگو گفت اگر راست بر می در روز تحفه بی صاعده که هرفته و مساک
که شادی شود با بعد از هر روز و روزی که در آن روز شد مرتب است چنانچه کشته است
بدر کردن شمر هم زبکین است خون شهدا تمام میگردن است ذکر امام چهارم اما هر چند
لعا بدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت علیه و کنتش ابو الحسن و ابو محمد و القابش بن
العابدین و سید العابدین و ذی و امین و ذی التفات و اولادش که در پیر بودند امام محمد باقر علیه السلام
و زید که در کوفه شمر علیه لعنه و عید الله و عید الله و حسن و حسین و علی و عمر و آنحضرت را
و خمر بود و اولادش در مدینه در سال سی و هشت از هجرت واقع شد و مادرش شاه زنان شهر بان
دخترین جریب شهر را کسری است و عمری برایش پنجاه و هفت سال از آنجا که با پدرش دو سال و با

امام حسن علیه السلام ده سال با پدر ده سال در مقام آن ایام خلافت و امامت علیه السلام وفاتش در ده سال
ششصد و هشتاد و نه سال و در آن هجرت بعلت زهر بود و ولید بن عبد الملک لعنه الله قهرش بر پیش
د قبرستان یقین با عیسی امام حسن و پسرش امام محمد باقر و پسرده اش امام جعفر صادق علیه السلام کرد
زیریک قبر با عیسی سر هم حضورت رسالت پناه صلی الله علیه و آله زیارت کرده مدشود اللهم
انزلنا و لاخواننا المؤمنین شفاعةهم و زیارتهم علیه السلام و کشف الغمة مذکور است که وجهه شرف
آنحضرت برین العابدین و زین العابدین است که شی آنحضرت در محراب خود بتجسس مشغول بود شیطان
لعنه الله بصورت اژدهای و ظاهر شد که از غیادش برآمد و یکدیگر بر روی نکرده آمدند آنکست
مبارکش با بدندان که تمام تمام با آنحضرت رسالت خود آنحضرت آن نیز باعث قطع نماز نشویند
و خاصرماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شده دانت گمان شیطان بوده و فرمود که احسانا یا ملعون
و شیطان از این پیش خود را اند خود مشغول گشت پس او را می شنید که گویند میگوید انت ازین ایام
تا سده و این لفظ را شنید و گویند معلوم نشد و کسی را ندیدند و این شهرت یافت و دلایل و آله
بر امامت آنحضرت علیه صلوات الله علیه و السلام آنکه افضل خلق الله بود بعد از نبی و کوا صلوات الله علیه و السلام
روی علم و دماء عمل و امامت مخصوص افضل است نه مقبول و لایق عقل دیگر آنکه آنحضرت با امام
حسین علیه السلام و اولاد از دیگران و سزاوارتر مقام او بسبب فضل و نسب و کسیکه او باشد با امام سنا
لا یق تراست بجا نشینی او اندیکران بموجب آیه ثنی الارحام که حق تعالی ذکر فرموده و اولوالارحام
بعضهم ولی بعضهم کتاب الله تعالی قرآن و خورشیدان بعضی از ایشان سزاوارترند بعضی در میراث گرفتن
یاد حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه ذکر با علیه السلام که میگفت فیه لمن لدنک ولیا یرثنی
یعنی خدا یا مرا پیش از نزدیک خود فرزندی که متولی او دین من باشد و از روی استحقاق میراث
بود امامت از من و علم و حکمت انا لعقوب دیگر آنکه بحسب عقل و اجمیت که در هر زمان امامی و
رهنمایی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین علیه السلام کسیکه مدعی امامت
باشد ولیاقت این امر داشته باشد بعبیر آنحضرت نبود و اگر هم دعوی نمود دعویش باطل بود چه
مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعاً یا از بنی هاشم و فاسق و جور و ظلم گشته بود و از بنی هاشم بغیر
محمد بن حنفیه کسی نبود و او نیز با امامت آنحضرت اعتراف داشت دیگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه
و آله نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود و یکجا در وقتیکه خطاب بحسین علیه السلام کرده فرمود هذا
هذا امام احوام امام ابو امام اجماعاً تسعة تسعة تا ستم قایم که این حدیث نص است بر امامت آنحضرت

س

در آن

و سائر ائمه معصومین علیهم السلام و یکی در حدیث نوح که جابر بن عبد الله انصاری در منی الله عنه روایت
کرده است و اینها امام محمد باقر علیه السلام از ظاهر صلوات الله علیه روایت نموده دیگر آنکه حدیث امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه نص با ائمه و در حدیثی که با امام حسن علیه السلام وصیت میفرموده و آن مذکور شد
دیگر آنکه پسرش امام حسین علیه السلام وصیت با و کرده و نص بر امامت او نموده و وقت فتنه بکفر خیز شد
با ام المؤمنین ام سلمه سپرد و فرمود که هر که اینها را از حق طلب نماید امام است خلق الله تعلق با او خواهد داشت
و چون آنحضرت مدینه را طاعتی غنی و ثار از انام سلمه طلبید و او سپرد و آنچه مستور است که محمد بن حنفیه
ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زمان بر سر امامت نزاع نمود و وصایت
خوین میدادند و میان ایشان نزاع مستند تا آنکه بحکم حکم قرار داده بنزد حاکم اسود شدند و اول
محمد بن حنفیه دعا کرد و از حاکم او را طلبید و جواب نشنید و ثانیاً امام علیه السلام دعا فرمود و خطاب بحسین
کرده که بحق آنقدری که موافقت میکند خون را تو بر سر بساخته که ما را خبر دهی که امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست و حاکم اسود بر خود لرزید و بیانی عربی فصیح بلیغ حکم نمود که امامت
و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق علی بن ابی طالب است و محمد بن حنفیه بای مبارک امام را
پرسید یا امامت او مقرب و مقرب حق آنست که بجهت انا الله شکرت و او هام مستضعفان ایام بود
و میفرستد بر آنکه او را امام میدانند حقیقت مقام ظهوری را بدینا نکرده و تحقیق در امر امامت منافی
نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض نموده و مرتبه او از آن حال تراست که این قوم
در شان او و چه رسول الله علیه و آله و صی خود را خبر داده که بعد از من ترا پسری که امامت خواهد شد
اسم و کثرت خود را با و غنیشیم و غیر از آن است من دیگر بر احلال نیست که میان کثرت و امام من جمع
گردد لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را بعد از نام نهاد و کثرت با ابوالقاسم کرد و بعد از او علم و دعو
و زهد و تقوی عدل بود چون میشد که از امام زمان خود غافل باشد و طلب چیزی که حق او باشد
نماید و دلیل بر این معنی آنکه با کواهی حاکم اسود جمعی کثیر اعتقاد با ائمه داشتند و از منع منع نشدند
و بر همان اعتقاد ماندند بلکه هنوز هستند و او را ندانند میدانند و غایبی که کوهی بعضی که کوهیست
نزدیک مدینه بعبادت مشغول و میگویند که مهدی موجود است و آب و غسل با دین عبادت
بحق و خلق نموده تا که سنده و شسته غایت و این شعر از اشعار یکی از شیعیان است که شعر
و سبک لا یزول الموت حتی یقود الحیل بقدر اللواء یغیب فلا یرى منهم نهایا بر صوی صند
غسل و ما یغیب یکی از اسباط رسول الله صلی الله علیه و آله هست که موت او در منی یا در و او امام است

من چند بر خواهد آمد و علیها پیش پیش خواهد بود بعد از آنکه مدتها از نظر مردم غایب باشد و کوه
رضوی در آنجا غسل و آب بجهت او خلق شده بعبادت حق تقاضا مستحسنت و اگر چه کرامات و معجزات
و حالات و مقامات امام زین العابدین علیه السلام بنا بر آنچه فقهای عامه و علمای خواص اهل سنت و اخبار
ذکر نموده اند عجیب است که احصا نمیتوان نمود لیکن تا این رساله از فیض حالات آنحضرت خالی نباشد
باید بعضی شریعی نماید اول اوصاف آنحضرت آنکه چون راه داده و صفی ساختن می نمود رنگ
مبارکش زرد می شد و چون وجه آن رسیدند فرمود که آنکه بلبه بین بدی من ایدان اقوم یعنی
ایا میدانید که در حدیث که می باید در این وقت ایستاد و چون بنهار ایستاد لرزه بر انداخت
و ایضا و چون آن سبب آن سوال کردند فرمود ایدان اقوم بین بدی و اناجیه قلها یا خذ
الرعدة یعنی بخیزم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و سوال و استغفار مشغول شوم
از آنجمله مورثه میگرد و مشهور است که روزی آتش در خانه آنحضرت افتاده بود و اتفاقا که آنجا
در سجده بود و چون از هر طرف فریاد کردند که یا رسول الله النار النار یا رسول الله النار
سرانجامه بر نداشت تا چون سر برداشت آتش فرو نشسته بود پس سیدند که چه چهره شما را از این
قسم آتش غافل ساخته بود فرمود که در آنوقت آتش در دوزخ در نظر من بود و این آتش در پیش او
نمی نمود و اوصافش آنکه روزی بیلان او را بر عرش حسن بن حسن کوفی بهم رسید و در
آنحضرت در مسجد بود حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و بدی که نقل توان کرد نسبت
با و گفته رفت پس اصحابش گفتند ما را حوصله آن نیست که این عظم چهره اسنیت بشما دهند
و گویند بحیاط ملتفت نشوید چون سال خدا از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند
خادم حسن رفته در نهان از اصحابش منتظر بودند که حسن بر آید و تدارک آنچه او گفته بشود چون
حسن برآمد امام علیه السلام گفت ای پسر من اگر آنجا که گفتی و نسبت من داری راست بود حقا
تقایا بیا مرید ما و اگر کذب و افترا بود حق تقایا بیا سر زار و در گشت پس حسن از پی و در پیش
پای او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت تو می گویی که بعد از این این خوبی چه می آید و چشم
عفو بخشش دارم فرمود که آنست حل دنیا قلت یعنی ترا عجل کردم و عفو نمودم و ببار دیگر در راه
مردی رسید و او دادش نام بسیار داد و غلامان خواستند که بزنند فرمود که بکنند و بعد از
متوجه شده گفت ای پسر از آنچه از احوال ما بر تو پوشیده است پیش از آنست که میدانی
اگر حاجتی داری که از ما بپرسد بگو پس آن مرد شرمند و محجل شد و چون از خجالت در رود بجا

و فرار در هوش نبخشید و بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر او افتاد میگفت که ای سیدم که
تو از اولاد پیغمبری و روزی جمعی در خانه اش همان بودند غلام بریانی که در حقش بود بر آورده
خواست که بتجیل بر سر سفره آن خواند و دستش افتاده بر سر طفل صغیر آنحضرت خیزد و بکشته
شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام علیه السلام چون اضطراب غلام را دید گفت تو عذاب این عمل نکردی
و مضطرب مباش و تر از آن که در دم متحیر شو و از روی بیاضت طعام را بچهار خوراید بدین طفل
مشغول شد و حکایت کنی و آیه خواندن و آواز شدن خود اینها مشهور است و از صفاتش
اینکه دوست نمیداشت که در هجرت خود دیگر برایش بکشد که بپای خود آب و صواب بپاشد
و آقا بر دایم میگردد و در کشف الغم از ذرات بن عین نقل کرده که در وصف شوی از شبهای طلال
او از می شنیدند که این الزاهدون فی الدنیا و الاحبون فی الآخرة یعنی کجا انداخته اند که از دنیا
کناره میگرد و با حُرمت و عنایت می نمایند پس از طرف دیگر از آنکه ذاک علی بن الحسین گفته
آنکه تو می خواهی آن علی بن الحسین است و شخص هیچ کدام از اصحابان او از مری و معلوم هیچکس
نشد و اوصافش صدقه داد و نهانی بود که هر کس کسی بران مطلع نشده و در جمیع کتب سیر
مستور است که چون آنحضرت فوت شد بر دو طرف دو ش مبارکش از رخ اش و زخم زخم
بود که شبها انسان کند و جو و کلبه برنج و زردت را بدو می میگرفتند بخانه فقر امیر میسازند
و کسی بنفیس و بعد از رحلت از قریب بصد خانه از فقرای مدینه دانستند که آن مهر بانی
از آنحضرت بوده است و او وسیله رزق ایشان و هفتش را می بیند که در کشف الغم از غم و بن
دینار روایت نموده که زید بن اسامه بن زید بیمار بود بعبادتش رفت و دید که بران یافت
و چه کرد پس رسید زید گفت از آن میگویم که با نژده هزار دینار قرض مردم برداشت و در
بر من مشکل ساخته فرمود که لا تلبک فی علی و استمنا بری میگویم که ممکن است که آن قرض را من
و تو از آن بوی آید پس زید خوشحال شد مردن بر او آسان شد و سلوکش با مملوک آنکه نقد
سه بار غلامی را آواز داد و جواب نداد و چون بخودست آمد گفت ایای تو او از مرا شنیدی غلام
گفت شنیدم بر سبیل که پس چرا جواب ندادی گفتی بجهت آنکه از تو این بودم فرمود که بعد از آنکه
الذی جعل مملوک یا منقوب یعنی خود را که مملوک مرا از من این کرد و ایند و ترسان و از او
مزد و از مقاماتش آنکه در کشف الغم از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملك مروان
ان شام عبد بنده فرستاد که او را بر بند و آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و کوه

و یوکلان بروکاشتند و من از یوکلان التماس کردم که رخصت سالم بدهند چون بخندم من سر بدم
 و او را باطل و زنجیر دادم که بستم و گفت دوست می دارم که این خل و زنجیر برین باشد و شما را این از این
 تبسم نموده و فرمود که ای زهری ترا کمان اینست که مرا از این خل و زنجیر نازدی باشد نه چنین است
 و دست و پا را از خل و زنجیر برآورد و گفت چون شما را انجین چون چیزها پیش آید عذاب خوار عذاب
 آید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من پیش از د و منزل با این جمع همراه نیستم پس رفت
 سیم دیدم که یوکلان سر سینه مدینه برگشته آمدند و انبی او میکردند و نشان می بایند و میگویند
 برود و نشسته بودیم که یکبار رفل و زنجیر که بر جای او بسته و پدید نیست پس من بشام
 رفتم و عبد الملك را خواند دیدم و از من احوال او پرسید آنچه دیدم می دم نقل کردم گفت و الله
 که همان روز که انبی او می گشتند بخانه من آمد و من خطاب نمودم که ما انا و انت یعنی تو را این
 و مرا با تو چکار و من گفتم که بگو دوست می دارم که بیا من باشی فرمود که من دوست منیدم
 که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و غیر اقسام که چنان هیبتی از من پرسید که چون بخود
 آمدم جامه خود را ملوث دیدم گفتم علی بن الحسین بخدای خود مشغولست یا که بیا من دیدم یکدست
 خوشا کسی که بشغل او مشغول باشد و انضا مشهور است که عبد الملك را و در طواف آنحضرت
 دید که بطواف مشغولست و باو التماس می کند که گوشه نشسته او را طلبید و گفت یا بن رسول الله
 والله که من گشتم بدو تو بستم چرا از من کناره سبکی فرمود که گشتم بدو دنیا را بر تپاه
 کرد و بدو آخرت را بدو تپاه کرد ایند اگر تو هم می خواهی چنان باش گفت حاشا و کلا می خواهم
 ولیکن می خواهم که تو پیش من باشی تا انا آخرت تو مباحی رسد و از دنیا می آید و پس غم
 ردای خود را بکس ترا بید و مشتی از سنک ریخته در آن ریخته گفت خدا یا قرب و منزلت در دست
 خود را با و نمای دیدند که آن را در بازو دانیای قیمتی است که چشم هیچ بیننده چنان دانیاند
 گفت کسی را که بفرزد حق تعالی این منزلت باشد بدنیای دیگران چه احتیاج دارد و از اینجا برخواست
 بعبادت خود مشغول گشت و از حال انش اینکه در وقتی از مدینه می که میرفت در منزل که عسفا
 نام دارد و غلامانش جنم را در طریقه زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده ای این مقام می
 انجینانست که از دوستان و شیعیان ما اند ما را احبار ایشان تلت شود و از برون ما
 در اینجا ملای ایشان رسد از طرفی بلفظ وضع صد آمد و گویند نمی شد که بیا بن رسول
 الله جابرها و وسیع است و از برون شما هم کان ما را حال سر و رو شما لیت زنها که خیمه را

بحال خود بگردانید و التماس بکنم که هرگاه ما را قبول نمایند و از آن میل فرمایند فی الحال و بطریق بران
 و انکس و دیگر میوه های ترقوازه حاضر شد و آنحضرت باران و رفقا که همراه بودند و طلبیدند
 از آن میوه ها خوردند و محظوظ شدند و از احوال انش اینکه شب و روزگاه بیکاه میگریستی و هرگز
 او را نمی گریه ندیدی اندر وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب علیه السلام پیغمبر خدا بود و او را یک
 پسر از جمله دوازده پسر که شده با اینکه قد حیات بود از روی او میگریست تا آنکه بپشتش خد
 و موها سفید گشت و نور از چشمش رفت و من هیچ کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربا
 خود را در آنجا نشاند دیدم که سر بریدند کان میبردند که آن اندوه از دل من قوا رفت هرگز نرو
 حاشا که صبر تو نام کرد و ترس و منزلتش آنکه طاروس میانی گفته در جنا جوانی داد دیدم با هیبت اما
 لا عرفه ضعیف سر بسوی آسمان برداشت و گفت عریان کاتری جای کاتری فائز و فائز میانی بامن برخ
 و لا بری یعنی برهنه ام چنانکه ببینی و کرسنه ام چنانچه ببینی پس چه ببینی در آنچه ببینی یا انکس
 که می بینی و دیدن می شوی من از گفتگوی او بلرزنا شدم دیدم که طبق از هوا بر می آمد و بر میانی برود
 طبق متعجب شدم من که گریست و گفت یا طاروس که گفتم لیت یا سیدی و تعجب زاده شد که مرا ندیده
 میشناسد آنکه گفت تار در پهنار عبثی و حاجتی هست و بر دانه روی طبق برداشت و طبق چربی
 دیدم شبیه بقلمای خراسان گفتم سیدی را ببرد حاجت نیست اما آنچه در طبق است آن محتاج
 پس مشتی از آن من داد گرفتم و در سنتش را بوسیدم و بر گوشه احرام خود بستم و با منی و لذت
 چیزی ندیدم و غمخوره بودم پس از آن دو بر رویکی را از آن کرد و یکی را در او اندک بوسیدم و بوسیدم
 رسانید پس از غیب او رفتم تا بمرور رسیدم انبوه خلقش از نظر من غایب ساخت و من فکر
 بودم که آیا این از ملک است یا از جنی یا ولی است از اولیا و الله تا آنکه کسی گفت و بلیک یا طار
 ثوا و اما می شناسی او را هب و ب و امام وقت پسر زاده رسول خدا صلی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
 است پس بخندم و رفتم و از نفع تمام گرفتم و در سیر کلامه مسطور است که امام محمد باقر طفل بود
 بجای افتاد که در آن سر بود مادرش مضطرب و امام علیه السلام در نماز بود هر چند مادر فریاد و داری
 که امام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه میزد و در چاه نظر میکرد و باز نیز میزد و میزد تا
 آنکه ضعیف بر و غلامانش جنم را در طریقه زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده ای این مقام می
 شما ای نبی هاشم پس حضرت نماز تمام کرده بر سر چاه آمد و دست در چاه کرد و بر سر را برد و عباد
 داد گفت بگر بپشت را ای مست یقین پس آن عورت از دیدن پسر خندید و از آنکه ضعیف تپیش

گفته بود بکبریت و امام علیه السلام بکشتن فرمود گفت نکند دانه خداست اگر پسر را با وی پیر
 واضطرار بکنید البتة ترا بهتر میسود و هم از زهری منقولست که گفت خدمت آنحضرت بودم مردی از
 شیعیان وی بخند متش آمد اظهار عیال و بیانی و پیریشانی و چار صد و هفتاد کرد امام بکبریت چون
 سبب پرسیدند فرمود کدام محنت عظیمتر از آن باشد که برادر بومی یا پیریشان و قریب دار چند
 کسی و علاج آن تواند کرد و چون از مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفته بود عجبست که ایشان
 یکبار میگویند که آسمان زمین مطیع ماست و یکبار میگویند از اصلاح حال برادر بومی من
 عاجز و آموزد در پیش از شنیدن این سخن آرزو شده خدمت امام رفته گفت یا بن رسول
 الله کسی چنین و چنین گفت و آن سخن برین سخت آمد چنانچه محنتها و پیریشانیهای خود را
 فراموش کردم پس حضرت گفت بدستی که خدای ترا فرج داد و کثیر را آواز داد گفت آنچه بجهت
 افطار من در من مهیا کرده پیر کثیر و قریب از آن جو خشک شده آفرید فرمود بکیر این قریبها را
 که در خانه ما بغیر از این نیست و لیکن حق تعالی تو را کسایت ترا چنانچه بسیار میدهد پس مرد آن دو قرص را
 گرفته بیازار شد و ندانست که چکند و نفس و شیطان و سوسه اش میگردند که در غار طافند
 باین کار میکنند و نه شک ترا سیر میکنند و نه قرصی دارند از آن بمانی میگرد پس در بار میبکشت آنکه
 ماهی فرشتی رسید که یک ماهی بکر شده در دستش ماند بود که هیچکس به پیش نمیبرد باو گفت
 بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سود آگیم قبول نموده ماهی را داده قرص گرفت و بعد از آن چند
 که رفت دید بقالی چنانکه اندک نمکی بجای آن فرج که بهیچ نمیخورد داد گفت بیا این ملک را ببرد این
 قرص را بکیر شاید من باین ملک این ماهی را علاج کنم پس چنانچه آمد در فکر بود که ماهی را با آن کند
 دید کسی در میزد چون برآمد هر دو مشت را بای خود را دید که قرصها را با او پس آفریده اند و میگویند
 دندان ما و طفلان ما باین قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پیریشانی این قرصها را بیا از
 آفریده نان خود را دستان که ما ترا حلال کرده ایم و آن ماهی و نمک را تو بخشیدی مرد آنها را دعا کرد
 برکشت و چون او و طفلانش را دندان در آن نان کارگر نگرد باز بر سر ماهی و بختن ماهی شدند
 و چون شکم ماهی را شکافت دودانه مراد دید شکم ماهی بود که بیا از آن در هیچ صدفی و دریایی نیاید
 پس خدایا بران نعمت مشکرا کردن گرفت و در فکر شد که آیا آنها بیکدیگر فرو شد و چکند که رسول
 امام علیه السلام پیغام آفرید که خدای تعالی ترا فرج داد و از پیریشانی و قریب خلاص شدی اکنون نگاه
 ما را ببارد کن که از این بجز آنما کسی نمیرسد و آن دو قرص را ببرد حضرت بآن افاضه نمود و مردی را
 و نش

مردارید

مردارید و اما مال عظیم فروخته و ام را بکذا و و حالش بیکو شد و از فقر انکار کرده و باین منافقان
 گفتند با هم که چه عظیم است اختلاف احوال ایشان و اولا قادر بر اصلاح حال او و آخر او را تو انکار
 عظیم دار و چون این بوقت سخن با امام علیه السلام رسید گفت با پیغمبر خدا این چنینها میگویند
 نشیند که تکذیب او نزد ندرتی که احوال بیت المقدس میگفت و گفت کسی که از آنکه مدینه
 بد و از ده روز برود چگونه بیت المقدس را در یک شب می بیند و باز می آید کار خدا و اولیای خدا
 ندانسته اند بپس کنی بر طارم اعلا نشینم که بر پشت پای خود نه بستم و میدانند که مرا تپند
 جز بتسلیم و رضا نمیتوان یافت و جز بر صبر بر محنتها و مکر و همایم ارج از چند صعود ممکن نیست
 و ایضا از اوس میانی در کتاب فضول همه نقل نموده که او گفت در نصف شبی داخل حجر اسمعیل
 شدم دیدم که آنحضرت در سجده است و مکرر کلامی را تکرار میکند و میگوید چون کوش کردم
 آن فقرات بود که عبیدک و یقینا ک مسکینک و یقینا ک سائلک و یقینا ک فقیرک یقینا ک
 بعد از آن هر کوزه بلای و المی و مریخی که مرا پیش آمد چون غار کردم و سر بسجده نهادم آن کلام را
 گفتم من اخلاصی و فرج رده او و فناء دلقه فضای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو و یقینا
 محتاج تو بود که راه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که بگوید البته
 اثر می کند و ایضا در فضول همه مفسر است پسند صحیح که چون عبد الملك مردان متصدق
 امر خلافت شد بحاج نوشت که زینهار از کشتن بنی عبد المطلب بپرهیز و مرکب قتال
 ایشان مشو که آل ابی سفیان بجهت ارجح است این امر مستاصل شدند و در آنک زمان ابی انیس
 نلم و نشان نمائند باید که من بعد از آنچه امر نمودم بخت زبانشی و این را از اینها داناری و نشو
 در خفیه چنانچه هیچ کس نفهمد بحاج فرستاد و حضرت امام علیه السلام بیفاصله بعد عبد الملك
 نوشت که تو در فلان روز و در فلان ساعت این چنین جزوی بحاج نوشتی و حق تعالی برکت این عمل
 در هر دو دولت تو افروزد و چون عبد الملك بنی ستم آنحضرت را مطاع نمود دید که تا بخشش
 با تان بخ نوشته او موافقت است و باین سبب خوشحال و فرحناک شده با هان غلام بکیر با
 دهم و کسوت فاخر بخدمت امام علیه السلام ارسال داشت و ایضا در آن کتاب از امام محمد باقر
 علیه السلام نقل نموده که فرمود پدرم علیه السلام مراد صیت نموده گفت با هیچکس صحبت مدار و حرف
 مزین و رفاقت مکن گفتند ای تو شوم آن پنج تن که آمدند فرمود فاسق و بخیل و دروغ گو و حق
 و قطع کنند و رحم چه فاسق ترا بیک خورند بلکه کمتر از آن میفرمودند گفت کمتر از یک خورند
 و نش

فرمود بطمع آنکه با و برسد و نیاید قطع نمیکند از تو چیزی را که بآن از هر چیز محتاج تر باشی و دروغ
گویم مثل آنکه است که در و میسازد از تو نزد یک را و نزدیک میکند اندک بود و در و را و احق میوه اهدا که تو
نفع رساند مصروفت میسازد و قاطع رحم را حقایق تعادله سر و معنی از قرآن مجید لغت کرده صاحب
کشف الغطاء و سبای فی نقل کرده که گفت بشی در دین نادران آنحضرت را دیدیم که دعا میکرد و میسر
چون فارغ شد بخیر متشرفه گفتیم یا رسول الله ترا چه چیز است که باعث این است فرزندی
رسول خدا و شفاعت حجت و رحمت الهی باعث برین همه خوف و حیرت فرمود یا طایب اما
فرزندی رسول امین میسازد چه حق تعالی قرآن مجید میفرماید فلا انتساب بینهم و بیننا یعنی
دو د قیامت سببی میان فرزندان آدم نمیاند و اما شفاعت صاحب این میساخت اگر گفته بود که
الا لمن ارتضى یعنی شفاعت میخواند که در کسی را مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی و قتی موجب
اینی بودی که نمیکند اینها قریب من العسین هرگاه حق تعالی فرمود که رحمت من محبتان نزد
و من ندانم که از محبتانم یا نه چون امین تمام بود و از کرامات آنحضرت آنکه ابوالعباس عبداللّه
جعفر حمیری در کتاب دلائل آورده که آنحضرت با جمعی در سفر مشغول بودند چون آنکه آهوی
از و رسیدا شد صدای کرده آنحضرت با و گفت یا چیزی بخور که تو در امان مایی پس آهوی آمد
چون در مشغول شد در آن اشیای یکی از یاران سست ریزه بر پشتش دزد آهوی رسید و شوق
گفت من او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حریف تو نم بعد ازین و ایضا نقل نموده که
باز دیگر سفره انداخته بودند و بعد از خوردن مشغول بودند که آهوی نزدیک آنحضرت آمد
لبجینا سید و امام آهوی گفت من علی بن حسین بن علی ابی طالب و مادرم فاطمه دختر
رسول الله بیا هر چه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان مایی پس آهوی آمد و یاران در خوردن
موافقت میفرمود در آن اشیای یکی از حضار دست بر پشتش رسانید و آهوی را کرده همان خوش
باین مرد نیز گفتند و ایضا و زنی با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند که آهوی از صحرای
آمد و در برابر آنحضرت با نیستاد و دست بر زمین میزد و شکوه میفرمود یکی از اصحاب پرسید که
این آهوی چه میخواند فرمود که میگوید فلا یسید هاشمی و بر و زجر مرا گرفته بدست و از آنوقت
تا حال شیر خورده است رحمت دهد که من بچه خود را شیر داده باز با و تسلیم نمایم و یکی از اصحاب
در خاطرش کی باشد که آیا آنحضرت وقوع دارد یا نه پس امام علیه السلام بطلب آنسید فرستاد
چون آمد با و گفت این آهوی تو شکوه دارد که بچاش را گرفته و القاس دارد که آنرا حاضری کنی تا شیر دهد

و باز تو تسلیم نمایند پس آن سید کس فرستاده آهوی چه را آورده و چون آهوی خود را دید دست
بر زمین زدند و بول بدم حرکت دادند کرده بچه را شیر داد و امام علیه السلام بآن سید گفت حق تعالی
من بر تو که این بچه را بمن بخش و او را بخشیده امام بربان آهوی یا آهوی حرفی زد و آهوی نیز صدای چند کرد
راهی شد و بچه را همراه برد و چون پرسیدند که چه صدای بود که کرد و فرمود عای خیر میکرد و شکرتما
میگفت و هم او نقل نموده که در شبی امام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب بخیوانی و در آن
بآن وضو میخوان کرد و چون چراغ برده تخطی نمودند موشی در آن آب افتاده بود پس آب چاه دیگر
آوردند و از امام جعفر صادق روایت است که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی دست بر حجر
الاسود چسبیدند هر چند حمید نموده که باز کنند نتوانستند تا آنکه رایی با بر آن قرار گرفت که هر
دست را بپایند برین فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه پیدا شده چون بر حال ایشان
مطلع شد دست خود بر بالای دست حضرت ایشان گذاشته برکت دست مبارک امام آن دو کس با
دست از حجر الاسود و اشد توبه و انابت کرده رفتند و کسی را آنرا نیافت و در تفسیر حدیث آمده
که آنروز ساعتی از ابرهنه دید دست خود را خواست بردست او را دیدیم چسبیده و بقیوای علی
عصر حاکم خواست دست مرد را ببرد تا احیا شود و بعدای امام علیه السلام از هم جدا شد و روزی در حضور
آنحضرت حرف از ثواب و کثرت میکند و فرمود بحسب من یحیی من الطعام لمصرته کیف لا یحیی
من القرب لمرته یعنی عجب دادم من از آن کسی که بر هیز از طعام میکند بجهت آنکه مبارک معنوق با و
رساند و بر هیز از کثرت نمیکند که سیادایی جزای آن با و عاید کرد و ایضا در آن باب فرمود که
ایاک و الإحتیاج بالذنب فان الإحتیاج به اعظم من رکوبه یعنی زینهار که سرور نباشی بکناهی که
از تو سر زده چه خوشحالی بکناهی بدتر از آن کردن کناهیست و کثرت کار پیشمان را امید بخش هست
بخلاف سرور و بفرمود که آن استیلاست و بکفر از رقت و از کلام معجز نظام آنحضرت که من
رمی بالقلیل من الرزق و فی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که از هدای تعالی را ضعیف باشد
بزرگم و بآن شکر گوید حق تعالی از و اضافی میشود بعل اندک و جزای نیسیا و شکر میدهد و ایضا
فرموده که من قنع بما قسم الله له فحق من الحق الناس یعنی هر که قانع باشد با آنچه میگوید حق تعالی
مضییب او کرده و قسمت او نموده او غنی ترین مرد ماست و هر که قانع شد بخشاک و ترشه
عجرب راست و از آنحضرت روایت که از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود
انتظار الفرج عباده مثل این در کتاب احتیاج این بابویه نیز مسطور است و موجب امیدوار

تمام شیعیان اهل بیت علیهم السلام را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در آخر زمان
جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد می کشید باشند و ثواب آنها با تو است جمعی که یمن در یزد
و احد همراه فرزا کرده اند بر ابراست بیت باین مرده کرجان فنام رواست که این مرده آسایش
جان است نقش خاتم آنحضرت و موقوفی آلا بانه بوده معاصر امام علیهم السلام از خلفای بنی امیه
مروان و عبدالملک مروان و ولید بن عبدالملک مناقب آنحضرت بسیار است و فضائل او بی شمار
و صحیفه کامله بقریب منزلت او گواه ذکر امام **نعم ابو جعفر محمد بن علی حسن بن علی ابن ابی طالب**
و اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت نیز هاشمی است که
از هاشمی و ملوی است که از دو علوی تولد یافته پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم
پدرش حسن بن علی علیهم السلام تولدش در مدینه در روز نهم ماه سفر در سال پنجاه و هفت از هجرت
رحلتش در سال صد و هفده سن شریفش پنجاه و هشت تا بیست و نه کابیش در دنیا سه
سال با پدرش حسین علیهم السلام و با پدرش سی و سه سال یاسی و پنج و بعد از پدرش برادرش زین العابدین
که مدت امامت و خلافتش بود علیهم السلام و کفنتش بر صیدش بر اهلی که پوشیده بود قبرش
در بقیع سبب فوتش در هجره بوده ابراهیم بن ولید اولاد اجدادش بقولی چهار صادق و عبد الله
و ابراهیم و ام سلمه بر دایه شش و با اعتقاد بعضی هفت ابو عبد الله حنفی صادق و عبد الله
و ابراهیم و عبید الله و علی و دینار هر دو کس از نسل مادری است که روی مبارکش کندم کون
قامت عزیزش معتدل شاعر و مداحش کیت و سید حمیری نقش خاتم رب که از تنی
فرهاد و روایت ثعلبی در تفسیرش و جمعی دیگر از اهل سیر طریقی با الله حسن و التی المؤمن و
بالوصی دایه الحسن و الحسین و الحسین در بانس جابر جعفری معاصر پیش از بنی امیه ولید
و یزید و ابراهیم مناقبش بسیار و معجزات و کراماتش بی شمار شهرتش بیاقرار از القاب
دیگر پیشتر بجهت کثرت علم جابر بن عبد الله انصاری مرویست و مشهور در کتب
مؤلف و مخالف مظهر که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا جابر بر یوشک ان تلقی
بوالحسن و لای الحسین اسمی بهیبت الله له النور و حکمه فاذا راایت فاقراه منی السلام
یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشی از حسین در لای
که حق تعالی با تو و حکمت خود کرامت کرده باشد چون او را بر بینی از من سلام برسان و
در حدیث دیگر با سیر طریقی وارد شده که یا جابر یوشک ان تلقی حتی تلقی و لای الحسین یقال

له محمد یقر علم الدین یقر فاذا القته فاقراه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو نیز بهیبت
تا ملاقات کنی بفرزند من حسین که او را محمد نام بماند و او را می کشد باشد علم دین را
شکافتی چون او را ملاقات نمای سلام من با و برسان و حدیث دیگر یا جابر لعنک الله حتی
تلقی رجلا من ولای یقال له محمد بن علی بن الحسین بهیبت الله له النور و حکمه فاذا رايت
السلام و در کشف المغف مظهر است که چون جابر بر پی شده بود امام زین العابدین با امام محمد باقر
بودند او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت یا محمد رسول الله یقرک السلام
و چون از او پرسیدند که چگونه گفت روزی امام حسین علیهم السلام در کنار آنحضرت بود چون مراد دید
گفت یا جابر بولدی یا بنی الحسین این یقال له علی اذ کان یوم القيمة نادى مناد لیقم سید العابدین
فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی بن یقال له محمد یا جابر ان رايت فاقراه منی السلام و اعلم ان یقال
تعدو بنیه بیه بنی ای جابر از نیر حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت چون
دو زیارت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید بهر عبادت کتدکان علی بن الحسین
بر خواهد خواست و بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام اگر تو او را بر بینی ای جابر سلام مل با و
برسان و بدان که بعد از دیدن آنحضرت و رسیدن عیدت او بدی انک از دنیا بروی و خوا
رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک وقتی از دنیا رحلت نمود و خواج نصیر علیه الرحمة
در ساله اوصاف لا شراف آمده که چون جابر بنی الله عنه عیدت امام علیهم السلام شرف شد
فرمود که چه حال داری یا جابر و چون جابر بضعف و پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که بر تو
بر جوانی بهار بر این تن درستی و مردن را بر این تن ترجیح میدهم پس امام علیهم السلام در مقام تنبیه او شد
فرمود که ما را حال نه برین نحو است اگر چه حق تعالی بپژدهد پسری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر پیر
سازد پیری و اگر شفا بخشد شفا و اگر حیات دهد حیات و اگر موت خواهد موات انرا ترجیح
میدهم چه جابر در مقام صبر بود آن حضرت در مقام رضا که بالا ترین همه مراتب است
آنکه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الی پس جابر دست مبارک آنحضرت را بر سینه و رانده
یا موسی بنی مرده آنحضرت مانع شد و گفت صدق رسول الله فانه قال انک ستدرك ولدا منی
و لای اسمی یقر العلوم یقر یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله راست فرمود که می کشد
دود باشد که تو دایه فرزند من را که نام او نام من باشد و مسأل علی را بدیش کاشه
باشد و بعد از آن میرسد باشد و از اینجهت آنحضرت با قر علوم الاوین و الاخرین می گفتند

چنانچه مشهور است که عبدالملک مروان حاکم مدینه نوشت که محمد بن علی با پیشین فرست
 و آنحضرت امام جعفر صادق را نیز که در آنوقت طفل بود همراه خود برداشته متوجه سام شده
 در راه مدین شعیب رسیدند و ایجاد بی عظم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیدن بزرگوارت
 راهی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسائل مشکله خود را از وی پرسند امام علیه السلام
 با قوم هراقت و موافقت نموده در آن بیرون جمعی را دیدند جامهای پشمینه درشت پوشیده و یکی
 بر بلندای نشسته ابروها و چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت آشنائی یا پیکانه
 امام فرمود که از شما بپرسم گفت از است مرحومه فرمود که بلی گفت از علمای ایشان یا از جهال
 فرمود که از جاهلان بپرسم گفت از توحیدی پرسم یا توحیدی پرسم فرمود اختیار راست گفت
 پس پرسم فرمود هر چه خواهی پرس گفت میان ما و شما اتفاق است در آنکه در بهشت
 درختی است که از اطراف کویید ما کویم اصل آن در سرای عیسی است و با اعتقاد شما در خانه
 محمد و هر چه بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخه نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر
 آن چیست امام علیه السلام گفت نظیر آن در دنیا افتاب است که چون پیشین شد در هر مکان
 نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر پرسم فرمود پرس گفت
 شما را با اتفاق است در آنکه اهل بهشت هر چند از طعام و شراب بخواهند کم نشود در دنیا
 مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن در دنیا کتابهای الهی است که هر چند از آن فرا گیرند هیچ کم نشود
 و هر چند در تفسیر و تامل و ظاهر و باطن آن سخن گویند و از حقایق و وقایع آن بیان نمایند هیچ
 بر حال خود باشد راهب و هر که حاضر بود عجبش را نمودند باز پرسید که ما و شما میگویم که اهل بهشت
 از طعام و شراب بخواهند و ایشان را بول و قایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام فرمود
 نظیر او در دنیا طفل است در شکم مادر هر چه مادر طفل را از آن بپذیری باشد
 و او را بول و قایط نباشد گفت راست گفتی اکنون بگو که کلبه بهشت از فقره است یا از طلا
 فرمود که نه از این و نه از آن بلکه کلبه بهشت زیان مؤمن است که توحید الهی کو یا
 کرد و بد کرد و حرکت آید و در بهشت بآن باز شود راهب گفت راست گفتی اکنون
 مسئله پرسم که در جواب آن در همان امام علیه السلام فرمود اگر جواب بصواب بشنوی برین
 مادر آنی گفت آنی پس بر آن عمل کن که در راهب گفت مرا خبر ده که آن دو برادر میگویند
 شب از مادر جدا شدند و دیگر از میان رحمت الهی رفتند و یکی را دو صد سال عمر بود و آن یکی را

صد سال کدام بود ندانم و آن دو برادر عز و عزیر بودند و پسران شریفی که در یکروز متولد شدند
 و حق تعالی عزیر را نبوت کرامی داشت بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عربی رسید
 که خوابیدند و اهل آنجا هلاک شدند و در آن باقی بود و آنکس را خبرش رسید در سایه درخت
 با ستراحت مشغول شد و پاره از آن میوه بخورد و قدری آنکس را شایسته بگرفت و پاره از آن میوه
 در سبزی و آن شیر را در کوزه کرده بخواب رفت و چون عزیر را علت بود که اکثر اوقات در آن
 مشغول قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد و درین وقت در فکر زند شدن اهل آن دو
 و حشر و نشر ایشان بود حق تعالی روح او را قیض نمود و جسدش را خیم مردمان بنهاد داشت
 کوشش را بر جوانان حرام ساخت و طعام و شرابش را چنانچه بود تازه نگاه داشته و کیش را
 هلاک ساخت و بعد از آن بخندی با تمام یکی از پادشاهان آن ده آباد کردید بعد از صد سال
 که عزیر خوابیده بود روح بقالبش رسیده و فرشته را امر شد که از سوال کند که کم نیست یعنی
 چه قدر از وقت خوابیده و عزیر چون او را پیدا داشت که افتاب غروب کرده است و چون
 نگاه کرد افتاب بلندید فرمود که کم نیست بویا و بعضی بویا یعنی روزی یا پاره از روز را خوابیده
 بودم فرشته گفت بل کم نیست مائة عام تا آخر آن یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر با و برادر می
 بجا نباشد سخنانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون حکم الهی استخوانهای مرکب
 بهم متصل شدند و بی هم میسایند و جانشان شدند که گفت اهل آن الله علی کل تقوی قدیر
 یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیز قادر است و بچار پای خود نشسته بطن خود مراجعت نمود
 و باز برادر خود پنجاه سال زندگانی کرد و هر دو در یک روز بر حمت الهی واصل شدند و بهشت
 مافی
 اگر صد سالی عمر یکی روز بیاید رفت ازین کاخ دلفروز چون حضرت امام علیه السلام را بخوار رسید
 شیخ افتاده پیشش نشد و امام بمنزل خود آمدند بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ماترا میخواهد
 امام فرمود مرا شیخ شما حاجتی نیست اگر او را با حاجتی هست که بفرماید پس باز کردید
 شیخ را بخندست امام آوردند و پرسید که محمد توحیدی فرمود که دختر زاده و کم گفت نام مادر
 چه بود گفت فاطمه گفت پدر تو اچه نام بود فرمود که علی گفت تو پسر ایللیا گفت بلی گفت
 پسر پسر ایشیر فرمود که پسر شپش گفت کواهی سیدم که خدا یکدست و جزا و خدای نیست
 و جد تو محمد رسول خداست و تو وصی اوئی و هر اهلش نیز مسلمان شدند و بقول درها
 دیر مسلمان شدند و هر که در آن دیو حاضر بود همه مسلمان شدند و بعد از آن امام علیه السلام بقی

رفت چون بد خانه عبد الملك سيد از تختش برآمد استقبال حضرت نمود و تعظیم و تکریم نام
 بجا آورد و مسئله چند که بر او مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت ما مسئله مشکل شده و علما
 انرا نمیدانند را خبر ده که چون است امام خود را که طاعت وی و نشان فرزند بود بکشند چه عیبت
 خدای عزوجل بدیشان نماید امام علیه السلام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارد
 مگر آنکه در آن خون تازه بپاشند عبد الملك گفت راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را
 بکشند بر سر ای برهم سنگی عظیم بود نیز بود که آنرا حقیقه امری از جا بر دارند و زیر آن خون
 تازه دیدیم که جوشید و از نو بر روی جوی برآورد و در آن خون سنگهای سفید و زرد و
 خشن بر علی علیه السلام دیدم که در زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد از هفت روز تمام سنگها
 و تراشید و احرام و عزیزی و عزیز بود یا میدیدند و جهت میمانی و بودند بحال و طریقه خود بهتر میداد
 امام علیه السلام فرمود که نزدیک جسد خود بودند مرا بهتر میمایید پس حضرت داد و امامین هارمین
 علیه السلام بدین مراجعت نمودند و لیکن دشمنی جلی و بدذاتی طبعی و امویت و لایق برانش
 داشت که پیش از آن و اندر شدن ایشان کسی را روانه نمود که ده بده و قنبر را حاکم و عامل او فرستاد
 دهد تا حکم کند که کسی طعام و شراب با ایشان ندهد و نفر و شتر تا آن که سنگی و تشنگی هلاکت
 و چون هارمین ده رسیدند و آن شیخ از آمدن امام علیه السلام خبر یافت با آنکه در میان ایشان بستید
 و هارمین حکم بجا آورد و شیخ با اصحابش برآمد امام را صیافتی بیک نموده اطعمه و اشرب بسیار
 آورد و غذاهای خواست و چون والی شنید شیخ را در بند و بنجر نموده روانه دمشق نمود که چرا
 خلافت امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق علیه السلام عثمان را آورده شد گفت این شیخ را بکشت
 ما آيا چه بر سر خواهد آمد و امام علیه السلام فرمود که دیگر مسأله که شیخ در و قنبر این ده بر حجت الهی
 خواهد رفت و از عبد الملك باور میخواند و سید و امامان علیه السلام عشقت تمام عیدینه رسیدند
 و از آن بابت معجزات آنحضرت یکی آنکه تفاوت روایت کرده اند از جا بریزد که گفت از امام محمد باقر
 علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان زمین که حضرت ابرهیم خلیل علیه السلام نمودند و حوققا
 در قرآن عزیز و گران نموده که آن نری ابرهیم ملکوت القوات و الارض چه بود و کدام است
 پس دیدم که دست مبارک بجا سب آسمان برداشت و بمن گفت بهین تاجه می بینی و من نور
 دیدم که از دست آنحضرت آسمان مقل شد و چنانچه چشم خیره شد پس گفت ابرهیم
 ملکوت آسمان و زمین را چنین دید آنکه دست مرا گرفته بدرون خانه برد و حاکم خود را بدین نموده

فرمود چشم بر هم نه و بعد از آن که گفت میدانی که در چه مکانی گفتم گفت در آن طلسمی که در آن است
 کذا افتاده بود گفت حضرت سید می که چشم باز کنم فرمود از کن که هیچ نخواهی دید چشم کشودم
 تازیکی بودم که جای قدم خود میدیدم پس اندکی رفت و گفت میدانی در کجایی گفتم نه گفت
 بر چشمه که حضرت از آن آب زندگانی نموده بود قرار داری و همچنین هر لحظه از عالمی دیگر بر می آید
 تا به پنج عالم رسیدیم آنکه گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابرهیم علیه السلام دید چنانچه فرمودی
 دوازده عالم است هارمائی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه تمام آل محمد را
 وقت ظهور آید پس مرا گفت چشم بر هم نه و بعد از آنکه گفت چشم بکشا خود را در خانه آنحضرت
 دیدم و جانه اولین پیوسته و مجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها
 کرده بودیم و ایضا ابو جعفر قی از ابی بصیر روایت نموده که گفت بحضرت آنحضرت و قدم و گفتم
 شما و نشان رسول خدا شد گفت بلی گفتم رسول الله و ارث ایشان بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید
 که مرده باز زند کنید و نایبنا را بیا کرد ایند گفت بلی نزدیک من آئی چون شتر و بیک او شدم
 دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و
 زمین و خانه و هر که در بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گوی هرگز ناپیدائی را بچشم ندیده
 بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچین باشی و روز قیامت ترا باشد هر چه مرده
 خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی بحساب به بهشت رهی گفتم
 یا من رسول الله طاقب کتاب و حساب ندارم و باین شق و اضقی قرم پس دست بر چشم مالید
 و چنان شدم که بعد ما نیز در موصول هم از جعفر بن محمد علیه السلام روایت نموده که گفت دیدم
 علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مرده
 درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد
 و آنچه شما گفتم البته میشود و آنچه گفتی باین حرف نکردند بلکه میگفتند که این هرگز نخواهد
 و بعد از آنکه و قتی با جمعی از خویشان و عیال خود از مدینه برآمد و در همان نزدیکی نافع بن ارقم
 با چهار هزار کس بر سر من آمدند سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و مالی بسیار
 بغارت بردند بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر گفت و نشنیدیم و ما ایشان اهل
 نبوتند بعد از این سخن او را رد بیا بیکد و ایضا در همان کتاب از کتاب کمال حمیری از
 زین بن ابی جابر روایت نموده که گفت ابی جعفر محمد بن علی الباقی علیه السلام فرمود که زین بن علی

یعنی برادرش بهمانکشت و چون از غایب شد امام فرمود که عتق فرماید و اگر نه خروج میکند و
و جوی کثیر را بکشتن میدهد و بی بر نیامد که قضیه دید و فرمود همین قضیه را حسین بن
راشد نقل کرده باین طریق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حکایت دیدم که فرمود
که خداوند رحمت کند که پدرم با او گفت خرج نکن که پیش از خروج سیفانی هرگز از اکلاد
ناطه بر یکی ازین سالین خروج کند گشته میشود و من بر تو میترسم که مقتول و مصلوب
شده باشی و بر پیران کوفه و او نشنید و همان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه را فرمود و چنانکه
سیفانی در وقت ذکر صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد و ایضا در فضیول مهر از امام
جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که در وقت بهائی را طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند
و من گفت ای پدر من کوان من در شما اثر سوختن می بینم و از هر روز بهتید محمد الله فرمود
که ای پسر من نشنیدی که حجت علی بن الحسین را طلبیده گفت در آمدن فحش کن و بعد از
لحظه بخوار رحمت الهی واصل شد و ایضا در کشف الغم مذکور است آن مرد بن کثیر بصیری که گفت
رفتم خدمت امام محمد باقر علیه السلام و پرسیدم که حق مردم من بر حق تعالی چیست و جواب من
ملققت نشد تا آنکه سوال را مکرر فرمودم در نهایت سیم جواب داد که حق من بر حق تعالی
آنست که اگر بآن ضلعه بکوبید بسوی من بیایید و شادان بدرخت حمای نموده که در آن برآ
بود عباد کویدیدم بخدا قسمست که آن درخت را می شد بطرف من ای آید و چون آن حضرت
دید که غل روانه خدمت و نزدیک شد اشارت با کرد و گفت بر جای خود قرار گیر که من
شل میروم ترا طلبیدم بودم پس بجای خود رفتم بحال اول قایم گشت و در کتاب ضرایح و جمیع
مسطورات که جمعی بود بیک امام علیه السلام میرفتند چون بدیدند رسیدند شنیدند که شخصی به نام
عربی چیزی میخواهد و میگوید و با و از خرمین بخجری که آن جمع نیز میگوید در آمدند چون رخصت
و خول حاصل کردند بغیر از آن حضرت کسی را ندیدند پس رسیدند باین رسول الله عبا رقی عبا رقی
شنیدیم و اکنون بغیر از شما کسی درین منزل نیست فرمود بلی بر ما مناجات الیاس پیغمبر علیه السلام بیا
آمده بود ساعتی حق تعالی بآن مناجات غم و را بگریه آورده بود و ایضا در فضیول مهر و کشف
الغم و ضرایح مذکور است و از امام ابن ابی حمزه مرویست که گفت در خدمت امام علیه السلام بودم
من و سلمان بن ابی خالد و بجای میرفتم دو شخص عباد و چار شدند فرمود که این هر دو نفرند
و بغیر از این هر دو نفر و آنکه داشتند و سلیمان گفت باین کوه بالا رود و در آنجا عباد است

و در آنجا دو کیسه سر بهر نزد من از سلیمان رفتم آن دو کیسه را آوردم و چون عبید بن جریج حاکم
حجی را که در شکر داشت پس آنحضرت بجا آمد گفت دست ازین مردم بردار و صاحب یک کیسه
حاضر بود مال او را با و تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دویم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد
و دو روز از دست برید یکی گفت الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این
ماجرای قیامت نیفتاد و تو بهر فرمود و حضرت امام باو گفت توا اهل بختی و دست تو پیش از تو به
بست سال بهر پشت رفت و آمد بعد از بست سال بر حجت خدا رفت و روز سیم صاحب کیسه
دیگر آمد حاکم او را بخداست امام فرستاد و کیسه خود را سر بهی رسید آنحضرت باو گفت خواهی
ترا چیزی ده که این کیسه چیست گفت خبر ده فرمود که هزار دینار و پانجاهت از و هزار دینار
دیگر از دیگران و نام او محمد بن عبد الرحمن است و او مرد خیریت بسیار صدقه و بسیار نماز و
همین ساعت ازین تو میباید پس آنی چون رضای بود گفت ایمان آوردم با خدا فی که بغیر از
خدا فی نیست و گواهی میدهم که محمد عبدالله رسول اوست و تو امام واجب اطاعت و فرمان
بری تو مردم را و واجب کلام است و مسلمان شد کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت
و ایضا در آن سه کتاب مطول است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله
در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که داود بن سلیمان برید آنحضرت آمد و هنوز بک
بانی امید بود آنحضرت بجا و گفت چه مانع است و اینقی واکه بدیدم ما میامد گفت از غیبت
و پریشانی و دلگیری امام فرمود که نزدیک شده است که او با حکومت شرق و غرب مصیبت شود
باعتبار و از آنقدر از احوال او اجمع شود که پیش از او احد بران شده باشد پس او را و بر خواسته
رفت و خبر بروا فی داد او بتجلیل آمدن عرض خواست که من بجهت تقطیع و احلال توان خدمت مقصود
و خود جزو عبادانم نشستن در خدمت شما را و این خبری که داود از شما نقل میکند بخیر اهر از شما
نشنوم پس آنحضرت فرمود که چنانست که شنیدی گفت ما را مالک و حکومت میرسد با و حق
شما فرمود بلی حکم الهی برین رفته گفت بعد از من بغیر از من ما خواهد رسید و بدلی با مالک
بازی خواهند کرد و فرزندان شما چنانچه طفلان را کوبان می کنند گفت مدت حکومت بقی امیر
بقت است یا مدت حکومت ما فرمود از شما و اینقی بقی ما فرموده خوشحال شود مدتی بماند
که دولت از بقی امیر برگشت و بایشان قرار گرفت و ایضا مشهور است که بفضل بن عمر گفت و چنان
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که در میان مکه و مدینه بغافل رسیده در آن میان مرده بود و مرا زگو

چنان فرموده است و هر دین که شخصی بخواهد که در آن احادیث آنحضرت همه موصول است در مسند
 چون شنیدم فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم سندش اینست که بهم آن پدرش از جدیم از
 رسول الله از جبریل از الله تعالی روایت نموده و سندش غیر از این ندارم پس هر بار در هر حدیث ذکر کنند
 در کار نیست و در وصیقه که امیر المؤمنین علیه السلام محمد بن حنفیه را کرده است نام آنحضرت نموده است
 و نام نهادن او را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باقر علوم دین مرفوع و در خبر لوح که جبریل علیه السلام
 از نبوت پیغمبر صلوات الله علیه و آله آورده بود و نام ائمه طاهرین علیهم السلام در اینجا بتفصیل
 در اینجا ذکر شده نام آنحضرت باین عبارت موصول است که محمد بن علی الامام بعد از پیغمبر یعنی امام نجم
 محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغره و دیگر کتب سیر مذکور است
 که حق تعالی فرستاد رسول خود صلی الله علیه و آله که غنی مکرر شده و در اینجا و از ده مهر بر
 و جبریل امین هر دو رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر نموده که این کاغذ را بعلی علیه السلام داده ام و کنی که
 بکشاید هر بار و این را در عمل نماید تا بعد از آن نوشته است و امیر المؤمنین علیه السلام ما را است که در
 حیات و وفات از این خبر بشنود و در هر حال که خاتم دوم را بکشاید و علم نماید
 بائجه و در تحت نام او نوشته و او نیز در وقت رحلت برادرش حسین علیه السلام مثل آنچه مذکور شد
 امر نماید و آنحضرت علی بن الحسین و او محمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم علیهم السلام هر یک از
 که در هر وقت خود در هر حال نظر کنند و هر چه از جانب الله بآنها مامور شده اند عمل نموده باشند
 و از جمله مواظب و مضایع آنحضرت و در فضول مذکور شد در کشف الغره من بود که فرمود ما من
 عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسأل و ما یدفع القضا
 الا الله کفی بالمرء عیسا ان یسیر من الناس ما یصی عنه من نفسه و ان یسأل الناس بما لا یتفعله
 و ان ینهی الناس عما لا یتطیع الحق و ان یؤتی جلیسه بما لا یجینه یعنی هیچ عبادتی از آن زیاد
 نیست بر آنکه کسی شک و فرج خود را از خود در حرام و مکرم نکند و در هیچ چیز راجح تقاضا
 انقد و دست نمیدارد که بگوید اواز و سوا کند و لهذا در قرآن مجید امر باین نموده و فرموده است
 استجب لکم و دفع تمکین قضا را مکررها یعنی هر چه بخواهش است به بنده میرسد مگر آنکه دعا کند
 و برکت دعا و بلائی یا قضا را در شود و هیچ صیغی با غیر رسد که شخصی بگوید بیکران بیدار باشد
 و بیسب خود نایبنا و بقضای که در باشد دیگر بر آبان معنوی باشد و امر کند که مردم را بچیز
 که خود و دیگران باشد تا مورد اعتراض حافظ شیرازی نشود که گفته است مصحح قیام و زمان چنانچه

توبه می کند

نقی

توبه می کند یا منی نماید دیگر از آن چیز که خود از او نتواند گذشت و انبیا و اهل بیت و سادات
 خود را بچیز که بنی با و رساند و روزی در حضور آنحضرت جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت با هم
 داشتند فرمود که هیچ کدام از شما باین نیست که چیزی محتاج باشد و آنچه در بغل و آستین دیگری باشد
 و دست کند و از آن بغل یا آستین او برآورد گفت هیچ کدام از این حال ندارد فرمود که پس شما حق
 و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلی نام داشت روایت نموده که در مدت عمر خود نزد یک
 کسی بیدون آنحضرت بیاید و بی آنکه از او نفی یا بدید و بد البته یا خانه یا خادمی یا امری بگوید
 یا مالی می بخشید و نادیده خانه او چیزی نمی خورد و در حقش رفتن نمی یافتند و بیایند و شصت هزار
 اندر هم و دنیا را احسان می نمود و میفرمود ما حشنة الدنيا الاصله الاخوان و المعادف یعنی یکی دنیا را
 الا سبکی و سایندن بدوستان و مهربانی نمودن برادران فرمود که بیسب الاخ و برعالم غنیان و فقیران
 فقیران یعنی برادر نیست آن برادر که در وقت غنی و مال داری رعایت تو میکرده باشد و دوستی می نمود
 و در وقت بدیشانی از تو ببرد و دوستی نماید و سعدی شیرازی این معنی را بنظم آورده میگوید شعر
 دوست شما را که در بهشت نماند الا فداوی و برادر خزان که دوست آن باشد که کبر و دست دوست
 در بدیشانی حال و در مالک و اکثر دوستان دنیا چنین اند و بیت این غزل و دوستان که می بینی
 مکنانند که شیدینی و از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده اعرف المودة للثقل قلبه حیث
 بمالده فی قلبه یعنی شناس و دوستی خود را در دل برادر خود بآن دوستی که او در دل تو هست
 چنانچه شیخ نظامی گفته است در دل اگر مهر و اگر کینه است غمیت همان دل بدل آینه است و ایضا
 فرموده که میدانم هیچ دو چیز را که با هم بهتر باشد از علم با حلم و دانش با بردباری و ایضا آنحضرت فرمود
 که بلیه الناس عظیمه ان دعواهم لم یستجیبوا لساوان ترکناهم لم یغیر و بغیرنا یعنی از او زیاده
 مردم ملت به ما امر نیست مشکل اگرشان بر ما است بخواهیم دلالت میکنیم اجابت نمیکند و بر ما می آیند
 و اگر ما سکندریم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر ما و راه نمایی دیگر ندانند و در ضلالت و گمراهی
 اند میمانند و از برادران حضرت عبداللہ بن علی متول صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله
 بود و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و هم بر علی متول صدقات
 امیر المؤمنین علیه السلام بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان از منقولات که می گفت
 المفراطی حیثا کالمفراطی بفضائل یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسیست که در دشمنی ما افراط
 کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را بر رسول الله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی ما

بیت از برای ما اثبات نکند که حق تعالی را بکنایه ما میگرد و بتفضل و رحمت خود ما را امتیاز و جود
بن علی مرد خدا ترس و کوشه گیر و متقی و مستجاب الدعوه بود در کشف الغمّه از وصی الله علیه و آله نقل کرد
که گفت ابراهیم بن هشام بخروید و امانی نگه دارید و در هر جمعه مردم را در مسجد رسول صلی الله
علیه و آله جمع میکرد و بر منبر میرفت و امیر المؤمنین علیه السلام را از هر چه بودش کلامی بود داشتم
و سب یا دمی که روزی مرا شایانکه او سبقل خود مشغول بود من میبرد رسول جسدیم و بعد از نماز
نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچنان ملعون میگفت نداشتیم دیدم که بر رسول الله صلی الله علیه
واله سکا شدد و مردی سفیدپوش و غریبی را برآمد گفت یا ابا عبد الله میشنوی که این مرد میگوید
گفتم بلی میشنوم و آن را در غم گفتم چشم بکشا و قدری را بر من چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم
از منبر جدا شده و ایستاده و چنان بر من نفسیست که فریاد از نهاد مردم برآمد و با هزار سالها بر او
و من شکر الهی جای آورده شادان و غمان در غم و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود در کتاب
موضوع از و سبند صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از ایدم بر سید که دعا خواند و او صیبا
چند است و او فرمود که دوازده صد و ست مبارک برد و او را در محراب علیه السلام نهاده گفت سبقه
من صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از پشت این پسر بر خواهند بود و ندیدم علی بن ابی طالب
امام محمد باقر از ائمه اهل بیت و افضل و اوسع واقعه و اشجع بود امر معروف و نهی از منکر میفرمود
و همیشه در فکر که اشقام حدیث امام حسین علیه السلام بگردد و طلب جز آن حضرت بکشد و از نتیجه
بعضی را توهم آن میشد که او امامت را دعوی میکند و این انجمن غلط بود جدا و جدا از حدیث امام حسین
و مقام و مرتبه او را میدادند و در وقت وصیت پدر و جانشین ساختن امام محمد باقر علیه السلام حاضر بود
و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از آنکه زمان حرج و حش بود امام جعفر
صادق و معتقدش از خروج اشقام از اهل بیت علمم بود و سبب حرج و حش غیر از طلب
خون امام حسین علیه السلام چیزی دیگر شد و آن این بود که روزی خیرهشام عبدالملک لعنه الله
آورد که زید بن مجلسی می آید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در مجلسی هم بنشینند و
زید بیاید و حرج و حش امام حسین را بپند و چون زید آمد و فهمید گفت او هشام از خدا بر من هر که هیچ
چیز بران هتوی نیست و هشام با و گفت تو خود را مستحق خلافت میدانی و آن روزی آن داری
و آن سبب برسد که مادر تو کشته بود و زید گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و مادرش کشته بود و یقین تر
نبودند که آن مرتبه خلافت است و کسی را که حدیث رسول الله و پدرش علی بن ابی طالب باشد

از دشمن

کین

کثیر بودن مادر او با و نقصانی غیره و هشام از مجلس برخواست و حکم کرد که زید را بکشند و زید را
دل آزرده از آنجا بیرون آمد با حرج و حش که هر که از تیزی نمیشد برسد دلایلش باید بود چون بگردد
و سبب جمع کثیر بود و سبب که نزد و عدد یعیان چنانچه در حبیب الیرید است بجهل هزار رسید
بود و او اعتماد بر سبب ایشان نمود و آخر روزی که وقت کار و نهان بکار بود عبادت مالوف هان
هان یوفای که با امام حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل کرده بودند پیشتر گفتند او را بدست دشمن پیش
و بغیر از آنکه مردی از دوستان و موالیان با او ماندند که ثبات قدم و زید را نگه داشتند شدند
و زید را حواری اند که او را امام میدانست و میگویند امام کسبیت که سید فاطمی باشد و خروج سیف
کند مقصد امر معروف و نهی از منکر و چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب
حق خود نکرد امام بنیت لیکن از زید بن علی مرویت که گفت من اراد الحیا و قالی و من اراد العلم
قالی ابی جعفر علیه السلام یعنی اگر کسی اراده چهاود دارد نیز من آید و هر که علم و دانش را طالب است نزد
پسر برادرم جعفر صادق علیه السلام رود و اگر او را دعوی امامت میسود بقی علم و دانش از خود نمیکرد چه
امید داشت که امام واجب است که اعلم از رعیت باشد و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویت که فرمود
رحم الله علی زید الوظف لوفی یعنی حق تعالی رحمت کند بر من زید که اگر بود دشمن ظفری یافت و حق
میرساند و مشهور است که چون خبر کردیست از زید با امام علیه السلام رسید بسیار گریست و کمال خزن
و اندوه از مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود که
این در زار بوده و بیبال و اطفال آن جمعی که شهادت قدم و زید نمود و باز زید کشته شدند برسان و من
آمنیغ را برده و سایندم و در سبب جدا شدند قوم از زید رضی الله عنه و جود مختلفه مذکور است
و صاحب حبیب الیرید که چون ظن شیعیان کوفه آن بود که حرج و حش زید با حجاز حضرت امام
جعفر صادق بود و جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از حرج منع فرموده اند بر گریه و زید
و زید گفت و فضا و یعنی مرا ترس کردند آن جمع و آنان که بازیدمانده بودند ناقصان محمد را از فضیه
نام نهادند و بعضی که شهادت نمودند آن قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او سبقت کرده بودند روزی با او
گفتند که از شیعیان بیا که تا در هر ای تو یکدل شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن استماع نکردند
ما ترا دفع کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم و زید گفت بر منید که شما دفعه این نام اعانت
دفعه شد و نام شیعه از زید و در بعضی تواریخ مذکور است که روزی سال او بر رسید که در جوانی
و عمری که کوفی و او در جواب ساکت شد و چون در وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از آب

جدا شد گفت این سائل عن ابی بکر و عمرها اقامانی هذا المقام یعرفه شد آنکه حال ابوبکر و عمر
 از سید رسید آن هر دو را با آنجا و مقام رسانیدند و اهل سنت کلام زید را چنین فهمیدند که
 کجا شرا نکر سپید تا بیاورد که چون من او بگویم و می دانم که من با آنجا رسید که شیعه
 ترک من کردند و رفض من نمودند و شیعه میگویند کلام زید را اشاره بهمان معنی است که از یکی
 از اکابر مذکور شد که گفته حسین بن علی را در حقیقه بنی ساعدی شنید که زید بنی زید را
 خلیفه نمود و زید گفته که گفتن من نیز از آثار مترجمه بر آن خلافت است و بعضی گفته اند در وقتی که
 آن جمع روگردان شده بودند یکی پرسید که چرا نقض عهد و پیمان کردید گفتند امام جعفر صادق
 امام است و زید شنیده آن طایفه را مخاطب ساخت که یا قوم رفضتونی یعنی ای قوم ترک
 بیعت من نموده از راه بیگانه افتادید و بنا بر این اسم و افعی بر شیعه اطلاق یافت و بعد از آن
 زید بنی زید علیه السلام در شب اول ماه صفر اثنی عشرین و مائت و خر و ج کرد و بعضی از پیعیان که عده کسان
 بیاضند رسیدند پس دست زدن و بوفانی کویان بقیع عزمه با آنجا لفان که در غایت کثرت
 بودند بای ثبات فشرده با سفت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و بوالیان در خفیه
 دفن شدند و بعد از چند روز سببی بسیار از قبرش خیز یافتند و حیدش را از خاک بیرون
 سر مبارکش را نیز هشتاد فرستادند و جسدش را برداشته چون برهنه بود از قریب و مترای که در
 درگاه الهی داشت بفرمان این روی عنکبوتان آمده در طرفه العین تاوها بر پیشش پیش رفتند
 تا عورتش از نظر مردم مستور گردید و در کتاب جمال مذکور است که از این چون امام زین
 العابدین را زید بود چون امام محمد باقر را زید برادر خود امام جعفر صادق علیه السلام احادیث را
 نموده از آنجا در کتاب مخصوص مذکور است پسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدرم
 نشسته بودم که مردی برخواست بر سید که یابن رسول الله علیه السلام بیکم که بگویند
 ائمه قال نعم ائمه عشره و نقباء بنی اسرائیل یعنی یا ایا از پیغمبر بشمار رسید است که عده ائمه چندان
 فرمود که بلی با رسید است که عده ائمه بعد نقباء بنی اسرائیل است که دوازده بوده اند اللهم
 العن من ظلم زید و ارحم من نصره و بعد از آن بعضی بن زید بنی زید علیه السلام مناهم در مبادی زمان مگو
 ولید بن یزید لعنه الله بجا این خراسان رفته با هفتصد کس حوچ نمود و بعد شهادت رسید
 و او نیز بحلیه فضل و حلم و شجاعت اضااف داشت ولیکن بنی جیب خضاج چون زکرون فرو
 هر چه شکی بود شد ذکر امام ششم جعفر بن محمد علیه السلام بدین امام محمد باقر و مادرش

ام فروغ دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کتبت هدیونش ابو عبد الله و ابو اسمعيل و القاب مبارکش
 صادق و فاضل و طاهر اشهر القابش صادق حلیه میمونش معتدل قامت کندی کون شاعرش
 سید حمیری در بانش فضل بن عمر بن قس خاتمش ماشاء الله لا اقوم الا بالله استغفر الله
 معاصرش ابو جعفر مضمون و انقی منافق سینه و مفاخر علیه السلام صاحب فضول
 همه که از آنجا لفانت گفته نکاد تفاوت عند الحاسب و بخرجه اواخر اتم النقطه الکاتب
 یعنی خواننده و نویسنده از عهد زید کا و بعد از آن بر می آید و در بسیاری آن حیران میشود
 پس موالفان از کجا یا رای ضبط و احصای آن باشد بقول ملا یزید که گفته است يك دها
 بادی بهنای فلك تا بگوید و صف آن رشك ملك و صاحب کشف الغمه میگوید که از بسیاری
 علوم میگوید که حکمت منزل آن واردت علوم مرسلین و نجته شده هر چکی که هیچ ماعل علت آنرا ندان
 و هر علی که هیچ عالمی راه بکند او نیز نسبتش با حضرت میدهند باز و روایت مینمایند حتی آنکه
 بکتاب حفری که در مغرب از پیغمبر المؤمن میراث مانده میگویند که از کلام معجز نظام انصرت
 و احوال گذشته و آینده را از آن کتاب استخراج کرده اند و میکنند و مشهور است که چون امام
 خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن علیه السلام بحدید شد و بگریه کرد و عمره نامر با طراف نوشت
 امام علیه السلام فرمود کفر و الحاقه بکشد آن علی خلاف ذلك و آخر چنان شد که امام گفته بود اولاد
 اجداد آنحضرت علیه السلام ذکرش نفر بود ند مومی و محمد و علی و عبد الله و اسمعيل و یحیی
 و اناث یکی که فرموده نام داشت عمر بن شصت و هشت و از آنجمله دوازده سال در خدمت
 امام زین العابدین علیه السلام گذشت و سیزده سال بعد از رحلت جد بایده برادر امام محمد باقر
 علیه السلام گذرانیدند و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش
 در هر غیر مرده مضمون عباس علیه ماعلیه قبر شریفش در قبیع خبا بجه گذشت اللهم ان رزقا
 ولا خزانة المؤمنین شفاعة و زیارت علیه السلام و آنحضرت در میان برادران خلیفه بدر و صبی و قیام
 مقام و نزاع و خاص جلیل القدر و عظیم الشان بود نقل کرده اند علماء ارضهم بک ان الله و اهل
 بیت آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده و ملاقات کرده اند نقل اخبار و حلیه
 انوار بیکر بر آن حضرت ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام نموده اند صاحب کشف الغمه نوشته
 که اصحاب حدیث اسمای راویان و ناقلان حدیث از آنحضرت را جمع نموده اند و عددها را
 بچهار هزار گس رسیده و چهار صد کتاب حدیث بعد از آن حضرت در میان علمای امامیه

کثرت آنکه که آنرا اکتب اصول میگویند متداول بوده که روایان آنحضرت مصنف قائل
 نموده بوده اند و امروزه در میان نیست و کلاً با واضحه بر امامت او علیهم السلام افتد هست که زبان
 مخالف را از طعن و شبهه کتک و کوفه ساخته و هر آن چیز که دلالته کند بر وفادار امامت
 هر که معصوم نباشد و کمال نفسانی بسبب علم و عمل نداشته باشد و در وقتیکه آنحضرت صلی
 امامت کنندگان چیز دلالته بر امامت آنحضرت خواهد که چه چنانچه گذشت در هر زمان
 البته از امامی معصوم لا بد است و در غیر آنحضرت این صفة مفقود بوده پس آنحضرت امام باشد
 و روایت نیز کرده اند مردمان از دست دشمنان از آیات الهی جل اسم که بر دست آنحضرت
 ظاهر شده چیزی چند که هر یک دلالته بر امامت و حقیقت او میکند و بر بطاعت دعوی
 دیگران از آنجمله نقل آثار روایت نموده اند حق صاحب مصل و همه واحد خاندان و صاحب
 کشف الغم که شخصی از بدو پیغمبران نزد مضمون و انقی غازی نموده بهمانی چند که در حق
 آنحضرت گفته اند و چنان کرم ساخت که در بیع و ذریع بر تمام امر نموده که جعفر صادق را
 حاضر کن و چون اند و چشمش بر او افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکند و چون رسید
 گفت بر من بشو وانی و لشکر را از من میکشانی و چنین و چنین میکنی آنحضرت فرمود
 که بخدا قسم است که اینها که میگویند نه کرده ام و نه در خاطر من گذشته و البته آنرا که اینها
 بتو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و یوسف پیغمبر علیهم السلام را ظلم کردند و محفوف نمود و او بر لب
 بنی قبط شد و صبر نمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و اینان پیغمبران خدا بودند و نشو
 تو با ایشان میرسد و میخوابی که بروی ایشان کنی اگر هم کرده باشی بگردان بای خود عمل کن
 چون این کلام از آنحضرت شنید گفت بیا بیا و آنحضرت را در رهپویی خود نشانده گفت
 فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده و فرمود اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من
 و کذب او پس مضمون آنحضرت باطلید گفت تو چنین و چنین از جعفر بن خیر زادی
 گفت بلی گفتند ام و شروع بقسم نمودن نمود امام علیهم السلام فرمود و حضرت ده که چون قسم
 میخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو بر دست من حول الله و وقته و القیام
 حول و فوقی لفتد فعل جعفر که او گفت و قال کذا و کذا آن بدیخت خون گرفته ساعتی فکر کرد
 دید که عیسی ندارد همان کلام را بر زبان آورده و لمح بران نکرد شسته بود که با بر زمین میزد تا بچشم
 رفت چون مضمون چنان دید گفت یا هائی آن ملعون را از این جاش بر زمین کشید و در آن حال

ظرف که خوشبوی خاص خودش در آن بود طلبیده و بر امام مالیه شایعش نموده و
 خراهی نموده و ایضا در آن سه کتاب روایت نموده اند که داود بن علی بن عبد الله بن عباس
 معلى بن حنیس را که از موالیان آنحضرت بود که در سال او اگر شسته بستم کشیده و نظاش گشت و چون
 خیز با امام علیهم السلام رسید با او گفت و کلامی را بچو کشتی و از دهای من تر سیدی داود گفت مرا
 بدعای خود میترسانی از آن با ک ندادم و خنده از باب استغفار کرد پس آنحضرت بخانه آمد
 بهان زود عای خود مشغول شد و در هر دست نه بار داشت و فرمود که خدایا اشقام من ازین طایفه
 یا غنی بکش و ساعی بر نیامد بود که او از کبر و فوج از خانه داود برآمده رفت با آنجا که رفت
 و ایضا ابو بصیر روایت نموده در کتب مذکوره مسطور است که بعد از آنکه داخل شد و مرا حیات
 رسید و رفقای من بعد است آنحضرت میرفتند و بر من شکل نموده که آنها پیش از من او را
 بدیدند چون بخود متش رسیدم فرمود که یا ابابصیر نه داشته که بخانه انبیا و اولاد انبیا حبيب
 بنیاد رفت من شرمند شد که گفت تو منم که با او از من بدیشت از من بعد است شما مشرف شوی
 و تو بر گردم که دیگر این عمل نکند و ایضا از کرامات مذکوره در کتب مذکوره است آنکه از خمر و نمایی
 مرویت که گفت با امام جعفر صادق علیهم السلام بودم در میان مکه و مدینه که سیکار دیدم سکی
 سیاه را که در طرف چپ آنحضرت سدا شد و آنحضرت با او گفت مالک فحک الله ما شد
 ما رعتک یعنی خدای ترا فتح کرد اناد و حبت ترا که این تنگی میروی و تا نگاه میکردم
 در هوا دیدم از بابت مرغ پرند و مرا از آن تعجب آمد آنحضرت گفت این را شناختی این
 غم نام داد و بروایتی عثمان این شاطر چنان است خیر خیرت هشام داد که امروز در شام مرده
 و رفت که خبر بچاها برساند و در کتاب جرایح از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منی
 در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که گذار ما به پیر زنی افتاد که با دو طفل خورده سال
 میکرد بیست و ماده کاوی مرده نزد یک بابش از افتاده بود پرسید که ای ضعیفه چرا میگری گفت
 چون گریم که معاش من و اطفال من ازین کاول بود و اکنون در خاطر حق حیرانم فرمود که میرا
 کاوت زند شود ضعیفه گفت ای منم خدا مرا این مصیبت پس نیست که با من بمشغول
 میکنی فرمود حاشا من از روی مشغول گشته باشم و لب مبارک بچینا آید و پیران کافه رفت
 کاو بر جسته با دست او آن زن از خوشحالی گفت بروم بکعبه که این شخص عیبای پنهان است و
 آنحضرت خود را در میان مردم انداخته رفت که مبادا کسی بران مطلع شود و ایضا در آن کتاب مذکوره

که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت من کوچه من من گفت مدیت که
از ملازم امام محرم شده ایم اگر میفرستیم خدمت آن حضرت میرسیم هیچ سعادتی بران
نیست و باو کفتم بخدا قسم است که در دست من چیزی نیست گفت که من باو را حلیه و رخت
زیادتی داده ام اگر میفرستی مضایقه نیست پس آنهارا بفروختم و اسباب سفر همیا کردم
میدیدم نزد بیک شدم آن عورت بیمار شد روزی که میبیدم داخل شدم برون نزد بیک بود من
خانه بگریتم و در آنجا حال بگذاشتم خدمت امام علیه السلام رفتم چون سلام کردم در آنجا او پرسید
کفتم او را مختصر گذاشتم و خدمت آمدم شاید حال گذشته باشد تا مای که مرده فرمود که ای عید
اینجمنه محرفی کفتم بل یارب رسول الله فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد و بر بخانه
که او را خواهی دید نشسته بخیزد و طبعش مشغول پس بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و گریه
طبعش را با و میخواند پس رسیدم که نا احوال خود بگو گفت چون تو را پشیدی من در خود او مشغول
دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شد و او رفت پرسید که حالت چیست کفتم ایستاد ملک تو
بقیض روح من آمده گفت یا ملک الموت و ملک جلا بداد که لیلیک یا اما می گفت است
امر بت بالسمع والطاعة یعنی یا حق تعالی مرا امر کرده فرمان بردار ما با تو ملک در جواب
گفت که بلی چنین است فانی امرک ان تو آخر امرها عشرین سته یعنی پس من ترا امر می نمایم که
سال دیگر او را مهلت دهی ملک گفت بالسمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از
من پیروی رفتند و آن شخص و جانه چنین و چنین و عاونه بفرمان طریقی میباید بود همان هیئت
که من امام را عالم بودم کفتم چون من خدمت امام رسیدم و از احوال او پرسیدم و من کفتم
مختصرش گذاشته ام تا مای فرمود و بعد از لحظه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت
که تمام بوده است از حق تعالی شفا یافت و میخواست و با ملک الموت د گفت و شنیدم بوده
سلام الله علیه و ایضا از علی بن ابی حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بمکه رفتم
در منزلی در نزد رخت خرمای خشک شده نشستم دیدم که نظر بران در رخت انداخت و لب
مبارک جنبانید و بعد از آن گفت ای در رخت ما را از آنجور حق تعالی تو بجهت روزی سبک
مقدور ساخته بخوان دیدم که نخل پر بار شده خرمای که از آن میترسید هرگز نخورده بودم از آنجور
و ما خوردن و طب مشغول بودم که امری گفت سحر دیدم که ازین بزرگتر سحر نباشد پس آنحضرت
گفت که ما و نه آنجا ایم و میان ما سحر و کاهن نبوده و نیست بلکه هر چه خواهم دعا میکنم

و حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم تا تو منم شده سکی شوی و بخانه خود روی و دم جنبانی
و ترا از خانه بیرون کنند و اعرابی از جهلی که داشت گفت بلی آنحضرت لب جنبانید و اعرابی
فی الفور صورت سبک پیدا کرده و بخانه خود کرد پس حضرت من گفت از تقدیرش پیروی
که چه میکند و من از او پرسیده دیدم که داخل خانه خود شدم و بمجنبانید و بهر يك از اهل خانه
تعلق میکرد و میراند تا آنکه چوبی برداشته زدند و از آن خانه اش بیرون کردند و من آمده خبر
آوردم در این بودیم که برکت و در برابر آنحضرت ایستاد ما شک از پیشش میرفت و میباید
و خود را بخالتی مایلید و آنحضرت را رحم در دل آمد دست مبارک بدعا برداشت و اعرابی
صبوت اول آمد باو گفت که ایمان آوردی یا نه گفت نعم الف الفای یعنی ایمان آوردم و هزار بار یا
آوردم و ایضا از یونس طبعش نقل نموده که او گفت با جمعی که نزد آنحضرت بودند کسی پرسید
که یارب رسول الله که مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده با برهم علیه السلام فرموده که خدا رفته
من الطیر و من الکل جبل منهن جزایا ان مرقات از بیک جنبش بودند یا ان اجناس مختلف
پس آنحضرت فرمود که میوه ایو بشما مثل آن بنمایم ما هم کفتم بلی یارب رسول الله پس چهار مرغ
طلسم طاووس و غراب و باز و کبوتر را نهاد و از ج فرموده سرها را از خود گذاشت و باقی ها را از
استخوان و پر و پوست همه را با مراد هم کوفته در چهار کج خانه گذاشتند پس اول طاووس را از آن
داند دیدیم که ریش و ریش و ریش از هر يك از آنها جدا میشد و بهم میپیوست ظاهر و درستی را نشد
شد و سر بر پوست و بعد از آن غراب را از او جدا کرد و از هر کجی در دزد ها بیکدیگر آمیزش میکردند
تا غریب شد و سر بر بدن ملحق گشت و آن دوی دیگر را نیز به همین طریق او را میداد و اجرا بهم میپیوست
تا چهار مرغ را از رن و متحرک در حضور دیدیم و ایضا امر و بیک از ملوک هند احوال آنحضرت
شنیدیم محبت او در دلش جا کرده روز بروز زیاد میشد تا آنکه کتیری غایت حسن و جمال با
از تحف و هدایا و چیزی چندان اجناس هند را بجهت آنحضرت فرستاده و فرستاده با آن
اسباب بدن خانه رسید و حضرت سلام نیافت و مدتی بران در ماند و باو نمی یافت تا
یزید بن سلیمان القناس نمود و فرستاده را حضرت سلام دادند و بعد از سلام گفت من از
ناه و دوازدهش باو شاه هند آمد که عذقی فرستادم و مدیت که برین درگاه سر کرده ام
او را دنیا چنین میکند آنحضرت سر بر پیش آنکه جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که و لتعلم
بناه و بعد چنین یعنی البته خواهید انت این خبر را بعد از مدتی و چون مهر را کاغذ برداشتن

نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم نبوی جعفر بن صادق ظاهر بآل از هر جیب و بکی می نویسید و لایق
ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی میزاهد که را بشما هدایت نماید کیزی که از آن جزیر تا امر و زند
بودم با چیزی چند خدمت فرستادم از جواهر و حل و خوشبوی و دیگر اجناس و چون هیچ کس را بجز شما
قابلی این کیزمیدانستم هزار کس از میان وزندان و اعیان و کاتبان خود که صلاحیت امانت داشتند
انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد نفر کس را نام نهادم و از آن ده یک کس که میزایب بن حباب بود
اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده و در خدمت فرستادم امید که
در چه قبول یابد و چون مصروف خواند شد امام را و با و کرده گفت اکنون برگرد ای خاین و هر چه آورده
ببر ما چیزی را که در این خیانت شد قبول نمیکنیم و هندی شروع بقتل نمودن فرمود و آنحضرت گفت
اگر جامه که تو پوشیدی بر تن کنی ای هندی مسلمان میشوی گفت بر امانت و او بر فرمود پس هر چه تو
کرده بر صاحب تو بنویسم گفت اگر از من چیزی صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت در عقبه
کرده و دعا فرمود و گفت خداوند این پوستان را که این مرد پوشیده است بخت آری تا آنچه کرده کوه ای
و او امر نمود که پوستان را بکن و آنچه بگذارد هندی پوستان را از یکدیگر گذاشت و پوستان بزیان
آمد گفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را مکر و وصیت نمود در حفظ
آنچه با اوست و در راه بمنزل رسیدیم که از بادان تر شده بودیم او خادای پیشین نام را که همراه کیز است
از بی کاری فرستاده کیز را طلبید و آن راه برانگیخت بود کیز را پس خود را بالا گرفت که جامه اسب کل شود
و نظر این خاین بر ساق کیز افتاده او را پیش خواند و با او فرو کرد و بجزر نمود و چون پوستان
با پنا رسید هندی بآن افتاده اعتراف بخطای خود نموده پوستان را پوشید پوستان خلقت را
کرشته نفس در نفس هندی بچرخ رویش سیاه گشت نزدیک مردن شد پس امام علیه السلام پوستان را
امر نمود که او را بگذارد صاحبش بکشتن او اولیت و امر شد که هدا یا را و پس برد و آخری را با القاسم
هر چه غیر از کیز بود که داشته و کیز را با او نموده و هندی گفت صاحب من عقوبت بش سخت
مرا بکشتن سیدی امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا کیز را بتو بدهم قبول نکرد و چون بر گشت ملک
از فراستی که ملوک را می باشد دانست که البته حیاتی شده کیز را بقتل نموده و کیز قصه را نقل کرد
و ملکه و دراکشته با نغمه داشتی نزد و بعد از سلام و دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود و او پیش
چیزهای که سهل بود قبول کرد و بداند استیم که البته حیاتی کرده اند و بر او لایق این امانتی نمی ماند
البته بر شما ظاهر شده خواهد بود کیز را بر تن می نمودم و اقرار کرد و قصه پوستان را نقل نمود و هر دو اگر

ندم و شهادت دادم و میگویم که خدا یکیت و بغیر از خدا فی دینیت و محمد که حق تعالی رسول خداست
و تو رسول و جانشین رسول من امید دارم که انشاء الله در عقب عرصه توفیق رسیدن خدمت پیام
و بعد از آنکه مدتی خدمت رسید و اسامی بنویسید و از دوستان و شیعیان آنحضرت
بود و خدمت آنحضرت را بر پادشاهی ملک هند ترجیح میداد تا بیست رسید و ایضا روایت فرمود
که شخصی از مردم جبل خدمت آنحضرت آمد مبلغ دو هزار درهم نزد آنحضرت گذاشته گفت من روانه
حج میشوم این مبلغ را تا آمدن من در اینجا از برای من خانه بخرید و روانه شد و چون برگشت و خدمت
امام رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که از برای تو خانه خریده ام یکجا و ایجاب خانه رسول الله و حد
دیگر بطرف خانه قضی علیه و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارم بخانه امام حسین علیه السلام و در بین گاه
حدود خانه نوشته و مهر کرده چون مرد شنید خوش وقت شد گفت من نیز باین سودا را میروم پس
آنحضرت انبلیع را با و لاد حسن و حسین آنها که فقیر بودند نفقه میداد و امر نمود که آنرا بآورد و بقیه
چون بخانه رسید بهمان شد و اهل بیت و خویشان خود را جمع نمود و قسم داد که آن کاغذ را با و بقیه
او دهند و خویشان بوضیعت او عمل نموده چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست
پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم که امام جعفر صادق علیه السلام هر چه فرموده بود و فاعلم و آن خا
من داد و مرا از دوزخ خلاص نموده و ایضا مذکور است که حماد بن عیسی از آنحضرت القاسم
که دعا کند تا حق تعالی او را خانه خوب و زن خوب و اولاد خوب و توفیق حج در هر سال و مال بسیار
روزی کند و آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود که خدا یا هر چه حماد آرزو کرده او را نصیب گردان
و یکی از آنها که در وقت آن دعا حاضر بود گفته در عصر خدمت حماد رسیدم من گفت آن دعا
بخاطر داری گفت بلی گفت بیا و خانه مرا ببین که از این بهتر خانه در بین شهر نیست و زنی از بزرگترین
اهل آن شهر ضعیف من شد و اولاد مرا همه کس مرز و محترم میدارند و حیل و هشت بار حج کرده
و بعد از آن دو حج دیگر کرده و دیگر آخرین در محضر بر حمت خدا و اصل شد و چون کرامات
و معجزات آنحضرت را حدیثی بین بهمین اکتفا نمود و از جمله مضامین و مواظب آنحضرت یکی
آنست که فرمود که کفایت عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفایت عمل پادشاهان نیکوئی
با برادران است و یکی آنکه فرمود ما من مؤمن اذ خل علقه قوسه و الا خلق الله تعالی من ذلك
السرور و کما یعبد الله تعالی و یوحده فاذا صاد المؤمن فی الحده اناه ذلك السرور الذي له خاله
على و لعلك و تقول انا اليوم اونس و حشمتك و القتل جملتك و التیك بالقول الثابت و التیك

شاهد القدر واستمع الى ربك وارزك منزلك في الجنة يعني هم مومنین نیست که خوشحالی بجا آید
مؤمنان برسانند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حق تعالی
می کرده باشد و تعجید و توحید او بجای آورده باشد تا وقتی که آن مومن بر رحمت حق واصل شود
و چون در حدوش گذارند آن سرور و خوشحالی را بحکم سازند تا بقدر داخل شده بگوید که من آن خوشحالی
که تو بآن جمع مؤمنان رسانیده بودی آمد و ناموش تو شوم و بجای که از تو چیزی پرسند و در بهار
ترا بیاد دهم و ترا بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر محلی همراه تو باشم و از حق تعالی که ترا شفا
کم و نزل ترا بخواهم بر بهشت و این کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده من لم تکن لآخيه كما
تكون لنفسه لم يعط الاخرة حقها يعني هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانچه خود هست حق برادر را
بجای نیاورده است و این را حکم و مواظب آنحضرت است که فرموده ما كل من نوى شيئا مني لم يزل عليه ولا
كل من قدر على شيء فوقه ولا كل من وفق اصابعه لموضع فإلّا اجتمعت اليه والقدرة والوفيق
والاصابع فهناك كانت السعادة يعني چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته باشد
تأخیر بر آن شود و بجای نیاورد و نه هر آنکه قدرت بر چیزی یافت و توفیق کردن آن را بد و نه هر آنکه
توفیق یافت جای آنرا میداند و آنرا نمیکند و باین میرسد و هرگاه نیت قدرت و توفیق
کردن و بموضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام آنست و اینها در تفسیر بر توبه
میفرماید که تأخیر التوبة اغترار و طول التوبة حيرة و الاعتدال على الله هللك و الاصرار على الذنوب
امن لكر الله يعني توبه را تاخیر کردن و امرار زانرا از اخلاق محض عزیز است و نادانی و چنین خواهم
کرد یا چنان خواهم شد سرگردان نیست و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در راه گناه است
و مصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی این بود نیست و حق تعالی فرموده که لا یا من مكر الله الا القوم
الفساد و ان مكر خدا این نیست مگر زانکاران و این فرموده که اذا قبلت الدنيا على امر اعطته
محاسن غيره و اذا عرضت عنه صلبه محاسن نفسه يعني چون دنیا بکسی روی آید نیکیها و
خیرهای دیگر از انبیا و می کند و چون از کسی برگشت کرده های نیک او را هم از و سلب میکند
و بر طرف میشود و این توجیه کلام آنحضرت است که سچیز باعث بزرگی دنیا و آخرت نیستی
در حق کسی که با تو بدی کرده و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بدی
و این سخن طایفه بسبب شش صفت هلاک میشوند امر بسبب ظلم و عریان بجهنمیت و دهقانان
بکبر و سوداگران بسبب چنانست و روستا قیان بجهل و نادانی و علمای بسبب حسد و بیکدیگر

و این فرموده که بهترین بندگان آنست که در هیچ حضلت جمع باشد اگر نیکی از تو بقبول آید از آن
خوشحال باشد و اگر از بدی سرزند پشیمان شود و استغفار نماید و اگر با چیزی بد دهند
شکر آن بجا آورد و اگر سیاهی مبتلا شود صبر نماید و اگر کسی بخوبی او کند از او در گذراند و بر نیکی
و از آنحضرت منقول است که در مقام بقدر نعم الهی شکر و راستی است بجاهی میفرمود که علم ما
بچند قسم منقسم است علما غایب و مریض و نکست و القلوب و تقریبه الاستماع و ان عندنا الحنفی
الابيض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمه علیها السلام ان عندنا الجامع فیها جميع ما يحتاج الناس اليه
و چون بر رسیدن فرمود که غایب عالم بخیرها نیست که خواهد شد در فرمود علم بآن چیزهاست که شد
و مراد از نکست فی القلوب الهام است و تقریبه الاستماع حدیث ملنکه است علمهم کم کثرتهم
کلام ایشانرا و شخص آنها را بداند می شود و جعفر احمر ظریف نیست که هارح رسول الله صلی الله علیه
و آله دانست و حکم نیست که بر اینها قیام آل محمد علیهم السلام بر نیاید و جعفر ابیض ظریف نیست
که تقریبه موسی را بجبر عیسی رنورد او و و گشت سابقه در آنست و مصحف فاطمه علیها السلام
صحیفه است که هر چه میشود تا روز قیامت و نام هر که در هر جا حکم روا یا شاه خواهد شد
تا ظهور صاحب عالم در روز قیامت و جامع کتابت بداندی هفتاد و یک املا می خواند
خدا و خط امیر المومنین علیه السلام و امتان تا روز قیامت در اینجا اسطور بابی
حمزه ثمالی گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ما است
مع خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن میکرد و صلاح رسول الله صلی الله علیه و آله
در میان ما چون تابوت است در میان بنی اسرائیل که هر خانه که در اینجا ان تابوت بود بابر و
هر خانه که تابوت ظاهر میشد پیغمبری در اینجا بود صلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد است
در اینجا است و زده رسول را صلی الله علیه و آله پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای
هیچ کس راست نمی آید الا بر بالای قیام ما علیه السلام و عمر بن ابان روایت کرده که از امام پر
آنچه مردم میکنند که صحیفه مهر کرده با مرسله سپرد بود رسول علیه السلام فرمود که رسول علیه السلام
در حالت رفیق علم و صلاح و هر چه داشت بجای علی علیه السلام سپرد و او بر پیشش حسن و او بر کمرش
حسین علیه السلام پس من گفته دار و بعل بن الحسین و از و بر پیشش و از و بشمار فرمود که لم ی
احادیث در این معنی بسیار است همین گفته کرده شد و از اخبار و احادیث داله بر فضل و
کمال بلکه بکره امارات و معجزات آنحضرت حکایت مردی شامیت که در موسم حج بخیرت آنحضرت

رسید و کشف الغمّه و توحید و دیگر کتب احادیث و اخبار و مسطور است و بسیاری از جمله آثار
نقل کرده اند از انجمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم چون شایع میگردید
گفت روی ام از شام علم فقه و فرائض و کلام و دیگر علوم خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب
قرن حاضر و غایب پس حضرت امام علی علیه السلام با او گفت کلام حق و کلام رسول الله است یا از نزد
شایع گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس تو بزرگ رسول گفتی گفت
پس وحی از خدا تو آمده گفت نه گفت پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمان برداری
واجب بود گفت نه پس امام دومین کرده گفت این مرد پیش از آنکه حرف زد جز در حجت
قائم نمیکند برین که از اهل کلام درین پیرون کسی باشد بطلب تا با او حرف زنند من گفتم
یا بن رسول الله شما نمیکنید و شنیدم که میگوید و بیل اصحاب کلام فرمود
آنها انانیت که قول ما را بگذارند و هر چه خود خواهند گویند پس من رفتم و حیران بین این
و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس ماضی که همه متکلمانند و از اصحاب آنحضرت حاضر گردید
و هر یک با شایع حرف میزدند که درین اثنا آنحضرت از سکاف خفیه نگاه کرد و شخصی را دید
که از دوری آید و گفت هشام و رب الکعبه و اهل مجلس کان کردند که هشام عقیلی است
که محبت بسیار با آنحضرت داشت و چون آمد هشام بن حکم بر رویا اندک در مجلس بزرگ
سال از او بود و ندا داد نزد یک خود جا داده فرمود که این ماضی است بدین زبان و شایع
گفت با این پس حرف زد و شایع روی هشام کرده گفت میخواهم در امامت این شخص یعنی امام
علیه السلام با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید دیدم که بر خود دل زده گفت آیا خدای تعالی
برین خلق مهر را بتی باشد یا این خلق بر خود شایع گفت بلکه خدا مهر را بتی است هشام گفت
پس مهر را بتی خدای تعالی یا خلق درین و مذهب چه چیز تواند بود شایع گفت اینکه خلق را
تکلیف کرده و اقامت حجت بر آنچه ایشانرا تکلیف نموده فرمود گفت آن دلیل کدام است گفت
آن رسول خدا بود که از جانب خود خلق فرستاد گفت پس بعد از آنکه رسول از میان رفت
آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیزها
که اختلاف در آنها واقع شود مباحث میگردند و رفع اختلاف بینماید و موجب اتفاق میشود
شایع گفت بل هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف است تو ان شام آمدی که ما با حجت
و کانت ایست که رای تو پس است درین و حال آنکه اقرار رای را نکردی هر کس دیگر است و یکی

ای دو مختلف را بر یک قول جمع میکنند و چون هشام با یحیی رسید شایع بفرمود رفت
و مدتی ساکت ماند پس امام علی علیه السلام با او گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم ما و شما و امتداد
دینت مکابر کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکنند چون تو ام گفت
که چندین اختلاف در میان است لیکن مرا با او معارضه هست و مثل آنچه او گفت میتوانم
که بگویم امام علی علیه السلام فرمود چگونه او در میان جواب میباید خواهد داشت پس شایع دلیل
هشام را برورد کرده گفت خدا خلق مهر را بتی باشد یا اینان بخیر هشام گفت حق تعالی گفت
ایا عجب خلقان دلیل که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل
تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بل گفت آن کدام است هشام گفت در ابتدای شریعت رسول
الله صلی الله علیه و آله و بعد از او غیر او شایع گفت آن غیر کدام است که بجای رسول تواند
هشام گفت درین وقت یا پیش ازین شایع گفت در بنوقت هشام ایشان را امام علی علیه السلام
کرده گفت هذا الخلیف یعنی امام جعفر صادق علیه السلام که ما را خبر میدهند از آسمان و زمین
انهر چه برسی و هر چه خواهی بجزی که میراث دارد از پدر و جد تا بر رسول خدا شایع گفت چون
برین ظاهر میشود بنشیند هشام گفت باینکه سوال کنی از فردا هر چه خاطر است خواهد شد
گفت در عذر میخواند بر دست کبر بر سر امام علی علیه السلام فرمود که من زحمت پرسیدم را از تو
رفع کنم خبرم ترا از راه تو و از سفر تو و از سیر تو و شروع نموده فرمود که تو فلا و فلان را از خانه
آمدی و در راه در هر منزلی فلان و فلان دیدی و فلان گفتی و فلان خبری فرمودی و فلان
وقت روانه شدی و هر یک را که میگفت شایع میگفت صدقت و الله عذای قسمت که
چنین بود پس چون این مراتب را از آنحضرت شنید گفت اسلمت الله الساعه لعن الله الیهم
شدم فرمود که بگو اسلمت الله الساعه یعنی بحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل از این
چرا که مدد و تکاح و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است اما مدد و ثواب و کینه بر ایمان
پس شایع گفت راست فرمودی و انا استشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و
انک رسول الله یعنی بحال من کواهی میدهم که خدای تعالی نیست بخیر از خدا و کواهی میدهم که محمد
بن عبد الله صلی الله علیه و آله رسول و پیغمبر است و کواهی میدهم که تو امام مقرر الطاعه
و وصی پیغمبرانی و جانشین رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمّه بعد از نقل این حکایت گفته
که این خبر با شایع حجت و دلیل امامت متضمن معجزات است که خبر دادن از احوال غایب و کلام

گذشته باشد و بعد این دو حکایت دیگر یکی از این ابی الا وادی که از ابا شاکر بصری نقل کرده که این
دو شخص با آنکه هر یک سر آمد و هر دو بودند و بر روی زمین از خود افضل میدانستند چون
به خدمت آنحضرت رسیدند و حرفی نزد یکدیگر زدند و در وقت آنکه آنحضرت از آنجا میفرمودند
خود میمانند خود را لایق آنکه بنشیند نشسته نشدند و آخر ذکر کرده که ابو شاکر از آنحضرت استفاده کرد
بر حدیث عالم بخود فرمودند که نزد دیگر و آسان تر دلیلی برین مطلب از برای قویان کم نیست تخم
مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاده گفت این قلع را بخت در میان آن دو چنان یکی فقره
که اخیره و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو بیکدیگر مزه
نمیکردند و صورت های عزیز هر یک چون بطوطا و سوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می آمدند و چون
عالم و اثبات صانع دلیلی بر این توانا بود پس ابو شاکر گفت دلیلی واضح و حدیثی دیگر و که
موجرا فاده فرمودید چه میدانید که ما را قبول می افتد مگر آنکه چشم به بینیم یا بگوشت بشنویم
یا بذاقته و شامه و لاسه و ریسم و آنحضرت فرمود که حق حواس پنجگانه را ذکر کردی ولیکن چه
رهنمایی عقل از این دلیلی مستنبط نمیشود چنانچه تا یکی را بغیر از چراغ بر طرف نمیکند و چیزی که
از ما غایب باشد نمیتوان رسید لا بعقل و ما آنحضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه بشارت
بر حکم گفته که ان الله لا تشبه شیئا و لا تشبه شیء و کل وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی
حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم با او مانند نیست و تو بگو و کسی تو مانند ندارد و هر
دو هم و خیال شما دارید که تخیل کنید که حق تعالی چنانست و البته عزالت و خدایت آن خواهد بود
چنانکه حکیم موحد سنائی گفته که بیت آنچه پیش تو غیر از آن ده نیست غایت فکر نیست الله
چیزی بودن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او هم امر نیست که ملنکه مقربین
و انبیای مرسلین از رسیدن آن عاجز اند چه جای دیگران و گواه برین معنی کلام سید المرسلین
سراسر است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس تو را چنانچه حق
شناختن است و بکنه و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت معرفت جل جلاله
چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از نظر دانش عقل هم پنهانست و چنانچه باین چشم سر دیدنش
ممکن نیست بده عقل هم او را نمی تواند دید و در باب عدل خطاب بن اعراب نموده و
کلامی در غایت و جانت و نهایت کفر و بسیاری معنی ادا فرموده که اذ کان يوم القيمة و جمع الله
لخلایق سالهم عما عملوا الیهم و لم یسألهم عما قضی علیهم یعنی هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی

خلایق را بر هر چه مشر جمع از سوال خواهد نمود و از ایشان که از آن عهدی که با ایشان در روز قیامت
و ایشان که روزالت باشد کرده و سوال نخواهد نمود از آن چیزهای که بقضا و قدر برایشان اجرا یافته
در آن روز بوجوب الست بر بکر قالوا بلی از بندگان خود پرسیده بود که ایامی برورد که شما نیستیم
و همه اقرار بر پروردگاری او و اعتراف بر بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهدی که عهد خود کردند
و حنای خود را که اقرار بر بوی پیش کرده اند نشناسند و بعد از شناختن باطنی لا و ضابطه اعتقاد
و فرمان برداریت از ارتکاب اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسول و جانشینان
قیام نمایند چنانچه گفته اند که است از عهدی که عهد کردی که هر چه کار در وقت آن آید مری
و آنکه گفتی بقیامت بر من آن عهد که بستم با تو ظاهر امرادش همین عهد باشد و از قضا و قدر و العلم
عند الله سوال نخواهند نمود و بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکمی اجمالیت باحوال
موجودات و قدر تابع علم از لیسیت و این علم تابع علم با هیات ناسیه است چنانچه علم آخرین تابع
اعیان ناسیه است و مراد از سر نوشت شمشیر ظاهر این باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید که کل
لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی ما غیر سدر مکر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی بنا بر استعداد
که دارد موافق آن از جانب الله با و فیض میرسد و کسی مستعد ایمانست ایمانی باید و دیگری که
مهمای کفر است کافر میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا یلو مونی و لو مو انکم
یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید و مرا چنانکه هر یک از این دو آب یک چشمه خربزه شیرین و خنظل
تلخ بر می آید و از یک چوب خار و گل ظاهر میشود و درخت مینو و دار و شاخ فی بر بد می کشند و در
شیراز را نظر باین معنی افاد گفته است که بیت هر چه هست از قامت ناسانی اندام ماست و در
تشریف تو بر بالا ای کس کوتاه نیست و اما فرزندان آنحضرت علیه السلام امیر بود که بر بزرگترین
هدایت محبیب من و از محبت بسیاری که پدر را علیه السلام با و بود جمعی از شیعیان که در آن کجاست
و قایم مقام او خواهد بود و او در حقیق امام اندینا رحلت نمود و در بقیع مدفون شد و امام
بر غایت او جمع بسیار نمود و چندین قدم راه سترایوت او را بدو شومبارک نهاد و در آن ایام
مکر حکم می نمود که تا موت او را بر زمین می نهادند و دوی او را میکشود نگاه میکردند و از هر
آن حضرت آن بود که بر همان ثابت و محقق شود و فوت او را رفع شبهه آن جمعی که آن خلایق و
امامت او داشته اند بشود و مع هذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی عقیده آن شد که امامت از او پیش
محمد بن اسمعیل منتقل گشت چنانکه تا بر جای پدر به بلاد غیر رسید و جمعی که آن کردند که فایست

وزنه و این دو فقره اسماعیلیه میگویند و معتقدان ایشان آنست که امامت تا قیام قائم است
فرزندان اسمعیل است و طایفه نوبار و از آن عقیده برگشتند و بر آن راست آمدند و بعد از
اسمعیل عبدالله از بکران در سن بنی کثر بود جمعی بعد از امام علی علیه السلام قائل بامامت او شدند
و انصار او افطیه میگویند و سر کرده آنها عبدالله بن اقطع بود و بعد از آن اسحق از اهل فضل و صلاح
و اجتهاد بود و از احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت برادرش امام موسی علیه السلام
قائل بود و از پدرش چندین نص بر امامت برادرش علیه السلام روایت نموده و بعد از او محمد بن جعفر
حنفی شجاع بود و همیشه بکر و زوزه کوفتی و بکر و زافطان نمودی و نسبت زید بن علی نموده
بر مامون عباسی و جرج نموده و بسیاری از ویدیان با او گردیدند و مامون لشکری بجای او
فرستاد و بعد از کشتن و کوشش بسیار که قمار شد و چون بنظر مامونش بر نداد و عفو نمود که اگر
بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرموده در خراسان بر حجت حق رفت و علی بن جعفر
و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند بامامت موسی علیه السلام قائل و از جمله
قوادی که آنان امام واجب الاحترام علیه صلوات و السلام مرویت و بکار شیعیان او می آیند است
که یکی از موالیان خود نافذ نام فرموده که هرگاه خواهی بقدری بکسی نویسی و مطلب
داشته باشی و آنرا البته خواهی که بر آید و آن کار و آن مطلب بر آید و ساخته شود هنوز قلم را
از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم و بعد الله الصابرين المخرج
مما یرھون و الذریق من حیث لا یحسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم
و لا هم یخزینون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می آید و بوصول می نویسی
و نافذ نقل نموده که مکرر مرا حاجت بایش آمد و بفرموده عمل نمودم حاجتم روا شد و ایضا
معویت بن عمار از آنحضرت علیه السلام نقل کرده که فرمود من صل علی محمد و اهل بیت ما تمه مرتقه قضی الله
له ما تمه حاجت یغنی هر که بر محمد و اهل بیت محمد صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد
حق تعالی صد حاجت او را روا میکند و ایضا آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت
اند رسول الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر که بگوید یا الله عنّا عذرا عاها و اهلها در عقب
می اندازد و هفتاد کاتب را در چندین صبح که قوابل آنرا می نویسند و آخر غیش شود و ایضا بنده صحیح
از آنحضرت مرویت که گفت هر که در هر روز صد بار بگوید یا الله الا الله الملك الحق المبین از
فقر و پشیمانی امین باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاصی یا بدو از مال دنیا غنی و در میان شود قیامت

هشت در بهشت بر گشاده کرد که از هر راه که خواهد داخل جنت شود و مرویت که سفیان بن
عبدیست آنحضرت زنده القاسم مدعی کرد که از او شنیدم فرمود که پدرم از جدم رسول الله صلی الله
علیه و آله روایت نموده که رسول خدا فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما برسد بگوید الحمد لله
و چون رزق بر شما تنگ شود بایستغفر الله اعانت جویید و چون مشکلی پیش آید یا حزن و غم
رو نماید بلا حول و لا قوه الا بالله رفع آن کنید و مرویت که همین سفیان روزی بحضرت
آنحضرت رسید و دید که جامه تن پوشیده است و از وی تعجب همان نگاه میکرد و از وی پرسید که
تعجب از چیست گفت از آنکه آباء تو پنجین جامه می پوشیدند و فرمود آن روز زمان تنگی و احتیاج
بود و مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در میان تو پوشیده بود با من
و جامه بود از لثیم سفید و کمال درشتی و زبری و من و که این از برای خداست و آن از برای شما
و از شعیب عقیق قوی مرویت که گفت شخصی هزار درهم داد که بحضرت آنحضرت بر من با خود کنم
با بدایطینان خاطری در باب او بهر ساینده در هر از آن برداشتم و در کف من خود گذاشتم و پنج درهم
زین بجای آن نهاد و بحضرتش رفتم و کیسه را سپردم و فی الحال کیسه را گشوده و زرها را بین کرد
و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را واپس ده من آن پنج درهم را از کیسه
بر آورده سپردم و عذر خواهی نمودم و در کتب سیر شیعه و سنی مرویت که ابن محسن است
بحضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد امام جعفر صادق را در خدمت پدرش استاده دید گفت چرا
امام را که خدا عز و جل در حال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده فروشی از بر روی آید و خان
میون نزول میکند و اشاده نمود و کیسه سر بهری که آنجا بود گفت با آنچه در آن کیسه است
بجمله او کنیزی خواه خرید بعد از دو روز بحضرت آنحضرت آمد فرمود که آن مرد آمده بروید
و از او آنچه گفتیم بخرید آنحضرت گفت نفتم و از او نفخس نمودم گفت هر چه داشتم فروختم الا کنیزی
که بجمعه بهاری مانده است گفت قیمت این که مانده چند است گفت از هفتاد دینار یکم نیست
گفتم کنیز از تو مخیرم هر چه درین کیسه است گفت از آنچه گفتم فلو می که نمیدم رفیق می د
گفت هر کیسه بکشیاید بیستم چند است چون گشودیم و شمردیم آن هفتاد دینار کم بود
و نزد یاد کنیز را گرفته بحضرت آوردم و از وی پرسیدیم که چرا نام داری گفت حمیده فرمود که
حمیدی در دنیا و محمودی در آخرت بگو که بگری یا ثیب گفت بگر و فرمود که چگونه بگری مانند
و حال آنکه هر چه بدست برده فروشان افتاد ناسد میسازند کنیز گفت مگر آن غناس و صدق

میکرد و مردی ریش سفید سپیدی شد و او را طایفه میزد تا از نزد منش دو دین ساخت پس امام
جعفر را طلبید گفت این کینه را مالک شو که از تو قول خواهد شد که سبک گان بهتر کن خدای شد
که به روی نمیدان یعنی امام موسی کاظم علیه و علی آیه و علی جده صلوات الله و چون کلام
بذکر آنحضرت مجرب شد شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و انصیب میباشد ذکر امام
هفتم امام موسی جعفر محمد بن علی علیهما السلام امام هفتم صلوات الله علیه ذکر
پدران بیان مستغنی است مادرش حمیده بر برید اسم شریفش موسی کنیش ابو الحسن و ابو اسماعیل
و ابو ابراهیم و ابو علی القاسم کاظم و سایر و صالح و امین و لا دتش را ابو عبد الله و بیست و هشت
سال از هجرت و بعضی بر صد و بیست و نه گفته اند و فاش بیست و پنجم رجب صد و هشتاد و سه
مدت عمرش بیست و پنج و پنج از آنجمله باید بیست سال و بعد از او ایام امام است و خلافت بی
پنج سال قیوم مبارک و من از متبرکش مقابر قریش در شهر بغداد سبب خویش را در او دست
شاهک بن سندی بفرموده هر بن الرشید در طلب یاد و نام و مشهور و طب است نقش
خاقش الملك لله و حق شاعر و مداحش سید حمیری در دانش محمد بن فضل معاصر پیش
از جبابره بن عباس هادی و موسی و هرون الرشید اولاد اجدادش بیست و هشت و هشتاد و
تفصیلی که مذکور خواهد شد مناقش از حد تحریر بیرون چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین
المجتهدین معنی اند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الى الله مینامیدند و از خجسته صبری که
برایا و اهلانات دوست و دشمن داشت و فرزند خشم با ملکه و عبادت خود کرده بود و
بد بر اینکی تقارن نمیشود بکلام مشهور بود که امانت و خوارق عادات اگر چه پیش از پیش است
بذکر بعضی که نزد مخالف و موافق ثابت است مزین این اوراق میگرد و از آنجمله در فضول است
و در کشف الغم مذکور است که شقیق بلخی گفته در سال جد و چهل و نه را ده که بعد داشت چون
بقادسیه رسیدم جوان خوش روی گندم کون ضعیف اندام دیدم ستمه پوشید و تعلین
در پاهای اهل قافله کناده کرده و کنایه کرد با حق و گفت البتة این جوان از صوفیه است
میخواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان باشد بروم و او را ملاقاتی و سر زشتی کم شایسته
شود چون نزد یکش رسیدم نگاه می کرد که گفت یا شقیق اجتناب کن از الطعن ان بعض
الطعن اثم یعنی نشنیده که حق تعالی فرموده که گناهانی بد مردم میکنند که بعضی گناهان را گناه بسیار است
و از نظر من غایب شد با حق و گفت نام مرا گفت و آنچه در خاطر من گذشته بود اشاره نمود البته یکی از

خواهد بود هر چند از عقبش دیدم اثری از زویدیدم در منزل دیگر دیدمش که نماز شغولت داشت
از چشم میریزد و خضوع و خشوع تمام نماز میکند گفتم بروم و از او بجای مجوام صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آن
حرف زدم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده ان افکار من تابستان و عمل صالحا یعنی من بختند ام کنی
که توبه کنی و ایمان آرد و عملش سبک باشد پس برخواست و ایستاد و مرا بجا گذاشت یا حق و
گفتم یکی از ابدال خواهد بود و در باران ما فی الصفر من خیزد او چون منزل دیگر رسیدیم دیدمش
بر کنار جاهی ایستاده و در کون یعنی طهر که بعضی جگر کوبید در دست دارد و میخورد آنرا
چاه بکشد که بیکبار کوه از دستش افتاد و مرا نگاه میدید دیدم که نگاه بر آسمان کرد و گفت
انت ربی از اتمیت الى الماء و توفی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیره فلا تقدیرها
یعنی توفی سیرانی من هرگاه تشنه شوم و توفی سیری طعام من هرگاه که سینه شوم یا را الهی غیر این
ندام چنان مکن که که شود پس دیدم که آب چاه جو شید و بلند شد تا بجای که او دست کرد
و کوه خود را برداشت و بر آب غوطه و صوفی ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد
از آن روی که در چهار رخیته بود مشتی برداشته همان رکوع رنجت و حرکت داد و از آن آشامید
پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم ازین نعمتی که حق تعالی که بتو عطا نموده مرا هم بخش
و از سر حزن نشنکی مرا بشان فرمود که گفت آلهی هیت ظاهر و باطن ما را از ذکر حق و انعام او و انانی
باید که تو خالص و اعتقاد خود را بخدای خود در دست کنی و کوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم
که شکر و بوی بود که هرگز شریقی آن شیرینی و طعمای بآن لذت در مدت عمر خود نخورده ام
و بآن خوشبوی هیچ بوی خوشی عیشام من نرسیده پس سیر شدم و سیر بکشم و نامدها
مرا احتیاج بنان قاتب نشد تا مکه نرسیدم دیگر او را ندیدم بلیت صحیح دیدم که طواف بجا آورده
از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که حرم و چشم و موالی و احباب که در آن گرفته
از هر طرف مردم بپایوشش میل میکنند و سبلا منش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام می نمایند
از کسی پرسیدم که این کیست گفت منیدانی این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علیت گفتم آن عجایب البتة باید که ازین قسم سیدی باشد و این قصه را یکی از شعرای بزرگان
ولیکن چون عمر بیست و دو آن با ترجمه اش با طویل میشد بذکرش جرات نمود و ایضا در فضول
مهدی از کتاب دلائل حمیه نقل کرده که ابوالخالد زیلی روایت نموده که چون مهدی عباسی غشی
بجرات طلبید بخند منش رفتم تا غلکین یافت و چهار آن پرسید گفتم شما نیز این طاعی میروید من

ازو بر شما این مضمون گفت مخاطب جمع دارد که من در آخر فلا نرو از فلا نپاه تمام فلا و جواهر را بد
و بعد از این شش روز و هفته کاری بنویسد و منتظر بودم تا آنکه بآن موضع رفتم و ظاهر و ب اقبال
اشقا و کشیدم و کسی بداند شکی در خاطر افساد و خواستم برگردم که سیاهی از طرف عراق بنظر مر
در آمدن متوجه نظر شدیم و دیدش بر استوری سوار چون سلام کردم فرمود که شلک در خاطر است
و راه یافت که من بل لحدی که از آن طاعی خلاص شد و سلامت آمدی فرمود بل لیکن باز دیگر که
در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره عجیب هر روز بود و چنان شد که گفت و این
در آن دو کتاب انعمی مدایبی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شد و شبها
خدمت آنحضرت میرفتم شی من گفت یا عیسی خانه ات اینو شده و متاعت در زیر خالت
مانده و من بخانه رفتم و نزد و آن گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون پیش
رفتم فرمود که چیزی از متاعت که شده باشد که من باین رسول الله سطلی ناسپاست سر ما و است
بفرمانده تاملی کرد و فرمود سطلی را در خانه اموش کرد و دیگر صاحب خانه برداشته از پیش
که بتو و پس خواهد داد و چنان بود و ایضا در کتابین مذکورین مسطور است که ابراهیم بن عبد
الحمید سحر می متوجه قبا بود با غصه و تده و چنان شد بر سید که بچه کار میروی گفت میروم که خلعت
بخیر و چنانچه هر سال میخریدم ام فرمود که از من ملخ خاطر شما جمع است من از آن حرف خاطر و سوا
بهر سائید آشنای غریبم و بعد از سه ماه ملخ بهر سید تو و خلعت را خوردند و او باغ خرب
بودم مبلغها نقصان من رسید از بکت آنحضرت نقصانی من رسید و از جمله کرامات آنحضرت
چراست که نسبت علی بن یقین که وزیر هر روز الرشید بود و از شیعیان مخلص بود و آنچه
یکی آنکه در حدیثی روایت میشود جامع فقهی بسیار نفیس و علی تکلف کرد و بعد از چند روز علی
انجامه را با چیزی چند مال و از خدمت آنحضرت فرستاد و امام علی علیه السلام هر را قبول نموده جامه
و پس فرستاد که این جامه را بنیکو محافظت کن که باین جامه محتاج خواهی شد و علی را در خانه
سکونت داشت که آسایب و آفات چه باشد لیکن چون امر شده بود از آن حفظ نموده بعد از مدتی
یکی از ملازمان که بر احوال او مطلع بود بجهت کنایه جوئی چند نزد غلام خود را بر شید رسانید
گفت علی بن یقین هر سال مذکوره مال خود را با تحف و هدایا بجهت موسی الکاظم میفرستاد و از
جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه با و عنایت کرده بود و آنش شد
شعله کشیده گفت اگر این حرفی واقع باشد او را سیاحت بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلبید

کفر

گفت آن جامه که فلان دزد بود آدم از آنچه کردی حاضر کن که من بی آن متعلق است علی گفت آنرا
حوشیو کرده در صندوق گذاشته و از پس آنرا دوست سیدام می پوشم گفت باید که همین لحظه
آنرا حاضر کنی غلامی را طلبید گفت برو فلان صندوق که در فلان خانه است بیا و چون آنرا
در حضور کشود و بهمان طریق که نقل کرده بودیم را باز نیت و خوشیو بی بر آورده بر شید بنزد و چون
رسید آنرا دید آنش عقبش فرو نشست و گفت آنرا بیکان خود برگردان و بسلاست برو که بعد
از این بعضی هیچکس در حق تو نخواهد شنید و چون علی رفت آن غلام را طلبید و فرمود که فلان جامه
بفرستد و چون بر پانصد سید غلام دنیا را و ادع کرده و بهیول ظاهر شد که غرض از آن جامه چیزی
بعد از آن دارد دیگر خاطر جمع از آن با تحف دیگر خدمت امام فرستاد و در پیش آنکه علی بن یقین
با آنحضرت نوشت که در اوقات در باب و صنو مختلف است میفرام غلط مبارک خود را اعلام کند
فرمایید که چگونه و صنو میکرده باشم امام علیه السلام با و نوشت که ترا امر میکنم با آنکه سر و رویشی
و دستها را از سرانگشتان تا مرقع سر بار بشوی و تمام سر را مسح کنی و ظاهر هر دو گوش را مسح کنی
و پاها را تا ساق بشوی بروی که خفیان میکند و چون نوشته علی رسید تعجب نموده با غرض
گفت این عمل مذهب اویست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست اما
چون مرا باین مامور ساخته مخالفت میکنم تا سق این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان و صنو
میباخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بر من رشید و سائیدند که علی بن یقین
راضیت و بقولای امام موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف روا میدارد و رشید در حق
با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش بجهت آنکه او را افضیت
من میدارم امتحان او بجهت کنم که خاطر اطمینان یابد آنحضرت گفت شیدا با سنی در هیچ
مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست که در باب و صنو هست اگر صنوی او با آنها موافق است
حرف آنها را راست است و الا فلا رشید و معقول افساده و دزدی و را طلبید و در یکی از خانه های خود
کاری فرمود و شبی که قرار کرده تمام روز و شب بایست اوقات کند و حکم نمود که از آنجا بیرون
نرود و بجز از غلامی در خدمت او کسی نداشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد
چون غلام آب و صنو حاضر ساخت فرمود که در خانه با سبته برود و خود بخواسته بهمان روش
که مامور بود و صنو ساخت و بهمان مشغول شد و رشید خود در سواخی که از نام خانه در آنجا
بود نگاه میکرد بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و او گفت ای علی هر که ترا

انداختن میانند غلط میگوید و من بعد سخن هیچ کس در حق تو مقبول نیست و بعد از این
 حکایت بدو نمودن نوشته از امام علی علیه السلام رسید و طریق و صوفی درست و موافق مذهب ائمه معصومین
 علیهم السلام در آن مذکور و امر نمود که من بعد و صوفی را باین روش میساخته باش که آنچه بران بر تو میسر
 گذشت و خاطر جمع دار ازین مخالف کن و ایضا از علی بن ابی حمزه در آن دو کتاب روایت
 نموده اند که گفت در خدمت امام علی علیه السلام بدی میفرم آنحضرت بر استری و من بر حمای سوار
 بودم در آشنای داه دیدم که شیرینی می آید و من و حمار بر جانش شک شدیم و آنحضرت بحال خود
 میرفت و آشیر بطرف آنحضرت روانه بود اما از بابت کسی که زبون و دلیل کسی باشد تا
 با آنحضرت رسید و امام را دیدم که بجهت او توقف نمود و شیر آمده دست بر کف استر نهاد
 و سر پیش برده لب لب نجیب این و حواری عظیم بر من فکیر کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیگانه
 رفته همان لبش بچشمید و آنحضرت سر برافکند آمین بر چون از نظر ما غایب شد مراد
 بجای خود آمده گفت فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو میترسم و در تو تغییری ندیدم و
 با آمین شنیدم این چه بود فرمود که این شیر بطلب دعا آمده بود میگفت رفت مراد زان
 گرفته و در میزاید و از راست دعا کن تا زادن بر او آسان شود و فدای تو شوم مرا پیر بده
 من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شود و خدا ترا دلداد کرد و چون
 این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد شیعیان تو هیچ سببی با سلطان نکند تا
 من آمین گفتم و در کشف الغمّه از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی با آنحضرت گفتم
 بچه چهر امام را میتوان شناخت فرمود بچندین حضرت که یکی از آنها آنست که هر زبان
 نکلم تو از من و در این بودیم که مردی از جانب خراسان رسید بعد از سلام شروع کرده بعرفی
 حرف میزد و امام علی علیه السلام جوابها و بجزای می گفت پس جزای سانی گفت والله که من بچند آن
 باین زبان حرف نزدیم که میاد شما این زبان را خوب ندانید لعل شما خود قضیه تر حرف میزنید
 امام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زبانی من بر تو
 بچه باشد و بچه چهر مستحق امامت و خلافت باشم پس بعد از کجه روین کرده گفت یا ابامحمد
 کلام هیچ احدی و زبان هیچ طائفه بر امام محقق و پیر شنیده نمی باشد و ایضا از اسحق بن عمار روایت
 که گفت در خدمت آنحضرت علی علیه السلام بودم که شخصی غریب آمده متکلم بکلای شد که مشایخ
 و مساند کلام مرغان بود و امام علی علیه السلام نیز همان طریق جواب میداد و با او بزبان او گفتگو میکرد

تا آنکه عرض حاجت خود نمود و جواب شنید و رفت پس من گفتم باین رسول الله مثل این کلام نشنیده
 بودم فرمود که بلی این زبان مردم چنین است و کل مردم چنین را همین زبان نیست بلکه اختلاف
 در زبان ایشان هم بسیار است ولیکن امام فرموده را سبیل اند و چون دید که من تعجب کردم فرمود این
 عجب تر آنکه امام با یک زبان جمیع مرغان را بداند چه زبان مرغان که زبان هر صاحب دوحی
 جنبند که بر روی زمین هست میداند و بر هیچ چیز ازینها محقق و پیر شنیده نیست و از حضرات
 امام یکی آنست که آتش بدین او را لکه در حنجره که امام پیر شنیده باشد و می سوزاند چنانچه در کتب
 و حدیث و خصوصاً در کشف الغمّه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام عبدالله که بزرگترین
 فرزندان امام بود دعوی امامت و جانشینی داشت روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی علیه السلام
 بودند و حواری عبدالله و دعوی امامت او مذکور شد امام علی علیه السلام فرمود که همیشه بسیار آورده و در همین
 خانه جیدند و کسی از این عبدالله فرستاده و او را طلبید و فرمود تا آتش بر او همیزند و ندو کسی
 عرض آنحضرت را نمیدانست تا چون جمیع همها سوخت برخواست با جامه و ردائی که پوشیده
 بود رفت در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمدن چیت
 خود را نگاهداری بعد از آنکه خطاب نموده فرمود که اگر ترا کمان اینست که بعد از پدر امام و جانشین
 بر خیزد و برین آتش ساعی بخشاید و در آنک عبدالله متغیر شد برخواست و رفت و ایضا
 از هشام بن سالم روایت و در خلاصه و کشف الغمّه مثبت که گفت بعد از امام جعفر صادق
 علیهم السلام مردی از کمان بود که چون عبدالله پیر بر رگست قایم تمام اوست پس من و موافق الطاق
 بنزد او رفتم و بجهت انتقاد او سؤال کردم که گوید در چه چیز واجبست گفت از هر دو نیست
 در هر دو هم گفتم نه صد در هر دو واجبست گفت دو در هر دو نیست که امام بنیت
 و علی با حکام شرع ندارد پس از آن زمان و فرمود پیر و آن در یکی از کمانهای مدینه حیران گردان
 نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی رو نماید و مسئله پیش آید که جمیع باید غور فکری بنمید و در ظاهر
 میگذشت و گاه بمقتضای میل بهم میرسید و احیاناً بقدر و خواج فکر میزدید درین حیرت بودیم
 که پری پیدا شد از دور بدست اشاره بمن کرد و چون مضروبها سو جا سوسان گذاشته بود
 که بداند که شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد او را امام میداند بمن من الطاق گفتم بن از ایشان
 این مرد بر تو میفرم از من کناره گیری شاید اگر مرا بدانی پیش آید تو خلاص شوی و از آنجا
 بر رفتم تا بدید خانه امام موسی علیه السلام رسیدم خادمی که برده بود مرا بدید و خانه پدر امام را اعلام

و دستم را بپوسید و گفتم در آن کوشت چو نشت گفت جاق و سلامت اما بگو آنی و خدا که بود که
مردم را از نزد کرد این گفتم چون تو حاجت نزد رسیدی بآن چکار داری مردی بود از مردان خدا و نه
همین است که میخواست و کرامات از آنحضرت و از سایر ائمه معصومین و حال حقیق ظاهر میشود باشد
بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شده و هنوز که میشود از آنجا که کشف
الغنه روایت شده که یکی از خلفا را نایبی بود در بغداد که او را بسیار دوست میداشت چون ناگاه
از دنیا رفت خلیفه بحجتی که با او داشت فرمود که در جوانی ما مشرفین نمائید چون شب شد
نقیبی که سر کرده خدام بود در خواب بود دید که از قریب نایب آتش بر می آید و در آن تمام روضه را گرفته
و امام باو میگوید ای فلانی خلیفه بیکدیگر چرا ما را از امر میکنی و چنین کسان را با ما هراس بر می آید
آنمرد لرزان در خواب برآمده عرض داشتی خدمت خلیفه کرد و صورت واقع را معروض داشت
و شب دیگر خلیفه آمد آن نقیب را طلبید امر نمود که قریب را بشکافتند و آن نایب را به جای
دیگر رفت نمایند چون قریب را شکافتند بغیر از شتی خاکستر در آن قریب نبود و تصور بر امامت
آنحضرت از رسول و از امیر المومنین علی مرتضی و از حسن مجتبی و از حسین شهادت که آن وقت
لوح از قاطعه نهار از خامس العبا و از حدیث و بدیهش سلام الله علیه ما واقع شده و در کتب
در یقین مسطور است از آنجا که در حصول هر دو کشف الغنه روایت است بعد از صلوات الرحمن
الحاج که گفت خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و آنحضرت را در مسجدی که در آنجا بود
یا فتم که بدعا مشغول است و بطرف راستش امام موسی علیه السلام نشسته و دعای آنحضرت میکند
آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و باز گشت من خدمت شما میوشیدم
نخواهد بود میزها هم برانم بعد از آنکه ایست و امامت بکرتعلق دارد و فرمود که ای عبدالرحمن
موسی بنده منم که بپوشید و بر تو و راست آمد گفتم بعد از این احتیاج بچیزی دیگر نمائند
خاطر رجوع شد و امام خود را شناختم و ایضا اسامان هر دو کتاب از علی الاعلی و از انقضای آن
روایت نموده اند که فیض گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم خدایتی من لانا
من لانا بعد از آنکه دست مرا بگیر و از آتش و زخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هر آید
و ده نمای ما کست در این اثنا او را بر هم یعنی امام موسی علیه السلام که هنوز طفل بود پس او را
هنا صاحبکم قسم است یعنی ایست امام و ده نمای و آنکه میخواستی از دست من و او را
چنانچه باین نشان و نیز صاحبان دو کتاب مذکور از من پسین حادث نقل کرده اند که گفت بعد

ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رفتم گفتم مادر پدرم فدای تو باد اگر نفوذ با الله واقع
ناگرنی که از آن جاوه نیست و نمائید باز گشت شیعیان تو بیکه خواهد بود و شبانی این جمع
یکه تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که آن کسان ذلالت معنوی صاحبکم یعنی اگر از نو زاده را بی و
آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما ایست و دست مبارک را بر دوش امام موسی علیه السلام
و در کلام اینک آنحضرت را سن مبارکش در آن روز پیش از پنج شود و در وقت که این سوال میکردم
عبدالله بن جعفر نیز نشسته بود و نیز از این ابی خیران جعفر روایت نموده اند که او گفته از غنی
بن عبد الله شنی که گفت روزی از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم و گفتم که حق تعالی
آنروز را بماند اید اگر واقعه ناگرنی و نمائید شیعه ترا اقتدا بیکه یا بیکه و امام این قوم که خواهد
بود پس آنحضرت اشاره به پیشش موسی علیه السلام کرد و فرمود این امام است و بعد از او پیش
و بعد از او پیشش و هم چنین و اگر از یکی بگذرید باینکه و بیکه بگذرید و بعد از او حلی نیست
و همان صغیر امام است و از تعقیب سراج روایت نموده اند که گفت خدمت امام جعفر صادق
علیه السلام رفتم دیدم که بر سر کوهان ابی الحسن یعنی امام موسی علیه السلام ایستاده و با او حرف میزدند
نشستم تا فارغ شد برخواستم و فرمود که نزد یک ای و بر امام و پیشوای خود سلام کن و پیش
رفتم و سلام کردم و آنحضرت باین توضیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داده و فرمود که برو و نام
دخترت را بگویند که آن نامیت که فدای تو شوم میدارد و من بیکه و ز قبل از آن دختری
که خدا داده بود نامی کرده بودم اما کسی نکشید پس امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که بگویند
شدی عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه دفته دختر را نام دیگر کردم و گمان بیکه من اینست که آن
نامی که خدا از او دشمن داشته هائیر یا بشیر یا حفصه و دای عجمه تقیه ذکر آن نکرده باشد
و ایضا این مسکانه از سلمان بن خالد روایت نموده که روزی ابوالعبد الله علیه السلام را
طلبید و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم و چون امام موسی علیه السلام آمد خطاب بخصما کرده
فرمود که علیکم بهذا بعدی معنوی صاحبکم یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد
او کنید و بخیرای شما قسم است که امام و ده نمای شما بعد از من اوست و تلفظ بقیسم من دنا شک
در خاطر کسی نمائند و یقین بر امامت او میسازند و علی بن جعفر گفته است که دیدم موسی علیه السلام
هرگاه خاص صاحب و دوستان خالص خود را میبرد و میفرمود است و صوابی موسی علیه السلام نقل
و لدی و من اخلف بعدی و هو القایم مقامی و ایضا لایعز وجل علیک و خلفه من بعدی و غیره

مونی و جانشین من بپایند که افاضلترین و بهترین فرزندان من است و کسانیکه
از من بپایند و اوست قایم مقام و جانشین من بپایند که افاضلترین و بهترین فرزندان من است
و کسانیکه از من اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آنحضرت چگونه
دیگر بر رهبر و رهبران توان داشت و حال آنکه با عقدا موالف و مخالفان و اهل و اکرم و ائمه
و اعیان اهل زمان بود و فقر و مدینه را در نهام و دنیا و بچشم و خام و جوی و شیرین نفی
میرسید و میزدانست که از کجاست و بعد از آنوقت آنحضرت ظاهر شد که از جناب آنحضرت
بود که بندگان اوقات این دعا فرمودی اللهم انی اسئلك الراحة عند الموت و العفو
عند الحساب و بیشترین دعاها را در سجده و غیر سجده این بود که الهی عظم الذنب من عبدك
قلین العفو من عندك و همیشه نافله شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح
بجاست میبایست بعد از آن بسجده شکر میرفت تا بنوا و مدام محاسن مبارکش از آب
چشم تر بود و هرگز امیشتند که او را بیدری یاد کرده البتة از برای او چیزی میفرستاد و کسانیکه
از وی که بفرستاد و محتاجین و دوستان و دشمنان عطا میفرمود و از ویست و دنیا
و سصد دنیا کمتر نبود تا آنکه مراد موسی در میان عرب مثل شده بود و صواب جمع بود
و صواب معنی کیست است و شیعیان از اطراف و جوانب در خفیه مال بسیار بجهت آنحضرت
میفرستادند و او معصوم میبایست و اسحق بن جعفر گفت است که از او پرسید که مؤمن
بخیلی باشد گفت بلی گفت تو سید میباشی فرموده بلی گفت خاین و دروغ گو میباشی
فی حیانت و دروغ گوئی صفت مؤمن نیست و پدرم اندر رسول الله صلی الله علیه و آله نقل
کرده که آنحضرت فرمود راه مؤمن هر جا که افتد الا بکذب و حیانت که با او راه نکند
و از آنحضرت روایت کرد و وی فرزندان خود را خطاب نموده فرمود شما را وصیتی میکنم
هر کدام نشنید لقمه آن بشما عاید میشود اگر شخصی بپاید و از کوشش راست بشما مکررها
بشما آید و هر بنیاید و نشاید بگوید و بعد از آن بطرف کوشش چپ آمد از شما عذر خوا
یا بگوید چیزی نکشتم ام عذر من بر بنیاید و از و قبول کنید و ایضا از مضامین آنحضرت است که من
استوی بر ما و هم معین یعنی هر که روز قیامت روز آید او برابر باشد بر و من است البته
باید هر روز عمل بکند و توانی تحصیل نماید که روز پیش از و بفعل نیامده باشد و ایضا فرمود که
من کان آخره یوم شرها فهو ملعون یعنی و اگر بغیر بالله کسی روز آخرش بدتر از روز اولش

آنحضرت از رحمت الهی دوست و شریک است که آنحضرت از شخصی شنید که مرا از خدا میطلبد
و از وی مرید میکند باو گفت مگر تا با حق تعالی قرابتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن
به دوستی گفت نه فرمود که پس حسنات بسیاری از پیش فرستاده که سیادت نظر آنرا در حق
ندارد و خاطری بان جمع داری گفت فی این هم نیست فرمود پس هرگاه نه آنست و نه این هلاک
آید اندو میکنی تو بر کن و ازین تمنا در کنه و آنحضرت را سلام الله علیه بپست پسر و پسر
دختر بود و از جمله اولادش احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ریح بود و امام علیه السلام او را بسیار
دوست داشت و سید داشته و گویند احمد بنی الله عند فرزندان از او کرده بود و محمد بن یحیی
کثیر الصوم و الصلوة بود و ششمی اخوانی که در اوقاتش بنماز و تضرع صرف میشد و با برهم
بن موسی بن جعفر و کریم بود و مدتی با حکومت بن کرده و در ایام مامون الرشید هم حکام از او
امجاد آنحضرت نیستند که بفضل و منقبت مشهور نباشند ذکر هر یک بتفصیل چون زیاده
از حوصله این رساله است حواله آن بکتاب و تواریخ است و سبب عزت آنحضرت
یکی آن بود که حاسدان آنحضرت بهر و عن عین خودند که مردم از شرق و مغرب زکوة و
حسن اموال خود را بنزد امام موسی میفرستاد و او را خلیفه بحق میدانند و دهی و آگاه برادر نام
دارد بسی هزار دنیا در حید است و بیت عز و جود دارد و یکی آنکه چون رسید پسر خود را
جعفر بن اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد بر یکی رسید که اگر خلافت بآب رسید
وزارت او و جعفر بن خالد منتقل شود کس مدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السلام ابن اسمعیل
جعفر را رعایت گفته طلبید که شاید هر روز پسر خود را با و بسیار در و علی چون وعده احسان
و تقرب سلطان شنید ما و ما بخدا شد و در وقتی که بود اعظم بن ابراهیم آمد فرمود ای پسر
برادر بر بغداد بچیکا و میرزی گفت قرض بسیار بهم رسانید ام امام فرمود من قرض حق ادا کنم
راحتی نشد و ساز رفتن کرده بار دیگر منقش کرد ممنوع نشد فرمود که البته میرزی گفت بلی گفت
پس چون بجای آن خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کسبه سصد دنیا را بفرستاد و چون
برخواست که برود کسبه دیگر چهار هزار در هشتاد و همان حرف را اعاده نمود و چون
شد و با صاحبی کرده فرمود که البته سوع چون خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود
حضار گفتند فدای بنی شیم هرگاه میدانی چنین است چون این قسم عطای با و مینمائی فری
که چند صلوات الله علیه و آله من رسید است که هرگاه خیرینی رعایت صله رحم را

کند و او قطع آن گوشت حنای تعاقب قطع او خواهد کرد من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده
قطع رحم کند حنای تعاقب قطعش کند و علی چون بیعت رسید و عیسی او را بخندست خلیفه بود اول
کلمه که از او پرسید خبر امام علی علیه السلام بود و او چیزی نگفت این بود که هر کس در ملک مصر و خلیفه نبوده
از مشرق و مغرب عالم با محبت او می آید و او در هر بابی هزار دینار میخواست بجز در دنیا حاضر کرد
بود صاحب ده گفت ازین روز میخوانم از در فلان موضع میخوانم فی الحال آن در را و پس فرستاد
و از آن روزی که میطلبید سی هزار دینار آورده باو داد بشید این گفتگو را در هر کس که در آن سال
بهانه حج میدید رفتند و آنحضرت را اگر شش نهان از خلق بصره فرستاد و از آنجا شش میخواست و آن
در خانه سندی ساهل دار و غنچه بعد از محبوس شدن و بعد از چندین محکم هر روز در هر روز
و چندین عمارت را حاضر کرد ندید که گواهی بکاغذ نموده بود خود مرده و مردم کان نبودند که امام
بر هر حال شده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد
هر روز حکم کرد که مبلغ دو صد هزار در هشت بدهند و آن روز ابدهی حواله کردند و او کس فرستاد
که بیاورند و آن انتظار بود که بیاورند و در توق که محتفی بودند آن روز آوردند و چون شنید گفت
چکنم مالی و اگر میمیرم و میگذرم و سر الاقاب کال تعاقب تا نطهر و سائیده این همباز را
بدود کرد و اما طریق دهر دادن هر روز علی علیه السلام میفرمود که و اوست ثقات نقل کرده
اینکه چون بر هر روز و هم غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده اند و مساوا که خلایک داده
یا بد رشتند و دهر خیسایند در سوزنی کشید و بدست خود از آن در بطی چند می خلاصید
و میگویند این تا هفت رطب را ملوانان دهر کرده از آن میان بدست عدد رطب پنهان ساخته
در ظرف چینی گذاشته بخادی داده فرستاد و گفت بگو امیر الفاسقین فرموده که بخن جویشی من بفر
که ازین رطبها چیزی باقی نماند ای وید بگری نهی که من بدست خود را انتخاب نمودم و چون
خادم پیغام گذاشت و منتظر خوردن ایستاد از خلایک طلبید و یک بیک را تا آن خلایک بدست
تناول میفرمود و هر روز اسکی بود که طوق طلا در گردنش کرده بودند باز بخیری و میخ طلا در نزدیکی
خودش جا میفرموده اندیش جلیبش بود در بنوقت سلت میخ و آکنده زنجیر را کشیده آمدند و بر او
آنحضرت مقام کرد و امام علی علیه السلام خلایک را در یکی از آن رطبها انداخت و سلت آنرا
خود مرده خود را بر زمین میزد و ناله میکرد تا باره یارده میشد و آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود
خادم چینی را بنظر هر روز برد پرسید که هر راحنه خادم گفت بلی پرسید و رو تفری دیدی و آیا

مزد گفت که در بنوقت خنبر کشته شدن سلسه سائیدند و ازین جهت قاق و اضطراری تمام بهر روز
یافته خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشتم خادم آنچه دید و نگذاشته بود بر من سائید گفت
سودی نکردیم زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سلت را کشیم و حیلله مادر را بزرگ
کانش این بود که زهر در او اثر نخواهد کرد و آنحضرت مسجوب را که بود موکل بود از والیان او طلب نمود
فرمود که یا مسیب من عیدینه میروم که حیدم را و دایع نموده غمیدی که پدر با من کرده بر پسر علی تازه کنم
و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر نمایم با آنچه ما مورم مسیب گوید گفت یا مولای من
با این همه در بان و پاسبان و نگهبان من چون در یکشام و شما چون بیرون روید فرمود که
ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زینهار که یقین خود را در حق تعالی و در باره ما قوی گشت گفتیم
کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن بدهد فرمود حنای یا یقینش یا شایقی بده بعد از آن فرمود که آن
اسمی که آصف خوانند و تحت بلقیس نزد سلیمان حاضر کرد میخوانم و حق تعالی ما را پسر یکجا جمع
می نماید و لب مبارک جنبانید و چون نگاه کردم زنجیرهاش افتاده بود و از نظر من غایب شد
سرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران گردیدم بمکان خود باز آمد و زنجیرها
بحال اول شد من بچند شکر قیام نمودم که مرا بحال او شناسا کرد پسند است و در سجده بودم
فرمود یا مسیب بدان که در سیوم این روز من نزد خدای خود خواهم رفت و من گریان شدم فرمود
که گریان مباش که پسر علی امام و رهمنای است دست در ده امن ازین و غم مخور و من حمد الهی
آوردم و در شب سیم بر طلبیدن فرمود که مرا وقت رحیل است در وقتی که از تو شربت آطلب
کنم و مرا آب دهی و حال مرا تغیر یابی زینهار با کسی که نزد من باشد حرف نزد این زنجیر یعنی
سندی را که این بود که مرا غسل و کفن میکند هر کس این خواهد شد و مرا بقیام قریش خواهند
باید که قبر من از چهار انگشت بلند تر نباشد و از خاک تربت ما بر مدارید که هر تربتی حرام است
الا تربت جبرئیل علیه السلام که او را حق تعالی شفا ساخت بهجده شیعیان و اولیای ما
و در آن وقت که نشان داده بود دیدم که محتفی در بعلوی او نشسته و با مشغولست گفته آنحضرت
فرمود که خواهستم که از سوال کنم که تو کیستی که بمن صدای رسیدی گفت ترا گفته بودم که حرف
نزدی متنبه شدن خاموش شدم تا آنکه خبر رسیدی رسید و اراده غسل او نمودند و بعد از
قسمت که من دیدم که دست هیچکس باو نمیرسید بغیر از پسرش و همه افعال را او بجای آورد
و هیچ یک او را نمی دیدند و چون فارغ شدند من گفت در هر چه سلت میکنی بکن امام را حال این

مکن که من امام و رهبری توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از زوای سبب حال بن حال
یوسف صدیق است که او برادر از اسید و میثا خت و ایشان او را می دیدند و می شناختند
بنی آنحضرت را برداشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نقش او را بر روی جبر بعد از بگذراند و
منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رفته او را امام میدانستند و جمعی را کان این بود
که او قائم مستطراست و نگذازند که کسی شایعت او کند که درین وقت سلیمان بن جعفر با پدر
و غلامان و خویشان رسیدند و نقش را از مردم سندی گرفته کر پانجا پاره و سر و پا برهنه
ساخته خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شده بهینتی که مکر قیامت قائم شده آنحضرت را بمقابر
قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر رسید
رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که سله رحم بخاورد
لعنت بر سندن شاهل باد که از آنچه کرده بفرموده ما بنمود و این واقعه در بیست و پنجم ماه و چوب
سنه صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت بر پنجاه و چهار رسید بود
و بعضی چهل و هفت سال هم گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و واقعه
اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را با و منتهی میدانند و قایل با امامت دیگری
بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است ذکر امام نامن خاص بن علی
بن موسی الرضا علیه السلام اسم شریفش علی کنتش ابوالحسن القائش و ناوصا برود جانی
و وفی و زکی و ولید ابوالحسن الثالث و علی سیمش میگفتند ابوالحسن و علی اول امیر المومنین
و ابوالحسن و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام مادرش ام البنین که بعضی
خیزان مرید و بعضی شرانو پسرانش میدانند اسمش اروی شاعرش و عبل خراعی رضی الله عنه
در بانق محمد بن القزاق نقش خاتمش را حول و لاقه الا بالله معاصرینش از خلفای امین و ما
خلیفه هبوش معتدل قامت کدم کون و لا دتش در یازدهم ماه دی الحجه سال صد و پنجاه و سه
بعد از وفات جدش ابو عبد الله علیه السلام پنج سال در مدینه مشرف و بعضی در سال صد و چهل و هفت گفته اند
و عمر عزیزش پنجاه و پنج و مدت امامتش بیست سال و فاش در سنا باد که دهی بود از دههای قبل
و الحال آنکه آنحضرت از شهرهای عظیمت بمشهد مقدس موسوم سبب و فاش در شهر بفرموده
ما موند در آخر ماه سفر شد در بیت و سه از هجرت خداش ابوالصلاط هروی اولادش پنج پسر بود
ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و قاسم و جعفر و ابرهیم و یکو و خراخلاق و رضیه و صفی

رضیه و مناقب سینه و سیرت پیر و لا لظاهر و آیات باهر آنحضرت تا تجدیدت که خواص و عوام و دولت
و دشمنان از بان از بیان عشری از معشای و اندکی از بسیار آن عاجز است از انجمله در کتب فریقین مستطرا
که چون مامون در طی عهد ساختن آنحضرت بجد شد بار که بدلیل بر رسید از کوچک و بزرگ که کجا
بود تعظیم او بر بخوانستند و برده را که بر آویخته بودند بر میداشتند جمعی با حسد بران داشت و با یکدیگر
عهد کردند و شرط نمودند که این بار چون بیاید تعظیمش نکنند و بر دربار بنوارند چون آنحضرت آمد بکجا
بر جستند و عبادت مقرر برده برداشتند و بعد از آنکه داخل شد بفرمان داده یکدیگر را ملالت میکردند
و هر کدام عذری میگفتند باز هم در شرط تجدید نموده این بوبت که آنحضرت رسید بی اختیار برخاستند
اماد بر داشتند بر دهن خط خود نموده توقف کردند و مقارن رسیدن آنحضرت با روی هم رسیدند
برده را بلند کردند و بهتر از آنکه ایشان بر میداشتند برداشت و چون آنحضرت داخل شد باخو گفتند
شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون برگشت دیدند که همان باد مقارن رسیدن آنحضرت
رسید و آنحضرت را بجای آورد پس تو بر کردند و جزو نموندند و متفق شدند که این مردیست که او را
نزد حق تعالی این قسم قدری و قدرتی هست و چنانچه مادر اسخر سلیمان علیه السلام کرده بود سحر و نیز کرده
پس اگر تعظیم و تکریم او عبادت مقرر نگاهل نور زیم اولی و انبیا است و از انجمله است حکایت زینب
که از اهل بیروستی و شیعه بنوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را بر زینب علوی شهادت
داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بنزد امام علیه السلام گفتند فرمود من اعلی جمال اوست
و آن زن نیز حاکم حاضر شد گفت که علی بن موسی الرضا نفی نسب من میکند من هم نفی نسب او میکنم
و حاکم او را بنزد امام فرستاده گفتگوی زنا اعلام نمود و امام علیه السلام فرمود من فرادیدین حاکم خواهم
آمد و صحبت نسب من با ظاهر خواهد شد و این حاکم را خان زریع بود که اقسام سبع و جانوران را در انجا
مقتد است بجهت سیاست مجربان و از ابریکه السباع نام کرده بود چون بنی سلطان حاضر شدند فرمود که
کوشش اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر خویش و سیاع حوام کرد است اگر این زن یقین میداند که از آن
ایشانست باین بر کردار آید تا صدق کلامش بر خواص و عوام ظاهر گردد زن گفت تو نیز این دعوی میکنی
اول تو بر کردار داخل شو آنحضرت به خواسته متوجه بر کرد شد و سلطان و خواص منع نمودند فرمود که
بر من ایمن باشید و در بار باز کرده بیدون آن حاضر رفت و یکیک را دست بر سر زد و بخت میداد
و هر یک از آن حاضران سو میبای او میمالیدند و ذلیل او میشدند و بر کردش میگفتند تا هر یک را بد
و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و خشم و خمد تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون

برآمدن آنکه ده و کشتن ایشان شد و در وقت در بر که نقلی میوزید سلطان بغداد مان امر نمود که کشت
بحرفش کرده و او را سیو بر که بفرمایند اگر علویت یقین که با او نیز همان سلوک می خواهند نمود چون
داخل بر که اش غودندان هر طرف استقبالش آمد و بارجه بند کوشش بود و در طرفه العین چنان
از هم بود که حوالتش بر زمین بچکید و برینیب کذا می میو شد ای دریا کاشکی امروز هم بر که آلبا
میوید و از انجدر روایتست که طوسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حذیفه روایت نمود
که او گفت در شهرها مسجدیست که حاجیان آنجا تزل می کنند شبی در خواب دیدم که رسول الله صلی
علیه و آله در آن مسجد تزل کرده پیش رفته و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طبعی است و او را
مبیدل می شنید و در آن طبق خرمیست رسول خدا صلی الله علیه و آله دست در انداخته و شتی من
داد چون شرم شانه و عدد بود از خواب بیدار شد و در تعمیر آن عاخر بودم تا آنکه نسبت روز
بلان گذشته شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و در آن مسجد تزل فرمود
من هم بخود تزل رفتم بر همان مکان که رسول را دیده بودم دیدم که نشست است و همان طرفی طبقی
سوی پیشه نزدش حاضر است چون سلام کردم و جواب شنیدم دست مبارک در آن طبق کرده و شتی
خرما بر آورده و من داد چون شرم شانه و عدد بود که گفت یا بن رسول الله من از این خمی ما دیگر نمی
فرمود اگر چه زیاد و برین داده بود من هم میدادم در قدش افتادم و تعمیر خواب خود دانستم
و ایضا در فضول همه مسطور است که حسین بن موسی روایت نمود که با جمعی از بزرگان شرم در خدمت
آنحضرت علیه السلام نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت و از بریشانی جامه که در برداشت و
دستار پاره پاره بر سر حضار مجلس چون او را بدید احوال بدیدند یکدیگر نگاه کردند و خندیدند و آنحضرت
فرمود که عنقریب او را با مال بسیار و خدم و خشم از من و بسیار خواهید دید و برو میخندید و بجا
بران نکلان شده بود که او را حاکم مدینه کرد و در احوالش ترقی نموده بر ما میگذشت با غلامان بجا که
تقطیع تمام و محسود خواص و عوام و ایضا از حسین بن بشیر روایت نموده که بعد از هرون در وقت
که مامون در خراسان بود و امین بجای پدر نشسته روزی بقریبی فرمود که عبد الله یعنی مامون
محمد را یعنی امین را بقتل خواهد رسانید من از روی تعجب گفتم که عبد الله بن هرون چه محمد بن هرون
فرمود علی عبد الله مامون که در خراسانست محمد امین را که در عراق است عنقریب خواهد کشت و باید که
مدتی صبرت یافت و در کشف الغمده از حسن بن علی و شافعی کرده که گفت چون خراسان رسیدم روزی
خادمی از جانب علی بن موسی علیه السلام آمده گفت که یک آمده و بجهت ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود و عذر

خواستم که یاد ده ام خادم رفته باز آنکه الت به است بیدار کرده بفرست من برخاستم و با غلام و نفری قمیض
پسیدار کردم و چون نیافتم بخادم گفتم نه مرا بیدار است که داشته ام و الحال بدیدم و در دستم
در میان اسباب من هست هر چند گفتم ندیدم خادم رفته برگشت و گفت صندوقی مانده است که ندید
ای در آن میان است چون قمیض در دست نمودم چنان بود که فرموده بود خود برداشته بخود تزل رفتم
و گفتم که او می دهد که تو امام مقرر من الطاهر و اعتقاد با ما است او کردم و باین سبب هدایت یا ضلالت
در آن کتاب از عبد الله بن مغیره روایتست که گفت من اول واقفی بودم و چون بزارت کعبه مشرف شدم
تزل را بخاطر راه یافت روزی ملتمس دادم بر که رفته بخوانا لیدم و گفتم خدا یا مرا راه راستی بناد و برین
اشنا بخاطر افتاد که مدینه روم و بعد از زیارت رسول الله علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بدین
رفتم و غلامی را که برده بود گفتم بصاحب خود بگو مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که
سرگوبای عید الله بن مغیره داخل شود چون بدیدم رفتم و تظرش افتاد فرمود که حق تعالی دعا
ترا حاجت کرد و تراره راست نموده پس من گفتم که او می دهد که تو حجت خدای بر خلقان و امینی
از جانب واجب الوجود بر مردمان و ایضا صاحب آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که
عبدت آنحضرت رفتم و گفتم زخم بار داشت القاسم دعای دارم که حق تعالی من بپری کرامت
کند فرمود که دو فرزند خدا بقوم میدهد در خاطر گذاریدم که یکی را محمد و دیگری را علی نام کنم
موجه شدن فرمود که یکی را محمد و دیگری را ام عمرو نام کن چون بگو در رسیدم بپری و دختری تولد
نموده بود نذر و آن نام کرد و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم
گفت از اینجهت که مادرش ام عمرو نام داشت و ایضا در آن کتاب مذکور است که اسمعیل سندی
گفت شنیدم که در هر شب هفتای هست و حجه الله و وقت تقصص کسان رفتم تا مدینه رسیدم
و مرا بخدمت آنحضرت کالت کردند از عربی کلام میخوانستم چون بخود تزل رفتم بر زبان سندی
تکلم نمودم بر زبان من جواب داد پس من بر زبان سندی سؤاها کردم و جوابها شنیدم و گفتم شنید
بودم که حجه خدا با لفضل در عربستان تشریف دارد باین کار بر آمدن قطع منازل نموده ام فرمود که بلی
آن منم هر چه خواهی بخوان و هر چه میطلبی بطلب پس هر چه خواستم پرسیدم و از انجدر عرض نمودم که
در زبان عربی چیزی میدانم اگر دعا میگوید که بر من ملامت میشد غیاتی بود دست مبارک برین
مالیدند و فی القبر بر زبان عربی شکلم شدم بخوبی که از هر کس بهتر میگویم و ایضا حسن بن علی
بن یحیی روایت نموده که دو جامه داشت و در خطم بود که در وقت احرام میپوشیدم و در حال احرام

بوس

سند احمد

بجای آنکه ایامه چنین داد حال احرام قرآن پوشید یا نماز ادا شد دیگری پوشیدیم
مگر رسیدیم کتابی با چیزی چند خدمت آنحضرت فرستادم فراموش کردم که از آن جامه سوال
کنم چون جواب نوشته رسید در آخر کتاب دستور بود که در آن جامه احرام میتوان و از پوشیدن
باکی نیست و ایضا محمد بن داود نقل کرده که من و برادر من در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آمد
که عیسی بن جعفر در حالت نزعت و در قفس را بستند و دوست از نوشته در خدمت
رسید در آخر کتاب دستور بود که در آن جامه احرام میتوان و از پوشیدن باکی نیست و ایضا
محمد بن داود نقل کرده که من و برادر من در خدمت آنحضرت بودیم که برادرش اسحق و فرزندان
محمد بن ابی یوسف نشستند و میگریختند آنحضرت لحظه نشسته و تپمی کرد و چون وقت نماز
بود برخاست و بآنان گفت شماست کرده بودن عیسی خوشحال شدن من بخندش آمد
گفتم فدای تو شوم بنیم را تحمل بر شماست کرده اند فرمود غلط نمیدانند تعجب من از آن
سبب بود که اسحق بر روی گریست و حال آنکه اسحق پیش از آن خواهد مرد و او گریه بر اسحق
خواهد نمود و بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و میبارانده بود و اسحق مبدی پیش
از او زد و یارفت چنانچه فرموده بود و در کتاب عیون اخبارنا علیه السلام مسطور است که
چون مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولی عهد ساخت مدتی باران نیامد و کار بزم
تنگ شد و بعضی معاندین گفتند تا مامون علی بن موسی را ولی عهد کرد فیض ابرار نماند
شد و این سخن مامون رسید و دیگر گفت و کس بخندست آنحضرت فرستاد که اگر بطلب
باران بصرایم رفتی بد نبود و ایشان فرمودند که بلی امشب جدم رسول الله را با میرالمومنین
بخوابیدیم و فرمودند و روز و شبند و عیسی استقامت پرورد که حق تعالی باری قوی را
خواهد داد و چون روز و شبند شد پرورد رفته میبرد آمد و حمد الهی و گفت رسالت پنا
بجا آورد و دعا فرمود مقدار دعا آنحضرت رعد و برق و باران آمد و بهر سید و مردمان بهم
خوردند و امر نمود مردم را که بحال خود باشند که این ابرار فلان شهر است بعد از آن ابرار
دیگر رسیدند و از مردم مضطرب شدند و فرمود این ابرار فلان زمین است و هیچکس
تا دما برآمد و رفت و چون ابرار اندم پیدا شد فرمود که این ابرار شماست اما ما را از شما
خواهد بود تا شما را عیسی نابرساند و بعد از آن چند آنکه شما خواهید خواهد بارید و خلق
موجب خائنی خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع شد چندان باران

که داشت و بپایان رسانید و یکدیگر در حوضها و بر کها را پر کرد و مردم آمدند که کمال سبب و بعد از این
خرابی میشود و عارفان و باریان بسند و سلفی میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین
حسد غلبه کرده بخندست مامون رفتند و او را ملاقات کردند که شرف و فخری که حق تعالی بآنان
داشت بود از خاندان عباس بخاندان علی انتقال فرمود و هیچکس با خود را و از خود این نگذارد که تو گوی
علی بن موسی و طلیدی و او را مشهور و معروف ساختی و کار بجای رسید که ازین باران که
همه خلق از تو برگشته اند و او را استیجاب الدعوه میدادند بلکه اعجاز و کراماتش نام نهاده اند
و او ساحر و ساحر زاده است و آمدت بآنان از اتفاقات بوده او را درین چه دخل است و یکی
از ایشان حمید بن محمد نام گفت اگر خلیفه مرا در حضرت دهد در میان خلق یا او مباحثه و
مجادله کند و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علی و حلی نیست پس مامون گفت اگر
توانی که بکنی که نزد من چیزی دوستر از این نیست و مقرر شد که در فلان روز علماء و فقهائ
و کاتبان و اهالی را جمع کنند و او را امام علیه السلام حروف نهند و روزی موعود بعد از آنکه
مجلس منعقد شد مامون که بطلب آنحضرت فرستاده التماس فرمود امام فرمود که مجلس منعقد
شده و دوست میدارم که شما هم حاضر باشید و چون امام رسید مامون برخواست و از آن
او نهاده آمد و بجای خود قرار گرفت و حمید مذکور را بجای خود برخاسته آمد و شروع به
و لا طائل کرد که گفت مردمان را باید تو عقیدت فاسد بهم رسید است و بآنان را بدعای تو
و این از حیل و اتفاقات بود چه هر چیزی را حق تعالی و قوی مقرر نموده که در آن وقت میشود و این
رفت مقامی که ترا بهم رسید از امیرالمومنین است که بایه ترا بلند کرد اینده و الا ترا
ایحال و مرتبه نبود و نیست و چون کلامش بانتهای رسید امام علیه السلام که آن خلق شکونم
الهی میکنند باشند که ایشان را باران داده مرا بدست که منع ایشان کنم و این که میگویند صاحب
نعمه این محل و مقام داده مرا مرتبه و مقامیت که حق تعالی بمن کرامت نموده نه اینکه او مرا
محلی و منزلی داده باشد و مع هذا حال من یا حال او حال و مقام است یا حاکم و مصور و حمید
شور و شغب زیاده شدن گفت از باران مقدری که ساعتی پیش و پس نمیتواند شد از
کرامتی و اعجازی نام نمیتواند کرد که با چنانچه حق تعالی غایت از ابعده ابرهیم خلیل زنده کرد
کاری کرده که اگر در آنچه دعوی میکنی صادق این دو شیوه که درین مسخر است حیات و
و بر مژگان مسلط سازی و الا در هر چه میگویند و گفته دروغ زنی و امام اشاره کرد بکسی

[illegible]

را ندانند در راه که همان کشته بجان آنکه مالی دارد و او را در میان برفت کرده و فتنش را بر برفت کرده بود
 تا اقرار کند و از حرف زدن عاجز شده شبی در خواب امام ضامن را عالم دید که با او میگوید در بستر
 و غلت را بکوب و مکر در دهان نکره دار تا این کوفت بر طرف شود و آن شخص در فکر پرده که آیا این دو
 او شود یا نه و جوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام علیه السلام به ایشان میفرمود متوجه خدمت آنحضرت
 میشود و احوال خود را عرض مینماید و التماس دعا یا دوائی میکند و او میگوید که نه ماد و ای تو تعلیم
 کردیم چرا بآن عمل نکردی میگوید یا بن رسول الله التماس دارم که باری دیگر از زبان شما بشنوم زیرا
 زهره و سقر و فکر اکوب و دوسه بار در دهان نکره دار تا به شوی و آملی نقل میکند که کردم و شفا
 یافتم و تعلی نقل نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم و از جمله دوائی
 منسوب به آنحضرت حکایت مشهوره و عیال بن علی جزاعیت که مداح آنحضرت بوده و در هر وقت
 امام علیه السلام رسید و گفته یا بن رسول الله قصید در مدح شما گفته ام و میخوانم اول بار شما شنیدید
 و آن قصید مشهوره که از صد و بیست بیت میخواند است بر آنحضرت خواند و پسند افتاده
 بخشیش فرموده گفتند بعضی از این معانی ملهم شده و چون عیال در اشای قصید ذکر شد
 و وزارت هر یک از آنکه کرده بود میفرمایند که دو بیت قصید تو لحاق میکنم مصفون آنکه قریب شریف
 آنحضرت در طوس خواهد بود و شیعیانش بر یاریت و شرف خواهند گشت تا وقتی که قایم
 ال محمد علیه السلام خروج کند و اشقام با از اعدای دین بکشد و هر که در آن غربت زیارت او کند الله
 روز قیامت با او در جبهه او علیه السلام خواهد بود آمیزد شده و از اعدای و عقاب از روز قیامت
 اللهم انذ قتل و اخوانا و چون از شنیدن قصید فارغ میشود بدرون خانه میرود و رفته کعبه
 صد بار سجده و عیال میفرستد و او را پس میفرستد که قصید را بجمعه زن گفته بودم اگر از جامها
 خود جامه من عطا نمایند باعث فخر من باشد و در دنیا و آخرت و امام علیه السلام جامه عزیزی را بآن زن
 هم داده فرستاد فرمودند که زهر نکره دار که عنقریب بآن محتاج خواهی شد و بکارت خواهد آمد
 و عیال بعد از رخصت طی را حل میفرود تا بم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان
 دهد و هر اودینا بیکدیگر قبول نکرد و چون دوسه منزل رفت او با شقم از بی رفته جامه آوردند
 و او بر کشته بقیعت اصفی شد بشرط آنکه پارچه از آن با و بدهند و چون چند منزل رفت طایفه ره
 زنان بقا نماند و چون راه هم را دستیارا بیکدیگر بسته اندا خسته و بقیعت مال قافله مشغول شدند
 و عیال دید که یکی از ایشان بقی از همین قصید را مکرر میخواند و میگوید پس رسید که این شکر است

گفت تو با این چکار التماس را مکرر کردی گفت این از رویست که از طایفه خزاعه و اتفاق آن شخص سر را
 از آن جمع بود گفت آن من چون شخص او شده راست میگوید دستهای اهل قافله را کسود
 و جمیع اسباب ایشان را محکم کرد که واپس دهند که جز در کسی نماند و جوی را هم راه کرد که بدیده
 باشند تا بمانی برسند و چون بخانه رسیدند از آن عرب بخانه اش ریخته بودند و هر چه بود
 برده شیعیان فهمیدند که امام صد و بیست بار داده بر سرش هجوم کردند و هر دیناری از آن
 روز را صد دینار خریدند و بنوقت فهمید که آنکه حضرت فرموده بود که باین روز محتاج نخوا
 شد و صد شایان بوده و کینه که تعلق بسیار با و داشته و گذاشته رفته بود چون عیال آمد
 چیزی نمی دید از این ره کذب خاطرش برایشان بود که شیعیان بر سرش رسیدگان پارچه کاز اهل
 قم واپس گرفته بودند و بخوشحالی تمام آنرا بر چشم کتیر بست و چون صبح شد چشمهاش از اول
 روشن تر شده بود شکر الهی بخا آورد و آن پارچه باعث شفا ی چندین کس دیگر از امارش شد
 و ایضا در کشف الغمّه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم
 دختر من حله بمن داد که این را فروخته از برای من فروخته بخروم آنرا در میان متاع خود
 بسته چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلام آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان
 آنحضرت فوت شده و حله میخواهند و من گفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند
 و برگشته گفتند که مولای ما را سلام میرساند و میگوید با تو حله هشت و اگر بخاطر بزاری
 دختر را بپوشاده بود که بفروشی و فروخته بجهت او بخری و آنرا در میان فلان متاع بسته
 و برپا داده برآورد و ادم و با خود گفت از مسئله چندمی پرسم اگر جوابها را مطابق بوالا
 شنیدم بقیتم میکنم که امام بفرض الطاعه است پس آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت
 و از دهام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمد و با خود در فکر بودم که علامی آمد که یا علی بن
 احمد کوفی جواب مسائل خود را بیکدیگر چون کاغذ را گرفته مطالع نمودم جواب مسائل من بود بقره
 که نوشته بودم بطریقیکه میخواستم و از احمد بن محمد بن ابی نصر بن زنی مرویت که گفت در امامت
 علی بن موسی شکی بودم عرض نوشتم و رخصت بر رسیدن بخدمت ایشان طلبیدم و بخود قرار
 دادم که چون بخدمت شرف شوم سه آیه از آیات قرآن را که در معنی آن در مانده بودم و بهیچ وجه
 حل آن نمیشد از او پرسم جواب رسید که در بنوقت مولان بر من کاشته اند رسیدن تو بخدمت
 من مشکل است و آن موقع بوقت است و اما آن سه آیت را که میخواستی بر من حلال است

و حال هر چه با چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود آن شلک از خاطر من بیرون رفت و دانستم که حجت
 خداست و ایضا از علی بن ابرهیم از پدرش نقل کرده که او گفت از آن جوی که در راه مکه در خدمت
 بودند شنیدم که گفتند رقی که حج میرفت بگوئی رسیدیم فارغ نام در دست چپ راه نگاهبان
 کوه کرده فرموده یا فارغ و هاد مر قطع از باور یا یعنی ای کوه آنکه ترا بکنند پاره پاره خواهد شد
 و ما فنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه چون هرون مکه میرفت و آنجا منزل ساخته بود جعفر بن
 یزید آن کوه را گرفت و حکم کرد که آنرا کنند و چون بعراق رسید بمکه رسید پاره پاره شد و
 آن کلام بر ما ظاهر گشت و ایضا موسی بن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم
 که شمر از آنجا گذشت امام فرمود که کویای پیغم که هر چه را میبردند و او را کردند و زده اند و بی
 بر نیامد که چنان شد و ایضا از ابرهیم بن موسی روایت نموده که روزی از مدینه بکاری بر رفتم
 رفته بود و من در خدمتش بودم و در راه درختی منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید بزرگ
 شد و عمار هم بنیت بچوب یا قاریانه کرده است و داشت و من را گاو وید و شمشیری از طلا برشته
 بدست من داد و گفت این را صرف کن ولیکن آنچه دیده بگر نقل مکن و آنحضرت مکرر فرمود
 الرشید را که میدید میفرمود انا و هر وقت که یابم و دانگشت بهم می چسباید یعنی
 من و او را بچنین خواهیم بود و کسی معنی کلامش را نمی فهمید تا وقتی که در سنا بود من
 میشو و او را در پهلوی هر وقت الرشید رفت میمانید و از چنان معنی کلام معجز پاش بر آن
 که شنیدم بود اند ظاهر میشود و بسند صحیح از آنحضرت علیه السلام روایت که فرمود امام را چنین
 علامت و نشانه است باینکه عالمترین خلق در هرگز کارترین خلق و کریم ترین از همه خلق و نیکو
 ترین خلق و اعدل اهل زمان باشد و از ما درخته کرده تو را کند و چنانچه از پیش روی رسید
 از پی سرم شنیدید باشد و او را سایه شود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و چون
 از ما جدا شود بدین افرامد با و از بلند کلیات شما دین را بگوید و زده رسول خدا صلی
 علیه و آله بر قامت او راست آید و محتمل نشود و بر او غایط و هرگز هیچ مخلوقی ندیدند چه
 او را فرو میرد و از آن بوی شلک آمده باشد و بر خلق الله مهر با نتر از مادران و پدران ایشان
 بوده میرد از نفسهای مردم او باشد و در آنچه مردم را بآن امر میکند و منی میماند بحدی بود
 و دعاش مستجاب باشد تا بحدی که اگر کوه را دعا کند بدو صفت شود و سلاح رسول الله
 صلی الله علیه و آله از دوا الفقار و غره تر دوا باشد و صحیفه که نام شیعیان او را در دنیا

هر که وجود داشته و هر که وجود خواهد یافت در آنجا ثبت باشد با صحیفه دیگر که نامهای و شمایان
 لعنهم الله در آن مثبت بود و جعفر اکبر و جعفر اصغر و جانه که قبل ازین مذکور شده که صحیفه است بطول
 هفتاد و کن که ما محتاج خلق تا قیامت در آن نوشته است نزد او باشد با صحیفه فاطمه صلوات الله علیها
 و عروسی از نور پر و ظاهر میشود باشد که اعمال خلق و احوال را بر او عین نمایند و اینها از اکل و شرب
 و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح و حزن خالی نباشد و از ابو الصلب هر وی مرویت که امام رضا
 علیه السلام با هر طایفه بر بیان ایشان تکلم مینمود و بجزا قسم است که قضیه می شود و نا تر از ایشان بلفظ
 بود و من روایتی که بنابر رسول الله مراد عجیب میباشد از تکلم شما بجهت با آنها و اهل بیت فرمود که یا
 ابا الصلب حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی بخلق نمی فرستد که او را دانا بجهت ذات ندیده باشد
 مگر بنویسیده است آنکه مردم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و ایضا که هر که و فضل الخطاب یعنی حق
 تعالی با و اولاد ما کرامت نموده است حکمت و فضل خطا بر او مراد از فضل خطاب نیست الا بقرت
 لغات و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از او است نموده اند و بجهت آنکه آنحضرت
 با اهل هر مملکت و مذهب و واقع شده و هر الزام نموده و بر او است آورده پیش از آنست که از اهل
 توان کرد و این رساله را که گنجایش هزاران کتاب باشد بلیسلی از آن در کتاب بیون اخبار رضا
 علیه السلام مذکور است اگر کسی توفیق مطالعات کتاب بیابد بر بسیاری مطلع میشود و از خصایص
 آنحضرت آنکه هر سه روز یکبار در ختم قرآن مینموده و از روز سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه
 اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت نشود و میفرموده این روزه با روزه تمام
 برابری میکند و شبها خواب نمیکرد بلکه بعبادت حق تعالی قیام مینموده هرگز حاجت کسی را ندیده
 و در مدت عمر از ندیده اند که آب دهان انداخته باشد یا در صورت کسی تکیه کرده باشد یا در آنوقت
 خند و اش تبسمی بنشینیده و چون سفرش را میکشید اند بر ماند او جمیع جا کران و غلامان
 در بایان و سانسان می نشستند و درخت خانه اش در فایت در شتی و ببری بوده چون بیرون
 می آمد دفعه زبانی خلق را جامهای نیکویی پوشید و زیفت میکرده و همیشه بر روی حسین
 و نوشته می فرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بود و الا
 بگوید در میان را که قدرت نداشته باشد و دیگر جمیع البت باید که بوی خوش از هر قسمی که بیاید بجا
 برود و خصوص سیاه از رسول الله صلی الله علیه و آله و از امیر المؤمنین علیه السلام و از جمیع ائمه سابق
 علیه السلام در شان آنحضرت واقع شده و بعضی از آن سابقا مذکور شده و در کشف الغم از او در

روایت نموده که گفت یا امام موسی علیه السلام کفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته اند از آتش و در خیمه بیاورد
یکی که بعد از تو برهنای ما خواهد بود اشاره فرمایند اشاره کرد بانی الحسن علی علیه السلام و گفت هذا
صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و اینها از تعظیم قابوی نقل کرده که گفت در خدمت امام
موسی علیه السلام بودم که فرمود من از او شنیدم که گفت پس من علی بن ابی طالب بن فرزندان منست و بر من
من اوست و او را از همه دوست میدارم و او با من در جعفر نظر میکند و علم با من دارد و نظر جعفر بر من
مگر بنی یاسوی بنی و اینها از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدتی که امام موسی علیه السلام در
بود مکرر الواح از جانب آنحضرت بشیعیان رسید که عهد من با کبری و لدن و بنی مکرر بن فرزند
من علی علیه السلام است باید که چنین و چنین کند و فانی را فانی بدو و فانی را اجری مدتی تا بنی
برسم و بعد از من جنان کن و غیرها و اینها از زیاد بن مروان روایت کرد که گفت عیضت امام
رفتم دیدم که ابوالحسن علی علیه السلام در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود که یا زیاد این پسر من نوشته
آور نوشته من بیا و گفت فدای کفتم من و رسول او را رسول من و هر چه او بگوید بدان که حق است
و قول او را است و اینها از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی علیه السلام کس فرستاد و جواب
شیعیان را که یکی از ایشان من بودم و اعتماد برایش داشت طلب نموده فرمود که هیچ میدانی که شما
یا نرا از جای جمع نموده ام کفتم عیضت امام که بیایند و کلاه باشند که این پسر من
ابوالحسن علی علیه السلام وصی من و قائم بامر من و خلیفه من بعد از منست کسی را که بدینی نزد من داشته
داشته باشد از او بگیرد و بیاورد و وعده کرده باشند و وفا خواهند نمود و هر که آید خواهد که مرا بیاورد
و نتواند دید او را که دید مرا دید است و اینها از داود بن سلیمان روایت نموده که گفت یا امام
موسی علیه السلام میترسم که حادثه رونمایند و از شما نشنیده باشم خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که
پسر من ابوالحسن علی علیه السلام بعد از من امام و در همتا است و اینها داود بن زرین نقل نموده که مالی بخت
امام موسی برده پاره از آنرا گرفت و پاره را نزد من گذاشتند و چون سبب آنرا پرسیدم فرمودند
که هر که بعد از من صاحب آن باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه او از دنیا رفت امام علیه السلام
کس فرستاده آنرا از من طلبید و دانستم که امام واجب الطاعة آنحضرت است و اینها در آن کتاب
عیون الاخبار الرضا از حسن بن محبوب روایت کرد که گفت از راه بصیرت مدینه میرفتم در میان
داه بنی رسیدم و کسی از جانب امام موسی علیه السلام آمد که گفت صاحب من به بصیرت میرود و تو را
طلبید و چون بخت منش رسیدم کتابت من داد که مدینه برسان کفتم فدای تو شوم در مدینه گنا

بدست که درم فرمود که بر پسر بنات من علی که بهترین پسر ها و قائم مقام و جانشین و وصی منست
و اینها بطریق صحیح در کتابین سابقین مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت نموده اند
که ما جمع کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول الله علیه و آله نشستیم بودیم که امام
موسی علیه السلام آمد در دست مبارک رضا علیه السلام در دست داشت چوبی رسید و بیا کرده فرمود
که آیا میدانید که من کیستم ماهه کفتم تو رسید و سرور مالی گفت نام و نسب مرا بگو بید کفتم تو
امام وقت موسی بن جعفر الحاکم فرمود که میدانی که این کیست که با منست و سقش
در دست منست ماهه بگر بان کفتم علی بن موسی بن جعفر است علیه السلام گفت کلاه باشند
که او وکیل منست و نزدیکی من و وصی منست و بعد از موت من و اینها در احادیث صحیح
در آن دو کتاب است حدیثی که از سلیمان بن حفص مرقدی منقولست که عیضت امام زمان موسی
کلمه رقم سوال کنم که محبت حق تھا و بعد از تو کیست چون مراد بید قبل از آنکه من سوال کنم فرمود یا
سلیمان بدان که علی پسر من وصی من و محبت خداست بر خلقان و بعد از من افضل و اعلم از من
منست اگر تو بعد از من دانی که اهل کواهی بر او برای او نزد شیعیان خواهد محبت من و آنکه
که خبر جانشین من بعد از من از تو می پرسیده باشند و در شواهد الباقی ملا جای و مفضل همه
و کشف الغم و عیون الاخبار رضا از این مضمون بسیار منقولست بعدی که کسی با الکاکان نیز روایت
مواظف و حکم آنحضرت است صلوات الله علیه و آله که فرمود و حشنتا که ترین مقام مردم است
فقط است روزی که از شکم مادر به دنیا می آیند و روزی که از دنیا می روند و آخرت را می بینند
معاینه می بینند و روزی که بر آنیکشته میشوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند
و حق تھا عیون بن دکر یا سعید باعلیه السلام درین سه مقام فرستاده فرموده و سلام علیه السلام و درین
بعیت و بوم سبغت حیا یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد در روزی که از این دو روزی که میرود و هر
که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم علیه السلام جو درین سه موقف خود را بر حمت الهی یاد
نموده و حق تھا ذکر آن حق تھا ذکر آن نموده و السلام علی بوم ولدت و بوم اموت و بوم آن
حیا و اینها آنحضرت فرموده که حق تھا امر کرد پس خبر بشرط آنکه با سبب دیگر همراهِ باشد از دنیا
کرده و زکوة را با آن مقرون داشته اگر کسی غبار کند زکوة ندهد نمازش درست نیست بدین حدیث
نیرسد و امر بشکر خود فرموده و شکر والدین را با آن هم کرده پس اگر شکر الهی بجا آورد و شکر مادر
و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صلوات رحم را با آن همراه ساختن با این

اگر شخصی صلح رحم بجا یارد و هر چند متقی باشد بکارش نمی آید و ایضا فرموده که از علامات و نشانها
دانش و علم یکی علم و یکی کم گفتن است بدستی که کم گوئی در دست اندرهای حکمت و باعث
محبت است و نه مناست و هر چیزی و خوبی را و ایضا از آنحضرت مرویت که فرمود صدیق
کل امر عقله و عذقه جهله یعنی دوست موافق هر کسی و آثابی و عقل اوست و دشمن او
نادانی و جهل اوست و هاهم آنحضرت فرموده که دنیا جمع نمیشود تا بخ حاصلت در کسی نباشد بخل
بکمال و طول امی و دود و از و حرص بپش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشا
و اختیار نمودن دنیا را با آخرت و از آنحضرت علیه السلام مرویت که گفت روایت کرده اند بانی
علیهم السلام از امیر المومنین علیه السلام که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
یکی از اصحاب خود فرمود که یا عبد الله احببه الله و ابغضه الله و الی الله فانه
لا یتال و لا یتالله الا بذلك یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا
باینکه دوستی و دشمنی تو نباشد الا بحض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمی شوی
الا باین و ایضا فرموده که الصغار من الذین یطرق الی الکبائر یعنی کناهای صغیره را هم
بطرف کناهای کبیره باید که قدم درین راهها بگذارند تا بان منزلها نرسند و من لم یخف الله
فی القلیل لم یخفه فی الکبیر یعنی چون هر خلافی خلاف حضرت واجب الوجود است باید
آدمی هیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده و حاین ندارد و کر نه کسی از خدای تعالی در کناه
اندک ترسد و مرتکب آن شود البته در کناه بزرگتر هم خواهد ترسید و بران اقدام خواهد
نمود و عذاب گرفتار خواهد شد و یوم یخوف الله الناس لحبته و ناره لکان الواجب
علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لفضله علیهم و احسانه الیهم یعنی اگر مردمان ترس خدای را
بجهت امیدداری بپشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی اطاعت کنند و
مرتکب کناه نشوند بواسطه تفضل که بر ایشان دارد و احسانها و انعامها که نسبت بربند
بفضل آورده و می آید که بفرمان اولوا العزم و ملئکه مقرب از ادای شکران بجز اعتراف
دارند و اما آنچه در سبب نهر دادن مامون آنحضرت را علیه السلام وارد شده یکی آنست که گفت
شد از حکایت شیرویه و یکی آنکه چون امام علیه السلام بمرو رسید مامون مقرر نمود که در
دو روز دوشنبه و پنجشنبه بنشیند و امام را در طرف راست خود بنشاند و بدر و دل فقرا
و مساکین برسد و مراغه مردم بپرسد و داد مظلوم بدهد و مدتی برینوال گذشت تا آنکه در

سید صوفی را آوردند که خبری فرمود و چون نظر مامون بر او افتاد دید که پیشانی از سحر و
بینه کرده و خر و صوفی از در بر و شال و رویشا نه بر سر دارد گفت ای مرد شرمنده ای که این را
نیک را با این فعل قبیح جمع کرده صوفی در جواب گفت که از روی اضطراب کردم نه از راه احتیاج
تو حق مرا از من منع کردی تا کارم با بچار رسید مامون گفت کدام حق بود تو این من که منع آن
کرده باشم گفت جنس و فی حق ماست چنانچه حق تعالی حق را بشخص وقت کرده و فی را بین
لشخص حصه مقرر داشته و یکی از آنها این سبیل است و من از آن طبقه ام و هر دو آیت حق
گفت چون از حق خود منع شدم و کاردم با ستغیاب رسیدم مرتکب این عمل شدم مامون
گفت من تعطیل جاری از خود خدای بخوام کرد و حکمی که خدای تعالی تعاد را بفرموده
باین یا و هاکه قدر هم میبانی ترک بخوام من و صوفی گفت ابتدا بفرمود کن و اول چیزی را پاک
ساز و بعد از آن شروع در پاک دیگری کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری کن
درین وقت مامون بجای امام ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بل
میگویند حق را در بر تو نهی من حق دیگر از آن ندیدم مامون در غضب شد خطاب بصوفی نمود
که والله دست تری برم صوفی گفت تو چون دست تری بری که بدی که منی مامون گفت
در کدام حال ترا دیده شده بودم گفت در آنحال که پنهان تر از بیت المال سلیمان خریدم که
در شرق و مغرب عالم بود در آن مال شریک بود و از جمله مردم یکی من و من تر آن آدمی که
اگر دیگران از آن کرده باشند و حال آنکه هیچ کس از آن نکرده و دیگر آنکه خبیث خبیث را
طهارت عتیق انداد پاک باینکه خبیثی را پاک سازد با چندین حدی که اجرائش بر تو لازم است
کی اجرای حد توانی کرد جنسی که حق من بود باستی من رسانید تا مرتکب این عمل شوم مکی
نشیند که حق تعالی فرموده انا مرون الناس بالبر و تقسوت انفسکم مردمان را بکارهای
سینما بند و خود فراموش میکنند پس مامون بجای امام علیه السلام ملتفت شده گفت در باب
این مرد چه میفرماید امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو بخت قایمند و این مرد بخت بق
تمام کرد مامون اگر چه حکم بخلاف صوفی نمود اما سخن امام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره
کرد و در فکر امام بود و رفع او بود تا رایش بان قرار گرفت که در هر بد دهد چه در آن وقت که از امام
اعتراف شنید فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است و در هیچ مذا
شیرین نمی آید و از جمله چیزهای که دخل در آن امر داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علما

هر ملت و مذهبی با آن بود و بدید که آن منظره آنحضرت عاجز ند و بند و هیچ او که حق مطلق
 شد و همه بر غالب شدن روزی گفت این رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر
 شد و دانستم که تو سزاوارتری بخلافت و نیابت جدت رسول الله صلی الله علیه و آله و امام
 علیکم در جواب گفت فخر من بر منبک خداست و بر عهد و دنیا اسید و دارم که از شرد دنیا و اهلیش
 بخات یابم و بویع از حرام توقع نغیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه تو حقا
 میجویم مامون گفت من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت
 کنم امام علیکم فرمود اگر این خلافت از تو است و حق تعالی تقویض این امر تو نموده است پس تو
 جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدگری پوشانی و اگر خلافت
 از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدگری میدی مامون گفت ای فرزندی رسول خدا
 ناچار است ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخوا
 کرد و تو در غم خود داد و باین راضی نخواهم شد و هر چند بچشت گفت امام علیکم که شایسته این
 مامون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولی عهد من باش تا بعد از من خلافت از تو
 باشد و آنحضرت فرمود که بخدا و ندی خدا قسم است که بدم از پدران خود از امیرالمومنین علیکم
 نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که من پیش از تو از دنیا میروم و خواهم رفت سبب
 نهری که من دهم و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بکریند و گفته که او در زمین غربت در بگذرد
 هر روز از رشید مدفون شود و مامون گریسته گفت که اقدیت باشد که اندیشه بدی نیست تو
 در خاطر آمده و من زنده باشم و من گمان دارم که تو بجهت آنکه این امر را از خود دفع کنی ایخرفرا میگو
 تا خلق عالم ترا از حد گویند و امام علیکم فرمود خدا قسم است که تا من بدینا آمدم ام ریاضم به دفع
 نکست است و من از اینها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا میکرده باشند و من آن نیست که قصد
 ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصه من چیست و او او ده من کدام است فرمود که
 مردمان بگویند علی رضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بودند بدید که چون قبول کرد
 عهد کرد بطمع خلافت درین حال مامون غضبناک شد گفت تو همیشه جنه های میگوئی و کار
 میکنی که مرا از غمائی و اینها از آنست که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم است که اگر قبول
 ولایت عهد من نمودی بفیما و الا ترا نخواهم گشت پس امام علیکم فرمود حق تعالی مرا نمی کرده است
 از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار بجبر پسند قبول خواهم کرد بشرط آنکه

که کسی را عزل کنم و در کسی را بمی منصب فرمایم و نه سنتی را بر طرف کنم و نه سعی را فقیر فرمایم بلکه
 از دو دین امر نگاه میکرده باشم و آخر او بهین قدر راضی شد آن نیز بجبر و فقر چنانچه در خبر است
 که شخصی از او پرسید که چه چیز شما را باین داشت که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود خدیم امیرالمومنین
 چه بران داشت که در شوری داخل شود فرقی میان این و آن نیست و از جمله اموری که در زهر دانه
 مرا آنحضرت را داخل بود آنکه در حالی که مامون راضی شد بولی عهد ساختن امام علیکم بطریق
 مذکور و مقرر داشت که خلق بیعت نمایند بر او بر اینکه امیرالمومنین است و بر امام رضا علیکم بانکه
 ولی عهد است و بر فضل بن سهل با آنکه وزیر است امر نمود تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها
 نشستند و مردم را امر بیعت نمودند یکیک از اکابر و اصاغر از بزرگ و کوچک بیعت نمودند و بیعت
 می نمودند و می رفتند باین طریق که دست راست را از آنکشت بزرگ که امام است ابتدا نموده
 بر دست راست هر یک بهین طریق گذاشته با آنکشت کوچک که خضر است بر او نموده مامون
 میگفتند بیعت نمودیم با تو با امیرالمومنین پس بیعت میکردند با امام بولایت عهد و با فضل
 بیعت میکردند و وزارت و در آخر هر جوانی از قبیل انصار آمده بر عکس آنچه مردم کرده بودند
 عمل نموده یعنی ابتدا بخصم نموده و انتها با بهام درین حال امام علیکم بقی می نموده چون مامون حق
 تبسم بر رسید گفت هر که تا حال بیعت نمود بیعتش بر فتح بیعت بود الا این جوان که بقصد بیعت
 بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت کدام وضع بیعت کدام است فرمود عقد بیعت از
 خضر است تا با بهام وضع بیعت از امام تا خضر پس مامون امر نمود که باید بیکر بیعت کنند
 و بیعت را عاده نمودند بطریق که امام علیکم فرموده بود و گفتند در میان خلق افتاد و هر باهم
 میگفتند که چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردند را ندانند و مدتی این صحبت در کار
 بود و هر خطه بگوش مامون میرسانیدند تا آنکه حسد و ولهر و ویکجا شدند و بزرگوارانش
 راضی نمودند اصحاب سیر آورده اند که مامون در روز عهد ولایت عهد حکم نمود که یکساله
 موجب سپاه را بدهند و عباسیان و علویان و علما و خطباء و شعرا را موقوف بحال هر کسی نقد
 جواز عطا یا اوفام و هدیه و صلحه داده بودند که عباسیان دفاتر دنیا از حساب عاجز بودند
 و فرمود تا تمام سپاه لیا س سپاه که شعار عباسیان بود از خود دور کرد و لباس سبز پوشیدند
 و سکه بنام مامون آنحضرت زدند و بر سینه ها خطبه باسم مامون آنحضرت خواندند و مضمون ولایت
 عهد بر آن نوشته با طرف مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام علیکم سبکی از خواص حق د

گفت لا تشغل قلبك بهذا الامر ولا تستريح به فانه لا يتم يقين دل خود را با اين امر مشغول مدار و با اين
عهدی خوشحال مباش كه صورت قماي خواهد يافت چه بر امام علي عليه السلام ظاهر بود كه اين امر بزرگ است
نماز عید با انجام نمیرسد و محبلی از آن قصه آنکه در روز عیدی مامون را عارضه بود كه فرستاد
كه التماس چنانست كه امر روز عید را بكنم تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور
دارند و امام علي عليه السلام جواب فرستاد كه از جمله شروط اين بود كه اين كارها بمن نفعي نرساند و مرا عفو
نمائي و مامون التماس را مكر نمود امام عذر را مكر كرد تا مبالغه و الحاح ببرد اما امر را نرسيد
و امام فرمود مرا يقين است كه اين نماز بفعل نخواهد آمد وليكن چون بحد اري رخصت ده
تا بطريقي كه رسول الله صلى الله عليه وآله باين نماز برون ميرفت برون دوم مامون گفت
بهر روش كه داني و بهر طريق كه خواهی برون رو و امر نمود كه علماء و عباد و قراء و حفاظ و لشكرو
سپاه از خاص و عام بر درگاه حاضر آمد و منتظر باشند تا بخدمت او بمبلی روند و خلق و ردها
و كوچهها و دروازهها را فرشته سوار و پاده مشطراستادند و چون صبح شد آنحضرت غسل
كرده لباس سفيد پوشيد و خوشبوی بكار برده عمامه سفيدی بر سر بسته از دو طرف علامه
فرز گذاشته بليت سردر میان دو كفت مبارك شد و برك بر سينه بكنيد عصاي در دست
كرفته از ازار تا سبق بالا برده پای برهنه با مولی و خدم كه همه بر آن هيئت بودند از خانه برون
آمد و بوجابت آسمان كرده تا از بلند تكبير گفتند و بهر چند قدم كه برمیداشت تكبير گفته
خلق متابعت مي نمودند و كويند در تكبير و هم و سيم در خيال مردم چنان افتاد كه مكر آسمان و
زمين و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و كوه و دشت صدای تكبير مینمودند
و متابعت مینمایند و چون نظر خلايق بر آنحضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته
بكار و در خنجر بند چاقو و نعلین و مودره را پاره پاره كرده پاها را برهنه نموده بر آفتادند
از كمر و زاری و ناله و بقرای خلق غلغله در هر آفتاد كه گوش آسمان كران شد و خبر مامون
رسيد فضل بر سهل گفت اگر حضرت امام رضا باين حالت بمبلی رسد خلق بغوي متقون
او شوند كه زنده مانده ما را از محالاست باشد و خوف بر مامون غلبه كرده قاصداً از تعجيل انبي
هم فرستاد كه من شما را تعقيب فرمودم و ابرام نمودم و كلفت ميكشيدم از راه دور و هم از
كثرت خلق و ثبوت شمار مني نيستم البته و زنها را بركرديد تا هر كه همیشه بدش غاري ميكرد
بگند بر امام عليه السلام يا بوش طلبيد پوشيد و سوار شد و عجمه را مر اجبت نمود و عجلان

مامون سوار شد بمبلی رفت و نماز را بجا آورد و بعضی گویند آنروز نماز عید صورت يافت
بسبب هرج و مرج كه در میان مردم بميرسيد و كوفي كه بخلق راه يافت و چون خبر ولايت عهد
امام علي عليه السلام بيفتاد رسيد عباسيان از خوش بيا آمد و ان مامون بركشتند و او را خلع نموده بر غم او
بر ممدی بيعت كردند و مدتی از بن فضل کسی اين خبر مامون توانست رسانيدن تا روزی امام
علي عليه السلام مامون رفته خبر داد كه مردم بيفتاد هم بر آمدند و بسبب ولي عهدی من ترا از خلافت
خلع كرده اند و بيعت نموده اند و از بن فضل درين مدت بوق خبر رسيد و فلان و فلان
كه اعتماد بر حشاشان هست خبر دادند و چون مامون انهارا طلبيد و يقين نمود كه اين بيعت
دوداده در كار خود مختير شد و حضرت امام علي عليه السلام فرمود مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو
بكرده اند ما هر دو را از خود دور كن تا فتنه نبشند و مامون بعد از چند روز جوی و بركا
تا فضل را در حرام بكشند و روانه عراق شد و در اشای راه امام را زهر داد و چون بيفتاد رسيد
با ن خلافت بر و مقرر شد و اگر چه صاحب كشف الغم از سيد فاضل و صفی الله عنه كه ان
محققان عالی مرتبت است و جمعی ديگر روايت نموده كه ايشان اعتقاد بر زهر دادن مامون امام
علي عليه السلام را نداشته اند و بعيه مني استند انكه با آن همه مهربانی و الفتی كه او را با امام بوده و
محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او ميكرد و در فروع و اصول اقتدا با آنحضرت مينموده و
كه در باب امام بر نماز عید و عبادت عباسيان ميكرد و بقتل آنحضرت اقدام نموده باشد و بنود
اين مقال انكه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مكه بروج كرد و زید و حاد و ديگر بروج شدند
و مامون لشكري فرستاده او را گرفتار آوردند و او را عطاها داد و مجلس بزرگ عزیزی نشاند
و بانكه با مامون تكبرها ميكرد و با گروهی بددش ميرفت و خويشاش و امير بخايد مامون
حتل ميور زید و هم چنين زید بن موسی الكاظم در بصره خروج كرد و دهری خلافت نمود و حاکم
پسپاری از عباسيان و امويان را سوخت و غارت كرد و از پنجه بريدن انار و مشهور شد و چون
برو نظر يافت با او كمال احسان كرده از وعظ نمود كنجایش بناردا امام رضای كه آن داعيهها نشسته
باشد و تقصيري با و نسبت نتوان داد و ولي عهدی او را با كراهت قبول كرد و مع هذا مدد ها
كلی از مامون رسيد باشد و از و طهای عظيم خلاصش كرده باشد چنانچه بليت با اهل مرو
هجوم كردند و هيمنه و آتش آوردند كه خانه اش را آتش زدند و مامون بخانه حضرت پناه برد
شفاعت آنحضرت خلاص شد و يكبار ديگر جوی اراده قتلش داشتند و آنحضرت با الهام و با

بيعت

اورا خبر داده و از کشتن خلاص نمود با اینها برادر او قتل شد و در میان ما اکثر علما
 شیعه حتی این بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی اصضاری نقل نموده که او گفت
 از ابو الصلت مروی بر سیدم که چون در خدمت آنحضرت بودی و بر کاه ای احوال اطلاع داری
 بگو چگونگی آن دل ماسون با آن همه اکرام و محبت بقتل امام میل نمود در جواب گفت ماسون اکرام
 و محبت که با آنحضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که مردم ظاهر سازد که او را غیبت است بدینا
 و اعتقاد خلق را در باره او فاسد نکند تا وقعی در خاطر ها نماند چون دید که او از غایت
 عهد و آن محبت و اکرام انجام نمی آید و اعتقاد مردم روز بروز در تنزاید است از اطراف
 عالم علای هر ملت تا آورد و با او در بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود
 و منزلت او نزد علما است شود و جهل او در میان عوام شهرت یابد ازین هم مقصودی حاصل
 نکرد چه کسی از مردم و برادر و صایه و محبوس و یهود و نصاری و مخالفان علای اسلام
 نماند که با او مناظره ننمودند و ملزم نشدند و بجز اعتراف نکردند تا چون خلق طلبه او را بر
 اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم میگفتند که او اوست بخلافت و مردم آن سخنان را با
 میرسانیدند و در غضب میشد و حسدش روز بروز در تنزاید بود و اکثر احوال محقق که با
 میداشت بفعل می آمد و آنهم علای عداوت میشد تا چون حیل سقوط مرتباً و ترویج خلق عالم
 ندید چاره جویی بنهر نمود از عماره بن زدیم و دست که گفت ماسون بیمار شد و بیماریش سنگین
 گشت و امید از خود بریده امام را طلبید گفت یا ابالحسن چنان میدانم که وقت وفات
 من شد و اجل موعود رسید از من غافل نشوی امام علیه السلام فرمود خاطر جمع داکه از غیر
 تو بسیار مانده و ترا وفات خواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدستی بدی که می و مرا زهر می و درین
 خراسان مراد من نمایی و بعد از آن مدتی ما با فی ماسون گفت پناه ببرم بخدا از آنچه تو گفتی و بخدا
 که من هرگز نتوانم اینستندم فرمود بخدا که آن خواهد بود چنانچه بانی میگویم و در کشف الغم از امام
 رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود مروی از صلحای خراسان بخداست من آمده که گفت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله را بخوابید دیدم که بمن گفت کیف اثم اذا دفنتم فی ارضکم بعضی و تحفظتم
 و دیعی و غیبتتم ترا که لحی یعنی چگونگی پسند شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین
 شما پاره از من و ماسون شود یا اینکه امانتی از مرا بشما سپارند که حفظ باید کرد شما را آن و دیگر
 و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام علیه السلام در جواب خراسانی میگوید که آن مدفون

در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم و هر که مرا
 زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و واجب الاطاعه بدانید من و بعد از آن در روز قیامت
 شفاعت او خواهم بود زهر که ما شیعان او باشیم البتة از اهل بخت خواهد بود هر چند که او را زور
 و کتاه تقلید که چون راستند باشد و بدیم از حدیث صلوات الله علیه نقل نموده که فرمود من را
 فی منامه فقد راکی فان الشیطان لا یقتل بی یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
 مرا در خواب ببیند پس البتة مرادید است بدستی که شیطان بصورت من خود را بکسی
 نمیتواند نمود و همچنین مثل بصورت هیچکدام از اصحابی من نمیتواند شد بلکه مثل
 بصورت هیچ یک از شیعیان صادق و العقیده ماسون نمیتواند شد و بدستی که خواست
 جزئی است از هفتاد جزء از اجزای نبوت پس غلطه را نروا باشد و در حصول همه و کشف الغم
 از هر مذهب امین که از خدم و خدام خلیفه بود بظاهر و از موالیان و محبان اهل بیت بیاطن و
 او را محبت خدمت امام علیه السلام مقرون نموده بودند روایت شد که گفت که روزی از روزها مرا
 طلبید فرمود که ای هر مذهب ترا بر چیزی مطلع میدانم و سری تو میسپارم باید که تا من در قید حیات
 باشم از آن یکی اظهار نکنی که اگر در حال است از آن یکی گفتی و از آن الله تعالی دشمن تو خواهم
 بود و من عهد کردم که آن سراغی دارم و تا امر نکند یکی تو کم پس فرمود که بدان ای هر مذهب
 که رحلت نمودن من نزدیک شد و بعد از چند روز آنکروا ناز زهر آلود خواهم خورد و از دنیا
 بروم گرفت و خلیفه صدقات خواهد کرد که قبر و مدفون مرا در پس سر پدرش رشتند و قرار دهد
 و حق تعالی قدس خواهد داد و از زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند که
 نخواهد شد و موضع قبر من در طرف قبله در پیش روی اوست باید که چون از تنه من
 فارغ شوند آنچه تو گفتم ماسون را اعلام نمایی و بگویی که در نماز کردن بر من نمایی غنائی که شتر
 سواری و روسته که بروا تر سفر باشد خواهد رسید و از شتر بر آید بومن نماز خواهد کرد
 و چون او از نماز فارغ شود و مایان مکان برسد آنکرا از زمین را بکشد که قبری مهبیانی ساخته
 شده نمود و خواهد شد و در میان قبر آب سیر خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد
 آن آب بر زمین نریز و خواهد رفت و آن مدفون مدست زهار که اظهار این خبر نکنی هر مذهب که
 و الله که بعد از آنکرا زهائی بنزد خلیفه رفت و آنکروا ناز زهر آلود نمود و من نیز
 خلیفه رفتم دیدم که میکشید گفتم که امام رضا با من عهدی کرده بود که بعد از فوتش آنچه بگفته بودیم

گفت بگویند آنچه شنیدید بودم کفتم و تعجبی نمود. امری تعجبی نمود و در وقت غار همان شخص
رو بسته آمد با هیچ کس حرف نزده در پیش صف ایستاده نماز کرد و خلیفه متوجه او شد
او را ندید و از هر طرف بطلبش درآیند و هیچ کس ندید و در شتر او را پس خلیفه چنانچه
مذکور شد امر نمود که از پس رشید قبر بکشد و هیچ کس از آن کار نگذاشت و در وقت دیگر
آوده نمودند و بیشتر نکشت در موضعی که با الفل صرع عمار گشت شروع نمودند قبری میا ظاهر
شد آبی سبز و آب از زمین بخود کشید و آنحضرت در آنجا مدفون شد و با سحر از آن مامون
ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هر چه را میدیدی گفت ای هر چه آنچه تو گفته بودی نقل کن می شنید
و اظهار داشت می کرد و می کرد و از ابو الصلت هر وی روایت که گفت روزی که
آنحضرت بودم فرمود برو بقیه که در وقت رشید است و از چار و طرف آن خاکی بار چون او را
لیک بلیت را بویید سه از آنها را در نمود و یکی از آنها را که اینکان قبر شریف است لعل گفت
این مدفن منست و اگر در آن سه طرف خواهند که حفر نمایند و هر کس که در آنجا خاک بپاشد
پایند آنکان ندارد که بعد و جیبی کند شود ای ابو الصلت در قبر من آبی خواهی دید که را بوی
یاد میدهم آن بگم کن آبی خواهد جو شید که قبر بر آب خواهد شد و در آن ماهیان بسیار زینت
خواهند آمد نانی که تو خواهم داد از آن روزی که در آب ریختن و چون چیزی نماید ماهی
بر نیت پیدا خواهد شد و یکمالت از آنها را فر خواهد برد در آنوقت دست بردهن گذاشته
کله را که تعلیم تو میکنم بگو که غایب خواهد شد و آب اثری باقی خواهد ماند و اینها را در نظر بمان
خواهی کرد و بداند که فرما نزد او میروم چون بر آمم اگر سر پاشیده باشم با من حرف نخواهی زد و
الا هر چه خواهی پرس و بگو چون صبح شد لباس خود را بپوشید در محراب خود بود و مقرر مشغول
بود که غلامان مامون بطلب آمدند و برخاسته متوجه شدند و چون از دور امام دادید برجسته بقیع
نمود و میان هر دو چشمش را بپوشید و در بهلوی خود نشاند و در و طبق از آنار و آنکه که نزد تو
حاضر بود از آنجا خوشه برداشت گفت آنکو را این لطافت و شیرینی تا امروز ندیده و بچشد
حضرت فرمود بسیار باشد که آنکو خوشی از بهشت باشد مامون خوشه بدست گرفته گفت ازین
آنکو بخور و حضرت گفت مرا معاف دار باز ابرام نموده گفت کان بدین میری حضرت امام
علیه السلام از آن خوشه سه دانگ آنکو گرفته خورد و برخاسته و مامون علیه السلام گفت ای این یعنی
بکجا میری و آنحضرت گفت لا حیثه و حقیقی یعنی با شما میروم که مرا فرستادی و سر پاشید

از آنجا بیرون آمد و با او حرف نزد و ناداخل خانه شد و امر نمود که در راه بند و بر فراش خود خوابید
و درین بودم که جوانی خوش روی خوشم که گویا امام است بعینه پیدا شد و پیش رفتیم و کفتم در بسته
بود از آنجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه با بچا آورد بخانه در بسته هم میتوانی بگو و کفتم تو
کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی و عیال و پیروان خودم و توحید شد مرا امر
نمود که داخل حجره شوم و چون بدر لجنتم بر پیر افتاد او را بخود نزدیک ساخته پسین خودش
چسباید و میان چشمانش را بپوشید و با هم بخیزی که مفهوم نبود و کلمه نمود و بر لب پدر چسبید
از برف سفید ظاهر شد و پیر از او پیر از این بان لیسید و چیزی از میان جامه و سینه خود
بر آورد و نشیبه بکشتی و پیر از این مطلع نمود و بعد از لحظه بن گفت یا ابا الصلت باین خانه در
شور و مغل و آب بر آگفتم فدای تو شوم درین خانه آبی و مغسل نیست گفت هر چه تو گویم بشنو
چون بدر رفتیم هر دو حاضر بود بر آوردیم و در آن بر میان زدیم که مددش نمایم فرمود که با من
کسی که مدد کند هست تو فارغ باش و بدر را غسل داد گفت جنون و کفن را از حجره بر آوردند
رفتیم و کفن و حو علی که هرگز در آن خانه نبود حاضر بود بر آوردیم بدر را کفن نمود و غار بر آورد
تا بوی را بیا که کفتم بخاروم و تا بوی را بیا بزم فرمود که در این خانه حاضر هست بر آوردیم و در آن
بر آوردیم بدر را تا بوی که گذاشته بودی که غار از آنار و در غار نشد بود و دیدم که تا بوی
از زمین جدا شدن و سقف شکافته شدن ناپیدا شد کفتم یا بن رسول الله همین لحظه مامون
خواهد آمد و بددت را از ما خواهد طلبید چه جواب گویم و چکنیم فرمود که ساکت باش که
عنقریب بر میگردم میدانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البتة حق تعالی جمع
میکنند میان روح و جسد هر دو و بعد از آنکه سقف شکافته شد و تا بوی بجای خود قرار
گرفت و امام محمد تقی علیه السلام باز او را از تا بوی بر آورده بر فراش خوابانید و آن تا بوی ناپیدا
شد و کفتم که مگر آنحضرت را غسل داده اند و کفن نکرده اند من گفت برخیز و در آنجا
بکشد و مرا کشودم دیدم که مامون و غلامانش با کربانهای چال طلبانچه بر سر و رویشان
و بر بالین امام نشست و امر تعجبی نمود و حکم بکشدن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را می
نمود گفت ابو الحسن چنانچه در زندی با عیال میباید میباید و یکی از اصحاب
گفت شما را خبر دار میکنم که هر چند از یاب این ماهیان بسیار باشند و مدتی حکومت شما
طولانی شود آخر حق تعالی بر شما کسوف مسلط خواهد ساخت که هر را باندازد و دولت شما بر طرف

مامون گفت راست گفتی بعد از آن من گفتم ای ابو الطلیح انکلامی که بتو یاد داده بودم را
 تعلیم کن و من هر چند قسم خوردم که فراموش نشود و مرا حبس نمود و مدتی در حبس
 بماندم و کار برین تنگ شد تا آنکه گفتم خدا یا بحق محمد و آل محمد که مرا از حبس گرامت کن و ازین
 حبس خلاصی ده و دعای من مستجاب شود محمد بن علی علیه السلام را دیدم که حاضر شد گفت
 ای ابو الطلیح دل تنگ شدی گفت ای و الله فرمود که برخیز دست بر نیزه های من زده
 و بخیز از من دور شو دست مرا گرفته از زلفان برآورد زلفان و غلامان و خدمه را مرا
 میدیدند و هیچکس با من حرف نمیزد تا از خانه برآمدم من گفتم بود آمان خدا باش که دیگر
 نه او تواند بود و خواهی دیدن و تازنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نیفتاد و این باب
 در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت هر ثمره بن اعراب طلبید و فرمود اجل
 من نزد یلد سید و فرمود این طایفه را خواهد طلبید و زهر را نگذارد و آنرا کرده من خواهد
 داد و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب عیسی من شود با و بگو مقرر من آن شود که عذاب
 بر فنانک میشود و چون او را منع کنی در طلبی خواهد نشست که نگاه کند با یکدیگر تو هم مرتکب
 آن نشوی و صبر نمایی که خیمه سفیدی در یک طرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی
 مرا با حاشه من بر پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مباد که بهر وقت خیمه نگاه کنی
 یا کسی با یکدیگر آری که نگاه کند که موجب هلاکت است و در آن اثنا مامون بتو خواهد گفت که نه
 ترا کائنات این بود که امام را بغیر از امام نمیشود الحال او را بپایست و پسرش در مدینه در جوار
 بگو که اگر کسی بگوید کند هسل امام امامت او باطل نمیشود و با امامت اما میگوید بعد از او
 خللی نمیرسد و ما نمیکویم که واجب است آنکه البتة امام را امام غسل کند اگر او را در مدینه میگذاشتند
 البتة بظاهر امام او را غسل میداد و مع هذا ظن من اینست که بالفعل هم امام او را غسل میداد
 خفیه و بعد از آنکه دیدی که خیمه نامیداشد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر
 پدرش قبله قبر من باشد و این خواهد شد در آن وقت بگو که مرا امر نموده که یک کلنگ بر سر
 زخم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن سر و آبی که قبر را بر خواهد کرد چنانچه تا بر آید
 آید بگرد و ماهی که در پیدا خواهند بود غایب شوند مرا بکنار قبر گذارید که مرا بدید و چون
 بود و مگذارد که کسی خالت بر قبر من در نزد که قبر خود باز من مساوی خواهد شد و آنچه من حفظ
 کن و خلاف آن مکن هر ثمره کوید که خیمه پیدا پناه میبرد از آنکه بخلاف امر شما عمل نماید و چون

چه که جمع کلنگ های دنا را
 کار نمایند مقدار پست ناحی
 خانه خدا خواهد شد

صبح شد مامون مرا طلبید و گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نیز دما می آبی یا ما
 بیایم و چون آنحضرت مراد بدستوجه شد آمد و مامون او را در بر گرفته پیشانیش را بوسید
 و بر دست راست خود بر تخت نشاند ساعتی با او صحبت داشت پس بخلافی گفت از برای
 ما انکس و روانا بیا و من چون این کلام را شنیدم صبرم غاندا هسته و این رفتم و خوا
 از دیوار انداخته چون کسی که دیوانه باشد یا دانه که بر تابه باشد قرار نداشته تا آنکه شنیدم امام
 بخانه خود عود نموده و بعد از لحظه دیدم که جاگران از هر طرف از بی طبیب و جراح میروند
 که ابو الحسن را علنی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین میدادتم که چیست و
 صبح دیگر ناله و فریاد و فغان از خانه برخاست چون آمدم دیدم که مامون با کربان چاک
 در قریه نشسته من گفت جای مقرب کن و مکانی را پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم
 مرا خبری داده و آنچه گفته بود گفتم گفت پس تو دانی مستظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده
 شد چنانچه با آن مامون بودم در پس خیمه قرار گرفتم و او از تکبیر و تهلیل و تسبیح می شنیدم و صدا
 ظروف و بختن آب بگو شستم میرسید و بوی یاد کمال خوشی که هر کس مشام من بخورده بود میخورد
 و مامون در طلبی نشست و مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون
 خیمه نامیداشد مولای خود را گفت کرده و بر سر برخواست و دیدم مامون و حضار آمدن نماز کردند
 و چون بطرف قبر آمدم و ظاهر شد که بر کندن آن زمین قادر نیستند من گفتم من فرموده که
 یک کلنگ بر زمین زخم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگر چه عجیب است اما از دور بدینست
 پس کلنگی در زمین زدم و قبر و مهابی ظاهر شد من امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخواب
 گفتم امر نموده تا صبر کن تا آبی که ظاهر خواهد شد بنشیند و مردمان مستظر بودند که آبی پیدا
 شده تا بر این زمین را بر کرد و ماهی بطول قبر پیدا شده ساعتی حرکت کرد و با آب بر زمین فرو
 رفت و چون بغش را بکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی با و برسد خود بدین رفت
 و مامون حضار را امر نمود که اهلوا التراب باید یکم یعنی خالت بریزد تا قبر بر شود من گفتم یا ای
 الفاسقین فرموده که کسی خالت نریزد گفت وای بر تو پس قبر را که بر خواهد کرد گفتم من خبر داده
 که قبر خود بخیزد بر خواهد شد و مرغ چنانچه باید پس مردم خالها برداشته بودند از دست
 انداختند و بعد از آنکه گفته بود شد و مردمان باره گرد و فغان کردند و بر گشتند و بعد
 از آن مامون مرا بخلافی طلبید و گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه عرض کرده ام گفت

خدا و رسول ترا قسم میدهم که بغیر از آنچه من گفتم هر چه که داده بود
 دادم برام نموده که دیگر چیزی بنمایان گفت گفتم بی خبرانگردد و نارهم داده بود پس دیدم که سرخ شد
 و زرد شد و غش کرد و در احوال میگفت و بیل المامون من الله و بیل المامون من رسول الله و بیل
 المامون من علی بن ابی طالب و بیل المامون من فاطمه و بیل المامون من الحسن و الحسین و بیل
 یکرانام میرود در آخر میگفت هذا والله هو الحسنان المبین و مکرر این کلام را میگفت
 و دست بر سر خود میزد و من بر خود ترسیدم بگو شد رفتم و نشستم و بعد از مدتی باز مرا
 طلبید چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است مرا دیده گفت ای هرثمه والله که تو من
 عزیز تر از من هستی بلکه جمیع آسمان و زمین نزد من از عزیز تر بود بخدا که اگر بشنوم که این کلام
 جاری نماند و البتة لا یقرب من خواهد بود گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خود من برق
 خلاست گفت بخدا که از تو باین راضی نشوم تا قسم بر کتمان او بخوری و عهد و پیمان کنی
 مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگوید یستحقون
 من الناس ولا یستحقون من الله تا آخر آیه یعنی از خدا نمیترسند و از خلقان میترسند
 و خدا در هر حال با ایشانست و هر چه میکنند و میکنند میبیند و میداند و علمش همه
 محیط است و بعد از رفت آنحضرت شعر امرشده ها گفته اند و بعضی از آنها را این بابویه
 در عیون نقل کرده و بعد از آن احادیثی که بایست آنحضرت سلام الله علیه از رسول الله
 صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از آنها
 اینست که آنحضرت سلام الله علیه فرموده که در جزایان بقعادت که محل نزول ملک است
 تا روز قیامت همیشه فرجی نازل خواهند شد و فرجی صعود خواهند نمود و آن روضه است
 از ریاض بهشت هر که مراد را بخاریات کند چنان باشد که زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله
 کرده باشد و بنویسد از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره که هر مقبوله درگاه الهی باشد و من
 و پدر من و شیعیان باشیم او را در روز قیامت اللهم انذنی و اخوانی المؤمنین زیارتی
 که امام محمد باقر علیه السلام فرموده است *بسم الله الرحمن الرحیم* یا حسین یا علی یا محمد یا جعفر یا زین العابدین یا
 اسم شریفش محمد کنیش همان کنیت جدش امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و لقب همیشگی او
 و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت تراقع عین المؤمنین و غبطه المجتهدین
 نیز میگفتند و اشهر کنایه او جواد است و وجه آن انشاء الله خواهد آمد مادام که در این عالم است

نویس و بعضی مرثیه میگفتند از آنکه مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده شاعر و مداحش عزیر
 فرات و نقاش خاتمش نعم القادر بالله معاصر پیش از حیات مامون و معتصم محل تولدش مدینه
 رسول الله صلی الله علیه و آله در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نوزده و پنج از هجرت
 عمری عزیرش بعیت و بخت سال و چند ماه و قهر شریف و من از شیر کش مقابر قریش در بغداد
 در قبه که قبر جدش امام موسی علیهم السلام بود مدت امامتش هفت سال سبب جز و جش از دنیا
 رفت هر چه مرده معتصم و بقول و اتق عباسی اولادش چهارده و مذکر امام علی نقی و موسی و دوش
 فاطمه و امامت و مناقب بسیار و کراماتش بسیار از آنجا که در عجب و کرامتی غریب است که
 مشقت بر منقبت و کرامت نزد مخالف و موافق مشهور که چون امام رضا علیه السلام از دنیا
 رفت و سالی بران گذشت و مامون بیفاد آمده در خلافت متمکن شد امام محمد جواد علیه السلام
 نیز از خود دست زمان و تقلید و روان در مدینه طویل نتوانست نمود با اهل و عشیرت بیفاد
 آمد در آنجا سر میرد و اتفاقاً روزی مامون لشکار بیرون میرفت و امام محمد جواد علیه السلام
 نه ساله بر سر کوه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود مامون با خدم و حشم و سید و اطفاک
 کویران شدند و آنحضرت بر جای خود مانده اصلا حرکت نکرد و مامون را حشم بر او افتاد
 محبت پدر حرکت کرده گفت ای پسر چرا چون دیگران نگرینی امام در جواب گفت که راه
 تنگ بنده که بر تو فرخ کنم و گناهی بخود راه نمی برم که بترسم و کان نداشته که توفی جرم بکسی آید
 و از آن بهانی مامون را کلام او خوش آمد گفت چه نام داری گفت محمد گفت پسر کیستی فرمود
 پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان شد بر و رحمت فرستاده رفت و تمام راه درین فکر بود
 چون از شهر بیرون رفت باز بر آید حاجی انداخت و باز از نظر غایب شده بعد از مدتی
 برگشته ماهی کوچک در هتاق داشت مامون از آن متعجب شد از او شکار را ترک کرده
 بخانه خود نموده آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون همان مکان رسید و باز
 اطفال متفرق شدند و امام بجای خود ماند نزدش آمد از او پرسید که بگوید دست من چیست
 آنحضرت با الهام ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین در پائینت و ماهیا کو چنان
 از آن دریا بیرون می آیند و یازدهای پادشاهان آنها را صید میکنند و سلاطین و بزرگان
 می آید این چون مامون این کلام از آنحضرت شنید تعجب نموده نگاه می کرد و از وی تعجب
 باور کرده گفت حقا که تو پسر امام رضای و بی بدین او حق شوق شد امام را بخانه خود برد

اکرام و انعام او افزوده و روز بروز در تعظیم و توقیرش مجتهد میشد تا آنکه باز حصد عباسیان
جوش رفته اجتماع کردند و هر یک را بان در آمد گفتند ترا بعد از قسم میدهم که بطرز و طریقیکه
خلفای ما شدند و ابای عظام تو با آل علی سلوک میکردند و بیکدی و پیراهن غرت و دوش
که خدای تعالی تو را پیشانی در برده بکران نپسندی نمیدانی که از ولایت عهد تو بدین پیر
عباسیان آنچه بختی و الهی قرار کرده بودی و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت
نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند و نهاده که باز بتازگی ما را در آن قسم عینی میبیند و بر
رضا با جلال خود بگذارد و ما مومن در جواب آنچه گفت اما آنچه بدین من پیش ازین با آل علی
کرده اند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن بخدا پناه میکنم و اگر انصاف در بنی عباس بود
ی و انستند که آل علی باین امر اولی و انسبند و اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که از این پیمان
نیستم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم و بیاجابت رسانیدم او قبول نکرد و بولی عهدی
راضی بود و آنچه شدنی بود شد و اما بختی که من با پسر او میکنم بجهت فضل و حال او است
که با صغر سن علش از همه کس پیش است و در فضل از همه در پیش عباسیان گفتند او را با
کم سالی علی از کجا میسرید و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرد که حال او ظاهر شود و اگر
خليفة را اکرام و عید است باید صبر کنند تا او مدتی درین بخواند و علی و فقیه بهر سانند
بعد از آن امر از خليفة است مامون گفت من بحال او شناسا ترم از شما علم ایشان لدنی
کسی نیست و اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من ظاهر گردد و ایشان از خوش آمدن
باین راضی شدند گفتند امیر المومنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم
فقه و شریعت از سوال کند مامون گفت من تلازم و مقرر نمودم که اجتماع کنید شما
خود از علما هر که خواهید انتخاب نمایید و آن جمع از نزد مامون برآمد بشعفت تمام شرط
نمودند که چون نادانی و بر خلق ظاهر شود مامون مهربانی را بر طرف کند و اگر قضیه بر عکس
باشد دیگر ایشان را بر خليفة اعتراض نباشد و با هم نشستند و رای را یکی کردند و از میان
علمای عصر عجمی بن اکرم را که در آنوقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلاء عصر و در علم فقه و ریاض
از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما پیش انتخاب نموده با او قرار کردند و در روز مقرر
علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیدند مامون بر تخت حکومت نشسته فرمود که این
محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک بخود بجهت او مسندى انداخته چون حاضر شد

بخواند

بر خواسته تقطیعش نموده بجای خود نشاند و بعد از لحظه عجمی بن اکرم متوجه مامون شد
گفت امیر المومنین مرا حضرت میدهد که از ابو جعفر سوال کنم و مامون گفت این مجلس
بجهت همین منعقد شده هر چه خواهی بپرس بپرس عجمی بجا آمد امام علیه السلام متوجه شد گفت
رحمت میدهم که مسئله بپرسم فرمود سل ما شئت یعنی از هر چه خواهی سوال کن بپشت
چه میگوئی در باب کسی که در مکا حرام بسته باشد و صید نماید بکشد کفار او چه جزایست
امام علیه السلام فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم این صید را کشته یا در درون حرم و یا دانسته
این عمل کرده و علم بمرتبه داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا از وعده این فعل بگوید
صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص از اد بوده است یا نه و آیا این شخص کوچک
و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار او لش است که برین عمل اقدام نموده یا بار دیگر این کار کرد
و آیا این صید او از جمله مرغهاست یا از جانوران دیگر و یا صید کوچک است یا بزرگ
و آیا این شخص ازین عمل نادم و پشیمان بود یا سرور و مشغوف و آیا در شب این صید را کشته
یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج بپرس عجمی بن اکرم را گفت بزرگ
افشاده و نکش متعیر شده آثار عجز و انکسار در ظاهر گرفته هر چند اهل مجلس اشفاق کشیدند
که دیگر حرفی بر نداشتند و مامون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود و ایاهم انکار
یا دان بجا باشد یا انعمت خود بر گشته باشند متوجه امام علیه السلام شد گفت فدای تو
تو شوم اگر احتمالاتی را که پرسیدی بیکت بجهت ما بیان میکردی مستفید میشدیم
بپس آنحضرت شروع نموده یکیک را ببیان شافی وافی که ازین و احسن از دوست
دشمن برآمد اداعه نموده و گفت یا ایا الحسن الله الیک یعنی بنکوبانی کردی حق تعالی ترا جزا
خیر هادای امام وقت بعد از آن با و گفت چنانچه عجمی بن اکرم از تو سوال کرده تو نیز از او
سوال عینکی فرمود اگر او رحمت دهد و رضای خليفة بان مقرون بشود بپرسم و عجمی گفت
اذن سوال هست عجمی علاج گفت ذلك لیک جعلت فداک ان عرفت والا استفدت
منک یعنی امر از تو است فدای تو شوم بپرس اگر جواب دادم بگویم والا از شما استفاد نمائیم و
ملاحظه از شخصی که صبح بزنی نگاه کند و نظرش بر حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر
حلال گردد و چون وقت زوال شود باز آن زن بر حرام گردد و چون وقت عصر رسد و در آن
مرد حلال گردد و چون وقت غروب شود باز آن زن بر حرام گردد و چون وقت خفتن در آید

برو حلال شود و در نصف شب برو حرام کرده و چون صبح طالع شود برو حلال شود و چه حرمت
 و حرمت این روز باینچه باشد و چه چیز تواند بود و چه بی این که لحظه سر بیکر بیان تفکر و زبوره
 سر بر آید و گفت که ای الله عباد قسم است که هر چند و کرا این مسئله را که جواب بصواب غیبی
 و وجه هر یک را عینا نام اگر افاده نمایند تا بحقی و حضار هر مستفید شوند منت عظیم باشد پس
 آنحضرت گفت بلی این کنیزی از شخصی است نظر بیکار دارد و از روز حرام بود که نگاه کرد
 و چون آفتاب بلند شد کینه را خرید از صاحبش و برو حلال شد و وقت دعا آفتاب تابان
 کرد و برو حرام گشت چون وقت عصر درآمد از این بخوابد و برو حلال شد و در حال غروب
 ظاهر کرد و بوجوب ظهار برو حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظاهر داد و برو حلال شد
 و در نصف شب طلاقش داد و برو حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بوجه رجوع برو
 حلال گشت پس مامون در عیادت حضار کرده گفت شما را با عیادت قسم میدهم که در میان خود
 کسی با کمال دایره که آن جواب این سوال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد که هر کس گفتند عیادت
 قسمت که چنین شخصی کان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان از اهل بیتند که حق شما
 ایشان را با عیادت دید و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی پس و سال ایشان را
 از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله اول بار امیر المومنین
 علی بن ابی طالب را عیادت نمود و در وقت او و فتاح بدعوت او نمود و حال آنکه علی در آنوقت
 ده ساله بود و بجز از هیچ طفلی را با سلام نخواند و حسن و حسین را که هر یک عمر شریفشان
 از شش سال کمتر بود متابعت نمود در آن حال که با مردم بیعت میفرمود و با هیچ طفلی دیگر متابعت
 نکرد و بوجوب آیه در تیره بعضیها من بعض ایشان هم یکجا دارند و در آخرین ایشان حکم اولین
 جاریست حضار همه بیکبار گفتند صدقت و الله یا امیر المومنین یعنی عیادت را راست و درست
 فرمودی ای امیر المومنین و چون دید که عباس از آنکار و گفتگو نما و خطاب با امام
 علیه السلام کرده گفت یا ابا جعفر در حق را برنی قبول میکنی و اگر چه جمعی را خوش نیاید امام سر بر پیشانی
 و چون دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواست که خطبه
 بخواند مامون گفت جعلت هذا لانی رضیتک لنفسی و انما روجت ابنتی امام الفضل پس امام خطبه
 باین عزاد نمود که الحمد لله اقرار بعتی و لا اله الا الله اخلاصا للوحده ائمه و صلی الله علی محمد
 سید برتبه و لا اصفیاء من غیره اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلل

من الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکوا الامای منکم و الصالحین من عبادکم و اما انکم ان یکنوا فخر و فخرهم الله
 من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی غفر له الفاضل بن عبد الله المامون و قد
 بدلهما من الصدقات مخرجیه فاطمة بنت محمد علیهم السلام و هو حنانه در هم حیات اهل زوجة یا امیر المومنین
 بها علی الصدقات المذکورین مامون گفت نعم قد روجتک یا جعفر امام الفضل بنی علی الصدقات المذکور
 فقل قلت الکاح و ابو جعفر علیهم السلام فرمود قد قبلت ذلك و رخصت برو فاعطه حوزا و اولاد
 خانهای خوشبوی آوردند و خاص و عام را خوشبوی ساختند و بعد از آن خان گشتند و چون
 طعام خورده شد ارموز که مردم متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابو جعفر آیند و روز دیگر خاص
 و عام جمع آمدند مبارکباد امام گفتند و مامون بر آمد نشست ارموز که طبعهای نقره و اکد تمام بران
 کلوهائی بود که از شک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر کلور و قهر تعبیه نموده که در آن باغ
 یا خاندان کانی نوشته شده بود شاد ابو جعفر کردند تا هر کس را رقص بدست افتد صاحب ملکی و
 مالی شود و این مخصوص خاص بود بعد از آن درهای زیاده بر قواد و حجاب و سازند و خوا
 بخش کردند و بعد از آن هوام الناس را عطا یا و خلعتها دادند و کافه خلق بعد از کسی غنا و کمال
 فیض محروم ماندند یا بشیعی نرسیدند و مامون در قی حیات بود امام محمد تقی علیه السلام
 مکرم و معزز بود و روایت نموده اند که یکبار امام الفضل از مدینه شکایت شوه به پسر نوشت که کثیران
 خاصه دارد و فلا من استعده کرده است و با من چنین کرد یا چنان گفت مامون در جواب در خروشت
 که من ترا با و نداده بودم که حلالی با و حرام کرد انم هر چه میکند او اندا که بار دیگر شکوه او میکنی یا ایست
 حکم بقتلت میکنم زنه که از تو چیزی سرزنش که ملائی یا آنحضرت رسد و در کتاب کشف الغم
 از جمله کرامات و معجزات آنحضرت نقل نموده از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی
 از شام آورده اند که در ریختن است که دعوی نبوت کرده است بدین او فرستادیم مردیست با کمال
 عقل و فهمیدگی که هم قصه خود را بگو گفت در شام مکاتبت که انجا سمری است امام حسین علیه السلام
 در آن مدت گذاشته بودند و الحال آنجا است دعاست و من در آن مکان محاور می بودم و عبادت
 مشغول شدم و هر گاه که در آن مکان است بگو خدا اشغول بودم دیدم که شخصی پیداشد بمن گفت
 برخیز برخیز استم و در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم ازین پرسید که این
 جادای شناسی گفت این مسجد کوفه است و در کعبه نماز کرده من باین موافقت نمودم از انجا بر آمدم
 قدی چند راه رفتم خود را در مسجد مدینه دیدم زیارت کردم و نماز گذاردم و من نیز از برکت او زیارت

رسول الله عليه وآله مشرف شدم و از آنجا بر آمدم اندک راهی رفتم خود را در مسجد الحرام دیدم
طواف خانه نمودم و نماز طواف گذاردم و چند قدم راه رفتم خود را در مکان خود دیدم از من غایب
و من متغیر بودم و همیشه درین فکر تا آنکه بعد از سال باز در همان وقت شب پیدا شد و من از
دیدنش خوشوقت شدم مرا بر برفاقت نمود و بینه ها پیچید سال گذشته از بغل آمد و بگوید
رسید و چون مرا بمقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آنقدری که ترا قدرت این
قسم امور داده که مرا خیر دهد که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفر و من این قصه
نقل کردم و این خیر محمد بن عبد الملك حاکم شام رسید مرا که فرمود در پنجشنبه که بی عراق فرستاد
و اکنون باین نحو که می بینی در بندم و من در تهمت محالی کرده اند که شنیده گفتم با ضعیفی که
چون عیالکما شنیدی درم قصه ترا با و عرض کن و التماس نمایم که برو تهمت کرده اند و قصه را چنین
و چنین بوده گفت امر از تو است و من بخانه آمد و عرض داشتم که درم و قصه را عرض نمودم و رسید
داشتم که حکم بخلافی او کند که رفته را آوردند و بر پشت آن نوشته بود که با و یکو با نکستی که او را در
یکشنبه از شام بکوفه و از کوفه مدینه و از آنجا بمکه و از آنجا بشام برده است از پنجشنبه برگردد و چون
رفته را دیدم مرا بر حال او که برآمد و انشب با ندوه تمام و کدورتی که کلام بود نزد ساند و صبح بقصد
آنکه بروم و او را بضعیفی نمایم که صیر کند و از انتظار نویسی که با و داده بودم مایوس شود بآن
زندان رفتم چون بر زندان رسیدم دیدم که با سیانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده
اند و حیرتی دارند بر سیدم که چینه قضیه واقعت گفتند آنچه شای که دعوی پیگیری میکرد
از زندان کم شدن زنجیر هاش بر جاست و از این همه با سیانان کسی را خبر نیست که چون شد
ایا بنوعین فرقه یا با سمانش برده اند علی بن خالد که دید داشتیم که از آنجا شده و تا آنروز زنی
بودم آنان اعتقاد بر کشته و یا مامت آنها نمی میکردیم و آن قضیه یا عت هدایت من شد
و بعد از مدتی بشام رسیدم و آن شخص را دیدم و گفتم در هان شب آمد و مرا پرورد و در چنانچه ما
هم را دیدیم و کسی ما را ندید و ایضا در آن کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت
امام رضا علیه السلام از دنیا رفت چهار هزار و هشتاد و هشت روز از آن حضرت بود و کسی را بران اطلاع نبود امام
محمد تقی علیه السلام از بی من فرستاد چون بخبر من رسیدم فرمود ترا بر ابو الحسن چهار هزار و هشتاد
گفتم بی مصلی با برده شسته در زیارت پاره طلا بود فرمود که آنها را بردار چون بخانه رفته حساب نمودم
در همی زیاد و کم نبود و ایضا از علی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا علیه السلام او را دیدم و

خاطر من گشته بود که اگر او را میدیدم و بقدر قاست او نگاه میکردم و با او حرف میزدم و میخورد که اگر
شیعانی از من پرسند صفت تو را بگویم که چون مرا دیدن فرمود که بیعت حق تعالی را در باب انبیا
و اوصیا حکم یکیت نه در باب عیسی علیه السلام فرمود و ایضا الهکم صبیای یقوی ما او را در محلی پیگیری
داویم دانستم که عرضش چیست و ایضا داوود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ من داده
بودند که لبه کس بدیم و عنوانها شسته شده بود و من نمیگفتم که یا حکم نمیدانستم
که از کیمیت و بکه باید داد و درین اثنا خدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را برار
و هر یک ایشان را در کماز فلاشت و بفلان نوشته و سیم را فرمود که بسعید بیا هم داده که
بفلان شخص از خویشهاش بردهی گفتم بی فدای تو شوم چنین است فرمود که چون خواهی داد
خواهد گفت که من کسی با نشان ده که فلان متاع از برای من ببرد و نشانش بر من چون با تو
بر خورم و درش با دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم و در آن راه شتر داری ازین
التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم و من
چون بخبر متش رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس
شتر را عرض نمایم در اشای صحبت نفری را فرمود که برو و فلان شتر را را که با فلانی آمد
مطلب که مطلبی او و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا بکل حذر در عادت شده بود
و بهیچ جز رفع آن نمیوانستم کرد و روزی بخبر متش رفتم و گفتم دعا کنید که حق تعالی این میل
از من زایل کند جواب نداد و روز دیگر که سلام رفتم نزد حق تعالی آنرا از تو دور کرد و بعد از آن
در میل بآن نشد و بهیچ چیز نزد من دشمن تر از کل خیزدن نبود و ایضا در کشف الغمہ مذکور است
در نهج الدعوات سطوره از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام روایت که او گفت که بعد از فوت
برادر من روزی بیرون روجا و امام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری برو کیمیت و از صفا
مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی نقی عجیب از تو بخرم اگر دانی که مثل آن نشود
باشی گفتم بکی گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که دنی خوش صورت خوش محاوره بدین
من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یا سوزن ابو جعفر محمد بن علی بن
در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسدی و عبرتی که زنا ترا می باشد چنان درین
اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بعبه تمام روز را شب رسانیدم چون نصف از شب رفت
که بر آن و کلام آنحضرت بدیم ما مون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخورد

و چون حرف میزد مرا و ترا عباس را و تمامی بدین تو را دشنام میداد و مامون در آن حال چنان
 مست شراب بود که خبر آن خود ندانست بر خوانسته شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند
 و چون ببالین ابو جعفر آمدند و او را در خواب دیدند شمشیر کشیدند و او را پاره پاره کردند و بر کشت
 و من گفتم دیدی که چه با خود کردی پاره بس روی خود زده در گوشه خواب رفتم و چون صبح
 شد با سر خادم با او گفتم آتش عجیب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیزی با منی نقل کرد که در خدمت
 آمدن چنین و چنین گفت و تو بر سر زده و او را پاره پاره کردی و مامون چندان بر سر روی خود
 زد که بهوش شد و با سرافراستاد که خبری پاره و یا سوزید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که
 بر کتا و آب نشسته مسواک میکند و من سلام کردم جواب شنیدم و خواستم که با او حرف بزنم
 بنام مشغول شد و من دوان دوان بخدایت مامون آمدم گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را
 باکی نیست و بنام مشغول است بعد شکر کردم و هزار بار باری تعالی نمود و گفتم بیست هزار
 دینار بجهت ابو جعفر بر و سلام من برسان من چون آمدم خواستم بدین مبارکش بر بنم کاش
 آنرا چنان دارد یا نه گفتم یا بن رسول الله یا بن پیراهن که در برداری مرا خلع نمیکند که بجهت حق
 خون که دارم پیراهن را بر او زده من داد و گفتم چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم ندا
 تو شوم از آن محل مطلقا خبر ندارد و شرمند و یثیمانست و نگاه میدید مبارکش کردم مطلقا
 اثری ندیدم نزد مامون رفتم و ماجرا را نقل کردم مامون اسبی را شمشیر بر آتش زد و دست
 بود بجهت او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز
 بکشتن راضی نخواهم شد و خود بخدایت آنحضرت آمدم و او را بر گرفت و آنحضرت او را
 بضیعت کرد که ترک شریعت کند در دست نائب شد و آنحضرت دعای او و تعلیم نمود
 فرمود که چون شب این دعا با من بود صریحی از آن زخمها من نرسید و من هم الدعوات
 مسطور است که تا مامون زنده بود برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و برکت آن دعا
 چندین شهرها را مفتوح ساخت و اینم در کشف الغم مرویست که شیخ ابو بکر بن شیخ اسمعیل زوا
 نموده که کنیزی داشتم و بادی در زانو اش بهم رسید و زین کبرش کرد و علا جش بهم میخویند
 بخدایت آنحضرت بر دم و احوالش را عرض کردم دست مبارک بر زانو اش مالید و آنکه بر بالا
 رخت بود و وجش بر طریش شد و گفتی بآن در هرگز مبتلا نموده و این از محمد بن ابی عمیر
 روایت نموده اند که گفتم و جمع خاصه بهم رساندم و در مرا عجز کرد و بدوای طیبیان و جراحا

علاج پذیر نبود از آنحضرت القاسم دعا کردم فرمود عافاك الله و بعد از آن مطلقا اثری از آن
 در رو ندیدم و ایضا از محمد بن میمون مرویست که چون حضرت امام رضا علیه السلام روانه خراسان
 مراد مدینه رجوعی بود در مکه از خدمت آنحضرت جدای نموده القاسم کردم که چیزی بسیار مانده
 خود بنویسد و کتا بقرین داد و چون مدینه رسیدم ابو جعفر قول نموده بود بدین خانه آنحضرت
 رفتم خادمی را از آنکواری بر آورده بدین خانه آورد که کتا بت بر را بدستش دهم و چشم من در آن
 راه پوشیده بود و چیزی نمیدیدم چون وارد یک گفت یا محمد چشم ترا چه شده گفتم یا بن رسول الله
 چشمم را دردی بهم رسید و الحال چنانچه می بینی چیزی نمی بیند فرمود پیش تر آنی چون پیش تر قم
 دست مبارک در آن زده بر هر دو چشم مالید و فاعل چشم من به زار روشنی و قوت اول شد
 دست و پاش بوسیدم و دعا کردم که کتا بت را گرفته بخادم داد که بکشا و چون کشته مکا در آن
 کرده هر را خواند و مرا حضرت فرمود و ایضا از قاسم بن محمد روایت نموده اند که گفتم در مکه
 مکه و مدینه در منزلی اعرافی که سنده را دیدم و فانی را و دادم چون رفت بادی عجیب بهم رسید
 و عمامه مرا باد برد و ندیدم که بکجا و بکدام طرفش برد چون مدینه آمدم و بخدایت آنحضرت
 رسیدم و آنکه من حرفی از آن بگویم فرمود که قاسم عمامه ترا باد برد گفتم یا بن رسول الله اشأ
 نمود که عمامه قاسم را بپار چون آورده عمامه من بود پرسیدم که یا بن رسول الله این بدست شما چون
 افتاده در این راه و درود را از فرمود که چون در آن منزل با عرا و بصدق نمودی حق تعالی موجب
 ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا سوزد نمود و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت
 نموده اند که گفتم روزی عیدی بسلام ابو جعفر محمد بن رضا علیه السلام الشارفتم و از تنگی معال
 شکوه نمودم گوشه جای غار خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشیر طلا بر آورد
 بمن عطا نمود چون بیازار فرستادند شانزده شقال طلا بود و قیمت آنرا در ما محتاج خود
 مدتی صرف نمودم و از نبود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه همین
 یک چیز اکتفا می نماید که سیدی از سادات مدینه را بکنیزی میل بهم رسید و قدرت و قوت
 آن داشت بخدایت آنحضرت آمدن من حال نمود روز دیگر شنیدم که آنرا از و خندان می
 تا بانه بخدایت آنحضرت آمدن گریان و نالان فرمود که بیا با تو سیر با عی که در این حوالی دارم بگویم
 شاید ساعتی بآن مشغول شوی و عینی از دل بیرون رود و چون بدین باغ رسیدند دیدم که کبر
 بران سید زود آورده است رفیقان دیگر را توقف فرموده با او گفتم که اگر سیدانستی که او را که غریب

علاجی میکردم و سید را چون کرد در کلو که شده بود جواب توانست گفت بخانه که در آن باغ بود
 در آمدند سید و دیگر فرزندهای سید که کشته اند و کتبی خوش لباس و خوش رو و کتبی نشسته
 سید چشم خود را گرفته فرمود چشم بکشا که این کتبی ترا حرام است چون در دست علامت نموده
 مطلوب خود را دید و با عجز دیگر بر دیگر که جمیع ما محتاج از ما کول و مشروب و اعیانها بود
 آن سید را تعجب قلبی کرد که ای عجز البست یا بیداری امام علیه السلام فرمود که این باغ و این کتبی
 و آنچه در آنست همه تو تعلق دارد و و داع شده بخانه مرا حبت نمود و سید مادران عیش
 گذاشت و از رضایح و مواظط اخضر و تست که فرمود چکو نه ضایع ماند کسی که حق تعالی قبول
 و ضامن رزق او باشد و چکو باین بخت یا بد آنکه خدای او از او بزار باشد و فرمود هر که
 بحق تعالی سوسل شود خدای او را با و او را میکشاد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل
 بدش از ثوابش خواهد بود فرمود که قصد کار خیر داشت بدش از آنکه اعضا را تعجب فرمود
 ثواب باین میرساند و مشهور است که خلیفه بهار شد و نذر کرد اگر به شود مال بسیار بفقرا دهد
 و چون بهتر شد هر چند از علمای ائمه خواست که بگویند مال بسیار چند است و تا چند را ائمه
 اسم برو توان کرد هیچ کس نگفت بلکه می گفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده ایم
 و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود اگر قصد دنیا کرده هشتاد دینار و اگر قصد دهر کرده
 هشتاد دهم و چون دلیلی پرسیدند فرمود بجهت آنکه حق تعالی رسول خود صلی الله علیه
 و آله خطاب نموده میگوید که تقدیر من که الله تعالی موطن کثیره یعنی من شما را دهم ملکها و
 واقعی یاری نموده ام بسیاری و اگر شما رندان هشتاد دینار و کم نیست و چون شمر دند
 هشتاد بود و از علم او همین بکجرف اکتفا میتوان نمود که در کشف الغم و فضول همه از علی
 بن ابراهیم نقل نموده اند که او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی که
 از اهل بیای جمعی کثیر بخیر متش آمدند و حضرت دخول نمودند طلبیدند و عرض ما را
 مشکل خود نمودند در یک مجلس بی هزار مسئله پرسیدند و همه جواب بر نفع صواب شنیدند
 و خوشحال رفتند و آنحضرت را در آنوقت عی مبارک بده رسید بود و از جمله مضوی که در باب
 خلافت و امامت آنحضرت واقع شده و کوشش شیعیان ایشان کردند صورتی یکی آنکه
 در کتب اخبار و خصوصاً کشف الغم مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخیرت
 امامان ضامن علی صلوات الله علیه و السلام رفتم و گفتم یا بن رسول الله همیشه شما سؤالی میکردم از آنکه

و جانشین میفرمودید که حق تعالی من فرزند خود را دهد ادا تا آنکه حق تعالی چشم ما را بدیدار ابو جعفر
 روشنی خواهد داد اکنون می پرسیم که اگر حق تعالی آنرا از ما که چشم ما از ما بینداید بپدا شود و اگر گشت
 شیعیان تو بیکیت فرمود باین و اشاره کرد با بی جعفر که در آنوقت سه سال پیش داشت
 کفتم فدای تو شوم او سه سال پیش نیست فرمود علی علیه السلام سه سال کمتر داشت که حق تعالی
 او را محبت کرده بود بر خلاف تو که عمر او را مصرفی غیر رساند و از عمر بن خلف مرویت که گفت
 از امام رضا علیه السلام شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که شما را با اینا چکار این ابو جعفر
 او را بجای خود نشاندیم و جانشین خودش کردیم و ما از آن اهل و بیتم که میراث میرد کو چک
 ما از بزرگ ما و تفاوتی در میان ما نیست و ایضا از ابی بصیر بن نظی مرویت که گفت بخاشی
 از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو من چون از آنحضرت چیزی نشنیده بودم جواب
 نداد و گفتم تا آنکه پرسیم می گویم و بعد متش آمدن سؤال بخاشی را عرض نمودم فرمود که امام
 بعد از من پس نیست و بعد از آن گفت که هرگز کسی جرئت میکند که بگوید پس من و او را پس
 نباشد و در آنوقت امام محمد تقی هفتاد و یک ساله بود و بعد از آن مدتی متولد شد و ایضا از ابی
 بجای صفانی مرویت که گفت نزد امام رضا علیه السلام بودم که ابو جعفر را علیه السلام آورده اند و طفل
 بود چون او را دید فرمود که این مولود است که مثلش بوجود دنیا آمد و شیعیان ما را از کسی
 آنقدر برکت و فیض نرسید که از او خواهد رسید و ایضا از احمد بن ابی محمد مرویت که گفت
 در خدمت امام ضامن علیه السلام استاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر بغیر
 بالله حادثه رو نماید باز گشت شیعیان تو بیکیت و آنحضرت فرمود بسوی پس من محمد
 و یکی از آنها را مکرر در خاطر گذارشته بود که او صغیر السن است آنحضرت رو بآورد و گفته بود
 که حق تعالی علی بن مریم را پیغمبری داد پس من کمتر از اینکه ابو جعفر است و او صاحب بیت
 بود و این جانشین است و ایضا از علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت
 کرد که در خدمت آنحضرت بودم و پس از آنکه امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجای رسید که من بن جسته
 دست ابو جعفر را گرفته بودم و گفتم که شهادت میدهم که تو امام مقرر من الطاغی و نذر من حق
 امام و پیشوای حضرت امام علیه السلام بگرفت و فرمود ای عمر از پدرم نشنیده که میگفت رسول الله
 صلی الله علیه و آله می گفته با بی خیره الاما النوبیه الطیبه بکون من ذلک الطریق الشریک
 الموت و بابه و جده صاحب الغیبه فقال مات او هلك و ای و اسلك یعنی پدرم فدای کسی باد

که در نزد بهترین طایفه نو سیر بال و پا کیزه خواهد بود و از فرزندان او طریقی است یعنی کسیکه
 جامع از بی او میگردد و بدو جانشین مقرر کرده اند و خون خود را نکرشده و صاحب الامر است
 علیه السلام و مراد از پدر و جد و امام امیر المؤمنین و حسین علیه السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب
 الامر خواهند گفت که ایام ملک او را در یافته یا نه و یا هلاک شده یا نه و آیا بجای رفت که کسی را از او
 خبری نیست پس من کفتم راست فرمودی قدامت تو شوم چنین است و من از آن حضرت
 شنیده ام و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و موافق همین قدر اختصار کرده شد
 و آنحضرت در سال دویست و پست و شش از هجرت بحکم یکی از آن دو خلیفه پیغمبر آمده بود
 شنیده شد در مقابر قریش در غیبت و هشتم محرم یاد روز سه شنبه غیبت و پنجم دی هجرت
 شد اللهم از قضا و لا خافی المؤمنین زیاده علیه السلام که امام **محمد بن علی بن محمد بن علی بن جعفر**
محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام از آن حضرت است و در این روز شریفش علی بن محمد
 الجواد مادرش خاتمه معصومین رضی الله عنهما القاب هیئت علیهم هادی و متوکل و ناصح و
 نقی و متقی و مرقضی و فقیه و امین و طیب مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی و ناصح
 ازین هر سه هادی و در اول متوکل مشهور بود چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمود
 کینیت هیئتش ابوالحسن و چون سیم و دو ابوالحسن که امیر المؤمنین و امام رضا علیه السلام است ابوالحسن
 ثالث و ثالث میکشند و صفقتش اسم اللون معتدل قامت نقش کینش الله ربی
 من خلقه شاعرش عوفی و دیلمی در هاشم عثمان بن سعید معاصر پیش از خلفا و ائمه معتز
 و مستعین و متوکل و معتز قولش در مدینه در ماه رجب سنه مائت و اربع و عشر هجرت
 چهار و بیست سال مدت امامتش علیه السلام سی و سه سال و از آنجمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت
 و ائمه عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکم رانی پسرش مستنصر
 و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر پسر متوکل مستعین و هجده سال و نه ماه در خلافت معتز بن متوکل خرد
 اندینا بسبب نهی که فرموده معتز علیه ما علیه نشیند مدفن و مزار متبرکش سر من را
 که بسیار مشهور است و قبور معروف و اولاد اجدادش چهار پسر ابی احمد که نایب و امام است
 بعد از او علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و یک ختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی امام واجب
 الطاعة آنحضرت بود بجهت آنکه حضال امامت در جمیع بود و بسبب علم کامل و فضل شایسته
 و بموجب مضمون رسول و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او و بعضی صحنی که از پدرش علیه السلام

در باب اول و ولایت از آنجمله اسمعیل بن مهرازی روایت نموده و در فضول هم و کشف الغمه مستوفی
 که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد را محکم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت پوز و قوت
 با و کفتم حبلیت خدا را ازین باغی بر تو میرسم اگر بغور یافته و اقرار نادیدی و قضیه ناشنیدی
 روغاید شیعیان شما را بازگشت بکوه خواهد بود پس گریه کرد آنقدر گریه که محاسن مبارک
 تر شد و من ملتفت گشته فرموده الامر بعدی الی ابی علی یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسر
 من علیست علیه السلام و ایضا در کتاب از اخباری روایت نموده اند که گفت پدرم را
 خبر داده گفت من را بر در خانه ابو جعفر علیه السلام متوکل بودم بجهت خدای که من رجوع بود و
 احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر گفت امام محمد تقی را با شماست
 اتفاقا شبی رسول امام علیه السلام آمد من پیغام داد که مولا تو میگوید مرا وقت رحیل آمده است
 و امر امامت و خلافت بعد از من متعلق به پسر من علی هادی دارد و او را این شایسته است بعد از آنجه
 مرا بر شما بود و بعد از این پدرم و احمد مذکور را پس در این ایستاده بود پیغام را شنید چون رسول
 رفت احمد آمد بر سید که رسول ابو جعفر با توجه بیک گفت خواستم از شما بپایان کنم گفت هر چه
 نوشنیدی من هم شنیدم و لفظا بلفظ آن پیغام را نقل کرده کفتم فعل حرام کرده و خبری که حق
 منع نموده و کفتم آنحضرت را تکب شد به حال چون شنیدی حقیقتش ما دست بکن و از آنکسی
 نقل میکنی شاید که روزی آن کوهی حاجت افتد و زنها را که اظهار و افشای از سهل دیگری جان
 نزاری و چون صبح شدن آن پیغام را دیده کاغذ نوشتم و مهر کردم و بدو کس از مردم مقیم بستم
 و کفتم این کاغذ ضبط نمایند که اگر مرگ مرا برسد شما آنرا کثوده بهر چه در آن ثبت باشد
 عمل کنید و چون امام علیه السلام از دنیا رفت من از خانه خود بر می آمدم و متامل و متفکری بودم
 تا اینکه روزی رؤسا شیعه در خانه محمد بن الفرج که اعیان و اعراف قوم بود جمع آمدند و مقام
 تقی و تقی و تقی و تحقیق امامت بودند و او خبری من نوشت که از شهرت میرسم و الا ما
 این جمع بدیدند تو می آیدیم که شاید نزد تو خبری باشد و بشنوم و من سوار شد و بخانه او رفتم و
 عیذت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که در آن میان جمعی هستند که در امامت علی بن
 محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را با ایشان سپرده بودم حاضر
 بودند کفتم امر و وقت بر آمدن آن رفتم است چون همه را کثوده بر صحنه مطلع شدند
 جمعی گفتند که در این امر یک شخص دیگر با تو شریک می بود که این رسالت را شنید باشد بجای آن

شك از خاطرها بعد گرفت گفتم دیگر هست که باین در شنیدن پیغام شریک بوده و آن محمد
 محمد اشعریست کس فرستاده او را طلبیدند اول در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا تا با تو بیایم
 کنیم چون بعد شدم گفت راست میگویند و چنانچه شنیدم و گذشته بود نقل کردم گفت مرا
 عرضی بود اما با ما سهاله کتمان شهادت نمیتوان کرد و آن جمع از هم جدا شدند تا بیعت بر امام
 علی نقی علیه السلام نکردند و اما منافق آنحضرت سلام الله علیه اگر چه پیش از آنست که احصا
 آن توان کرد و معجزات و کراماتش علیه السلام ندره نبایست که در مرتبه حیرت بیان آید ولیکن
 بمنجی از آنچه در کشف الغم و موصول همه مذکور است معرفت این اوراق میشود از انجیل و
 کتابین مذکورین سطور است که آنحضرت روزی از سر من رای پیروان آمد که بدی که در
 حوالی داشت سری یکصد اعرابی سر راه را گرفته سلام کرد و گفت مردی ام از اعراب کوفه محبت
 جوت علی بن ابی طالب متمسک و چنگ در دامن و لا شمار دام و بان مفتخر و مرا مبلغی کل
 قرصن بهم رسید و بغیر از ده کا شماره می ندارم و برهبری غیر از شما راه نمیرم آنحضرت اعرابی را
 دل داده و دل داری عوده بکسی سپرد که از و خبردار باشد و روز دیگرش طلبید فرمود که
 ادای دینت میشود بشرطی که از قول من تخالف خبری و آنچه بگویم بشنوی و اعرابی گفت
 بپاه میسر میخورد انانکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم و کا غدی بهر خود داده و زیاده ببلغ
 که قرصن اعرابی بود که او از من باین مبلغ طلبست و با و گفت چون بپاه بر گردم در حضور
 هر که حاضر باشد این کا غدا بر آفرم و از من باین وجه را طلب کن و هر مقدار رشتی و غلطی
 که ممکن باشد بفعل آن کار من بجای و زنها که در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادا دینت بشود
 و چون بشهر معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمد طلب حق خود
 نمود و هر چند امام ملائمت می نمود او بر حسب فرموده در رشتی بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر
 بودند اعرابی راستی داده بودند و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر بخلیف رسید
 و حکم کرد که سی هزار درهم حجه امام علیه السلام بپایند و چون خلوت شد اعرابی را طلبید فرمود
 که این مبلغ را صاحب شود هر چه از قرصن بماند درها محتاج و اهل و عیال صورت کن و ما را
 معذور اعرابی گفت فدای تو شوم من بشی بیکه بر بی ازین خوشتر بودم و قضای حاجت
 من میشد فرمود بطالع قرآن بقتله پیدا شد مردان طبعی نیست شکر خدا را که دین ترا داد
 و ما از آن تو شرمند نکرد و ایضا در آن دو کتاب از حیران اسباطی روایت نموده که گفت در آن

آنحضرت در مدینه بود بخند متش رسیدم پرسیدم که از عراق میرسی گفتم بل فرمودان و انوشیروان
 خبر داری گفتم زنده و سلام مدت فرمود که مردم میگویند که او فوت شد گفتم من قریب
 العهدم باز فرمود که از جعفر چه خبر داری گفتم او را به بدترین حالی در زندان گذاشته ام
 پرسید که این زیادت در چه کار بود گفتم حکم او است و امر و زمار و امر و نهی بدو حلقه
 سکوت نموده که خواست خواست خداست ای خیران بدان که و انوشیروان این زیادت گشته
 شد و جعفر را بخلافت نشانند که گفتم و فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از این
 آمدن تو بشش روز و بعد از چند روز که فاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود
 بی تفاوتی نقل نمودند ایضا در آن دو کتاب سطور است که متوکل را از خلق و ملی برآمد و مشر
 بر مروت شد و کسی جز او را نتوانست که نشتر زدن بفرماید یا تو ند و ما درش نند که اگر کسی
 ازین مرض شفایابد مال بسیار بجهت امام علی نقی بفرستم و در وقتی که طیبیان و حجاجان
 هم حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که اندیس و مجلس و وزیر و مشیر بود گفت اگر از این
 الحسن میسر میسریم کاه باشد که نزد او رای و علاجی بهم رسد رحمت داده کس فرستادند
 و عرض نمودند و آنحضرت فرمود خذوا کسب الغنم و دیق و مایه الورد و صمغ و حل الجراح فانه
 نافع باذن الله انشاء الله یعنی بشکل کوسه قدراد کلاب نرم کرده بود ملش گذارید که
 انشاء الله نافع است و چون فرستاده آمد و آنحضرت را گفت حضار همه شروع بخندید
 و استهزا کردند و باز فتح بن خاقان گفت اگر این که فرموده نفی نکند مصطفی خود بخود اهدا
 تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام بکند آنرا حاضر کرده بهر حاجتش گذاشته
 در رشتی الفیض بنکین یافت و متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دملش کشته شد و جری
 بسیار دفع شده از مردم خلاص شد و بشارت بمادرش دادند خوشوقت شد و مبلغ
 ده هزار دینار در کبیه کرده مهر نموده بخندست آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد
 و چندی بران گذشت دشمنان اهل بیت و جبهه میان آن زمان شهادت نمودند که ابی
 الحسن مال و سپاه بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را با و آمد سعید حاجب
 امر نمود که در شب پنجم بخانه آنحضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیاید بخندست آورد و نصف
 شب سعید یاحمی بر سر خانه امام علیه السلام رفته و زبانی گذاشته بیام خانه برآمد که از راه
 بنه آمدن بفرموده عمل نمایند و چون تا رایت بود و راه کم کرده متحیر بود که آنحضرت اذان داده گفت

فرمود

ای سعید برکت تا چراغ پاریزی و فی الحال شفی فرستاده سعید از نام برآید آنحضرت را
دید که جیم از صوف پوشیده بر روی حصیر و بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است گفت
باو گفت درین حجره ها بگرد و تقییر و تخصیص خود را بجایا و سعید تخصص نموده تاد تا حجره
کسیه دید بهر مادر متوکل و تا حجره دیگر کسیه دیگر یافت آنهم سر مهر پر داشته بیرون
آمد و چون جای دیگر چیزی دیگر ندانده بود که بپند فرمود که مصلی را هم بین سعید
مصلی را برداشته در میان شمشیری دید آنرا نیز گرفته بخدمت متوکل برد و چون مهر
مادرش بر کسیه دید مادر باطلبلید او جبر را بر سید گفت در وقت بیماری تو ندان
کرده بودم که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد از مال اینقدر بجهت او بفرستم چون ترا خدا
شفا داد فرستادم و کسیه دیگر را کشت و پنج بار صدقه دینار بود پس متوکل امر نمود که
ببره دیگر با بنهاضم نموده یا شمشیر بخدمت امام برزد و عذر بخواند و سعید بخدمت
رفته عذر خواست که من از بی رحمت بخانه شما آمدن شرمند ام لیکن چون مامور
معدنم و حضرت امام در جواب فرمود که دستعلو الذین طلبوا ای مقرب فیقلیوت
چنانچه برآمد آنحضرت نیز از مدینه طیبه و عمارت روضه جدش صلی الله علیه و آله
را می بیند سعادت سامیان و نفاق منافقان مدینه شد که بموکل چیزها نوشته اند و
اگر چه بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر نهایت اشتیاق و آرزو مندی که مکر مامون
بخدمت نقل نوشته باشد نوشت و آنحضرت علیه السلام بسیار طلبید و آن مکتوب همان
عبادات استعارات در کشف الغمه مسطور است ولیکن چون باطنادر و صدق ایضا و آنها
آنحضرت بود چون شنید که بسیار نزد یک شده بانه کرد که امر روز داخل شهر نشود که مرا
فلاکها رفته رود و مرا می توان دید و بگو کلان امر نمود که در خان الصعالمیک که سرای بود
از بدترین و زبون ترین سراهای شهر را اجناس فروخته و چون امام علیه السلام در آن سر
نزل اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید ببله آنحضرت
رفتیم و او را در آن سرادیدم که بر برین غالب شد گفت این طایفه همیشه در مقام اطفال بود
شما اند و در هر باب بقصیر از خود راضی میشوند حتی آنکه تراد برین قسم سرای فروخته اند
فرمود که ای پسر سعید تو هنوز ما را چنین میشناسی اشاره بطرف قبله کرد بدست مبارکش
دیدم که باغهای سبز و حرم و فخرهای روان و هر چه صفت نبشت شنیدم بودم خود را

باورد انتم

با او در آن قسم جای نشسته دیدیم متعجب شد و فرمود که ما هر چه با شما این جا و مقام با ما
خاطر جمع دار که در خان الصعالمیک بنشینیم و روز دیگر در خانه که مدت حیات در آنجا تشریف
داشت نزول نمود و از کرامات آنحضرت علیه السلام آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بن عبدی
نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث من مانده بود و اراده فرمود
آن داشتم با آنحضرت نوشتم که بجهت ضرورت اراده فروختن خانه های بغداد دارم التماس
و عا کردم که با حسن وجهه مدبر شود ملتفت بحواب شد و سر آن بر من مخفی بود چون
ببغداد رسیدم خانه ها سوخته بود سر آنرا فهمیدم و ایضا از ایوب بن نوح روایت نموده
که با آنحضرت نوشتم که نم حل دارد و بداه شما محتاجم که حق تقاضای من بپیری کرامت نماید
در جواب نوشت که بپیرت را محمد نام کن حق تقاضای پیر را و محمدش نام کردم و ایضا از عیسی
بن زکریا نقل نموده همین التماس از آنحضرت نمودم و در جواب نوشت که رب ابدنه
خیر من ای یحیی یا دشمنی که بهت را پیر باشد و بعد از آن که وضع حال شد و ختمی بود
و چنانچه فرموده باز بسیاری از پسران عصی بود و ایضا از ایوب بن نوح روایت است
که گفت از قاضی بغداد و عداوت او در آن بودم با آنحضرت نوشتم که از من از دست پیر
و جاره نمیدانم و بشما پناه می آورم از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر ازین غم خلا
خواهی یافت چون شصت روز تمام شد خط عمرش آمد و از شر او امن شدم و ایضا از محمد
ربان بن صلت نقل نموده که با آنحضرت نوشتم که فلاک با من در مقام عداوت است و مکر می
حق او اندیشیده ام مرا از وضع فرمود که محتاج بآن خواهی شد در همان روزها آن دشمن
ببدترین حالی برده و مرا از کید من و مکر خود خلاص کرد و ایضا از علی بن محمد حمال روایت
نموده که گفت پدرم را مریضی و مراد در پای عارض شد با آنحضرت نوشتم که مراد در پای پیر
و از خدمت شما محروم مانده ام التماس دعا دارم که در پناه از من زائل شود که از خدمت
محروم نباشم و از کوفت پدرم فراموش کردم در جواب نوشت که حق تقاضای پیرت را و ترا شفا
داد و یا آنکه نام کو قوت پدرم برده و فراموش شده بود آنحضرت ابتدا بنام او کرده
و از علی بن سهراب روایت نموده که گفت فلاک می ستلانی بخدمت آنحضرت فرستادم که حاج
مرا با آنحضرت عرض نماید غلام من کشته متعجب بود که آنحضرت با من در هر چه گفت و شنید
کردم بر زبان ستلانی نطق نموده بخوبی که هیچ ستلانی نتواند حرف زد و او باهاشم جعفر

روایت نموده که در مدینه بودم و روزی آنحضرت از جای میگذشت و ترک سواره ایستاد و چون نزدیک او رسید چیزی گفت و آن ترک خود را از اسب انداخته سم اسبش را بر سپید از نو بر سپید کرد آن پیغمبر است که گفت اولاد پیغمبر است ترا چه گفت گفت مادر من در وقت طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنای خوانده بود و غیر من را و دیگر آنحضرت را نشینده مرا بآن نام خواند و ایضا مولف و مخالف نقل نموده اند که صفهائی بود عبد الرحمن نام و از شیعیان و صحبان آنحضرت روزی جمعی از اهل صفهان با او گفتند سبب تشیع ترا غیبت گفت با جمعی که بتظلمی بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم که امر بخاص ساختن علی بن محمد الرضا نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سبط علوی که رافضیان امامش میدانند و هر که حاضر بود چیزی نمونده که آنحضرت را بجهت کشتن طلبید من صبر نمودم تا او را بر بزم دیدم که براسی سواد می آید و در دم صفت کشیده بودند و گوچه داده و در جیب و دست ایستاده و مرا نگاه با آنحضرت بود چشم از بال اسب بر نمیداشت و نگاه بهمی طرفی نمیکرد و بجز در دیدن محبتی از و در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شو متوکل را از و دفع کنی و هر چند نزدیک تر میشد محبتش در دل من زیاده میشد و در باران خدایا یا الهم خلاص او و مطیعیدم چون بن بر ابرش رو بمن کرده گفت استجاب الله دعائک طول عمرک و کثر مالک و اولادک یعنی حق تعالی او را با حاجات رسانیده و در مال و فرزندان بسیار از الرز بر اندام افتاده خود را در میان مردم انداخته و چون ازین پرسیدند که ترا چه شد محنتی داشتم آنحضرت با غرور و اکرام از خانه متوکل برگشت و من ماندم بر ایشان ترین خالق صفهان بودم چون برگشتم حق تعالی از جای چند که مرا علی و اسیدی بان نزد مالها بدست آمد بیشتی که امروزه خانه من هزار هزار درهم است بغیر از آنکه در هر وقت دارم و فرزندانم به رسیده و عمر را از هفتاد و کسری گذشت و من با امامت او علیه السلام گریه می کردم بجهت محبتی که از و در دل افتاده ها داشتم که در حق من کرده بود مستجاب شد و ایضا از هفتاد و بن ای مصوفه موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ریچه مصوفی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما تروک کرده بود نقل نموده که از من متوکل چیزی نقل کرده اند مرا بسیار طلبیدند و چون امید از حیات بریده بودم و احوال محمد بن علی بن رضا شنیده صد و دینار آنحضرت کردم و چون بریدم گفته گفت موفق شد اگر چیزی ترا حاجت دهد

همین نذر خواهد بود و چون بسیاره رسیدیم با خود گفتیم تا کسی را از آمدن تو خبر نشد است بهتر از آنست که بنده خود و فاکتی و لیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر جای پای خود سوار شدم و متیر رسیدم که اگر از خانه او از کسی پرسیم در بالا افتیم چه ضرر نیست من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان جار باران دست گذاشتم که به طرف که خواهد بود و من بخیر و حیران نمیدانستم زیرا یکی میبرد تا آنکه بر در خانه رسید و با ایستاد و هر چند جوش کردم قدم از قدم بر نداشت شخصی رسید از و پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد بن رضا با خود گفتم الله اکبر این ملک علامت و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی آمد گفت یوسف بن یعقوب تویی گفت بلی گفت نزد آبی و درین دهلیز بختین گفت الله اکبر این فضا فر دیکر نام من و نام پدر مرا چون دانست و حال آنکه کسی درین شهر مرا نمی شناسد و بدیدم که خادم بر آمد گفت صد و دیناری که در آستین داری بده دادم و گفتم الله اکبر این دلا شتم بعد از لحظه را طلب نموده دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است چون مرا دید و فرمود خاطر جمع نمادی گفت بلی فرمود که وقت بازگشت نداشتی که دیگر احتیاج بدلیل نماند است اگر کسی دلیل خواهد فرمود که هیهات تو مسلمانی نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری و لیکن بپشت مسلمان میشود که از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی را کانا نیست که دوستی مانع نمیکند عجز از دست ما نا نا فخرین چیزی است بر دکان متوکل بنو مکر و هر غیر رسد و من بخدمت متوکل رفتم و بخیار و خوبی از خلاص شدم هبه الله کویکه بعد از مدتی پیرش را دیدم شیعه بود از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت و پیش و مر اخیره ادا که پدرم بر دین مصوفی بود که از دینار رفت و در ابدان پند دولت ایمان مضیبت شد و ایضا از معجزات آنحضرت آنکه دوست و دشمن در آن ملک حق اند حکایت شعیبیت هندی که حقه با زنی بدل بود و اکثر فزون سحر و شعوذه را سیکو میدانست و چون متوکل با زنی دوست بود و مثل او با زنی کردی بدیدم بود با و گفت اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار بقی میدهم و آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند تنگ جانسان در مرا حکم شود که نزد بلی بن محمد نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام را علیه السلام طلبید بر مقتضای ملتس هندی عمل نموده منتظر نشا بود که آنحضرت دست مبارک بجایست نان دراز نمود و لیس آن ساحران نان به و رفت امام علیه السلام تقاضای نموده با ن میل بنان نمود و همان ادا نظهر رسید و بقیتم که نان پروا نکرد و اهل سفره خندیدند آنحضرت امام

موجه بصورت شیری که در پرده بود شد و فرمود خدای تعالی ای شیر بگری این ملعون را و آن شیر
بجسم و صاحب دوح شد از پرده جدا شد آن لعین را از هم جدا نموده و فرمود و با شاه امام
رفته نقش برده شد و امام علی علیه السلام برخواست و متوکل گفت التماس دارم که پیشینی و القاسم و بگو
آنکه باز نیکو مرا و پس آن فرمود که دشمنان خدا را بدوستان او تسلط میدارند چون پیشین
و از و امید بر که بعد از این او را خواهی دید و بدوایتی آنکه فرمود اگر آنچه عصای موسی علیه السلام فرمود
بر دوایس آمد این مرد هم و پس خواهد آمد و بخانه خود رجوع نمود و ایضا معروف نامی باختر
دروغ جندی گفت و بر طبق آن قسم هم خورد فرمود که خدا یا این مرد دروغ گفت و قسم
بدروغ هم خورد و تو مستحق همان روزی که بر باد و در رخ را پیش گرفت
و ایضا مشهور و مسطور است که متوکل را خانه مشکلی بود که در آن خانه مرغان خوش لحان
بودند که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام بصورت و صدایی که مخصوص با وجود شروع می
شدی که از فراد و غوغای مرغان جزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت با خانه
داخل میشد هر ساکت می شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون میدیدند که
آنحضرت از آنجا بیرون رفت با و از در می آمدند و ایضا از اخبار صحیح است که از این ارد
نقل میکنند که گفت بسیار رسیدم و سیلام متوکل علیه و سلمه رفتم سعید حاجب
چون بر حسن عقیده من مطلع بود بخشش آمد متوکل گفت خدای ترا فرزند اخرا هم گشتیم
خدای من آنست که آنکه که الانصبار و هویدرت الانصبار یعنی هیچ چشمی او را ندید و نخوا
دید و او هر دای پند صفت اوست گفت آنکه کان میرید که او امام شماست گفت ازین
اما ندانم گفت ملا امر شده است که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس بر آمدم خدمت آنحضرت
رفتم و چون چشم برداشتم دیدم اختیار بیکر افتادم فرمود که چرا میگری گفت عجزه ایچم
دی شوم فرمود که خاطر جمع دار که این کار را ایشانرا از پیش نمیزد و در روز دیگر پیش از می
او و عصی صاحب او ندانداست پس فرمایند ترین حالی هر دو گشته خواهد شد و در سیم
چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان بفرموده پسرش با شمشیرهای کشیده متوکل
پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که بی تو زندگی نمیخوام و باز روی خود رسید
و ندیدی خوش طبع داشت خود را بر تخت انداخت که من بی تو زندگانی نمیخوام و زنده
ماند و ایضا کشف الغم مسطور است و از کتاب طبری میقول که متوکل روزی عرض لشکر

خود را دیدند و هرگز او بودند چو همیشه از امام علی علیه السلام متوکل بود که در فلان صحرایا بود که
سپاهی بلیت تو بره از خالک بر کرده بر روی هم ریزند و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود امام
طییدن با خود بران طالع خالک برده لشکرش را که بفرموده او باز نیست و سلاح تمام مکل و مصلح شد
بودند در آن صحرای جمع نموده بران حضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا به یعنی از بلیت تو
خالک که هر کسی آورده است این کوه بفرساید لشکری باین ریخت و شکست دید و پاشیده امام
علیه السلام باو گفت اگر خواهی من هم لشکر خود را بفرستیم و لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرد
دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را سوار فرود که هر یک بصد زب و زب
سپاه او و او را هر که غش کرد و مدف بهوش بود و چون بهوش آمد امام علی علیه السلام باو گفت ای
متوکل ما با خرت خود مشغولیم و آنکه هرگز پیاد ما نمی آید دنیا و حکومت دنیاست چرا که ما
بدد حق مایمیری و بعضی منافقان فریب میخوری ما را و خود را بفرستیدی و امام باو
نصیحتی مشهور شد و ایضا از انجمله است که صاحب کشف الغم از طبری نقل نموده که او از آن
سهل بن زیاد خلفای بنی عباس روایت نموده که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسیریل کاتب
از پدرش نقل نموده که گفت کاتب مستنصر بودم و با او بخدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته
سلام کردیم و من در پی مرستنم ایستادم و هر بار که او را می دیدم بسیار میگفت و حکم پیشین
میگرد و این بار چنین مرا با او دیدم حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه لحظه
زیاده میشد و بفتح بن حاکم میگفت ایست که در حق او چنین و چنان میگویند من این نیت
فلان فلان میگویم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را نشکین میداد و میگفت اینها
بر او افتراست فایده نمیکرد و امر نمود که جوی از اجلاف خرد و بطلبند چون حاضر شدند گفت
شمشیرها کشید و مستطربان شد که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و
بکشتن راضی نمی شوم امر بسوختن خواهم نمود عرضش از آن ابوالحسن هاوی بود علیه السلام
چه مقرر باند حق و افترای چند کرده بودند درین بود که امام علی علیه السلام داخل شد و اینها
و مطلقا انری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد چون متوکل آنحضرت را
دید خود را از تخت انداخته و دید و در پایش افتاد پس دستش بوسید بعد از آن در پیش کشید
بوسه بر میان هر دو چشمش زد و دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی یا بن رسول الله
یا خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابوالحسن و آنحضرت شمشیر میداد اینها میگویند گفت ای سید

من در وقت چرا صدیغ کشید و چرا من کباب برشت شد فرمود که رسول تو را طلب نمود
گفت کذب از القاعله دروغ گفت است آن مادر بخاطر جمع یاسیدی بر کرد بخوشی و خوشی ای
سید من پس فریاد کرد که یا فتح یا عبد الله یا منصور سید کبر و سید کبر و سید کبر و سید کبر
امر نمود که مشایعت سید من و سید خود بکنند و هر دو در خدمت روان شدند و در آن وقت که
امام علیه السلام داخل آنجا شدند آن جمع شمشیر داران خرد را دیدیم که چون چشمشان بر آنحضرت
افتاد همه بجهت افتادند چون امام را روانه نمودند اهل اطبلین گفت خلافت امر من کرد و پدر من
که او را سجد هم نمودید گفتند مگر بنزدیکی آنها را که برود و با شمشیرهای کشیده و آید
والله که از صد شمشیر زیاده بود و هیچ یکی از آنها را سید کبر اختیار نمود آنچه کردیم و چون فتح
آن مشایعت بر گشت در روی او خندید گفت این طور صاحبی خدا بشما داده الحمد لله که
محبت او ظاهر شد و باعث دوستی شما گشت و از محمد بن اشتر علوی مرویت که گفت
بر در خانه من بودم که ابو الحسن علیه السلام آمد و هر که حاضر بود از اطبلین و عباسیون و لشکری
چون او را دیدند از اسباب برآمدند و با دست انداخته آنحضرت داخل خانه منوکل شدند و چون
رفت همه با هم گفتند که او اشراف و اسنان ما نیست چرا از ما این فروتنی نسبت با واقع شد
و هر قسم خود کردند که این با وجود بیاد بجال خود باشند ابوهاشم جعفری حاضر بود گفت
البته ذلیل و بیرون او خواهد شد مگر محال میکند و چون آنحضرت بر گشت پیش از اول
و پیش از اول آنچه میخواستند که بکنند که در خدمت شخصی برسید که شما را چه شد هر گفتند
والله که با اختیار نکردیم و مالک نفس خود بنزدیم و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت
بن فرمود که هرگاه حاجت داشته باشم یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس در زیر مصلی خود
گذاشته بعد از آن خط برار و جواب خود را بران نوشته برین و من مکرر حاجات و مسائل
مشکله خود را نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بر آوردم جواب شای کافی بران نوشته
بود و ایضا در آن کتاب مستطاب از اباهاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت
آنحضرت بودم و حرف از زبان اهل هند میگذشت با من بگله از آن زبان حرف زد چون
دید که من در جواب عاجز شدم گفت در نه افتاده بود برداشته در دهان مبارک انداخت
و سه بار از آن میگوید و من داد که در دهان گیر و بعد از آن گفت که از نزد او بیرون نرفته بودم که بنفای
سه زبان تکلم میتوانم نموده که یکی از آنها زبان هندی بود نیز همان ابوهاشم روایت نموده که در

آنحضرت

آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتم دیدم یکی از اطبلین در میان راه در جایی زمین نشسته
انداخته و بدان قرار که شب با من در گفتگوی بود تا آنکه حرف بفرمود و پیشانی کشید دست مبارک
مرا زد و در مشق از آن ریک برداشته بر گفت این را بعد از خرج کن اما بگو مگر چون
بخانه آمدم که آن ریک در شک آتش دارد و زگر بر اطبلین که این را شمشیر کن زگر گفت
در عمر خود با این خوبی طلاق ندیده ام این را از کجا آورده گفت این دخیل است از قدیم الا یام
من ماند و نیز ابوهاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را اولیم بود و در دهان مجلس بود
احلال و تعظیم آنحضرت را بجای آورده الا جوانی که عیث میگفت و عیث میخندید و امام علیه السلام
فرمود این جوان از کز خفا چنین غافلست و باین بری و هن خند میکند و نمیداند که سه
روز دیگر پیش از آنکه بدست و دوسه کس با هم گفتند لیلی بر شناختن او بهتر از این حرف نیست
فرز آن جوان پسر شد و پس فرزند دینار و داع نمود و چنانچه نسبت دیگر یکی از اهل سامره را اولیم بود
و در اینجا نیز هر که بود بتعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آنحضرت سلوک میکرد الا شخصی که جعفر
نام که عیث میگفت و مزاح میفرمود و در حضور امام را نگاه نمیداشت امام علیه السلام در آن مجلس
نیز فرمود که جعفر از این طعام میخوری و خبری با و میرسد که عیث او منقص شود چون سفره حاج
کردند مردم دستهایشان را کشیدند یکی گفت بعد از این چه چیز برسد جعفر دست شسته بود اما
بطعام در آن نکرده که فلا مشکر بیان حال رسید گفت مادرش را در باب که از امام افتاده
کار مردنست جعفر در آن دوران رفت و از آن طعام نصیبش نشد و همان اباهاشم جعفری
روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیه السلام رجوع من خدمت آنحضرت بوده و یکی
در بغداد خانه داشته و شوق خدمتش غالب میشد روزی التماس نمودم که مرا ببری و یافته
و در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و در هوای نیست که مرا زود بخیر دست
تواند رساند و از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است و یا بوی که دارم بیرونی قوت نیست بنه
مجز بیان تا آنکه قوال الله یا اباهاشم و فری بر و فلک یعنی خدای تعالی ای اباهاشم دست
قوت دهد و بعد از آن بسیار وقت میبود که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت بخیر دست آنحضرت
رسیده ام و بعد از او ای نماز ظهر سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت آن دعا
نمرا از سواری کوفتی و تا سم را ماندگی بودی تا بودم و از این سبب مرویت که منوکل را
اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی نقی چیزهای مشکل سوال نمایم که شاید از جواب

در آن مجلس بود که جعفر از این طعام میخوری و خبری با و میرسد که عیث او منقص شود چون سفره حاج کردند مردم دستهایشان را کشیدند یکی گفت بعد از این چه چیز برسد جعفر دست شسته بود اما بطعام در آن نکرده که فلا مشکر بیان حال رسید گفت مادرش را در باب که از امام افتاده کار مردنست جعفر در آن دوران رفت و از آن طعام نصیبش نشد و همان اباهاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیه السلام رجوع من خدمت آنحضرت بوده و یکی در بغداد خانه داشته و شوق خدمتش غالب میشد روزی التماس نمودم که مرا ببری و یافته و در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و در هوای نیست که مرا زود بخیر دست تواند رساند و از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است و یا بوی که دارم بیرونی قوت نیست بنه

نهیت که ابو الحسن علیه السلام گفت صاحب شما انکس است که بعد از من نماز بر من کند
و من ابو محمد علیه السلام را ندیده بودم و در وقت نماز بر آنحضرت ابو محمد علیه السلام دیدم که برآمد
و نماز بر او کرد و مردم با او اقتدا نمودند و دانستم که نایب من است و ایضا از علی بن مهزیار
روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت ابو الحسن علیه السلام بودم که فرمود اگر چیزی روایت کنی
که از آن جدا پناه ببرم رجوع شیعیان شما بیکست فرمود و من بیزترین فرزندان
مست یعنی حسن علیه السلام و ایضا در آن کتاب مستطاب از ابو بکر بهیقی روایت نموده که
او گفت ابو الحسن علیه السلام من نوشت که ابو محمد فرزندان من صحیح ترین آل محمد است
از روی عقل و فهم و قیام ترین حجت ما حجت است و او خلیفه منست و سلسله امامت
با منتمیست و احکام خلافت نزد اوست پس باید که هر چه سوال میکردی از من
بعد از من از سوال کنی که نزد اوست هر چه احتیاج شیعیان بآن باشد و ایضا از شاهر
عبد الله روایت کرده که گفت امام و رهمنای بن ابو الحسن علیه السلام من نوشت که تو میخواهی
سوال کنی از آنکه بعد از من خلیفه خواهد بود و ترا فلقی و اضطرابی بهر سید سوال نکردی
مضطرب شو که حق تعالی که او نمیکند قوی با که هدایت نمود بدان که بعد از من ابو محمد است
و رهمنای خلوت است و نزد اوست آنچه محتاج باشند بآن خلق حق تعالی مقدم میدارد
هر که خواهد و من فرمود که آنرا که خواهد و بعد از من مراست این است از کلام مجید را تو
بود که ما نشنیدیم آیه او نفسها نالت بخیر منها او شملها و بعد از آن راوی گفته است که کسی با
عقل و فهمیدگی باشد و با حجت دیگر بود احتیاج نیست و ایضا از علی بن عمرو و عطار
روایت نموده که گفت خدمت امام و پیشوای خود امام علی نقی رفتم و پسرش ابو جعفر
یحیی نزد او حاضر بود و من گفتم که مگر قیام مقام است که قم ذی قشور فاضلتر
و کرامی تر از فرزندان تو که است فرمود که منیر و سزاوارتر بحجت مدایندهم یک را تا آنکه
من شما را بآن امر کنم بعد از مدتی خدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق
بیکست در جواب من نوشت که آن امر متعلق بپسران ترین فرزندان من دارد و ابو محمد
از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضا در کشف الغم و غیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده
اند که گفت مدتی یحیی پسر امام علی نقی علیه السلام از دنیا رفت بدین آنحضرت رفتم چون
نظرم بر ابو محمد علیه السلام افتاد در خاطر گذشت که قصه یحیی را ابو محمد در این وقت بچند مثل

قصه امام موسی کاظم علیه السلام و اسمعیل پسران امام جعفر صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند
و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر علیه السلام متوفی ساخت تا امامت با امام موسی بن جعفر
گیرد و درین فکر بودم که امام علیه السلام من ملتفت شده فرمود که بل یا ابو هاشم خدای تعالی در حق
ابو محمد بعد از برادرش یحیی ظاهر ساخت چیزی که کسی را علم بآن نبود چنانچه در حدیث امام است
بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود این امر چنانست که در خاطر تو میگذرد و اگر بعضی که آنها
خوش نیامد این محمد علیه السلام بعد از من امام و رهمناست نزد اوست هر علی که خلق باو محتاج
باشند و اسباب و علامات امامت باوست ابو هاشم گوید من آنحضرت را دیدم که مردم و امام
خود را شاکم و من من بر امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغم و غیره مذکور همین
قد برین رساله گفته اند که شد و از کرامات و معجزات آنحضرت نیز اگر چه شمار در نمی آید
ناچار بعضی اشاره باین نمود و از آنجمله در کشف الغم و فضول و مناجح مسطور است که حسن
طریف گفت تب ریح داشتم در خاطر افتاد که عرض داشتم خدمت آنحضرت کنم و در عای
در آن باب بطلم و مسئله دیگر نیز در خاطر میگذشت پس سم که آیا چون قیام آل محمد علیه السلام
ظهور کند چه چیز حکم خواهد کرد و چون مشغول بنوشتن شدم و این مسئله را نوشتم از حنی
فراموش کردم جواب نوشت که امام علیه السلام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود علی السلام
خواهد بود از کسی که او خواهد طلبید و تو میخواهی که از تب ریح هم سوال کنی و فراموش کردی
در کاغذی بنویسی که باز گویی بر داور سلام علی برهیم و بر سر خود بپا و زین شتر و تخم و تب
از من دور شد و بسیاری از آنها را نیز که باین تب گرفتار میشدند دفع رسانید و ایضا
در کتب مذکوره و جرایع و غیره مذکور است که محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر
گفته است که بریشانی ما بغایت رسید پس گفت که کرم و سماحت ابو محمد علیه السلام منم است
اگر بخیر است و میر قتیق بن ابی بکر که ما نیز از اکرام و انعام او چیزی واصل شود و متوجه ملائکه
ملازمیت شدیم در راه بدیدم گفت سخت محتاج بآنکه از آنحضرت بآنکه از آنحضرت بپسندد هم
پرسد که در صدد هم رخت و لباس بخیر می رود و صدد هم را بخیر دنی خانه دهیم آنکندم و
برنج و غیره را و صدد هم را بجهت ما محتاج اهل و عیال بگذاریم چون بدیدم این را گفت
من نیز در خاطر گذاریدم که کاش من نیز سصد هم بدیدم که صدد الاغی بخیرم و صدد
نفقه کنم و صدد اسباب که خدای عز و جل میل روم و از مردم بخارن بخیرم چون بدیدم

کشدن

خانه رسیدم غلامی برآمد گفت علی بن ابراهیم بر سر در آید چون بدلاش مشرف شدم بیدار گفتم
چیز جز آن ندیدن ما غافل ساخت بدم گفت مشغول عیال و کاهلی که از نه سونات و
نشسته برآمدیم و چون بدلیل رسیدیم غلامی آمد که بدست بدم داد و گفت باند
درهم است دو صد درهم از برای رخت و دو صد از برای طعام و صد درهم بایحتاج و کینه
بمن داده گفت مسجید درهم است صد های الاغ و صد وجه نفقه و صد خرج که خدا
اما بجای برود بلکه بسو است و چه شو که ترا بخواه جی خواهد بود و من نیز موده عمل نموده بسو
رقم و که خدا شدم و مرا بخواه نفقه بارسید و امروز از برکت آن صاحب دو هزار دینار
و احوال روز بروز در ترقیت و ایضا جمیع روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس گفت نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی علیه السلام میگذشت
سلام کردم و قسم خوردم که بصبح و شام در همان راه میروم که دو صد دینار در فلان موضع
دفن نکرده و الحال قسم دروغ میخوری و از من این عمل سر زده بعد از آن و نموده که این سخن
از آن نکتم که بتو چیزی ندادم عرض آن بود که از دروغ تو بگوئی ای غلام آن صد دینار که
همی است باو نسلیم کن باز رو بمن کرده گفت از آن دو صد دینار بجز محرومی بر آن
نیست و من چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بر آورده در جای که با اعتقاد
مضبوط تر بود دفن نمودم و در فوق که بآن محتاج شدم نبود و هر چند بیشتر حسم کمتر
یافتم چون تقصیر کردم بسو راهی بآن برده بود و بر داشت از من که بچشم در هر چه خواسته
صرف نموده بود و ایضا از علی بن زید بن علی بن حسین روایت نموده اند که گفت ای
داشتم و چند آن خاطر بآن متعلق بود که در هر مجلسی ذکر آن میکردم روزی در جماعت
آن حضرت نام آن اسب بدم گفت زنه را که آنرا بفروش و اگر امشب شتری یافتی بصبح
سند از چون بخانه رفتم آن سخن را به برادرم نقل کردم گفت من درین باب چیزی نمیگویم
و مرا تعلقی که در آن بود مانع شد که در فرخندگی خود شوم بعد از دو سه شب سالیان آمد
که اسب تصدق شد و مرا سر کلام آنحضرت معلوم شد و روزی بخند متش میرفتم در راه
با خود این هوس میختم و در خاطر میگذشت که کاشکی اسبی بتوسیدم و چون بسلاش
مشرف شدم بغلامی از من که آن اسب گیت بر نهانی بدو و بمن متوجه شده نموده که
این اسب از اسب تو هوار تر و عرش دار تر است و ایضا از مخالف و موافق مشهور است

در کتب

و در کتب الفقه و اصول همه از احمد بن حنبل و ابی داود و ابی یوسف و ابی حنبل و ابی داود
عباسی و رقیق خلافتش بر او خبری و بیطاری است باقی و احوال به بدم نموده بود گفت
استری پیش کش و آورده اند که در بزرگی و خوش شاهی و توافقی اعضا و حسن اندام نه چشم
پیشند و دیده بودند که گوش شنود شنیده اما نه کسی را یا رای آن بود که لحام بر سرش
و نه شخصی با قدرت آنکه زین بر پشتش آتش کند و هیچ سایی و مهتری و دی قوی
و صاحب قدرتی نما ند که این اراده نکرده باشد و اگر سر و سینه را دست و پایا دنداده
باشد شرمند نشود باشد تا روزی ندی می یار و گفت که با این محبتی که ترا با حسن بن علی
هست عجب است که او را نمی فرمائی که این استر را زین کند و سوار شود یا کشته شود و از او
او خلاص شوی یا سوار شود و از غم استر برهی و مستعین را خوش آمد از پی او فرستاد
احمد که دید چون آنحضرت آمد استر را طلبیدند من همراه بدم بودم استر را بجمع خانه
کشیدند و مستعین سوجه حسن علیه السلام شد گفت هیچ کس نماند که این استر را لحام
تواند کرد یا زین نهادن ای ابو محمد توقع دارم که قول حاجش کنی آنحضرت اشاره به بدم کرد
مستعین گفت همه کس خود را از نموده اند تو خود این کار میکنی امام علیه السلام طلبان را
بر زمین نهاده چون دست به پیشانی استر رسانید سر در پیش افتاد حرکت نمود
لحام بر سرش کرده خواست که بنشیند باز مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی
امام علیه السلام باز اشاره به بدم نمود و مستعین در کاره ابرام کرد که خود مرکب این حال باید
شد آنحضرت بار دیگر پیش آمد دست بر کفل استر نهاده و بخندائی که بخار و خدای نیست
که استر را دیدم که عرق کرد چنانچه از قای اعضا شاکت روان شد و امام چون زین بر آن
نهاده خواست که بنشیند مستعین گفت الحال سوار باید شد و سوار شد در صحن
خانه بارام و اهستکی آن حیوان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آمد بر جای خود
قرار گرفت مستعین گفت چون استر بیت با این خوبی استر دیده آنحضرت گفت بهتر
از این نمی باشد و مستعین گفت بجهت سواری شما مقرر داشتم و اما امام علیه السلام بدم
اشاره نمود که بپرواستر آنجا نه آنحضرت بدم و در آنجا با هیچ غلامی و نفری در لحام کرد
و زین نهادن مضائقه نکرد و ابائی ظاهر نبود و ایضا در کتب فریقین مسطور است که چون
معتد عباسی بخلافت نشست و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان عظمی

افکار کرده اند و در حق ما گفتند و انفاق علانی و عنایت جلی شد معتمد بر محسن بن علی علیه السلام
مؤده آنحضرت را بنزدان بردند و فیض آسمان از زمین منقطع شد و خط و غلام در سار و بهر سید
و معتمد امر نمود که همان با استقامت بیرون روند و سر و زنتالی همانا استقامت رفتند
و اثری از ابرو و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق با نضادی و رهبانان با استقامت
رفتند و در میان ایشان راهی بود چون او دست بجایب آسمان دراز کرد ابرو پیدا شد
و شروع ببارش شد و روز دیگر هم بصبح رفتند و تا دستها بدعا آوردند ابرو پیدا شدن
آغاز باریدن نمود و ترنزل در خلق بهر سید بعضی از مسلمانان مثل افغانان و بعضی
بدین مضاری راغب شدند و خبر بخلفه رسید مکه شد و یکجا آمدین و یکطرف طعن
خلق زنکی را بر جزئی تابه دید که علاج صالح این وصف را که حاکم شهر بود و امر سیات
وزندان را بعلق داشت طلبید گفت برو در حال ابو محمد حسن بن علی را از حبس
برآورده نیز در میان آنحضرت حاضر شد گفت املت امره حلت محمد بن علی
نه که یعنی در ایامه جدت محمد صلی الله علیه و آله را پیش از آنکه هلاک شوند
که اهل اسلام با استقامت بیرون رفتند و اثری بر نماز و عاشان مترتب نشد و نضاد
دو روز رفتند و تا دست بدعا آوردند باران آمد و اگر سیم روز میرفتند سیدین آرد
رفته بود و مردم در ترنزل افتاده اند و آنحضرت فرمود غم مخور که فرما بیرون میروم و شک
از خاطرها بیرون میبرم و جمعی از حزینان را که در حبس بودند شفاعت نمود و خلا
داد روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند همه خلق با استقامت بیرون روند و امام
علیه السلام با اصحاب خود در مصلی حاضر شدند و امر نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند
چون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابرو پیدا شد و امام علیه السلام بکسی اشارت
نمود که برو آن راهی که پیش نماز است در میان آنکشتان و هر چه بینی برار و آنحضرت
رفته بار چهره استخوانی از میان آنکشتان راهب برآورده آورد و امام علیه السلام فرمود که آنرا
در پارچه پیچند مقدار آن ابروها از هم باشند و تا نیا که رهبانان از امر بماند و عاگردند
هر چند دعاوار می کردند ابرو پیدا شد و خلق در تعجب افتادند خلیفه پرسید که این
چه سر بود و امام علیه السلام فرمود که مقرر است که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد
البته باید که با ابرو دیدن گیرد و این راهب را که از ابرو پیغمبری افتاده بوده و استخوان

آن پیغمبر را بر داشته و هر باز که آن ظاهر میگردد باران میشود و اگر که خواهد امتحان کند چون
استخوان ابرو آوردند و بر روی دست گرفتند و باران بهر سید پس امام علیه السلام بطریق خود
نماز کرد و در حق تمام باران خواستند و از بکث آنحضرت فیض باران مستقر شد و خط
بارانی بدل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و معتمد آنحضرت را بعد از خواهی نمود و
مقام عزت و احترام امام شد و ایضا از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند که روزی
بخدمت آنحضرت رفتم و در راه با حق قرار داده بودم که از تو کیکی طلب کنم و تیمنا و تبرکا
انرا انگشتی ساخته میسوسیده باشم چون بخدمتش رسیدم و بصبحت مشغول شد
نکین را فراموش کردم و در وقت رجعت شدن انگشتی از دست مبارک برآوردم
هم داده فرمود که تو کیکی میخواستی انگشتی بود ایدم که نقره و نقره زدن فرایند تو باشد پس
که بر تو مبارکباد و ایضا از همان ابوهاشم نقل است که روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که
گفتند مردی از زمین آمده رحمت سلام میبخشد چون رحمت یافت و در آمد و در راهی
من نشست مردی دیدم جیب طویل جیب و سلام بر آنحضرت کرد و بولایت و جواب نیکو شنید
مراد خاطر گذشت کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علی باحوالش میداشتم پس امام
علیه السلام متوجع من شده فرمود من ترا بحال او شناسا کرده ام این فرزند زاده حیا به و البیة
که سنگی داشت و ابای من هر بران سنگ مهر نهاد بودند و او نیز آن سنگ را همراهی
آورد که مهر کند و اشاره یا و نمود که آن سنگ را با باران بغل برآورده بدست آنحضرت
داد و طرفی از سنگ بی بهره بود او نیز مهر خود را بر آنجا زد و من گرفته نقش فکین را خواندم
و الحال کوی در نظر منست پس آنمرد برخواست و گفت رحمة الله وبرکاته علیکم اهل
الیت ذریة بعضیها من بعض ائمه انان حقت واجب کوجب حق امیر المؤمنین و الائمة
من بعد علیهم السلام و الیک انتهت الامامة و لا عیدة لاحدی جهلك واسم آن مرد منیع بن
صلب بن معان بن ام فاهم بود که احوالش سابقا مذکور شده و ایضا در کتب مذکور است
و در کتاب بدلائل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شعیب
جرجانی نقل نموده که گفت سالی حج می رفتم و مردم مال بسیار همراه من کرده بودند که در سار
بانی محمد علیه السلام برسانم چون بخدمتش رفتم باران آمد که پیوسته که آن امانت را با بکه حواله
باید نمود قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با تو است مبارک خادم من بسیار پس بگو شیعته

در جرجان هکلی سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه مرا حجت که خواهم نمود و امروز تا روز
نه روز دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل شهر خواهی شد بعد از گذشتن سه روز
از ماه ربیع الاخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسائلی و حاجاتی که داشته باشند
مهیّا نمایند که در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و سلامت برو که حق تعالی ترا با هر
باتوانست سلامت بجز جرجان میرساند و شریف پسر ترا حق سبحانه و تعالی پیری خواهد داد
و او اصلت نام کند که از دوستان ما خواهد بود پس گفت یا بن رسول الله ابوهم بن
اسمعیل از شیعیان شماست و هر سال از ناصب هزار درهم بدوستان شما میرساند و حاج
بفرماید است فرمود که حق تعالی او را امرزید و فرزندی باو که است که بگو پسر خود را احمد نام
کند پس من از خدمتش محض شده بمکه رفتم و درها از روز که فرموده بود بجز جرجان رسیدم
و بنوید آمدن امام علی علیه السلام و دادم و در خانه من جمع شدند و هر کسی حاجتی و مسئلتی داشت
نمایای پوسید آن شد و در آخرها از روز رسید و ابتدا اسلام نمود و یکبار با پیش
شرف میشدند فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز یا شما
عهدتان کنم و غار ظهر و عصر را در سامره کرده آمدم حاجتی و مسئلتی که دارید بطلبید
و بگوید و اول بار من بجز جرجان گفت یا بن رسول الله پسر جابر را چشم پوشیده شد
القاسم دعا که کند و دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد و فرمود او را بیا و چون پسر را آورد
دست مبارک بر چشمش مالید و شفا یافت پس یکبار می آمدند و القاسم و حاجتی
که داشتند عرض می دادند تا از هر فارغ شدند و بعد از دعا کرد و روانه شد و از نصیر
خادم روایت فرموده اند که می دیدم و می شنیدم مکررا که آنحضرت با غلامان قرنی و رومی
و هندی و سقانی بزبان ایشان حرف میزدند و روزی در خاطر مرگذاشت که او در مدینه
تولد نمود و تا پدر زنده بود با کسی حرف نزد و کسی او را ندید چون با هر یک از اینها
بزبان ایشان حرف میزد پس رو بمن کرده گفت حق تعالی کسی را حجت ساخت بر خلق
اول معرفت هر جنس و علم به لغتی میدهد و اگر این نباشد فرق میان حجت و غیر آن نخواهد
بود و ازین تعجب مکن و در کشف العمد از احمد بن عبد الله بن حاکم روایت نموده
که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرها چون حسن بن علی بن محمد
رضائی در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد

خاص و عزی بر سر پدرم ایستاده بودم که در با نان خیر رسانیدند که ابو محمد بن رضائی آمد
و او با آن بلند گفت راه دهید و مرا عجیب آمد که در خدمت او کسی بکینیت نام برند که
بغیر از خلیفه یا ولی عهد یا کسی که امر خلیفه شده باشد و دیگر برابکینیت نام غیر در نزد چون
در آمد دیدم مردیست خوش بروی خوش اندام خوش گفتگوی با جلالت و هیبت پدرم چون
نظرش باو افتاد با استقبالش رفتم با او معانفت کرده پیشانیش را بوسید و دستش را گرفته آورد
و در جای خودش نشاند و خود در برابرش بنویز انوی در آمد با او حرف میزد و لحظه بلحظه
حیلتی الله فداک میگفت و من در تعجب بودم که او با هیچ کس این سلوک نکرد و بود و چون
برخواست شایعش نموده اینسان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این
چگون بود گفتند حسن بن علیست معروفست یا بن الرضا بن تعجب زیاده شد و فکر
بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد بنوشتهای که از خلیفه آمده باشد
یا باو نویسد مشغول شود چون خلوت و بعل خود مشغول گشت من در خدمتش نشستم
گفت یا احمد حاجتی داری گفت بل اگر حضرت باشد سوال کنم گفت بگو گفت این مردی
که امر من ترا دیدم که با او بآن اجلال و اکرام عمل مینمودی و فداک ابی و ای میگفتی که بگو
گفت این پسران امام را فضیلت حسن بن علیست که باین مشهور است و ساعتی گزشت
کرده گفت اگر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت نازل شود از بنی هاشم دیگری که
مستحق آن باشد بغیر از و نیست بجهت علم و فضل و زهد و صفات و عبادت و صلاح و
اخلاق و بگو که در جمیع است اگر بعد از من برسی بر پستی که از و بهتری نیست و من بسبب
آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او می پرسیدم و هیچ کس از فقها و علما و اکابر و اهالی
ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را اعلم و افضل و از همه دانند از دوست و دشمن و چون
سخن احمد بن حنبلان با بنجار رسید کسی از اهل مجلس پرسید که حال برادرش جعفر چون
بود و احمد را حال متغیر شد گفت جعفر کینست که نام او را با نام محمد برند او فاسق و شارب
و در نظر مردم بقدر بود من در سامره بودم که آنحضرت بهما رفت و خلیفه را خبر کردند پدرم را
امر نمود که بدین نش رو و و بچکس از خدمت خاص خلیفه را بیاورد و بر آن خانه مکل ساخت که
از طبیبان و مددای ایشان و احوال او خبر دار باشند و صبح و شام خیر خلیفه رسانند و روز
آخر قاضی القضاة را با جمیع کثرت اهل فضل و فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون

فوتش برآمد با نازها بسته شد و جمیع مردم از سوار و پیاده حاضر شدند و آنروز سارمه از سورو
فغان و ناله و فریاد اندوه قیامت همگی داشت و چون چنانچه اش با کفایت که بود غناز
کنند عصبی بن سوکل پیش آمد روی او را کشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم
بدانند که او بعلت خود از دنیا رفته و محضی بران نوشتند و چون از دفن فارغ گشتند
برادرش جعفر نزد پدر آمد گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن از دانی داری و من هر
سال نوشته میدهم که بیست هزار دینار بفرستم و پدرم او را درشت گفته و از پیش خود
را ندان گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر که را بداند که پدرم را
امام و جانشین رسول میداند از تیغ بکشد و بدینتر نشد و مردم را از منع غنیوانت
کرد اگر ترا نزد شیعیان بدید توان گفت باشد که او را بود ترا هیچ حاجت بآن نیست که مرتبه او را
تو بدهند شیعیان او را سپیدی کنند و اگر ائمه را از ندانی این مرتبه دادند ترا فایده نمیکند
و بعد از آن او را نزد خود راه نداده و از جمله روایات عجیبه منسوب به شخصی است و روایت بشر
انصار است که گفته است حضرت ابوالحسن علی بن محمد الهادی علیه السلام را طلبید چون
بخدمتش شرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است
و موالات ما و شما خلفا من سلف میراث است و من ترا سرور میگردانم بفضلی که بود بر
شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه نوشته مهر بران نهاد و دستار چهره زید آورد
دو بست و بست دینار زنده را بستر فرمود این را بیکر و پیچید و در دیر عیال من
شوک فرما چاشت زورق خواهد رسید که بد کیان دران باشند و از تجار عربی بن یزدخواست
نای را از آن میان تفحص نمائ و کوش باش که چون و کلاهی عباسیان و ظرفاء عرب بخبرداری
آیند و برده ها عرضه کنند کتبی که از عرضه داشتن با و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را
بر بیند با و از پیشش و چندی درشت پوشیده و صفش این را این و از جمله نشانه های آنکه
یکی از خبر بداران خواهد گفت که به سبب دیدن این معجزه عفتش و او کوید بالقرین
ملک سلیمان از مالک باشی که رغبتی بتو نیست بر مال خود شفق کن و تخاس کوید چاره
نیست از فروختن و او کوید شتاب چیست خبری که دل من او را میخواهد میرساند نگاه
تو نیز عمر بن یزید شو و بگو که با من نامه ایست لطیف از یکی از اشراف بزرگان دوی نوشته
انخطرا بکینه ده تا بخواند او را اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم بشر کوید امثال او

نموده و رقم و چنانچه فرموده بود و در خلافت نشد تا چون کتبه نامه بگریست و عمر را گفت مرا
بصاحب این نامه فروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بران مبلغ قرار گرفت و ز را
داد و کتبه را گرفت و بخانه بردم چون بنیشت خندان و شادان نام او از گریه برآورده بود
میداد و بر چشم می مالید و فدای نامی شد که نامی بوسی و صاحبش و اندید گفت ای
عاجز ضعیف در معرفت اولاد اینها توان خدمت و محبتی و علم بحال و نداری و از کالت
پنجری کوش من فارودل حاضر کن تا شمه از حالت بشوی من ملکی که دختر بشوای بن
قیس ملک روم بودم و مادر از فرزندان حواریانست و نسبتش بر منی مسیح شمعون تقی
قیس خواست مرا برادر زاده خود دهد حکم غوث فاتیما و رهبا نازا جمع کرد و رسید
تن بگریدند و هفتصد مرد از قانان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد را لشکر
معه حاضر شدند و تختی از خزانه بر آوردند با صاف جواهر مکار در میان صفی آنرا بر زیر
چهل پایه بنهادند و برادر زاده بران تخت برآمد و برود و اسقفان با ایستادند صفها
انجیل باز کردند و خواستند نکاح کنند که بیکبار قرض بلزید و صلیبها از کلا و در افتادند
و با پای عرش از جای خود بدر رفت و آمد از تخت افتاده پیشش شدند و از وی گفت
رفته و زنده براندام افتاد مهتر ایشان حیدر را گفت ما را معاف دار که ازین حال نشانه ای
ظاهر میشود و حیدر اساتید را گفت شما این محمودها را دوست کنید و صلیبها را بر دارید
و برادر این بد بخت را سپارید تا این کودک را با و هم تا از شما دفع کند و غصه و براسعاد
چون چنین کردند بر مردم نیز همان حادث شد که با او شده بود و مردم متفرق شدند
و حیدر قیس غنائی بمنزل تنها بنیشت و بعم فرورفت و من آتش بخواب دیدم که مسیح
و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریان در آن کوش جمع آمدند و منبری از زینر نهادند که با شما
برابر میکرد بجای آن منبر و رسول الله با امام و وصیتش و یازده کس از فرزندان علیهم
سلاطین متوجه مسیح شدند و محمد گفت یا روح الله من بنزد تو آمده ام تا بنیست تو بونی
و خواهند که من از وصی تو شمعون ملیک را از برای سر این که می بینی ابو محمد و بدست ایشان
با و کرد پس مسیح نکرانیت و گفت بد سق که شرف تو آمد به پیوند رحم خود بر جمیع آل محمد و او
گفت چنین کردم پس بران منبر برآمدند و محمد صلی الله علیه و آله خطبه بخواند و مرا به پسر
خود داد و مسیح و حواریان بران گواه شدند و من از خواب بیدار شدم و ترسیدم که آن

این خواب را اظهار کنم گشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد دردم پیدا آمد بخوبی که از طعام
و شراب محروم شدم و شخصم نحیف و جسمم ضعیف گشت و بدین امر از بیماری دانست هیچ
طبیعی در شهرهای روم نمائند که حاضر نگردد و وای دردم من بطلبیدن و هیچ بهبودی نبود
چون از راه می رسید روزی مرا گفت ای روشنی چشمم هیچ از روی داری تا از احوال کنم
گفتم درهای مزاج بر خود بسته می بینم اگر زندان خود که اسیران مسلمانانند احوال خود را
بر می داشتی و این طایفه را خلاص می میدادی امیدوارم بشوم که مسیح و مادرش مرا شفای
سیدانند چون چنان کردند من جلوی خودم و اندک طعامی تناول کردم و جلد بدیدان شد
شدند و اسیران اگر ام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه
سید زنان عالم زیارت آمد و با او مریم بنت عمران با هزار کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت بیعت
سید زنان عالم و مادر شوهرت ابو محمد پس من چنان دردم و میگریستم و با او شکایت
نیامدم ابو محمد کردم پس فاطمه گفت پس زیارت تو نیاید تا تو بر مذهب ترسایانی اینک
خواهم مریم تبرا میکند ازین تو اگر تو میل برضای خدا و رضای مسیح داری زیارت ابو محمد
میخواهی بگو ای سیدان لا اله الا الله و ان لی محمد رسول الله چون من آن کلمه بگفتم سیده
زنان مرا بپای خود باز نهاد و دم خوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابو محمد را بنزد تو
فرستم و من بدار شدم و میگویم و اشوقه الی لقاء ابو محمد علیه السلام و شب دیگر ابو محمد را دیدم
گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب من پس از آنکه دلم را بجماع حب خود مشغول کردی و فرمود
که تاخیر من از تو نبوده الا بسبب شرارت تو چون تو مسلمان شدی من هر شب زیارت تو می آم
تا آنکه خدای تعالیان ما جمع کند و از آنوقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشیر
گوید گفتم تو چگونه در میان این اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جلد
تو درین رودی لشکری چنانکه مسلمانان فرستند و آنکه خود ازین نشان برود باید که تو هر
باشی و من با جماعتی از اهل جلد و غلامان از راهی می آمدم طایفه مسلمانان بر ما افتادند
و ناغایت کار با بنجار سید که تو بدیدی و درین مدت هیچ کس نفهمید که من کیتم بخیر تو
که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت و فیضیبت شده بود چون از نامم پرسید گفتم رحمت
پس بشیر پرسید که عجب است که تو و من و زبان عرب سیدانی گفتم جدم بسیار حریف بود بلکه
مرا ادب آموزد و زنی تر جانم مقرر کرده بود که با مادر و شبانگاه نزد من می آمد و مرا غریب

می اموست تا زانم بران مستقیم شد بشیر روایت کند که چون محبت امام علیه السلام رسیدم باز گفتم
چگونه فراتر نمود حق تعالی از اسلام و خوار می بصر اینت و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه
صفت کم از برای تو این رسول الله انچه تو بدانی عالمتری از من فرمود بشیرت با تو را بفرستد
که شرق و غرب عالم را بر عدل و داد کند چنانچه بر از جور و ظلم شده باشد گفت از آنکه
که خواهند کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از رخ
رو می او بخاطرت هست که مسیح ترا در ان شب بکشد و داد گفت بلی پس تو ابو محمد باز بود که تو راوی
شناسی گفت بلی از ان شب که مسلمان شده ام بردست سید زنان عالم زیارت خود از من و
نکر فداست پس امر نمود بخادم که خواهر محکم را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست و حکیمه
دین مصلحت دست در گردن او کرده و برای پرسیدن پس امام علیه السلام فرمود بشیر خورشید بر روی
و سنن و آموخته زن ابو محمد است و مادر قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و چون قلم حرات بنک نام
صاحب نمود و شوق احباب ظهور آنحضرت بکمال رسید بمقتضای فکر العیش بصف العیش
اگر بولال الحلال آنحضرت لطیفی اثره اشتیاق مشتاقان نماید بدخواهد بود ذکر امام **دوازدهم**
و تاریخ ولادت و کمال امامت و بعضی از صواع غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و
قیام و ذکر رویت صاحب علیهم السلام در زمان غیبت و علامات و نزول عیسی علیه السلام و اقتدای او بجهاد
بصاحب الزمان علیه صلوات الله الملك الملتان اما محمد بعد از ابو محمد علیه السلام می نام رسول الله
و یکی بگفت حبیب الله ابو القاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین
مادرش ام ولد بنرجس مشهوره و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی موسی نیز گفته اند و نام مادر
بدی و اولدی که بنت قیس ملک روم بود سن شریفش هنگام رحلت پدر خلیع پنج سال که حق تعالی
او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی علیه السلام را در احوال بگیری داده بود گنبدش گنبدت
رسول الله لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف و صلح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب
الزمان و مشهورترین القابش مهدیت حلیه هیویش خورشیدی و خورشیدی معتدل قاست
کشید بدنی کشاده پیشانی در ان شب محمد بن عثمان معاصی شوم محمد صاسی تولدش در سامره شب
نبیه ماه مبارک شعبان سنند و صد و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه دختر محمد بن علی رضادایت نمود
که ابو محمد علیه السلام در نیمه شعبان مراد طلبید گفت ای عده اشب نزد ما طفلان کن که حق تعالی و اشاد کرد

بفودن حجت خود بقوم من مشورت گشته بخود مشورت رسیدم در وقتی که در محفل خانه نشسته بودم و کثرت
کردن گرفته گفتم و ذای تو شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچ بلیت از اینها اثری نمی بینم و نیز
از جنس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در کرا و بودم و با او خوابیدم و بنامش برخواست
با هم نماز شب کردیم و من برخواستیم که به بنیم صبح شده است یا نه در کم گذشت که از عهد ابو محمد اثری
ظاهر نشد و از خانه که در آنجا بود او از داد کای عهد شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید ان شاء الله
تعالی و من از آنچه در خاطر امده بود از ابو محمد بخیل شده بجای خود برگشتم و بر جنس گفتم و ذای تو شوم
هم اثری در خودی بینی گفت بلی عالم متغیر است پس فریزی در میان خانه بیندا ختم و او را بران نشاندم
و پیش روی شستم دست مرا گرفته بیفشرد و بنالید و شهادت بن بان داد و من قل هو الله و آیه
الکرمی و انا انزلنا بر محمد و هر چه میخواهد صاحب هم او من میخواهد و من می شنیدم و معانی
آن خانه روشن شد بی و چراغی چون نظر کردم دیدم که ولی الله از وجودش سر بر زمین نهاده
خدا را سجده میکند و من هر دو کفش را گرفته در کنارش گفتم و یا نشو و یا کوزه اش یا فتم فی الحال ابو محمد
او از داد کای عهد بپسروا بنزد من آر بنزد پدرش بر دم زبان خود بر جیشش سوده در دهانش کرده است
اذان در گوشش گشته دست بر سرش فرود آورده بر انوی خودش نشانده گفت ای پسر من سخن
گو بفرمان حق تعالی و او بر زبان امده گفت اهوذا بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و بریدان حق تعالی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم ائمه و جعلهم الوارثین و صلوا
بر رسول خدا فرستاد و امیر المومنین علیه السلام را با یکیک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم
بدعا و صلوات یاد نموده و در میان بسیار رود ما را گرفته بود ندا ابو محمد یکی از آنها را طلبید گفت
هذه واحفظه حتی تادن الله فیه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو محمد که این فرمود
چیستند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه رحمتند و آن جبرئیل علیه السلام بود پس من امر نمود
که بمادرش برسان تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم دیدم که بر روی او عیش و طرب و نشاط
نوشته است جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان رهوقا پس او را بمادر داده نماز کرده از
ابو محمد وداع شده بخانه خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده نزد ایشان شدم و اول
بحجره نرجس رفتم او را ندیدم بخندست ابو محمد رفته انجاش بینا فتم مکدر شدم ولیکن از ابو محمد
شرمیداشتم که برسم او علیه السلام خود را بنیوال کرده فرمود که ای عمو او از نظر خلق پنهان در حفظ
خداست تا آنوقت که حق تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا و فاته رسد و تو شیعیان

مرا بینی که در حجر تند ثقات و معتد از اخیر می چه باید که همیشه فرشته باشد که ولی خدا را
از خلق بپوشید کرد اند تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر است که حکیمه گفت مادرش
نرجس را دیدم او را ندیدم و امام با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولدش در نیمه شعبان
بتاریخ مذکور خلاقی ظاهر نباشد بلی بر روایت مذکوره در چندی که از بسیاری مرویات
اینست که او گفته از نسیم و ماویه شنیدم که هر دو نقل نموده اند که چون صاحب علیه السلام از مادر جدا
شد بدو فرمود آمد انکشت سیاه بر ایجاب آسمان بر داشته نهاد و بن را کشته عطسه کرد
و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبد و آخر غیر مستنکف و مستکبر
و بعد از آن فرمود که زعمت الظلم ان حجة الله و لحظه و لودن الله لنا فی الکلام لزال الشک
یعنی کان ظالم ان ایست که حجت الهی را دفع کرده اند و اگر حضرت میدانند از خوف زدن
و بخت و دلیل خضم را الزام نمودن هر آینه شک از میان بر میخیزد و در روایت دیگر از ابی
ابی نصر خادم روایت که بدو سر روز بعد از تولد بخود مشورت رسیدم در عهد بود چون سلام کرد
فرمود که علی یا الصمد السلام یعنی صندل سرخ بجهت من بیا چون رفته آوردم من گفت اتعزقی
یعنی آیا تو مرا می شناسی گفتم بلی شنید و بهتر و پسر سید و بهتری فرمود که لیس من هذا السلام
یعنی از تو این سلام را نمی گفتم پس نفس بر کشید تا من بفهم فرمود انا خاتم الاوصیا و بی رفع
البلاء عن اهل و شیعه یعنی من خاتم اوصیا ام که من ولایت و وصایت ختم میشود و بسبب
من بر طرف میکند حق تعالی بآنها را از خویشان من و شیعیان من و اما دلیل امامت که از طرق
اهل سنت تا حجت باشد و صاحب فضول همه و صاحب کشف الغم از ابوداود و روایت نموده
انکه گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود لا ینهب الذی یأخو علیک العرب
رجل من اهل بیتی بوالی اسمی یعنی دنیا با حق خواهد رسید تا آنکه مالک شود عرب را هر که
از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا از ابوداود در سننش آورده و از امیر المومنین
علیه السلام که از رسول روایت کرده که فرمود لوم یوم من الدهر لا یوم لعنت الله رجل من اهل بیتی
یلاها عدا لا کمالست جور یعنی اگر باقی نماند از دنیا الا بیکر و ذک البتة حق تعالی برمی انگیزد مردی را
از اهل بیت من که دنیا را بران عول کند چنانچه بران جور شده باشد و همین حدیث در مناقب
شافعی مذکور است باز یاد می که آن اینست موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا
مملوک کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و مردی همین حدیث را

عليه السلام شنید که فرمود چون قیام ما قیام نماید حکم بعبود و استی خواهد نمود و چون بظلم
در عهد او الکلیه بر طرف خواهد شد و راهها امنست خواهد یافت و زمین بر کینه تار و پود
خود خواهد داد و هر حق بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام
نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهبی با سلام میل خواهد نمود و اعتراف با ایمان خواهند
کرد شنید که حق جل و علا در قرآن مجید فرموده وله اسلام من في السموات والارض طوعا و
كرها واليه ترجعون یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می آید و هر که در آسمانها و زمینها
باشند یا بطوع و رغبت یا بجزوا کراه و بازگشت همه مردمان و مخلوقان بحق تعالیست
و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود بنی علی السلام و حکم حدیث محمد صلی الله علیه
و آله و از برکت وجود آنحضرت از زانی و فراوانی و خوشی و روزگار و رفاهیت در عهد او
کار بجای برسد که مردمان مستحق زکو و محل صدقات خود را نیابند و فقیری و بی چیزی در یک
زمین نماند و غنی و بی نیازی مطلق را از سوال بی نیاز گردانند و بعد از اینها فرموده بیکری
دولت ما آخر عهد دولت است و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولتی باشد مگر
آنکه پیش از این بدولت برسند و حکمی از خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک
ما را با خلق مشاهده نمایند بگویند که اگر ما را دولتی نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم
سیرت و سلوک ما مثل سیرت و سلوک ایشان خواستی بودن اشاره باینست آنکه حق تعالی
جل و علا در قرآن عزیز میفرماید والعاقبة للمتقين یعنی آخرین عهد ها و متمم دولتها و احوال
متقین و پرهیزکارانست و ایضا جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از امام محمد
باقر علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود هرگاه قیام آل محمد علیه السلام ظهور کند چنانچه بزرگوار
شد از برای آنان که مردم ما را تعلیم نمایند قرآن کریم را با بخوی که نازل شد و حق تعالی خلق
فرستاده بود و این بر مردمان صعب تر و مشکلترین چیزها خواهد بود و چه مخالفت بسیار
خواهد داشت با آنچه تالیف شدن و در بیداری تلاوت میفرموده اند و ایضا از مفضل بن
عمرو روایت نموده که او گفت از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود قیام آل محمد علیه السلام
بیرون خواهد آمد و از نبی کوفه بیت و هفت شخص را باز کرده که از اقوام عیسی علیه
نبتنا و علیهم السلام انانی که هدایت و راه راست یافته بودند بحق و بعد از آن حکم میگردد و اندو
هفت کس از اصحاب کعب و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابودجانه

انصاری و این جمیع در حدیث آنحضرت خواهد بود و از انصار و مدکاران و حکم دوان
او علیه السلام بحکم داود علیه السلام بی آنکه محتاج بکوه و بینه باشند حکم خواهد نمود و الهام الهی بعل
خود و غیر خواهد داد هر قری و با آنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و ایشان را
از دوستان بفرست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید که ان في ذلك لآيات
للقوم عين یعنی بدستی که در آنچه گذشت نشانه است از برای آنان که تفکر و تفرس چیزها را
در یابند و حقایق اشیا را بشناسند و در چیز است که چهار مسجد را در کوفه خواب
خواهد کرد و بر روی زمین هیچ مسجدی را آنکه مدام نخواهد گذاشت بلکه کنکرها را بر طرف
خواهند کرد و جمیع کوهها را وسیع خواهند ساخت و هر کس فی و نادرانی که از خانها و
با برادر کوهها باشد حکم بر طرف کردنش خواهد شد و هیچ بدعی را باقی نخواهد گذاشت
و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع بدعتی را منقطع خواهد شد و هر سنی که با بقل
خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبال دیم مفتوح خواهد شد و درین روایت هفت
سال مدت مکن خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال تمام باشد بعد از آن هر چه خدا خواهد
شود و در روایت دیگر نه سال بطریق مذکور در روایات بسیار آمده که مهدی است علیه السلام از آنجا
بیرون خواهد رفت مگر چهل روز پیش از قیامت که در آن چهل روز هر چه و مرج باحوال دنیا
راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله از اکابر
اهل سنت چهل حدیث در باب مهدی علیه السلام جمع نموده و در کشف الغم و فضول و غیره
ذکر کرده اند تتبعنا لانه ما سقاط السنه لاجل الخفيف ترجمه ذکر میفایند اول از او بعد
حدیثی از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود مهدی هادی از امت من خواهد بود
اگر عمرش کوتاها باشد هفت سال و الا هشت سال تنعم خواهند کرد در زمان او و خلق حق تعالی
که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد از آسمان همیشه بارش خواهد بود و زمین
نخواهد کرد زمین هیچ علوی و داند را در هر ایض بسند مذکور بهتر و بهتر عالمیان صلی الله
علیه و آله فرموده که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن مردی از غریت من بود
خواهد آمد و دنیا را برانداختی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود و هفت سال
یا نه سال س در میان سندی سرور کاینات صلی الله علیه و آله فرموده که قیامت قیام
نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین و مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را

از عدل جناحه ملو از جبر شده باشد پیش از آن هفت سال چهارم زهری از علی بن الحسین
از پدرش علیه السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی فاطمه را صلوات الله
علیهما گفت الحمد لله من ولدت هدايت یافته و هدايت نمايند بيقين از فرزندان تو خواهد بود
بجسر علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت عیسیٰ صد بار کایات رسیدم و دیدم
که دنیا را و دایع سفود دیدم که دخترش فاطمه علیه السلام بر بالینش نشسته میکرد پس گفتم
تا آنکه آواز گریه اش بلند شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله سر بر طرف او برداشته فرمود
ای حبیب من فاطمه چه خبر ترا میگوید یا ندان پس فاطمه علیه السلام گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم
که خلق عالم ترا فراموش نمایند و بر ما جوی وستم رو دادند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود یا حبیب من مگر ندانستی حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کرد و اطلاع
یافتی و بر گزید از جمیع اهل زمین بر ترا و او را بر نیکیست بر سالت و بعد از آن تو چه میگوئی
فرمود و احببنا من بعد از جمیع اهل عالم شوهر ترا و من و حمی فرستاد که ترا با او عقد کنم ای فاطمه
ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی اعطا کرده است هفت خلعت که پیش از ما بهیچ کس نداد
و بعد از ما بهیچ کس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم الباقین
و اکمل المرسلین و دوستترین جمیع مخلوقاتم و بدو مقام و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیای من
جمیع خلق الله است نزد الله تعالی او شوهرتست و دیگر آنکه شهادت من بهترین شهادتست
و دوستترین همه نزد حق عزوجل و او حمزه بن عبد المطلب است که هم بدو شوهرتست
و دیگر آنکه از ما است آنکه حق تعالی او را دو بال داده که با ملائکه در بهشت طیاران می نماید
و بهر جا که میخواهد میرود و می آید و پیر عم بدو تو و برادر شوهرتست و دیگر آنکه در سبط
این است از ما آنکه آن هر دو حسن و حسین اند و هر دو سید و بهتر جوانان اهل
بهشتند و بخدای که مرا بر اسحق خلیف فرستاده که پسر ایشان مهتر ایشانست ای فاطمه
ای حبیب من قسم با خدائی که مرا بر اسحق خلیف فرستاده که از این دو سبط خواهد بود و بعد
این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنه ظاهر گشته و خلقان بعضی
بر بعضی مسلط گشته نه هیچ بزرگی رحم کند کوچکی را و نه هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان
نماید در آن حال بر آنکه از حق تعالی از این هر دو آنکه کسی را که قلمهای ضلالت و کراهی را
بکشاید و غفل از دلهای غفلت دار بر دارد و براه دین بر آید جناحه من در آخر الزمان باین کار

بر خواسته بودم و ملوکند زمین را از عدل و راستی جناحه از ظلم وجود پر شده باشد ای
فاطمه ای نوره دین من بخون میباش و گریه میکن که حضرت عزت جل عزه بتوان من و او را
کس رحیم تر است و مهر با من بجهت نزدیکی که تو با من هست و بواسطه و قی که ترا در دل
من هست تحقیق که ترجیح فرمود حق تعالی ترا با رنج تو در حالی که جیش عظیم تو و منصبش غریب
تو بر هیت رحیم تو با حکام نام تو و بچشم کردن عادل تو بود و با اینها من از حق تعالی و حق
امر که تو اول کسی باشی از آنان که من ملحق خواهم شد از اهل بیت من جناحه از وصی
حق و جانشین مطلق امیر مومنان و پیشوای سقیان علیه السلام مرویت که فرمود ما
نماند فاطمه علیه السلام بعد از پدر صلی الله علیه و آله مگر هفتاد و پنج روز حق تعالی او را بر این
مدت قلیل بیدار ملحق ساخت **ششم** حدیقه با سند خود روایت نموده که خطبه سید
سار از روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ما از جناحه بعد از این بمنصه ظهور خواهد
آمد پس رسیدیم فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الا بیک روز البته حق تعالی و غیر آن روز را
در آن خواهد کرد و آیند تا آنکه بر آنکه نماند مردی از فرزندان من که اسم او عیینه اسم من باشد
پس سلمان فارسی رضی الله عنه برخاسته گفت یا رسول الله ان کدام یک از فرزندان
تو خواهد بود او علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من و لدی هذا یعقوب ازین
فرزند من دوست مبارک را بدو و بشو امام حسین علیه السلام زده **هفتم** ایضا حدیقه از
عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که
فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که از او هر کس گویند **هشتم** ایضا حدیقه از سند از خود
مرویت که پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله فرمود بدوستی که مهدی مردی خواهد بود از
اولاد من که روی درخشان و نورانی باشد همچو ستاره بر فود درخشانند **نهم** همان
حدیقه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده مهدی موجود مردی از فرزندان
من خواهد بود که رنگ روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جبهه و جسم او مثل جسم
اولاد اسرائیل علیه السلام و بر طرف راست روی او خالی باشد که کوی ستاره است نورانی
پرسا ندر روی زمین را از عدالت بعد از آنی که از ظلم وجود پر شده باشد و راضی باشند
عزالت و اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان **دهم** از ابوسعید
حدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مهدی از ما و اولاد ما خواهد

و از جمله علامتهای مآخراختن و پستی کشیده است و پیشانی نورانی **یا زده** که هم از انبیا
مذکور است اینک رسول الله صلی الله علیه و آله در بیان صفت مهدی علیه السلام فرمود
که مهدی موعودی که از ما و اهل بیت ماست مهدی خواهد بود از امت من که او را پستی
خوش اندام و کشیده خوشفا بوده باشد و روی زمین را از عدل بر خواهد ساخت بعد
از آنکه از جور بر شده باشد و او را در هر ترک بستند از او با ما بر اهل بیت عوده اند که او
گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم شد که آنحضرت فرمود میان شما و اهل
بیت چهار فتنه و مصالحه خواهد بود و چهار مش بر دست مهدی که از اهل قل باشد بغیر
خواهد آمد و یکی از حضار برخواست و گفت یا رسول الله امام مردمان در این روز که
خواهد بود فرمود امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من مدت چهل سال حکم حکم
اوست روی او از بابت ستاره نورانی باشد و در طرف راست او روی خالی سیاه و در میان
چشمها از زمین بنی اسرائیل بر آید و شهرهای کفر و شرک بقای می دهد دست او فتح شود
سزده همان را وی مذکور از عبد الرحمن بن عوف از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل
نموده که فرمود مهدی را برمی انگیزند حق تعالی از عزت و ذریت من از نشانیهای او اینکه
افرق الشایا باشد یعنی نهانیهای پیش از ازم جلا و اهل بجمعه باشد یعنی پیشانی
کشاده روی زمین را از عدل بر خواهد کرد و مال را از دوقدری بنا شود و بهر کسی بقدر
استحقاق و حاجت میداده باشد **چهارده** از ابی امام مر و است که گفت خطیبی میخواست
روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن اشنا ذکره جال فرموده گفت مدینه کثافتیهای
خود را بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره کثافت آهن را دور میکند و آتوز را در و خلاء
نام خواهد بود از آن میان ام شریک بر خواسته گفت یا رسول الله در آن روز عرب در کجا
خواهند بود و حال ایشان چون میشود آنحضرت فرمود اکثر ایشان در آن روز در مدینه است
المقدس باشند در مدینه از ایشان کمتری خواهند بود امام خلق در آنوقت مهدی است که او
مهدی صالح است از ذریت من **پانزده** از ابی سعید خدری روایت نموده که گفت رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت من او را برمی انگیزند حق تعالی
ظاهر پیدا از برای مردمانست در زمان او بعیدش و تنعم خواهند کرد و آیند و چار یا از آب

و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد آمد هر و سیدی را که در شکم داشته باشد و علف
خواهد کرد و مالها و درها را بر دم چند آنکه باید و شاید فقیری در عهد او عینانند **یا زده**
از عبد الله بن عمر روایت که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بیرون خواهد
آمد مهدی در حالی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن این ندا میکرده باشد
که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی است زیرا که تابع او شود و فرمان بردار او و مخالفت
او جایز ندارد **شانزده** همان سند مذکور از عبد الله بن عمر روایت که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که
این مرد مهدیست و راه نمایند و نهان که تابع شوند او را **هفده** از ابی سعید خدری روایت
نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود شما را بشارت میدهم مهدی که مبعوث
خواهد شد راست است من در وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و در میان
بر کنند از عدالت و راستی چنانچه بر شده از ظلم و جور و از حق خواهند بود از و ساکنان آن
و زمین مسقط خواهد کرد مالها را بر مردمان بسوی هر صاحب حق بلحق خود خواهد بخشید
هشده از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
میفرمود قیامت قائم خواهد شد تا آنکه مالک شود مهدی از اهل بیت من روی زمین را که نام
او نام من باشد مملوک کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور **نوزده**
از خدیجه بن اسد روایت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اگر باقی ماند از دنیا
مکر و کفر و زندقه الله حق تعالی بر خواهد انگیخت در دنیا مهدی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق
من و کینت او با عبد الله باشد **بیستم** از ابن عمر روایت که گفت رسول خدا صلی
علیه و آله فرمود دنیا با حق خواهد رسید تا آنکه حق تعالی برانگیزد از مردمان را از اهل بیت من که حق
باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من مملوک سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو
شده باشد از ظلم و جور **بیست یکم** از ابی سعید خدری روایت شده که گفت رسول خدا صلی
علیه و آله فرمود باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مهدی از اهل بیت من
و زمین را بران عدل و راستی کند چنانچه بران ظلم و دشمنی شده باشد **بیست و دو** از زین
عبد الله روایت نموده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت ظهور خواهد
نمود مهدی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او خلق مرا زمین را از عدل و راستی

پروا ندارد **بیست و چهارم** از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه
والله فرمود بعد از این زمان اختلافی واقع نمی شود و هر که از مردمی که
او را مهدی گویند ظهور کند و قیامت را بر طرف نماید و اختلاف را ببرد کند و او را عطاها و بخشها
موفق حق و عدالت باشد **بیست و پنجم** از ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت
رسول الله صلی الله علیه و الله فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بیست
من و نازل سازد حق تعالی او برکت از آسمان زمین و بیرون دهد بر کتای خود بجهت
او و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده بود از ظلم و جور و عمل کند برین طریق
هفت سال آنسانی که بجهت او مقرر شده و نازل کند بر بیت المقدس **بیست و ششم** از ابو
روایت نموده که گفت رسول صلی الله علیه و الله فرمود که گاه دیدید که راستی و علمای سیاه
از طرف خراسان می آیند و آن کنند که خلیفه خدا مهدی در آنجا است **بیست و هفتم** از ابو
بن عباس روایت نموده اند که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و الله بودم که جوی
انجوانان می داشتند و چون خشم اخضر و برایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شود و آب
در دیده ها می آید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه ماد چه ره شما چیزی می بینم
که مکر و میداریم و رسول صلی الله علیه و الله فرمود که بدرستی که ما از اهل بیتیم که اختیار
کرده است حق تعالی آخرت را از برای ما و بر کزیده است از اینجهت ما و بدرستی که اهل بیت
بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قوی از آنجا
مشرق بیایند که با ایشان علمای سیاه باشد و طالع حق باشند و با ایشان غنی داده باشد
پس از ایشان جهاد کنندگان بر دشمنان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را با ایشان تسلیم
نمایند قبول نکنند و حق را بر روی از اهل بیت من و کذا اند که مملو سازد زمین را از عدل
چنانچه قبل از آن مملو شده باشد از ظلم پس باید که از شما کسی که در میان قوم را بجانب
ایشان شتابد اگر چه نقش ممکن نباشد الا سیئه و ذنوب و اگر چه راهش بر روی برف
باشد **بیست و هشتم** از خدیجه بنی مرویت که گفته اند رسول خدا صلی الله علیه و الله شنید
که گفت وای برین امت از پادشاهان جبار که چون خواهند کشت و خواهند ترسانید
کسانی را که طاعت ایشان نکنند و من متقی در احوال بزبان با ایشان خواهد ساخت و بعد
از ایشان که بران خواهد بود تا چون حق تعالی خواهد بگذشت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد

جباران از یکدیگر که قیامت را با اسلام را بعد از آنکه ناسند شدن باشد صلاح باز آرد پس خطا
برین کرده فرمود که ای خدیجه اگر باقی نماند باشد از مردمی که لا اله الا الله حق تعالی از سبک
آن روز تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلای عظیم بر دست او بریان
یا بدین اسلام ظاهر شود و کفر بر طرف کرد و الله سبحانه و تعالی وعده و وعده او خلاف نمیشود
و حق تعالی سریع الحساب است **بیست و نهم** از ابو سعید خدری از رسول صلی الله علیه و الله روایت
نموده گفته است که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود تنگی خواهند کرد است من در زمان محمد
که تا آنروز از آنکه آدم کسی انقسم تنگی نکرده باشد آسمان برایشان باران ببارد و بی خواهد
درخت و زمین در شکم خود هیچ رویشی نماند نخواهد گذاشت بلکه همه را بیرون خواهد داد
سی و یکم از امیر مومنان روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و الله
شنیدم که فرمود که بنوعید المطلب از سادات اهل بیتیم و بعد از آن بخیل را معضل نموده بفرست
مجزایان آورده که آن منم و برادر من علی و من حمزه سید الشهدا و برادر من جعفر طیار و دو
سیط بن حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین صلوات الله علیهم **سی و دوم**
ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و الله شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا
بغیر از شیعی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و اقامت مظلوم از ظالم
خواهد کشید **سی و دوم** ثوبان روایت نموده که از رسول صلی الله علیه و الله شنیدم
که در زمان آخرت بسیار شود تا آنکه سه گسل از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک
نرسد و بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و باد دشمنان جهاد می کنند که بهیچ قوی نکرده
باشند در آنوقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتاب
و با او بیعت کنید که او خلیفه الله مهدی است **سی و سوم** ابیضا ثوبان روایت نموده
که رسول خدا صلی الله علیه و الله فرمود رایات سیاه بر سر کوه می آید که کوهی از کوههای ایشان
قطع می آید که کسی که بشنود که آن طایفه را آورده اند باید که بشتابد و بیایست و بشتابد
ایشان کند و اگر چه برفتن برافشان بر روی برف و غلغله **سی و چهارم** بسند خود از امیر المومنین
علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده اند که فرمود که من یا رسول الله یا از ما آل محمد خواهد بود
مهدی یا از غیر ما پس رسول الله صلی الله علیه و الله فرمود بلکه از ما خواهد بود و ما غیر ما
حق تعالی چنانچه فتح این را بجا کرده است ختم آن نیز بماند از ما خواهد بود و چنانچه مردمان بسبب

از شرک و کفر خلاصی یافتند بزرگ ما از فقر و فساد عجات خواهند یافت بسبب ما حق تعالی
الفت میدهند میان دلهای اعدا تا که دوری افتاده باشند بجهت فتنه و فساد ما چنانچه الفت و برکت
و ادبیب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک سی و پنجاه سید خود از عبد الله
سعد روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اگر باقی نما
از دنیا مگر کیشب که البته حق تعالی در آن خواهد کرد ایند آتش را تا آنکه مالک دنیا شود مردی از
اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من زمین را بیکد از اهل
و راستی چنانچه بر شده باشد از ظلم و جور و ستمت کند مالها را و در میان مردم تسویت و برابری
خواهد کرد باینکه حق تعالی بزرگوار و دلهای مردمان را غنی و بیم فقر و درویشی باز دلهای ابد خواهد بود
و اما مالک خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشد سی و ششم ابوهریر از رسول
خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
قیامت قیام نمیشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که مستطینیه و جبل و یلم را فتح
نماید و اگر باقی نماند الا یکروز از دنیا که البته حق تعالی در آن روز را تا او بلاد شرک را بد
جمیع فتح نماید و از شرک اثری در روی زمین نماند سی و هفتم از قیس بن جابر روایت نموده
که او از پدرش از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود روزه باشد بعد از نماز
بهر سینه و بعد از آن خلفا امر او بعد از آن امر ملوک جبابره پس بیرون آید از اهل بیت من مردی که
ملوک کند زمین را و از اهل بیت من چنانچه ملو شده باشد پیش از آن از ظلم و جور و ستم سی و
هشتم بسند خود از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود که از ما خواهد بود آنکسی که غایب گردد در پی سر و عیسی بن مریم علیه السلام بعد از آنکه
او خروج نماید و عیسی علیه السلام از آسمان نازل کند سی و نهم بسند خود از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
میشود عیسی بن مریم علیه السلام پس میگوید امیر فقیه که مهدیست علیه السلام که در آن
جای با هم نالاکیم پس عیسی علیه السلام میگوید که بدیدستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از
کرامت است که حق تعالی این امت کرده است و در پی سی و پنجاه و یکمین که فرمود که
از احمد بن ابراهیم مرساند روایت نموده از ابو جعفر منصور مشهور بدو اینی از جابر بن عبد
الله بن عباس رضی الله عنهما نقل کرده که در حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود

در میان هفت سال یا نه سال
و خیری در آنکه بعد از او خواهد
بود و عیسی و جمعی خلق را خواهد
بود

که فرمود

که فرمود صنایع خواهد ماند و هلاک خواهد شد قوی و اسی که من در اول و عیسی بن مریم در
آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشند و صاحب کشف الغده رضی الله عنه در باب شمع
صاحب علیه السلام در آخر الزمان افاده نموده که من درین کتاب مخصوصا درین باب آنچه ذکر میکنم از نظر
اهل سنت و جماعت تا ناکید باشد در حجت و حجت بودن و از جمله حدیثی طویلانی
از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از جمله آنچه ها که در حضرات من مهدی علیه السلام از
رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم این بود که مهدی بقای او را علیه السلام نام برده بعد از آن فرمود
لاخیرة الخیوة بعد یعنی بعد از آنکه انحضرت شما را ببرد و کند خیری در حقیق و نه در کذب
و حقیقی درستی خواهد بود و از ابوهریر روایت نموده اند هم او هم صاحب فضول هم که گفت
از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود خطاب باصحاب نموده که گفت ای شما از آن
این مریم فیکم و اما مکن منکم معنی حدیث و العلم عند الله ظاهر این است که چون مهدی
هادی ظهور کند و عیسی پیغمبر علیه السلام از آسمان نازل نماید شما یکدام یک را اقتدا خواهید
نمود بعیسی که پیغمبر خداست و از آسمان آمد یا با مای که از زمین پیغمبر خداست و شما
خود را بکونه می یابید و اگر شما هاد را وقت خواهید داشت یا او را در شامانی الحقیقه حکم شما
دارد و چه حال خواهند داشت و چه خواهند کرد شما و او را که تاویل کرده و گفته و امام
شما از شماست یعنی امامت میکند شما را بکتاب شما و بعد از نقل این حدیث نوشته اند
که این حدیث است متفق علیه در صحت و بخاری و مسلم هر یک از صحیح خود آورده اند و صحیح
آن نموده و عوجیا این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده
باید که مهدی امام باشد و عیسی ماموم بعد از آن گفته اند اگر سزا کند سالی و گوید که با
صحت این احادیث و اینکه عیسی در پی سر مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد
خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد و در همه کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلومست
و این خبرها از اهل سنت و تصحیح کرده اند و شیعه هم روایت نموده اند پس اجماع باشد و با ثبوت
اجماع و صحت خبر را کدام بلیت از امام و ماموم افضل باشند او بی است و این روی جواب میدهند
که این هر دو مقتدا و پیشوا اند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا افضل نیستند و هر دو معصومند
و از آنکه قیام مطلقا از میانند و با و تعلق چیزی که مخالف مراد الله باشد بری و بر حق
خدا صلی الله علیه و آله فرموده که باید امام قوم اقرا باشد و اگر ماموم در آن مساوی باشند

اعلم ما تقدم دارند اگر در آن هم برابر باشد افتقه و بعد از آن اقدم هجره و پس از آن اصبح و جها
پس اگر مهدی و آنکه عیسی افضل اندست بر و تقدم جایز خواهد داشت و اگر عیسی و آنکه افضل
است اعتقاد کند و جها و از بر یا و مدینه مترهست پس چون امام میدانند که اعلم است تقدم
مینماید و چون عیسی با اعلیت او محقق است با و اقتدای میکند و او را قدوس میدانند و چون
جها بدین نقل است در راه حق تقا کسی که رعیت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کبرا
جها کردند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی
بدلیل قول حق تعالی ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فيقاتلون
سبيل الله فيقتلون ويقتلون و بعد از آنکه در التوریه و الانجیل و القرآن و سن اونی عهد الله
فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفتن العظیم که حق تعالی از مؤمنان نفسهای
ایشان را میخرید و بهشت که مقاتله کنند و بکشند و کشته شوند در راه او و وعده کرده است
ایشان را که کتابهای خود را بکند و عهد خود و بشارت نماید و استکباری و فخر عظیم اگر عهد
خود را بکند و امام ناسب رسول است و جانشین او در امت او عیسی علیه السلام اگر رسول اصلی
علیه و آله در می یافت و یقین بر و تقدیم نمیکرد پس بر ناسب او هم تقدم جایز خواهد داشت و
نویساید اینست حدیثی که این ماجر قزوینی در کتاب خود از امام باهلی روایت نموده و گفته
این حدیث ثابت و صحیح است و آخر حدیث اینست که صبحی در بیت المقدس امام مهدی
خواهد خواست که نماز کند و عیسی علیه السلام از آسمان در هانوقت نزول خواهد کرد و امام بار او
آنکه بقیه قری واپس رود و عیسی را پیش نماز کند با توجه خواهد نمود و عیسی دست
بر کف او نهاده خواهد گفت تو اولی بر تقدیمی و مهدی را بر جای خود داشته در عقب او
نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر شده است خبرها و
شایع شدن از بسیاری روایان که از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکنند در باب
مهدی علیه السلام و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد جهان را بر خواهد
ساخت و آنکه عیسی بن مریم علیه السلام نزول مینماید و همراهی میکند او را بر قتل و جلال برده
که از آل دودین از مضافات فلسطین و آنکه او امام است این است خواهد نمود و عیسی در پی
سوا نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل نموده اند که در کتاب رساله ذکر کرده است
در قصه طوفانی دهان حدیث از یحیی و آنکه لن یهلك امامنا فی اولیایا و المهدی فی اوسطها و عیسی

و آخرها

فی آخرها باشد احمد حنبل در سند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول الله علیه و آله عیسی فی
آخرها آنست که عیسی بعد از مهدی باقی خواهد ماند و این چند وجه حاضر نیست یکی آنکه
در حدیثی اخیر فی یحیی بعد واقع شدن و در روایتی اخیر فی العیسی بعد و یکی آنکه مهدی امام
آخر الزمان است و بعد از خلق باقی خواهند ماند و اگر بماند عیسی ناسب او خواهد بود و چه منصب او
عظیم تر از آنست که ناسب باشد و مع هذا عوام را در هر دو می اندازد که ملت محمدی متقل بملت عیسی
شده و این کفر است پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله اول خواننده
ایست بر ملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده بملت اسلامند و بعضی گفته اند
چون عیسی علیه السلام بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق کند و مدد کار و معاون او است و صحت
دعوی امام را بر خلق ظاهر میسازد و آخر صدق است و صاحب کشف الغمه گفته است آنچه من
میدانم اینست که رسول خدا اول داعی و خواننده باسلام است و مهدی چون تابع او و از اهل
بیت او و از نزدیک تر است او را وسط خوانند و عیسی علیه السلام را چون ملت دیگر بوده و در آخر
الزمان بشریعت غیر از شریعت خود داعی است و در آخر کف حق حسن است و الله اعلم و اما دلیل
آنکه مهدی علیه السلام از روز غیبتش تا حال زنده است و باقیقت آنکه بودن او علیه السلام درین مدت
بحال نیست چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا
مدتها پیش از مدت او باقی اند و اتفاقا نیست بر وجودشان و همچنین روح نبی و نفس علیه السلام
و عا و اولی که عمرشان از هزار سال متجاوز بوده و غیر اینها هم عمر بسیار بوده اند و کسی را آنکه
آن نمیرسد و اینها فی منکر بقای مهدی از طوائف از آنها سبب انکارشان دو چیز است یکی آنکه
میکویند و در میان یکدیگر کسی اینقدر مدت زنده بماند و یکی آنکه میگویند مهدی درین مدت
در هر دای است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا سازد پس چون بماند اما
استبعاد او را باطل بجهت بقای مذکورین و کسی منکر عیسی و خضر و عیسی و الیاس و بلعین
و دجال نمیتواند شد بجهت نص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اما حکایت مردی
از اجوابش اینکه عیسی علیه السلام بشر است و همچو مهدی و درین مدت در آسمان کسی طعام
و شرابی بجهت او مهیا نمیکند و چنانچه بقای در آسمان بی طعام و شراب ممکن است بقای مهیا
در زمین چنانکه ممکن نباشد و دجال که بروایتی در دیری در زمین است در زمین باقی تواند
ماند و باب مهدی که مغرور و مکر است و بنده و پیغمبری نواز و چرا ما اندیش محال و مستبعد است

واما تا اينكه انا نيکه مهدی را می وجود میدادند که قایلند با نيکه او علی سلم در سر دایت
 بلکه میگویند در کل روی زمین سر میزند با خیمه ها و خدم و حشم و اسبان و شتران و هر سال
 زیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزندانش و فرزندان و فرزندان و بسیارند بلکه شهرها
 در تصرف ایشانست لیکن بجهت مصلحتی که از احیای تعالیه انداز نظر خلق غایب است
 و فیض وجودش بعام خلق الله عموما و بخاص خصوص می رسد و طایفه دیگر از اهل انکار حرف
 سر دایت را معقول نمیدانند و بعضی همان استبعاد میکنند و جواب ایشان همان است که گذشت
 و قائلین ببقای مهدی قسمی در فیض رسالت و شفاعت و بخلق بر حوزت او علی سلم
 و دیدن مردم او را در دنیا و در آنجا نقل کرده اند اگر هر اجماع کنیم کتاب عظیم میشود
 از انجمله و حکایت صاحب از صاحب کشف الغم مشهور است که گفته چون این دو حکایت
 بر زبان من نزد یلیاست و از بعد از آن ثقة صحیح القول شنیده ام و آن دو کس که با ایشان واقع
 شده و حیات من قوت شده اند من آنها را ندیده ام اما شک در وقوعش ندارم نقل میکنم
 و ملاجای نیز هر دو حکایت را در کتاب خواهد الموقر از نقل کرده یکی آنکه در عهد مستوی
 عباسی شخصی از دهی که از اهر قل نامست از توابع حله اسمعیل بن الحسن نام در آن چپ او
 مقداد قضه آدمی چیزی که از آن تو قه گویند خود با الله منه برآمده در هر فصل بهار میتزید و از
 خون و چرک میرفت و ام آن او را از هر شغلی باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود بجله آمد
 عندت یعنی الدین علی بن طاووس رفت و ازین گفت شکوه نمود سید جراحان حله را که
 آورد و ایشان نمود همه گفتند این تو قه بر بالای رک الحبل برآمده است و علاج آنست الا
 بریدن و اگر این را ببریم شاید رک الحبل بریده شود و آنکه که بریده شد اسمعیل میبرد و درین
 علاج خطری عظیمست مرکب آن نمیشویم سید با اسمعیل گفت من بیغدا و میروم با شما تا آن
 همراه ببرم و با طبایع جراحان بیغدا بنمایم شاید وقوف آنها نبسته تر باشد و چون بیغدا را
 و طبایع جراحان بیغدا طلبید ایشان نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و
 اسمعیل و لالت شد سید با و گفت حق تعالی ما را از تو با این نجاست قبول میکند و صبر برین
 الم بجزی نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است زیارت سامه میروم و استغاثه
 با الله مهدی میروم و متوجه سامه شد و صاحب کشف الغم میگوید از پسرش شنیدم که
 میگفت از پدرم شنیدم که عیسی و سیدم و زیارت امامین هم امین امام علی نقی و امام

عسکری

عسکری علیه السلام که در سر دایت بنده شد و با نجای حق تعالی بسیار نالیدم و صاحب کشف الغم علی سلم
 استغاثه کردم و صبح بطرف حله رفتم جامه داشتم و غسل زیارت کردم و از برقی که داشتم
 بر آب کردم و متوجه مسجد شدم که زیارت دیگر کنم بقعه فرسیده چهار سوار دیدم که می آیند
 و چون در حوالی مسجد جمعی از شرفا مکان داشتند کان کردم که از آنها باشد چون من رسیدم
 دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و دیگری با کینه وضع نیزه در دست دارد و دیگری شمشیر
 حامل کرده و فرجی پوشیده تحت الحنک بسته نیزه دارد دست راست قرار گرفت و نیزه
 بر زمین گذاشت و دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان و اند و چون
 سلام کردند چون جواب سلام دادم فرجی پیش گفت در از او را نمیشوی گفت بل گفت پیش
 ای تابه بدینم چه چیز را از او را در اینجا طر رسید که اهل بادیه احترامی از نجاست میکنند
 و قوعسل کرده و درخت را آب کشیده و جامه همنزتری دارد اگر دستش بتو رسد بهتر
 باشد و درین فکر بودم که دو تا شدن مرا بطرف خود کشید دست بران جراحت نهاد و فرود
 چنانچه بدهد آمد و راست شد بر زمین قرار گرفت مقارن این آن شیخ گفت ای اسمعیل
 و من که هم افلحت و افلحت من در تعجب افتادم که نام مرا چه دانند که باز همان شیخ که مرا گفت
 حلاص شدی و رستگاری یافتی گفت امام است امام و من دوید و آن و مرا کاشی را بوسید
 و اما راهی شده و من در کاشی میفرستم و خرج میکردم بمن گفت برگرد و من که هم هرگز برنگردم
 جدا شوم و باز فرمود برگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده نمودم پس
 شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار گفت برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف
 در من اثر کرده استادم چون قدی چند دور شدند باز بمن ملقت شد فرمود چون بیغدا
 میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و ترا عطا خواهد کرد از چیزی قبول میکنی و بفرزند ما می
 بگو که چیزی در باب تو علی بن عوض بگوید که من با و وصیت میکنم که هر چه تو خواهی بدهد
 ما آنجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تا ساف بسیار خورده ساعتی هماجا نشتم
 و بعد از آن عیسی و بر گشتم اهل شمس چون مراد دیدند گفتند حالت متغیر است از اری داری
 گفت نه گفتند با کسی جنگی نداری کردی گفت نه اما بگو بید که این سواران که از انجمله هستند و
 گفتند شرفا باشند گفت شرفا نبودند اما بود پس سیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی که صاحب
 فرجی گفتند زحمت را با و نمودی گفت بل از افشرد و در د کرد و در آن مرا باز کردند از آن جهت

نبود و من خودم از دهشت بشت او شادم و دان دیگر را کشودم اثری ندیدم و درین حال خلق برین
 هجوم کردند و پیران را پاره پاره کردند و اگر اهل شهر و اهل دیار میگردیدند در زیر دست و پا
 رفته بودند و فریاد میکردند که از جانب وزیر آجای بود فریاد و فغان با و رسید آمد و ما را از ایشان
 رفت که واقعه میگوید و من شب آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و کس همراه کردند
 برگشتم و صبح دیگر در شهر رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر بل جمع شده اند و هر که میرسد از اسم
 و منصب میرسد چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و درختی که تا بنا پوشیده
 بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید صنی الدین با جمعی رسید
 و مردم را از من دور کرده گفت این توفی که این همه غوغا بشهر انداخته گفت بل از اسب بزنند
 تا از بلانکه چون زخم را بدیدند و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بهوش شد و چون خود آمد
 گفت وزیر را طلبید و گفت از شهر هیچ نباشته آمد و آن شخص بفرموده بود که نزد من خبر
 برسان و مرا با خود بخندمت و وزیر برده گفت این برادر من و دوست من است صاحب منست و فرست
 قصه را بجهت من نقل کن و من از اول تا آخر آنچه برین گذشته بود نقل نمودم و فی الحال کسان
 بطلب اهلای و احوال فرستاد و چون حاضر آمدند فرموده شد زخم این مرد را بدیدید گفتند بل
 بر سید که دای آن چیست همه گفتند بریدن اما مشکل که توان برید بر سید بر تقدیری که نپذیرد
 تا چندگاه آن زخم بهم آمد گفت اقله دو ماه لیکن جای آن سفید خواهد ماند که از آنجا میروید
 باز بر سید که شما چند روز شد که زخم او را دیدید ایند گفتند امروزه زخم او را دیدم است پس وزیر آنجا
 پیش طلبید و دان مرا برهنه کرد دیدند که یاران دیگر اصلا تقاوتی ندارد و اثری بهم وجه
 از آن کوفت نیست درین وقت یکی از اطباء که از مضاری بود صیحه زده گفت والله هذا
 من عمل المسیح و وزیر گفت چون عمل هم یک از شماها نیست من میدانم عمل کیت و این
 خلیفه رسید و وزیر را طلبید و او را همراه بخندمت خلیفه برده امر بپایان قصه نمود و چون تمام
 کردم اشاره بخادعی کردم که کیسه هر دینار در آن حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نقد خود
 کن و من کفتم حبه ازین را قبول نمیتوانم کرد گفت از آنکه میترسمی کفتم از آنکه این عمل اوست و من
 که از ابو جعفر چیزی قبول میکنم خلیفه گفته شد بگریست صاحب کشف الغمه گفتند
 از اتفاقات حسنه آنکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد
 که یکی از انجم شمس الدین محمد پسر او برده و من نمیشناختم ازین اتفاق تعجب نموده گفتم تو را

بعد از وقت نهم دیده بودی گفتند در آنوقت کوچک بودم ولی در حال صحت بودم و در
 از آنجا برآمدم و در آنوقت بود و هر سال یکبار سیف دای آمد و بسا که میرفت و مدت های ماند
 و میگرفت و تا سفت میخورد و در آن روز در آنجاها میگشت و دیگر پاره آن دولت مستغنی
 نشد و آنچه من میدانم چهل یا در دیگر زیارت سامره را در یافت و درین حسرت از دنیا برون
 رفت و حکایت دیدم آنکه گفت است حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطلو عطلو
 که پدر عطلو زیدی مذهب بود و او امر می نمود که اطباء از علاخین عاجز بودند و از ما پسر
 آنرا بدید و منکر بود میل ما را مذهب امامیه و مکر میگفت که من بصدیق شما نمیکشم و بعد
 شما قائل میشویم تا صاحب شما مهدی بناید و مرا ازین مرض غایت ندهد اتفاقا شبی در وقت
 نماز خفتن ماه در یکجا جمع بودیم که فریاد پدید داشتند که میگویند شب است بی چون به تنه
 بزدن آمدیم گفت بدوید و صاحب خود را در پایید که همین لحظه از پیش من برون رفت
 و ماه چند دیدیم کسی را ندیدیم باز بفرموده برگشته بر سیدیم که چه بود گفت شخصی برون
 آمده گفت یا عطلو من کفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران تو آمدم که ترا شفا دهم و بعد
 از آن دست دراز کرده بر موضع الم من مالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم
 مدتهای مدینه بود و با قوت و توانائی زندگانی کردم و من از غیر آن پسران از جمعی که این
 قصه را بر سیدیم و همه همین طریق بی زیاد و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این
 دو حکایت گفته و امام را علیه السلام در راه حج حجاز و غیره تسبیح دیدند که پاره پاره کرده
 بوده اند و در میان آن داشتند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده مطالب خود را رسانیده و اگر
 خوف تطویل غیب بود ذکر میکردم و این بابویه در کتاب کمال الدین و انعام النعمه حکایتی نقل کرده
 و گفته از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود فاش احمد بن فارس را ادیب شنیدم که
 گفت هم بدان رسیدم و طایفه را که شمر بره بپنی را شد بودند دیدم و هر را مذهب امامیه
 یافتم و آثار شد و صلاح از ایشان ظاهر بود از سبب تشیع ایشان بر سیدیم از آن میان
 پیری فریادی که آثارش و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع
 ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه با و منسوبند حج رفت و در برگشتن بعد از طریکی
 منزل از یادیه بقضای حاجتی یا ادای نمازی از رفقا دور میشد و خواجهش میرد و بعد از
 بیداری از قافله اثری نمی بیند میگویند که چون خود را تنها و بی کسی با هم میسر داری و صبرا

باره دیدیم و چون قوت نمادند بخدا نالیدیم و گریه کردیم و در آن حیرت و اضطراب زمین سبز و خرم بنظر
 در آمد و چون آن شدم زینتی دیدیم که در سبزی و طراوت دم از بهشت میزد و در آن میان قصی
 میفود با خود گفت درین بادیه هولناک این دست سبز و این قصی رفیع از هیچ کس نام و نشانی
 نشنیده ام چه جا باشد و کجا تواند بود تا بدین قصی رفیع و جوان سفید پوست بران دردم
 سلام کردم جواب بصواب دادند و گفتند بنشین که خدا را با تو نظر است و خیرت تو خواسته
 و یکی داخل قصر شد بعد از لحظه برآمد و گفت برخیز و مرا بدرین قصر برده بهر طرف نگاه کردم
 آن خوبی عمارتی دیدم بودم بدر صف رسیدم برده آویخته بود برده را بر داشته مراد داخل صحن
 کرد و در میان صحنه خنجر دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی خوش لباسی
 خوش محاوره نشسته بود و بر بالای سرش ششیری محال آویخته از نور روی او خانه چنان
 روشن بود که گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده است سلام کردم از روی لطف و مهر
 جواب داده همیانی نمود که میدانی من کیستم گفت نه والله نمیدانم و نمیشناسم فرمود که من قیام
 آل محمد علیهم السلام در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود با این شمشیری که می بینی زمین
 بر از عدل و راستی بر خواهم ساخت چنانچه انظلم وجود پر شده باشد من چون این کلام از
 آنحضرت شنیدم بچند ماهه روی بر خاک میمالیدم فرمود که چنین نکن سر از زمین
 بردار چون سر از زمین برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلانست و از هدایای گفتم دست
 فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی یا سید
 فرمود که خوبست اهل خانه ابداً بابت شایسته و آنچه دیدی و شنیدی بگو بخادم نشان
 کرد خادم دست گرفته کسبه زوین داده مرا از قصر بیرون آورده اندک راهی با من آمده چون
 نگاه کردم مناره و مسجد و درختها و خانه ها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی
 گفتم بلی و حوالی شهر مادیست که از اسد باد میگویند این بان میباید گفت بلی این سید
 ابا است بسلامت برو و چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کسبه را گفتم
 چهل و پنج دینار یا پنجاه دینار در آن کسبه بود و از برکت آن میافتم ما رسید و نادیناری
 از آن زود رخا نه ما بود و برکت ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند
 و ما قیام قیام خواهد بود و ایضا ابن بلویه در همان کتاب از محمد بن ابراهیم بن اسحق القاسم
 رحمه الله نقل کرده که او گفت ابوالقاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیثی که در آن

از وی و گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوطه فقه بنظر میبوی افتاد که حلقه زده بودند
 و کسی در آن میان متکلم بود بر روی طواف را تمام کردم و بعد از آن رفتم جوانی خوش روی خوش
 خوشگو دیدم که بفضاحت و بلاغت و خوشگویی و ادب و تواضع و حسن سلوک تا آنوقت
 ندیده بودم خواستم با او سخن گویم و سوال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفت فرزند
 رسول خداست هر سال یکبار در بخارا می شود و ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد
 و لحظه صبر نموده گفتم یا سیدی اینک مستر شد تا رفتی هلاک الله یعنی نیز در توانم
 بطلب هدایت و راهنمایی مرا راه بنما چون هدایت کرده است تر لایق تقاسم کنی و داشته بد
 من داد یکی از حضار پرسید که تو چه چیز داد گفتم سنی بود گفت من بنما چون نمودم شمشیری
 از طلا بود پس برخواست و بمن رسید فرمود که محبت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت
 و نادیناری از تو دور شد آیا مرا می شناسی گفتم من مهدی و هم قائم آل محمد و من زمین
 چنانچه از جور پر شده باشد از عدل بر سازم بدانکه هرگز عالم از محبت خدا خالی نیاشد و حق
 هرگز مردم را بی راهنما و امام نمیکند از این حرف ها منت از من بخواهی گفت از آنکه میباید
 و کسانی که اهل بیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را
 ندیدم و قطب الدین را و ندیدی در کتاب جرایح از ابوالقاسم جعفر بن محمد تو را بدایت غی
 که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سال است که قراوه حجره سود را بجای خود برد
 من بیغدا رسیدم و تمام هست من مصروف باین بود که خود را بیکه معطله برسانم و واضح حجره
 بیکان خود بریدنم چه در کتب دیده بودم که البته معصوم و امام وقت از جای خود مضطرب
 چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلام مضطرب کرده بود اتفاقاً پیما رشدم بیماری
 صعب چنانچه امید از خود قطع کردم دانستم که با غلبه نمیتوانم رسید این هشام نام شخصی را
 نایب خود کردم و عرض داشتم نوشته مهر بران نهادم و در آنجا آن مدت هم خود بر سریدم بودم
 و اینکه ایادین مرض میروم یا مملتی هست و یا او گفتم القاسم من انت که عهد کنی و هر
 که از دیدی که حجره سود را بجای خود گذاشت این واقع را با و برسانی و کمال جدیدین امر بغل
 آری این هشام گفته چون بمکه رسیدم که خدام بپشت الله الحرام غایم آید که مضطرب حجر نمایند
 مبلغی کل چند کس قبول کردم که مراد را شناختند چنانچه اجداد دهند و کسی را با من هم کرده اند
 که از من خبردار باشد از حرام خلق را از من دفع کنند دیدم که هر چند فرج و فرج و طبقه طبقه

طایفه از هر قبی که آمدند و خواستند که حجر را بجای خود بگذارند میلند و مضطرب میشوند
و هر چله که میکنند قرار نمیکرد و تا آنکه جوان کندی که خوش و آمد حجر را به تنهایی برداشت
و بر جای گذاشت و هیچ میلندید و بر جای خود قرار گرفت و فریاد و غلغله خلق با آسمان رسید
و آن جوان حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق برآمد و من از جای خود جسته چشم
برود و خسته سردر عقیش نهادم و از کثرت و ازدحام و راهی این که مباد از من غایب
شود و دور گردم مردم از خود و بر نداشتن چشم از نزدیک شد که عقل از من نایل شود
تا آنکه اندکی هم خلق کم شده دیدم که استاده بمن ملتفت شده فرمود که رقع را بده
و چون رقع را بدست گرفتم وادمی آنکه نگاه می داشت که گفت بگو که در مرض بر تو خوبی
نیست و آن امر را کن بر که از آن چاره نیست در سال سصد و شصت و هفت بر تو واقع
خواهد شد مرا گذار داشته روان شد و مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار زده طاقت
حرف زدن نداشتم تا از نظر غایب شد و خبر باقی القاسم و ابوالقاسم تا آن سال
زنده ماند و آن سال وصیت نموده گفت و قبر خود را مهیا کرده منتظر بود تا بیمار شود و بار
که بعبادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم و گفت و آنقدر ها نیست گفت و چنین
و عذر که بمن داده اند رسید و مرا بعد از این امید نیست و در آن مرض بر حمت حق واصل شد
و آنحضرت را علیه السلام دو غنیمت است غنیمت صغری و غنیمت کبری و حکایتی که مذکور
شد در غنیمت کبری بوده و اما در غنیمت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده
و بعضی از خلص شیعیان بخیر است او علیه السلام میرسد اندو سال مشکله خود را می
برسیده اند و بعضی را که اندولت میسر نبوده بخیر است و کلا آنحضرت میرسد اندو سال
و حاجات و مشکلات خود را با ایشان عرض میکرد و اندو و ایشان عرض میفرموده اند و جواب
میکرفتند و در بندهت چون ثقیه شدید بوده از نام آنحضرت کاهی به م ح م دو کاهی
بصاحب محبت و قایم و مهدی بشیر میفرموده اند و از مکان امام بناحیه مقدس را اینکه
در احادیث مع واقع شده از نصیحت بنیام آنحضرت ظاهر مخصوص همان زمان خوف باشد
و نام و کلا آنحضرت و توقعات او علیه السلام که بخبر خود نوشته در کتب معتبره مذکور است
در بندهت مذکور یعنی از ابتدای ولادت تا روز آخر غنیمت اول حکایات غریب و عجیب
عجیب ظن ریخته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخیر متشرف شده اند و کشف

الفه و فضول همه و اکال الدین و جراح و غیرها بعضی از آنها که با ایشان رسیدن نوشته اند
از آنجمله در کتب مذکور من بر این است که ابوالادیان نام شخصی از موالیان گفت بخیر است
ابو محمد علیه السلام رفقتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته بمن داده فرمود که این
نامه را بعد از این سپردی و تو با نژده روز دیگر باین شهر خواهی رسید آن روز در حالت
مست گفتم یا سیدی و مولای چون چنان بود ملجا و ملا که خواهد بود فرمود آنکه
جواب نامه های من از تو طلب کند گفتم یا سیدی برین زیادت کن فرمود آنکه همان
طلب کن او قایم با مراست بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپرسم و نامه
میدانم بر دم و روز با نژدهم بسام رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آنحضرت جمع شده
بودند برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیه پیش میکردند و فرمایشش شده بود که برو نماز کنند
با خود گفتم اگر امام اینست پس امامت باطل شد چه او را مشغول بشرب بنمید و قمار و بی
بودم و مع هذا بنزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی بپرسم هیچ نگفت و چون اراده
نیت نماز کرد دیدم که کودکی کندی کون محمد موی کشاده در دستان پیدا شده پس
ردای جعفر را کشید و گفت یا عم باز پس رو که من بر پدر بنماز اولی قرم از تو و جعفر
باز نلت متغیر و این رفته کودک امامت خلق کرده بر امام نماز کردند و چون از دفن فارغ
شدند و بمن کرده گفت جواب نامه که آورده بیار و آدم با خود گفت و نشان ظاهر شد
حکایت همان ماند است باز بنزد جعفر رفتم در کمره و زاری بود یکی از حاضران که حاجت
نام داشت پرسید آن کودک که بود که بر نماز برو تقدم کرد گفت عباد که هرگز او را ندیده و
غنیشاسم در این بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند و چون خبر فوت شنیدند
بعد از آه و افغان پرسیدند که جانشین او کس است اشاره بجعفر کردند قوم او را تعزیت
و تهنیت گفته عرضند داشتند که با ما سلیمی مال هست و نامه ها نوشته اند و مهرها کرده
بفرمایند که هر نامه و مهری از کسیت و مال چند است تا آنرا تسلیم نمایم برخاسته جامه
خیافتانند و میگفت بخیر است که ما از غیب خبر دهیم تجار حیران شده در فکر شدند که چه
باید شان کرد خادمی بیرون آمد و گفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان و فلان است
و همیانی که دو هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلقا پس نامه ها و همیانی را بدست خادم
دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده او امام است و ابوالادیان را بحق شد انچه از امام

شنید بود و فی الحال معتمد جعفر بن زید در فتنه احوال بود عرض کرد و معتمد خدام خود را فرستاد
 صیقل کثیر را گرفته بودند که کوه را نشان دهد و صیقل منکر شده گفت من حامله ام
 تا حال کوه را محقق دارد و در همان روز جعفر بن یحیی بن خاقان رسید که بفرمانبرد
 و خبر خروج حاکم بصوره رسید و در سه خنجر دیگر از این عالم خبرها و ایشان بخود در راه
 از کثیر فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد و الحمد لله و ایضا در کتب مذکور است
 پسند صحیح که در همان هفته که امام علی علیه السلام از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار قم و جبال و غیره
 رسید بر قاعده مستقره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند چون
 شنیدند و از وراثت و نایب رسیدند برادرش جعفر نشان دادند و چون بدو رخا
 نه اش رفتند خبر یافتند که با خواستار رساننده بسیر و جله رفته است تجار با هم گفتند
 این صفت امام نیست یکی گفت ما لها را بجهة صاحبانش و ایس باید برد و یکی گفت
 صبر کنیم تا ببینیم چه میشود یکی گفت این مرد را خود یکبار دیده با او حرف زیم برین قرار
 داده انجا ماندند تا بر گشت بر و سلام کرده گفتند یا سید ما ما جماعتی از شیعیان شما ایم
 و هر یک از ما می توانیم شما را بجا آوریم که با ما و هر کدامی ایشان برسانیم هر یک
 بانی محمد علیه السلام تسلیم کردیم این نوبت چکنیم جعفر گفت از برای من بیارید گفتند خبر
 ماند که عرض کنیم گفت بگویند گفتند این مال هر یک دینار و دو دینار و پنج دینار و ده
 دینار و صد دینار از کی است همه را در کیسه میکنند و مهر می نمایند و عریض می نویسند
 و هر بار ابو محمد علیه السلام می گفت تمامی مال اینقدر است و از هر کس هر چه میدوید نام میبرد
 نام صاحبان عریض را می گفت حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بقاعده او علم نمایند مال
 حاضر است جعفر گفت دروغ میگویند افترا برادر من میکنند او هر کس از غیب خبر میداد و
 تجار هم نگاه کرده اند و در فکر شدند باز با ایشان گفت مالی که بجهة ما فرستاده اند در آستان
 چه تا مل دارید گفتند ما و کلام و مال را بفرمان علاماتی که عرض کردیم منحصر نیستیم که بدهیم اگر توانا
 بر تو مخفی نیست نشان هر یک بدو و بر کف مال را نامی است ده و الا ما لها را بفرمان اگر صاحبان
 رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هر چه خواهند کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفته از تجار شکو فرمود
 و خلیفه تجار را طلبید گفت چرا مال را بجهت خود میگیرید گفتند دولت خلیفه مستدام باد
 ما جمعی تجاریم بکالت جماعتی چیزی آورده ایم و ما سورهیم باینکه بعلالت بدیم و ابو

محمد را عادت بود که مال را از مایه برقی میگردید میگرفت خلیفه بر سید که عادت او چنین بود گفتی
 میگفت تمام مال چند است و هر کسی چه داده است و نا مشو چیست و هر نامه از کتبت نقش
 بر مهری که بر کاغذی هست چه چیز است چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر
 این مرد بقاعده او عمل کند نیست داریم و الا مال را با صاحب مال برسانیم جعفر گفت یا ابوالحسن
 اینها برادر من افترا میکنند که علم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما
 علی الرسول الا البلاغ جعفر همان شد تجار گفتند عمر خلیفه در از باد القاسم خادمی داریم
 که ما را همی کند تا از دربانان بگذرانند و ازین دیار برون برویم خلیفه نقیبی همراه کرده
 تجار را از محل خطر گذرانید بر گشت و فی الحال پسری خوش روی خوش شکو پیدا شده نام یکیک
 از ان جماعت را گفته گفت بشناسید بخدمت مولای خود گفتند قوی مولای ما گفت
 معاذ الله من یکی از بندگان مولای شما ام و ازین اوقافه بخانه ابو محمد علیه السلام رسیدند
 خادم دیگر برآمد و رخصت داخل شدن داد تجار گفتند چون بدو درون خانه رفتیم عدد
 که روح همه در قبضه اوست قسم که مولای خود را قایم را علی علیه السلام دیدیم بر کرسی نشسته و گفته
 که مکرماه بدر است که طلوع نموده جامه سبز پوشیده بود و سلام کردیم جواب سلام ما را این
 و جوی داده بر سرش نموده و بعد از آن فرمود که تمامی مالی که با شما است فلا فیلع است و فلا
 چند و فلا و چند داده و یکیک را چنانچه بود و وصف نموده و در آخر از او داد و فرزندانی
 بر سید و آنچه با ما بود را اسفرازد و اب و عبید و غیره را وصف هر یک کرد و ما عجا که افتاد
 شکر الهی بجا آوریم و حق تعالی را بران نعمت سجده کردیم و زمین را بر سیدیم و بعد از آن هر چه
 میخواستیم بر سیدیم و هر شکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بوجه صواب شنیدیم
 پس ما امر نمودند که بیک مال بسیار دینار و در بغداد و شخصی با ایشان داد که مال را بعد ازین
 تسلیم او کنیم و توقیعات نزد او خواهد بود و آن عمل خواهد بود و یکی از رفیقان ما ابوالعباس
 محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قسم بار گفتی و حنوطی عطا فرمود و با او گفت عظم الله له
 و او در راه نزد یک همدان بر حمت خدا رفت بعد از آن شیعیان مال را بفرمان خاندان آنحضرت
 برسانیدند و نزد او توقیعات صاحب پیبورد و علامات و دلالات بردست آنحضرت ظاهر
 می شد نام او عثمان بن سعید عمری و بعد از او برادر ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود بعد از او
 ابوالقاسم حسین بن روح و بعد از او شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن القری و هر یک از اینها

با علم قائم علیکم وعلامات وکالات ظاهر میکردند و ایضا در کتب مذکوره از شیخ صاحب
ماورانی روایت نموده اند که او گفته معتقد بالله خلیفه را طلبید و دو کس دیگر با هم بودند
و فرمود بر ساسب سوار شوید و سوارا کت کنید تا روزه بسیار بر رسید و خانه حسن علی را
فرمود که او فوت شده و هر کس را در خانه او می بینید از کوچک و بزرگ سرش را بزن و ما
آید و ما بتجلیل چنانچه مامور بودیم و فقه درویش با فرزند کسی پدر نرود و چون پدر و
خاندر فقه هیچکس را ندیدیم برده بودی او غنچه بود برداشته پدر و فقه مرا بخاستی
بود پس در باب داخل شدنم در یابی نظر فرمود که در آن سر در را کسی حصیری بر روی انداخته بنام
ایستاده است بیا ملتفت شد یکی از درویشان احمد بن عبد الله قدم مرا ب نهاد و خوا
با و رساند رایت عرق شده نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و بعد من از عرق شدن
خلاف من شد اما مدتی بهوش بود و غش کرده و چون او کاری شناخت آن رفیق سیم را
بخاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه برساند با دایم نهاده که پدر با فرزند رفت و بعد از نظر
اول بوجت تماشای نیم مرده از آتش بر آوردم میوه و بریشان حال و من بفکر خود افتادم
فریاد کردم که معتقدت آن خدا و از شما میخواهم و الله که من ندانسته آمده ام و تبریکم و باز کرده
پشیمانم اصلا ملتفت بیا و گفتگوی ما نشد و ما شرمند دنیا و آخرت برو گشتم بعد خلیفه
رفته آنچه دیدم بودیم نقل کردم گفت این را زبانیان دارند و اگر شنیدم که یک کس گفته
کردن هر سر میزنم و نهاده که در خون من دسعی میکنید و تا آن خلیفه نرود بود ما اطفال آن حکما
بهیچ کس نتوانستیم کرد و ایضا در آن کتابها و کتب معتبره مسطور است و هم این حدیث را
صحیح شمرده اند و روایت ابو جعفر قتی از ابن شاذان از ابن مهزیار که او گفت پیست نوب
یا پیشتر حج رفتم بامید آنکه شاید امام را به پیغم و توفیق می یافتم تا آنکه شی در واقع بود
که شخصی میگویی حق تقا ترا حضرت باریت ببت الله داده تهنه شیب را بعبادت کنه اینده
چون موسم نزدیک بود کار ساری مؤنه بجهت رسیدیم و با عتکاف و عبادت میکردانند
و تضرع میکردیم تا روزی در طواف جوانی میگو روی دیدم دم بصبحت او مانل شد و سلام
کردم و جواب شنیدم گفت از کجایی گفت از اهواز گفت این حصنی بای شناسی گفت اولیک
حق را حاجت کرد گفت رحمة الله چه خوش میگردد ایند شیم با راد بر سستی حق تقا باز گفت
علی بن ابیهم بن مهزیار را مدینشانی گفت آن منم گفت نشانی که از ابو محمد علیم با تو بود چه

گفتم بابت و از بغل بیرون آورده با و داد چون خط او را دیدم بای های بگریست گریشتی
دان و گفت سلام الله علیک یا ابو محمد گفت اما ما عدا لا اسکت الله الفردوس مع
ایانک الطاهرین علیهم السلام پس گفت یا بن مهزیار بجز خود بر که در کار خود باز چون شب
تا نیک شود بروی تعبانی عامر که مرا اینجا خواهد یافت و چون مرا اینجا خدمتش رساند
و من در خدمت او بخدمت و بعد از شغول بودم تا بفرمانت رسید اینجا فرود آمد با هم تا
شب که دیدم و از اینجا رفتم تا بکه تا نف رسیدیم نماز صبح او را کردم و سوار شدن میرفتم تا بیک
کوهی رسیدیم پس رسید که جوی پستی گفتم بلی از نیک می بینم برو حقیقه که فرار و می آید و دلم الله
دیده ام و فرج می یابد گفت آنست از روی هر از روی و حاجت هر حاجتی پس
رفتم تا نزدیک آن گفتم فرود آئی که اینجا حل میشود مشکل و دلیل میکردم در جیاری و نما
شتر را بگذارد گفتم تا قدری که گذارم گفت این حرم قائم ال محمد است که در داخل نشود الا
ولی و از بیرون نرود الا ولی پس داخله را گذارم و رفتم تا بیدر خیمه رسیدیم گفتم وقت
کن و خود رفته بعد از خطبه برآمد و گفت خوشحال تو که برادر و مطلب رسیدی بیامد و
مرا برون خیمه بردیدیم بر روی بردوش بر روی غدی نشسته برادری بکیه زده و در و چون
ماه شب چهارده کشته و پیشانی کشیده پتو چشمان سیاه خراخ ابروی مقوس رخان کم
کویت بر رخ راستش خالی جو شک قدی نه دراز و نه کوتاه عقل در صفتش حیران و در پیش
عاجز سلام کردم بر بنیکو ترین و جوی جواب داده فرمود که برادر از عراق بر چه صفت گذار
گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب به کس شود خواران عزیز شوند
و عزیزان خوار گفتم یا سیدی و مولای حاجت ما از ما در است و ما مطلب دراز فرمود
یا بن مهزیار بدیدم ابو محمد علیم فرمود که که مجاورت نکند با قومی که حق تقا برایشان خسته کرد
و لعنت کرده و جزای دنیا و آخرت و عذاب الیم ایشان است و مرا فرمود که ساکن نمانم الا
در زمینهای خالی و کوههای درشت با هموار و حق تقا نقیه را ظاهر کرد و از این موکل گذار
و من در تقییرام تا آنروز که مراد ستوری دهند و وقت خروج شود من مدتی در آنکوه نزد
آنحضرت و در خدمت او علیم بودم تا مراد حضرت داد و بخدا که از اینجا بگذرد و از آنکه مدینه
و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و باین بغیر از قلامی که خدمت من میکرد نبود و بجز خورشید
و باقی هر در حضرت آن چند روز گذشت و ایضا در کتب مذکوره از ابو الحسن بن روایت نموده اند

گفت و مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر ولد و در بودم و امر ناجیه مذکور شد گفت
زینهار منکر ناجیه آنچه میگویند میباشید که من آنرا سهل میشم روزی در مجلس عم خود
حسین حاضر شدم و آن باب حرفی نزد من فرمود که ای فرزندان من که میباشید که من حال تو
داشتم تا آنکه معامله تم بخلیفه مشکل شده و هر که میفرستاد اطاعت نمیکردند و با او کار
بقیال و جلال میرسانیدند و طلبید لشکری من داده بطرف قم روانه ساخت و من در راه
بصید و شکار مشغول بودم روزی شکاری از من کریمت و من سر ری آن نماده بفری رسیدم
و شکار خود را بآب انداخت و من هم ایستادم و آب را ننم و هر چند بر می آمد بفری رسیدم
این اشنا دیدم سواری بر اسبی شهباسوار شده عمامه بسته خوی پوشیده روی خرمال بسته
چنانچه بغیر از چشمانش غنچه و خف سرخ در پاماری آنکه با ماوت یا بکیت نام برد آن
داده گفت یا حسین و من گفتم چه میفرمایند فرمود که چرا امر ناجیه را سهل میشماری و چرا
منع میکنی اصحاب مرا از حسن و مال من بآن غارت و غنچه و بیکس غیر رسید
و هیچ آفرید را در نظری آید هم هیئتش چنان در من کار کرد بر خود لرزیدم و ترسیدم و گفتم
یا سیدی هر چه میفرمایید بجان منست دارم و من بعد خلاصم نخواهم نمود و فرمود چون باین
مکانی که بآن متوجهی بروی کسی که با تو مخالفت خواهد کرد هر چه از آنجا بمرسانی حسن از آنکه
من میفرمایم برساند جواب گفتم سمعنا و طاعت فرمان بردارم گفتم سیلاست برو و عتقا
اسب را برگردانید و چون از پیشگاه گاه کردم در هیچ جهت از شش جهت او را ندیدم و ندانستم
چه شد و عیش و من پیشتر کار کرد و من از آن خوف و ترس بشکر خود برگشتم و چون بقم
رسیدم و اراده جنگ و جدال داشتم اهل قم با استقبال من برآمده گفتند سیلاست
داخل شو که ما را با تو مخالفت نیست و بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن و مدتی در قم ماند
و زیاده بآنچه توقع داشتم از مال و اموال بدست من آمد تا آنکه حاسدن و دشمنان بر بسیار
ماندن من در قم حسد بردند و بهر باب من بخلیفه چیزها گفتند و بدگویی کردند و مرا عزل کرده
بیغداد طلبید و من آمدن اول سلام خلیفه رفتم بعد از آن بجای خود آمده قرار گرفتم و یازده
از نزدیکان و دو و بدیدن من می آمدند و روق که جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند محمد بن عقیق
عمری آمده با بر سر هر کس گذاشته می آمد تا بیکه کار من نکند و من در خشم بودم و مردم میزد
و می آمدند و مرا در خشم زیاد میشد و از جای خود حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت

شد و پیش آورده گفت میان ما و تو سریت گفتم بفرمایند گفت آنکه در میان من و اسب
شهباسوار بود و میفرمایند که ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا احکایت بخاطر آمده
از دیدم و گفتم السمع و الطاعة پس برخواست و دست او را گرفت و بفرموده اموال بودم و هر چه آورده
بودم از نقد و حبس حسن آنرا جدا کردم و هر چه قبل از آن نیز میدادتم که تقصیر و غفلت کرده ام
بیاد آوردم و با و سپردم و عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین بشنیدم شک
و تردید از خاطر من رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابت کردم و بهر ناجیه مقدسه و صاحب
آن تقرب میجویم و ایضا از آنجا که بخندمت و صحبت آنحضرت رسیدم اندکی سوده نامست
از مشایخ زیدیه پس بنی احمد از نقل کرده که گفت گاهی بزیارت ابي عبد الله حسین بن علی
علیه السلام میرفتم و بعضی اوقات اجای می اندم شوی گنجای بودم غار خفون کردم و بتلاوت مشغول
بودم جوانی خوش لباس و بدم و سوز حمد از شنیدم و صبح با هم از جای آمدیم و چون بکجا
فرات رسیدیم گفتم تو بگوئی سرری گفتم بی گفت بود و راه برداشتم و رفت و من بیدار
او ملتفت شده از پیش روان شدم و با و رسیدم و بعد از لحظه خود را در خف و دیدم و بعد از
زیارت در خدمت او میجد سوله رسیدیم گفتم این منزل منست و سحری برخواست
دست بر زمین زده بدست کوی کند و آب ظاهر شده و صوم ساخت و سپرده و گفت
نماز شب کرد و بعد از نماز صبح من گفتم تو مرد پریشان و عیال مندی چون بگوئی و روی بد
خانه ابو طاهر داری رود و بگوید از خانه بر خواهد آمد و دستش از دج قربانی که کرده
باشد خون آلود با و بگوید جوانی که صفقتش این چنین است فرمود آن کیسه که در زیر تخت من
مدفونست بمن دهی پرسیدم که نام خود را بمن بگو گفت من محمد بن الحسن چون بگوئی رسیدم
بعد از خانه ابو طاهر رفتم و در دم پرسیدم که کیستی گفتم سوده گفتم ترا بمن چه ربط و من را با تو
چه کار و گفتم پیغمی دارم با دست خون آلود برآمده چون پیغام رسانیدم گفتم سمعنا و طاعة
و روی مرا بوسید و مرا بدین خانه برد و از زیر پای کرسی کیسه برداشته و بمن داد و مرا ضیافت
نمود و دست بر خشم من مالید و گفت آن صاحب غصه و زناست و من از بیکت آن صحبت
پنهان شوم و مذهب زیدیه را گذاشتم احمد گفته که بدیدم تا بود بروین امامیه بود و بان
از دنیا رفت و کیسه او را غنی ساخت و ایضا از بنی سعد بن احمد المعفری روایت کرده اند
که در سال سیصد و شصت بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه بجاور بودم بعد از آن

روانه شام شدم روزی غار صبح ازین وقت شد بانی رسیدم از محصل بن برآمدن مویای قضای غار شام
شدیم بدیدم که چارکس بر یک محل سواره ای آید از روی تعجب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت
اگر تعجب میکنی از غایت غار خود تعجب میکنی مرا تعجب زیاد شده که از کجا علم با احوال من بهم رسان
که باز گفت دوست من دارم که صاحب زمان خود را بر پستی کفتم چون دوست ندارم اشاره یکی از آن
گفتم او را که لعل و علقه داشت گفت کدام را میخواهی ازین دو محل تنها با آسمان رود یا با آنچه بروست
گفتم هر کدام که میشود و سپیدار محل و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و آنکه با واسطه کرد
بود جلوت کنم کون کشید پستی بود غار و پیش تا بان رفتند و متأسف گذاشتند و ایضا
دیگری که آنحضرت را دیده ابو محمد و علی است که یکی از شیعیان رزی با و داد که بجهت صاحب
الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیروی بود از ضلای شیعه و او را و پسر بود
یکی عابد و صالح و دیگری فاجر و فاسق و ابو محمد از آن رخصه بآن پسر فاسق هم داد و حکایت
کرد که چون بفراغت رسیدم جوانی دیدم که کون خوش روی و خوش لباس پیش از هر کس بر ما
و تفریح مشغول چون وقت روان شدن مردم بود من ملتفت شده گفتم ای شیخ از خدا شرم نده
گفتم در چه بابی سبزی و میوه ای فرموده حجه بن محمد از برای آنکه میدانی و با آن از آن در یکی
میدانی که شراب بخورد و بخور و صوفی فتنه کند قیصری که حجت بود و اشاره بیل چشم من
کرد و من بجل گشته روان شدم و چون نمودم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بران حجت
یا شرم و بران چشم میترسم شیخ الطائف محمد بن نعمان المصدا آورده که چهل روز تمام شد بود که
در همان چشمش قرصه پیدا شد و با اینا گشت و دانست که آن جوان صاحب بود و او را نشناخت
میدانم تا سفس بر چشم پیشتر باشد یا بر آنکه دیگر چشمش بر روی آنحضرت بقیاد یا بر آنکه او را
نشناخت و اما اینجاست که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت را دیده اند و در کتب
مذکوره و در تواریخ بسیار از آنجمله در کشف الغم و اکمال الدین از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده
که گفت اراده کردم که بخدمت ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام روم و سوال کنم از خلف صالح بعد
چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سوال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدستی که حق تعالی
از آن روز که آدم صنی را خلق کرد تا روز قیامت هرگز روی زمین را از حجتی خالی نگذاشت و خود
گذاشت چه برکت حجت الله بلاها از اهل زمین رفع میشود و از برکت وجود او باران میبارد
و بسبب زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا بن رسول الله هرگاه چنین است

پس خلیفه و امام بعد از آنکه گشت چون من این سخن گفتم امام علیهم السلام بقصدی برخاست و بعد از آن رفت
و برآمد پسری بود و شرف داشت که گفتی روی او ماه بدست و من سر مالکی یا احمد بن اسحق اگر نه
آن بودی که تر از حق تعالی و نزد جمیعهای او کرامتی و عزتی هست این پسر را بنویسم و نام و کنیت این
پسر نام و کنیت رسول الله است این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را از مدله و راستی
بر خواهد کرد چنانچه از ظلم و جور بریدن باشد یا احمد بن اسحق حال این پسر درین امت حال خضر
و ذالقرنین است و الله که این پسر را غیبی خواهد بود که از هلاک نبات نیامد و غیبت او
مگر کسیانیکه بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی
تجلیل فرج او طلبند پس من جرأت غرضه گفتم یا مولای من هیچ علامتی هست که خاطر من بآن
اطمینان یابد چون این بگفتم آن پسر بآن عربی فصیح و بلیغ گفت یا نبی الله فی ارضه و السلام
من اعداء فلا تطلب انرا بعد من یعنی بدستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خداوند منم و درین
اوه منم که اشقام از دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر طاعت
علامت و نشان من باش پس من فرمود و شادان از خدمت امامین همانین علیه السلام بر آمدیم
پس روی کرد زمین منیکه بخدمت و صبح روز دیگر باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا بن رسول الله
سر و رو خوشحالی من بسیار شد با آنچه منت نهادی بر من و آن سستی که در رو جادیت از خضر
و ذالقرنین که است فرمود آن طوطی غیبت است یا احمد باز پرسیدم که یا بن رسول الله
غیبت او در آن خواهد بود فرمود بلی بخدمت حق آنکه از داری غایب بودن او بسیار از این
آنکه باین اعتقاد باشند بر که تدبیر الهی که حق تعالی بدستی ما از ایشان عهد و پیمان گشته
باشند و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر لفظ
خود بمانند یا احمد بن اسحق باین امر است از امرهای خدا و سرایت از اسرار الهی و چریت
از امور غیبی که در آنچه بگویم و پنهان دار و هر کس با محمد بن رازمدان و از شاگردان باشد و در
شکر برین اعلام قصیر رو مدار تا با ما و در خیمه با شرفی قیامت در اعلام علیین و موافق
با این حکایت حدیثی که جابر بن زید جعفی از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت شنیدم از
رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت بدستی که ذالقرنین بنده صالح بود از بنندگان خدا گردانید
بود و اوستی که حجت بر خلق او و قوم را بجلاد عورت نمود و امر بتقوی و پرهیزکاری و زهد و انزاد
بر رفت و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز جوع

و بران قریب دیگرش زنده و حق نگاه او را در زمین تمکین داد و کرد و اندر هر چیزی بی ازیرا
او و حکم و شرف و عزت عالم رسید بدینستی که حق تعالی در دین جاری سازد سنت او را بر تمام
انسانان و من و حکم او را بر شرق و غرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و دریا
و درشت نماند که قدم و نواقرین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم بر سواران برای او حق تعالی
کنجهای زمین را ظاهر کرد و اندر معدنهای دین است و در آن دین و صورت دهد و در حق تعالی بر عیب
توسا و در دین و مملوک کند زمین را از عدل و جانچه از ظلم برشته باشد و ایضا از آنکه آنکه محض
دیده اند یعقوب بن منقوش است که در کشف الغمّه روایت نموده که او گفت بخیر است این محمد
رفتم در خانه نشسته بود و در طرف راست حجره بود و بر آن حجره بوده و آن حجره کفتم یا سیدی
صاحب امر امانت و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را بردار چون برداشتم بپرسید
در میان پنج سالگی یا شش سالگی بیرون آمدن او را نشان داده روی سفید و برفانی و چشمان
سیاه در یک طرف رخا و کیو در بر و برانوی ابو محمد علیه السلام نشسته بود امام علیه السلام فرمود
که این صاحب شاست بعد از من پس از لحظه رو به پسر کرده گفت بفرمودن تو تا وقت معلوم
پسر به رویت حجره رفت پس بنی گفت یا یعقوب بن منقوش حجره نگاه کن و من هر چند با طراف حجره نگاه
کردم کسی را ندیدم و ایضا در کتاب ابن محمد بن عثمان عمری روایت نموده که گفت ما جمعی
کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد علیه السلام بودیم که پسرش را بر آورده و ما بنویشتیم
این امام شاست بعد از من بخلفه منعت بر شما پس اطاعت او کنید و متفرق نشوید
از من تا درین نزد هلاک نشوید و بدینکه ما را نخواهید دید بعد از من امر و انجم از
خدمتش برآمدند و انکسایای بر نیامده بود که امام علیه السلام رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را
ندیدیم و یکی دیگر از آنها که بدیدن آنحضرت استعاضا یافتند اندیم خادم ابو محمد است که
گفت آن بعد از تولد آنحضرت بده روز بعد متش رسیدم و اتفاقا مرا عطسه آمد گفت
بر حاکم اند و من خوشحال شدم پس بنی گفت میخواهی ترا مرده بدهم بد آنکه عطسه خط
امان و ولایت زندگیت تا سه روز و یکی دیگر همان حکیم عمه امام علیه السلام که میگفته بعد از
چهل روز از کلاوت نرسد پس امام ابو محمد علیه السلام رفتم و ملای خود صاحب الزمان را علیه السلام
دیدم که در آن خانه یکشت و سخن میگفت بعضی احتی که آن فضاحت ندیده و نشنیده بودیم
متعجب شدم و ابو محمد علیه السلام فرمود که ما جمیع اندر ترقی در بالیدن و عو کردن می باشد و دیگر

کفر

که غیر ما و ادبک ماه باشد و در ماهی آنقدر که دیگر از اندر مالی توان بود و بعد از آنکه بآن خانه
آمدیم و از اندر دیدیم و از احوالش پرسیدیم بدینش علی علیه السلام گفت جانچه مادر موسی علیه السلام پس
خود را بخیر اسپرد تا آنوقت که خدا خواهد ما نیز را بخیر اسپردیم تا وقت معلوم و یکی دیگر از
آنفا که باین شرف شرف شده اند سعد بن عباد الله اشعریست که گفته روزی مرا اتفاق
صحبته افتاد با منخالی فی در امامت منظره میرفت تا بحث بجای رسید که مخالف گفت آیا ابوکر
و علی از وی طوع و رغبت اسلام آورده اند یا از او جبر و اکراه من متفکر شدم که اگر بگویم جبر
بود کار بکار و در خیر رسد و اگر بگویم طوعا و بری و مؤمنان را فراموش شود و بعد از آن میان من و او
مدار کردیم و شغلی بهانه ساختم که جواب را بیاخت تا ختم آنحضرت را حق رفتم که گفتند او بنی
امام خود رفته بسیار من هم بخانه آمدیم از وی که داشتیم بران سوار شده از وی او را می شدم و در آن
اول با او رسیدیم بر سید که چند خیال داری گفتیم که بخیر است امام علیه السلام میروم که مسئله چند
مشکل شده بر سر من گفت مبارکت بهترین رفیقانی توان برای من پس بسیار رسیدیم و در
سرای دو حجره گرفتیم و بحاج رفتم و غسل تو به و نیازت کردم و احمد انبلی را در جوار مجید و بیک
نهاد و در راه تسبیح و تهلیل میکردم و صلوات میفرستادم تا بدین خانه امام علیه السلام رسیدیم
خادمی را آمد که نام هر دو را برده طلبید چون بدین خانه رفتم امام را دیدیم که برکنار صفه
نشسته و بر دست راستش پیری ایستاده که گویا بدین است حال طالع شده سلام کردیم و
جوابی از وی محبت و کرام دادند و احمد انبلی را بر زمین نهاد و امام علیه السلام کاغذی در دست
داشت نگاه میکرد و در زیر هر سوالی جوابی مینوشت به پسر گفت درین انبلیان هدیه های
موالیانست و در آن نظر کن فرمود اینها بکار و مایه ای که حلال عیال مزوج شده است امام
باو گفت تو صاحب الهای حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبلی را باز کرد کیسه را آورد
گفت این زلفان بن فلاحت و در آن میان سه طلاست یکی از فلاحت بن فلاحت بن فلاحت
دارد و یکی با بن فلاحت از فلاحت ندیده و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک
لیک کیسه را بر می آورد و عیب هر یک را آنحضرت میگفت و آخر فرمود که بیرو بصاحبان حق
برساند و بعد از آن گفت که فلاحت حاکمه که فلاحت عجمه بدست خود داشته و باقیه کو از او
و قبول شد پس روغن کرد فرمود سال خود را از پسرین به پسرین که جواب برو چه جواب بگوید
و از هر چه چون من خواستم که عرض کنم صاحب علیه السلام ابتدا نمود قبل از آنکه من بگویم فرمود

بآن مخالف گفتی که اسلام آن هر دو نه طولی بود و نه کراهی بل اسلام آن طاعت بود چنان هر دو از کاهان
 شنید بود ندان اهل کتاب با ایشان رسید که محمد صلی الله علیه و آله مالک شرق و غرب عالم
 شد و نبوت او را و نجات باقیقت و صاحب ملک عظیم خواهد بود بطبع آنکه هر یک والی ملک
 شوند و صاحب حکم می کردند اسلام را ظاهر کردند و چون بدیدند که ولایتی با ایشان نداد و نمی
 دهد بقیان هم رسانیدند و در شب عقیقه کین کردند که از شرش بدیدند از ند و جبریل آمد خبر
 بر سول الله داد و آنحضرت یکسایه را نام برده فرمود بیرون آید که مرا خبر دادند خدیجه صدیقه
 دیده نشناخت چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المومنین و حکومت مایوس شدند و تقصیر عهد نمودند
 و کردند هر چه کردند و چون از جواب مسائل من فارغ شده با محمد گفت قد برین سال رحمت
 حق خواهد رفت و احمد گفت طلبید و ابو محمد را که فرمود در وقت حاجت بتو خواهد رسید
 و بعد چون بجا آمد رسیدت کرد و شوی که فوت میشد و کس از جانب ابو محمد علیه السلام
 گفت و عیسی آمدند و بر نماز کرده بر گشتند و اما نام آنهایی که صاحب راصلوات الله علیه بود
 و بعد متش رسیدند از کلا و غیره کلا و توقیعات بجهت ایشان برآمدند اکثر کتابها و خصوصاً
 کتاب اکال الدین و کشف الغم مذکور است اولاً از کلا و عمری و پسرش که در بغداد بود و بعد
 آنحضرت بر سید انداز اهل هوا از محمد بن ابرهیم بن مهزیار و از کوفه هاشمی و از قم محمد بن یحیی
 و از همدان محمد بن صالح و از نری سامی و اسدی و از اذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن
 شاذان اینها همه و کلا آنحضرت بوده اند و بعد متش میر سید اند و از غیر و کلا از اهل بغداد ابو
 القاسم بن خلیس و ابو عبد الله کنندی و ابو عبد الله حندی و هرون القزازی و ابوالقاسم
 بن دس و ابو عبد الله روح و سرور طباطبائی و علام ابو الحسن علی بن احمدمحمد و پسر حسن
 و اسحق کاتب و صاحب فرا و صاحب کیمیه سر بهر و از همدان محمد بن کشمیر و جعفر بن محمد
 و از دیفر حسن بن هرون و احمد برادرش و از صفاهان ابن ابی شاله و از خیر نریان و از قم
 حسن بن یحیی و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پسرش و حسن بن یعقوب و از نری
 قاسم بن موسی و پسرش و ابن محمد هارون و صاحب الحصاصه علی بن محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر
 رفا و از قزوین هراس و از مرو صاحب هزار و ابونابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن
 صالح و از بن فضل بن زید و حسن پسرش و جعفری و ابن عجمی و شمس طای و از مصر صاحب
 المولودین و از مکه صاحب المال و ابو جبار و از نصیبین ابو محمد و خیار و از هوا و خضر اینها و کلا

بیعت کردند بطبع آنکه حکومتی
 بیاینده از روی جبر و ستم
 راه طوع و چون از امیر المومنین

نیستند اما تحقیق آنحضرت را دیده اند و در کشف الغم بغیر از جماعت مذکورین بسیار برانکار
 کرده اند از کلا و سفری و غیرها که خوفاً للظن و لیل نوشته شد و توقیعات آنحضرت نیز بسیار
 برآمده بسیار است و در کتب خصوصاً دو کتاب مذکور بعضی آمده اند از آنجا که توقیعی است
 که بنام علی بن محمد سمری برآمده باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله جرات
 اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین سنته ایام فاجمع امرک و لا توصی لک احد منکم
 بعد وفاتک فقد وقعت الغیبه الطامه فلا ظهور لا بعد ان الله تعالی و ذلك بعد
 طول الامد و سقوط القلب و استلزال الارض و جوارح و سیاق شیعین من بدعی الشاهد الا ان
 ادعی الشاهد قبل خروجه السیفانی و الصیحه و کذا لیس فی کلا و لا حول و لا قوه الا بالله العلی
 العظیم یعنی ای علی حق تقا اجر عظیم برادران تو بدیده در فراق تو بدیستی که تو تایش روز پیش
 ندید نیستی پس کار خود بساز و دیگر یکی و صحبت مکن که غیبت بزک آمد و ظهور بوقوف
 بر حضرت حق تقا است و آن بعد از مدت دراز و قضاوت دلهای و پر شدن زمین از جور و جور
 بود و دیگر کسی نخواهد دید و پسر از ظاهر شدن سفیان و شنیدن او از انبیاء زمین و
 آسمان اگر کسی بگوید که او را دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قریب نیست الا حق تقا
 دیگر اینکه در زمان تقیه نام آنحضرت میرده اند و آن راضی بآن بوده نوشته اند و پسرین آمد
 که من سمانی فی جمیع من الناس فعليه لعنة الله کسی که نام برادر محلی که جمعی از زمان
 باشند در دست لعن و دوری از رحمت الهی توقیع دیگر که بعضی میگفتند فلان وقت ظهور
 خواهد کرد بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور است نوشته بخط مبارک
 برآمد که کذب الوقایع یعنی دروغ میگویند آنها که وقتی از برای ظهور و خروج من قرار میدهند
 این علم نیست که نزد حق تقا است و دیگر از الامامی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار
 آن کشید تا آنوقت برسد توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن عقیل عمری التماس
 عوده که عریضه او را برساند و سؤالی چند نمود که عریضه او را برساند جواب بیکر و عبط خن نوشته
 اند و این ترجیه آنست اما آنچه سؤال کرده حق تقا ترا راه راست ثابت بدارد و هدایت نماید
 از احوال جماعتی از بنی عمان ما و جن بشنید ما بدانکه میان حق تقا و هیچ آفریده قرابت و خویشی
 نیست و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح بنی است و اما امر جعفر بن
 و فرزندان او امر برادران یوسف است و اما قفای اشامیدن آن حرام است و اما مالهای شما

قبول آن جمیع پاک اموال ثقات هر که خواهد برساند و هر که قطع نماید هر چند با برافش
به از آنست که با شما باشد و مظهر فرج که از آن پرسیده آن امریت با حق تعالی و آنها که
وقتی قرار میدهند و روح کو یابند و اما آنکه جمعی را کان اینست که امام حسین علیه السلام
کشته نشد آن کفر و کبی اهدیت و اما آنچه گفته هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید
در آنها بر او ایان احادیث ما بدرستی که آنها حجت اند بر شما و من حجت بر ایشان و اما محمد بن
عقبن و پسرش کتاب و کتاب نیست و نزد من نقد است و اما آنچه از برای ما فرستد و هدیه
ماکتد تا پاک و بی شبهه باشد نزد ما قبول نیست و من مغنیه حوام است و محمد بن شاذان
از شیعه ماست و ابو طالب ملعونست و اصحاب او همه ملعونند با ایشان تکلم میکند
که من و پدران من از آنها بری و پیرایم و اما حسن و با شیعه خود مباح کرده ایم و بر پیرایان
خلاست تا وقت ظهور ما و اما پیشانی قری که شک درین خدا داشته باشند ما را بصل
آنها حاجتی نیست و اگر استغاله کنند ما اقاله کرده ایم و اینکه پرسیده از سبب و علت
غیبت نشینید که حق تعالی میگوید لا تنالوا عن اشیا شدکم تسوکر از آنچه نباید پرسید
پرسید و هیچ یک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاعنی در گردنشان نبود و لیکن من
وقتی ظهور کنم که بیعت هیچ طاعنی و ظالمی در گردن من نخواهد بود و اما اینکه پرسیده از نفع
یا فتن ازین در حال غیبت بدرستی که این مثل نفع یا فتن از اقامت در روز ابرار که چه در
آن روز آفتاب از نظرها غایب است اما همان نفع او بعالمیان میرسد و بدرستی که من امام
از برای اهل زمین چنانچه ستارها اما ندان برای اهل آسمان و باید که سوال از چیزهایی که
لا یغنی باشد نکنید و بهر چه شما را بآن تکلیف نکرده اند کار مدارید و زنها که دعا کنید در
تجیل فرج که فرج گذرانست و از حق تعالی در هر وقت خصوص در وقت استجابت دعوات
عقوب صلوات از حق تعالی تجیل فرج آل محمد میطلبید با شید و سلام بر قوای با استحقاق
و بر هر که تابع حق باشد و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم بن شاپوری روایت کرده اند که گفت
جمع آمدن نزد من مالی از قیام آل محمد علیه السلام با قصد در هم الا بیت در هم و مرا خوش نمی آمد
که این بیت در هم کم باشد از مال خود بیت در هم داخل نمودم و فرستادم بنزد محمد بن
جعفر که وکیل ناحیه بود و توفیق از آن حضرت محمد بن جعفر رسید و قبضی فرستاده بود
علیه السلام که با قصد در همی که بیت در هم از آن مال توفیق در مبار رسید و بر قبول آن شکر کردم

و ایضا از نصر بن صباح مرویست که شخصی از اهل بلخ بنشیند و بر کیل ناحیه فرستاد و نام خود را
فراموش کرد که بنویسد و توفیق برآمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و پدر او نوشته بود و دعا
در حق او کرده و ایضا از سعد بن عبدالله بن محمد صالح روایت نموده اند که عرض نمودم و طلب دعا
کردم از جمیع محبوسانی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کیزی که وقت وضع حملش نزدیک
بود توفیق برآمد که محبوس را حق تعالی بخوات میرسد و با یک نیزه چرخد و خواهد میشوید کیزی
در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد و ایضا ابو جعفر محمد بن علی الاسود رقا
نموده که القاسم کرد از من علی بن حسین بن موسی بن بابویه القتی آنکه از اموال قاسم روح
وکیل ناحیه مقدسه است دعا نمایم که از من لای صاحب الزمان صلوات الله علیه در خواست که حق تعالی
بخواد که مرا و لدی مذکری صالحی بفرستد که من از وجهه خود نیزه این القاسم نمودم و بعد از
سه روز توفیق برآمد که وفود باشد آنکه حق تعالی بن حسین و فرزندش مبارک عطا نماید و از
اولاد بهم رسند و علی بن بابویه شمر که از اعظم محبتدین امامیاست از آن دعا بوجود
آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که لیس الی هذا سبیل یعنی او را فرزند نخواهد شد و نشد
و اما علامات قیام قائم علیه السلام یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیم از رمضان اینم
قائم آل محمد الحق مع علی و شیعه و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند الحق مع عقبن
و شیعه و آفتاب در آخر این ماه بکشد و ماه در نیمه این ماه و آنحضرت در میان رکن و مقام
ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف روی زمین بخندست
او خواند و بر حق تعالی سجد و سیزده کس در آن روز خدمت او حاضر آیند چهار تن از
پیغمبران عیسی بن مریم علیه السلام که از آسمان نازل کنند پیام خانه کعبه و از بام بنزد
بزیار آید و در پس بنی علی و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن بن علی علیه السلام و
دوازده تن از اولاد ابا عبد الله الحسین بن علی علیه السلام و چهار تن از مکه و مثل آن ازین
المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن ازین و سه نفر از اذربایجان و مانند آن ازین
عروه و سه نفر از بنی حبشه و چهار کس از بنی قیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بنی قریظ
چهار کس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از مدین و مانند
آن از کربلا و هفت نفر از ماندان و دوازده نفر از طالقان و مثل آن از کوهستان و شش
از ناحیه بصره و چهار از خوارستان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم

وسیزده تن از نواحی قم و یک شخص از صفاهان و چهار از کهان و یک کس از مکران و سراز
موالیه و سراز و پنج نفر از موهند و سراز و پنج نفر از موهند و سراز و پنج نفر از موهند و سراز
تن از کوفه و چهار کس از بشار و دو دوازده نفر از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیه کربلا
و سراز و دماغان و چهار از خواند و پنج از کوه بایره و چهار از مصر و هفت مرد از شیراز و دو
از طبرستان و سار حلب و چهار از کوس که با بخله سفید و سیزده باشند ظاهر و باطن
همه یکی و بن و مال فدای یکدیگر کنند و امام علی علیه السلام جامه سفید پوشیده باشند و اکثرین
در دست یکی از حسن بن علی علیه السلام نقش آن اتی و اتی بر جنتک و یکی از حسین بن علی
علیه السلام نقش آن اسبقیرک یا امان الخائفین و در پنج شب ظهور نماید و در جمعه و
نماز ظهر خروج کنند و الفقار امیر المومنین علیه السلام بر کمر و در جعفر طیار در بر و قضیب
سغیر صلوات الله علیه و آله در دست سر علم همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا و بر یکی نقش باشد که یوفوت
بالنعم و یخافون یوما کل شره مستطیرا و بر سیم آله الا الله محمد رسول الله علی
الله و وصی رسول الله الحسن و الحسین و سبعة من ولد الحسین حججنا علی خلقه صلوات
الله علیهم اجمعین امر و ساده نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی ندا کند که
هیچکس طعام و شراب همراه نبرد و سنگی که موسی بن عمران علیه السلام همراه میشد
بر شتری بار شود و در هر منزلی که فرود آیند چشمه ها از آن سنگ روان شود هر که سینه
که از آن آب بخورد سیر شود و هر که تشنه بود سیراب گردد و در جبهه لشکر و چهار یا یا انکفا
کند تا که بخف فرود آید و بعضی موسی علیه السلام در دست آنحضرت باشد و هر چه از وی
میشد در حق که با سستی بود باراده آنحضرت نیز همانها از آن مصداق ظهور آید بلکه معجزات
انبیاء علیهم السلام در دست آنحضرت ظهور آید و مؤید باشد بصورت از جانب الله و زمین
از برای او فروزدیدن شود و کجهاش را بجهت او بیرون دهد و او را از اشعش شرق و
مغرب برسد و حق تعالی این امارت بر هر دین باسلط کرد اند و اول کلمه که بر زبان آید این باشد
که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین و بعد از آن بگوید انا بقیة الله و خلیفة و حجة
علیکم و سلام نکند هیچکس بر او الا با نظر بر کسی که بگوید السلام علیک یا بقیة الله فی الارض
و در روی زمین هیچ مسجودی نماند بغیر از واجب الوجود و هر تویی و صی که بوده باشد انش و

افتد و بسوزد و از علامات ظهور صاحب خروج صفی است از جانب شام و میان ازین گشته
شدن نیری از آل محمد در میان دکن و مقام نام او محمد بن الحسن الزکی و از صادق آل محمد علیه السلام
مرویت که فاصله میان قتل نفس زکیه و خروج قائم پیش از بازنده روز باشد و هم از علین
مرویت که فرموده که بای پیغم که صفیانی رحل خود را در حبه کوفه انداخته است و منادی ندا کند
که هر که مردی از شیعیان علی یار او را بزند هم بدیم و همسایه در همسایه خود جبهه و کوبیدن از آنها
و کردنش زده هزار در هم کرد و غمازان شما دران روز نیاشند الا فرزندان که از زمانا بهر سیده
باشند و از صاحب برقع بشیعیان من جورها رسد بر سید که صاحب برقع که باشد
فرود شخصی باشد از مردم شما بهر سید که برقع بندد و شمارا شناسد و شما او را شناسید
تا آنکه قائم بر ابلی سوار و در ظهر کوفه نزل کند و دفع دشمنان نماید و عدد لشکری ببقصد
هزار برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها بقدرت خدای جاری گردد که لشکر او را عقب
نی آید نباشد و جهل میل لشکرگاه او علیه السلام باشد در تمامی لشکر او بخت و بیرونش و قاش
و خمار باشد و هفتاد هزار قرآن خوان دران لشکر بطاعت مشغول باشند و نمازهای عباد
او اندیشه باشد و آنحضرت بخلق محمد و صفات علی و زهد حسن و خیرات حسین و
و رع ذین العابدین بخلق زندگانی میگرداند باشد سلام الله علیه و از علامات ظهور آنحضرت
آنکه چون وقت خروج شود علی که تا آنروز بچیده باشد خود بخود شقه اش باز شود از وصدا
بروی آید که یا ولی الله اقل اعداء الله و شمشیرش بکشد از خلاف روی آید و بر زبان
وضیع گوید اخرج یا ولی الله فلا یجل لک ان تقعد بعد ان کن عن اعداء الله یس ظهور کند
جبرئیل در دست راست و میکائیل در طرف چپ و شعیب بن صالح پیشاپیش و موجب
ایر کریمه اما نکونوا بآیاتکم الله جمیعاً بعد اصحاب بدر جماعت مذکورین را حق تعالی
باورساند و چنانچه در خبر آمده که بین بدی القایم موت احمر و موت ایض دشمنان او که
فی الحقیقة دشمنان خدا اند بعضی شمشیر که موت احمر است و بعضی بطاعون که موت ایض
براه جهنم میریزند باشند و این بعد از نیست که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند
و هر یک خود را قائم بنامیده و گذشته و بعد از آنکه صفیانی ملعون که از اولاد عبیه بن ابی سفیان
ملعون است و میانی که آن نیز ملعون دیگر است و هر دو در یکسال خروج خواهند کرد و باشند
و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر شد و خلق بسیار تابع او شده و او کعبه

وقت جزو جیش معلوم کسی نیست اما واقعی است چنانچه در کتاب صریح ذکر نموده که پسند صحیح است
 که روزی امیر المومنین علیه السلام خطبه میخواند بعد از فراغ فرمود سلونی قبل ان تقعدوا فی مصعبه
 صوحان قد است کرده پرسید که یا امیر المومنین که دجال بیرون خواهد آمد را آنحضرت فرمود که این
 علی است که از اسرار مخفی است و شاید حضرت اظهار آن نباشد اما آنرا نشانها و علامتها
 که همه بمقتل است فوت کردن و سهل داشتن غارت و بر طرف شدن امانت و رواج یافتن
 و حلال داشتن دروغ و افترا و فریختن دین بدینا و قطع صلح و رحم نمودن در باخوردن و
 تابع هوا شدن و مشهوره باز نماندن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را
 سهل شمردن که علم ضعیف باشد و بیظم فخر کنند اسرافچر شوند و در ظاهر اظالم کردند و علما
 خیانت همیشه کنند و قرائت شود نمایند و علانیه گفتند بخیر را و ظاهر شود شهادت زود
 منارها بلند شوند و مسجد ها کنکره دار گردند و مصحف ها حل و حلل هم رسانند بهتان
 شایع شود اسم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز در هم رفته و بهم پیوسته باشد اما دلها
 متفرق و از هم دور و در نقص عهد و سهل شمردن خلاف وعده را آسان گیرند شریک باشند
 زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و ازهای فاسقان بلند باشند و از ایشان
 شوند کفیل مهمات و رئیس قوم رزقترین ایشان از بخار میپرستیده باشند و بتقیه
 با ایشان سلوک باید کرد تصدیق دروغ کذابان باید نمود کاذب صادق باشد و خاین یابین
 زبان مردان مانند شوند و مردان بزنان تشبیه جویند مردان بمرءان کفایت کنند و زنان
 بزنان رغبت نمایند زنان چون مردان بر زمینها سوار شوند و در زمینها گردند کواهی دهند
 و آنکه از ایشان طلبند کواهی راست را گوش نکنند و کواهی دروغ بکار آید معرفتی و فقهی
 و علمی حکم کنند و فتوی دهند عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند که کان
 باشند پوست میش بوشیده دلخانی از مردار بدبو تو از صبر تلخ تر پس بر شماست و آن
 قسم دور کاری خود را از میان بکنار کشید و بهترین مسکنی و بوطنی که در آن وقت بیت
 المقدس است و زمانی بیاید که مردمان اندوختند و وطن را بجزایر اصبح بن بنانه بر حرم
 گفت یا امیر المومنین دجال حیت فرمود دجال کسی است که تصدیق کند او شقی است
 و تکذیب غایبند او سعید از صفهان بر آید چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی
 مانند ستاره سرخ لفظا فرزند بر آن نقش بر خوی سرخ و نك سوار طی ارض بقیدی نماید

و هر چشمه که قدمش برسد آن چشمه بر زمین فرو رود اکثر تا بجان او از او با باشند و امضا
 طلیسان و یهودان و آن ملعون با آنکه طعام خورده و در باز او کرده و او از بلندی که بهر جا رسد
 انار یکم الا علی کوید بقیه الله در حال شام در عقبه که از افق خوانند در ساعت سیم از روز
 جمعه او را بقتل آید و بعد از آن طاهر که بریست کسی پرسید که یا امیر المومنین آن کلمات فرمود
 وقت پریدن آمدن دایم الارض است انمیان صفا که انگشتین سلیمان و عصای موسی
 با او ست اگر آن خاتم را بر پیشانی مومنی گذارد نقش هذا مؤمن حق بر پیشانی او ظاهر گردد
 و اگر بر پیشانی کافر نهاد کافر حق بر آن نقش گیرد تا مومنی بکار گیرد و ای بر تو کافر زمین
 خطاب کند کفر شحال تو و خافین با نك الله تعالی او را ببیند و امضا بد در اوقات و مقرر
 طالع شود و بعد از آن هیچ تو بر قبول نشود و هیچ عملی بیایا نرود و این آیه را خواند و لا تنفع نفسها
 ایمانها الم یکن امت من قبل او کسبت ایمانها خیر پس فرموده و از آنجا بعد از آن خواهد شد
 سوال میکنید که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرمود که بغیر از عترت او کسی را بر آن مطلع نسازم
 و نزالین سوره انا احاطت بوزان مصعب پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم مصعبه گفت
 مراد از دایم الارض امام دو اندهم است از عترت و هم از فرزندان حسین علیه السلام و همان مراد از
 اثباتی که از مغرب طالع شود آنحضرت که از میان صفا بر آید و در میان کن و مقام ظاهر شود
 و او میزان عدل و صنع خواهد نمود که احدی را احدی ظلم ننماید و کذا فی نحو این بود که حق
 باید و عملها بیکت او مقبولست بیلا نمیرود تا در و قبولش ظاهر گردد و چندین کس همین خبر را
 بهمن طریق نقل نموده اند و ایضا روایت حدیث با سائید خندان عبد الله بن عمر روایت نموده اند
 که روزی رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز صبح فارغ شد برخاسته رفت و اصحاب در آنجا
 بودند تا بر در خانه رسید و در دزدین بر آمد گفت چه میخواهی یا ابوالقاسم و آنحضرت فرمود
 یا ام عبد الله رحمت میدهمی که عبد الله را بر بدینم بیزن گفت او را چه می بینی و بیا نه است
 کشف و خبیث بر جام خود حدیث میکند و حرفهای ناکلفنی میگوید رسول الله فرمود که
 چنین باش گفت پس بر آید چون داخل شدیم کسی سر بقیفه برده و خود بخود حرف میزد
 زن باو گفت حرف مزین و بنشین که این محمداست اینجا حاضر شد پس ساکت شد و رسول
 الله صلی الله علیه و آله باو گفت می بدیم حق و باطلی و غنی بر روی آب پس آنحضرت گفت
 اسعدان لا اله الا الله و انی رسول الله و ان ملعون گفت نشنید ان لا اله الا الله و انی

رسول الله که تو باین امر سزاوارتر از من نیستی و روز دیگر همان وقت آمد با اصحاب او بر کلا
درختی دیدیم که با آن بلبل چیزی میخواند بنزدین با و گفت حرف مزین و از درخت بیرون بیای که محمد
آمده است پس ما گشت شد و رسول الله همان حرف شما وقت گفت و همان جواب شنید و
سیم که آمدم در میان کوفته شدن بود و او از میگرد چون او را کلاخ و گفتگوی سابق گذشت و
رسول الله صلی الله علیه و آله با و گفت احسا و پس ازین دشنام مخاطبش ساخت باین
کلام که ترا معلق داده اند باز روی خود غمناک میسوزد و آنچه مقدر شده از تو فاجعه آمد و در هر
سرو از غصه و غم با اصحاب میگفت خدا این رفت را از رحمت دور کند اگر او نمی بود من
شمار اخیر میدادم که این او شده و روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را بدینا نفرستاد که
او را از حال نترساند باشد ولیکن او را درین امت ظاهر کرد آیند و او را لعنه الله بر روز خود
آمد بر خوی سوار که عمر من میان هر کوشش خریست میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان
و نهی بر آب همراه او سیر خواهد نمود اگر تا بعبان او بپوشان و زنان لعاب باشند و هیچ
اوقات خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بجز این نخواهد رسید و تا نرسد لا اعلی
گفت هرگاه امر او بر کسی مشتبه شود باید بداند که خدا اعور نیست و بر خوی سوار نمیشود و این
بابی برین بعد از نقل این حدیث گفت عجب است که مخالفین و اهل عناد بصدیق این خبری
نمایند و هر کتب خود نقل میکنند و بقای او را در بنده و خروج او را از الزمان و اعتقاد
دارند و از بقای صاحب الامر و غیبتش در بنده است و استبعاد میکنند باین همه احادیث و
کلام رسول و ائمه صلوات الله علیه هم در شان او واقع شده و این بدست الا از تعصب و عناد
و اطغای بغیر الهی و دشمنی با عزت رسالت پناه و چنانچه ملاحد بر اهر و بهر و رضایت میکنند
بمعجزات رسول الله نزد ما ثابت نشد و بصحت نبیجا میاید و اهل سنت نیز میگویند این
احادیث و اخبار پیش ما بقبول نرسیده و از هر چه نقل آن طوائف بر ملازم شود از اینها
نیکی لازم خواهد شد و میگویند عقل ما تخمین نمیکند که در زمان عیسی شخص یا بن مبلغ برسد
با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده هر چه در امم سابقه شده درین امت نیز خواهد شد
خدیج بن نفیل و در سابق عمر بن نفیل و بنی عیلم بهر او یا بعد سال رسید و انبیا و دیگرین
از همین بودند و اصحاب کعبه سیصد سال نند و در خواب بودند و هم در اعتقاد میکنند
لا صاحب الامر و یا فی الله ان یم یوم و لو کره المشکون و علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن

الغیر

ابن عبد الله از ابی الحارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که گفت قایم آل محمد درین است
مالک کل زمین خواهد شد و سیصد سال پادشاهی زمین خواهد کرد همان قدر که اصحاب
کعبه را مدت خواب بود تا روزی که بیدار شدند حق تعالی گشاده میکرد اند مشرق و مغرب
زمین را بجهت تشریف او از شمشیر او دینی خواهد ماند لایق محمد و محمد بن زین العکوفی از امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هفت تن از فرزندان من از صاحب الامر علیه السلام معجزه خواهند
طیید یکی از آنها را و الهی و معجزه الیاس طایفه امام علیه السلام و من قوی علی الله و من سیه
کشته بر روی جلد از این طرف تا آن طرف رود که موزه اش ترا شود و آن لعین گوید که این
جادو است پس بآب میزند که او را بگیرد و هفت روز آب نهد بر او و فریاد کند که این جادو
آنکه بر امام زمان انکار کند و در میانی از اصحابان از معجزه او بهم خلیل الله علیه السلام خواهد
بفرماید تا آتش عظیم بر او فروزند و آیه فسیحان الذی یبدی ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
خوانند در آن آتش روند و سلامت بر آید و آن ملعون گوید این سحر است آتش را امر کند تا او را
بگیرد او را میبوسد باشد این جرای آنکه منکر میگوید که میگوید باشد سیم ارفاوس بمصاف
که در دست امام پندد گوید معجزه موسی علیه السلام از تو میفرماید قایم علیه السلام و التو عصا که فاذا هی تعیا
میکن کشای عصا را بپنداند و عصا از دهانش شود و آن ملعون گوید این جادو است و با امر
امام عصا او را فرو برد سر و گردنش ببرد و بپندد و گوید این جرای آنکه معجزه را جادوی گوید
چهارم مردی از اهل اذربایجان استخوانی در دست از معجزه عیسی خواهد گوید اگر تو اما
این استخوان را بخونی او را بدیای امام علیه السلام استخوان مشکلی شده گوید ای امام معصوم هزار سال
شد تا من بعد از کفر تارم و بدیای تو اسید وارم و از خنده خواهد تا عذاب از او بگیرند و
آن ملعون مطر و ایمان نیار و در بردارش گشت و هفت روز بر سر او فریاد کند این جرای آنکه
معجزه پندد و انکار و در پنجم منکری از اهل عمان گوید که من در دست دارم بنی زم میشد اگر
در دست تو نرم کرد و امام باشی و چون بدو نماید بر انکار ثابت باشد عودی در گردنش انداخته
بباید و او در دنیا میکشته باشد و میگوید این جرای آنکه امام صادق را نکند بکند ششم
یکی از اشراف گوید اسمعیل علیه السلام را کار در جلقش کار گشت و من از آن معجزه او میدانم اگر
در دست تو مثل آن ظاهر شود با ما است تو اقرار کن و امام علیه السلام کار بدست او دهد که بپوشد
ذبح کن و او قیوت تمام آن کار را اعتقاد با و بر کوی پیر مالد و اصل بنزد و آن ملعون آنکه

غضب انکار بر من زند بر من حق تعالی کا و خود را باور سائید حلقش را ببرد و بخشد
فرستد هفتم یکی از اعراب از معجزه جدش صلی الله علیه و آله طلبید آنحضرت شیری طلبید
از شهادت بر امامت خود بخواند شیر سر بر زمین نهاده و بخاک مالید و گاهی محقق
وامامت او بر بان فصیح اداناید و چون به بیند که اقرار با امامت امام علیهم السلام نمیکند او را
درین لشکرگاه میدانند تا هر که ایشان عمل وایش سر از خلق عالم از شنوند و در آخرش
بخورد و ایضا از صادق علیه السلام مرویست که فرمود چون جبرئیل علیه السلام نهای طهری صاحب علیه السلام
در هدیه ایستاده نباشد الا آنکه بفشند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده
نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال ظهور قیام آل محمد هم مؤمنی نمایند
که از روی خدمت او داشته اند برای تجلیل فرج آل محمد دعا کرده باشند الا آنکه آئیند بر سرش
آید و او را نام ببرد و خیرش دهد و بگوید ای فلانی صاحب شما ظهور نمود اگر خواهی برخیز
با و ملحق شو اگر خواهی بخواب تا روز موعود بسیاری از خاک سر بر آرند و بدینا بر گردند و بانها
و فرزندان هم رسانند و در جراح مذکور راست که از امام ثامن امام رضا صنعت قیام آل محمد
علیه السلام بر سید فرمود که از علامات ما او یکی آنست که با بدن پر و منظر جوان باشد حتی آنکه
نظر کنند باو خیال کنند که چهل سال پیش ندارد و از خواص او علیهم السلام اینست که مرود ايام او را
بر میکنند تا روزی که اجل موعودش برسد و او را از آن منتظر گویند که غیبتش دراز شود
و مخلصان شیعه انتظار خروج او کنند و چون از مکه راهی شود شعیب بن صالح پیش رو
لشکرش باشد و ابن ابی بکر در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن
عبد الملك مرا فرستاده که در بصره بفرمایم که جاهی بکنند و چون مقدار صد گز بته رفتند
سر آدمی پیدا شد اطرافش با از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدیم که بر سر سنی استاده
جامه سفید پوشیده بر سرش زخمی است و گفت دست راست بران زخم نهاده چون دست
از سرش جدا میکردند خون روان میشد و چون رو به دستش را بر رخسار میگذاشتند خون
میگشت بر جامه اش نگاه کردیم بر که برایش نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول خدا
شعیب بنی علیهم السلام را بدعوت این قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا درین چاه انداختند
و خاک بر من ریختند و ما این قصه را بهشام عرضه داشت کردیم نوشت که بخاک ها بخارا
برکنند و ایضا از یاد بن حلت از امام هشتم علیه السلام روایت نموده که چون بر سیدم را از که صاحب

امروزی فرمود بی لیکن نه انصاحب هر یک زمین را بعد از آنکه بران حشر شده باشد بران غایب
و چون نه من آن باشم با این صفت بدن که می بینی بدستی که قیام با کیست که چون خروج کند
در سن بران باشد و منظر جوانان و او را قیامت که اگر دست از آن کند بعظمترین درختی
که بر روی زمین باشد البته از آن بیخ بر کند و اگر بر کوهی صدا کند چنان بلند که سنگهاش
از هم بپاشد او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیه السلام چهارم از فرزندان منست او را
غیبتی باشد در آنقدر که حق تعالی خواهد اند و در بخان مردم را شنود چنانچه از نزدیک شنود
برو منان صحت و بر کافران عذاب باشد زمین را سوزی روی خود برانی سازد و میزان
عدل در میان خلق بگذرد که هیچ احدی با ظلم نتواند کرد و او را طی ارض بوده باشد و سایه
نداشته باشد منادی از آسمان ندا کند بطریق که اهل زمین بشنوند لا اله الا الله قد ظهر
عند ربنا الله فلیعنی فان الحق موعده یعنی بدینکه یقین حجت خدا در خانه خدا ظاهر شد
و بشنا که نشانی بعد تابع او شود که حق با اوست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده آن
نشانی علیهم السلام السماء انه وضعت اعنهم لها خاضعون یعنی اگر ما خواهم از آسمان
نشانی میفرستیم که گردن جباران را کج میکند و ایشانرا از لیل و نهار مینازد و در کشف الغمه
ارضا و علیهم السلام از پدرانش از شاه شهید اباعبدالله حسین علیه السلام روایت نموده که در
هم از فرزندان من از چندین پیغمبر نشانه و سنتی خواهد بود اما از روح بنی علیهم السلام طوطی
و از ابراهیم خلیل الله علیه السلام مخفی بود ندانستیم تا یاری و گوشت گیری از خلق و از موسی علیه السلام ترس
و از دشمنان و غایب بودن و از غیبی علیهم السلام اختلافت مردم در که بعضی گفته اند مادر از ایشان
و طایفه بران بود ندانستند و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شده و از ابو بکر بنی علیهم السلام
فرج بعد از شتوت فرج در عقب بلوی و از یونس علیه السلام بجرع بعد از غیبت و جوان شرب
بعد از پیری و اما یوسف غیبتش از یاران و خویشان پنهان بودن و از برادران و معلوم نبود
احوالش بر پدرش یعقوب علیه السلام باز نیکی مسافت و اما سنت جدش صلوات الله علیه را که
خروجش بشنید و کشتن دشمنان خدا و رسول و بران از حق جباران و طاغیان و اینک
اگر حق تعالی یاری میدهد با نذاختن رعب او در دل های دشمنان و مضرب بود نشانی بسبب
شمار چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا بنی بالسیف و علامه تادریلی رحمه الله در
اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب زمان پیر امام حسن عسکری است و امام علی

تمام عیار نماید فرمود که شما در مذهب اهل اسلام نیستید بلکه در سلك خارج مستغنی و مال شما
بر یونان حلالست هر که ایمان بخدا و رسول بختی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب
الامر بولای ما نثار دود و در مذهب مسلمین نیست داخل خوارج است مسلمانان کما این سخن شنیدند
و اموال خود را در معرض تلف دیدند بر مجیب تفکر و زبوره بعد از تأمل استدعا نمودند که
احوال را سلطان نوشته آنجا رفت و بظاهر فرستد شاید آنجا فرجی و نماید قبول نمود
فرمود که بظاهر و در دین است را خواند هلك من هلك عن بینة و یحیی من حی من حی پشه
و ما ایش از ایجه مصاحبت ایام گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتی بان سابق علی حال
این راه نداشت از آن شهر کسیر معلم گرفته روانه شده روز چهارم در راه رسیدیم عرصه دیدیم
جنت عرضها السموات و الارض آبی بود در شان آن و داخلها اسلام آمین کلمه بود در بار
آن آب چون آب زندگانی و هوش فرح افزا چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع شده آنها
بسیار در جاری آبهاش در غایت خوشگوار و کرکان و کوفتند با هم در شستن سوار
و دو دوام و سیاه و هوش پد آنرا از کسی رسیدند و در صحنی یکی رسانیدند شهری
عظیم در دست و فراخی چون جنات نعیم با ناز بسیار و امتعه بسیار در دست بهترین خلایق
در زمین همه برستی و امانت و دیانت هم قرین اگر کسی بزنجیر یا کلیل چیزی خریدی خود را
آن شده حق خود برداشتی و وجهان گذاشتی دروغ و لغو و عشب در میانان نایاب
همه کارشان محض قربت و اند برای ثواب چون مؤذن بانك نماز گفتی همه در مسجد ها حاضر
و بعد از فراغ بکار کسب خویش ناظر جامع عزیزیان را چنان تعجبی از آن وضع غریب روداد
بود که تمام حیرت بودیم جمعی ما را بخانه سلطان رخ نمون شدند بقصری در میان باغی بر
انهار و اشجاری درآورده اند جوانی دیدیم بالباس درویشان بر مسندی نشسته و جمعی مردم
با دین در خدمت او کمر بسته تار سیدن مؤذن بانك نماز گفت و آن باغ بران مردم شد
سلطان امامت کرد و بعد از آن ادای غازی در کمال خضوع و خشوع مردم متفرق شدند و
بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه وارد شده اید بگفتم بلی ما داد لاری نمود و مرجع گفت
و از سبب ورود بر سید احوال گذشته را عرض داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب
بمسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام گروهید در آن میان
شخصی بود و در میان نام بر مذهب شافعی مستکمل شده اظهار عقیده خود نمود و فرمود که

جماعت با تو کدام متفق اند گفت همه شافعی اند الا یک شخص همان بن ثابت نام که او مالکی است
سلطان خواست که او را بر آنجا نهد لکن گفت ای شافعی با جماع فانی و عمل بقیاس میکنی
گفت بلی یا بن صاحب الامر چون مردم او را اینچنین نام میرودند فرمود که ای شافعی آیه سباهله را
خواند و بعد از آن گفت بلی فرمود که است خواند که قل تعالوا نذبح ابناءنا و ابناهم و ذنبا و ذنبا
و انفسنا و انفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم سیدم و قرآن که مراد برورد که ازین آیه چه کشید
روزی بان خاوش شد فرمود ترا بخدا قسم سیدم که در سلك اصحاب کسا بغیران مصطفی و مرتضی
و حسن و مجتبی و حسین سید الشهدا و بقول عذر افاطه زهر دیگری بود روزی بان گفت که
یا بن صاحب الامر فرمود که والله نازل شد این آیه در شان ایشان و یا بن مخصوص بنو و غیر از ایشان
و بعضی دیگر از آیات و احادیث بیک فصاحت زبان و طلاقته بیانی داد که در حضار
مجلس را دیدها گریان و سینه ها بریان شد شافعی بر خواسته گفت غفر اغفر یا بن صاحب
الامر بسبب حال خود را بیان فرمایند و این سرگشته وادی خلالت را راه هدایت بنماز نمود و باین
محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن
ابیطالب که در شان او نازلست و کل شیء احصیناه فی امام مبین که مراد رب العالمین از امام
مبین نیست که حضرت امیر المومنین تا نال لعل المجلین که خلیفه فی باصله خاتم النبیین است
و هیچکس از سده بعد از آنحضرت ترک سبک خلافت شود بغیر از شاه ولایت و خطه ایوان
هدایت و آیه کریمه در تیره بجهت ما من بعض در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه عالی اختصاص
داده پس فرمود ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اهل الامر ما ایم و درون بان چون استماع
این سخنان از آن شهزاده عالمیان نمود بیوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمده گفت و باین
ساعتی بهوش آمده گفت الحمد لله الذی منحنی بالاسلام و تغلفی من التقليد الی الیقین بالهدایة
بالاکرام و الانعام محمد و جنایا که مراد ولت عرفان بضیبه که دخلت ایمان من بوشا بود
از تاریکی تقلید بفرای فرخ فرای ایقان رسانید و رفقای روزی با نایبای از کافر و مسلمانان
آنوقت بضیبه شد پس آن سرور اهل دین و مرکز دانه یقین فرمود که ما را بدار الضیافه برد
و کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و ناهشت روز بر خوان احسان شاهزاده همان بودیم و مردم
بدین ماحی آمده و مهر بافی میکردند و غریب سوار می نمودند و بعد از هشت روز خفت
گرفتند که ما را صیافت نمایند و شرف قبول ازانی داشته تا یکا اله روز کسی از اهل شهر ما را

بها می نیرد و نهایت کرمی و مردی میگرد و اطعمه لذیذ و ملائیس شمه به بالتماس عیسی و نرط
و غرض آن شهر و ماهر راه بود و سکنه شهر مذکورند که ازین شهر گذشته مدینه نایت از انرا بقدر نام
و حاکم آن قاسم بن صاحب الامرات طول و عرضش برابر این شهر مردمش در خلق و خلق و
صلاح و سداد و فاهیت و فراغ بال مانند برهم این شهر و چون از ان شهر بگذرد بشهر دیگر
رسید مثل این شهر از خاصیت نام سلطان آن ابرهیم بن صاحب الامرات و بعد از ان بنی
دینی و دینوی از استه شهر نیت نام آن طلوع متولی آن عبدالرحمن بن صاحب الامرات
در حال آن رسایق و ضیاع کثیر طول و عرضش و ماهر راه است و منتهی میشود بشهری که
عناطین نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامرات مسافت آن چهار ماهر راه و ازین
بکثرت اشجار و بسیاری انها و مؤنجات من عتمة الانهار هر که بدان خطه دلکش بر آید
باقی عمر از دل که در میان فرمای ملک بدست رخصت بر آمدن نیاید القسط طول و عرضش
مذکور و یکساله راه پیشرفت و سکنه آن ممالک نامحدود و بالتمام شیعه اثنا عشر بر اندون
و متقی و کلام معصومین و تبار از مشایخ ثلثه غایبند مجموع بخضوع و خشوع نماز گذارند و
دارند و زکوة و حسن و اموال خود را معصوف رسانند و از سناهی دور باشند مدانشان بترج
احکام دین و پیروی رب العالمین امر معروف و نهی از منکر کنند و هر که مستطیع شود بریار
بیت الله آید یقین کرد در عذر و عدت زیاده از کافر مردمان عالمند و این ممالک همه نیت
مصاحب الامرات و حاکم مثل اولا و اخضوت اند چون کمان مردم آن بود که در انال بقدر
بهجت لزوم آن حضرت خطه را منور خواهد ساخت انتظار بر دیدم و ما را الدولت مدیر نشد
بوانه دیار جز دشمن اما احسان و روفه بان مایه ملایمید آنکه دولت را در ایند و چون آن
مردم بر حکایت و اتمام کرد و وزیر خواسته بجز خاص رفت و یکیک از حضار و اطلبیده اود
عمد و بپان گرفت که حکایت را اظهار نکند و مبالغه و الحاح بلکه وعید میدیدم غور که
حاضران افتای این را ننگند و با چون بهم میرسدیم بر مرز وایا و یاد آنتب و آن قصه میگوید
و ازین قسم حکایت و مانند این روایت چندین دیگر هست ولیکن از ملال خواننده و کلام
شنونده و شکوه نویسنده خالف کشته با نچه گذشت اکثاف نمود و هم چنین اگر بوضوح
وارد از رسول رب العالمین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در شان خاتم
الوصیین نوشته شود انقدر در کتاب کمال الدین و اتمام النعمه و کشف الغمه و موصول همه و

کتاب الف و الف هست و نوشته اند که اگر بنویسی مثل این کتابی شود و اگر بیکر اخیار و
احادیث وارده در باب ملامت ظهور صاحب و وقایع زمان حکومت صاحب و مهربان و
کرامات ایام تولد تاحین ظهور کسی خواهد که بنویسد فقرها بر شود قل لوان العیبر مداد الکما
فی لفظ البحر قبل ان تنقذ کلمات ربی و لو جئنا عتله مدرا بقول ملای و هم که گفته است
بس که خردیز که از این پس است ممالک دو کردم اگر دره کس است **خاتم در نکست خد**
متفرق نکته بیاید دانست که است رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از ان بفرقه شدند
یک فرقه گفتند بعد از رسول الله مرتضی علی علیهما السلام امام است بفاصله بیفوجند و بیو
و اینها شیعه اند و فرقه بسیار کم و مع هذا از انها کسی نماند فرقه بران بودند که عباس بن محمد
المطلب امام است بجمعه آنکه او وارث رسول است صلی الله علیه و آله و فرقه بران شدند که ابی
بن ابی حمزه امام است باخیار مردم او را و اینها اهل سنتند و این فرقه را در اصول اختلاف میرسد
تا آنکه بجهل و جهل فرقه شدند و شیعه را اختلاف میرسد تا آنکه نزد یک بعضی فرقه شدند
صاحب مل و غل گفته که اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه شد از بعد نبوی
و غیلان و شقی و یونس اسفرای که ایشان منکر قول بقدر بودند و اضافه خیر و شر و حتی
میگردند و از ایشان میرفت و اصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از جدانشد و اینکه
قائل شد بمنزله بنی النزلین از پیغمته او را و تابعان او را معتزله گفتند چهار اشرا ل معنی جدا شد
و اینها بعد از و بهیفته فرقه شدند و زمان اعتزال میرسد و از زمان عبدالملک مروان تا زمان
مقتدر بالله عباسی نزدیک بدو سال بعد از ان ابولحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابی
علی جیانی بود از جدانشد و ابی عبدالله کلینی کشت و مذاهب و گرفت در اثبات صفات
و قدر و اضافه خیر و شر بخدا و تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرد و بنویس تراجم عقلی و واجب
میدانست و ایشان و معتزله یکدیگر را تکفیر میکردند و حدیث القدره بحج و سر هذه الامه را
معتزله می گفتند که مراد از قله یا شاعره اند و بر عکس از اهل سنت طائفه جفا بلاند اصحاب اهل
حنبل و او در اند اصحاب او و اصحابانی و سفیانیه اند و سفیان ثوری که اینها قرآن و حدیث
تمامی بر ظاهر حمل میکنند و اویل تر از ایشان می باشد و فشان در عقل و مع مذاهب اشعری
تا انچه نقل کلام صاحب مل و غل بود و بیاید دانست که است محمدی از عهد رسول الله صلی الله
علیه و آله تا بعضی معصوم عباسی بر یک مذهب بودند و دیگر شیعه رستی و مدار و قوی بر و است

از رسول الله علیه و آله بود و صحابه را در هر چه استباه میشد بجمع بامیر المومنین و اولاد او
 علیهم السلام میکردند تا در زمان مضمون این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان و اجتهاد
 بهم رسید بسبب آنکه چهار نفر از کس در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام برآمدند و هر یک از آنها را حدیثی
 و علم می آموختند از آنجمله ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون مضمون اجتماع
 خلق در خدمت آنحضرت پیدا و همه کردند که مباد مردم را میل باین چهار مذهب پیدا شود و مالک را امر نمود که کوشه
 گیرند و احادیث مذهبی که در غیر اینها و عطا یا و انعامات و طوفا و طیفها یا حجتی مترددین ایشان
 قرار داد و حکم حاکم و نفع دیندار که ردیف شوند کار بعد عاست پس اول ابو حنیفه را و قیاس و
 استحسان بهم رسانید و فتوای شیعیه داد و بعد از آن مالک احادیث مذهبی غیر مذهب او کرد
 و از عقب او شافعی محمد بن نادر پس پیدا شد و مذهب غیر از آن هر دو پیدا کرد و در آخر احمد بن حنبل
 آمد و مذهب غیر از اینها مذهب ثلثه وضع کرد و قرار یافت مذهب اهل سنت بن مذهب اربعه که ابتدا
 از ایام مضمونهای بود و مذهب شیعه اند و اول تا بحال مذهب رسول و ائمه طاهرين است
 صلوات الله علیهم اجمعین و مذهب ایشان در اصول آنست که حق تعالی وادبیت و هر چه
 عزراست حادث است و جسم و جسمانی نیست و شایسته مخلوقات ندارد و قادر بر جمیع
 مقدرات است و ظلم و جور بر او نیست و هیچ اثر و سر غیر از او فعال بیندگان از بندگانش
 و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد میبخشد و افعال الله معلول
 بضرر است بعبث کاری نکرده و نمیکند و اینها را بجهت ارشاد بندگان فرستاد و دیدنی نیست
 و بحواس او در غایت یافت و در جهتی و طرفی نیست و امر و عزم و اجازات و احادیث و اینها جز
 همه معصومند از خطا و سهو و معصیت خواهد بود و خواهد کبره از اول و آخر و اوصیای او و هموار اینها
 معصومند و قیام مقام بغیر از در ارشاد و اطاعت ایشان واجب است و هر از جانب الله منفرد
 چنانکه حق تعالی در جهه یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی الله من ذلك و اگر قادر بر
 ناقص و اگر جزو اظلم یا قبح بر او باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بیندگان از ایشان نباشد
 ثواب و عقاب بر طرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب دهد ظالم باشد اگر فاعل را غرض نباشد بعبث
 کار کند و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لالعین و اگر مری یا مثل
 بحواس باشد جسم باشد استغفر الله و خود میفرماید که تقی که لا یصبر و هو یدرک لا یصبر و اگر امر
 دنی و غیرش حادث نباشد از عدم خبر داده باشد و اگر اینها معصوم نباشند اعتقاد و اعتبار بجز

ایشان نباشد و فایده بعبث متفی شود و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیای ایشان اند و حکم
 ایشان دارند و چون عصمت امریت خفی که علم بران غیر از خدای تعالی نیست باید که معصومین علیهم السلام
 و رسول باشند اینست خلاصه مذهب شیعه اثنا عشریه در اصول و امار و فروع اخذ احکام شریعت از
 رسول و ائمه معصومین نموده و می نمایند که ایشان از رسول و رسول از جبریل و جبریل از حق تعالی اخذ
 کرده اند چنانچه یکی از عرفا گفته است **فمن استقر** از استقران توفی لیسک مذهبها بیخاک بود البعث من
 لهب النار و نفع عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروزی من کعب الخوار و مالک اناسا قولهم و
 حدیثهم روی چند ما بن جبریل بن الباری یعنی اگر خواهی از برای حق و مذهب بیهم رسائی که روز
 قیامت ترا از شعله آتش و دوزخ نجات دهد و قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار و باقی
 کعب اخبار کار مدار و قول جبریل حق کن که میگویند از جبریل شنیده ایم و او از جبریل را گرفته
 و از حق تعالی اخذ نموده دیگر در میان واسطه نیست و برای و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارد
 و بطبع دنیای مضمونهای بود و خود را نفرت بخیمند و اما اشاعره خلاصه مذهبشان اینست که
 خدای تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و مدبر لذاته و حی لذاته نیست بلکه محتاج است در علم و بیثبوت
 یعنی که از اهل کونیند و قدرت معنی که از قدرت نامند و با حق تعالی قدامی بسیار ایشان میماند
 و حق تعالی ناقص لذاته و کامل غیر سید است تعالی الله عن ذلك علوا کبر احق آنکه امام ایشان
 فخر الدین رازی برایشان اعتراض کرده و گفته بضای بجهت آن کار نکرده که سر قدیم اثبات میکند
 و شما نه قدیم اثبات می نمایند و میگویند که جمیع اقسام قیاس و معاصی بقضا و قدر حق تعالی
 واقع میشود و بنده را تا اثری در آن نیست و صفای تعالی کار می عجزه غرض نمیکند و با آنکه گفته
 و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ایشان تکذیب او نموده میگویند توفی عرض خلق کرده و اما
 معتزله مذهب خلاصه مذهب بعضی از ایشان اینست که حق تعالی قادر بریت بر مثل مقدور بند و بعضی
 بر آنست که قادر بریت بر غیر مقدور بند و بعضی معانی را که اشاعره انفاق می میدهند احوال حادثه
 می نامند میگویند اگر آنها نباشند قادر نخواهد بود یا عالم نخواهد بود یا فلان خواهد بود و ایشان
 جمیعاً با اشاعره شریکند در آنکه کتلهای صغیره از انبیاء واقع میشود و در آنکه امیر امام است
 بعد از رسول و مخالفند با امامیه در ماعدا تنزیل الله تعالی و اسناد افعال بیندگان و خلاصه
 مذهب مشیه اینست که حق تعالی خلق شبیه است و حق تعالی اجیم طویل عرض حق میبندند
 و مصالحه با او را بخیر می نمایند و مخلصان را معانقه هم جایز است و در او ظاهر که یکی از ایشان گفته که

مرا از فرج الله و الحیر معاف دارید و از هر چه میوه میوه سوال کنید بعضی از ایشان بر آنند که در هلو فان نوح
 کره بسیار کرده بود و چشمش بر روی هم میسایند و ملائکه بعبادتش میرفتند و بعضی بر آنند که شمشیر
 جمعه بر خوی سوار بر زمین می آمد و ندای می کند که هیچ تایی نیست که او را بپنجتم و گرامیه که فرقه از اهل
 بر آنند که حق تعالی در حق تعالی است نعوذ بالله ازین اعتقادهای بد بپره نکست اتفاق مخالف
 و موافق واقع است درین حدیث که مستغرق استی قیل ثلث و سبعین فرق فرقه ناجیه و الباقی
 فی النار پس ناچار است که است باین فرق مختلف متفرق شوند و آنکه ناجی و پرستگار است فرقه
 باشند و بد نیست که هر فرقه دعوی میکند که اهل نجات ایشانند و خیر است بر آنکه دعوی
 حقیقت جمیع هفتاد و دو باطلست پس هر حق نیستند چه صادق این حق را در یک فرقه قرار
 تعلیل فرقه ازین میان جایز نیست تا ترجیح بلا مرجع لازم نیاید پس هر عاقلی با واجبست که نظر و قایل
 درین مذاهب یک و حق را تابع شود بشرط آنکه آن تعصب و عناد خود را دور دارد و تا هلاک نشود
 و هر عاقلی میداند که چون نبی ای صلی الله علیه و آله خبر داده که ناجی ازین میان یکمست باید که
 در آن فرقه هیچ فرقه دیگر شریک نباشد که اگر شریک باشد اتحاد خواهد بود و ناجی پیش از آنکه فرقه
 بعد ازین خلاف خبر است و غیر از فرقه اثناعشر هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه یکی باشد و غیر
 درود اهل نباشد و ناشای کتاب گذشت که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ابابکر و عرو را
 حکم کرد فلان منافق را بکشد تا اختلاف و میان است پیدا نشود و آنکه در وقت کرد و نه
 امیر المؤمنین علیه السلام بقتلش رفت و او را یافت رسول خدا حدیث افتراق است باین عدد و ناجی
 بودن یکفرقه از برای وصی خود تقرر نمود و چون از فرقه ناجیه بر رسید فرمود التمسک بها
 و اصحابک پس از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حق اثناعشر بر آنند مکتبه
 عقل هیچ عاقلی ازین باب ندارد که وجود امام معصومی کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام
 و علوم ضروری است چه محالست که اهل تکلیف به سلطان و سر داری باشند که با او بصلاح
 نزدیک و از عناد دور باشند و گنجا را از ادب کنند و جاهل از علم و اوجیل از غافل و از
 آگاه کرد اندازد افساد کار را بر آرد اقامت حدود الله نماید حکمهای الهی را بایشان رساند
 میان اهل اختلاف محاکمه کند از انصاف فرماید سد ثقیل نماید حافظ و مال و اموال مسلمانان باشد
 حامی بضه اسلام بود و جمعه و جماعات با او داد اشود کتاب جزا و سنن رسول و احفاظ و چنین
 کس باید از عیب و نقص بری باشد و انکاد و در و از امام و رهنا مستغنی و دافق مقتضی

و باید که بعضی از اصحاب خدا و رسول بر وجود او باشد و اعجاز و کرامات از ظاهر کرد تا باعث تمیز او از
 دیگران شود و درین شک نیست و بیوت رسید که بعد از رسول صلی الله علیه و آله صاحب
 این صفات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود و بعد از او در هر عصر تا صاحب الامر و غیر از آن
 علیهم السلام دیگری که جامع این صفات باشد نبوده و روایات داله بر این بر امامت هر یک با وجود
 رعایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات و کرامات هر یک نیز بیان دستور نکست
 و از کلام داله بر امامت ائمه علیهم السلام و فضل و دانش و کمال ایشانست چه اگر در فرقه با طائفه
 فنی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشد هر یک از ایشان صلوات الله علیهم جمیع فرق
 جمع بود و اولاً از امیر المؤمنین علیه السلام بیشتر مذکور گشت که علم جمیع علما اجانبه از ابن ابی حنیفه
 نقل شد و از منتهی میشود و حسین علیه السلام جمیع علوم را از پدر و جد میراث داشتند و علم و عبادت
 امام زین العابدین علیه السلام از آن مشهور است که احتیاجی بدین داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلام
 باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم میگفتند و از امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار کس استفاده
 علوم میکردند و از اصحابی مسائله که از آنحضرت شنید و نوشته بودند چهار صد اصل بهم رسید
 بود و چیزی از فنون علم باقی نمانده که از آنحضرت روایت نکرد و باشند و همچنین امام موسی علیه السلام
 بجهت اظهار علوم هر من الرشید علیه و ما علیه در حدیث کرد و امام ناسر ضامن را اگر کسی خواهد
 در مجلس لیلله اطلالی بهم رساند بکتاب غیون اخبار الرضا جری نماید و اجازت آنحضرت
 با علمای هر مذهب و ملق و فائق آمدن بر همه و اسلام در آنکه اکثری را ملاحظه نماید و علم امام
 محمد تقی علیه السلام شمان از آن مکتور و مکتوب کشته محتاج سبک را نیست و عسکریین علیه السلام چون در
 زمان ایشان تقی از حد گذشت بود و ملاقات خلق خصوص شیعیان بخدمت ایشان ممکن
 نبود و روایت احادیث از ایشان کمتر شده محققین علمای امامیه کثر هم الله بر آنند که امیر
 المؤمنین علیه السلام بجهت آنکه نفس رسول است بر یازده زیاده و او در بسطین علیهم السلام بجهت فرقه
 رسول خدا را اینکه مادرشان فاطمه زهرا است و پدر علی مرتضی از نه امام باقی صلوات الله علیهم
 افضلند و ائمه تسعة علیهم السلام در علم بر آنند لیکن قریب عبادت صاحب الزمان علیه السلام بجهت طول
 عمر زیاده است و هیچ احدی دعوی نتواند کرد که اخذ علی از رجال عامه کرده باشد چه علما
 چهار مذهب هر علم خود را آن چهار کس میرسانند و علم ائمه اثنی عشری علیهم السلام بجهت
 چنانچه گذشت و همچنین تا خلفای راشدین و تا بولای علی و فیلو فی برسد و ثابت شدن

که اعلم افضل و اولیت با امامت از مفضل و الا ترجیح مرجوح لازم آید و گواهی بر حق تعالی
 قول حق تعالی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون گواه دیگر تا آنکه کسی که بگوید که این
 مهدی الحق است ان یقین من لا یدری الا به و اگر خواهی ثالث هم بایم در قصه ها و طوایف
 میفرماید و داده بسطه فی العلم و الجسم و یقین است که تقدم در علم و جماعت موجب تقدم در
 امامت و ریاست و هرگاه ائمه علیهم السلام باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت
 نکته و ایضا از خبرها که دلالت بر امامت ایشان دارد عدالت و طهارت و نیکی ذات
 و پاک صفاست که خلق عالم نقل احکام از ایشان میکردند و از روزگوه و حسن را عبادت ایشان
 میرده اند که مستحقین برسانند و رؤسا شیعه و روایت حدیث از امامی و در عبادت ایشان
 میرفتند و استنباط احکام و حل مشکلات میفود و بطن های خود بر میگشتند و مسال او را
 بجهت دیگران نقل میکردند و از روایت مستند ایشان علیهم السلام میساخته و حق تعالی اهل
 اهل عالم را بجان محبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان علیهم السلام
 بی اختیار بودند و با اختلاف در مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جلی بنی امیه و بنی عباس
 و تابعان چون ایشان را میدیدند در ادب و عزت و ادب و سلوک ذره فرو گذاشتند و نمیکردند
 و بادی و اندام نام ایشان میردند حق معویه که هفتاد جنگ با آنحضرت کرد و بر منبرها سب
 میفرمود در ذکر مناقب او و نشر محاسن او در خلوات با خواص اصحاب از آنجه بیان واقع بود
 در نمیکند و منکر فضل و کمال و شرف و بزرگی آنحضرت نبود و بر زبان علی که کرد در تعظیم
 امام زین العابدین علیهم السلام تقصیر کرده و برگردیده پشیمان بود و میگفت با من نشد و من بکن
 راضی بودم و بنی عباس اگر چه قاتل همی بودند اما عبادت هر یک میرسیدند جعلی الله
 ندانم میگذشت و برین قیاس امر او و زنا و عمل او و شعل اگر کسی قبیح و فواحش میکند میداند که مرتکب
 و احترام هر یک از ایشان علیهم السلام در میان دوست و دشمن تاجیه حد بود و مردم بجهت طریق سلوک
 میکردند و این نیست الا آنکه حق تعالی اهلای خلق عالم را بسخن ایشان کرد اینده بود و در نزدیک
 بزیارت ایشان تقرب میجستند و بوسیله ایشان گردانیده بود از حق تعالی رزق و روزی می
 طلبیدند و فتح و فتح همها و کشاد کارها از برکت وجود ایشان میدانستند و طلب حاجات و رفع
 بلیات و رفع مکرهاست از درگاه ایشان میکردند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس با هر چه بدی
 بوده یا و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند و جمیع دنیا در دست ایشان بود آن تعظیم

خود را

و احترامی

و احترامی که در حیات و ممات ایشان از علیهم السلام بود آنها را هرگز نبود در شرق و غرب عالم بر منبرها
 خطبه بنام ایشان بود و استقامت میکردند و میگفتند و از قبور بنی امیه و بنی عباس کسی نشناخت
 نمیدهد مشهور است که مستنصر عباسی بسیار رفعت و بزرگوارت عسکر بن عوف و بغداد از آن
 بزرگوار با خود رفت فاجعه خواند یکی از همایان با او گفت شما خلفای دوی نمیدیدید و بزرگوار
 دنیا قیادای شما با این خرابی و کثافتست که می بینی از یاران سوارانها شده و مرغان خانه کرده
 و کثافت ریخته نه خادمی و نه چراغی نه هرگز کسی بنی رشتان میرود و نه شخصی از ایشان استقامت
 هست میطلبند آن قبایلی است که دیدی بردها و قندیلها و اوچته و شمعها و غیره همه را میسوزانند
 و فراشان و خادمان کن عبادت بسته و فرشتها و فرشتها از هر نوعی آماده و خیرات و صدقات
 و موقوفات بجهت فقراسان شده و از شهرهای دور و قافلهای بجهت زیارت ایشان همیشه
 در راه و نیمه راهند مستنصر گفت ای برادر این امر است آسمانی و تقدیر است سماوی که کسی
 را جتهد و نمیشود و برود و زبده است می آید و خلق عالم را برین کار نمیتوان داشت چه
 عقیده و اعتقاد بجز و قهر حاصل نمیشود و میل و محبت با کراهیم نمیرسد و مستنصر راضی
 بر زبان جاری شد چنان اقلی است از اصحاب الله حق ائمه ما علیهم السلام که دلالت تمام علیهم السلام
 و بلندی مرتبه ایشان دارد نکته شنیده شد که بعضی را با خطا رسیده و گفته اند که
 در میان شیعه و سنی بآنکه مذهب و ملت هر یک است و کتاب شریعت یکی و خدا و رسول
 یکی این فتنه ها و فسادها را بیک بود و یک است باعث این هر شور و شغب چه بود و چیست
 و فاضلی جواب داده که بیش از عدالت ابله ای که آدم چه معلوم است که او را تار و پود
 مهلت داده اند و او هم کرد شمنی بر میان جان بسته و کار خرد مردانه است و بتقصیل از خود جدا
 نمیشود و قصه او و قول نیست و نایا حسد که بدترین صفاتی است که در دل و ریشه اولاد
 آدم کار دارد و بدترین آسمان طبیعی است نشیند که هابیل و قابیل از یک پشت و یک
 شکم بودند و یک زمان و یک مکان و هموار از اولاد آدم دیگری نبود که میان آنها میگذشت
 فتنه آنکه شیطان و حسد هم پشت شد کار خرد کرد و ندیده هابیل از آن آدمی بود ملائکه
 سجده او افتخار داشتند و قابیل از آن آدمی بود که باغزای شیطان از بهشت محروم و مجبور
 شده هابیل کو سفندل خود را شبانی میکرد و قابیل بزنا هست مشغول بود آدم را بپای امر حق
 که هر یک قربانی کنند هابیل کو سفندل که بهتر از هر کس سفندان بود بجهت قربانی جدا کرد و قایل

دوست و دشمن از قبور ایشان

فصل در بیان مناقب و فضائل ائمه علیهم السلام

این دو فرقه

دست از کدم یا جور نامزد نمود و بموجب آذوقه با قربا نا فقبل من احدی و لم یقبل من الاخرین
هابیل مقبول درگاه الهی شد و برتر قبول بر قربانی قابل نیقاد و قابیل را دلیک حسد بخوش
آمد هابیل قتل یهدید نمود و هابیل چنانچه ایما انابا سبط بدی الیک لا تمکک فی اخاک
الله رب العالمین از آن مخیر است ان بعد از الهی تر سید صبر نمود و قابیل در پیشگاه
خونده از روی حسد بموجب فطرت بد نفس قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین
بر آن امر شنیع اقدام نمود و مراعات برادر و انسوی که با هم داشتند نمود و نه ملا حظی خاص
بدر و مادر و حزن انشان کرد و ترس الهی را منظور داشت و نماز و خاسته ماقبت آن
محبض حسدی که بر قربانی من قبول نشد مثل هابیل برادر بر کشته بد را محزون ساخته
بجواب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان آن هر دو سرایت نمود همیشه نسل هابیل
مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند و فرزندان آن منعقد عقیده این بودند و اولاد او سالک
مسلك او همان آب حسد بود که طوفان فوج گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل
الله افروخته شد از حسد برادران یوسف حدیق بجای رفت و از حسد زنان مدتها
در زندان ماند حسد سامری قوم موسی را کوه ساله پرست کرد و از حسد یهودان همدیگر
با آسمان بردند و از حسد قریش رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت اختیار
نمود و ابو جهل و اصحابش از حسد در بدر کشته شدند و بجای عذابشان انداختند با وجود
تنازع و تناسل امتزاج و نظرها و اغتصابی و بعضی طبیعت هابیل
دارند جوهر در ایشان ظاهر میشود و برخی مزاج قابیل گرفتند و بوی و بیرون
میدهد و اگر در نسل هابیل شوری یافت شود از آنست که مزاج بکل قابیلست و اگر در
نسل قابیل چیزی پیدا شود از برکت طبیعت هابیلست و اولاد هابیل کمتر از نسل هابیل
بودن ایشان حق را بسبب تقوی و ورع و اولاد قابیل بسیارند بسبب جرات و بی باکی
و جبروتی و اگر چه ظاهر عمل بیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس بسبب عقیده
و اعتقاد صحیح و فاسد میگردد و این دو فرقه هابیلی و قابیلی بانکه در اشکال متشابهند و
هیئات متماثل بحال یکا نگی بکارند و با وجود نزدیکی دورند و ظاهر با هم موافقت
و در باطن منافق و لا اینها همه نیست الا حسدا یا بکر فذکر از روی حسد از اولاد فاطمه
منع کرد و عمر و وقت مردن از روی حسد میگفت که نبوت و امامت را در یکی از جمیع

دید هر چند که علی مستحق امامت است و همچنین تا صبا جب الامر جمیع امه علیهم السلام را از روی
حسد زهر دادند یا بقیع قتل نمودند و اختفاء غیبت صبا جب الامر هم از حدیث و علی
ظاهر هر فتوی که در حق کسی دادند منشا اش حسد بود و حق تعالی هم کثرت از اوصاف سینه
و علی الخصوص این صفت بد در حفظ خود بد را و اولادش را و منصب و دوستی ریاست و کثرت
دنیا چه میگویند این نقیصه است و حکایت بهشت و دوزخ و حساب و کتاب سینه و هیچ
عاقل بقدر انبسیه ندهد چنانچه میرزا محمد شریفی میگوید که در مکرم مشرفه که چون منصب
نقابت و خطابت داشت اظهار تنگنا میگردید که بر ناقص و بر ناقص نوشت و در آخر
چیزی چند ذکر نمود و آنرا اها کرد که هیچ ناصبی نکرد و نکند و نکند و روز آخر در حال مردن
بحر می وصیت کرد و التماس نمود که مرا غسل و کفن و دفن بروش و اما سیه خواهر نمود
و آن مرد گفت تو هرگاه باین عقیده انفا را چو میکفتی و می نوشتی آهی کشیده اشکی چشم
آورده گفت حب جاه حب جاه و جان تسلیم نمود نکست و بعضی از علم اهل
سنت را اعتقاد اینست که دین شیعه تازه بهم رسید و ابتدای آن از زمان شاه اسمعیل
اول است و نمیدانند که هر که امیر المومنین و اعلیه السلام بیفاصله بعد از رسول صلی الله
علیه و آله امام و جانشین میدانند و شیعه است و هر که ابو بکر را خلیفه میدانند سنی هستند
که سنید سال تمام ضرر و حوالی آن و مغرب زمین را پادشاهان اسمعیلیه داشتند و
شیعه بودند و مدتی بای مدید که حکومت عراق را پادشاهان دیامله داشتند و
شیعه بودند و این نشان روزی که سید مرتضی از یارفت آنقدر شیعه در بغداد بودند
که هفتاد هزار کس بر خیزان او حاضر شدند و در مدتی که پادشاهی در سلسله عمر و لیث
بود و مرداران همه شیعه بودند و اگر کسی شهرهای شیعیه که هرگز از روزی که نباشد تا
الحال بوی تنگنا بشان نرسید چون قم و کاشان و سبزوار و مشهد که مولوی در آن
حکایت میگوید گفته است سبزوار است این جهان بدار ما جو بیکریم در وی خوار و
بداند شیعه را و هر قبیله را بشناسد باید که بکتاب محاسن المومنین میرفت و الله تعالی
مرفق که تصدیق آنرا بجهت همین مطالب کرده و جمع نماید بلی درین آخر که ملوک طوائف شد
و شیعه بظاهر که میفرمودند در ایران پادشاه حبیله ملا ناک سپاه شاه اسمعیل مغزی موسی
انار الله برهان و درین زمین و حوالیش که بحال می بیدار آباد است شاه فقیران سپاه

ملك سیرت صافی سریرت بره ملك طیب الله شهید ظهور غودند و مضروب تیغ آید از
 وجه دیار این دو ملك را از لوث مذاهب باطله پاکیزه ساختند و عبد الله
 که روز بروز در ترقی و تزیین است و پادشاهی درین دو سلسله افتاد الله تبارک و تعالی
 صاحب الامر الزمان علیه صلوات الله الملك المان خواهد بود و این دولت بلیت
 مقتدای ایشان خواهد پیوست الهی بحرمت محمد و آل محمد که این دو پادشاه دوست
 نواز دشمن گذار که بالفعل بر سر حکومت و کامرانی و جهاد نزاری و جهانبانی درین دو
 ملك که متمکن اند حضرت و اهل بیت هر دو را بدولت ابدی و عمر سرمدی زنند
 و پادشاه بدارد تا بدولت دیدار صاحب الزمان مشرف شوند و از جمله معاونان و
 مددکاران و حکم نمایان و حکم فرمایان آنحضرت باشند بحق محمد و آل الطاهرین امین
 یار و یار العالمین **نظم** شکو حق را که این مجتهد کتاب که در روایت غیر صدق
 مطلبی نیست اند و بالذات غیر مدح و مناقب حضرت هر مدح علی و آل علیست
 هر که با این عقیده است و است شیعہ را واجب است که این کتاب را از خود بگذارد
 شیعہ این کتاب ناخواندند و شیعہ باشند چه بمل و چه بمانند و سنیان که همانا بگذاردند
 همه ایمان باین کتاب آورند شود از خواندن این عقیده در هر کرا اعتقاد باشد دست
 از عناد و تعصب است بری و بحقیقت اگر در روی نگیری هست هر صفت کستانی
 هر ورق و محبت استانی عام همت و بی تکلف و لوج لیک بی عیب و مغرورانه بروج
 نیمه معجز و کرامات است و نیز از وی حدیث و آیات و نقل صحیح و مضحیح
 منتخب از کتابهای صحیح هر که خواند نقص و جهل دهد و دیدنش و شنیدن چشم دهد
 شده یکسال و نیم تاشب و روزی خواه فضل و خواه تواضع صبح تا شام روی بر روی کتاب
 چشم نکشود و جز بسوی کتاب دوستی جز کتاب کم دیده صبح تا شب رجا بخشنیده
 قدح و سر بر پیش رو و در فکر هیچ شغلی در کار حق ذکر تا بتوفیق کرد که رفتیم
 عاقبت یافت صورت تقسیم کرد که را بحق احمد و آل بصلاح و سداد اهل کمال
 دارم امید از عنایت تو که افتد از فضل بی نهایت تو و بر تو التفات شاه برین
 کند از لطف ملک نگاه برین تا شود نزد خاص و عام عزیز و وند این هم چون برین بشیر
 که نه خورشید بر زمین تابید که شود اهل و آن بها یابد بدو رش که باشد از دریا

کند

کی شود قطره لؤلؤ لا لا ابراکر خاک را انسان دست کی برود کل و زینت بر سر
 در قبول از سری بچینانند و هیچ من صد ز غصه بر هاند بیک اشارت اگر بفرماید
 صد گدای چون بیا ساید و و نکر و پسند خاطر شاه وای بر من که حال گشت تپاه
 شاه دشمن گذار دوست نواز که ندارد به میگوی اسباز شاه در یاد دل ستاره سپاه
 شاه جمیع شاه عبد الله و دولتش باد تا بر روز نشور و صبر او مقبل بنفخه صبور
 بود پناه و هشت بعد هزار که بنایان رسید این گفتار

شکر که این نامه بعنوان رسید
 بیشتر از عمر بیایان رسید
 وقع الاختتام فی ساد
 غیر من فی حجاز
 سنه

فونیای احمدی ترکیب حکیم احمد

زغفران مصطفی وارضی قرنفل قاقلیق باره بذر النرج فلفل
زنجبیل کل کسینج خضه القل طارشر
زیناد خولخان عاقر غدا سنبلیطی تخم خرفه
تخم شمشیر بهمن سنج شعل شعل رازمانه کل ارغنی ضدلرخ
ضدل سفد پوست مدکا پوست لوزخه تخم کشنیر ورق نقود
اینها کاروانه اصل چهار وزن است

